

زیر نظر آیت اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی

بجراکاتہ

باندھجہ گویا و شرح و تفسیر

جلد (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح نهج البلاغه (محمدرضا آشتیانی)

نویسنده:

محمدرضا آشتیانی

ناشر چاپی:

مدرسه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۸ شرح نهج البلاغه (محمدرضا آشتیانی)
۸ مشخصات کتاب
۸ خطبه ها
۸ خطبه ۰۰۱-آغاز آفرینش آسمان و...
۵۸ خطبه ۰۰۲-پس از بازگشت از صفین
۷۳ خطبه ۰۰۳-شششقیه
۱۰۴ خطبه ۰۰۴-اندرز به مردم
۱۰۹ خطبه ۰۰۵-پس از رحلت رسول خدا
۱۱۴ خطبه ۰۰۶-آماده نبرد
۱۱۶ خطبه ۰۰۷-نکوهش دشمنان
۱۱۹ خطبه ۰۰۸-درباره زبیر و بیعت او
۱۲۰ خطبه ۰۰۹-درباره پیمان شکنان
۱۲۲ خطبه ۰۱۰-حزب شیطان
۱۲۴ خطبه ۰۱۱-خطاب به محمد حنفیه
۱۲۷ خطبه ۰۱۲-پس از پیروزی بر اصحاب جمل
۱۳۰ خطبه ۰۱۳-سرزنش مردم بصره
۱۳۴ خطبه ۰۱۴-در نکوهش مردم بصره
۱۳۵ خطبه ۰۱۵-در برگرداندن بیت‌المال
۱۳۸ خطبه ۰۱۶-به هنگام بیعت در مدینه
۱۴۹ خطبه ۰۱۷-داوران ناشایست
۱۶۰ خطبه ۰۱۸-نکوهش اختلاف عالمان
۱۷۱ خطبه ۰۱۹-به اشعث بن قیس

- خطبه ۰۲۰-در منع از غفلت ۱۷۵
- خطبه ۰۲۱-در توجه به قیامت ۱۷۸
- خطبه ۰۲۲-در نکوهش بیعت شکنان ۱۸۰
- خطبه ۰۲۳-در باب بینوایان ۱۸۶
- خطبه ۰۲۴-برانگیختن مردم به پیکار ۱۹۵
- خطبه ۰۲۵-رنجش از یاران سست ۱۹۸
- خطبه ۰۲۶-اعراب پیش از بعثت ۲۰۶
- خطبه ۰۲۷-در فضیلت جهاد ۲۱۶
- خطبه ۰۲۸-اندرز و هشدار ۲۳۰
- خطبه ۰۲۹-در نکوهش اهل کوفه ۲۴۰
- خطبه ۰۳۰-درباره قتل عثمان ۲۴۸
- خطبه ۰۳۱-دستوری به ابن عباس ۲۵۲
- خطبه ۰۳۲-روزگار و مردمان ۲۵۷
- خطبه ۰۳۳-در راه جنگ اهل بصره ۲۶۷
- خطبه ۰۳۴-پیکار با مردم شام ۲۷۴
- خطبه ۰۳۵-بعد از حکمیت ۲۸۶
- خطبه ۰۳۶-در بیم دادن نهروانیان ۲۹۱
- خطبه ۰۳۷-ذکر فضائل خود ۲۹۴
- خطبه ۰۳۸-معنی شبهه ۳۰۰
- خطبه ۰۳۹-نکوهش یاران ۳۰۴
- خطبه ۰۴۰-در پاسخ شعار خوارج ۳۰۸
- خطبه ۰۴۱-وفاداری و نهی از منکر ۳۱۳
- خطبه ۰۴۲-پرهیز از هوسرانی ۳۱۸
- خطبه ۰۴۳-علت درنگ در جنگ ۳۲۲

- خطبه ۰۴۴- سرزنش مصقله پسر هبیره ۳۲۷
- خطبه ۰۴۵- گذرگاه دنیا ۳۳۰
- خطبه ۰۴۶- در راه شام ۳۳۳
- خطبه ۰۴۷- درباره کوفه ۳۳۶
- خطبه ۰۴۸- هنگام لشکرکشی به شام ۳۳۹
- خطبه ۰۴۹- صفات خداوندی ۳۴۲
- خطبه ۰۵۰- در بیان فتنه ۳۴۶
- خطبه ۰۵۱- یاران معاویه و غلبه بر فرات ۳۵۰
- خطبه ۰۵۲- در نکوهش دنیا ۳۵۴
- خطبه ۰۵۳- در مساله بیعت ۳۶۰
- خطبه ۰۵۴- درباره تاخیر جنگ ۳۶۳
- خطبه ۰۵۵- در وصف اصحاب رسول ۳۶۵
- خطبه ۰۵۶- به یاران خود ۳۶۹
- خطبه ۰۵۷- با خوارج ۳۷۶
- خطبه ۰۵۸- درباره خوارج ۳۷۸
- خطبه ۰۵۹- خبر دادن از پایان کار خوارج ۳۸۰
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۳۸۳

شرح نهج البلاغه (مصدرنا آشتیانی)

مشخصات کتاب

سرشناسه: علی بن ابی طالب ع، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق.

عنوان قرارداد: نهج البلاغه فارسی - عربی

عنوان و نام پدید آور: نهج البلاغه با ترجمه گویا و شرح فشرده زیر نظر مکارم شیرازی به قلم محمدجعفر امامی محمد رضا آشتیانی

مشخصات نشر: قم مدرسه الامام علی بن ابی طالب ع، ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری: ۳ ج.

شابک: (دوره ۹۶۴-۶۶۳۲-۰۵-X؛ ۱۶۰۰۰ ریال (ج ۱، چاپ یازدهم)؛ ۱۸۰۰۰ ریال: ج ۱، چاپ دوازدهم ۹۶۴-۶۶۳۲-۰۶-۸؛

۲۱۰۰۰ ریال: ج ۲، چاپ دوازدهم ۹۶۴-۶۶۳۲-۰۷-۶؛ (ج ۳ ۹۶۴-۶۶۳۲-۰۸-۴

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد دوم ۱۳۷۷

یادداشت: ج ۱ (چاپ یازدهم ۱۳۷۷)

یادداشت: ج ۱-۳ (چاپ دوازدهم ۱۳۷۹)

مندرجات: ج ۱... ج ۲. خطبه‌های ۱۰۱ تا ۲۴۰. ج ۳. نامه‌ها و سخنان حکمت آمیز

موضوع: علی بن ابی طالب ع، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- خطبه‌ها.

موضوع: علی بن ابی طالب ع، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نامه‌ها.

موضوع: علی بن ابی طالب ع، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- کلمات قصار.

موضوع: علی بن ابی طالب ع، امام اول ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق نهج البلاغه -- فهرستها.

شناسه افزوده: مکارم شیرازی ناصر، ۱۳۰۵-

شناسه افزوده: امامی جعفر، ۱۳۲۲ -، مترجم شناسه افزوده: آشتیانی محمد رضا، ۱۳۱۱ -، مترجم

شناسه افزوده: مدرسه الامام علی بن ابی طالب ع

رده بندی کنگره: ۱۳۷۷ / ۰۴۱ / BP۳۸ خ

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۸-۲۲۰۰

خطبه‌ها

خطبه ۰۰۱-آغاز آفرینش آسمان و..

[صفحه ۶۹]

خطبه در یک نگاه: این خطبه از مهمترین خطبه‌های نهج البلاغه است که در طلیعه این کتاب بزرگ واقع شده و از نشانه‌های بارز حسن انتخاب (مرحوم رضی) است. این خطبه شامل یک دوره جهان بینی اسلامی است که از صفات کمال و جمال خداوند و دقایق عجیبی در این زمینه شروع می‌شود، سپس به مساله آفرینش جهان به طور کلی و بعد از آن آفرینش آسمانها و زمین و آنگاه آفرینش فرشتگان، سپس آفرینش آدم (ع) و داستان سجود فرشتگان و مخالفت ابلیس و هبوط آدم (ع) به زمین می‌پردازد. در ادامه

خطبه از بعثت پیامبران و فلسفه آن و سرانجام از بعثت پیامبر اسلام (ص) و عظمت قرآن مجید و اهمیت سنت پیامبر (ص) سخن می‌گوید و از میان دستوره‌های اسلامی و به اصطلاح فروع دین، روی مساله حج به عنوان یک فریضه عظیم الهی و فلسفه و اسرار آن انگشت می‌گذارد، به طوری که توجه دقیق به محتوای این خطبه می‌تواند یک بینش جامع و کلی نسبت به مهمترین مسائل اسلامی به ما بدهد و بسیاری از مشکلات و پیچیدگیهایی را که در این مسائل وجود دارد، حل کند. از یک نظر این خطبه به منزله فاتحه الکتاب در قرآن مجید است که فهرستی را از مجموعه مسائلی که در نهج البلاغه مطرح شده است به دست می‌دهد، چ

را که محورهای اصلی مجموعه خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار در این خطبه به گونه فشرده‌ای آمده است. ما این خطبه را به پانزده بخش تقسیم کرده‌ایم و هر بخشی جداگانه مورد بررسی و تفسیر قرار گرفته، سپس در جمع‌بندی کلی از مجموع آنها نتیجه‌گیری می‌کنیم. ترجمه: از خطبه‌های آن حضرت که در آن از آغاز آفرینش آسمان و زمین و آفرینش آدم سخن می‌گوید و در آن اشاره‌ای به فریضه حج نیز شده است. ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران هرگز به مدح و ثنای او نمی‌رسند و حسابگران (زبردست) هرگز نعمتهایش را شماره نمی‌کنند و تلاشگران هرگز قادر به ادای حق او نیستند. همان خدایی که افکار بلند و ژرف‌اندیش، کنه ذاتش را درک نکند و غواصان هوشمند (دریای علوم و دانشها) دسترسی به کمال هستی‌اش پیدا نمایند، همان کسی که برای صفاتش حدی نیست و توصیفی برای بیان اوصافش وجود ندارد و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک اوست. مخلوقات را با قدرتش آفرید و بادها را با رحمتش به حرکت درآورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوهها آرام ساخت. شرح و تفسیر: همای بلند پرواز اندیشه‌ها به کنه ذاتش نرسد! یک نگاه کوتاه به این فراز از خطبه نشان می‌دهد که

امیرمومنان علی (ع) دوازده وصف از اوصاف الهی را با انسجام زیبا و نظام جالبی بیان کرده است: در مرحله اول نشان می‌دهد که چگونه بندگان در مقام مدح و ثنا و شکر خداوند در عمل ناتوانند (در این مرحله به سه وصف اشاره شده است). در مرحله دوم این حقیقت را بیان می‌کند که از نظر اندیشه نیز چگونه انسانها از درک عظمت و کنه ذات او عاجزند (در این مرحله به دو وصف اشاره شده است). در مرحله سوم دلیل این مطلب را بازگو می‌کند که ذات پاک او از هر نظر نامحدود و طبعاً نعمتهایش نیز بی‌پایان است و عجز ما از درک ذاتش یا ادای حقش درست به همین دلیل است (در این مرحله به چهار وصف اشاره می‌فرماید). سرانجام در مرحله چهارم به جهان آفرینش و مخلوقات او باز می‌گردد، گویی می‌خواهد این حقیقت را بیان کند که ذات پاکش را تنها از این طریق باید شناخت و این حداکثر توان و قدرت ماست (و در این قسمت به سه وصف از اوصاف فعل او اشاره شده است). اینها گواهی می‌دهد که این معلم بزرگ عالم بشریت تعبیراتی را که در خطبه بلند خود انتخاب فرموده همه حساب شده و روی نظام خاصی بوده است. با این نگاه اجمالی به تفسیر اوصاف دوازده گانه بالا باز می‌گردیم: امام (ع) سخن را از حمد و

ثنای الهی شروع می‌کند و در برابر آن اظهار عجز کرده، می‌گوید: ستایش مخصوص خداوندی است که ستایشگران از مدح و ثنای او عاجز و ناتوانند (الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون). چرا که اوصاف (کمال) و (جمال) او از حد بیرون است. آنچه انسانها و فرشتگان از حمد و مدح او گویند به مقدار معرفت و شناخت خودشان از آن ذات بی‌مثال است نه به مقدار کمالات او. هنگامی که شخص پیامبر (ص) که بزرگترین پیامبر الهی است مطابق حدیث مشهور اظهار عجز از معرفت خالق متعال می‌کند و نغمه (ما عرفناک حق معرفتک) را سر می‌دهد دیگران چگونه می‌توانند دعوی معرفت او کنند؟ و هنگامی که انسان از معرفت او عاجز باشد چگونه می‌تواند حق حمد و ستایش او را به جا آورد؟ بنابراین بالاترین حد (حمد) ما همان است که مولا فرموده، یعنی اظهار عجز و ناتوانی در برابر حمد و ثنای او کردن و اعتراف به این که هیچ گوینده‌ای توانایی ندارد که بر قله حمد و ثنایش عروج کند. در حدیثی از (امام صادق (ع)) می‌خوانیم که: خداوند به موسی (ع) وحی فرستاد: ای موسی! حق شکر مرا به جا آور. عرض کرد: پرور گارا! چگونه حق شکر تو را به جا آورم در حالی که هر گاه شکر تو را به جا آورم، این خود نعمتی است که ب

ه من ارزانی فرمودی (و توفیق شکرگزاری دادی و به این ترتیب مشمول نعمت تازه‌ای شده‌ام که شکر دیگری بر آن لازم است)؟! فرمود: یا موسی الان شکر تری حین علمت ان ذلک منی، ای موسی الان شکر مرا به جا آوری که دانستی این هم از من است (و تو از ادای شکرش ناتوانی). البته از یک نظر هنگامی که انسان به طور سربسته می‌گوید: الحمد لله (هر گونه حمد و ستایش مخصوص خداست) چیزی از مراتب حمد و ستایش باقی نمی‌ماند، مگر این که مخصوص ذات پاک او می‌شود. به همین جهت در حدیثی می‌خوانیم که امام صادق (ع) از مسجد بیرون آمد در حالی که مرکب او گم شده بود، فرمود: (اگر خداوند آن را به من باز گرداند، حق شکر او را ادا می‌کنم، چیزی نگذشت که مرکب امام (ع) را آوردند در این موقع عرض کرد: الحمد لله! کسی گفت- فدایت شوم- مگر شما نفرمودید حق شکر خدا را به جا می‌آورم؟ امام فرمود: مگر نشنیدی گفتم الحمد لله (مگر چیزی بالاتر از این است که هر گونه حمد و ستایش را مخصوص او بدانم). در توصیف دوم می‌فرماید: و حسابگران (زبردست) هرگز نتوانند نعمتهایش را شماره کنند (و لا یحصی نعماته العادون). زیرا نعمتهای مادی و معنوی، ظاهری و باطنی، فردی و جمعی او از آن برتر و بیشتر است

که قابل احصاء باشد. بدن یک انسان از سلولها و یاخته‌های بی‌حد و حصری تشکیل شده (۱۰ میلیون میلیارد به طور متوسط!) که هر کدام یک موجود زنده است با ساختمان پیچیده‌اش و هر یک نعمتی است از نعمتهای پروردگار که شمارش آنها در دهها هزار سال نیز ممکن نیست. وقتی انسان نتواند تنها این بخش کوچک از نعمتهای الهی را شماره کند، چگونه می‌تواند آن همه نعمتهای بیرونی چه در جنبه‌های مادی یا معنوی را شماره کند؟ اصولاً ما از همه نعمتهای او آگاه نیستیم که بخواهیم آنها را شماره کنیم. بسیاری از نعمتهای او سراسر وجود ما را احاطه کرده و چون هرگز از ما سلب نمی‌شود، پی به وجود آنها نمی‌بریم (زیرا وجود نعمت همیشه بعد از فقدان آن شناخته می‌شود) اضافه بر این، هر قدر دامنه علم و دانش انسان توسعه می‌یابد، به مواهب جدید و نعمتهای تازه‌ای از خداوند دست می‌یابد. با این حال باید قبول کرد- همانگونه که مولا- می‌فرماید- حسابگران قادر به احصاء نعمتهای او نیستند! این جمله می‌تواند به منزله علتی برای جمله قبل باشد، زیرا وقتی نتوان نعمتهای او را احصاء کرد چگونه می‌توان مدح و ستایش و حمد او را به جا آورد؟ گر چه متاسفانه گروهی از بیخبران و ستمگران، بسیاری از

نعمتهای او را به صورت انحصاری درآورده، یا از طریق اسراف و تبذیر بر باد داده‌اند و گروهی از خلق خدا را به زحمت افکنده‌اند، ولی اینها هرگز دلیل بر محدودیت نعمتهای او نیست. در سومین توصیف می‌فرماید: و تلاشگران و کوشش کنندگان حق او را ادا نمی‌کنند (هر چند خود را به تعب بیفکنند) (و لا یودی حقه المجتهدون). این جمله در حقیقت نتیجه‌ای است از جمله سابق، زیرا وقتی نتوان نعمتهای او را احصاء کرد، چگونه می‌توان حق او را ادا نمود؟ و به تعبیر دیگر حق او به اندازه عظمت ذات اوست و شکر و حمد ما به مقدار توان ناچیز ماست و به همین دلیل این، جوابگوی آن نخواهد بود. نه تنها در مقام عمل از مدح و ثنا و ادای حق او عاجزند که در مقام اندیشه و تفکر نیز از درک ذاتش ناتوانند. به همین دلیل در ادامه این سخن- ضمن بیان دو وصف دیگر- می‌فرماید: همان خدایی که افکار بلند و ژرف‌اندیش، کنه ذاتش را درک نکنند، و غواصان هوشمند دریای علوم و دانشها، دسترسی به کمال هستیش پیدا نمایند (الذی لا یدرک بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن). تعبیر به (بعد الهمم و غوص الفطن) گویا اشاره به این حقیقت است که اگر افکار بلند در قوس صعودی و اندیشه‌های قوی در قوس نزولی حرکت

کنند، هیچ یک به جایی نمی‌رسند و از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند. سپس در ادامه این سخن، خود امام (ع) به دلیل آن پرداخته که چرا انسانها از درک کنه ذاتش عاجز و ناتوانند؟ می‌فرماید: (او کسی است که برای صفاتش حدی نیست و توصیفی برای بیان اوصافش وجود ندارد، و نه وقت معینی و نه سرآمد مشخصی برای ذات پاک اوست!) (الذی لیس لصفته حد محدود و لا نعت موجود و لا وقت معدود و لا اجل ممدود). یعنی چگونه ما می‌توانیم به کنه ذاتش برسیم در حالی که فکر ما بلکه تمام هستی ما محدود است و جز اشیای محدود را درک نمی‌کند حال آن که ذات خدا از هر نظر نامحدود و صفات بی‌پایانش از ازل تا ابد را

گرفته، نه حدی دارد، نه توصیف قابل درکی و نه آغاز و نه پایانی. نه تنها ذات او که صفات او نیز نامحدود است. علمش نامحدود است و قدرتش بی پایان، چرا که همه اینها عین ذات نامحدود اوست. به تعبیر دیگر او هستی مطلق است و هیچ قید و شرطی ندارد و اگر قید و شرط و حد محدودی به ذاتش راه یابد مرکب خواهد بود و می دانیم که هر موجود مرکبی ممکن الوجود است نه واجب الوجود. بنابراین واجب الوجود ذاتی است نامحدود در تمام جهات، و به همین دلیل یکتا و یگانه و بی نظیر و بی مانند است

چرا که دوگانگی باعث محدودیت هر دو می شود این یک، فاقد وجود دیگری است و آن هم فاقد وجود این. (دقت کنید) پس از اشاره‌ای که در جمله‌های سابق به صفات جمال و جلال خدا (صفات ثبوتی و سلبی) آمد، به گوشه‌ای از صفات فعل پروردگار اشاره کرده می فرماید: مخلوقات را با قدرتش آفرید و باها را با رحمتش به حرکت درآورد و گسترش داد و لرزش و اضطراب زمین را به وسیله کوهها برطرف ساخت (فطر الخلائق بقدرته و نشر الريح برحمته و وتد بالصخور میدان ارضه). تعبیرات بالا هر کدام ناظر به یک یا چند آیه قرآنی است: جمله (فطر الخلائق بقدرته) ناظر است به آیه (فاطر السموات و الارض) که در چندین سوره قرآن آمده و جمله (نشر الريح برحمته) ناظر است به آیه (و هو الذی یرسل الريح بشری بین یدی رحمته)، او کسی است که باها را بشارت دهنده در پیشاپیش (باران) رحمتش فرستاد. جمله سوم اشاره دارد به آیه شریفه (و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم، در زمین کوههایی افکند تا شما را نلرزانند). با توجه به آنچه در

معنی (فطر) گفته شد، آفرینش را تشبیه به شکافتن پرده ظلمانی عدم کرده، پرده‌ای که یکپارچه و منسجم و خالی از هرگونه شکاف است، ولی قدرت بی پایان حق آن را می شکافت و مخلوقات را از آن بیرون می فرستد و این چیزی است که جز از قدرت او ساخته نیست. دانشمندان، امروز در این مساله اتفاق نظر دارند که محال است ما بتوانیم چیزی از عدم به وجود آوریم، یا از وجود به دیار عدم بفرستیم، آنچه در قدرت ماست همان تغییر شکل موجودات است و بس! تعبیر به رحمت، در مورد وزش بادها تعبیری است گیرا و جذاب که با لطافت نسیم و وزش باد و آثار مختلف آن مانند حرکت ابرها به سوی زمینهای تشنه، تلقیح و بارور ساختن گیاهان، تلطیف و جابجایی هوا، حرکت کشتیها، تعدیل درجه گرما و سرمای هوا و برکات فراوان دیگر، بسیار سازگار است. اما این که چگونه کوهها و صخره‌ها از لرزش زمین جلوگیری می کنند، دانشمندان پیشین با اعتقاد به سکون زمین، تفسیرهایی برای آن داشته‌اند که امروز قابل قبول نیست. بلکه تفسیرهای روشنتری در دست داریم که هم با حقایق مسلم علمی سازگار است و هم با آیات قرآنی و روایات هماهنگ، زیرا: ۱- وجود کوهها بر سطح زمین سبب می شود که اثر جزر و مد که نتیجه جاذبه ماه و خورشید است در خشکیها به حداقل برسد. اگر سطح زمین را خاکهای نرم فرا گرفته بود، جزر و مدی همچون دریاها در آن به وجود

می آمد و قابل سکونت نبود. ۲- ریشه‌های کوهها در زیر خاکها به هم پیوسته است و همچون زرهی گرداگرد زمین را گرفته و اگر آنها نبودند، فشارهای داخلی ناشی از گازهای درونی و مواد مذاب دائما مناطق مختلف را به حرکت درمی آورد و آرامشی وجود نداشت. هم اکنون گهگاه فشارها که زیاد از حد می شود، زلزله‌های ویرانگری به وجود می آید و اگر کوههای نبودند این زلزله‌ها دائمی بود. ۳- کوهها همچون دندانهای یک چرخ، پنجه در قشر هوای اطراف زمین افکنده و آن را با خود حرکت می دهند. اگر سطح زمین صاف بود، حرکت سریع دورانی زمین به دور خود سبب برخورد دائمی با قشر هوا می شد، از یک سو دائما طوفانهای شدید همه جا را درهم می کوبید و از سوی دیگر حرارت فوق العاده‌ای بر اثر این تماس پیدا می شد که زندگی برای انسان مشکل بود. به این ترتیب (صخور) (کوهها) میدان (حرکات نامنظم و شدید) زمین را کنترل می کنند و اضافه بر همه اینها کوهها مهمترین منبع ذخیره آب برای انسانها هستند و تمام چشمه‌ها و نهرها از ذخایر زیرزمینی و روی زمینی کوههاست. از آنچه در بالا در مورد نقش حیاتی بادها و کوهها در زندگی انسانها و تمام موجودات زنده گفته شد روشن می شود که چرا امیرمومنان علی (ع) بعد از اشاره به مساله خلقت و آفرینش، روی دو موضوع بالخصوص تکیه کرده است.

[صفحه ۸۱]

ترجمه: سرآغاز دین، معرفت و شناخت اوست و کمال معرفتش تصدیق به ذات پاک اوست و کمال تصدیق به او همان توحید است و کمال توحیدش، اخلاص برای اوست و کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست چرا که هر صفتی (از این صفات) گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات) شهادت می‌دهد که غیر از صفت است، پس هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی همچون صفات مخلوقات) توصیف کند او را با امور دیگری قرین ساخته و آن کس که او را با چیز دیگری قرین کند دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی برای او قائل شود اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزائی قائل شود به راستی او را نشناخته است و کسی که او را نشناسد به او اشاره می‌کند و هر کس به او اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش درآورده است (و در وادی شرک سرگردان شده است)! ترجمه: و هر کس بگوید خدا در چیست؟ او را در ضمن چیزی پنداشته و هر کس پرسد بر روی چه قرار دارد؟ جایی را از او خالی دانسته. شرح و تفسیر: توحید ذات و صفات خداوند این فراز در حقیقت یک دوره کامل خداشناسی است. امیرمومنان (ع) در این بخش، در عبارات بسیار کوتاه و

فشرده و پرمعنی، به گونه‌ای خداوند را معرفی فرموده که از آن بالاتر تصور نمی‌شود و اگر تمام درسهای توحید و خداشناسی را جمع کنیم چیزی فراتر از آن نخواهد بود. در این فراز پنج مرحله برای معرفت و شناخت خداوند ذکر فرموده که می‌توان آنها را اینگونه خلاصه کرد: ۱- شناخت اجمالی و ناقص ۲- شناخت تفصیلی ۳- مقام توحید ذات و صفات ۴- مقام اخلاص ۵- مقام نفی تشبیه. در آغاز می‌فرماید: (سرآغاز دین معرفت و شناخت خداست) (اول الدین معرفته). بدون شک دین در اینجا به معنی مجموعه عقاید و وظایف الهی و اعمال و اخلاق است و روشن است که سرآغاز این مجموعه و پایه اصلی آن (معرفه الله) می‌باشد، بنابراین شناخت خدا هم گام اول است و هم پایه‌ای اصلی برای تمام اصول و فروع دین که بدون آن، این درخت پر بار هرگز به ثمر نمی‌نشیند. این که بعضی‌ها پنداشته‌اند قبل از معرفت خدا، چیز دیگری نیز وجود دارد و آن مساله تحقیق درباره دین و وجوب مطالعه و نظر است، اشتباه بزرگی است. زیرا وجوب تحقیق اولین واجبات است ولی شناخت خدا اولین پایه دین است یا به تعبیر دیگر تحقیق مقدمه است و شناخت خداوند نخستین مرحله ذی‌المقدمه می‌باشد. این نکته نیز معلوم است که معرفت اجمالی در دین فطرت و نهاد آدمی نهفته است. حتی نیاز به تبلیغ هم ندارد آنچه پیامبران الهی به آن مبعوث شده‌اند، این است که این معرفت و شناخت اجمالی تبدیل به شناخت تفصیلی و کامل گردد و شاخ و برگ آن رشد و نمو کند و علف هرزه‌های مزاحم که به صورت افکار شرک‌آلود در اطراف این درخت برومند نمایان می‌گردد زدوده شود. در مرحله بعد می‌فرماید: (کمال معرفت و شناخت خداوند تصدیق به ذات پاک اوست) (و کمال معرفته التصدیق به). در این که چه تفاوتی میان تصدیق و معرفت است، تفسیرهای مختلفی وجود دارد. نخست این که منظور از معرفت در اینجا شناخت فطری و مراد از تصدیق شناخت علمی و استدلالی است. یا این که منظور از معرفت، معرفت و شناخت اجمالی است و مقصود از تصدیق، معرفت و شناخت تفصیلی است، یا این که معرفت، اشاره به علم و آگاهی نسبت به خداوند است، ولی تصدیق اشاره به ایمان است زیرا می‌دانیم علم از ایمان جداست، ممکن است انسان به چیزی یقین داشته باشد ولی ایمان قلبی - که عبارت است از تسلیم در برابر آن و به رسمیت شناختن در درون دل، یا به تعبیری دیگر اعتقاد به آن - نداشته باشد. گاهی بزرگان برای جدایی این دو از یکدیگر مثال ساده‌ای می‌زنند می‌گویند: بسیاری هستند که

ه از ماندن در کنار جسد مرده مخصوصاً در شب تاریک و اتاق خالی وحشت دارند با این که به یقین می‌دانند او مرده است، ولی این علم در اعماق قلب آنها گویی نفوذ نکرده و آن حالت ایمان و باور حاصل نشده و این وحشت زائیده همین است. به عبارت دیگر، علم همان آگاهی قطعی نسبت به چیزی است ولی ممکن است جنبه سطحی داشته باشد و در عمق وجود انسان و روح او

نفوذ نکند، اما هنگامی که در اعماق روح نفوذ کرد و به مرحله یقین و باور رسید و انسان بنای قلبی بر این گذاشت که آن را به رسمیت بشناسد نام ایمان به خود می‌گیرد. در مرحله سوم می‌فرماید: (کمال تصدیق به ذات پاک او همان توحید اوست) (و کمال التصدیق به توحیده). بدون شک هنگامی که انسان خدا را با معرفت تفصیلی یا به تعبیری دیگر با استدلال و برهان شناخت، هنوز به مرحله توحید کامل نرسیده است. توحید کامل آن است که ذات او را از هر گونه شبیه و نظیر و مانند، پاک و منزّه بداند. زیرا کسی که شبیه و مانندی برای او بپذیرد، در حقیقت آنچه را شناخته است خدا نبوده، زیرا خداوند وجودی است نامحدود از هر جهت و بی‌نیاز از هر کس و هر چیز. چیزی که شبیه و مانند داشته باشد طبعاً محدود است، چرا که هر یک از آن دو وجود شبیه ب ه هم از دیگری جداست و فاقد کمالات دیگری است. پس هنگامی تصدیق به ذات پاک او به مرحله کمال می‌رسد که انسان او را یگانه و یکتا بداند نه یگانه و یکتای عددی بلکه یگانه و یکتا به معنی بی‌همتا بودن و نداشتن شبیه و نظیر و مانند. سپس به مرحله چهارم گام می‌نهد که مرحله اخلاص است و می‌فرماید: و کمال توحیدش اخلاص برای اوست (و کمال توحیده الاخلاص له). اخلاص از ماده خلوص به معنای خالص کردن و تصفیه نمودن و از غیر، پاک کردن است. در این که منظور از اخلاص در این اخلاص عملی یا قلبی یا اعتقادی است در میان مفسران نهج البلاغه گفتگوست. منظور از اخلاص عملی این است که هر کس نهایت توحید پروردگار را داشته است تنها او را پرستش می‌کند و انگیزه او در هر چیز و هر کار، خداست. این همان چیزی است که در بحث اخلاص در عبادت، فقها روی آن تکیه دارند. (شارح خوبی) رضوان الله علیه این تفسیر را به عنوان یک قول، بی‌آن که اشاره به گوینده آن کند ذکر کرده است. ولی این احتمال بسیار بعید است زیرا جمله‌های قبل و بعد این جمله، همه از مسائل عقیدتی سخن می‌گویند و پر واضح است که این جمله نیز ناظر به اخلاص اعتقادی است. اما اخلاص قلبی، یا به تعبیر (شارح بحرانی ابن

هیشم) زهد حقیقی، آن گونه‌ای که تمام قلب او متوجه خدا باشد و به غیر او نیندیشد و ماسوی الله، او را به خود مشغول ندارد، گر چه مقام بالا و والایی ولی باز با مجموعه جمله‌های این فراز سازگار نیست و بعید است مقصود از آن جمله، این باشد. تنها مفهومی که مناسب آن است خالص ساختن اعتقاد نسبت به پروردگار است، یعنی او را از هر نظر یگانه و یکتا، بی‌نظیر و بی‌شبیه دانستن و از اجزای ترکیبی پاک و منزّه شمردن. در جمله پنجم، خود امام (ع) به این معنی اشاره فرموده و با تعبیر زیبایی آن را توضیح داده است، می‌فرماید: (کمال اخلاص برای او، نفی صفات ممکنات از اوست) (و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه). به تعبیر دیگر، در مرحله قبل، سخن از اخلاص به طور اجمال بود و در اینجا که اخلاص به مرحله کمال می‌رسد، جنبه تفصیلی پیدا می‌کند و دقیقاً روشن می‌شود که برای اخلاص در توحید باید هر گونه صفاتی را که مخلوق دارد از او نفی کرد، خواه این صفت، داشتن اجزای ترکیبی باشد یا غیر آن. چه این که می‌دانیم تمام ممکنات حتی عقول و نفوس مجرد نیز در واقع مرکبند (حداقل ترکیبی از وجود و ماهیت) حتی مجردات، یعنی موجودات مافوق ماده نیز از این ترکیب برکنار نیستند و اما م

وجودات مادی، همه دارای اجزای خارجی می‌باشند، ولی ذات پاک خداوند نه اجزای خارجی دارد و نه اجزای عقلی، نه در خارج قابل تجزیه است و نه در فهم و درک ما، و کسی که به این حقیقت توجه نکند توحید خالص را نیافته است و از اینجا روشن می‌شود، این که می‌فرماید: کمال توحیدش نفی صفات از اوست، نه به معنای نفی صفات کمالیه است، چرا که تمام صفات کمال اعم از علم و قدرت و حیات و غیر آن همه از آن اوست، بلکه منظور صفاتی است که ما همیشه به آنها خو گرفته‌ایم و آنها را شناخته‌ایم یعنی صفات مخلوقات که همه جا آمیخته به نقص است. مخلوقات دارای علم و قدرتند اما علم و قدرتی ناقص و محدود و آمیخته با جهل و ضعف و ناتوانی، در حالی که ذات پاک خداوند از چنین علم و قدرتی منزّه است. شاهد گویای این سخن گفتاری است که خود امام (ع) در ذیل این خطبه درباره فرشتگان دارد، می‌فرماید: (لا یتوهمون ربهم بالتصویر و لا یجرون علیه صفات المصنوعین، آنها هرگز پروردگار خود را با قوه و هم تصویر نمی‌کنند و صفات مخلوقات را برای او قائل نمی‌شوند). اضافه

بر این، صفات مخلوقات همیشه از ذات آن جداست، یا به تعبیر دیگر صفاتی است زاید بر ذات. انسان چیزی است و علم و قدرت او چیزی دی

گر و به این ترتیب وجود او مرکب از این دو است، در حالی که صفات خدا عین ذات اوست و هیچگونه ترکیبی در آنجا راه ندارد. در حقیقت بزرگترین خطر در مسیر توحید و خداشناسی، افتادن در وادی (قیاس) است یعنی مقایسه صفات خدا با صفات مخلوقات که آمیخته به انواع نقصها و کاستیهاست و یا اعتقاد به وجود صفات زاید بر ذات است، آنگونه که اشاعره (گروهی از مسلمانان) به آن گرفتار شده‌اند. به همین دلیل خود امام (ع) در جمله بعد چنین می‌فرماید: زیرا هر صفتی (از صفات ممکنات) گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی (از ممکنات) شهادت می‌دهد که غیر از صفات است (لشهاده کل صفة آنها غیر الموصوف و شهاده کل موصوف انه غیر الصفة). این بیان در واقع یک دلیل منطقی روشن است که می‌فرماید: صفات زاید بر ذات، به زبان حال گواهی می‌دهند که از موصوف جدایند و هر موصوف گواهی می‌دهد که با صفت دوتاست، مگر این که صفات او را عین ذاتش بدانیم و معتقد باشیم خداوند ذاتی است که تمامش علم و تمامش قدرت و تمامش حیات و ازلیت و ابدیت است، هر چند درک چنین معنایی برای ما که تنها با صفات مخلوقات خو گرفته‌ایم و انسان را چیزی و علم و قدرت او را چیزی اضافه بر ذات او می‌دانیم ب

سیار دشوار است (چرا که وقتی از مادر متولد شد نه علم داشت و نه قدرت سپس صاحب علم و قدرت شد). سپس در ادامه این سخن و تکمیل آن، جمله‌هایی بسیار کوتاه و پرمعنی بر آن می‌افزاید و می‌فرماید: هر کس خداوند سبحان را (با صفاتی همچون صفات مخلوقات) توصیف کند، او را با امور دیگری قرین دانسته و آن کس که او را با چیز دیگری قرین کند، دوگانگی در ذات او قائل شده و کسی که دوگانگی برای او قائل شود، اجزایی برای او پنداشته و هر کس برای او اجزایی قائل شود، به راستی او را نشناخته است! (فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله). در واقع کلام امام (ع) ناظر به این معنی است که اثبات صفاتی همانند مخلوقات، برای خدا لازمه‌اش ترکیب در وجود مقدس اوست، یعنی همانگونه که انسان ترکیبی از ذات و صفات اوست او نیز باید چنین باشد و این معنی با واجب‌الوجود بودن سازگار نیست زیرا هر مرکبی نیاز به اجزای خود دارد و نیاز داشتن (فقر) با واجب‌الوجود بودن سازگار نمی‌باشد. برای این عبارت دو تفسیر دیگر نیز گفته شده است: - نخست این که هر گاه صفات او را غیر از ذات او بدانیم طبعاً ذات او نیز مرکب خواهد شد چرا که ذات و صفا

ت در فرض دوگانگی حتماً جهت مشترکی دارند و جهت امتیازی (که از آن به (ما به الاشتراک) و (ما به الامتیاز) تعبیر می‌شود) زیرا هر دو در وجود و هستی شریکند و در عین حال از هم جدا هستند و در این صورت باید ذات او را نیز مرکب از آن دو جنبه مختلف بدانیم. - دیگر این که می‌دانیم وحدت ذات خداوند به معنی وحدت عددی نیست بلکه مفهوم وحدت درباره ذات پاک خدا این است که شبیه و نظیر و مانند ندارد. اصولاً یک وجود بی‌نهایت از هر جهت، نمی‌تواند شبیه و مانندی داشته باشد و اگر صفات خدا را مانند ذات او ازلی و ابدی و بی‌نهایت بدانیم هم او را محدود کرده‌ایم و هم شبیه و مانندی برای او قائل شده‌ایم. (دقت کنید) در واقع کلام بالا که امام (ع) در توضیح اخلاص بیان فرموده ناظر به همین معناست، می‌فرماید: کسی که خدا را به صفات مخلوقات توصیف کند او را قرین با اشیای دیگر ساخته و کسی که او را قرین چیز دیگری سازد معتقد به دوگانگی او شده، یعنی دوگانگی ذات و صفات، و کسی که این دوگانگی را پذیرا شود، ذات او را مرکب از اجزا پنداشته و کسی که ذات پاک او را مرکب از اجزا بداند به هیچ وجه او را نشناخته، چرا که موجودی همچون خود را - از نظر ترکیب و محدودیت - تصور کر

ده و او را خدا نامیده است. در ادامه این سخن و تکمیل آن می‌فرماید: کسی که خدا را شناسد به او اشاره می‌کند و هر کس به سوی او اشاره کند او را محدود شمرده و هر کس او را محدود بداند او را به شمارش درآورده است و در وادی شرک سرگردان شده است (و من جهله فقد اشار الیه، و من اشار الیه فقد حده، و من حده فقد عده). در این که منظور از اشاره به سوی خدا در اینجا

چیست دو احتمال وجود دارد: نخست این که منظور اشاره عقلی باشد و دیگر این که هم اشاره عقلی را شامل بشود و هم اشاره حسی را. توضیح این که هنگامی که انسان خدا را با آن حقیقت نامحدود و بی کران و نامتناهیش شناسد، در ذهن خود مفهوم محدود خاصی برای وی در نظر می‌گیرد و به تعبیر دیگر با اشاره عقلی به او اشاره می‌کند، در این حالت طبعاً او را محدود دانسته چرا که نامحدود و نامتناهی برای انسانی که خود محدود و متناهی است قابل درک و تصور نیست. انسان چیزی را درک می‌کند که به آن احاطه پیدا کند و در فکر محدود او بگنجد و چنین چیزی حتماً موجود محدودی است. در این حال خداوند در ردیف معدودات و اشیاء قابل شمارش قرار می‌گیرد، زیرا لازمه محدود بودن، امکان تصور موجود دیگری در جایی دیگر، همانند اوست. تنها نامحدود از جمیع جهات است که دومی ندارد و در عدد و شمارش نمی‌گنجد. به این ترتیب (مولی الموحدین) حقیقت توحید را در این عبارت کوتاه و به تمام معنا منطقی، منعکس ساخته و خداوند را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم معرفی نموده است. این همان چیزی است که با تعبیر زیبای دیگری در کلام امام باقر (ع) آمده است که می‌فرماید: (کل ما میزتموه باوهمکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم)، هر چیزی را که در وهم و گمان و فکر خود تصور کنید هر قدر دقیق و ظریف باشد مخلوق شماست و به شما باز می‌گردد (و ساخته و پرداخته خود شما و هماهنگ با وجود شماست و خدا برتر از آن است که هماهنگ مخلوقی باشد). این احتمال نیز وجود دارد که: (اشاره) هم اشاره عقلی که شامل شود و هم حسی را، چرا که سرچشمه اعتقاد به جسمانیت خداوند نیز جهل است و نتیجه آن محدود ساختن ذات او و در شماره قرار دادن و شریک و همانند و نظیر برای او قائل شدن است. سوال: در اینجا سوالی پیش می‌آید که اگر خداوند به هیچ وجه قابل اشاره عقلانی نیست، پس معرفت خداوند تعطیل می‌شود و درهای شناخت به روی انسان بسته می‌گردد و خداشناسی مفهومی نخواهد داشت. چرا که هر وقت دست به سوی آن

ذات پاک دراز می‌کنیم، به مخلوقی از مخلوقات فکر خود می‌رسیم و هر چه می‌خواهیم به او نزدیک شویم، از او دورتر خواهیم شد، پس چه بهتر که در وادی معرفت گام ننهیم و خود را گرفتار شریک نکنیم. پاسخ: با توجه به این نکته باریک- که هم در اینجا راه گشا است و هم در بابهای دیگر- پاسخ این سوال روشن می‌شود و آن این است که معرفت و شناخت، دو گونه است: معرفت اجمالی و معرفت تفصیلی. یا به تعبیری دیگر، شناخت کنه ذات و شناخت مبدا افعال. به تعبیری روشنتر هنگامی که به جهان هستی و این همه شگفتیها و موجودات بدیع، با آن ظرافت و در عین حال عظمت می‌نگریم و یا حتی نگاهی به وجود خود می‌کنیم، اجمالاً- می‌فهمیم که خالق و آفریدگار و مبدئی دارد. این همان علم اجمالی است که آخرین مرحله قدرت شناخت انسان درباره خداست (منتهی هر چه به اسرار هستی آگاهتر شویم به عظمت او آشناتر و در مسیر معرفت اجمالی او قویتر خواهیم شد) اما هنگامی که از خود می‌پرسیم او چیست؟ و چگونه است؟ و دست به سوی حقیقت ذات پاک او دراز می‌کنیم، چیزی جز حیرت و سرگردانی نصیبمان نمی‌شود و این است که می‌گوییم راه به سوی او کاملاً- باز است و در عین حال راه کاملاً بسته است. می‌توان این مساله

را با یک مثال روشن ساخت و آن این که همه ما به روشنی می‌دانیم که نیرویی به نام جاذبه وجود دارد. چرا که هر چیزی رها شود سقوط می‌کند و به سوی زمین جذب می‌شود و اگر این جاذبه نبود آرامش و قراری برای موجودات روی زمین وجود نداشت. آگاهی بر وجود جاذبه چیزی نیست که مخصوص دانشمندان باشد حتی اطفال و کودکان خردسال نیز آن را به خوبی درک می‌کنند، ولی حقیقت جاذبه چیست، آیا امواج نامریی یا ذرات ناشناخته و یا نیرویی دیگر است؟ و عجیب این که نیروی جاذبه بر خلاف آنچه در تمام جهان ماده می‌شناسیم، ظاهراً برای انتقال از نقطه‌ای به نقطه دیگر نیاز به زمان ندارد، به خلاف نور که سریعترین حرکت را در جهان ماده دارد، ولی در عین حال به هنگام انتقال در فضا گاهی برای رسیدن از یک نقطه به نقطه دیگر میلیونها سال وقت لازم است. اما نیروی جاذبه گویی در یک لحظه از هر نقطه‌ای از جهان به نقطه دیگر منتقل می‌گردد و یا حداقل

سرعتی دارد بالاتر از آنچه تاکنون شنیده‌ایم. این چه نیرویی است که این آثار را دارد؟ حقیقت ذات آن چگونه است؟ هیچ کس پاسخ روشنی برای آن ندارد. جایی که درباره نیروی جاذبه که یکی از مخلوقات است علم و آگاهی ما نسبت به آنها تنها جنبه اجمالی

دارد و از علم تفصیلی به کلی دوریم، چگونه می‌توان درباره خالق جهان ماده و ماورای ماده که وجودی است بی‌نهایت در بی‌نهایت، انتظار داشته باشیم که از کنه ذاتش باخبر شویم؟! ولی با این حال او را همه جا حاضر و ناظر و همراه هر موجودی در جهان مشاهده می‌کنیم. با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را جمله (و من حده فقد عده) اشاره به نکته دقیقی است که از گفتار بالا روشن می‌شود و آن این که هر گاه کسی خدا را محدود بداند، باید برای او عدد قائل شود یا به تعبیری دیگر وجود شریک را برای او ممکن بشمرد. زیرا چیزی شریک و شبیه و مانند ندارد که نامحدود از هر جهت باشد، اما اگر محدود باشد (هر قدر دارای عظمت و بزرگی باشد) باز همانند و شبیهی در خارج ذات او تصور می‌شود و به تعبیر دیگر دو یا چند موجود محدود (هر اندازه بزرگ) کاملاً امکان‌پذیر است، ولی نامحدود از هر جهت، دومی برای او ممکن نیست چرا که هر چه تصور کنیم بازگشت به ذات او می‌کند. شرح و تفسیر: هیچ چیز مانند او نیست. امام (ع) در این بخش از خطبه، انگشت روی نقاط بسیار حساس و دقیق و ظریفی از مباحث توحیدی گذاشته و در عباراتی کوتاه و پر معنی پنج نکته را بیا

ن می‌فرماید: ۱- نخست نامحدود بودن ذات پاکش از نظر مکان- و یا به تعبیری دیگر برتر از مکان بودنش- را بیان می‌کند، می‌فرماید: کسانی که سوال کنند و بگویند خدا در چیست او را در ضمن موجودات پنداشته‌اند (و من قال فیم؟ فقد ضمنه). زیرا واژه (فی) و معادل فارسی آن (در) در جایی به کار می‌رود که موجودی ظرف وجود دیگری شود و بر آن احاطه داشته باشد، مانند بودن انسان در خانه، یا گل در باغ و یا حتی گلاب در لابه‌لای ذرات گلبرگها و نتیجه آن محدود بودن ذات اوست و همانگونه که در بالا نیز اشاره شد، تمام دلایل توحید نشان می‌دهد که ذات او نامحدود از هر جهت است. همچنین اگر کسی سوال کند که خدا بر چه چیز قرار دارد؟ (بر عرش، بر کرسی، بر فراز آسمانها) او نیز خدا را محدود شمرده، چرا که مناطق دیگر را از او خالی پنداشته است (و من قال علام؟ فقد اخلی منه). لازمه این سخن نیز محدودیت ذات پاک اوست که با واجب‌الوجود بودن سازگار نیست و بنابراین تمام کسانی که او را بر فراز عرش یا در آسمانها و یا در هر جای دیگر می‌پندارند، موحد خالص نیستند و در واقع پرستش مخلوقی می‌کنند که با فکر خود ساخته و نام (الله) بر او نهاده‌اند. (خواه در جرگه عوام باشند یا در

لباس و کسوت خواص). گاه بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته‌اند که آیه شریفه (الرحمن علی العرش استوی) دلیل بر جسمانیت خداوند و قرار گرفتن او بر عرش است، در حالی که جمله (استوی) به معنای سلطه بر چیزی می‌باشد و تنها به معنای سوار شدن و نشستن بر چیزی نیست و اصولاً- تعبیر (استوی علی العرش، بر تخت سلطنت قرار گرفت) در مقابل (ثل عرشه، تختش فرو ریخت) کنایه معروفی است که در موارد رسیدن به قدرت و یا کناره‌گیری از قدرت به کار می‌رود نه این که به معنای شکستن تخت سلطنت یا نشستن بر آن بوده باشد. بنابراین (استوی علی العرش) به معنای استقرار حکومت و حاکمیت خداوند بر عرش است. به هر حال بسیار کودکانه است که اگر کسانی بخواهند از این تعبیر، توهم جسمیت خداوند را داشته باشند. نکته‌ها: در این فراز بسیار پرمعنی و پرمحتوا نکته‌های فراوانی نهفته شده و درسهای گرانبهایی است که رهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی در زمینه (معرفه الله و اسماء و صفات او) است، از جمله: ۱- رابطه خلق و خالق و مساله (وحدت وجود)! در این که خداوند با مخلوقات و آفریدگار با آفریده‌ها چه رابطه‌ای دارد در میان فلاسفه و دانشمندان گفتگو بسیار است. گروهی راه افراط را پیموده‌اند

و در مسیر وحدت وجود و موجود گام نهاده و او را عین مخلوقاتش پنداشته‌اند. می‌گویند در عالم هستی یک وجود شخصی بیش نیست و غیر او هر چه هست جلوه‌های او و تطورات ذات اوست یا به تعبیر دیگر: در حقیقت یک چیز بیش نیست و کثرتها و تعددها خیالات و پندارها و سرابهایی است که خود را آب نشان می‌دهد، اما هیچ نیست. گاه به جای وحدت و اتحاد، تعبیر به حلول

می‌کنند و می‌گویند او ذاتی است که در همه اشیاء حلول کرده و هر زمان به لباسی درمی‌آید و بی‌خبران، دوگانگی احساس می‌کنند در حالی که همه یک چیز بیش نیست. کوتاه سخن این که آنها عالم هستی را همچون یک دریا می‌دانند و موجودات را قطره‌های آن دریا: هر کس که ندیده قطره با بحر یکی حیران شده‌ام که چون مسلمان باشد؟! و به تعبیر دیگر هر گونه دوگانگی در این عالم چیزی جز خیال و پندار نیست: وصال این جایگه رفع خیال است خیال از پیش برخیزد وصال است! بلکه به عقیده برخی تا کسی اعتقاد به وحدت وجود و موجود نداشته باشد، صوفی حقیقی نخواهد بود. چرا که پایه و مایه تصوف همین وحدت وجود است! البته بعضی از کلمات آنان قابل توجیه و حمل کردن بر بعضی از معانی صحیح است. مانند این که وجود حقیقی قائم بالذات

د

ر عالم، یکی بیش نیست و بقیه هر چه هست وابسته به اوست (همانگونه که در تشبیه به معانی اسمیه و حرفیه در بالا گفتیم) یا این که غیر از ذات پاک خداوند- که وجودی است بی‌نهایت از هر جهت- بقیه موجودات به اندازه‌ای خرد و کوچک و بی‌مقدارند که به حساب نمی‌آیند نه این که واقعا وجودی نداشته باشند. اما بدون شک پاره‌ای از سخنان آنان قابل اینگونه توجیهاست نیست و به راستی می‌گویند در عالم هستی یک وجود بیشتر نیست و بقیه خیال و پندار است و حتی تصریح می‌کنند که بت پرستی هم اگر به شکل محدود درنیاید عین خداپرستی است، چرا که همه عالم اوست و او همه عالم است. این سخن از هر کس که باشد- علاوه بر این که مخالف وجدان بلکه بدیهیات است و یکسره علت و معلول و خالق و مخلوق و عابد و معبود را انکار می‌کند- از نظر عقاید اسلامی نیز لوازم فاسدی دارد که بر کسی پوشیده نیست. چرا که در این صورت، خدا و بنده و پیامر و امت و عابد و معبود و شارع و مکلف مفهومی نخواهد داشت و حتی بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان همه یکی است و همه عین ذات اوست و این دوگانگی‌ها همه زائیده وهم و خیال و پندار است که اگر پرده‌های پندار را پاره کنیم چیزی جز وجود او باقی نمی‌ماند! و ن

یز لازمه آن، اعتقاد به جسم بودن خداوند، یا حلول و مانند آن می‌شود. به این ترتیب نه با وجدانیات و دلایل عقل سازگار است و نه با عقاید اسلامی و قرآن مجید و از همین جاست که فقیه نامدار مرحوم محقق یزدی- قده- در متن عروه‌الوثقی در بحث مربوط به کفار می‌نویسد: لا اشکال فی نجاسه الغلايه و الخوارج و النواصب و اما المجسمه و المجبره و القائلین بوحده الوجود من الصوفیه اذا التزموا باحكام الاسلام فالاقوی عدم نجاستهم الا مع العلم بالتزامهم بلوازم مذاهبهم من المفاسد، شکی در ناپاک بودن غلات و خوارج و نواصب نیست. اما آنها که قائل به جسمیت خدا و جبر هستند و همچنین گروهی از صوفیه که اعتقاد به وحدت وجود دارند، اگر به احکام اسلام ملتزم باشند اقوی این است که نجس نیستند، مگر این که بدانی مفاسدی که لازمه مذهب آنهاست به آنها پایبندند. در این عبارت دو نکته جلب توجه می‌کند: یکی عطف طرفداران عقیده وحدت وجود بر جبریین و کسانی که قائل به جسمیت خدا هستند و همه را در یک صف شمردن، و دیگر تصریح به این که اعتقاد آنها دارای مفاسد دینی است که اگر به آن توجه داشته باشند و پایبند باشند، مسلمان نیستند و اگر نسبت به آن لوازم پایبند نباشند در زمره مسلم

انانند. این سخن به وضوح می‌فهماند که مذهب آنها آن چنان مفاسدی دارد که اگر به آن ملتزم شوند، از صف مسلمانان خارج می‌شوند. قابل توجه این که تمام کسانی که بر عروه حاشیه دارند، تا آنجا که ما اطلاع داریم این مطلب را پذیرفته و یا تنها قیودی بر آنها افزوده‌اند. (مانند این که موجب انکار توحید و رسالت نشود) برای این که بدانیم این مسئله چه مفاسدی می‌تواند به دنبال داشته باشد، بد نیست به یک نمونه آن که در مثنوی آمده است، اشاره شود. در دفتر چهارم مثنوی طی یک داستان طولانی، قصه (سبحانی ما اعظم شانی) گفتن (بایزید) را نقل می‌کند که مریدانش به او اعتراض کردند، این چه سخن ناروایی است که می‌گویی و (لا اله الا انا فاعبدون، معبودی جز من نیست مرا پرستش کنید) سر می‌دهی؟! او گفت اگر من بار دیگر این سخن را گفتم کاردها بردارید و به من حمله کنید. بار دیگر چنین گفت و نغمه نیست اندر جبهام غیر از خدا- چند جویی در زمین و در سما را سر داد، مریدان با کاردها به او حمله ور شدند، ولی دیدند هر کاردی که به او می‌زنند، بدن خویش را می‌درند. این افسانه ساختگی و

پنداری نشان می‌دهد که پویندگان این راه تا کجا پیش می‌روند. این سخن را با کلامی از یکی

از معاصران، در شرح نهج البلاغه پایان می‌دهیم: این مکتب (وحدت وجود به معنای وحدت موجود) همه قوانین عقلی و بینش‌های وجدانی و مفاد ادیان حقه الهی را کنار می‌گذارد و جهان هستی را تا مرتبه وجود (خدایی) بالا می‌برد و یا خدا را پایین می‌آورد و با جهان یکی می‌کند، به نظر می‌رسد که این مکتب تنها ذهن بعضی را به عنوان دریافت ذوقی یا فرار از اشکالات، اشغال نموده باشد، نه همه سطوح روانی آنان را از روی تعقل و آگاهی به واقعیات. ۲- انحراف ناآگاهان از حقیقت صفات خدا: اگر در آنچه در این فراز از کلام مولا علی (ع) آمده خوب بیندیشیم و دقت کنیم، راه هر گونه انحراف از اصل توحید و حقیقت صفات خدا بسته می‌شود و مفهوم حقیقی (و نحن اقرب الیه من جبل الوریث، ما به انسان از رگ گردن (یا رگ قلب) او نزدیک‌تریم و همچنین مفهوم و هو معکم اینما کنتم، او با شماست هر کجا باشید: و ما یکون من نجوی ثلاثه الا هو رابعهم، هیچ سخن در گوشی در میان سه نفر رد و بدل نمی‌شود مگر این که او چهارمین آنهاست، الله نور السموات و الارض، خداوند نور آسمانها و زمین است و واعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه، بدانید خداوند میان انسان و قلب او حایل می‌شود و امثال آن به

خوبی روشن و آشکار می‌شود. این نکته علاوه بر این که بحث‌های مربوط به وحدت وجود- به معنای صحیح آن- را تکمیل می‌کند، راه را بر هر گونه انحراف در فهم صفات خدا مسدود می‌سازد. ولی گمگشتگان وادی حیرت به سراغ مسائلی رفته‌اند که انسان از آن شرم دارد. از جمله طایفه (مجسمه) است که برای خداوند متعال صفاتی همچون صفات ممکنات قائل شدند و او را تا سر حد جسم و جسمانیات تنزل داده و برای او شکل و قیافه و دست و پا و موهای (مجعد) و در هم پیچیده و به طریق اولی مکان و زمان، قائل شده‌اند. گروهی او را در دنیا قابل مشاهده می‌دانند و گروهی او را فقط در آخرت. (محقق دوانی) که از معاریف فلاسفه است- طبق نقل بحار الانوار- می‌گوید: گروهی از اهل تشبیه، خدا را حقیقتاً جسم می‌دانند، بعضی او را مرکب از گوشت و خون و برخی او را نور درخشان مانند شمش نقره‌ای سفیدگون که طولش هفت و جب با وجب خویش است و جمعی او را به صورت انسان و گروهی به صورت جوانی (امرد) با موهای پیچیده و مجعد و بعضی او را به صورت پیرمردی با موهای سیاه و سفید، برخی او را جسمی- نه همانند اجسام دیگر- می‌دانند و بعضی عقاید دیگری از اینگونه اعتقادهای باطل و بی‌پایه و کودکانه ابراز داشتند. عج

یب تر این که در روایاتی که از پیامبر اسلام (ص) یا بعضی از صحابه نقل کرده‌اند- که قطعاً این روایات مجعول است- برای خداوند اوصاف جسمانی عجیبی ذکر شده است. از جمله در حدیثی از (ابن عباس) آمده که: از او پرسیدند: هرگز محمد (ص) پروردگارش را مشاهده کرد؟ او گفت: آری، سوال کردند: چگونه خدا را دید؟ گفت: در باغی خرم و سرسبز، در حالی که بر کرسی طلایی که فرش زرینی بر آن مفروش بود و چهار فرشته آن را حمل می‌کردند نشسته بود، مشاهده کرد. از این گذشته روایات متعددی که در (صحیح بخاری)، (سنن ابن ماجه) و غیر آنها نقل شده، با صراحت آورده است که خداوند در روز قیامت با چشم دیده می‌شود. حتی در بعضی از این روایات تصریح شده که اهل بهشت خدا را می‌بینند همانگونه که ماه در شب چهاردهم دیده می‌شود. وجود این احادیث سبب شده که بسیاری از دانشمندان اهل سنت معتقد به رویت خداوند در قیامت گردند و با شدت از آن دفاع کنند. در حالی که قرآن با صراحت می‌گوید: (لا تدرکه الابصار، هیچ چشمی خدا را نمی‌بیند) و به موسی فرمود: (لن ترانی، هرگز مرا مشاهده نخواهی کرد) (و می‌دانیم لن برای نفی ابد می‌باشد). در خطبه اشباح این مساله به وضوح بیان شده است، آنجا که می‌ف

رماید: (و الرادع اناسی الابصار عن ان تناله او تدرکه او تبصره، آن کس که مردم چشمها را از مشاهده ذات پاکش و رسیدن به او بازداشته است). در خطبه دیگری با بیان فصیح و رسایش می‌فرماید: (الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا تحجبه السواتر، حمد و سپاس خدایی را سزااست که حواس، او را درک نکند و مکانها وی را دربرنگیرد دیده‌ها او را

نبیند و پوششها او را مستور نسازد). به علاوه این عقاید، مخالف صریح حکم عقل است، چرا که اگر خدا قابل مشاهده باشد به یقین دارای جسم و مکان و جهت خواهد بود و نتیجه آن محدودیت و دستخوش تغییر بودن است و به این ترتیب از اوج واجب‌الوجود بودن سقوط می‌کند و در ردیف ممکنات درمی‌آید. این جاست که تعبیرات لطیف امیرمومنان علی (ع) در جمله‌های بالا همچون آفتاب و ماه می‌درخشند و بر چهره حقایق پرتو می‌افکنند و عقاید باطل و خرافی را محو و نابود می‌کند و دقیقترین و زیباترین و رساترین درس توحید و شناخت صفات خدا را به ما می‌دهد. از آنجا که همیشه در مقابل هر گروه افراطی، گروهی تفریطی خودنمایی می‌کنند، جمعی بر خلاف عقیده قائلان به تشبیه که خدا را تا سر حد جسم و جسمانیات تنزل داده، را

ه تعطیل را پیموده‌اند و معتقدند اصلاً شناخت خدا غیر ممکن است، نه کنه ذاتش و نه اوصافش و ما از صفات خدا چیزی جز مفاهیم منفی نمی‌فهمیم. وقتی می‌گوییم او عالم است این اندازه می‌فهمیم که جاهل نیست. اما عالم بودن او، مطلقاً برای ما مفهوم نیست و به این ترتیب بزرگترین افتخار انسان را که معرفه‌الله و شناخت خداست به دست فراموشی می‌سپارند و در راهی گام می‌نهند که سراسر ظلمت و تاریکی و بر خلاف تعلیمات مسلم قرآن مجید است که راه معرفه‌الله را بر ما گشوده است. این سخن را با تعبیر رسای دیگری از نهج‌البلاغه پایان می‌دهیم، می‌فرماید: لم یطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبها عن واجب معرفته فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود تعالی الله عما یقول المشبهون به و الجاحدون له علوا کبیرا، عقول و خردها را بر کنه صفاتش آگاه نساخت و (با این حال) آنها را از مقدار لازم معرفت و شناخت خود باز نداشته است، هم اوست که نشانه‌های هستی، دل‌های منکران را به اقرار بر وجودش واداشته است. (آری) او بسیار برتر است از گفتار تشبیه‌کنندگان، یعنی آنها که او را به مخلوقاتش تشبیه می‌کنند و منکران (آنها که یا ایمان به او ندارند و یا شناخت او را غیر ممکن می‌پندارند). بهترین تعبیر برای یافتن خط مستقیم معرفت و شناخت خدا که در میان افراط و تفریط (تشبیه و تعطیل) است، همان است که در بالا فرموده است. درباره چگونگی صفات خداوند و مسیر صحیح معرفت آنها تعبیرات بسیار رسا و گویا در سطوح بسیار بالا، در خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه آمده است که مکمل چیزی است که در خطبه مورد بحث آمده و به خواست خدا شرح آنها در جای خود خواهد آمد.

[صفحه ۹۵]

ترجمه: همواره بوده است و از چیزی به وجود نیامده. وجودی است که سابقه عدم برای او نیست. با همه چیز همراه است، اما نه این که قرین آن باشد و با همه چیز مغایر است، اما نه این که از آن بیگانه و جدا باشد. او انجام‌دهنده (هر کاری) است، اما نه به آن معنی که حرکات و ابزاری داشته باشد. بیناست حتی در آن زمانی که موجود قابل رویتی از خلقش وجود نداشته است. بیگانه و تنهاست زیرا کسی نیست که با او انس گیرد و از فقدان ناراحت و متوحش شود. شرح و تفسیر: ۲- در بخش دیگری به نام محدود بودن او از نظر افق زمان اشاره می‌کند و ازلیت او را شرح می‌دهد، می‌گوید: او وجودی است که همواره بوده و از چیزی به وجود نیامده است (کائن لا عن حدث). و موجودی است که هرگز سابقه عدم ندارد (موجود لا عن عدم). به این ترتیب با همه مخلوقات متفاوت است زیرا آنها همه، سابقه حدوث و عدم دارند. تنها وجودی که دارای این سابقه نیست، ذات پاک اوست. و اصولاً به کاربردن واژه‌های (کائن) و (موجود) بدون آن که مفهومش از صفات مخلوقات و سابقه عدم پیراسته شود، امکان‌پذیر نیست. ۳-

در جمله بعد اشاره بسیار لطیفی به چگونگی رابطه مخلوقات با خالق و ممکنات با واجب‌الوجود کرد

ه، می‌فرماید: او با همه چیز است، اما نه این که قرین آنها باشد و غیر همه چیز است، اما نه این که از آنها بیگانه و جدا باشد (مع کل شیء لا- بمقارنه و غیر کل شیء لا- بمزایله). بسیاری از مردم و حتی بسیاری از فلاسفه و دانشمندان رابطه خداوند را با موجودات، رابطه دو وجود مستقل با یکدیگر پنداشته‌اند که یکی، مخلوق دیگری است. مثل این که شعله عظیمی وجود داشته باشد و شمع کوچکی را با آن روشن کنیم، در حالی که حقیقت، چیز دیگری است. تفاوت مخلوق و خالق، تفاوت یک وجود ضعیف و

قوی نیست، بلکه تفاوت، تفاوت یک وجود مستقل در تمام جهات و یک وجود وابسته است. تمام عالم هستی به او وابسته است و لحظه به لحظه، نور وجود را از او می‌گیرد. خداوند از عالم هستی جدا نیست و در عین حال عین موجودات نیز نمی‌باشد (آن چنان که قائلین به وحدت وجود و موجود از صوفیه پنداشته‌اند) و توحید واقعی منوط به درک این حقیقت است. این حقیقت را می‌توان با مثال زیر روشن ساخت (هر چند این مثالها نیز ناقص است). شعاع و پرتو آفتاب گر چه وجود دارد و غیر از قرص خورشید است، ولی پیوسته و وابسته به آن است، یعنی غیر آن است اما نه مغایرت به معنای بیگانگی و جدایی و استقلال، و همراه آن

ن است، اما نه به معنای یگانگی و وحدت. بدون شک پیوند و ارتباط موجودات این عالم با ذات پاک خداوند از این هم نزدیکتر و وابستگی آنها به او از این هم بیشتر است و در واقع مثال دقیقی در این جهان برای این وابستگی و یگانگی، در عین دوگانگی (وحدت در کثرت) نمی‌توان پیدا کرد. هر چند مثالهایی همچون مثال بالا- و یا مانند تصورات ذهنی انسان که وابسته به روح اوست و از او جداست و در عین حال وابسته به اوست و بدون او مفهومی ندارد- تا حدودی مطلب را روشن می‌سازد. (دقت کنید) ۴- در جمله بعد به یکی دیگر از صفات ذات پاک او اشاره کرده، می‌فرماید: او فاعل و انجام‌دهنده (کارها) است ولی نه به معنای استفاده از حرکات و آلات (فاعل لا بمعنی الحركات و الاله). در سخنان روزانه، معمولاً فاعل و کننده کار به کسی اطلاق می‌شود که با استفاده از حرکات دست و پا، یا سر و گردن و سایر اعضا، کاری را انجام دهد و از آنجا که قدرت انسان و جانداران دیگر برای انجام کارها محدود است و اعضای انسان با تمام ظرفیتی که دارد، قادر به انجام هر کاری نیست، از وسایل و ابزار کمک می‌گیرد و کمبود توان و قدرت خود را با آن جبران می‌کند. با چکش میخ را می‌کوبد، با اهر چوب را می‌برد

و با انبرهای ظریف و کوچک اشیای بسیار ریز را جابجا می‌کند و با جرثقیلهای عظیم بارهای سنگین را از جا برمی‌دارد و اینها همه از آثار جسم و جسمانیات است. از آنجا که خداوند نه جسم دارد و نه حد و حدودی برای قدرت اوست، فاعلیتش هرگز به معنای انجام حرتی نیست و نیز به خاطر قدرت نامحدودش نیاز به ابزار و آلاتی ندارد. اصولاً قبل از آن که آلتی خلق شود، خداوند فاعل بود. هر گاه نیاز به آلتی برای انجام کار داشت، باید از خلقت نخستین اشیا عاجز باشد. آری او در یک چشم بر هم زدن و یا لحظه‌ای کمتر از آن، با اراده و فرمان (کن) می‌تواند عالم هستی را ایجاد و یا معدوم کند و یا تدریجاً در هر مدتی که اراده‌اش تعلق گرفته است به وجود آورد. پس باید توجه داشت وقتی می‌گوییم او فاعل است، فاعلیتش را قیاس به ذات خود نکنیم و مرهون حرکات و آلات نشماریم. البته این سخن به آن معنی نیست که خداوند فرشتگان (مدبرات امر) و فرمانبردارانی برای تدبیر خلقت ندارد. او بسیاری از حوادث را از طریق اسباب می‌آفریند، چون اراده‌اش بر آن قرار گرفته است، نه این که نیاز به آن داشته باشد. ۵- در جمله بعد می‌افزاید: (او بینا بود در آن زمان که حتی موجود قابل رویتی از خلقت وجود

نداشت (بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه). درست است که بصیر به معنای بینا، از ماده بصر به معنای چشم گرفته شده است، ولی در مورد خداوند هرگز به معنای حقیقی به کار نمی‌رود. یا به تعبیر دیگر مجازی است بالاتر از حقیقت. بصیر بودن خداوند به معنای آگاهی او از تمام اشیایی است که قابل رویت است و حتی قبل از آن که اشیای قابل رویت آفریده شوند، بصیر بود. بنابراین بصیر بودنش بازگشت به علم بی‌پایان او می‌کند و می‌دانیم علم خدا ازلی است. در آخرین جمله از فراز مورد بحث، اشاره به وحدانیت ذات پاک او در برابر داشتن انیس و مونس می‌کند و می‌فرماید: او تنها است زیرا کسی وجود ندارد تا با او انس گیرد و از فقدانش متوحش و ناراحت گردد (متوحد اذ لا سکن یستانس به و لا یستوحش لفقده). توضیح این که انسانها و همچنین موجودات زنده دیگر، به حکم این که قدرتشان برای جلب منافع و دفع ضررها و زیانها محدود است، ناچارند از ممنوعات خود و احیاناً از غیر ممنوع، کمک بگیرند تا در برابر خطراتی که آنها را تهدید می‌کند احساس امنیت کنند. این جاست که تنهایی برای انسان وحشتناک است و بودن افراد دیگر در کنارش آرام‌بخش، مخصوصاً به هنگام هجوم خطرات و آفات و بلاها و بیماریه

۱. و گاه این انسان کوتاه فکر خدا را با خود قیاس می‌کند و تعجب می‌کند چگونه قبل از آفرینش مخلوقات تنها بود، چگونه انیس و

مونسى ندارد و چگونه در عين تنهائى احساس آرامش مى‌کند؟! بى‌خبر از اين که او وجودى است بى‌نهایت، نه نیاز به چيزى دارد که از کسى کمک بگیرد و نه از دشمنى هراسان است که از ديگرى در برابر او مدد بجويد، نه شبيه و ماندى که با او انس گيرد. به همین دليل همیشه متوحد (بى‌همدم) بوده و همچنان هست و خواهد بود، از آنچه گفته شد معلوم مى‌شود که واژه (متوحد) در اینجا مفهومی غير از (واحد) و (احد) دارد. نکته‌ها: در اين فراز بسيار پر معنی و پرمحتوا نکته‌های فراوانی نهفته شده و درسهای گرانبھائی است که رهگشای بسيارى از مشکلات عقيدتى در زمينه (معرفه الله و اسماء و صفات او) است، از جمله: ۳- نفى حدوث ذاتى و زمانى از ذات پاک او: از تعبيراتى که در اين فراز آمده، استفاده مى‌شود که ذات پاکش نه حدوث ذاتى دارد و نه حدوث زمانى. منظور از حدوث زمانى آن است که چيزى در پهنه زمان به وجود آيد و يا به تعبير ديگر زمانى بگذرد که موجود نباشد و سپس موجود شود. اين معنی پس از خلقت جهان ماده، تصور مى‌شود زیرا با خلقت جهان ماده زمان به

وجود مى‌آيد و حدوث و عدم زمانى مفهوم پيدا مى‌کند. منظور از حدوث ذاتى آن است که قطع نظر از پيدایش جهان ماده چيزى در ذات خود حادث باشد يا به تعبير ديگر وجودش از درون ذاتش نجوشد. بلکه وابسته و معلول وجود ديگرى باشد و مسلم است که هيچ يک از اين دو حدوث در ذات پاک خداوند که واجب‌الوجود است و همیشه بوده و خواهد بود، بلکه وجودش عين هستى است، راه ندارد. (دقت کنيد) ۴- آيا واژه (موجود) بر خداوند اطلاق مى‌شود؟ آيا مى‌توان واژه (موجود) را بر خداوند اطلاق کرد؟ ظاهر تعبير بالا که مى‌فرمايد: موجود لا عن عدم، او وجود دارد اما نه به اين معنی که سابقه عدم و نيستى داشته باشد، اين است که اطلاق اين واژه بر ذات پاک او مانعی ندارد. ولى مسلماً مفهوم اصلى اين واژه که اسم مفعول است و معنايش اين است که ديگرى او را هستى بخشیده درباره ذات او صدق نمى‌کند و موجود در اینجا مفهوم ديگرى دارد و به معنای دارنده وجود است همانگونه که در بعضى از شروح نهج‌البلاغه نيز به آن تصريح شده که موجود گاهى بر ماهيات ممکنه که وصف وجود به خود گرفته‌اند، اطلاق مى‌شود و گاه موجود گفته مى‌شود و منظور خود وجود و هستى است. اين تعبير (موجود) در بعضى از روايات اصول کا فى نيز آمده است.

[صفحه ۱۱۱]

ترجمه: آفرينش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بى آن که حرکتى ايجاد کند و درباره تصميمى بيندیشد ايجاد کرد و آغاز نمود. خلقت هر موجودى را به وقت خاصش موكول کرد موجودات گوناگون را با يکديگر التيام داد و به هر کدام طبيعتى مخصوص و غريزه‌ای ویژه بخشيد و صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت و پيش از آن که آنها را بيافريند از همه آنها آگاه بود و به حدود و پايان آنها احاطه داشت و از جميع لوازم و تمام جوانب آنها باخبر بود. شرح و تفسير: آغاز سخن درباره آفرينش جهان: آنچه تاکنون در اين خطبه بسيار مهم گذشت، اشارات دقيق و پرمعنايى درباره معرفت و شناخت خدا و صفات گوناگون او بود که نخستين مرحله معرفت انسانی است و از اين فراز به بعد از آفرينش جهان و چگونگی آغاز خلقت و عجایب آسمانها و زمين سخن به میان مى‌آيد، هر چند از يک نظر تکمیلی است بر بحث گذشته پيرامون صفات خداوند. در آغاز مى‌فرمايد: آفرينش را بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه و بى آن که حرکتى ايجاد کند و درباره تصميمى بيندیشد ايجاد کرد و آغاز نمود (انشا الخلق انشاء و ابتداء ابتداء بلا رويه اجلالها و لا تجربه استفادها و لا حرکه ا

حدثها و لا همامه نفس اضطرب فيها). در اين جا امام (ع) آفرينش الهی را از کارهای مخلوقات بکلى جدا مى‌شمرد. چرا که مثلا انسان هنگامی که مى‌خواهد کارى را انجام دهد، اگر مسبوق به سابقه‌ای نباشد، درباره آن مى‌اندیشد و با ابتکار خود به سراغ آن مى‌رود و اگر مسبوق به سابقه‌ای باشد از تجارب ديگران يا از تجارب خودش بهره‌گیری مى‌کند و گاه در درون ذهن او حرکت گسترده‌ای در اندیشه‌ها پيدا مى‌شود، روى مقدمات مساله مى‌اندیشد و از آن به سراغ نتیجه‌ها مى‌رود و گاه در تردید و تزلزل باقى مى‌ماند و سرانجام يک طرف را انتخاب کرده به پيش مى‌رود. هيچ يک از اين چهار حالت، در ذات پاک خداوند و هنگام

آفرینش اشیا نیست، نه نیاز به فکر و اندیشه دارد و نه تجربه قبلی، نه حرکت فکری روی مقدمات و نتیجه‌ها و نه تزلزل و اضطراب در تصمیم‌گیری‌ها. اراده کردن همان و ایجاد شدن موجودات همان: (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون، فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند تنها به آن می‌گوید: موجود باش! آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود). به تعبیر دیگر این حالات چهارگانه، مربوط به تصمیم‌گیری کسانی است که علم و قدرت محدودی دارند و لازمه آن نیاز به اندی

شه یا تجارب دیگران و یا اضطراب و تردید است. اما آنکس که علمش بی‌پایان و قدرتش نامحدود است، به هنگام آفرینش، هیچ یک از این حالات را نخواهد داشت. از آنچه در بالا گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که منظور از حرکت، در عبارت فوق، همان حرکت اندیشه در درون نفس است. ولی این احتمال نیز از سوی بعضی مفسران داده شده است که منظور حرکت جسمانی خارجی است که لازمه اجسام است و خداوند برتر و بالاتر از جسم و جسمانیات می‌باشد. ولی معنای اول مناسبتر به نظر می‌رسد، زیرا سه حالت دیگر که در عبارت بالا، قبل و بعد از آن آمده همه مربوط به تصمیم‌گیری و اندیشه و تفکر قبل از انجام عملی است. کوتاه سخن این که افعال خداوند از افعال بندگان بکلی جداست زیرا او با علم به مصالح و مفاسد اشیا و آگاهی بر نظام احسن آفرینش و قدرت تام و کاملی که بر همه چیز دارد، با قاطعیت اراده می‌کند و بدون هیچ تزلزل و تردید و اندیشه و تجربه، موجودات را لباس وجود می‌پوشاند. هم در آغاز آفرینش چنین است و هم در ادامه آفرینش. سپس به چگونگی آفرینش موجودات و تدبیر الهی در پیدایش اشیا طبق برنامه منظم و دقیق و نظم و ترتیب حساب شده اشاره کرده، می‌فرماید: خداوند آفرینش هر موجودی

را به وقت خاصش موقوف کرد (چرا که آفرینش او تدریجی و روی برنامه زمان‌بندی شده، بود تا عظمت تدبیر و قدرت بی‌نظیر خویش را آشکارتر سازد) (احال الاشیاء لاوقاتها). بعد از مساله زمان‌بندی بودن آفرینش موجودات، به نظام خاص داخلی و ترکیبی آنها اشاره کرده و می‌فرماید: موجودات گوناگون را با یکدیگر التیام داد و در میان اشیا متضاد، آشتی برقرار کرد (ولام بین مختلفاتها). این از عجایب عالم آفرینش است که خداوند اشیا و موجودات مختلف را از آن چنان به هم پیوسته و التیام داده که گویی همه یک چیزند. سرد و گرم، تاریک و نورانی، مرگ و زندگی و آب و آتش را به هم التیام داده است. در شجر اخضر (درخت سبز) نار و آتش آفریده و وجود انسان و حیوان و گیاه را ترکیبی از مواد کاملا مختلف، با طبایع گوناگون خلق کرده است و حتی میان روح و جسم - که از دو عالم مختلفند یکی مجرد و نورانی و فوق‌العاده لطیف و دیگری مادی و ظلمانی و تاریک و خشن - پیوند عمیقی برقرار ساخت. سپس می‌افزاید: خداوند غرایز و طبایع آنها را در آنها قرار داد و به هر کدام طبیعتی مخصوص به خود و غریزه‌ای ویژه آن بخشید (و غرز غرائزها). این در حقیقت یکی از حکمت‌های بالغه الهی است که آنچه را از

هر موجودی انتظار می‌رود به صورت طبیعی و خودجوش در آن آفریده، تا بدون نیاز به محرک دیگر، در آن مسیر به راه افتد و از درون ذاتش برای برنامه ویژه‌اش هدایت شود که اگر این انگیزه‌های درون‌ذاتی، در موجودات نبود آثار اشیا دوام نداشت و نابسامانی و بی‌نظمی بر آنها حاکم می‌شد. امروز درباره نهادهای ذاتی انسان یا موجودات دیگر، دو تعبیر مختلف می‌شود. گاه تعبیر به فطرت می‌کنند و می‌گویند خداشناسی فطری انسان است و گاه تعبیر به غریزه، مثلا می‌گویند انسان دارای غریزه جنسی است، یا می‌گویند حرکات حیوانات عموما جنبه غریزی دارد. این در واقع اصطلاحی است که دانشمندان بنا بر آن گذارده‌اند. یکی را در مورد نهادهایی که جنبه فکری دارد به کار می‌برند (فطرت) و دیگری را درباره نهادهایی که جنبه غیر فکری یا عاطفی دارد (غریزه). ولی از نظر معنی لغوی هر دو به معنی خلقت و آفرینش می‌باشد. در آخرین جمله از فراز مورد بحث می‌فرماید: صفات ویژه آنها را همراهشان ساخت (و الزمها اشباحها). مفسران نهج‌البلاغه دو تفسیر متفاوت برای این جمله بیان کرده‌اند. جمعی مانند (ابن ابی‌الحدید) معتقدند که جمله فوق اشاره به آن است که خداوند این غرایز را ثابت و پابرجا در

موجودات قرار داده است (بنابراین ضمیر الزمها به غرایز برمی‌گردد) در نتیجه جمله مزبور تأکیدی است بر ثابت بودن غرایز موجودات. ولی بعضی دیگر گفته‌اند که منظور وجود تشخصات ویژه برای هر موجودی است، یعنی خداوند به هر موجودی

ویژگی‌هایی داد و بعد از آن که در علم خداوند جنبه کلیت داشتند، در خارج به صورت جزئیات و اشخاص درآمدند (بنابراین تفسیر، ضمیر الزمها به اشیا برمی‌گردد) بعضی نیز هر دو تفسیر را به صورت دو احتمال ذکر کرده‌اند. ولی از آنجا که در تفسیر اول هماهنگی ضمیرها محفوظ نیست و به علاوه جمله جنبه تاکید پیدا می‌کند نه بیان مطلب تازه، به نظر می‌رسد تفسیر دوم صحیح‌تر است. توضیح این که: خداوند به هر موجودی دو گونه ویژگی داد. ویژگی‌هایی که در درون ذات آنهاست که امام (ع) از آن تعبیر به غرایز فرمود و ویژگی‌هایی که در جنبه‌های ظاهری و خصوصیاتمانند زمان و مکان و سایر جزئیات است و از آن تعبیر به (الزمها اشباحها) فرمود و به این ترتیب مطابق حکمت بالغه‌اش برای هر موجودی ویژگی‌های درونی و برونی مقرر فرمود تا هر یک از موجودات وظیفه خاص خود را انجام دهند و از موجودات دیگر شناخته شوند. نکته: هدایت فطری و تکوینی تمامی موجودات چهار ن: آنچه در جمله‌های بالا از کلام مولا (ع) آمده است اشاره به نکته مهمی دارد که در قرآن مجید نیز مکرر بر آن تاکید شده است و آن این که همه موجودات جهان خلقت و ماده، دارای زمان‌بندی خاصی است و در عین وجود تضاد و اختلاف در آنها، با یکدیگر هماهنگی دارد و همدیگر را تکمیل می‌کنند و همواره با یک نظم درون‌ذاتی و برون‌ذاتی، هدایت می‌شوند و به صورت کاروانی هماهنگ و همگام به سوی هدف نهایی در حرکتند، از مسیر خود منحرف نمی‌شوند و دقیقاً به سوی مقصد پیش می‌روند. برگ و بار درختان در فصل بهار و تابستان، پژمردگی و خشکی آنها در پاییز و زمستان، حرکت خورشید در برجهای دوازده گانه، چگونگی نظام شب و روز و حرکت زمین به دور خود و همچنین قوای درونی و برونی انسان، همگی گواه بر این هدایت تکوینی الهی هستند همانگونه که قرآن از زبان موسی (ع) می‌فرماید: (ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی، پروردگار ما کسی است که به هر چیز آفرینش و ویژه‌اش را داد سپس هدایت فرمود) و نیز می‌فرماید: (فطره الله الی فطر الناس علیها، (توحید و اسلام) فطرتی است که خداوند انسانها را بر آنها آفریده است) و نیز می‌فرماید: (و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر

معلوم، جز این همه چیز نزد ماست و جز به مقدار معلوم (و مطابق نظم و حساب خاص) آن را نازل نمی‌کنیم). این در حقیقت یکی از نشانه‌های مهم خداوند در عالم هستی است که هر قدر انسان در آن بیشتر بیندیشد و مساله هدایت تکوینی و نظم و زمان‌بندی و تالیف بین مختلفات را بیشتر مورد توجه قرار دهد، به عمق این مساله آشناتر می‌شود. سپس می‌افزاید: از همه آنها (اشیا) پیش از آن که آنها را بیافریند آگاه بود و به تمام حدود و پایان آنها احاطه داشت و از جمیع لوازم و تمام جوانب آنها باخبر بود (عالما بها قبل ابتدائها محیطا بحدودها و انتهایها عارفا بقرائنها و احنائها). این سه جمله در واقع به منزله دلیل و یا بیان و توضیحی است که برای جمله‌های قبل آمده است، زیرا کسی که می‌خواهد هر موجودی را در وقت مناسبش ایجاد کند و اشیا را با هم التیام دهد و غرایز درونی و لوازم بیرونی را، هر کدام، در جای خود برقرار سازد، از یکسو نیاز به آگاهی کامل و جامع دارد و از سوی دیگر به احاطه و قدرت تام و تمام. از این رو می‌فرماید: خداوند از تمام اشیا، قبل از آن که آفرینش آنها را آغاز کند آگاه بود و حدود و مرزها و نتایج آنها را می‌دانست و بر همه آنها توانایی دا

شت (عالما بها قبل ابتدائها). ... نه تنها از خود آنها و ابتدا و انتهایشان باخبر بود بلکه لوازم و جوانب و علل و آثار آنها را نیز می‌دانست. به طور مسلم کسی که از همه این امور آگاه باشد و قدرت و توانایی بر انجام آنها داشته باشد، می‌تواند به طور دقیق هر کدام را در جای خود قرار دهد و به هر یک، هر چه لازم دارد بدهد و در مسیر وجود و حیاتش هدایتش کند و به کمال مطلوبش برساند. نکته‌ها: ۱- آیا اسم عارف بر خداوند اطلاق می‌شود؟: بعضی از مفسران نهج البلاغه در این مسئله تردید کرده‌اند که آیا می‌توان خداوند را توصیف به عارف نمود. سرچشمه این تردید در واقع دو چیز است: نخست این که به گفته (راغب) در (مفردات) معرفت و عرفان به معنی ادراک چیزی با تفکر و تدبر در آثار آن است یا به تعبیری دیگر، معرفت به دانشی گفته می‌شود که محدود است و از طریق تفکر به دست می‌آید و مسلم است که علم خداوند چنین نیست. دیگر این که حدیثی از پیامبر (ص) نقل شده که می‌فرماید: انه له (تعالی) تسعه و تسعین اسما من احصاها دخل الجنة، برای خداوند نود و نه (۹۹) اسم است هر کس آنها را

شماره کند (و به آن ایمان و معرفت داشته باشد) داخل بهشت می شود و اجماع علما بر این

است که نام عارف از آن نود و نه (۹۹) اسم نیست. ولی یک بررسی اجمالی نشان می دهد که این واژه، در روایات اسلامی بارها بر خداوند اطلاق شده و علاوه بر نهج البلاغه که در اینجا به صورت وصفی و در جای دیگر به صورت فعلی آمده، در اصول کافی نیز به طور متعدد به کار رفته است. این نشان می دهد که واژه معرفت گرچه در اصل، معنی محدودیت و یا نیاز به تفکر و تدبر در آن بوده، ولی بعدا بر اثر کثرت استعمال مفهوم وسیعتری پیدا کرده که بر هر نوع علم و آگاهی گفته می شود، هر چند زائیده تفکر و اندیشه نباشد. و اما در مورد روایت مربوط به نود و نه (۹۹) اسم خداوند، باید گفت که هرگز از این روایت محدود بودن نامهای الهی به نود و نه (۹۹) استفاده نمی شود بلکه اینها در حقیقت صفات برجسته و اسماء حسناى خداوند است و به همین دلیل در بعضی از روایات یک هزار نام برای خدا آمده است و چه دلیلی از این بالاتر که علی (ع) که خود آگاهترین فرد به اسماء و صفات خداوند است مطابق نقل نهج البلاغه این نام یا مشتقات آن را در مورد خداوند به کار برده است. ۲- چگونگی علم خداوند به موجودات قبل از ایجاد: یکی از پیچیده ترین مسائل فلسفی و اعتقادی، مساله علم خداوند به موجودات، ق

بل از ایجاد آنها است. از یکسو می دانیم خداوند از حوادث آینده آگاه است و در آیات قرآن نیز مکرر به آن اشاره شده و در عبارت فوق نیز آمده است. از سوی دیگر علم خداوند به اصطلاح علم حصولی نیست یعنی نقش و صورت ذهنی اشیا در ذات او منعکس نمی شود، چرا که او مانند مخلوقات ذهن ندارد و علمش از طریق انعکاس صورت موجودات نیست بلکه علم او علم حضوری است، یعنی وجود مخلوقات نزد او حاضر است و می دانیم علم حضوری در مورد اشیاىی که هنوز بوجود نیامده معنی ندارد، حتی این اشکال درباره موجوداتی که در گذشته محو و نابود گشته اند نیز قابل طرح است، اگر ما از آنها آگاه هستیم به خاطر صورتهای ذهنی و خاطره هایی است که در درون جان ما از آنها نقش بسته، اما کسی که ذهن و خاطره و نقش درونی ندارد و ذات پاکش محل حوادث نیست، چگونه می تواند از آنها آگاه و باخبر باشد؟! به عنوان مثال: صورت فرعون و یارانش متلاشی شده است و تاریخ آنها نیز گذشته، ما تنها می توانیم تصویری از آنها در ذهنمان حاضر کنیم اما خداوند که علمش اینگونه نیست چگونه به آنها آگاهی دارد؟ آیا می توان گفت او نسبت به گذشته آگاه نیست؟ یا از آینده خبر ندارد؟ هرگز! پس اگر آگاه است چگونه آگاهی دار

د؟ این مساله پیچیده، فلاسفه و علمای کلام را سخت به تکاپو افکنده و پاسخهای متعددی بر آن اندیشیده اند که ما در این بحث می توانیم اشاره های گذرایی به آن داشته باشیم: ۱- خداوند همیشه به ذات پاک خود که علت همه اشیاست آگاه بوده و هست و به تعبیری دیگر ذات او نزد ذاتش، برترین حضور را دارد و این علم به ذات خویش یک علم اجمالی به همه حوادث و موجودات عالم قبل از ایجاد و بعد از ایجاد است. توضیح این که اگر ما به علت اشیا دقیقا آگاهی داشته باشیم، این آگاهی موجب آگاهی به نتیجه و معلول آنها نیز خواهد بود. چرا که هر علتی تمام کمالات معلول و بالاتر از آن را دارد و از آنجا که خداوند علت همه اشیاست و به ذات خویش آگاهی دارد و به همه اشیا نیز آگاه است و این در واقع یک نوع کشف تفصیلی است، نسبت به همه آنها از طریق علم اجمالی. این سخن را می توان به گونه دیگری توضیح داد و گفت: حوادث گذشته هرگز به طور کامل نابود نشده و آثارش در دل حوادث امروز وجود دارد. همچنین حوادث آینده از حوادث امروز جدا نیست و دقیقا با آن مربوط است و از آن سرچشمه می گیرد. به این ترتیب گذشته و حال و آینده، یک مجموعه زنجیره ای از علت و معلول را به وجود می آورد که آگا

هی بر هر یک از حلقه های آن، به معنی آگاهی از حلقه های قبل و بعد است. به عنوان مثال اگر ما دقیقا وضع هوای تمام کره زمین و عواملی را که سبب پیدایش هوای فعلی است بدانیم و از تمام جزئیات و رابطه علت و معلولهای آن آگاه باشیم، می توانیم دقیقا از وضع هوا در هزاران سال قبل یا بعد آگاه شویم. چرا که پرونده گذشته و آینده در حال موجود است. امروز به طور دقیق بازتابی از دیروز، و فردا بازتابی از امروز است و آگاهی کامل بر تمام جزئیات امروز، به معنای آگاهی کامل بر حوادث گذشته و آینده است.

حال اگر به این حقیقت توجه کنیم که خداوند سرچشمه اصلی همه حوادث دیروز و امروز و فرداست و او به ذات پاک خویش علم دارد، باید بپذیریم که نسبت به حوادث آینده و گذشته و امروز نیز آگاه است. البته هر موجودی هر اثری دارد، به اذن و فرمان اوست، ولی سنت او بر این جاری شده که آثار و خواصی به موجودات بدهد و هر گاه بخواهد از آنها بازستاند. ۲- راه دیگری که برای پاسخ به این سوال گفته می‌شود این است که دیروز و امروز و فردا، در مورد علم و آگاهی ما تصور می‌شود چرا که ما وجود محدودی هستیم، ولی درباره خداوندی که ذاتش نامحدود است، امروز و دیروز و فردا مفهوم ندارد

، بلکه همه اشیا و حوادث در ظرف خود، با تمام خصوصیات و جزئیات نزد او حاضرند. این سخن باریک و دقیق را می‌توان با ذکر مثالی روشن ساخت: فرض کنید کسی در اتاقکی زندانی است که فقط روزنه کوچکی به خارج دارد. در حالی که یک قطار شتر از مقابل این روزنه می‌گذرد او نخست ناظر سر و گردن یک شتر و سپس کوهان و بعد پاها و دم اوست و همچنین سایر شترهایی که در این قطارند. این کوچک بودن روزنه دید، سبب می‌شود که او برای خود گذشته و آینده و ماضی و مستقبل درست کند اما برای کسی که بیرون این اتاقک است و بر پشت بام، در فضای باز ایستاده، به تمام بیابان نگاه می‌کند، مطلب طور دیگری است او همه قطار شتران را یکجا می‌بیند که در حال حرکتند. (دقت کنید)

[صفحه ۱۲۵]

ترجمه: سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و اطراف آن را باز کرد و فضاهای خالی ایجاد نمود! ترجمه: سپس خداوند در آن (فضای عظیم) آبی جاری ساخت که امواج متلاطم و متراکم داشت و آن را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده و شکننده سوار کرد سپس باد را به بازگرداندن آن امواج فرمان داد و بر نگهدارایش مسلط ساخت و تا حدی که لازم بود، آن دو را با هم مقرون ساخت، فضای خالی در زیر آن گشوده شده بود و آب در بالای آن در حرکت سریع قرار داشت. ترجمه: سپس خداوند پاک و منزّه، طوفانی برانگیخت که کار آن متلاطم ساختن آب و در هم کوبیدن امواج بود، طوفان به شدت می‌وزید و از نقطه‌ای دور، سرچشمه می‌گرفت. پس به آن فرمان داد که آبهای متراکم را بر هم زند و امواج دریاها را به هر سو بفرستد! در نتیجه، همچون مشک سقایی آنها را به هم زد و با همان شدت که در فضا می‌وزید، به آن امواج حمله‌ور شد. آغازش را بر آخرش فرو می‌ریخت و قسمتهای ساکن آن را به امواج متحرک پیوند می‌داد. تا آبها روی هم انباشته شد و همچون قله کوه بالا آمد و امواج، کفهایی را بیرون فرستاد و در هوای باز و جوی وسیع، پراکنده ساخت و از آن هفت آسمان را پدید آورد. آسمان پ

این را همچون موج مهار شده‌ای قرار داد و آسمان برترین را همچون سقفی محفوظ و بلند. بی آن که ستونی برای نگاهداری آن باشد و نه میخهایی که آن را ببندد. سپس آسمان پایین را به وسیله کواکب و نور ستارگان درخشان زینت بخشید و چراغی روشنی‌بخش و ماهی نورافشان در آن به جریان انداخت، در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه‌ای جنبنده. شرح و تفسیر: چگونگی آغاز آفرینش جهان: در نخستین جمله از عبارت مورد بحث، به سراغ آغاز آفرینش می‌رود و با اشاره به خلقت فضا می‌فرماید: سپس خداوند سبحان طبقات جو را از هم گشود و فضا را ایجاد کرد (ثم انشا سبحانه فتق الاجواء). و اطراف آن را از هم باز نمود (و شق الارحاء). و نیز طبقات فضا و هوا را به وجود آورد (و سکائک الهواء). در قسمت اول، اشاره به گشودن فضا و در قسمت دوم، ایجاد اطراف و جوانب آن و در قسمت سوم، اشاره به طبقات آن شده است. تمام این جمله‌ها نشان می‌دهد که نخستین آفرینش در جهان ماده، آفرینش فضای جهان بوده است، فضایی که استعداد پذیرش کرات آسمانی و منظومه‌ها و کهکشانها را داشته باشد. درست همانند صفحه کاغذ وسیعی که نقاش چیره‌دست، قبلا برای کشیدن نقش آماده می‌کند. از اینجا روشن می‌شود،

کلم

ه (ثم) در اینجا به معنی ترتیب تکوینی نیست، بلکه ترتیب و تاخیر بیانی است. زیرا در جمله‌های قبل اشاره به آفرینش انواع موجودات و کائنات شده است و به یقین آفرینش فضا و سپس کرات آسمانی و زمین، بعد از آن، نمی‌تواند باشد. در حقیقت در

فراز گذشته بحثی اجمالی درباره آفرینش موجودات شده و در این قسمت شرح و تفصیل تازه‌ای برای آن بیان می‌فرماید. در هر حال ظاهر این عبارات این است که فضا یکی از مخلوقات یا نخستین مخلوق در عالم ماده است. ولی بعضی از فلاسفه و متکلمان، در این که فضا امر وجودی یا عدمی است؟ تردید کرده‌اند و بعضی معتقدند: همانگونه که زمان بعد از پیدایش موجودات و حرکت آنها حاصل می‌شود (چون زمان همان اندازه‌گیری حرکت است) مکان نیز بعد از پیدایش اجسام مختلف و مقایسه آنها با یکدیگر حاصل می‌گردد. در حالی که بسیار مشکل است ما تصور می‌کنیم هنگامی که نخستین جسم به وجود آمد مکانی مطلقاً وجود نداشت. هنگامی که عمارت چندین طبقه‌ای را ایجاد می‌کنیم، همانگونه که محلی در روی زمین لازم دارد، فضایی را در بالای زمین اشغال می‌کند و اگر عمارت بزرگتری را ایجاد می‌کند فضای بزرگتری را می‌طلبد. به هر حال ما ظاهر کلام حضرت را که می‌فرماید:

فضا و اطراف آن و طبقات آن مخلوق خداست می‌پذیریم و بحث بیشتر در این باره را به جای خودش موکول می‌کنیم. نخستین مخلوق، آب بود: آنچه از کلمات مولا امیرمؤمنان علی (ع) در این بخش از کلماتش و بخش آینده، در توضیح چگونگی پیدایش جهان استفاده می‌شود، این است که خداوند در آغاز، آب- یا به تعبیر دیگر- مایعی همانند آب آفرید و آن را بر پشت تندبادی سوار کرد، این تندباد مامور بود آن مایع را کاملاً حفظ کند و از پراکندگی آن جلوگیری نماید و در حدود و مرزهایش متوقف سازد. سپس تندباد دیگری برانگیخت که کارش ایجاد امواج در آن مایع عظیم و گسترده بود و در آن تندباد، امواج عظیم آب را عظیمتر ساخت و آن را مرتباً درهم کوبید، سپس موجها آن چنان اوج گرفتند که پشت سر هم به فضا پرتاب شدند و از آن آسمانهای هفتگانه به وجود آمد. ناگفته پیداست الفاطی همچون آب و باد و طوفان و مانند آن- در آن روزی که نه آبی بود و نه باد و طوفانی و نه حتی روزی- کنایه از موجوداتی شبیه به آب و باد و هوایی که امروز ما می‌بینیم می‌باشد، چرا که واضعین لغات این واژه‌ها را برای این امور قرار داده‌اند و برای آنچه در آغاز جهان رخ داد هرگز واژه‌ای وضع نکردند. با کمی دقت می‌توان آنچه را در کلام مولا (ع) آمده است، با آخرین فرضیاتی که دانشمندان امروز گفته‌اند تفسیر کرد، نمی‌گوییم به طور قطع منظور مولا این است، بلکه می‌گوییم به طور احتمال چنین تفسیری را می‌توان برای آن ذکر کرد. توضیح این که: آخرین فرضیات امروز، درباره پیدایش جهان این است که در آغاز، تمام عالم به صورت توده بسیار عظیمی از گاز فشرده بود که هم به مایع شبیه بود و هم نام (دخان) (دود) بر آن می‌توان گذاشت، یا به تعبیر دیگر در قسمتهای بالاتر، دخان بود و هر چه به مرکز جهان نزدیکتر می‌شد فشرده‌تر و صورت مایع به خود می‌گرفت. آنچه این توده فوق‌العاده عظیم را نگه می‌داشت، همان نیروی جاذبه بود که در میان تمام ذرات عالم برقرار است، این نیروی جاذبه بر این گاز مایع گون مسلط بود و آن را محکم به هم پیوسته و اجازه نمی‌داد از مرزهایش بیرون رود. سپس این توده عظیم حرکت دورانی دور خود را آغاز کرد (یا از آغاز به دور خود گردش داشت) در اینجا نیروی گریر از مرکز به وجود آمد. این نیروی گریر از مرکز سبب شد توده‌های عظیمی از این گاز فشرده به فضای خالی پرتاب شوند و به تعبیر نهج‌البلاغه امواج این دریا را، به هر سو بفرستد و یا در تعبیر دیگر کفهایی را که

بر صفحه آن آشکار شده بود، بیرون فرستاد و آن را در هوای باز و جو وسیع بالا برد (همین تعبیرات در جمله‌های آینده این خطبه آمده است) و از آن منظومه‌ها و کهکشانها و کرات کوچک و بزرگ عالم بالا- یا به تعبیر قرآن و نهج‌البلاغه آسمانهای هفتگانه- پدید آمد. ما بی آن که اصرار داشته باشیم، تعبیرات فوق را بر این نظریات تطبیق کنیم، این اندازه می‌گوییم که در افق نظریه‌ها و فرضیات علمی کنونی در مورد پیدایش آسمانها و منظومه‌ها و کهکشانها و کره زمین، جمله‌هایی که در کلام مولا آمده است، کاملاً قابل درک است. اکنون به تعبیرات دقیق و ظریفی که در کلام حضرت آمده است گوش فرا می‌دهیم: نخست می‌فرماید: خداوند در آن فضای عظیمی که قبلاً آفریده بود آبی جاری ساخت، آبی متلاطم که امواج آن شدیداً در حرکت بود (فاجری فیها ماء متلاطماً تیاره). متلاطم به معنای برخورد امواج به یکدیگر و تیار به معنای هر گونه موج است مخصوصاً امواجی که آب را به

بیرون پرتاب می‌کند. آیا این آب متلاطم و پر جوش و خروش همان گازهای فشرده مایع گون نخستین نیست که ماده اولیه جهان را طبق نظریات دانشمندان امروز تشکیل می‌دهد؟ سپس در تاکید بیشتری در زمینه جوش و خروش و تلاطم این آب می‌فرماید: این در حالی بود که امواج از این دریای خروشان برمی‌خاست و بر یکدیگر سوار می‌شد (متراکم‌ا زخاره). سپس اضافه می‌کند: خداوند این آب را بر پشت تندبادی شدید و طوفانی کوبنده سوار کرد (حملة علی متن الريح العاصفه و الزعزع القاصفه). عاصف به معنای کوبنده و شکننده و زعزع به معنای مضطرب و شدید و قاصف نیز به معنای شکننده است و همه اینها تاکیدهای پی‌درپی برای بیان قدرت آن تندباد و شدت و وسعت آن است. این طوفان عظیم و وحشتناک مامور بود امواج آب را حفظ و اجزای آن را به هم پیوند دهد و آنها را در محدوده خود نگهدارد (فامرها برده، و سلطها علی شده، و قرنھا الی حده). آیا این طوفان عظیم و شدید اشاره به امواج جاذبه نیست که خداوند آن را بر تمام ذرات عالم ماده مسلط ساخته و سبب به هم پیوستگی اجزای آن و مانع از پراکندگی ذرات آن می‌شود، همه را مهار می‌کند و در محدوده خود نگه می‌دارد؟ چه تعبیری برای بیان امواج عظیم جاذبه در آن شرایط، بهتر از تندباد کوبنده و مهارکننده می‌توان پیدا کرد. اینها همه در حالی بود که فضا در زیر آن باز و گشوده و آب (آن گاز فشرده مایع گون) در بالای آن در حرکت بود (الهواء من تحتها فتیق و الماء من فوقها دفیق). ف

تیق از ماده فتق به معنای باز است و دفیق از ماده دفق به معنای حرکت سریع است. آری این امواج خروشان به وسیله آن تندباد، محدود می‌شود و از این که از حدود خود تجاوز کند باز داشته شده است. در اینجا این سوال پیش می‌آید که با وجود این تندباد مهارکننده و بازدارنده، آن امواج خروشان در صفحه آب چگونه به وجود می‌آید، معمولا موج بر اثر حرکت بادها و طوفانهاست، با آن که در اینجا طوفان نقش بازدارنده داشت و امواج را مهار می‌کرد پس چه عاملی سبب می‌شد که امواج در حرکت باشد. به نظر می‌رسد که عامل پیدایش این امواج چیزی در درون آنها بود که آب را به طور دائم به هم می‌زد و متلاطم می‌ساخت این عامل چه بوده است، به طور دقیق برای ما روشن نیست ولی با نظریات دانشمندان امروز، کاملا- سازگار است. زیرا آنها می‌گویند در درون گازهای مایع گون نخستین، انفجارهای هسته‌ای پی‌درپی، روی می‌داد. همان انفجارهایی که هم‌اکنون نیز در دل خورشید ما روی می‌دهد. این انفجارهای عظیم آرامش این گاز مایع گون را مرتبا بر هم می‌زد و تلاطم گسترده‌ای در امواج خروشان به وجود می‌آید. برای تکمیل این فراز، باید دنباله‌اش را در فراز بعد، پی‌گیری کنیم و ترسیم دقیق پیدایش جها

ن را از دیدگاه مولا به دست آوریم. نقش طوفانها در آغاز آفرینش: این بخش از کلام مولا- همانگونه که قبلا اشاره شد- ادامه و تکمیل بخش سابق است. باز در اینجا نخست به سراغ فهم تعبیرات بسیار دقیق و عمیقی که در کلام حضرت آمده است- بدون هیچگونه پیشداوری- می‌رویم، سپس درباره چگونگی انطباق آن بر نظرات دانشمندان امروز، در مساله آفرینش جهان سخن می‌گوییم. مولا- در این بخش از کلامش، به چند مرحله اشاره می‌فرماید: نخست این که می‌گوید: خداوند سبحان باد و طوفان دیگری ایجاد فرمود (که دارای چهار ویژگی بود که آن را از باد و طوفانهای معمولی کره زمین ما جدا می‌کند) بادی نازا بود (ثم انشا سبحانه ریحا اعتقم مهبها) نه ابری بود که به هم پیونددش دهد و باران بیارد و نه گلی که آن را بارور سازد. بادی که همراه و ملازم آب بود و از آن جدا نمی‌شد (و ادم مربها) بر خلاف بادهای معمولی که دائمی نیست گاه می‌وزد و گاه آرام می‌گیرد. بادی که جریانش بسیار قوی و پر قدرت بود (با باد و طوفانهای معمولی بسیار تفاوت داشت) (و اعصف مجریها). بادی که از نقطه‌های دوردست سرچشمه می‌گرفت (نه همچون بادهای معمولی که غالبا سرچشمه‌هایی نزدیک به خود دارد) (و ابعده منشاها).

در مرحله دوم اشاره به ماموریت این باد می‌کند، می‌فرماید: به او فرمان داد که آن آب عمیق و انباشته را پیوسته بر هم بکوبد (فامرھا بتصفیق الماء الزخار). و امواج آن اقیانوسها را به هر سو به حرکت درآورد (و اثاره موج البحار). این تندباد عظیم، آن آب را همچون مشک سقایان به هم زد (فمخضته مخض السقاء). و آن را به شدت به سوی فضا بالا برد (و عصفت به عصفها بالفضاء). این تندباد قسمتهای نخست این آب را بر آخرش می‌ریخت و بخشهای ساکن را به سوی قسمتهای متحرک می‌برد (ترد اوله الی

آخره و ساجیه الی مائره). در مرحله سوم می‌فرماید: آنها بر روی هم متراکم شدند و بالا آمدند (حتی عب عبا). و قسمتهای متراکم آب، کفهایی از خود به بیرون پرتاب کردند (و رمی بالزبد رکامه). سرانجام در مرحله چهارم: خداوند این کفها را در فضای وسیع بالا و جو گشاده و گسترده، بالا برد (فرعه فی هواء منفق و جو منفق). و از آن آسمانهای هفتگانه را آفرید و منظم ساخت (فسوی منه سبع سماوات). این در حالی بود که قسمتهای پایین آن را همچون موج مهارشده‌ای قرار داد. و قسمتهای بالا را همانند سقفی محفوظ و بلند، ساخت (جعل سفلاهن موجا مکفوفاً و علیاهن سقفا محفوظاً و سمکا مرفوعاً). در

حالی که هیچ ستونی که آن را نگاه دارد نبود و نه میخ و طنابی که آن را به نظم و بند کشد (بغیر عمد یدعمها و لا دسار ینظمها). سرانجام پنجمین و آخرین مرحله فرا رسید: خداوند آسمانها را به زینت کواکب و نور ستارگان درخشانه بیاراست (ثم زینها بزینة الکواکب و ضیاء الثواقب). او در آن چراغی روشن و نورافشان (خورشید تابان) و ماهی روشنگر در مداری متحرک و سقفی گردان و صفحه‌ای جنبنده به حرکت درآورد (و اجری فیها سراجا مستطیراً و قمراً منیراً فی فلکک دائر و سقف سائر و رقیم مائر). نکته: آیا جهان ماده حادث است؟ در این که آیا عالم ماده حادث است یا قدیم و ازلی؟ در میان دانشمندان و فلاسفه گفتگوست. بعضی آن را قدیم و ازلی می‌دانند و گروه زیادی آن را حادث می‌شمارند و با توجه به دلایلی که می‌گویند ازلی و ابدی، یک چیز بیش نیست و آن ذات پاک خداست، هر چه غیر از اوست حادث و مخلوق است و وابسته به ذات پاک او می‌باشد. طرفداران عقیده حدوث جهان، گاه دلایلی فلسفی برای آن ذکر کرده‌اند و گاه از دلایل علمی استفاده نموده‌اند. برهان حرکت و سکون از استدلالهای معروف فلسفی است که می‌گویند جهان ماده دائماً در معرض حرکت و سکون است و حرکت و سکون از (امور حادثه

) است و چیزی که معروض حوادث است حادث می‌باشد. این دلیل را به تعبیر گسترده‌تری می‌توان ذکر کرد و آن این که جهان ماده دائماً در حال تغییر است و تغییر و دگرگونی نشانه حدوث است زیرا اگر ازلی باشد و در عین حال همواره دستخوش تغییرات و حوادث گردد، جمع میان حدوث و قدم خواهد شد یعنی باید تغییرات را که امور حادث‌اند ازلی بدانیم و این یک تناقض آشکار است. این دلیل با قبول حرکت جوهری که می‌گویند حرکت در ذات اشیا نهفته شده، بلکه عین ذات آنهاست، آشکارتر و روشنتر است زیرا وجود حرکت که امر حادثی است در ازل معنی ندارد. (دقت کنید) این دلیل قابل نقد و بررسیهایی است که جای آن در مباحث فلسفی است. اما دلیل علمی دلیلی است که می‌گویند عالم به طور دائم در حال فرسودگی و (آنتروپی) است و دلایل فراوان علمی این فرسودگی دائمی را به اثبات رسانده، سیارات، ثوابت، کهکشانها، زمین و آنچه بر روی زمین است مشمول این قانون می‌باشند. این فرسودگی مستمر دلیل بر این است که جهان ماده پایان و سرانجامی دارد. زیرا فرسودگی تا بی‌نهایت نمی‌تواند ادامه

یابد و هنگامی که قبول کنیم پایانی دارد، باید قبول کنیم آغازی هم دارد. زیرا اگر چیزی ابدی نباشد حتماً ازلی هم نیست. چرا که ابدیت به معنی بی‌انتهای بودن است و چیزی که بی‌انتهاست، نامحدود است و نامحدود آغازی ندارد بنابراین آنچه ابدی نیست ازلی هم نخواهد بود. این سخن را به تعبیر دیگری می‌توان بیان کرد و آن این که اگر جهان ازلی باشد و در حال فرسودگی، باید این فرسودگی عمر جهان را پایان داده باشد، چرا که بی‌نهایت فرسودگی، مساوی است با عدم. باز به تعبیر دیگر مطابق آخرین نظریات علمی، جهان ماده به سوی یکنواختی می‌رود. اتمها تدریجاً متلاشی و مبدل به انرژی می‌شوند و انرژیها به سوی یکنواختی پیش می‌روند (درست مثل این که شعله آتشی در اتاقی روشن کرده باشیم ماده آتشنا تبدیل به حرارت می‌شود و حرارت در فضای اتاق تدریجاً پخش می‌گردد و به صورت یکنواخت و بی‌تفاوت درمی‌آید). هر گاه بی‌نهایت زمان بر جهان گذشته باشد، باید این حالت - تبدیل تمام مواد به انرژی و انرژیهای فعال به صورت انرژی یکنواخت و مرده - حاصل شده باشد. ولی به هر حال مفهوم این سخن آن نیست که زمانی بوده که خداوند هیچ مخلوقی نداشته است و ذات فیاض او بی‌فیض بوده است، بلکه به عکس می‌توان گفت: خداوند همیشه مخلوقی داشته، اما این مخلوقات دائماً در تغییر و تبدیل بوده‌اند و مجموع این مخلوقات، و

بسته به ذات پاک او بوده و یا به تعبیری دیگر حدوث ذاتی داشته‌اند نه حدوث زمانی. زیرا برای مجموع، حدوث زمانی تصور

نمی‌شود. (دقت کنید). و این که در روایات آمده: (کان الله و لا شیء معه، خداوند همیشه بوده و چیزی با او نبوده است) منظور آن است که با ذات پاکش همراه نبوده، بلکه مخلوق او بوده است. (دقت کنید) نکته‌ها: ۱- تطبیق اجمالی این گفتار بر نظرات امروز: دانشمندان امروز درباره پیدایش جهان نظریاتی دارند که از حدود فرضیه‌ها تجاوز نمی‌کند زیرا هر کس در میلیاردها سال قبل وجود نداشت تا چگونگی پیدایش جهان را مشاهده کند. ولی به هر حال قرآینی در دست است که بعضی از این فرضیه‌ها را دقیقاً تایید می‌کند. تعبیراتی که در کلام مولا آمده بر فرضیه‌های معروف، کاملاً قابل انطباق است که در ذیل، از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد بی آن که بخواهیم ادعا کنیم منظور مولا- حتما همین‌ها بوده است. همانگونه که در شرح و تفسیر بحثهای قبل آوردیم، جهان در آغاز، توده فشرده‌ای از گازهای متراکم بود که شباهت زیادی با مایعات داشت که هم تعبیر ماء (آب) درباره آن صحیح بود و هم تعبیر به (دخان) که در آیات قرآن آمده است. آفریدگار جهان دو نیروی عظیم بر آن مسلط

ساخت که از آن در کلام بالا به عنوان دو باد تعبیر شده است: نیروی جاذبه که آن را در کنار هم نگه می‌داشت و از متلاشی شدن، حفظ می‌کرد و نیروی دافعه که بر اثر گردش دورانی به دور خود و به وجود آمدن نیروی گریز از مرکز، آن را به سوی خارج می‌کشاند و این همان باد و طوفان شدید دوم بود. هر گاه بپذیریم گردش دورانی نخستین جهان، دارای نوسان بوده گاه شدیدتر و گاه ملایمتر می‌شده، طبیعی است که امواج عظیم و سهمگینی در آن توده گاز مایع‌گون به وجود می‌آمده، دائماً امواج به روی هم متراکم و سپس فرو می‌ریخته است. سرانجام قسمتهایی که سبکتر بودند و از وزن مخصوص کمتری برخوردار بودند- و از آن در کلام مولا تعبیر به کف شده است- به فضای بیرون پرتاب شدند. (فراموش نکنید که (زبد) هم به کفهای روی آب گفته می‌شود و هم چربیها و کره‌هایی که به خاطر سبک بودن بر روی محتوای درون مشک ظاهر می‌شود، اطلاق می‌گردد). بدینسان حرکت دورانی شدت گرفت، بخشهای عظیمی از این توده بزرگ جدا شدند و به فضا پرتاب گشتند. آنها که شدت بیشتری داشتند به نقاط بالاتر رفتند و آنها که شدت کمتری داشتند در نقاط پایین‌تر قرار گرفتند. ولی آنها که به نقاط دورتر رفتند، باز به خاطر نیروی جاذبه نتوانستند به کلی فرار کنند و به صورت سقف محفوظی درآمدند و بخشهای پایین‌تر، امواج کم‌فشارتری بودند که از آن تعبیر به موج مکفوف فرموده است. آسمانهای هفتگانه (که بعداً درباره آنها سخن خواهیم گفت) در این فضای وسیع ظاهر گشتند، بی آن که ستونی در میان آنها دیده شود و میخ و طنابی آنها را نگهداری کند، تنها، تعادل نیروی جاذبه و دافعه بود که اینها را در جایگاه خود نگه می‌داشت و در مدارشان به حرکت درمی‌آورد. در آن زمان فضا پر از کرات کوچک و بزرگ بود و قطعات پراکنده این امواج به خارج پرتاب شده، به طور تدریج، قطعات کوچکتر به حکم جاذبه به سوی کرات بزرگتر کشیده شدند و فضا جاروب شد و ستارگان، درخشیدن گرفتند و کواکب، زینت بخش شدند، خورشید، نور افشانی کرد و ماه، تابندگی را آغاز نمود و هر کدام در مدار خود به گردش درآمدند. در بعضی از فرضیه‌ها درباره پیدایش جهان آمده است که عامل جدایی منظومه‌ها و کهکشانها و کرات آسمانی از توده نخستین، یک انفجار عظیم درونی بوده که عامل آن به طور دقیق برای هیچ کس مشخص نیست. این انفجار، بخشهای عظیمی از توده گاز مایع‌گون نخستین را به فضای اطراف پرتاب کرد و کرات و منظومه‌ها را تشکیل داد. ممکن است

ست تعبیری که در کلام مولا (ع) آمده است که تندباد و طوفان دیگری وزیدن گرفت که سرچشمه آن نقطه دوردستی بود و آن آب را به شدت به هم زد تا کفها بر آن آشکار شد اشاره به همین انفجار عظیم که از اعماق ماده نخستین سرچشمه گرفت، باشد. ولی به هر حال همانگونه که در بالا گفته شد، هدف این است که انطباق تعبیرات این خطبه را با فرضیه‌های موجود درباره پیدایش جهان روشن سازیم، نه یک قضاوت و داوری قطعی در این باره. ۲- چگونگی پیدایش جهان: از مسائل بسیار پیچیده‌ای که دانشمندان و متفکران با آن روبرو هستند، مساله چگونگی پیدایش این جهان است. مساله‌ای که به میلیاردها سال قبل باز می‌گردد و شاید در اندیشه هیچ انسانی ننگند. به همین دلیل دانشمندان بزرگ با تمام فرضیه‌هایی که در این باره اظهار داشته‌اند و مطالعات

داد. ممکن است تعبیری که در کلام مولا (ع) آمده است که تندباد و طوفان دیگری وزیدن گرفت که سرچشمه آن نقطه دوردستی بود و آن آب را به شدت به هم زد تا کفها بر آن آشکار شد اشاره به همین انفجار عظیم که از اعماق ماده نخستین سرچشمه گرفت، باشد. ولی به هر حال همانگونه که در بالا گفته شد، هدف این است که انطباق تعبیرات این خطبه را با فرضیه‌های موجود درباره پیدایش جهان روشن سازیم، نه یک قضاوت و داوری قطعی در این باره. ۲- چگونگی پیدایش جهان: از مسائل بسیار پیچیده‌ای که دانشمندان و متفکران با آن روبرو هستند، مساله چگونگی پیدایش این جهان است. مساله‌ای که به میلیاردها سال قبل باز می‌گردد و شاید در اندیشه هیچ انسانی ننگند. به همین دلیل دانشمندان بزرگ با تمام فرضیه‌هایی که در این باره اظهار داشته‌اند و مطالعات

طاقت فرسایی که به خاطر این مساله انجام داده‌اند، به جایی نرسیدند و همگی در برابر آن اظهار عجز می‌کنند. ولی روح کنجکاو بشر به او اجازه نمی‌دهد که خاموش بنشیند و در این باره سخنی نگوید. در واقع زبان حال دانشمندان این است که اگر چه ما از رسیدن به کنه این موضوع عاجز و ناتوانیم، ولی مایل هستیم، شبحی از آن را در ذهن خود ترسیم کرده، روح ت

شنه و کنجکاو خود را کمی سیراب کنیم. در آیات قرآن و روایات اسلامی نیز تنها اشارات فشرده‌ای نسبت به این مساله دیده می‌شود که آن هم جز شیخ نیمه‌روشنی در ذهن ترسیم نمی‌کند و طبیعت مساله نیز چنین ایجاب می‌کند. به هر حال آنچه در این خطبه شریفه درباره پیدایش جهان آمده است، هماهنگ است با آنچه در خطبه ۲۱۱ می‌خوانیم که می‌فرماید: و کان من اقتدار جبروته و بدیع لطائف صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یسا جامدا ثم فطر منه اطباقا ففتقها سبع سموات، بعد ارتقاها، از قدرت و جبروت و لطایف صنعت بدیع خداوند این بود که از آب دریای پرامواج و متراکم و متلاطم که از امواجش سخت به هم می‌خوردند، موجود جامدی آفرید و سپس طبقاتی از آن خلق کرد و بعد از پیوستگی، آنها را از هم گشود و هفت آسمان را به وجود آورد. در روایات اسلامی نیز بحثهای فراوانی در این زمینه دیده می‌شود و غالب روایات با آنچه در این خطبه نهج‌البلاغه آمده هماهنگ است با این تفاوت که در بسیاری از آنها آمده است، نخست کفهایی بر روی آن آب پیدا شد و از آن کفها بخار یا دودی برخاست و آسمانها را به وجود آورد. ولی همانگونه که گفته شد این تعبیرات منافاتی با هم ندارند.

چرا که ماده نخستین به احتمال قوی گاز فشرده مایع‌گونی بوده و تعبیراتی مانند آب و بخار و دخان (دود) در مورد مراحل مختلف آن صادق بوده است. این نکته نیز قابل توجه است که تضادی میان روایاتی که می‌گوید، اولین چیزی که خدا آفرید آب بود یا این که نخستین چیزی که خداوند آفرید نور پیامبر (ص) یا عقل بوده است، وجود ندارد. زیرا بعضی از این روایات ناظر به خلقت عالم ماده و بعضی ناظر به خلقت عالم مجردات و ارواح است. از آنچه در بالا گفته شد، روشن می‌شود که هیچ منافاتی بین این روایات و آنچه در آیه ۱۱ سوره (فصلت) در قرآن مجید آمده که می‌فرماید: (ثم استوی الی السماء و هی دخان، سپس به آسمانها پرداخت در حالی که دود بودند) نیز وجود ندارد. ۳- فرضیه‌های موجود در عصر نزول قرآن درباره پیدایش جهان: از نکات جالب این که در محیط نزول قرآن- یا به تعبیر صحیح‌تر در عصری که قرآن نازل شد- درباره پیدایش جهان دو نظریه معروف وجود داشت: یکی نظریه هیات (بطلمیوس) بود که حدود پانزده قرن بر محافل علمی جهان سایه افکنده بود و تا اواخر قرون وسطی نیز ادامه داشت. مطابق این فرضیه زمین مرکز جهان بود و نه فلک به دور آن گردش می‌کردند. افلاک همانند پوست پیاز، ش

فاف، بلورین و بر روی هم بودند. ستارگان سیار (عطارد، زهره، مریخ، مشتری و زحل) هر کدام در فلکی جای داشتند و ماه و خورشید نیز هر یک دارای فلکی بودند. علاوه بر این هفت فلک، فلکی مربوط به ستارگان ثابت بود (منظور از ستارگان ثابت مجموعه‌های ستارگانی هستند که با هم طلوع و غروب دارند و جای خود را در آسمان تغییر نمی‌دهند بر خلاف پنج ستاره‌ای که در آغاز نام بردیم). بعد از فلک هشتم یعنی فلک ثوابت فلک اطلس بود، فلکی که هیچ ستاره نداشت و کار آن گرداندن مجموعه جهان بالا به دور زمین بود و نام دیگرش فلک‌الافلاک بود. فرضیه دیگر، فرضیه عقول عشره بود که آن هم از فرضیه بطلمیوس که ناظر به جهان طبیعت بود کمک می‌گرفت. مطابق این نظریه که از سوی جمعی از فلاسفه یونان ابراز شده بود، خداوند در آغاز یک چیز بیشتر نیافرید و آن عقل اول بود (فرشته یا روح عظیم و مجردی که نامش را عقل اول گذاشتند). این عقل دو چیز آفرید عقل دوم و فلک نهم. سپس عقل دوم، عقل سوم و فلک هشتم را آفرید و به همین ترتیب ده عقل و نه فلک آفریده شد و عقل دهم، موجودات این عالم را به وجود آورد. این سلسله مراتب فرضی، در واقع هیچ دلیلی نداشت همانگونه که فرضیه بطلمیوس نیز فاقد دل

یل کافی بود، ولی هر چه بود قرنهای طولانی بر افکار حکومت کرد. اما قرآن و روایات اسلامی نه فرضیه اول را پذیرفت و نه فرضیه دوم را، چرا که در آیات و روایات معروف- مخصوصا در نهج‌البلاغه- اثری از آن نمی‌یابیم. و این خود از شواهد عظمت و

استقلال قرآن و اخبار اسلامی و سرچشمه گرفتن آنها از مبدا وحی و نه از افکار بشری است و گرنه به رنگ همانها درمی‌آمد. چگونگی پیدایش جهان هستی را در کلام امیرمومنان علی (ع) که هماهنگ با بسیاری از روایات دیگر است، مشاهده کردید. آنچه در آیات قرآنی و روایات اسلامی به چشم می‌خورد، مساله آسمانهای هفتگانه است، نه افلاک نه گانه و نه عقول عشره و تفسیر آسمانهای هفتگانه در بحث آینده خواهد آمد. ولی متأسفانه جمعی از شارحان قدیم نهج البلاغه - که تحت تاثیر فرضیه عقول عشره و نظریه بطلمیوس در پیدایش جهان واقع شده بودند - آن را به شرح نهج البلاغه کشانده و سعی داشته‌اند خطبه بالا را بر آن منطبق سازند، اصراری که هیچ ضرورت و لزومی نداشت، چرا که هر دو، فرضیه بودند، فرضیه‌هایی که بطلان آنها امروز ثابت شده است. مشاهدات علمی امروز و تجربیات دانشمندان فلکی به روشنی ثابت کرده است، فلکی به آن معنا که بطلمیوس می‌پنداشت، وجود ندارد و ستارگان ثابت و سیار که عدد آنها به مراتب بیش از آن است که قدما می‌پنداشتند در فضای خالی (سیارات به دور خورشید نه به دور زمین و ثوابت بر محورهای دیگری) دور می‌زنند و زمین، نه تنها مرکز جهان نیست بلکه سیاره کوچکی از سیارات منظومه شمسی است که آن هم به نوبه خود منظومه کوچکی از میلیونها و میلیاردها منظومه جهان بالاست. اما طرفداران عقول عشره علاوه بر این که یک پایه فرضیه خود را از هیات بطلمیوس گرفته‌اند - که بطلان آن امروز از مسلمات است - پایه دیگر را بر بعضی از قواعد عقلیه، (قاعده الواحد لا یصدر منه الا الواحد) که اینجا جای شرح آن نیست، گذارده‌اند. از آنجا که این قاعده از نظر بسیاری از دانشمندان فاقد دلیل کافی است، پایه دیگر آن نیز بی‌اعتبار خواهد شد. (دقت کنید) ۴ - منظور از آسمانهای هفتگانه چیست؟ نه تنها در خطبه مورد بحث و بعضی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه (خطبه ۲۱۱، بلکه در متن قرآن مجید نیز سخن از سماوات سبع (آسمانهای هفتگانه) به میان آمده است. در میان دانشمندان قدیم و جدید برای آسمانهای هفتگانه تفسیرهای گوناگونی دیده می‌شود که اینجا، جای بحث همه آنها نیست و از میان آنها این تفسیر، صحیحتر به نظر

ر می‌رسد که منظور از آسمانهای هفتگانه همان معنی واقعی کلمه است، آسمان به معنی مجموعه‌ای از ستارگان و کواکب عالم بالا و منظور از عدد هفت همان عدد معروف است نه عدد کثیر به معنی بسیار، منتهی از آیات دیگر قرآن چنین برمی‌آید که آنچه را ما از ستارگان ثابت و سیار و کهکشانشان می‌بینیم همه مربوط به مجموعه آسمان اول است. بنابراین در ماورای این مجموعه عظیم، شش مجموعه عظیم دیگر که شش آسمان را تشکیل می‌دهد وجود دارد که از دسترس علم انسان تاکنون بیرون مانده است. آیه ششم سوره (صافات) گواهی بر این معنی است: انا زینا السماء الدنيا بزینة الكواكب، ما آسمان پایین را (یا آسمان نزدیک را) با ستارگان زینت بخشیدیم. همین معنی در آیه ۱۲ سوره (فصلت) آمده است: و زینا السماء الدنيا بمصابیح، ما آسمان پایین تر را با چراغهای ستارگان زینت بخشیدیم. و در آیه ۵ سوره (ملک) می‌خوانیم: و لقد زینا السماء الدنيا بمصابیح. جالب این که مرحوم علامه مجلسی نیز در بحارالانوار این تفسیر را به عنوان یک احتمال که به فکر او خطور کرده است یا به تعبیر امروز برداشتی که از آیات و روایات داشته، ذکر نموده است. درست است که ابزارهای علمی امروز، هنوز پرده از این عوالم ش

شگانه برداشته، ولی در واقع هیچ دلیلی بر نفی آن از نظر علوم روز نیز وجود ندارد و شاید در آینده راز این معما گشوده شود، بلکه از کشفیات بعضی از دانشمندان فلکی چنین برمی‌آید که شبهایی از دور درباره وجود عوالم دیگر به چشم می‌خورد مثلاً در بعضی از مجله‌های فضایی از قول رصدخانه معروف (پالومار) چنین آمده است: با دوربین رصدخانه پالومار میلیونها کهکشان جدید کشف شده که بعضی از آنها هزار میلیون سال نوری با ما فاصله دارد. ولی بعد از فاصله هزار میلیون سال نوری فضای عظیم و مهیب و تاریکی به چشم می‌خورد که هیچ چیز در آن دیده نمی‌شود. اما بدون تردید در آن فضای مهیب و تاریک صدها میلیون کهکشان وجود دارد که دنیایی که در سمت ماست با جاذبه آن کهکشانشان نگهداری می‌شود. تمام دنیای عظیمی که به نظر ما می‌رسد و دارای صدها هزار میلیون کهکشان است جز ذره کوچک و بی‌مقدار، از یک دنیای عظیمتر نیست و هنوز اطمینان نداریم که در فراسوی آن دنیای دوم دنیای دیگری نباشد. بنابراین عوالمی که برای بشر تاکنون کشف شده، با تمام عظمت خیره‌کننده و

حیرت‌آوری که دارد، گوشه کوچکی از این عالم بزرگ است و چه بسا عوالم ششگانه دیگر در آینده نیز بر انسانها روشن شود.

۵- چگونگی آگاهی امام (ع) از این امور: قابل توجه این که امیرمؤمنان علی (ع) تعبیراتی را که در بالا درباره پیدایش جهان هستی دارد، هرگز به صورت یک فرضیه و احتمال نیست. بلکه با قاطعیت، همانند کسی که حاضر و ناظر بوده، از آن سخن می‌گوید و این دلیل بر آن است که او علم خود را از خزانه غیب الهی یا از تعلیمات پیامبر (ص) - که آن نیز از مبدا وحی سرچشمه می‌گرفت - دریافت داشته و به گفته ابن ابی‌الحدید اینها نشان می‌دهد که علی (ع) همه علوم را داشته و این معنی از فضایل و مناقب او بعید نیست. چگونه چنین نباشد در حالی که در جای دیگر خودش می‌فرماید: انا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض، من به راههای آسمان، از راههای زمین دانانترم.

[صفحه ۱۵۱]

ترجمه: سپس آسمانهای بلند را از هم گشود و آنها را مملو از فرشتگان مختلف ساخت. گروهی از آنان همیشه در سجودند و رکوع ندارند و گروهی در رکوعند و قیام نمی‌کنند و گروهی در صفوفی که هرگز از هم جدا نمی‌شود قرار دارند و همواره تسبیح می‌گویند و خسته نمی‌شوند. هیچگاه خواب چشمان، آنها را فرو نمی‌گیرد و عقلشان گرفتار سهو و خطا نمی‌شود، بدن آنها به سستی نمی‌گراید و غفلت نسیان، بر آنان عارض نمی‌شود. گروهی از آنان امنای وحی او و زبان او به سوی پیامبراند و پیوسته برای رساندن حکم و فرمانش در رفت و آمدند و جمعی دیگر حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتش. بعضی از آنها پاهایشان در طبقات پایین زمین ثابت و گردنهایشان از آسمان بالا، گذشته و ارکان وجودشان از اقطار جهان، بیرون رفته و شانه‌های آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده است و در برابر عرش او چشمهای خود را پایین افکنده، در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده‌اند. در میان آنها و کسانی که در مراتب پایین‌تر قرار دارند، حجابهای عزت و پرده‌های قدرت فاصله افکنده است. (آنها چنان در معرفت الهی پیش رفته‌اند که) هرگز پروردگار خود را در وهم و ذهن خود تصویر نمی‌کنند و صفات م

خلوقان را برای او قائل نمی‌شوند. هرگز او را در مکانی محدود نمی‌سازند و با نظایر و امثال به او اشاره نمی‌کنند. شرح و تفسیر: در عالم فرشتگان: به دنبال بحثی که در بخشهای گذشته از این خطبه درباره آفرینش آسمانها و چگونگی پیدایش جهان آمده بود، امام (ع) در این بخش به سراغ آفرینش موجودات آسمان و فرشتگان عالم بالا - می‌رود و در عبارات کوتاه و گویایی از اصناف فرشتگان و صفات و ویژگیهای آنان و برنامه و اعمالشان سخن می‌گوید و نیز از عظمت ساختمان وجود آنان و بالا بودن سطح معرفتشان بحث می‌کند و در واقع این بخش مربوط به معرفی فرشتگان در ابعاد مختلف است که می‌فرماید: سپس خداوند میان آسمانهای بلند را از هم گشود (ثم فتق ما بین السموات العلای). از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که در میان آسمانها فاصله‌هایی وجود دارد که در آغاز به هم پیوسته بودند و سپس از هم باز شدند و این درست بر خلاف چیزی است که هیات بطلمیوس می‌گفت که آسمانها، همچون طبقات پوست پیاز روی هم قرار گرفته‌اند و هیچ فاصله‌ای در میان آنها نیست. سپس امام (ع) می‌افزاید: خداوند این فاصله‌ها را مملو از انواع فرشتگان ساخت (فملاهن اطوارا من ملائکته). در خطبه اشباح (خطبه

۹۱) نیز می‌خوانیم: و ملا بهم فوج فجاجها وحشا بهم فتوق اجوائها، به وسیله آنها (فرشتگان) تمام فاصله‌های آسمانها را پر کرد و فاصله جوشان را از آنان مالامال ساخت. در جمله دیگری از همان خطبه می‌خوانیم: و لیس فی اطباق السماء موضع اهاب الا و علیه ملک ساجد او ساع حافد، در تمام آسمانها به اندازه جای پوست چهارپایی نتوان یافت، جز این که فرشته‌ای بر آن به سجده افتاده یا تلاشگری سریع، مشغول کار است. آنگاه به میان اقسام و اصناف، یا به تعبیر دیگر اطوار فرشتگان پرداخته آنها را به چهار گروه تقسیم می‌فرماید: نخست به فرشتگانی که کارشان عبادت است اشاره می‌کند و آنها را نیز به چند گروه تقسیم می‌کند: گروهی که پیوسته در حال سجده‌اند و رکوع نمی‌کنند (منهم سجود لا یرکعون). و گروهی که همواره در رکوعند و قیام نمی‌کنند (و رکوع لا ینتصبون). و گروهی که پیوسته در حال قیامند و هرگز از این حالت جدا نمی‌شوند (و صافون لا یتزایلون). بعضی (صافون) را در

اینجا به معنی (صف کشیده برای عبادت) گرفته‌اند و برخی به معنی بال و پرها در آسمان گشوده (به قرینه تعبیری که در قرآن در مورد پرندگان آمده است که می‌فرماید: اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات، آیا آنه

پرندگان را در بالای سر خود ندیدند که بالهای خود را گشوده‌اند). این احتمال نیز وجود دارد که منظور، ایستادن در صفوف منظم و آماده اطاعت فرمان و انجام اوامر بودن است. ولی احتمال اول با جمله‌های قبل و بعد، تناسب بیشتری دارد، در واقع همانگونه که عبادتهای ما دارای سه حالت عمده است قیام و رکوع و سجود، آنها نیز هر گروهی غرق در یکی از این سه عبادتند. تعبیر به صافون یا اشاره به صفوف منظم ملائکه است و یا قیام منظم هر کدام. درست همانگونه که در خطبه همام درباره متقین آمده است که می‌فرماید: شبها بر پا ایستاده‌اند و پاهای خود را در کنار هم قرار داده‌اند و مشغول قرائت قرآن هستند (اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن). و گروه دیگری که پیوسته در حال تسبیح خدا هستند و هرگز خسته نمی‌شوند (و مسبحون لا یسامون). ظاهر این جمله این است که آنها گروه دیگری غیر از سه گروهی که در سجود و رکوع و قیامند، می‌باشند (هر چند بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند که تسبیح کنندگان، همان گروههای قبل هستند و از بعضی از روایات می‌توان کلام آنها را تایید کرد. زیرا در روایتی آمده است که از پیغمبر اکرم (ص) سوال کردند نماز ملائکه چگونه است

ت؟ پیامبر سخنی نگفت تا این که جبرئیل نازل شد و به حضرت گفت: ان اهل السماء الدنيا سجود الی یوم القیامه یقولون سبحان ذی الملک و الملکوت و اهل السماء الثانیه رکوع الی یوم القیامه یقولون سبحان ذی العزه و الجبروت و اهل السماء الثالثه قیام الی یوم القیامه یقولون سبحان الحی الذی لا یموت، اهل آسمان اول تا روز قیامت در سجده‌اند و پیوسته می‌گویند پاک و منزّه است کسی که صاحب ملک و ملکوت است و اهل آسمان دوم تا روز قیامت همواره در رکوعند و می‌گویند پاک و منزّه است خدایی که صاحب عزت و جبروت است و اهل آسمان سوم پیوسته تا قیامت در حال قیامند و می‌گویند پاک و منزّه است خداوندی که زنده است و نمی‌میرد). در این که آیا منظور از سجود و رکوع و قیام، اعمالی همچون سجود و رکوع و قیام ماست یا اشاره به مراحل خضوع و عبادت فرشتگان بر حسب مراتب و مقامات آنها، گفتگوست. اگر فرشتگان را دارای جسم (جسم لطیف) بدانیم و صاحب دست و پا و صورت و پیشانی، معنای اول مناسبتر است و اگر جسمی برای آنها قائل نباشیم، یا آنها را دارای جسم بدانیم، نه جسمی همانند ما، معنای دوم مناسبتر خواهد بود. (در بحث نکات در این زمینه سخن خواهیم گفت). به هر حال کار این مجموعه،

مگی عبادت و تسبیح و تقدیس خداوند بزرگ است گویی غیر از آن، کاری ندارند و جز به عبادت عشق نمی‌ورزند. در واقع آنها از نشانه‌های عظمت خداوند و بزرگی مقام او و عدم نیاز او به عبادت کنندگان می‌باشند و به تعبیر دیگر فلسفه خلقت آنان احتمالاً آن است که انسانها به عبادت خویش مغرور نشوند و بدانند که اگر به فرض محال او نیاز به عبادت می‌داشت، به فرشتگان عالم بالا در همه جا مشغول عبادتند تا بندگان زمینی تصور نکنند عبادت کردن یا نکردن آنها اثری در کبریایی او می‌گذارد و اگر جملگی آنها کافر گردند بر دامن کبریایی او گردی نمی‌نشیند: ان تکفروا فان الله غنی عنکم. سپس به اوصاف این مجموعه از فرشتگان پرداخته، می‌فرماید: نه خواب چشمان، آنها را می‌پوشاند و نه عقل آنها گرفتار سهو و خطا می‌شود، نه بدن آنها سستی می‌گیرد و نه غفلت نسیان بر آنان عارض می‌گردد (لا یغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و لا فتره الابدان و لا غفله النسیان). به عکس انسانها که اگر برنامه عبادتی را تکرار کنند، به طور تدریجی گرفتار این حالات می‌شوند، کم‌کم خواب چشمانشان را فرا می‌گیرد، بدن سست می‌شود و سهو و نسیان عارض می‌گردد. ولی ملائکه عبادت کننده، هرگز گرفتار

این حالات نمی‌شوند. آنها چنان عاشق عبادت و غرق مناجات و تسبیحند که هرگز خواب و غفلت و فتوری به آنها دست نمی‌دهد. به تعبیر دیگر کوتاهی در انجام این وظیفه مهم از اموری سرچشمه می‌گیرد که هیچ یک از آنها در این فرشتگان نیست. گاه منشا آن خستگی است، گاه خواب چشمها، گاه سهو عقلاها، گاه سستی بدن و گاه غفلت و نسیان و چون هیچ یک از این امور در آنها

نیست، هرگز در عبادت پروردگار کندی نمی‌ورزند. سپس به بیان مجموعه دوم از فرشتگان پرداخته، می‌فرماید: گروهی از آنان امنای وحی خدا و زبان گویای او به سوی پیامبران و پیوسته برای رساندن حکم و فرمانش در آمد و شد هستند) و منهم امناء علی وحیه و السنه الی رسله و مختلفون بقضائه و امره). در واقع آنها واسطه میان پروردگار و پیامبران و ترجمان وحی او هستند. از این تعبیر استفاده می‌شود که تنها جبرئیل علیه‌السلام نیست که سفیر وحی خداست. او در حقیقت رئیس سفرای الهی است. در آیات قرآن نیز اشاره به این گروه از فرشتگان شده است، گاه می‌فرماید: قل نزله روح القدس من ربک بالحق، بگو آن (قرآن) را روح القدس به حق از سوی پروردگارت نازل کرده است. در جای دیگر می‌فرماید: قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قل بک باذن الله، بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست) چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است. گاه اشاره به گروه فرشتگان حامل وحی کرده، می‌فرماید: ينزل الملائکة بالروح من امره علی من یشاء من عباده، خداوند فرشتگان را همراه روح الهی به فرمان خود، بر هر کس از بندگانش که بخواهد نازل می‌کند. در روایات اسلامی و بعضی دیگر از خطبه‌های نهج البلاغه نیز به این معنی اشاره شده است. باید توجه داشت که منظور از قضا و امر الهی در جمله‌های محل بحث همان فرمان و دستورهای دینی و شرعی است، نه قضا و فرمان تکوینی که بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند چرا که تناسب با جمله‌های قبل - که مساله امنای وحی مطرح شده است - ندارد و مختلفون از ماده اختلاف در این جا به معنی رفت و آمد است. سپس به مجموعه سوم از فرشتگان اشاره کرده، می‌فرماید: گروهی از آنان حافظان بندگان اویند و دربانان بهشتهای او (و منهم الحفظه لعباده و السدنه لایوباب جنانه). حفظه جمع حافظ به معنای نگاهبان است و در اینجا دو معنی می‌تواند داشته باشد: یکی نگاهبانان بر بندگان که مراقب اعمال آنها هستند و آنها را ثبت و ضبط می‌کنند که در آیه ۴ سوره طارق به آن اشاره شده است: ان کل نفس لما علیها حافظ، هر کس نگاهبانی بر او گمارده شده و نیز در آیه ۱۰ و ۱۱ سوره انفطار می‌خوانیم: و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین، بر شما حافظانی گمارده شده، نگاهبانانی بزرگوار که پیوسته اعمال شما را می‌نویسند. دوم نگاهبانان بندگان که آنها را از آفات و بلاها و حوادث مختلف حفظ می‌کنند که اگر آنها نباشند انسانها دائما در معرض نابودی هستند. همانگونه که در آیه ۱۱ سوره رعد آمده، می‌فرماید: له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله، برای انسان مامورانی است که پی‌درپی، از پیش رو و از پشت سر، او را از حوادث (غیر حتمی) الهی حفظ می‌کنند. ولی معنای اول با جمله‌های قبل که سخن از وحی و تکالیف شرعی داشت و جمله بعد که اشاره به بهشت و جزای اعمال می‌کند تناسب بیشتری دارد هر چند جمع میان دو معنی نیز از مفهوم عبارت دور نیست. سده جمع سادن به معنی دربان و جنان (بر وزن کتاب) جمع جنت به معنای بهشت است و از این تعبیر استفاده می‌شود که خداوند بهشتهای متعددی دارد و بعضی از شارحان نهج البلاغه عدد آن را هشت می‌دانند که در قرآن مجید به نامهای: جنة النعیم و جنة الفردوس و جنة الخلد و جنة الماوی و جنة عدن و دارالسلام و دارالقرار و جنة عرضها السموات و الارض آمده است. در این که وجود فرشتگان حافظ اعمال چه فایده‌ای دارد، گاه گفته می‌شود فایده آنان این است که انسانها احساس مسولیت بیشتر و مراقبتهای نزدیکتری کنند و در اعمال و رفتار خویش هوشیارتر باشند. چرا که هدف همه اینها تربیت انسان و جلوگیری از انحراف و زشتکاریهای اوست. سپس به مجموعه چهارم از فرشتگان بزرگ که حاملان عرش الهی هستند اشاره کرده، می‌فرماید: گروهی از آنان (آنقدر عظیم و بزرگند که) پاهایشان در طبقات پایین زمین، ثابت و گردنهایشان از آسمان بالا، گذشته است و ارکان وجود و بیکرشان از کرانه‌های جهان بیرون رفته و شانهای آنها برای حفظ پایه‌های عرش خدا آماده و متناسب است (و منهم الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم و المارقه من السماء العلیا اعناقهم و الخارجه من الاقطار ارکانهم و المناسبه لقوائم العرش اکتافهم). آنگاه به بیان اوصافی از آنها پرداخته، می‌افزاید: چشمهای آنها در برابر عرش او فرو افتاده و در زیر آن بالهای خود را به خود پیچیده و میان آنها و کسانی که در مراتب پایین‌ترند، حجابهای عزت و پرده‌های قدرت زده شده است (ناکسه دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم مضروبه

بینهم و بین من دونهم حجب العزه و استار القدره). سپس به توصیف بیشتری پرداخته، می‌فرماید: (سطح معرفت و شناخت آنها به قدری بالاست که) هرگز پروردگار خود را با نیروی وهم به تصویر نمی‌کشند و صفات مخلوقات را بر او جاری نمی‌سازند. هرگز او را در مکانی محدود نمی‌کنند و با نظایر و امثال، به او اشاره نمی‌نمایند (لا یتوهمون ربهم بالتصویر و لا یجرون علیه صفات المصنوعین و لا یحدونه بالاماکن و لا یشیرون الیه بالنظائر). آری قدرت آنها قدرت جسمانی نیست بلکه از قدرت فوق‌العاده روحانی برخوردارند که هیچ کس به مقام آنها راه پیدا نمی‌کند و به همین دلیل شایستگی حمل عرش الهی را پیدا کرده‌اند. در واقع، آنها عالیترین مقام توحید را پیدا کرده‌اند مقامی که شایسته است، سرمشق برای همه بندگان الهی، مخصوصاً انسانهای برجسته باشد. آنها هیچ شبیه و مانند و نظیر و مثالی برای خداوند قائل نیستند و هیچ محدودیتی درباره ذات پاک و صفاتش نمی‌شناسند حتی او را برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم می‌دانند، چرا که هر چه به تصور انسان یا فرشته‌ای درآید مخلوق اوست و خداوند برتر از آن است که مخلوق باشد. در این که منظور از عرش چیست و حاملان عرش الهی چه می‌کنند و عظم

تی که در این جمله‌ها آمده چه مفهومی دارد، مطالبی در بحث نکته‌ها خواهد آمد. نکته‌ها: ۱- ملائکه چگونه‌اند؟! در آیات قرآن مجید، بحثهای فراوانی درباره ملائکه و فرشتگان و صفات و ویژگیها و اعمال و افعال و ماموریتهای مختلف آنان دیده می‌شود که اگر جمع‌آوری شود کتابی را تشکیل می‌دهد. در روایات اسلامی نیز بحثهای بیشتری درباره فرشتگان و اعمال و صفات و مقامات آنها وارد شده است، ولی شاید بحث صریحی در هیچ کدام از اینها درباره ماهیت ملائکه به چشم نمی‌خورد. به همین دلیل در میان دانشمندان درباره ماهیت آنها گفتگوست. علمای کلام بلکه اکثریت قاطع دانشمندان اسلام، آنها را موجوداتی جسمانی (از جسم لطیف) می‌دانند. در بعضی از تعبیرات کلمه نور به عنوان ماده اصلی تشکیل‌دهنده فرشتگان آمده است و در عبارت معروفی که در بسیاری از کتب آمده، می‌خوانیم: (الملک جسم نوری). ... مرحوم علامه مجلسی تا آن حد در اینجا پیش رفته که می‌گوید: امامیه بلکه جمیع مسلمین مگر گروه کمی از فلاسفه ... معتقدند که ملائکه وجود دارند و آنها اجسام لطیفه نورانی هستند و می‌توانند به اشکال مختلف درآیند ... و پیامبران و اوصیای معصوم، آنها را می‌دیدند. به تعبیر دیگر ملائک

ه اجسام نوری‌اند و جن جسم ناری است و انسانها اجسام کثیفه (خشن) می‌باشند. قول دیگر مربوط به جمعی از فلاسفه است که ملائکه را مجرد از جسم و جسمانیات می‌دانند و معتقدند آنها دارای اوصافی هستند که در جسم نمی‌گنجد. مرحوم شارح خوبی در (منهاج البراعه) اقوال دیگری در این زمینه نقل کرده است که مجموعاً بالغ بر شش قول می‌باشد، ولی بسیاری از آنها قائلین بسیار کمی دارد. بی‌شک وجود فرشتگان - مخصوصاً با آن ویژگیها و مقامات و اعمالی که قرآن برای آنان شمرده - از امور غیبیه است که برای اثبات آن با آن صفات و ویژگیها راهی جز ادله نقلیه وجود ندارد. قرآن مجید برای آنها ویژگیهایی می‌شمرد: ۱- آنها موجوداتی عاقل و باشعورند. ۲- همگی سر بر فرمان خدا دارند و هیچگاه معصیت و نافرمانی نمی‌کنند. ۳- وظایف مهم و بسیار متنوعی از سوی خداوند بر عهده دارند. گروهی حاملان عرش، گروهی مدبرات امر، گروهی فرشتگان قبض ارواح، گروهی مراقبان اعمال بشر، گروهی حافظان انسان از خطرات، گروهی امدادگران الهی برای مومنان در جنگها، گروهی مامور عذاب و مجازات اقوام سرکش و گروهی مبلغان وحی و آورندگان پیام الهی و کتب آسمانی برای انبیا هستند. ۴- فرشتگان دارای مقامات مختلفند

و همه در یک سطح نیستند. ۵- پیوسته تسبیح و حمد الهی به جا می‌آورند. ۶- گاه به صورت انسان یا به صورتی دیگر بر انبیا یا انسانهای شایسته‌ای مانند مریم (ع) ظاهر می‌شوند. و اوصاف دیگر که شرح همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد. گرچه این بحث که ماهیت ملائکه، مجرد از جسم است یا غیر مجرد، اثر چندانی ندارد، ولی ظاهر آیات و روایات - اگر نخواهیم توجیه و تفسیر خاصی برای آنها در نظر بگیریم - آن است که آنها از این ماده کثیف و خشن عنصری نیستند، ولی به هر حال مجرد مطلق نیز نمی‌باشند. زیرا زمان و مکان و اوصاف دیگری که لازمه جسم و جسمانیت است برای آنها در آیات و روایات آمده است. تعبیراتی که در کلام مولا علی (ع) در همین بخش از خطبه (و همچنین در خطبه اشباح) آمده است همین نظریه را تأیید می‌کند. ولی به هر

حال اعتقاد به وجود ملائکه به طور اجمال از جمله مسائلی است که قرآن مجید بر آن تاکید دارد، چنانکه می‌فرماید: آمن الرسول بما انزل الله من ربه و المومنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله، پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شد ایمان آورده است و همه مومنان نیز به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند. این نکته نیز قا

بل توجه است که بعضی از ناآگاهان برای راضی نگه داشتن کسانی که منکر عوالم غیب به طور کامل هستند ملائکه را به قوا و انرژی‌هایی که در طبیعت انسان و سایر موجودات قرار دارد تفسیر کرده‌اند، در حالی که یک مطالعه بسیار اجمالی روی آیات قرآنی این طرز فکر را کاملاً نفی می‌کند چرا که برای ملائکه و فرشتگان، عقل و شعور و اخلاص و عصمت اثبات شده است. ۲- اصناف ملائکه: فرشتگان انواع و اصناف بسیاری دارند که در آیات و روایات به آنها اشاره شده است و چهار گروه عمده آنها همانها هستند که در کلام مولا- علی (ع) در این خطبه آمده است (عبادت کنندگان پروردگار، حافظان و نگهدارندگان حساب اعمال مردم، رسولان پروردگار به پیامبران و حاملان عرش). اما چنانکه گفتیم در آیات، اشاره به اصناف دیگری از آنها نیز شده است. از جمله ماموران عذاب امتهای ظالم و سرکش، امدادگران مومنان، مدبرات امر و گیرندگان ارواح. ولی همه آنها را می‌توان در مدبرات امر که تدبیرکنندگان امور جهانند، خلاصه کرد. سنت الهی بر این جاری شده است که برای نشان دادن قدرت و عظمت خویش و اهداف و اغراض دیگر، امور جهان هستی را به وسیله فرشتگانی که سر بر فرمان او هستند و سستی و فتور و سهو و نسیان و

کندی در اطاعت ندارند، اداره کند و هر یک از اصناف آنها برنامه‌ای معین و منظم داشته، و کارگزاران کشور بی‌انتهای حق باشند. انسان هنگامی که درباره اصناف و انواع فرشتگان و کارها و برنامه‌های عظیم و گسترده آنان می‌اندیشد احساس حقارت و کوچکی در خویش می‌کند که در این عالم پهناور و مملو از کارگزاران حق و صفوف لشکریان خداوند و بندگان گوش به فرمان او، من چه کاره‌ام؟ اگر اطاعت و عبادت آن است که آنها انجام می‌دهند اطاعت و عبادت من چیست؟ و اگر قدرت و توانایی آن است که آنها دارند قدرت ما چه ارزشی دارد؟ خلاصه از یکسو به عظمت این عالم و آفریدگار آن و از سوی دیگر به حقارت و کوچکی انسان و برنامه‌های او آشنا می‌شود و این خود یکی از فلسفه‌های وجودی فرشتگان است. ۳- عرش و حاملان عرش الهی در آیات قرآن مجید حدود بیست مرتبه به عرش الهی اشاره شده است و در روایات اسلامی بحثهای بیشتری درباره آن دیده می‌شود مطابق بعضی از روایات، عظمت عرش خدا به قدری است که در تصور انسان نمی‌گنجد تا آنجا که می‌خوانیم: تمام آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست در برابر عرش، همچون حلقه انگشتری است در یک بیابان عظیم. همچنین از بعضی روایات استفاده می‌شود بزرگت

رین فرشتگان الهی، اگر تا قیامت هم به سرعت پرواز کنند به ساق عرش او نمی‌رسند. و نیز آمده است که خداوند برای عرش، هزار زبان آفریده و صورت تمام مخلوقات خداوند در صحرا و دریا در آنجاست. نیز آمده است هنگامی که عرش آفریده شد خداوند به فرشتگان دستور داد که آن را حمل کنند آنها نتوانستند، فرشتگان بیشتر و بیشتری آفریدند تا توان ماندند خداوند با قدرت خویش آن را نگهداشت سپس به هشت فرشته‌ای که مامور حمل عرش شدند فرمود آن را بردارید، آنها عرض کردند جایی که آن همه فرشتگان عاجز شوند از ما چه کاری ساخته است؟ در اینجا دستور داده شد که از نام خدا و ذکر و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و درود بر محمد و آل او مدد گیرند، چنین کردند و کار بر آنها آسان شد. این اشارات و کنایات همه بیانگر عظمت عرش اوست و اما این که عرش چیست؟ در میان دانشمندان گفتگوست و ورود در این بحث به طور مشروح، ما را از مقصد اصلی دور می‌سازد. از این رو به اشاره کوتاه و گویایی قناعت می‌کنیم: پادشاهان و سلاطین دو نوع تخت داشته‌اند، تخت کوتاهی که در ایام عادی بر آن می‌نشستند و امور حکومت خویش را تدبیر می‌کردند و تخت بلندپایه‌ای که مخصوص روزهای خاص و ایام بار عام (ملاقات عمومی) و مراسم مهم و بزرگ بود. در ادبیات عرب، اولی را کرسی و دومی را عرش می‌نامند و بسیار می‌شود که

واژه عرش کنایه از قدرت و سلطه کامل است هر چند اصلاً تخت پایه بلندی وجود نداشته باشد، در جمله معروف (ثل عرشه، تختش فرو ریخت) که به معنی از دست دادن قدرت است این معنای کنایی به خوبی دیده می‌شود. خداوند که سلطان عالم هستی است، دارای این دو نوع تخت حکومت و فرماندهی است (البته چون او نه جسم است و نه در زمره جسمانیات، مفهوم کنایی عرش و کرسی در اینجا مراد است). به هر حال، این تخت حکومت الهی چیست؟ از جمله تفسیرهایی که برای آن می‌شود این است که مجموعه عالم ماده، آسمانها و زمینها و منظومه‌ها و کهکشانها همه به منزله کرسی و تخت کوتاه اوست همانگونه که قرآن می‌گوید: *وسع کرسیه السموات و الارض، کرسی او تمام آسمانها و زمین را دربر گرفته و منظور از عرش عالم ماورای ماده (ماده غلیظ و خشن) می‌باشد که نه تنها بر عالم ماده احاطه دارد بلکه جهان ماده در مقابل آن، بسیار بسیار کوچک و کم اهمیت است. اما حاملان عرش بی‌شک به آن معنی نیست که فرشتگانی درشت هیكل و قوی پیکر پایه‌های تخت بلندی را که خداوند بر آن تکیه کرده است بر دوش گر*

فته‌اند، چرا که عرش - همانگونه که در بالا اشاره شد در اینگونه موارد - معنی کنایی است و قراین عقلیه که می‌گوید خداوند از جسم و جسمانیات دور است گواه قضیه است. بنابراین حاملان عرش، فرشتگان بسیار بزرگ و والا مقامی هستند که شبیه و مانند ندارند و می‌توانند به تدبیر جهان ماورای طبیعت (به معنایی که در بالا گفته شد که عرش عظیم خداست) بپردازند و فرمان او را در همه جا اجرا کنند و اگر می‌بینید که در عبارات مولا عظمت و بزرگی آنها به این صورت بیان شده که گردنهای آنان از آسمانها گذشته و پاهایشان در پایین‌ترین طبقات زمین قرار گرفته و اندام آنها از اطراف و اقطار جهان بیرون رفته و شانه‌های آنها متناسب پایه‌های عرش عظیم پروردگار است، همه تعبیراتی است که قدرت آنها را بر تدبیر آن عالم بزرگ روشن می‌سازد. درست است که ما باید الفاظ را همه جا بر معانی حقیقی‌ش حمل کنیم ولی آنجا که پای قراین مسلم عقلی در میان باشد چاره‌ای جز معنای کنایی نیست همان گونه که در (ید الله فوق ایدیهم) می‌گوییم. آری آنها نه به قوت و قدرت خود بلکه به حول و قوه الهی، این کار مهم را بر دوش گرفته‌اند و در عین حال تسبیح او می‌گویند و تقدیس او می‌کنند و طبق آیه ۷ سور

ه غافر برای مومنان استغفار می‌نمایند: *الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یومنون به و یتستغفرون للذین آمنوا.*
 ۴- معصوم بودن فرشتگان فرشتگان و یژگیهای زیادی دارند که در عبارات فوق به قسمتی از آنها (در مورد گروهی که کارشان عبادت خداست) اشاره شده بود: نه خواب چشمان، آنها را فرو می‌گیرد، نه از تسبیح خداوند خسته می‌شوند، نه سهو و نسیان بر آنها عارض می‌شود و نه سستی ابدان. در قرآن مجید نیز تصریح شده است که آنها هرگز آلوده گناه و معصیت نمی‌شوند: بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرهم یعملون، آنها بندگان شایسته و گرامی او هستند که هرگز در سخن، بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او عمل می‌کنند و در مورد فرشتگان مامور عذاب می‌فرماید: *لا یعصون الله ما امرهم، هرگز مخالفت فرمان او نمی‌کنند.* بعضی تصور می‌کنند، معصوم بودن و نبودن در مورد آنها مفهومی ندارد، ولی این صحیح به نظر نمی‌رسد. درست است که انگیزه‌های گناه مانند شهوت و غضب در آنها نیست (یا بسیار ضعیف است) ولی نباید فراموش کرد که آنها فاعل مختارند و قدرت بر مخالفت دارند و حتی از آیات قرآن استفاده می‌شود که آنها از بیم مجازات او در وحشتند: (و هم من خشیته م

شفقون) این تعبیرات همه نشان می‌دهد که آنها در عین قدرت بر معصیت، معصوم و پاک از گناهند. از اینجا روشن می‌شود که اگر در بعضی از روایات تعبیراتی درباره کندی بعضی از فرشتگان در اطاعت فرمان حق و تنبیه آنان به خاطر این کندی آمده، همانند ترک اولی‌هایی است که در مورد انبیا نیز گفته شده است و می‌دانیم ترک اولی هرگز به معنی گناه نیست بلکه گاه ممکن است کار مستحب خوبی باشد که در مقایسه با کار بهتر، ترک اولی نامیده می‌شود. شرح این مسائل را باید در جای دیگر مطالعه کرد. ۵- مقام معرفت حاملان عرش از تعبیراتی که در ذیل عبارات فوق آمده بود، به خوبی معلوم می‌شود که اگر حاملان عرش شایستگی این ماموریت بزرگ را پیدا کرده‌اند نه تنها به خاطر قوت و قدرت آنهاست، بلکه یک دلیل آن بالا بودن سطح معرفت

آنها نسبت به خداست. آنها والاترین مقام توحید و نفی هرگونه شرک و شبیه و مانند را از خداوند دارا هستند و به خاطر همین معنی شایستگی پذیرش آن ماموریت عظیم را پیدا کرده‌اند و این در واقع درسی برای همه بندگان و انسانهای آگاه است.

[صفحه ۱۶۹]

ترجمه: سپس خداوند سبحان، مقداری خاک از قسمتهای سخت و نرم زمین و بخشهای شیرین و شوره‌زار گرد آورد و آب بر آن افزود و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت موجودی چسبناک درآمد و از آن صورتی آفرید که دارای خمیدگیها و پیوندها و اعضا و مفاصل بود. سپس آن را سفت و جامد کرد تا خود را نگهدارد و صاف و محکم و خشک ساخت و این حال تا وقت معین و سرانجام معلومی ادامه یافت. سپس از روح خود در او دمید و به صورت انسانی درآمد دارای نیروهای عقلانی که او را در جهات مختلف به حرکت وادار می‌دارد و فکری که به وسیله آن (در موجودات مختلف) تصرف می‌نماید و اعضایی که آنها را به خدمت می‌گیرد و ابزاری که برای انجام مقاصدش آنها را زیر و رو می‌کند و شناختی که به وسیله آن حق را از باطل جدا می‌سازد و طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس مختلف را از یکدیگر باز می‌شناسد، این در حالی است که او را معجونی از رنگهای مختلف و ترکیبی از اشیای همسان و نیروهای متضاد و اخلاط مختلف از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد. شرح و تفسیر: آغاز آفرینش آدم (ع): بعد از اشارات گویایی که در فرازهای سابق این خطبه عمیق و پرمحتوا درباره آفرینش جهان و

آسمانها و زمین آمده بود، در اینجا شروع به بحث درباره مخلوقات دیگر این جهان می‌کند و از میان آنها انگشت روی آفرینش انسان در مراحل مختلف می‌گذارد که شاهکار بزرگ آفرینش و خلقت است و در مورد انسان، به پنج مرحله مختلف که سراسر زندگی او را دربرمی‌گیرد اشاره فرموده است: ۱- آفرینش آدم از نظر جسم و روح (یعنی در دو مرحله). ۲- سجده فرشتگان بر آدم و سرکشی و تمرد ابلیس. ۳- اسکان آدم در بهشت و سپس بیان ترک اولایی که از آدم سرزد و آنگاه پشیمان شد و توبه کرد و سرانجام از بهشت رانده شد و به زمین هبوط کرد. ۴- فرزندان آدم فزونی یافتند و جوامع بشری تشکیل شد و خداوند پیامبران- علیهم‌السلام- را با کتب آسمانی برای هدایت انسانها و نظم جوامع بشری و رساندن آنها به کمالات معنوی و روحانی ارسال فرمود. ۵- باز هم جوامع بشری کاملتر و کاملتر شد تا به مرحله شایستگی برای پذیرش دین نهایی رسید و در اینجا خداوند محمد (ص) رسول برگزیده‌اش را با قرآن مجید برای هدایت و نجات انسانها و ارائه کاملترین برنامه سعادت مبعوث فرمود و در همین جا توضیحات بسیار عمیق و ارزنده‌ای درباره معرفی قرآن بیان می‌فرماید. مرحله اول: آفرینش آدم (ع) از نظر جسم و روح در

مورد آفرینش جسم آدم می‌فرماید: خداوند سبحان از قسمتهای سخت و ناهموار زمین و همچنین بخشهای نرم و هموار و شیرین و شوره‌زار، مقداری خاک جمع فرمود (ثم جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تره). این در واقع از یکسو اشاره به آفرینش انسان از خاک است و از سوی دیگر این که آن خاک ترکیبی از تمام بخشهای مختلف روی زمین بود، تا استعدادها و گوناگون و تنوع و تفاوتهایی را که مورد نیاز یک جامعه کامل بشری در بخشهای مختلف است، در برداشته باشد و انواع انسانها را با ساختمانهای مختلف از نظر شایستگیها و استعدادها و آمادگیها موجب شود. سپس به ماده دیگری که آب است و با خاک ترکیب یافت اشاره کرده، می‌فرماید: (خداوند) آب بر آن جاری ساخت تا گلی خالص و آماده شد (سنا بالماء حتی خلصت). و آن را با رطوبت آمیخت تا به صورت موجودی چسبناک درآمد (ولاطها بالبله حتی لزبت). در واقع نقش آب، ترکیب ساختن آن اجزای مختلف با یکدیگر و صاف کردن ناهمواریها و ایجاد چسب و پیوند در میان آن اجزای پراکنده و مختلف بود. سپس به مساله شکل‌گیری انسان از آن خاک و گل اشاره کرده، می‌فرماید: خداوند از آن، صورتی آفرید که دارای خمیدگیها و پیوندها و اعضا و گسستگی

ا (مفاصل) بود (فجبل منها صورة ذات احناء و وصول و اعضاء و فصول). در واقع احناء (جمع حنو) اشاره به خمیدگیهای مختلف

بدن مانند خمیدگیهای دنده‌ها و فکها و قسمت بالای سر و پایین پا می‌کند که بدن را برای کارهای مختلف آماده می‌سازد. زیرا اگر بدن مانند یک شکل هندسی مکعب و امثال آن بود، هرگز کارایی کنونی را نداشت. جمله (و اعضاء و فصول) اشاره به اعضای مختلفی دارد که از طریق مفاصل، با یکدیگر پیوند دارند و همین امر سبب کارایی زیاد می‌شود. دست انسان را تا میچ در نظر بگیرید، اگر همه یکپارچه بود و یک عضو و دارای یک استخوان بود کارایی بسیار کمی داشت. ولی می‌دانیم که خداوند آن را از چند قطعه استخوان و چندین عضو و پیوندهای میان آنها آفریده و همین سبب می‌شود که هر انگشت بلکه هر بندی از انگشتان علاوه بر کف دست، کارایی خاصی داشته باشد و این یکی از نشانه‌های حکمت و عظمت پروردگار است. سپس به مرحله بعدی اشاره کرده، می‌فرماید: (خداوند) بعد از آن که این گل را شکل داد آن را سفت و جامد کرد تا خود را کاملا نگهدارد و صاف و محکم و خشک ساخت (اجمدها حتی استمسکت و اصلدها حتی صلصلت). به این ترتیب انسان از نظر جسم کاملا ساخته و آماده شد: این حال

، تا وقت معین و سرانجامی معلوم ادامه داشت (لوقت معدود و اجل معلوم). در بعضی از روایات از امام باقر (ع) نقل شده است که این حال، چهل سال ادامه یافت. جسد آدم (ع) در گوشه‌ای افتاده بود و فرشتگان از کنار آن می‌گذشتند و می‌گفتند برای چه منظوری آفریده شده‌ای؟ شاید این فاصله زمانی - همانگونه که بعضی از محققان گفته‌اند - به خاطر آزمون ملائکه و یا به خاطر تعلیم مردم نسبت به ترک عجله در کارها و تانی در امور بوده است. در اینجا مرحله دوم، یعنی مرحله نفخ روح فرا رسید، لذا می‌فرماید: سپس از روح خود در او دمید و به صورت انسانی درآمد، دارای نیروهای عقلانی که آنها را در جهات مختلف به حرکت وا می‌دارد (و از هر یک از آنها برای سامان دادن به بخشی از کارهای خود بهره می‌گیرد و حتی به اعضای خود فرمان می‌دهد) (ثم نفخ فیها من روحه فمثلت انسانا ذا اذهان یجیلها). تعبیر به (ذا اذهان یجیلها) اشاره به نیروهای مختلف عقلانی و ذهنی است که انسان از هر کدام آنها در بخشی از زندگی استفاده می‌کند و از ترکیب آنان با یکدیگر راه خود را به سوی مقصود می‌گشاید (این نیروها عبارتند از: قوه ادراک، قوه حفظ، نیروی خیال و...) ... توجه داشته باشید که ذهن در اصل به

معنی قوت است، سپس به معنی عقل و فهم و درایت و سایر نیروهای عقلانی به کار رفته و این کلام نشان می‌دهد که مولا (ع) در این عبارت به جوانب مختلف نیروی عقلانی توجه فرموده و هر یک از آنها را یکی از عنایات الهی می‌شمرد. سپس می‌افزاید: و دارای افکاری است که به وسیله آن (در موجودات مختلف و کارهای گوناگون) تصرف می‌کند (و فکر یتصرف بها). گاه تصور می‌شود که این تعبیر به اصطلاح، از قبیل عطف تفسیری است و تعبیر دیگری از همان مفهوم جمله سابق است، ولی ظاهر این است که این دو جمله هر یک اشاره به حقیقتی دارد: جمله (ذا اذهان یجیلها) اشاره به مراحل شناخت و تصور و تصدیق و فهم و درک حقایق است و جمله (و فکر یتصرف بها) اشاره به اندیشه‌هایی است که در مرحله اجرا قرار می‌گیرد و به وسیله آن انسان در اشیای مختلف تصرف می‌کند (توجه داشته باشید که فکر در اصل به معنی حرکت اندیشه و اعمال خاطر است) و به هر حال فکر به صورت جمع (مانند اذهان که صیغه جمع است) آمده تا نشان دهد قوای عقلی و اندیشه‌های انسانی بسیار متنوع و گوناگون است و این نکته مهمی است که فلاسفه بزرگ و اندیشمندان و روانشناسان روی آن تاکید فراوان دارند و سرچشمه تفاوت استعدادها

فکری ا

نسانها، تفاوت در این مورد است. چه بسا افرادی در یک قسمت قویتر و در قسمتی ضعیفتر و افراد دیگری عکس آن بوده باشند و در این مساله اسرار و دقایق بسیار عجیبی است که هر قدر انسان در آنها دقیقتر می‌شود به عظمت خداوندی که خالق قوای ذهنی و فکری است، آشناتر می‌گردد. سپس به دو چیز دیگر که انسان را برای رسیدن به مطلوبش کمک می‌کند اشاره کرده، می‌فرماید: خداوند اعضای به انسان داده است که آنها را به خدمت می‌گیرد و ابزاری عنایت فرموده که آنها را برای انجام مقاصدش به کار می‌گیرد (و جوارح یختمها و ادوات یقلبها). در واقع چهار مرحله را پشت سر می‌گذارد تا به مقصودش برسد: نخست مرحله

شناخت و ادراک و تصور و تصدیق است و بعد مرحله اندیشه و فکر و سپس فرمان دادن به اعضا و جوارح و در آنجایی که اعضا و جوارح به تنهایی کارساز نیست، کمک گرفتن از ابزار مختلفی که خداوند در این جهان آفریده است و هر یک از این مراحل چهارگانه بسیار متنوع و دارای شاخ و برگهای زیاد است. از آنجا که رسیدن به هدفهای معین نیاز به تشخیص خوب و بد و درست و نادرست و محسوسات مختلف دارد، انگشت روی یکی از قوای مهم نفس می‌گذارد که در واقع مرحله پنجمی محسوب می‌شود و آن قوه تم

یز و تشخیص است، می‌فرماید: خداوند نیروی معرفت و شناختی به انسان داد که به وسیله آن حق را از باطل جدا می‌سازد (و معرفه یفرق بها بین الحق و الباطل). و (همچنین در جهان محسوسات) طعمهای مختلف و بوهای گوناگون و رنگها و اجناس را از یکدیگر باز می‌شناسد (و الاذواق و المشام و الالوان و الاجناس). در واقع این نیروی تمیز و قدرت تشخیص که از مهمترین نیروهای عقل انسان است، هم امور معنوی را مانند حق و باطل فرا می‌گیرد و هم امور محسوس مادی را مانند رنگها و بوها و طعمها. آیا این نیروی تشخیص، نیروی مستقلی است یا داخل در مفهوم ذهن و فکر که در عبارت قبل آمده است می‌باشد؟ ظاهر عبارت مولا (ع) آن است که آن را به عنوان یک نیروی مستقل شمرده است. قابل توجه این که در اینجا روی چهار بخش از امور مادی و محسوسات تکیه شده: چشیدنیا و بوئیدنیا و دیدنیا و اجناس که در اینجا اشاره به انواع مختلف موجودات است، مانند: انواع مختلف گیاهان، پرندگان، حیوانات و غیر آن و اگر اشاره‌ای به شنیدنیا (اصوات) و ملموسات نشده است، به خاطر آن است که بیان آن سه قسمت از باب مثال است و هر شنونده‌ای از بیان آنها به بقیه منتقل می‌شود. سپس امام (ع) در ادامه این سخن،

به یکی از مهمترین ویژگیهای انسان که سرچشمه بسیاری از پدیده‌های زندگی اوست اشاره کرده، می‌فرماید: این در حالی است که او را معجونی از رنگهای مختلف و استعدادهای گوناگون قرار داد (معجونا بطینه الالوان المختلفه). این تعبیر ممکن است اشاره به اختلاف رنگهای انسانها و نژادهای مختلف باشد، یا اختلاف رنگ اجزای بدن که بعضی کاملاً سفید (مانند سفیدی چشمها و استخوانها) و بعضی کاملاً سیاه (مانند موها) و بعضی به رنگهای دیگر است و آمیختن این رنگها به یکدیگر، به او زیبایی خاصی می‌دهد و نیز ممکن است منظور معنی وسیعتری باشد و استعدادها و غرایز گوناگون را نیز شامل شود. سپس می‌افزاید: و ترکیبی از اشیای همسان (و الاشباه الموتلفه) مانند رگها و اعصاب و استخوانها که شباهت زیادی به یکدیگر دارند و در عین حال وظایف گوناگونی را انجام می‌دهند. همچنین او را ترکیبی از نیروهای متضاد و اخلاط مختلف، از حرارت و برودت و رطوبت و خشکی قرار داد (و الاضداد المتعادیه و الاخلاط المتباینه من الحر و البرد و البله و الجمود). جمله بالا- اشاره‌ای به طبیعتهای چهارگانه‌ای است که در طب سنتی، معروف می‌باشد و پزشکان کنونی گرچه این تقسیم‌بندی را در لفظ قبول ندارند و

لی با تعبیرات دیگری آن را در کلمات خود می‌آورند مثلاً به جای حرارت و برودت، بالا رفتن فشار خون و پایین آمدن آن را به کار می‌برند و به جای بله و جمود، زیادی و کمبود آب بدن را ذکر می‌کنند. به هر حال تعبیرات بالا، که در کلام امام (ع) آمده است، همه بیانگر این ویژگی مهم است که خداوند جسم انسان (بلکه جسم و جان او) را ترکیبی از مواد مختلف و کیفیات گوناگون و استعدادها و غرایز متفاوت قرار داده است و این تفاوتها سرچشمه تفاوتهای بسیاری از طرز فکر و روش انسانهاست و در مجموع سبب می‌شود که مناصب مختلف اجتماعی و نیازهای گوناگون جوامع بشری بدون پاسخگو نباشد و هر چیز در جای خود قرار گیرد و مجموعه کاملی فراهم شود و این خود داستان مفصلی دارد که اینجا، جای شرح آن نیست. نکته‌ها: ۱- آفرینش آدم (ع) از تعبیراتی که در این خطبه آمده، استفاده می‌شود که آفرینش آدم به صورت مستقل و بدون پیمودن مراحل تکامل از جانداران پست تر، به صورت کنونی بوده است و این همان چیزی است که از قرآن مجید نیز درباره خلقت انسان استفاده می‌شود.

البته می‌دانیم قرآن مجید همچنین نهج البلاغه کتابهای علوم طبیعی نیستند، بلکه کتابهای انسان‌سازی می‌باشند که به تناسب ب حثهای عقیدتی و تربیتی اشاراتی به مسائل علوم طبیعی دارند. ولی آنچه بر محافظ علمی امروز حاکم است بیشتر نظریه تکامل انواع

است. طرفداران آن معتقدند که انواع موجودات زنده در آغاز به شکل کنونی نبوده‌اند بلکه در آغاز موجودات تک سلولی در آب اقیانوسها و در لابه‌لای لجنهای اعماق دریا با یک جهش پیدا شده و تدریجا تکامل یافته‌اند و از نوعی به نوع دیگر تغییر شکل داده‌اند و از دریا به صحرا و هوا منتقل شده‌اند. انسان را نیز این معنی مستثنی نمی‌دانند و معتقدند انسانهای امروز تکامل یافته از میمونهای انسان‌نما هستند و آنها نیز از انواع پست تر به وجود آمده‌اند. طرفداران این فرضیه نیز به شاخه‌های مختلفی تقسیم شده‌اند مانند پیروان لامارک و داروین و داروین‌ستهای جدید و طرفداران موتاسیون (جهش) و غیر آنها هر کدام دلایلی برای تایید نظریه خود اقامه کرده‌اند. در برابر این گروهها، طرفداران ثبوت انواع‌اند که می‌گویند انواع جانداران، هر کدام جداگانه از آغاز به صورت کنونی ظاهر شده‌اند آنها در نقد دلایل فرضیه تحول و تکامل، دلایلی نیز اقامه کرده‌اند که بحث از همه آنها درخور کتاب مستقل و جداگانه‌ای است. آنچه لازم است در اینجا به آن اشاره شود

چند موضوع است که ذیلا به طور فشرده می‌آوریم: ۱- از قرآن مجید و همچنین خطبه‌های نهج‌البلاغه مساله ثبوت انواع، حداقل در مورد انسان استفاده می‌شود، ولی در مورد سایر انواع موجودات تصریحات خاصی دیده نمی‌شود. هر چند بعضی از طرفداران فرضیه تحول به طور عام که انسان را نیز شامل می‌شود اصرار دارند که آیات قرآن و تعبیرات نهج‌البلاغه را به طوری توجیه کنند که با نظریه تحول و تکامل بسازد و حتی آیات و خطبه‌ها را دلیلی بر مدعای خود شمرده‌اند. ولی هر ناظر بی‌طرف می‌داند که این ادعا جز با تکلفات بعید امکان‌پذیر نیست. ۲- مساله تکامل یا ثبوت انواع مساله‌ای نیست که بتوان با آزمایش و دلایل حسی و عقلی اثبات کرد چرا که ریشه‌های آن در میلیونها سال قبل نهفته شده، بنابراین آنچه طرفداران یا مخالفان آن می‌گویند همه شکل فرضیه دارد و دلایل آنها بیش از یک سلسله دلایل ظنی نیست، بنابراین هرگز نمی‌توان گفت آیات خلقت انسان و عبارات نهج‌البلاغه با گفته‌های آنها نافی می‌شود. به تعبیری دیگر: علوم در اینگونه فرضیات راه خود را طی می‌کنند بی آن که بتوانند لطمه‌ای به باورهای مذهبی بزنند و لذا فرضیات علمی دائما در حال تغییر و تحولند و ای بسا فردا، قراین

تازه‌ای کشف بشود و فرضیه ثبوت انواع، طرفداران بسیار زیادتری پیدا کند. مثلا- در این اواخر در مطبوعات، این خبر به چشم می‌خورد که مجموعه‌هایی از انسانهای مربوط به حدود ۲ (دو) میلیون سال قبل پیدا شده که با انسان امروزی فرق چندانی ندارد و این مطلب پایه‌های فرضیه تکامل را به لرزه درآورد چرا که آنها معتقدند انسانهایی که در چند صد هزار سال قبل می‌زیسته‌اند هرگز به صورت انسانهای کنونی نبوده‌اند. از این سخن به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که این فرضیه‌ها تا چه حد ناپایدار است و در پرتو اکتشافات جدید ممکن است متزلزل شود ولی در علوم طبیعی چون راهی جز این نیست به عنوان یک اصل روی آنها تکیه می‌شود تا فرضیه جدیدی به میدان بیاید. خلاصه این که حساب فرضیه‌ها از مسائل قطعی علوم جداست، مسائل قطعی علوم مانند ترکیب آب از اکسیژن و هیدروژن، امور حسی و آزمایشگاهی هستند و با دلایل قطعی قابل اثبات می‌باشند، ولی فرضیه‌ها حدسیاتی می‌باشند که با یک سلسله قراین ظنی تایید می‌شوند و تا قراین مخالفی به دست نیامده، در علوم، مورد قبول می‌باشند بی آن که کسی ادعای قطعیت آنها را بکند. ۲- ترکیب دو گانه جسم و جان از آنچه در این بخش از خطبه آمده است که هم

اهنگ با آیات قرآنی می‌باشد، به خوبی استفاده می‌شود که انسان از دو اصل آفریده شده است: یک اصل مادی که از آب و گل (ساده‌ترین مواد جهان) است و دیگر یک روح الهی بسیار والا. و همین است سر تضاد درونی انسانها که انگیزه‌هایی او را به سوی جهان ماده می‌کشاند و انگیزه‌هایی به سوی عالم فرشتگان. از یک سو خلق و خوی حیوانی و از سویی دیگر یک سرشت ملکوتی و روحانی دارد. نیز به همین دلیل قوس صعودی و نزولی تکامل او بسیار عظیم است و دارای استعداد و قابلیت ترقی و رسیدن به اعلی‌علیین است و در صورت نزول و انحطاط به اسفل السافلین. و این ویژگیها در هیچ موجودی جز انسان نیست و همان است که به انسانهای پاک و منزه ارزش بی‌حساب می‌دهد، چرا که در برابر آن همه عوامل و انگیزه‌های انحطاط و گرایش به سوی ماده و مادیگری، خود را حفظ کرده و از هفت خان جهان ماده گذشته، از عالم جان سر برآورده‌اند و آنچه اندر وهم ناید آن شده‌اند.

جان گشوده سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها! میل جان اندر ترقی و شرف میل تن در کسب اسباب و علف! و نیز همان است که فرشتگان، قبل از آفرینش آدم از درک آن عاجز بودند و شاید آفرینش او را یک خلقت تکراری می‌پنداشتند و ب تسییح و تقدیسی که خودشان داشتند، این آفرینش را تحصیل حاصل گمان می‌کردند، این نکته نیز درخور دقت است که خداوند، روح والای آدم را به خودش نسبت داده و می‌گوید: و نفخت فیه من روحی، از روح خودم در او دمیدم. بدیهی است خداوند نه جسم دارد و نه روح و هر گاه چیزی را به خودش اضافه کند مثلاً بگوید: بیت‌الله (خانه خدا) و شهرالله (ماه خدا) اشاره به نهایت شرف و عظمت آن است و این که روح آدمی دارای آثاری از صفات الهی همچون علم و قدرت و خلاقیت است. در واقع خداوند شریفترین و برترین روح را در آدم دمید و به همین دلیل بعد از آن، خود را احسن‌الخالقین نامید و فرمود: ثم انشانه خلقا آخر فتبارک الله احسن‌الخالقین. چه دردآور است که انسان با داشتن چنین استعداد و قدرت و توانایی برای کمال، از مقامی که در انتظار اوست و در سایه آن بر تمام مخلوقات برتری دارد و درخور تاج باشکوه و لقد کرنا... است، آنچنان سقوط کند که به گفته قرآن از چهارپایان پست تر شود: اولئک کالانعام بل هم اضل. ۳- انسان، اعجوبه عالم کون انسان در حقیقت شگفت‌انگیزترین پدیده عالم هستی است که به گوشه‌ای از اسرار وجودی او در این بخش از کلام امام اشاره شده است: داشتن اعضا و جوا

رح گوناگون و نیروهای مختلف و قدرتهای متفاوت، و ترکیب از عناصر متضاد، و تشکیل از عوامل گوناگون به گونه‌ای که به صورت معجون بسیار پیچیده‌ای درآمده است که همه چیز در او جمع است و در واقع نمونه کوچکی است از تمام جهان هستی و عالم صغیری همطراز عالم کبیر. اترعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر این ویژگی انسان از یک سو، ما را به اهمیت آفرینش او آشنا می‌سازد و از سوی دیگر به عظمت آفریدگار او! آری: زیننده ستایش آن آفریدگاری است کارد چنین دل‌آویز، نقشی ز ماء و طینی! منظور امام از بیان این ویژگیها اشاره به این دو نکته بوده است: عظمت آفریدگار و عظمت آفریده.

[صفحه ۱۸۳]

ترجمه: خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه‌ای را که نزد آنها بود ادا کنند و پیمانی را که با او درباره سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند عمل نمایند و فرمود: برای آدم سجده کنید همه سجده کردند جز ابلیس که خشم و غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد، به آفرینش خود افتخار نمود و خلقت آدم را از گل خشکیده، سبک شمرد. خداوند خواسته او را پذیرفت چرا که مستحق غضب الهی بود و می‌خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و وعده‌ای را که به او داده بود، تحقق بخشد. فرمود: تو از مهلت داده شدگانی (نه تا روز قیامت بلکه) تا روز و وقت معینی. شرح و تفسیر: آغاز انحراف ابلیس: به دنبال بحثی که درباره آفرینش آدم در فراز سابق این خطبه آمده بود، در اینجا بحث دیگری را در همین موضوع بیان می‌فرماید که از جهات مختلف آموزنده و عبرت‌انگیز است. نخست می‌فرماید: خداوند سبحان از فرشتگان خواست تا ودیعه‌ای را که نزد آنها بود، ادا کنند و پیمانی را که با او در مورد سجود برای آدم و خضوع برای بزرگداشت او بسته بودند عمل نمایند و فرمود: برای آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس! (و استادی الله سب

حانه الملائکه و دیعته لیدیهم و عهد وصیته الیهم فی الاذعان بالسجود له و الخنوع لتکرمته فقال سبحانه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس). از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که خداوند قبلاً از فرشتگان پیمان گرفته بود که وقتی آدم آفریده و کامل شد برای او سجده کنند و این همان چیزی است که در قرآن مجید، سوره ص، به آن اشاره شده است: اذ قال ربک للملائکه انی خالق بشر من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین، (به یاد آور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من بشری را از گل می‌آفرینم، هنگامی که او را منظم ساختم و از روح خود در آن دمیدم برای او به سجده بیفتید. فرشتگان این معنی را به خاطر داشتند تا آدم آفریده شد و به صورت انسان کاملی درآمد، این جا بود که انجام آن تعهد، از فرشتگان خواسته شد و فرمود: برای

آدم سجده کنید! همه سجده کردند جز ابلیس! (اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس). به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه این امر شاید به خاطر آن بوده که اگر بدون مقدمه چنین دستوری به فرشتگان داده می‌شد تعجب می‌کردند و شاید در اطاعت این فرمان سست می‌شدند، ولی خداوند، از قبل، آنها را برای این امر آماده کرد تا نشان دهد او امر مهم

باید با مقدمه‌چینی‌های لازم صورت گیرد، سپس انگیزه مخالفت ابلیس را چنین بیان می‌فرماید: خشم و غضب و کبر و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد، به آفرینش خود از آتش افتخار نمود و خلقت آدم را از گل خشکیده، سبک شمرد (اعترته الحمیه و غلبت علیه الشقوه و تعزز بخلقه النار و استوهن خلق الصلصال). در واقع عامل اصلی، از یک نظر، آلودگی درون او بود که از آن تعبیر به شقوت شده و از نظر دیگر کبر و تعصب و خودخواهی که زاییده این آلودگی درون بود، بر فکر او غلبه کرد و همین امر سبب شد که واقعیتها را نبیند، آتش را برتر از خاک پندارد، خاکی که منبع تمام برکات و فواید و منافع است و اصولاً علم و دانش خود را برتر از حکمت خدا بشمرد. البته اینگونه داوریه‌ها برای افرادی که گرفتار اینگونه حجابها می‌شوند شگفت‌آور نیست، گاه انسان خودخواه و محجوب به حجاب غرور، کوهی را از کاه و کاهی را کوه می‌بیند و بزرگترین متفکران جهان به هنگام گرفتاری در چنگال غرور و خودخواهی، گرفتار بزرگترین خطاها و اشتباهات می‌شوند. منظور از شقاوت در اینجا همان موانع درونی و صفات رذیله‌ای است که در شیطان وجود داشت. صفات و موانعی که اختیاری بود و از اعمال پیشی

ن او سرچشمه گرفته بود نه شقاوت ذاتی و غیر اختیاری، چرا که شقاوت نقطه مقابل سعادت است. سعادت به معنی فراهم بودن امکانات برای حرکت به سوی صلاح و شقاوت وجود موانع در این راه است، منتهی همه این امور به خاطر اعمال خود انسان یا موجودات مختار دیگر حاصل می‌گردد نه بر اثر عوامل جبری! به هر حال ابلیس با این گناه بزرگ و خطای عظیم به کلی سقوط کرد و از جوار قرب پروردگار بیرون رانده شد و به خاطر عظمت گناهش منفورترین و مطرودترین خلق خدا گشت، اما این طرد و لعنت الهی مایه بیداری او نشد و همچنان بر مرکب غرور و نخوت سوار بود و همانگونه که سیره افراد مغرور و متعصب و لجوج است، به یک کار غیر منطقی دیگر دست و آن این بود که کمر به گمراه ساختن آدم و فرزندان او بست و برای این که خشم و حسد خود را بیشتر فرو نشانند بار گناه خود را سنگین تر ساخت و از خدا تقاضا کرد که او را تا دامنه قیامت زنده نگاهدارد و چنان که قرآن می‌گوید: قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون. خداوند نیز خواسته او را به خاطر سه چیز پذیرفت: نخست این که او مستحق غضب الهی بود. دیگر این که می‌خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و دیگر این که وعده‌ای که به او داده بود، تحقق بخشد (فاع)

طاه الله النظره استحقاقاً للسخطه و استتماماً للبلیه و انجازاً للعهده). ولی نه آن چنان که او خواسته بود بلکه تا زمان و وقت معینی و لذا فرمود: تو از مهلت داده‌شدگانی تا روز و وقت معینی (فقال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم). در این که منظور از (یوم الوقت المعلوم) چیست در میان مفسران قرآن و نهج البلاغه گفتگوست. بعضی گفته‌اند: منظور پایان جهان و برچیده شدن دوران تکلیف است (در این صورت تنها با مقداری از درخواست ابلیس موافقت شده زیرا او درخواست حیات تا روز قیامت داشت ولی تا پایان دنیا موافقت شد). احتمال دیگر این که منظور زمانی معینی است که پایان عمر ابلیس است و تنها خدا می‌داند و جز او از آن آگاه نیست، چرا که اگر آن زمان را آشکار می‌ساخت ابلیس تشویق به گناه و سرکشی بیشتر می‌شد. بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور روز قیامت است، زیرا تعبیر به یوم معلوم در آیه پنجاه سوره واقعه درباره روز قیامت است که می‌فرماید: قل ان الاولین و الاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم. ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌سد زیرا بنابراین تفسیر، با تمام خواسته او موافقت شده، در حالی که ظاهر آیات قرآن این است که با درخواست او به طور کامل م

وافق نشده است، اضافه بر این در آیه مورد بحث یوم الوقت المعلوم است و در سوره واقعه یوم معلوم می‌باشد و این دو با هم تفاوت است، بنابراین تفسیر صحیح یکی از دو تفسیر اول و دوم است. در حدیثی نیز آمده است که منظور از یوم الوقت المعلوم

زمان قیام حضرت مهدی - عج - است که به عمر ابلیس پایان داده می‌شود. البته این سبب نخواهد شد که عوامل گناه به کلی از جهان ریشه کن شود و مسئله اطاعت و آزمایش الهی منتفی می‌گردد، چرا که عامل اصلی که هوای نفس است به قوت خود باقی است حتی عامل انحراف شیطان نیز هوای نفس اوست. نکته‌ها: ۱- عظمت مقام انسان از دلایل مهمی که نشان می‌دهد انسان برترین موجود عالم خلقت و شریفترین مخلوق خدا و گل سرسبد آفرینش است آیات مربوط به سجود ملائکه برای انسان است که در چندین سوره از قرآن روی آن تاکید شده است و نشان می‌دهد همه فرشتگان بدون استثنا برای آدم سجده و خضوع کردند و این دلیل روشنی بر فضیلت آدم حتی بر فرشتگان است و ظاهراً هدف از این تاکیدهای مکرر قرآن، توجه دادن انسانها به شخصیت والای الهی و معنویشان است و این تاثیر بسزایی در تربیت نفوس و هدایت انسانها دارد. ۲- سجده برای آدم چگونه بود؟ در این که این سج

ده چه سجده‌ای بوده است و آیا سجده برای غیر خدا امکان‌پذیر است، در میان مفسران گفتگوست. بعضی معتقدند که این سجده برای خدا بوده ولی به خاطر آفرینش چنین موجود شگرفی، در برابر آدم صورت گرفته است، بعضی دیگر می‌گویند سجده برای آدم بوده، ولی نه سجده پرستش که مخصوص خداست، بلکه سجده خضوع یا سجده تحیت و ادای احترام. در کتاب عیون‌الآخبار از کتاب علی بن موسی الرضا (ع) آمده است: کان سجودهم لله تعالی عبودیتا و لادم اکراما و طاعه لکوننا فی صلبه، سجده فرشتگان برای خداوند به عنوان پرستش بود و برای آدم به عنوان اکرام و احترام، چرا که ما در صلب آدم بودیم. از این حدیث استفاده می‌شود که سجده فرشتگان دو جنبه داشت، هم جنبه پرستش خداوند و هم احترام آدم. شبیه آنچه در تفسیر بالا گفته شد در آیه ۱۰۰ سوره یوسف آمده است: و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا، و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (ع) در ذیل همین آیه نیز آمده است که فرمود: اما سجود یعقوب و ولده فانه لم یکن لیوسف و انما کان من یعقوب و ولده طاعه لله و تحیه لیوسف کما کان السجود من الملائکه لادم، اما سجود یعقوب و

فرزندانش سجده پرستش برای یوسف نبود، بلکه سجده آنها به عنوان اطاعت و پرستش خدا و تحیت و احترام یوسف بود همانگونه که سجود ملائکه برای آدم چنین بود. ۳- سوالات گوناگون پیرامون آفرینش شیطان درباره آفرینش شیطان و سوابق او و تمردش از اطاعت فرمان خدا و سپس مهلت دادن به او تا زمان معلوم، سوالات بسیاری بوجود دارد که شرح همه آنها مقالات مفصلی را می‌طلبد، ولی در اینجا به تناسب بحثهای بالا، فشرده‌ای از آنها لازم است. سوال ۱- آیا ابلیس از فرشتگان بود؟ اگر پاسخ مثبت است چرا مرتکب بزرگترین گناه شد یا این که فرشتگان معصومند و اگر جواب آنها منفی است یعنی از فرشتگان نبود، چرا در آیات قرآن نام او در زمره ملائکه ذکر شده است؟ پاسخ- به یقین او از فرشتگان نبود، چرا که قرآن با صراحت می‌گوید: کان من الجن ففسق عن امر ربه، او از جن بود، سپس نافرمانی پروردگارش را کرد، ولی از آنجا که پیش از آن در مقام اطاعت و بندگی بسیار کوشا بود در صف فرشتگان جای گرفت و به همین دلیل جزء مجموعه آنها محسوب می‌شد و اگر در پاره‌ای از تعبیرات مانند خطبه قاصعه (خطبه ۱۹۲) به عنوان ملک از او یاد شده به همین دلیل است، به علاوه خودش با صراحت می‌گوید: خلقتنی من نار، مرا از آتش آفریدی و می‌دانیم آفرینش جن از آتش است نه فرشتگان، همانگونه که در آیه ۱۵ سوره الرحمن آمده: و خلق الجن من نار من نار در روایات اهل بیت - علیهم السلام - نیز به این معنی اشاره شده است. اضافه بر اینها قرآن برای ابلیس، فرزندان و ذریه بیان کرده در حالی که فرشتگان دارای زاد و ولد نیستند. سوال ۲- چگونه ممکن است خداوند ابلیس را بر انسانها مسلط کند تا آنجا که قدرت دفاع از آنها گرفته شود؟! و اضافه بر این چه لزومی داشت که این موجود اغواگر و گمراه‌کننده آفریده شود؟ و یا پس از آفرینش به او طول عمر و مهلت داده شود تا در گمراهی فرزندان آدم بکوشد و از هیچ تلاشی مضایقه نکند؟ پاسخ- اولاً شیطان به صورت یک موجود پاک آفریده شد و سالها قداست و پاکی خود را حفظ کرد تا آنجا که بر اثر اطاعت پروردگار هم‌ردیف فرشتگان شد، ولی سرانجام بر اثر خودخواهی و کبر و غرور و با سوئاستفاده از آزادی خویش طریق

گمراهی را پیش گرفت و به آخرین درجه انحطاط سقوط کرد. ثانیاً: توجه به این نکته ضروری است که نفوذ و سوسه‌های شیطانی در انسانها یک نفوذ ناآگاه و اجباری نیست، بلکه انسانها به میل و اختیار خودشان راه نفوذ را به روی او می‌کشایند و اجازه ورود را به کشور جانیشان صادر کرده و به اصطلاح، گذرنامه آن را نیز در اختیار شیطان می‌گذارند و به همین دلیل قرآن با صراحت می‌گوید: ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین، تو بر بندگان من تسلط نخواهی یافت مگر گمراهانی که از تو پیروی کنند و در جای دیگر می‌فرماید: انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون، تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده‌اند و آنها که فرمانش را همدریف فرمان خدا لازم می‌شمرند. ثالثاً: امیرمؤمنان علی (ع) در جمله‌های بالا به صورت ظریف و لطیفی جواب این سوال را بیان کرده، می‌فرماید: خداوند به او مهلت داد چرا که مستحق غضب الهی بود و می‌خواست امتحان را بر بندگان تمام کند و وعده‌ای را که به وی داده بود منجز گرداند. یعنی از یک سو خداوند مجازات او را با این مهلت دادن سنگین‌تر ساخت، زیرا همانگونه که از آیات قرآن استفاده می‌شود کسانی که در مسیر گناه و گمراهی گام می‌گذارند خداوند هشدارهای مکرری به آنها می‌دهد، اگر این هشدارها موثر شد و بازگشتند چه بهتر و گرنه آنها را به حال خود وا می‌گذارند و مهلت کافی می‌دهد تا بارشان سنگین‌تر شود. از سوی دیگر وجود شیطان مایه آزمایش

بزرگی برای انسانها و به تعبیر دیگر سبب تکامل افراد با ایمان می‌شود زیرا وجود این دشمن نیرومند برای مومنان آگاه و کسانی که می‌خواهند راه حق را بپویند نه تنها زیان‌بخش نیست بلکه وسیله پیشرفت و تکامل است، زیرا می‌دانیم پیشرفت‌ها و تکاملها معمولاً در میان تضادها صورت می‌گیرد و هنگامی که انسان در مقابل دشمن نیرومندی قرار می‌گیرد، تمام نیرو و توان و نبوغ خود را بسیج می‌کند و به تعبیر دیگر وجود این دشمن نیرومند سبب تحرک و جنبش هر چه بیشتر می‌گردد و در نتیجه ترقی و تکامل حاصل می‌شود. اما کسانی که بیمار دل و سرکش و آلوده و گنهکارند، بر انحراف و بدبختیشان افزوده می‌شود و آنها در حقیقت مستحق چنین سرنوشتی هستند! لیجعل ما یلقى الشیطان فتنه للذین فی قلوبهم مرض و القاسیه قلوبهم، هدف این بود که خداوند القای شیطان را آزمایشی قرار دهد برای آنها که در دل‌هایشان بیماری است و آنها که سنگدلند. و لیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به فتخبث له قلوبهم، و نیز هدف این بود که آگاهان بدانند، این حقی است از سوی پروردگارت و در نتیجه به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن، خاضع گردد. سوال ۳: چگونه شیطان خود را برتر از آدم می‌شم

رد و بر حکمت خداوند معترض بود؟! در پاسخ باید گفت خودخواهی و غرور، حجاب ضخیمی است که شخص را از دیدن واقعیات باز می‌دارد، آنگونه که ابلیس را باز داشت. او نه تنها در مقام عصیان و گناه و نافرمانی برآمد، بلکه به حکمت پروردگار خرده گرفت که چرا موجود شریفی همچون من را که از آتش آفریده شده‌ام دستور به سجده در برابر موجود پست تری که از خاک آفریده شده است دادی! او چنین می‌پنداشت که آتش برتر از خاک است در حالی که خاک سرچشمه انواع برکات و منبع تمام مواد حیاتی و مهمترین وسیله برای ادامه زندگی و دربردارنده انواع معادن و جواهر است ولی آتش چنین نیست. درست است که آتش و حرارت نیز یکی از وسایل زندگی است ولی بی‌شک نقش اصلی را مواد موجود در خاک بر عهده دارد و آتش وسیله‌ای برای تکامل آنهاست. در بعضی از روایات آمده است که یکی از دروغهای ابلیس این بود که آتش را برتر از خاک می‌دانست در حالی که آتش معمولاً از درختان یا مواد چرب به دست می‌آید و می‌دانیم درختان از خاکند و چربیهای گیاهی و حیوانی نیز همه (به واسطه) از زمین گرفته شده است. اضافه بر این، امتیاز آدم تنها به خاطر برتری خاک بر آتش نبود، بلکه امتیاز اصلی او همان روح والایی بود که

خداوند با تعبیر و نفخت فیه من روحی به او بخشیده بود. به فرض که ماده نخستین شیطان از ماده نخستین آدم برتر باشد دلیل بر این نمی‌شود که در برابر آفرینش آدم با آن روح الهی و مقام نمایندگی پروردگار سجده و خضوع نکند و شاید شیطان همه اینها را می‌دانست ولی کبر و غرور و خودپسندی به او اجازه اعتراف به حقیقت را نمی‌داد. ۴- توجیهات بی‌اساس ناآگاهان بعضی از

فلاسفه- آنگونه که ابن میثم بحرانی (رحمه الله علیه) در شرح نهج البلاغه اش نقل می‌کند- تمام آنچه را در داستان آفرینش آدم و سجده فرشتگان و سرکشی و نافرمانی ابلیس آمده است تاویل و توجیه کرده و بر مفاهیمی غیر از آنچه از ظاهر آنها استفاده می‌شود حمل کرده‌اند. از جمله این که گفته‌اند منظور از فرشتگانی که مامور به سجده برای آدم شده‌اند قوای بدنیه است که مامور به خضوع در برابر نفس عاقله (روح آدمی) می‌باشند! و منظور از ابلیس قوه وهمیه است و لشکریان و جنود ابلیس همان قوایی است که از وهم (و هوای نفس) سرچشمه می‌گیرد که در تعارض با قوای عقلیه می‌باشد و منظور از بهشتی که آدم از آن رانده شد معارف حقه و مطالعه انوار کبریای خداست! و امثال این توجیها نادرست و بی‌ماخذ. اینها نمونه روش

ن تفسیر به رای است که در احادیث فراوانی از آن نهی شده و سبب سقوط و دوری از خدا شمرده شده است. می‌دانیم تفسیر به رای و تحمیل پیش داوریهای ذهنی بر آیات و روایات همیشه مهمترین ابزار دست منحرفان و دین‌سازان و شیادان بوده که آیات قرآنی و روایات اسلامی را بر آنچه خودشان می‌خواهند- و خدا و اولیاء الله نگفته‌اند- تطبیق دهند و نیز می‌دانیم که اگر پای تفسیر به رای به آیات و روایات گشوده شود هیچ اصل مسلم و مبنای ثابت و حکم و قانونی باقی نمی‌ماند و همه چیز دستخوش افکار نادرست و هوا و هوسهای این و آن می‌گردد و کتاب و سنت همچون قطعه مومی می‌شود در دست ناآگاهان و منحرفان که آن را به هر شکلی مایل باشند درمی‌آورند. به همین دلیل محققان بزرگ اسلام اصرار دارند، قواعد مسلمه باب الفاظ در فهم معانی کتاب و سنت به کار برود. الفاظ باید بر معانی حقیقیش حمل شود، مگر این که قراین روشنی بر مجاز وجود داشته باشد، قراینی که در میان عرف عقلا مقبول باشد و در استدلالهای خود بر آن تکیه کنند. به هر حال ذکر داستان ابلیس و پایان کار او در این بخش از کلام مولا علی (ع) به عنوان درس عبرتی است برای همه انسانها تا نتایج کبر و غرور و خودخواهی و تعصب را بن

گرند و پایان کار ابلیس را که به لعنت ابدی و شقاوت جاودانی منتهی شد ببینند و هرگز در این راه بسیار پرخطر، گام نهند. این سخن را با کلامی از عالم بزرگوار مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه اش پایان می‌دهیم: او می‌گوید از داستان آدم و ابلیس درسهای عبرت زیر را می‌توان گرفت: ۱- هر کس نسبت به صاحب فضیلتی حسد بورزد یا با انسانی به خاطر مشارکت در ریاست و کار، به دشمنی برخیزد، او بر دین ابلیس است و در قیامت جزء اصحاب او خواهد بود. ۲- راه معرفت دین و اخلاق کریمه یک راه بیش نیست و آن تسلیم و ثبات بر حق است، نتیجه آن هر چه باشد. ۳- بسیاری از مردم اصرار بر باطل دارند نه به خاطر این که باطل را نمی‌شناسند، بلکه به خاطر عناد و دشمنی با مخالفان خود و می‌دانند که این اصرار غلط آنها را به بدترین عواقب گرفتار می‌سازد. اگر ابلیس توبه می‌کرد و از راه غلط باز می‌گشت به یقین خدا توبه او را می‌پذیرفت و او دارای چنین استعداد و آمادگی‌ای بود ولی معتقد بود یک شرط دارد و آن این است که خداوند بار دیگر او را مامور به سجده برای آدم نکند در حالی که خداوند قبول توبه او را مشروط به این شرط کرده بود.

[صفحه ۱۹۷]

ترجمه: سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه‌ای سکنی بخشید که زندگیش را در آن پر نعمت و گوارا کرده بود و جایگاه او را امن و امان ساخته بود و او را از ابلیس و عداوت و دشمنیش بر حذر داشت، ولی (سرانجام) دشمنش او را فریب داد، چرا که بر او حسادت می‌ورزید و از این که او در سرای پایدار و همنشین با نیکان است سخت ناراحت بود. آدم یقین خود را به شک و تردید او فروخت و تصمیم راسخ را با گفته سست او مبادله کرد، و به خاطر همین موضوع، شادی خود را به ترس و وحشت مبدل ساخت و فریب شیطانی برای او پیشمانی به بار آورد، سپس خداوند سبحان دامن توبه را برای او گسترده و کلمات رحمتش را به او القا نمود و وعده بازگشت به بهشتش را به او داد و او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد. شرح و تفسیر: سرانجام عبرت‌انگیز آدم: در بحث گذشته سخن از آزمایش فرشتگان و ابلیس بود و در این جا در واقع سخن از آزمون آدم و سرانجام این آزمون است. از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که آدم برای زندگانی در زمین آفریده شده است. در آیه ۳۰ سوره بقره

می‌فرماید: انی جاعل فی الارض خلیفه، من در زمین نماینده‌ای قرار می‌دهم و نیز از آیات قر

آن استفاده می‌شود که منظور از زمین در اینجا محلی غیر از بهشت بود (بهشت به هر معنی که باشد) زیرا در آیه ۳۶ بقره می‌خوانیم: قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین، به آنها (آدم و همسرش و شیطان) گفتیم همگی فرود آید در حالی که بعضی دشمن دیگری خواهید بود و برای شما در زمین تا مدت معنی، قرارگاه خواهد بود. ولی به هر حال لازم بود که آدم دورانی از آزمایش الهی را تجربه کند و به مفاهیمی همچون امر و نهی و تکلیف و اطاعت و عصیان و پشیمانی و توبه، آشنا گردد و دشمن خود را به خوبی در عمل بشناسد، لذا خداوند او را به بهشت فرستاد و بهره‌گیری از همه نعمتهای عالی آنجا را برای او مباح شمرد، تنها او را از نزدیک شدن به درختی نهی کرد ولی وسوسه‌های شیطان و مکر و فریب او سرانجام موثر شد و آدم مرتکب ترک اولی گردید، از شجره ممنوعه خورد و از لباسهای بهشتی خارج شد، این امر سبب بیداری و بازگشت او به سوی خدا گشت و از در توبه درآمد، لطف الهی شامل حالش شد و چگونگی توبه کردن را به او آموخت و سپس توبه‌اش را پذیرا گشت و وعده بازگشت به بهشت را به او داد، ولی اثر وضعی این کار، دامن او را گرفت و از آن زندگی پرنعمت و مرفه بهشت

ت به زندگی پر رنج و زحمت زمین فرستاد. این دورنما و عصاره‌ای از محتوای این بخش از کلام مولا و داستان آدم به طور کلی است، اکنون به اصل خطبه باز می‌گردیم و به تفسیر جمله‌های آن می‌پردازیم. نخست می‌فرماید: سپس خداوند سبحان، آدم را در خانه‌ای سکنی بخشید که زندگی را در آن پرنعمت و گوارا کرده بود (ثم اسکن سبحانه آدم دارا ارغد فیها عیشه). و جایگاه او را امن و امان قرار داده بود (و آمن فیها محلته). و به این ترتیب، دو رکن اصلی زندگی که امنیت و وفور نعمت است در آن جمع بود. تعبیر امام (ع) در این عبارت در واقع اشاره به آیه ۳۵ سوره بقره است که می‌فرماید: و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما، به آدم گفتیم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از نعمتهای آن از هر جا می‌خواهید پاک و گوارا بخورید. در عین حال به او هشدار داد و او را از ابلیس و عداوت و دشمنی‌اش بر حذر داشت (و حذره ابلیس و عداوته). به این ترتیب، هم راه سعادت را به او نشان داد و هم چاه بدبختی و شقاوت را، و بر او حجت را از هر نظر تمام کرد. این تعبیر، اشاره به چیزی است که در آیه ۱۱۷ سوره طه آمده است که می‌فرماید: فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک و لزوجک

فلا یخرجکما من الجنة فتشقی، گفتیم ای آدم! این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبدا شما را از بهشت بیرون کند که به زحمت و رنج خواهی افتاد، و برای اتمام حجت بیشتر حتی درختی را که می‌بایست به آن نزدیک نشود به او نشان داد و راه را برای استفاده از دیگر درختان بهشتی در برابر آنها باز گذاشت. اما این رهرو تازه کار که از مکاید و نیرنگهای شیطان آگاهی کافی نداشت. سرانجام در دام شیطان گرفتار شد و چنان که امام در ادامه این سخن می‌فرماید: دشمن، او را فریب داد چرا که بر او حسادت می‌ورزید که در سرای پایدار و همنشین نیکان (فرشتگان) است (فاعتره عدوه نفاسه علیه بدار المقام و مرافقه الابرار). اصولاً کار شیطان همین است او تلاش نمی‌کند که خودش را به پای نیکان و سعادت‌مندان برساند او می‌کوشد نعمتهای الهی را از دیگران بگیرد و فضای زندگی را برای آنها تیره و تار کند. سپس به نکته اصلی اشتباه آدم اشاره می‌فرماید و می‌گوید: آدم یقین خود را به شک و تردید فروخت (فباع الیقین بشکه) و عزم راسخی را که می‌بایست در برابر وسوسه‌های شیطانی به کار گیرد به گفته سست او فروخت (و العزیمه بوهنه). این تعبیر نیز اشاره به آیه دیگری از قرآن است که می‌فرماید:

و لقد عهدنا الی آدم من قبل فَنَسَى و لم نجد له عزمًا، از آدم پیمان گرفته بودیم (که فریب شیطان را نخورد) اما او فراموش کرد و عزم استواری برای او نیافتیم. درست است که شیطان برای آنها سوگند یاد کرد که من خیرخواه تو و همسرت هستم (و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین). ولی آیا او باید به وعده‌های الهی که از سرچشمه یقین می‌جوشد اعتماد کند یا به سخنان شیطان که سراسر، شک و وهم است؟ فراموش کردن این حقیقت سبب شد که آدم این معامله سراسر غبن و زیان را انجام دهد و تصمیم محکم خود را در زمینه اطاعت فرمان خدا، سست نماید. این یک درس عبرت است برای همه فرزندان آدم که در هر پیشامدی روی عوامل

یقین تکیه کنند و از طرق شک آلود و مبهم و تاریک پرهیزند، احتیاط را از دست ندهند و بدون مطالعه کافی در هیچ راهی قدم نهند چرا که شیاطین همیشه برنامه‌های فسادانگیز خود را با ظاهری زیبا می‌آرایند و برای جهنم سوزان خود، در باغ سبز نشان می‌دهند. آری سرتاسر داستان آدم درسه‌های بسیار مهمی برای زندگی تمام انسانها تا دامنه قیامت است. سپس به نتیجه این معامله پر زیان اشاره کرده، می‌فرماید: نتیجه این شد که او شادی خود را به ترس و وحشت مبدل سازد و فریب شیطانی برای

او پشیمانی به بار آورد (و استبدل بالجدل و جلا- و بالاغترار ندما). اما چه حوادثی در اینجا روی داد که آدم متوجه اشتباه خود گردید و انگشت حسرت و ندامت به دندان گزید؟ امام (ع) در اینجا به اجمال، برگزار فرموده، ولی قرآن مجید شرح آن را در سوره‌های مختلف بیان کرده است: آنها هنگامی که تسلیم و سوسه‌های شیطان شدند و از درخت ممنوع خوردند، چیزی نگذشت که لباسهای بهشتی از اندامشان فرو ریخت و اعضایی که می‌بایست پوشیده بماند آشکار شد و در برابر فرشتگان شرمنده شدند و از این بالاتر آن که: به آنها دستور داده شد هر چه زودتر از بهشت خارج شوند که این است کیفر کسانی که فرمان الهی را رها کنند و تسلیم و سوسه‌های شیطانی شوند، شخصیت و حیثیتشان پایمال می‌گردد و از بهشت بیرون رانده می‌شوند. اینجا بود که آدم برعکس شیطان که لجاجت بر ادامه خطا و گناه داشت فوراً در مقام جبران برآمد و چون به سوی خداوند گام برداشته بود دست لطف الهی به کمکش شتافت و کلمات رحمتش را به او القا کرد و وعده بازگشت به بهشتش را به او داد (ثم بسط الله سبحانه له فی توبته و لقاہ کلمه رحمته و وعده المرد الی جنته). ولی به هر حال، قبولی این توبه سبب بقای آدم در بهشت نشد چرا که

دیگر دلیلی برای ادامه بقای او در بهشت وجود نداشت، آنچه که باید در آنجا فرا گیرد، فرا گرفت و آنچه را باید تجربه کند، تجربه کرد. به همین دلیل خدا او را به سرای آزمایش (دنیا) و جایگاه توالد و تناسل فرو فرستاد (و اهبطه الی دار البلیه و تناسل الذریه). از این تعبیر، به خوبی استفاده می‌شود که دنیا دار واقعی امتحان است و آنچه در بهشت گذشت، تمرینی برای شرکت در این امتحان بود و همچنین مسئله توالد و تناسل و زاد و ولد، تنها در دنیاست، نه در بهشت. نکته‌ها: ۱- بهشت آدم کدام بهشت بود؟ گروهی معتقدند که او در بهشت موعود و جنه‌الخلد که برای نیکان و پاکان معین شده است، ساکن شد در حالی که جمع دیگری آن را باغ حرم و سرسبزی از باغهای این دنیا و به تعبیر دیگر بهشت دنیا می‌دانند و به چند دلیل استدلال کرده‌اند: نخست این که بهشت موعود قیامت، یک نعمت جاودانی است و خارج شدن از آن ممکن نیست. دیگر این که ابلیس با آن همه آلودگی و کفر و سرکشی چگونه ممکن است گام در چنین مکان مقدس و پاکی بگذارد؟ و اگر گفته شود ابلیس برای وسوسه آدم هرگز در بهشت نبود، بلکه در بیرون بهشت ایستاده بود و آدم را وسوسه کرد، در پاسخ می‌گوییم: این سخن با آیه ۳۶ سور

ه بقره که می‌گوید: و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو، به همه آنها (آدم و حوا و ابلیس) گفتیم که از بهشت فرود آید و خارج شوید در حالی که بعضی دشمن بعضی دیگر خواهید بود سازگار نیست. افزون بر این، در روایات متعددی که از امامان اهل بیت (ع) رسیده است، تصریح شده که بهشت آدم، باغی از باغهای سرسبز دنیا بود، از جمله حسین بن بشار می‌گوید: از امام صادق (ع) درباره بهشت آدم سوال کردم، فرمود: جنه من جنان الدنیا یطلع علیها الشمس و القمر و لو کنت من جنان الخلد ما خرج منها ابدا، باغی از باغهای (حرم) دنیا بود که خورشید و ماه بر آن می‌تابید و اگر بهشت جاودان بود، هرگز آدم از آن بیرون نمی‌آمد. مرحوم کلینی در کتاب کافی حدیث دیگری شبیه آن، از حسین بن میسر از امام صادق (ع) نقل کرده است. تنها ایرادی که در اینجا ممکن است بر این سخن گرفته شود، همان تعبیری است که در عبارت بالا از نهج البلاغه آمده بود که می‌فرماید: (نفاسه علیه بدار المقام) شیطان، آدم را به خاطر این که بر او حسادت می‌ورزید از این که او در سرای پایدار است، وسوسه کرد و فریب داد. ولی ممکن است این تعبیر، اشاره به این باشد که اگر این خلاف را مرتکب نمی‌شد، مدت‌های طولانی در بهشت می

ماند، سپس گام به این زمین می‌گذاشت، ولی این ترک اولی او را به زودی از بهشت خارج کرد و به زمین فرستاد، یا این که گفته شود او می‌خواست آدم را از جنه‌الخلد و بهشت قیامت محروم سازد چرا که اگر آدم از هر نظر مطیع فرمان خدا می‌بود به جنه‌الخلد

راه می‌یافت. ۲- آیا آدم مرتکب گناهی شد؟! آنها که ارتکاب گناه را برای انبیا- مخصوصا در اینگونه امور- جایز می‌شمرند، ابا ندارند که بگویند آدم مرتکب گناه شد، اما پیروان مکتب اهل بیت که معتقدند انبیا از هر گناه و خطایی مصون و محفوظ هستند- چه آنچه مربوط به باب اعتقادات و تبلیغ احکام دین است و چه آنچه مربوط به اعمال و کارهای روزمره، چه قبل از نبوت و چه بعد از نبوت- معتقدند که آدم هرگز مرتکب گناهی نشد و نهی خداوند از آن درخت ممنوع، نهی تحریمی نبود، بلکه تنها کار مکروهی برای آدم بود، ولی از آنجا که مقام انبیا مخصوصا آدم که مسجود همه فرشتگان واقع گشت آنقدر والا و عالی است که حتی انتظار مکروهی از آنان نمی‌رود، هنگامی که مرتکب چنین کاری شوند از سوی خداوند شدیداً مواخذه خواهند شد که گفته‌اند: حسنات الابرار سیئات المقربین، کارهای خوب نیکان به منزله گناه مقربان است! به تعبیر دیگر، گناه ب

ر دو قسم است: گناه مطلق و گناه نسبی. گناه مطلق، چیزی است که برای همه گناه است مانند دروغ و دزدی و شرب خمر، ولی گناه نسبی، آن است که نسبت به عموم مردم گناه نیست، بلکه شاید برای بعضی، عمل مستحبی محسوب شود اما همین عمل مباح یا مستحب، اگر از مقربان درگاه الهی صادر شود دور از انتظار است و واژه عصیان بر آن اطلاق می‌شود اما نه به معنای گناه مطلق، بلکه گناه نسبی و منظور از ترک اولی هم، همین است. بعضی دیگر گفته‌اند که نهی آدم از درخت ممنوع، نهی الهی (مولوی) نبود، بلکه نهی ارشادی بود همانند دستور طیب که می‌گوید: فلا نغذا را نخور که بیماری تو طولانی می‌شود. بدیهی است مخالفت طیب، نه توهینی به طیب است و نه گناه و عصیانی نسبت به فرمان او، بلکه نتیجه آن درد و رنجی است که عاید مخالفت کننده می‌شود. در بعضی از آیات مربوط به جریان آدم، اشاره‌ای به این معنی دیده می‌شود: فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی، به آدم گفتیم این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به درد و زحمت خواهید افتاد. در بعضی از روایات نیز آمده که آدم هرگز از آن درخت ممنوع نخورد، بلکه از درختهای مشابه آن

خورد و لذا شیطان به هنگام وسوسه به آنها گفت: خداوند شما را از این درخت نهی نکرده (یعنی از دیگری نهی کرده): و قال ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة. توجه به این نکته نیز لازم است که قرآن می‌گوید: ابلیس برای آدم سوگند یاد کرد که من خیرخواه شما هستم که می‌گویم از این درخت بخورید: و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و تا آن روز، نه آدم و نه حوا، سوگند دروغی را نشنیده بودند و به همین جهت تحت تاثیر وسوسه شیطان واقع شدند. البته اگر آنها دقت می‌کردند پی به دروغ ابلیس می‌بردند، زیرا قبل از این سخن، از خداوند شنیده بودند که شیطان دشمن آنهاست و به یقین نباید به قسمهای دشمن اعتماد کرد و او را خیرخواه دانست. ۳- درخت ممنوع چه بود؟ در این که آیا این شجره (درخت) که برای آدم، خوردن از آن ممنوع بود، اشاره به یک درخت معمولی خارجی یا یک امر معنوی اخلاقی است و اگر مادی یا معنوی است اشاره به کدام درخت یا کدام صفت از صفات است، در میان مفسران مورد گفتگوست، گرچه در کلام مولا امیرمؤمنان (ع) در این خطبه اشاره‌ای به آن نشده ولی چون به داستان ابلیس و وسوسه‌ها و فریب او اشاره شده، بد نیست سخن کوتاهی برای تکمیل بحث در اینجا داشته باشیم. در قرآن

مجید، در شش مورد به شجره ممنوعه اشاره شده، بی آن که در معرفی آن سخنی به میان آمده باشد، ولی در اخبار و روایات اسلامی و کلمات مفسران بحثهای فراوانی در آن شده است. بعضی آن را به شجره گندم (توجه داشته باشید که واژه شجره به درخت و گیاه هر دو اطلاق می‌شود چه آن که در داستان یونس، به بوته کدو اطلاق شجره شده است) تفسیر کرده‌اند. بعضی به درخت انگور و برخی به انجیر و بعضی به نخل و بعضی به کافور تفسیر کرده‌اند. در بعد معنوی بعضی آن را به علم آل محمد و برخی به حسد و بعضی به علم، به طور مطلق تفسیر نموده‌اند. در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (ع) می‌خوانیم که وقتی از حضرتش درباره اختلاف کلمات و روایات در این باره سوال کردند فرمود: همه اینها درست است، چرا که درختان بهشت با درختان دنیا تفاوت دارد. در آنجا بعضی از درختان دارای انواع میوه‌ها و محصولات است، به علاوه هنگامی که آدم مورد اکرام و احترام خداوند قرار گرفت و فرشتگان برای او سجده کردند و در بهشت جای داده شد، در دل گفت: آیا خداوند موجودی برتر از

من آفریده است؟ خداوند مقام محمد و آل محمد را به او نشان داد و او در دل آرزو کرد که کاش به جای آنان بود. ذکر این نکته در اینج

الازم است که در تورات کنونی شجره ممنوعه، به عنوان شجره علم و دانش (معرفت نیک و بد) و شجره حیات و زندگی جاودان، معرفی شده است و خداوند آدم و حوا را از آن نهی کرده بود، مبادا آگاه شوند و حیات جاویدان پیدا کنند و چون خدایان گردند! این تعبیر از روشنترین قرآینی است که گواهی می‌دهد تورات فعلی تورات حقیقی نیست بلکه ساخته مغز بشر کم‌اطلاعی بوده که علم و دانش را برای آدم، عیب می‌شمرد و آدم را به گناه علم و دانش، مستحق طرد از بهشت می‌شمرد. گویی بهشت جای آدم فهمیده نیست و به نظر می‌رسد پاره‌ای از روایات که شجره ممنوعه را شجره علم و دانش معرفی می‌کند از روایات مجعولی است که از تورات تحریف یافته، گرفته شده است. ۴- کلماتی که برای توبه به آدم تعلیم داده شد، چه بود؟ در کلمات امام (ع) که در بالا خواندیم تنها اشاره به دریافت کلمه رحمت به وسیله آدم از سوی خدا می‌شود اما سخنی از شرح این کلمه به میان نیامده است. در قرآن مجید نیز این مسأله، سربسته بیان شده است و در آنجا فقط سخن از تلقی کلمات است. از این تعبیرات به خوبی روشن می‌شود که این کلمات، مشتمل بر مسائل مهمی بوده است. بعضی گفته‌اند منظور از آن کلمات، همان اعتراف به تقصی

ر در پیشگاه خداست که در آیه ۲۳ اعراف به آن اشاره شده است: ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين، پروردگارا ما به خویشتن ستم کردیم و اگر ما را نبخشی و به ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود! بعضی همین اعتراف به تقصیر و طلب آمرزش را در عبارات دیگری بیان کرده‌اند، مانند: لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوئا و ظلمت نفسی فاغفرلی انک خیر الغافرین. شبیه این مضمون، در روایاتی که از امام باقر یا امام صادق -علیهما السلام- نقل شده، نیز دیده می‌شود. ولی در اکثر روایات می‌خوانیم که این کلمات، توسل به خمسه طیبه، محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین -علیهم السلام- بوده است. چنانچه در کتاب خصال از ابن عباس نقل می‌کند که از پیغمبر اکرم (ص) پرسیدم کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت داشت چه بود؟ پیامبر (ص) فرمود: ساله بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين الا تبت علیه فتاب الله علیه انه هو التواب الرحیم، از خداوند به حق این پنج تن مقدس، تقاضا کرد که توبه او را بپذیرد و خدا توبه او را بپذیرفت. قابل توجه این که همین معنی با تفاوت بسیار کمی در تفسیر معروف (الدرالمثور) که از تفاسیر روایی اهل سنت است، نقل شده

است. در روایت دیگری که از تفسیر امام حسن عسکری (ع) نقل شده است می‌خوانیم: هنگامی که آدم مرتکب آن خطا شد و از پیشگاه خداوند متعال پوزش طلبید، عرض کرد: پروردگارا توبه مرا بپذیر و عذر مرا قبول کن، من به آثار سوء گناه و خواری آن با تمام وجودم پی بردم. خداوند فرمود: آیا به خاطر نداری که به تو دستور دادم در شائد و سختیها و حوادث سنگین و دردناک، به محمد و آل پاک او مرا بخوانی؟ آدم عرض کرد: پروردگارا آری. خداوند فرمود: آنها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین -علیهم السلام- هستند پس مرا به نام آنها بخوان تا تقاضای تو را بپذیرم و بیش از آنچه می‌خواهی به تو بدهم. در حدیث دیگری از عایشه از پیامبر (ص) نیز می‌خوانیم که آن کلمات دعای زیر بود: اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سولی و تعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنبی اللهم انی اسالک ایمانا یبشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی و ارضنی بما قسمت لی. در عین حال، منافاتی در میان این روایات نیست و ممکن است آدم در عین توسل به اسامی خمسه طیبه، دعاها را نیز خوانده باشد. بعضی نیز آن را به حالت معنوی آدم، همان حالات جذبه الهی و روحان

ی تفسیر کرده‌اند که آن نیز با آنچه در بالا آمد می‌تواند همراه باشد. البته ناآگاهی آدم به این کلمات، قبل از تعلیم الهی، منافاتی با آگاهی او به علم اسماء ندارد چون علم اسماء، به احتمال قوی به معنی آگاهی بر اسرار آفرینش است ولی راه خودسازی و جبران خطا و سیر الی الله، راه دیگر و از مقوله دیگر می‌باشد.

ترجمه: خداوند سبحان، از فرزندان آدم پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند، این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خداوند از آنها گرفته بود دگرگون ساختند و همتا و شریکان، برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند بازداشتند و از عبادت او جدا کردند، به این دلیل خداوند، پیامبرانش را در میان آنها مبعوث کرد و رسولان خود را پی‌درپی به سوی آنان فرستاد تا پیمان فطرت را از آنها مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستورات او حجت را بر آنها تمام کنند و گنجهای پنهانی عقلها را برای آنها آشکار سازند و آیات قدرت خدا را به آنها نشان دهند، از جمله: سقف بر افراشته آسمان که بر فراز آنهاست و گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده شده و وسایل زندگی که حیات به آنها می‌بخشد و سرآمدهای عمر که آنان را فانی می‌سازد و مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می‌کند و حوادثی که پی‌درپی بر آنان وارد می‌شود. و خداوند سبحان هیچگاه جامعه بشری را از پیامبر مرسل، یا کتاب آسمانی، یا دلیل قاطع، یا راهی روشن خالی نگذار

ده است، پیامبرانی که کمی نفراشان و فزونی دشمنان و تکذیب کنندگانشان، آنها را از انجام وظایف، باز نمی‌داشت، پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبری آینده بشارت می‌دادند و بعضی از طریق پیامبر پیشین شناخته شده بودند شرح و تفسیر: بعثت پیامبران و مسولیت بزرگ آنان: در این بخش از کلام مولانا سخن از بعثت انبیا به میان آمده است. در واقع مرحله‌ای است بعد از مرحله آفرینش آدم و گام نهادن او بر روی زمین و در این بخش، نخست اشاره به علت بعثت انبیا می‌فرماید و سپس ماهیت و محتوای دعوت آنها را روشن می‌سازد و در مرحله سوم چگونگی تعلیمات آنها را روشن می‌کند و در نهایت، سخن از ویژگیهای انبیا و مقاومت آنها در برابر مشکلات و ارتباط آنان با یکدیگر در طول زمان به میان می‌آورد. در مرحله اول می‌فرماید: خداوند سبحان از فرزندان آدم (ع) پیامبرانی برگزید و از آنها پیمان گرفت که وحی الهی را به خوبی حفظ کنند و از آنان خواست که امانت رسالت را به مردم ابلاغ نمایند (و اصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرساله امانتهم). به این ترتیب آنها از همان آغاز وحی، به خداوند پیمان سپردند که وحی الهی را به خوبی پاسداری کنند و این

امانت بزرگ را با نهایت دقت به بندگان خدا برسانند. آری آنها در برابر این موهبت بزرگ، به زیر بار آن مسولیت عظیم رفتند. اما این که چگونه خداوند گروه خاصی را برای این امر برگزید و حقیقت وحی چیست و چگونه بر بعضی وحی می‌شود و بر بعضی نمی‌شود؟ اینگونه مسائل را باید در جای مناسب خود مطرح کرد. در واقع این سخن اشاره به آیه: و اذ اخذنا من النبین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا، (به خاطر آور) هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و (همچنین) از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و ما از همه آنان پیمان محکمی گرفتیم (که در ادای مسولیت تبلیغ و رسالت، کوتاهی نکنند). سپس به دلیل اصلی بعثت انبیا اشاره کرده، می‌فرماید: این در زمانی بود که اکثر مردم پیمانی را که خدا از آنها گرفته بود دگرگون ساختند، حق او را نشناختند و همتا و شریکانی برای او قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خداوند باز داشتند و به هر سو می‌کشیدند و آنها را از عبادت و اطاعتش جدا کردند (لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم فجهلوا حقه و اتخذوا الانداد معه و اجتالتهم الشیاطین عن معرفته و اقتطعتهم عن عبادته).

در حقیقت، عدم شناخت آنها نسبت به خدا سبب شد که در دره هولناک شرک سقوط کنند و شیاطین، اطراف آنها را بگیرند و از عبادت و اطاعت خدا باز دارند. در این که منظور از این وعده و پیمان الهی چیست، بسیاری از شارحان نهج البلاغه آن را اشاره به پیمان عالم ذر- با تمام گفتگوهایی که در اطراف آن است- می‌دانند ولی ممکن است آن را اشاره به پیمان فطرت بدانیم که در جمله‌های بعد، از کلام مولانا نیز، سخن از آن به میان آمده است و به تعبیری دیگر، خداوند، انسان را بر فطرت پاک آفریده که در درون ذاتش با حقیقت توحید آشناست، به نیکبها علاقمند و از بدیها بیزار است. اگر این فطرت، پاک باقی می‌ماند چه بسا الطاف الهیه، همه انسانها را به سوی کمال رهنمون می‌شد و پیامبران، کمک کاران و یاوران آنها در این راه بودند و بار مسولیت آنان

بسیار سبک می‌شد ولی انحراف از فطرت چه از جهت معارف توحیدی که نتیجه آن گرایش به شرک و بت پرستی شد و چه از جهت عملی که نتیجه‌اش تسلیم هوا و هوس و شیاطین بودن گردید، سبب شد که خداوند، پیامبران بسیاری را با مسولیت‌های بسیار سنگین به سوی جامعه بشریت بفرستد که در بخش آینده کلام امام (ع)، هم به مسولیت‌های آنها و هم به ویژگی‌های اخلاقی و عملی آنان اشاره شده است. سپس به فلسفه بعثت انبیا اشاره فرموده، می‌گوید: پس خداوند پیامبرانش را در میان انسانها مبعوث کرد و رسولان خود را پی‌درپی به سوی آنان فرستاد تا پیمان فطرت را از آنان مطالبه کنند و نعمتهای فراموش شده الهی را به آنان یادآوری نمایند و با ابلاغ دستوره‌های خدا، حجت را بر آنها تمام نمایند و گنجهای پنهانی عقلها را برای آنان آشکار سازند (بعثت فیهم رسله و واتر الیهم انبیاءه لیستادوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول). در اینجا امام (ع) به چهار هدف عمده در مورد بعثت انبیا اشاره فرموده است: نخست مطالبه پیمان فطرت. گفتیم خداوند، معارف توحیدی را در سرشت انسان قرار داده و هر انسانی اگر با این فطرت دست نخورده، پرورش یابد و آموزشهای نادرست، او را منحرف نسازد و پدران و مادران مشرک، روح او را آلوده نکنند به طور طبیعی و فطری یگانه‌پرست خواهد بود و در سایه این فطرت توحیدی به نیکیها و حق و عدالت پایبند خواهد بود، پیامبران می‌آیند تا انسانهای منحرف شده را به فطرت توحیدی باز گردانند. دوم این که: نعمتهای فراموش شده الهی را به یاد او آورند، چرا که در وجود ان

سان نعمتهای مادی و معنوی بسیار است که اگر از آن به خوبی بهره‌گیری کند می‌تواند کاخ سعادت خود را بر پایه آنها بنا نماید، ولی فراموش شدن این نعمتها، سبب از دست رفتن آنها می‌شود، درست همانند باغبانی که نه از آبهای موجود باغ برای آبیاری استفاده می‌کند و نه از میوه‌های درختانش به موقع می‌چیند. هر گاه کسی بیابد و این نعمتهای فراموش شده را به خاطر او بیاورد، بزرگترین خدمت را به او کرده است و انبیا چنین بوده‌اند. سوم این که: از طریق استدلال‌ات عقلی (علاوه بر مسائل فطری) بر آنها اتمام حجت کنند و تعلیمات آسمانی و فرمانهای الهی را به او برسانند. چهارم این که: گنجینه‌های دانش که در درون عقلها نهفته است برای او آشکار سازند چرا که دست قدرت پروردگار، گنجینه‌های بسیار عظیم و گرانبها در درون عقل آدمی نهاده که اگر کشف و آشکار شوند جهشی عظیم در علوم و دانشها و معارف حاصل می‌شود، ولی غفلت و تعلیمات غلط و گناهان و آلودگیهای اخلاقی، پرده‌هایی بر آنها می‌افکند و آن را مستور می‌سازد. پیامبران این حجابها را برمی‌گیرند و آن گنجینه‌ها را آشکار می‌کنند. سپس به پنجمین هدف، پرداخته و نشان دادن آیات الهی را از سوی پیامبران در عالم آفرینش به

انسان یادآور می‌شوند، می‌فرماید: (و هدف این بود که) آیات قدرت خدا را به آنان نشان دهند (و یروهم آیات المقدره) و بعد به شرح این آیات پرداخته، می‌فرماید از جمله: سقف بر افراشته آسمان که بر فراز آنها قرار گرفته. و این گاهواره زمین که در زیر پای آنها نهاده. و آن وسایل زندگی که حیات را به آنها می‌بخشد. و آن اجلها و سرآمدهای عمر که آنها را فانی می‌سازد. و آن مشکلات و رنجهایی که آنان را پیر می‌کند. و حوادثی که پی‌درپی بر آنان وارد می‌گردد. (من سقف فوقهم مرفوع و مهاد تحتهم موضوع و معایش تحییهم و آجال تفتیهم و اوصاف تهرهم و احداث تتابع علیهم). در واقع این امور ترکیبی است از اسرار آفرینش در آسمان و زمین، و وسایل و اسباب زندگی و همچنین عوامل فنا و درد و رنج که هر کدام می‌تواند انسان را به یاد خدا بیندازد و همچنین حوادث گوناگونی که مایه عبرت و هوشیاری انسانهاست و به این ترتیب پیامبران مجموعه‌ای از تعلیمات را به انسان می‌دهند که هر کدام می‌تواند سطح معرفت او را بالا برد یا بر بیداری و آگاهی او بیفزاید یا او را از خواب غفلت بیدار کند. به دنبال آن، تاکید می‌کند: هیچگاه خداوند سبحان، جامعه انسانی را از پیامبر مرسل یا کتاب

آسمانی یا دلیلی قاطع یا راهی روشن، خالی نگذاشته است (و لم یخل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجه لازمه او محجه قائمه). در واقع در این عبارت به چهار موضوع اشاره شده است که همواره یکی از آنها یا قسمتی از آنها در میان خلق خدا وجود دارد و از این طریق بر آنها اتمام حجت می‌شود. نخست پیامبران الهی است - خواه دارای کتاب آسمانی باشند یا نه - زیرا

وجود پیامبر در هر حال مایه هدایت و بیداری و اسباب اتمام حجت است. دوم کتب آسمانی است که در امتها وجود دارد هر چند پیامبرانی که آن را آورده‌اند چشم از جهان فرو بسته باشند. سوم، اوصیا و امامان معصوم است که از آن تعبیر به حجه لازمه شده است. البته بعضی احتمال داده‌اند که منظور دلیل عقل باشد ولی چون دلیل عقل به تنهایی برای هدایت، کافی نیست این احتمال بعید به نظر می‌رسد، اما مانعی ندارد که هر دو با هم در این عبارت جمع باشند. چهارم، سنت پیامبران و اوصیا و امامان که از آن تعبیر به محجه قائمه شده است زیرا محجه را در لغت به معنی طریقه واضح و مستقیم معنی کرده‌اند- خواه ظاهری باشد یا معنوی- راهی که انسان را به مقصود می‌رساند. به این ترتیب، خداوند بر تمام ملتها و امتها در جمیع

قرون و اعصار اتمام حجت نموده و اسباب هدایت را از آنها دریغ نداشته است. سپس به ویژگیهای این پیامبران پرداخته، می‌فرماید: پیامبرانی که کمی نفراشان و فزونی دشمنان و تکذیب کنندگان، آنها را از انجام وظایف باز نمی‌داشت (رسل لا تقصر بهم قله عددهم و لا کثره مکذبین لهم). آری، مردان با شهامتی بودند که گاه یک تنه در برابر هزاران هزار دشمن می‌ایستادند، در دریای آتش فرو می‌رفتند و به فرمان خدا و تاییدات الهی سالم بیرون می‌آمدند، بتخانه‌ها را در هم می‌کوبیدند و در برابر فریاد خشم‌آلود بت پرستان، با دلایلی کوبنده می‌ایستادند و آنها را شرمسار می‌کردند. به دریا فرو می‌رفتند و از سوی دیگر بیرون می‌آمدند و گاه در مقابل گروه عظیم دشمنان لجوج، که با شمشیرهای برهنه، آنها را محاصره کرده بودند، قرار می‌گرفتند ولی خم به ابرو نمی‌آوردند. جالب این که از میان صفات ویژه پیامبران، در این جا، روی استقامت و شهامت و پایداری آنان تکیه شده است. در ادامه معرفی پیامبران، چنین می‌فرماید: پیامبرانی که بعضی به ظهور پیامبران آینده بشارت داده شده بودند یا به وسیله پیامبران پیشین شناخته شدند (من سابق سمی له من بعده او غابر عرفه من قبله). در این ع

بارت یکی از روشهای مهم شناسایی انبیا را مشخص فرموده است و آن این که انبیای پیشین، انبیای بعد را معرفی می‌کردند و انبیا بعد، به وسیله پیامبران پیشین شناخته می‌شدند. نکته‌ها: ۱- پیامبران به منزله باغبانند! از تعبیرات بسیار زیبا و حساب شده‌ای که در این کلام امام (ع) آمده است به خوبی استفاده می‌شود که دست قدرت خدا استعداد همه نیکبها و خوشبختیها را در نهاد آدمی گذارده است، در کوهسار وجود آنها معادن گرانبهای نهفته شده و در دلهايشان انواع بذرهاي گلهاي معطر معنوی و روحانی و میوه‌های گوناگون فضایل انسانی پاشیده شده است. پیامبران، این باغبانهای بزرگ و آگاه الهی، این بذرها را آبیاری و بارور می‌سازند و این معدن‌شناسان آسمانی، گنجینه‌های وجود او را استخراج می‌کنند و نعمتهای خدادادی که در وجود آنها نهفته است و از قدر و قیمت آن غافلند به آنها یادآوری می‌کنند، می‌فرماید: لیستادوهم میثاق فطریه و یذکروهم منسی نعمته ... و یشروا لهم دفائن العقول. بنابراین پیامبران از چیزی به انسان نمی‌دهند که در او نبوده است، بلکه آنچه دارد پرورش می‌دهند و گوهر وجود او را آشکار می‌سازند که به گفته شاعر: گوهر خود را هویدا کن، کمال این است

و بس! خویش را در خویش پیدا کن، کمال این است و بس! حتی بعضی معتقدند تمام تعلیماتی که به انسانها داده می‌شود عنوان یادآوری دارد، چرا که ریشه علوم در درون جان انسانها نهفته است و معلمان- اعم از پیامبران و پیروان خط آنها- با تعلیمات خویش، آنها را از درون جان انسان ظاهر می‌کنند گویی علوم همچون منابع آبهای زیرزمینی هستند که با حفر چاهها، بر سطح زمین جاری می‌شوند. تعبیر به تذکر در آیات قرآن (مانند: لعلهم یتذکرون، و ذکر فان الذکری تنفع المومنین و ...) نیز می‌تواند گواهی بر این معنا باشد. این بحث دامنه وسیعی دارد که اینجا جای شرح آن نیست. ۲- حوادث بیدارگر در کلام فوق نیز اشاره‌ای به این معنی شده بود که پیامبران الهی، علاوه بر تعلیم معارف الهیه و نشان دادن آثار عظمت پروردگار در عالم هستی، انسانها را به حوادث بیدارگر متوجه می‌سازند: پایان زندگی و فنای نعمتهای مادی و درد و رنجهای سنگین و حوادث سخت عبرت‌انگیز. این تعبیرات، بار دیگر فلسفه حوادث دردناک را در زندگی بشر آشکار می‌سازد که اگر اینها نبودند چنان خواب غفلتی جهان بشریت را فرا می‌گرفت که بیدار شدنش بسیار مشکل و بعید بود. ۳- نقش دین در زندگی انسانها از آنچه در

کلام امام (ع) در این بخش بسیار پر معنی آمده، به خوبی نقش دین در زندگی انسانها آشکار می‌گردد که اگر پیامبران نبودند شرک و بت پرستی سراسر جهان انسانیت را فرا می‌گرفت و شیاطین، آنها را از معرفت خدا و بندگی او باز می‌داشتند، چرا که عقل انسانها به تنهایی برای تشخیص همه اسباب سعادت و موانع راه کافی نیست. درست است که عقل نورافکن پرفروغی است ولی تا آفتاب وحی نتابد و همه جا را روشن نسازد تنها با نورافکن عقل که محیط محدودی را روشن می‌کند نمی‌توان این راه بسیار پرخطر و پرفراز و نشیب را طی نمود. از اینجا روشن می‌شود که برهمنیها که مساله بعثت انبیا و ارسال رسل را انکار کرده‌اند، سخت در اشتباهند. اگر عقل انسان، تمام اسرار درون و برون انسان را درک می‌کرد و رابطه گذشته و حال و آینده را می‌دانست و در تشخیص خود گرفتار اشتباه نمی‌شد، ممکن بود گفته شود: درک عقل در همه جا و برای همه مشکلات زندگی این جهان و آن جهان کافی است، اما با توجه به محدودیت ادراکات عقلی و فزونی مجهولات نسبت به معلومات (آن هم یک فزونی بسیار عظیم و گسترده) پیداست که تکیه بر عقل به تنهایی صحیح نیست. انکار نمی‌کنیم که عقل یکی از حجت‌های الهی است و در همین خطبه

امام (ع) به آن اشاره فرموده است، حتی در روایات اسلامی به عنوان پیامبر درون از آن یاد شده، چنان که در حدیث معروف امام کاظم (ع) می‌خوانیم که فرمود: ان لله علی الناس حجتین حجه ظاهره و حجه باطنه فاما الظاهر فالرسل و الانبیاء و الائمة علیهم السلام و اما الباطنه فالعقول، برای خداوند دو حجت بر مردم است، حجتی آشکار و حجتی پنهان. اما حجت آشکار، پیامبران و رسولان و ائمه - علیهم السلام - هستند و اما حجت باطن، عقلها و خردها می‌باشد. ولی با این حال پیداست که این رسول باطن، رسالت محدودی دارد، در حالی که رسول ظاهر که متکی به منبع وحی و علم بی‌پایان خداست رسالتش نامحدود است. از اینجا، پاسخ سفسطه برهمنیها روشن می‌شود. آنها می‌گویند: آنچه پیامبران برای ما می‌آورند از دو صورت خارج نیست یا عقل ما درک می‌کند یا نه، اگر عقل ما آن را درک می‌کند نیازی به زحمت پیامبران نیست و اگر درک نمی‌کند یعنی نامعقول است، قابل قبول نیست، زیرا هیچ انسانی زیر بار مطلب نامعقول نمی‌رود. اشکالی که در این استدلال به چشم می‌خورد این است که آنها میان نامعقول و مجهول، فرق نگذاشته‌اند. گویی تصورشان این بوده که عقل همه چیز را درک می‌کند، در حالی که در این جا

یک تقسیم سه‌گانه داریم: مطالبی که به ما عرضه می‌شود یا موافق با حکم عقل است یا مخالف و یا مجهول. و به جرات می‌توان می‌شود یا موافق با حکم عقل است یا مخالف و یا مجهول. و به جرات می‌توان گفت قسمت عمده مطالب، جزء گروه سوم، یعنی مجهول است و درست فعالیت پیامبران در همین بخش است. اضافه بر این، ما غالبا در ادراکات عقلی خود نیز گرفتار وسوسه‌هایی می‌شویم که نکند خطا و اشتباهی در آن باشد، اینجاست که تایید پیامبران و به تعبیری دیگر تایید عقل با نقل می‌تواند ما را در داده‌های عقلی مطمئن سازد و ریشه وسوسه‌ها را بخشکاند و به درستی راهی که از آن می‌رویم مطمئن سازد. ۴- در هر عصر و زمانی حجتی لازم است در تعبیرات مولا نیز این نکته به چشم می‌خورد که تاکید می‌فرمود: خداوند هرگز خلق خودش را از حجت و هادی و راهنما خالی نگذاشته است، خواه پیامبری بوده باشد یا کتاب آسمانی بازمانده از پیامبران یا امام معصوم و یا سنت و سیره و روش آنان. جالب این که کتاب آسمانی و پیامبران - در کلام امام (ع) - در کنار هم قرار گرفته‌اند و حجت الهی و سیره معتبر در کنار هم. آری، همراه هر کتاب آسمانی باید پیامبری باشد تا آن را دقیقا تبیین و علاوه بر تبیین، د

ر عمل پیاده کند و در ادامه راه، همراه سنت پیامبران باید وصی و امامی باشد تا میراث پیامبران را حفظ و در تحکیم و اجرای آن بکوشد. این همان چیزی است که اعتقاد ما بر آن است و در حدیثی از امام صادق (ع) وارد شده: لو لم یبق فی الارض الا اثنان لکان احدهما الحجه، اگر در روی زمین جز دو نفر نباشد یکی از آن دو، حجت الهی و امام دیگری است. و نیز همان است که امام امیرالمومنین (ع) در کلمات قصار همین نهج البلاغه فرموده است: اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجه اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته. ۵- ویژگیهای پیامبران پیامبرانی که از سوی خدا برای هدایت خلق، مبعوث می‌شدند افراد عادی نبودند، بلکه تمام صفاتی را که لازمه این رسالت مهم است دارا بودند که از جمله آنها شهامت در حد بالا برای ابلاغ رسالت

در برابر اقوام جاهل و لجوج، و ایستادگی در مقابل همه موانع تا سرحد شهادت. و این همان است که امام (ع) در فراز بالا به آن اشاره فرموده که: کمی نفرات و فراوانی دشمنان و تکذیب کنندگان، هرگز مانع انجام وظیفه آنها نبود و هر گاه تاریخ انبیا را مطالعه کنیم (مخصوصاً تاریخ پیامبر اسلام را) صدق این سخن به وضوح در آن

دیده می‌شود. قرآن مجید نیز این صفت را یکی از ویژگیهای مبلغان رسالت الهی شمرده، می‌فرماید: الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله، پیامبرانی که تبلیغ رسالت‌های الهی می‌کردند و (تنها) از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا بیم نداشتند. از تعبیر امام در این فراز- به گفته نویسنده منهاج البراعه- روشن می‌شود که تقیه بر انبیا جایز نیست و اگر می‌بینیم فخر رازی به شیعه امامیه این معنی را نسبت داده است که آنها حتی اظهار کفر را بر انبیا در مقام تقیه جایز می‌شمردند سخنی باطل و بی‌اساس است. بلکه مطلب از این بالاتر است، زیرا تقیه کردن برای امامان و حتی افراد عادی در آنجا که اصل دین در خطر بوده باشد حرام می‌باشد، به تعبیر دیگر: تقیه، گاه واجب است و گاه حرام، آنجا که ترک تقیه سبب هدر دادن نیروها بدون دلیل است، تقیه واجب است، مثل این که جمعی از مسلمانان بر اثر پیشامدی در دست دشمنان اسلام گرفتار شوند و به گونه‌ای باشد که اگر اظهار اسلام کنند دشمن، همه را نابود کند و مسلمانان به ضعف و شکست کشیده شوند، در اینجا باید عقیده خود را کتمان نمایند تا نیروها را بیهوده هدر ندهند، ولی گاه می‌شود که مکتوم داشتن عقیده باعث ض

عف و زبونی و ذلت است، در اینجا واجب است عقیده را شجاعانه اظهار داشت و لوازم آن را هر چه هست تحمل نمود (برنامه امام حسین (ع) و یارانش در کربلا یکی از مصداق‌های روشن این مطلب است). از آنجا که انبیا در موضعی بودند که اگر کتمان عقیده می‌کردند به رسالت آنها لطمه وارد می‌شد موظف بودند تقیه را ترک کنند. ذکر این نکته نیز لازم است که این تقیه نه منحصر به شیعه است و نه منحصر به مسلمانان، بلکه یکی از اصول اساسی عقلاست که هر جا اظهار عقیده باعث به هدر رفتن نیروها بدون هیچگونه فایده باشد از آن خودداری می‌کند.

[صفحه ۲۱۲]

ترجمه: و به این ترتیب قرن‌ها گذشت و روزگاران، سپری شد، پدران رفتند و فرزندان، جانشین آنان شدند. (این وضع همچنان ادامه داشت) تا این که خداوند سبحان محمد رسول الله (ص) را برای وفای به عهد خویش و کامل کردن نبوتش مبعوث کرد. این در حالی بود که از همه پیامبران، پیمان درباره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند) و در حالی که نشانه‌های مشهود و میلادش ارزنده بود و در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار ضد و نقیض و راهها و عقاید پراکنده بودند: گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می‌کردند و گروهی نام او را بر بتها می‌نهادند و بعضی به غیر او اشاره و دعوت می‌نمودند، اما خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی‌های رها کرد و با وجود پر برکتش، آنها را از جهالت نجات داد. شرح و تفسیر: به این ترتیب، قرن‌ها گذشت و روزگاران سپری شد، پدران رفتند و فرزندان جانشین آنها شدند (علی ذلک نسلت القرون و مضت الدهور و سلفت الالباء و خلفت الالباء). طلوع آفتاب اسلام: در این بخش از خطبه، امام (ع) اشاره به چهار نکته می‌فرماید: نخست، مسئله بعثت پیامبر اسلام و بخشی از ویژگیها و فضا

یل آن حضرت و نشانه‌های نبوت او. دوم، وضع دنیا در زمان قیام آن حضرت از نظر انحرافات دینی و اعتقادی و نجات آنها از این ظلمات متراکم، به وسیله نور محمدی (ص). سوم، رحلت پیامبر از دار دنیا. چهارم، میراثی که از آن حضرت باقی مانده، یعنی قرآن مجید. در قسمت اول می‌فرماید: این وضع همچنان ادامه یافت تا این که خداوند سبحان، محمد رسول الله (ص) را برای وفای به عهد خود و کامل کردن نبوتش برانگیخت و مبعوث کرد (الی ان بعث الله سبحانه محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لانجاز عدته و اتمام نبوته). سپس اشاره به بخشی از فضایل آن حضرت کرده، می‌فرماید: این در حالی بود، که از همه پیامبران پیمان درباره او گرفته شده بود (که به او ایمان بیاورند و بشارت ظهورش را به پیروان خویش بدهند) (ماخوذا علی النبیین میثاقه). در

حالی که نشانه‌هایش مشهور و میلادش پسندیده بود (مشهوره سماته، کریما میلاده). این تعبیر ممکن است اشاره به کرامت و عظمت پدر و مادر و اجداد او باشد و یا برکاتی که هنگام تولد او برای جهانیان فراهم گشت، چه این که مطابق نقل تواریخ، همزمان با تولد آن حضرت بتها در خانه کعبه فرو ریختند، آتشکده فارس خاموش شد، دریاچه ساوه که مورد پ

رستش گروهی بود خشکید و قسمتی از قصر شاهان جبار درهم شکست و فرو ریخت و همه اینها بیانگر آغاز عصر جدیدی در مسیر توحید و مبارزه با شرک بود. سپس می‌افزاید: در آن روز مردم زمین، دارای مذاهب پراکنده و افکار و خواسته‌های ضد و نقیض و راهها و عقاید پراکنده بودند (و اهل الارض یومئذ ملل متفرقه و اهواء منتشره و طرائق متشتته). گروهی خدا را به مخلوقاتش تشبیه می‌کردند و گروهی نام او را بر بتها می‌نهادند یا به غیر او اشاره و دعوت می‌کردند (بین مشبه لله بخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی غیره). ملحد از ماده لحد بر وزن مهد به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گرفته است و به همین جهت به حفره‌ای که در یک جانب قرار گرفته است لحد می‌گویند، سپس به هر کاری که از حد وسط منحرف به سوی افراط و تفریط شده، الحاد گفته می‌شود و شرک و بت پرستی را نیز به همین جهت الحاد می‌گویند و منظور از جمله بالا (ملحد فی اسمه) همان است که در بالا اشاره شد که نام خدا را بر بتها می‌نهادند، مثلاً به یکی از بتها اللات و به دیگری العزی و به سومی منات می‌گفتند که به ترتیب از الله و العزیز و المنان مشتق شده است و یا این که منظور آن است که صفاتی برای خدا همچون صف

ات مخلوقات قائل می‌شدند و اسم او را دقیقاً بر مسمی تطبیق نمی‌کردند. جمع میان هر دو تفسیر نیز ممکن است. سپس می‌افزاید: پس خداوند آنها را به وسیله آن حضرت از گمراهی رهایی بخشید و با وجود پر برکت او، آنان را از جهالت نجات داد (فهداهم به من الضلاله و انقذهم بمكانه من الجهاله). نکته‌ها: ۱- ادیان و مذاهب قبل از بعثت پیامبر اسلام (ص) در عبارات فوق، اشارات کوتاه و بسیار پرمعنی درباره ادیان و مذاهب عرب و غیر عرب در عصر جاهلیت و قبل از بعثت پیامبر اسلام (ص) شده است و به طوری که مورخان و محققان نوشته‌اند نه تنها در دنیا مذاهب و ادیان بی‌شماری بود و انحرافات فراوان، بلکه در میان عرب نیز عقاید گوناگون بسیاری بود. ابن ابی‌الحدید مفسر معروف نهج‌البلاغه درباره ادیان عرب جاهلی می‌گوید: آنها نخست به دو گروه تقسیم شدند معطله و غیر معطله. گروهی از معطله اصلاً اعتقادی به خدا نداشتند و همانگونه که قرآن می‌گوید، می‌گفتند: ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا- الدهر، چیزی جز زندگانی دنیا وجود ندارد، گروهی می‌میرند و گروه دیگری به جای آنها می‌آیند و تنها طبیعت است که ما را می‌میراند. گروه دیگری از آنان خدا را قبول دا

شتند ولی منکر معاد و رستاخیز بودند و می‌گفتند: من یحیی العظام و هی رمیم، چه کسی می‌تواند استخوانهای پوسیده را زنده کند؟ گروه سومی، خداوند و رستاخیز را قبول داشتند ولی منکر بعثت پیامبران بودند و تنها به سراغ پرستش بتها می‌رفتند. بت پرستان نیز مختلف بودند بعضی بتها را شریک خداوند می‌دانستند و همین واژه (شریک) را بر آنها اطلاق می‌کردند و به هنگام حج می‌گفتند: لییک اللهم لییک لا شریک لک الا شریکا هو لک. اما گروه دیگری بتها را شیعیان درگاه خدا می‌دانستند و می‌گفتند: و ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی، اینها را پرستش نمی‌کنیم مگر برای این که ما را به پیشگاه خدا نزدیک کنند! گروه دیگری قائل به تشبیه و تجسم بودند و برای خدا جسم و اعضا و صفاتی شبیه انسانها قائل بودند. بعضی از آنها مانند امیه بن ابی‌الصلت می‌گوید: خداوند بر فراز عرش نشسته و پاهای خود را به سوی کرسی دراز کرده است! (آثار این افکار و رسوبات آن متاسفانه در بعضی از افراد عقب مانده و ناآگاه از اسلام نیز، بعد از اسلام وجود داشت تا آنجا که بعضی بر این باور بودند که خداوند از آسمان نازل می‌شود بر مرکبی سوار است و به صورت جوان امردی است، در پای او کفشهایی ا

ز طلا وجود دارد و بر گرد صورتش پروانه‌ای طلایی حرکت می‌کند و امثال این خرافات و موهومات). اما غیر معطله، گروه اندکی بودند که اعتقاد به خداوند داشتند و پارسایی و پرهیزکاری را پیشه خود نموده بودند مانند عبدالمطلب و فرزندش عبدالله و فرزند دیگرش ابوطالب و قس بن ساعده و بعضی دیگر. بعضی دیگر از این شارحان نهج‌البلاغه، دانشمندان عرب را نیز به گروههای زیر

تقسیم کرده‌اند: آنهایی که تنها در علم انساب آگاهی داشتند، گروه دیگری تعبیر رویا می‌کردند و بعضی دارای علم انواء بودند (نوعی ستاره‌شناسی آمیخته با خرافات) و گروهی کاهنان بودند که به گمان خود از امور پنهانی و حوادث آینده خبر می‌دادند. در میان غیر عرب نیز برهمنیها در هند زندگی می‌کردند که جز احکام عقلیه چیزی را قائل نبودند و تمام ادیان را انکار می‌کردند. گروهی دیگر ستاره‌پرستان بودند و خورشیدپرستان و ماه‌پرستان که اشکال دیگری از بت پرستی بود. علاوه بر اینها یهود و نصارا و مجوس بودند که هر کدام گرفتار نوعی انحراف شده بودند. مذهب مجوس سر از دوگانه پرستی و خدای خیر و خدای شر در آورده بود. این مذهب - که شاید در آغاز از سوی بعضی انبیای الهی عرضه شده بود - چنان با خرافات آمیخ

ته شده بود که به گفته بعضی از محققان، آنها معتقد بودند خدای خیر و خدای شر - جنگ سختی با هم داشتند تا این که فرشتگان میانجیگری کردند اصلاح ذات‌البین حاصل شد به این شرط که عالم پایین، هفت هزار سال در اختیار خدای بشر باشد (و عالم بالا در اختیار خدای خیر). مسیحیان در چنگال تثلیث (خدایان سه‌گانه) گرفتار شده بودند و یهود، با تحریفات عجیبی که در تورات واقع شده بود گرفتار خرافات زیادی شد که شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد. امام (ع) در عبارت فوق، تمام این گروهها را در سه طایفه جای داده است: گروه اول آنهایی که قائل به تشبیهند و برای خدا شریک قائلند مانند مجوس و مسیحیان، یا برای خداوند صفات مخلوقات را قائلند مانند بسیاری از یهود. گروه دوم کسانی که نام او را بر غیر او می‌نهند مانند بسیاری از بت پرستان که نام خدا را بر بتها می‌نهادند و آنها را واسطه میان خود و خدا می‌پنداشتند و گروه سوم کسانی که به غیر خدا اشاره می‌کردند مانند دهریه که طبیعت را خالق هستی می‌پنداشتند و یا بت پرستان و ماه‌پرستان و ستاره‌پرستان که برای بتها و کواکب آسمان، اصالت قائل بودند یعنی همانها را خدای خود می‌دانستند. آری در چنین اوضاع و احوالی پیامبر اسلا

م ظهور کرد و آفتاب قرآن درخشیدن گرفت. عالی‌ترین مفاهیم توحید و دقیق‌ترین معارف مربوط به خدا و صفات او، به وسیله آن حضرت تعلیم داده شد، تاریخ انبیا که با خرافات وحشتناکی آمیخته شده بود به صورت پاک و خالی از هر گونه خرافه بر مردمان عرضه شد. قوانینی که حمایت از محرومان و مستضعفان، اساس آن را تشکیل می‌داد و پدیدآورنده نظم و عدالت بود بیان گردید و پیامبر اسلام به تعبیر خود قرآن، آنها را از ضلال مبین‌رهای بخشید و با تعلیم قرآن و معارف اسلام به تهذیب نفوس پرداخت (هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین). آری با ظهور این پیامبر بزرگ چهره دین الهی، آشکار گشت و خرافات زدوده شد و فصل تازه‌ای در تاریخ بشریت گشوده گردید. این حقیقتی است که حتی دورافتادگان از کانون اسلام نیز به آن معترفند. (برنارد شاو) نویسنده و فیلسوف معروف انگلیسی می‌گوید: دین محمد، تنها دینی است که به نظر می‌رسد شایستگی دارد که با تمام اشکال زندگی انسانها در طول تاریخ بسازد (و آنها را رهبری کند) به گونه‌ای که برای تمام اقوام، جاذبه داشته باشد ... محمد را باید نجات دهنده انسانی

ت خواند و من معتقدم اگر مردی همانند او زعامت و سرپرستی جهان امروز را بر عهده بگیرد در حل مشکلات پیروز می‌شود و جهان را به سوی سعادت و صلح می‌برد. محمد کاملترین انسان از گذشتگان و انسانهای امروز بود و مانند او در آینده نیز تصور نمی‌شود! ۲- آینده‌نگری پیامبران از تعبیر امام (ع) در این خطبه به خوبی استفاده می‌شود که انبیا و پیامبران الهی تنها به زمان حیات خود نمی‌نگریستند بلکه نگران امتهای بعد از حیات خود نیز بودند به همین دلیل آنچه اسباب هدایت و نجات آنها در آینده می‌شد، بیان می‌کردند و هر کاری که از دست آنها ساخته بود برای ادامه خط نبوت و رسالت انجام می‌دادند. به یقین پیغمبر اسلام نیز چنین بود. آیا ممکن است امت را یله و رها سازد و از میان آنان برود؟ آیا ممکن است بدون طریق واضح و سرپرست آگاهی، آنها را به حال خود واگذارد؟! آیا حدیث ثقلین که به طور متواتر در کتب اهل سنت و شیعه نقل شده است که پیامبر فرمود: من دو چیز گرانمایه را در میان شما و می‌گذارم و می‌روم: کتاب خدا و عترتم نمونه‌ای از این آینده‌نگری و پیشگیری از انحرافات نیست؟

ترجمه: سپس خداوند سبحان، لقای خویش را برای محمد انتخاب کرد و آنچه را نزد خود داشت برای او پسندید و او را با رحلت و انتقال از دار دنیا به سرای آخرت گرامی داشت و از گرفتاری در چنگال مشکلات نجات بخشید. آری در نهایت احترام او را قبض روح کرد، درود خدا بر او و آتش باد! او هم، آنچه را انبیای پیشین برای امت خود به یادگار گذارده بودند، در میان شما به جای نهاد چرا که آنها هرگز امت خود را بی سرپرست و بی آن که راهی روشن در پیش پایشان بنهند و پرچی برافراشته نزد آنان بگذارند، رها نمی کردند.

خطبه ۰۰۲- پس از بازگشت از صفین

[صفحه ۲۶۷]

ترجمه: این خطبه را امام (ع) به هنگام بازگشت از صفین ایراد فرمود و در آن، وضع حال مردم پیش از بعثت و اوصاف اهل بیت پیامبر اسلام (ص) و سپس اوصاف گروه دیگری بیان شده است: حمد و ستایش می کنم او را برای جلب اتمام نعمتش و اظهار تسلیم در برابر عزتش و تقاضای حفظ و نگهداری از معصیتش، چرا که آن کس را که او هدایت فرماید هیچگاه گمراه نمی شود و آن کس را که او دشمن دارد هرگز رهایی نمی یابد، زیرا ستایش او در ترازوی سنجش، از همه چیز سنگینتر است و برای ذخیره کردن، از هر گنجی برتر و گواهی می دهم که جز خداوند معبودی نیست، یگانه و بی شریک است، همان گواهی که خلوص آن آزموده شده و عصاره و جوهره آن در عمق عقیده خود جای داده‌ام، شهادتی که تا خدا ما را زنده دارد به آن پایبندیم و آن را برای صحنه‌های هولناکی که در پیش داریم ذخیره کرده‌ایم زیرا این (شهادت به توحید) پایه اصلی ایمان و ریشه و قوام آن و سرآغاز همه نیکیها و سبب جلب خشنودی خداوند و موجب طرد و دوری شیطان است. خطبه در یک نگاه: این خطبه در واقع دارای پنج فراز است (که در ضمن چهار بخش مورد بحث و بررسی قرار می گیرد): فراز اول درباره حمد و ثنای الهی و پناه بردن به فضل و کرم و رحمت او و فراز دوم درباره شهادت به توحید پروردگار و آثار پر بار ایمان به توحید و فراز سوم شهادت و گواهی به نبوت، به اضافه بخش مهمی از فضایل پیغمبر اکرم (ص) و اوضاع و احوال عصر جاهلیت، و گرفتاریهای عظیم جامعه اسلامی در آن زمان و اشاره به زحماتی که پیامبر اسلام برای دگرگون ساختن این وضع تحمل فرموده و بالاخره در فراز چهارم اشارات پر معنایی درباره موقعیت اهل بیت و عظمت مقام آنها و لزوم پناه بردن مردم در مشکلات دینی به آنان آمده است. در فراز پنجم همین معنی را به شکل دیگری ادامه می دهد و مردم را از مقایسه کردن آل محمد با دیگران بر حذر می دارد و با بیان این که هیچ یک از افراد این امت همتای آنان نیستند امتیازات آنان را بر می شمرد و از بازگشت حق به اهلش اظهار رضایت و خشنودی می کند. شرایط و زمان صدور این خطبه: همانگونه که در آغاز خطبه خواندیم مرحوم سیدرضی تصریح می کند که این خطبه بعد از بازگشت امام (ع) از صفین ایراد شده است. حال و هوای خطبه نیز تناسب با این معنی دارد زیرا شرح احوال مردم در عصر جاهلیت، بازگوکننده این حقیقت است که از تکرار جاهلیت دوم بر حذر باشند و اجازه ندهند بازماندگان عصر جاهلیت که عمدتاً لش

کر شام را در میان صفین تشکیل می دادند، در رسیدن به نیت سوء خود موفق شوند. و نیز تاکید می کند که دست به دامان اهل بیت پیامبر بزنند تا از خطراتی که اسلام را در آن زمان تهدید می کرد رهایی یابند، چرا که خود پیامبر بارها فرمود: من در میان شما دو چیز گرانبمایه به یادگار می گذارم که اگر به آنها تمسک جوید هرگز گمراه نخواهید شد: قرآن و اهل بیت. از اینجا روشن می شود که آنچه ابن ابی الحدید در یک داوری عجولانه درباره زمان صدور خطبه گفته است، صحیح به نظر نمی رسد. او می گوید حال و هوای آخر خطبه متناسب با زمان بازگشت از صفین نیست چرا که آن زمان بر اثر حادثه حکمیت و نیرنگ عمرو بن عاص و تقویت معاویه و مشکلات دیگری که در لشکر آن حضرت ظاهر گشت مناسب چنین سخنی نبود، بلکه تناسبی با آغاز خلافت آن

حضرت دارد و اگر سیدرضی زمان صدور آن را بعد از بازگشت از صفین دانسته، اشتباهی از او نیست، او آنچه را در کلمات پیشینیان یافته، بازگو کرده است و چه بسا اشتباه از سابقین باشد. به گفته بعضی از دانشمندان این سخن را درباره کسی باید گفت که کوه علم و دریای وقار و اسطوره مقاومت و جهاد نباشد. شخصی با سعه صدر علی (ع) هرگز در برابر چنین حادثه‌ای خود ش را نمی‌بازد و روح بلند و فکر گسترده او اجازه نمی‌دهد که پریشان حال و مضطرب و مشوش گردد، بلکه به عکس، همانگونه که گفتیم این خطبه به مردم هشدار می‌دهد که تسلیم تبلیغات مسموم و تلاشهای شیطانی حاکمان شام نشوند و از بازگشت به عصر جاهلیت پرهیزند و آنگونه که حق به اهلش بازگشته، دست از آن برندارند و محکم، تا آخر بایستند. این که ابن ابی‌الحدید معتقد است پیروزی در این میدان از آن معاویه بود و با جمله: الاذن اذ رجع الحق الی اهل، اکنون حق به اهلش بازگشته تناسبی ندارد صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا: اولاً: معاویه هرگز در این میدان پیروز نشد، تنها از یک شکست قطعی بر اثر نیرنگ عمرو بن عاص نجات یافت و علی (ع) همچنان حق را در اهلش (خودش و اهل بیت) می‌بیند و به مردم هشدار می‌دهد، مراقب باشند که حق از اهلش گرفته نشود. ثانیاً: داستان حکمیت و داوری زشت و ظالمانه عمرو بن عاص - بر خلاف آنچه بسیاری فکر می‌کنند - به هنگام حضور امام در صفین واقع نشد بلکه چند ماه بعد از آن صورت گرفت و جالب این که خود ابن ابی‌الحدید در جای دیگر به این معنی تصریح کرده است. بنابراین اگر ابن ابی‌الحدید می‌خواهد جمله اخیر خطبه را دلیل بر این بگیرد که این خطبه بع

د از جنگ صفین نبوده، دلیل نادرست و شاهد باطلی است. شرح و تفسیر: دو اصل اساسی در اسلام این خطبه مانند بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه با حمد و ستایش پروردگار آغاز می‌شود ولی در اینجا انگیزه‌های سه‌گانه‌ای برای حمد و ستایش الهی بیان شده است: نخست تقاضای افزایش و تکمیل نعمتهای الهی و دیگر اظهار تسلیم در مقابل قدرت و عزت او و سوم تقاضای حفظ و نگهداری از معاصی به برکت الطاف او می‌باشد، می‌فرماید: حمد و ستایش می‌کنم او را به خاطر جلب اتمام نعمتش و اظهار تسلیم در برابر عزتش و تقاضای حفظ و نگهداری از معصیت و نافرمانیش (احمده استتماماً لنعمته و استسلاماً لعزته و استعصاماً من معصيته). باید توجه داشت که مفهوم حمد چیزی بیشتر از شکر است و به تعبیری دیگر شکر آمیخته با ستایش است و این از یک سو سبب فزونی نعمتهای الهی می‌شود همانطور که می‌فرماید: لئن شکرتم لازیدنکم و از سوی دیگر انجام وظیفه عبودیت و بندگی است و آن همان تسلیم در برابر عزت پروردگار است و از سوی سوم موجب جلب عنایات و الطاف و امدادهای حق، برای حفظ از گناهان است. بعد از حمد به سراغ استعانت از پروردگار می‌رود و دلیل آن را نیز بیان می‌فرماید، می‌گوید: از او یاری می

جویم چرا که نیازمند به کمک و کفایت او هستم (و استعینه فاقه الی کفایته). آری هنگامی که بنده آگاه خود را سر تا پا نیازمند به آن ذات بی‌نیاز و صاحب کمال مطلق می‌بیند، دست استعانت به دامن لطفش می‌زند و در همه چیز و در همه حال از او یاری می‌طلبد. سپس به دلیل دیگری برای این یاری جستن اشاره کرده، می‌افزاید: چرا که آن کس را که او هدایت فرماید هرگز گمراه نمی‌شود و آن کس را که خدا او را دشمن دارد هرگز نجات و رهایی نمی‌یابد و هر کس را کفایت کند هرگز نیازمند نخواهد شد (انه لا یضل من هداه و لا یثل من عاداه و لا یفتقر من کفاه). آری قدرتش آن چنان است که هیچ کس را یارای مقابله با آن نیست و علمش چنان است که هیچ خطایی در آن راه ندارد. این احتمال نیز وجود دارد که این جمله‌های سه‌گانه دلیل دیگری برای حمد و هم دلیل برای استعانت باشد. در پایان این کلام باز به دلیل و نکته دیگری برای حمد پروردگار اشاره می‌فرماید، می‌گوید: چرا که ستایش او در ترازوی سنجش، از همه چیز سنگین‌تر و برای ذخیره کردن از هر گنجی برتر است (فانه ارجح ما وزن و افضل ما خزن). در واقع فواید و آثاری که در جمله‌های قبل آمده، مربوط به این جهان است و آنچه در دو جمله

اخیر آمده، مربوط به جهان دیگر و ذخیره یوم‌المعاد است و به این ترتیب حمد پروردگار مایه نجات در دنیا و آخرت است و چه زیباست که در این جمله‌های کوتاه تمام ابعاد و نکات را در کوتاهترین عبارت بیان فرموده است. بی‌جهت نیست که ابن ابی‌الحدید هنگامی که به شرح این خطبه می‌رسد و از کنایات و تعبیرات لطیف و بدیع آن سرمست می‌گردد، می‌گوید: فسبحان

من خصه بالفضائل التي لا تنتهي السنه الفقهاء الي وصفها و جعله امام كل ذي علم و قدوه كل صاحب خصيه، منزه است خدایی که علی (ع) را به فضایی مخصوص کرد که زبان فصیحان توان وصف آن را ندارد و او را بر هر عالمی مقدم داشت و پیشوا و اسوه هر صاحب فضیلتی کرد. سپس به سراغ ریشه تمام نیکبها و پاکبها و فضایل و افتخارات یعنی شهادت به توحید می‌رود و می‌فرماید: من گواهی می‌دهم که جز خداوند معبودی نیست، یگانه و بی‌شریک است (و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له). پناه گرفتن، در سایه توحید هم به خاطر آن است که ریشه تمام عقاید و افکار پاک و اعمال صالح است و هم به خاطر این که کسانی که مدعی الوهیت آن حضرت بودند به نادرستی اعتقاد خود پی ببرند. سپس می‌افزاید: (این شهادت و گواهی من به حقیقت توحید یک شهادت ساده نیست بلکه) شهادتی است که خلوص آن آزموده شده و عصاره و جوهره آن را در عمق عقیده خود، جای داده‌ام (نه تنها زبان من که تمام ذرات وجودم و اعماق روح و جانم به آن گواهی می‌دهد) (شهادت ممتحن اخلاصها معتقدا مصاصها). نه یک شهادت و گواهی زودگذر بلکه شهادتی که تا خداوند ما را زنده دارد به آن پایبندیم و آن را برای صحنه‌های هولناکی که در پیش داریم ذخیره کرده‌ایم (تمسک بها ابدا ما ابقانا و نذرنا لاهویل ما یلقانا). امام (ع) در این گفتار عمق ایمان و وفاداری خود را به حقیقت توحید در تمام ابعاد و همه صحنه‌های زندگی اعلام می‌دارد و هر کس تاریخ زندگی آن بزرگوار را مطالعه کند، این حقیقت را به روشنی در تمام زندگی آن حضرت می‌بیند که لحظه‌ای به شرک آلوده نشد و در برابر هیچ بتی سجده نکرد و همیشه در سایه توحید گام برمی‌داشت و از هرگونه شرک خفی و جلی بیزار بود. سپس دلایل چهارگانه‌ای برای تمسک جستن به این اصل اصیل ذکر می‌فرماید، می‌گوید: زیرا شهادت به توحید پایه اصلی ایمان و ریشه و قوام آن است و همچنین سرچشمه همه نیکبها و سبب جلب خشنودی خداوند و موجب طرد و دوری شیطان است (فانها عزمه الايمان و فاتح الاحسان و مرضاه الرحمن و م دحره الشيطان). چنانچه در بحث نکات خواهد آمد خواهیم دید که هیچ یک از مراتب ایمان به اصول دین، بدون توحید، اساسی ندارد و نیز تمام نیکبها و اعمال صالح از حقیقت توحید سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل سبب خشنودی خدا و دوری شیطان است چرا که مهمترین ابزار شیطان شرک است - خواه به صورت جلی و آشکار باشد و یا مخفی و پنهان. بعضی از مفسران نهج البلاغه تعبیر به (فاتحه الاحسان) را اشاره با پادشاهی نیک الهی دانسته‌اند که سرآغازش توحید است ولی تفسیری که در بالا گفته شد صحیح‌تر به نظر می‌رسد. نکته‌ها: ۱- توحید ریشه همه نیکبها معمولاً شهادت به یگانگی پروردگار به عنوان یکی از اصول قطعی اعتقادی شمرده می‌شود در برابر اصول دیگر، ولی این در واقع یک برداشت ساده از این اصل مهم اسلامی است. دقت بیشتر در منابع اسلامی و همچنین تحلیلهای عقلی نشان می‌دهد که توحید، اصلی است که در تمام اصول و فروع جریان دارد و به تعبیر دیگر تمام اصول و فروع اسلام تبلوری از توحید است نه تنها در مباحث اعتقادی و عبادی که در مسائل اجتماعی و سیاسی و اخلاقی، روح توحید کم و جاری است. یگانگی خداوند چه در جهت ذات و صفات و چه در جهت افعال و عبودیت امری است روشن و مسل

م، ولی در مورد نبوت انبیا نیز به مقتضای (لا- تفرق بین احد من رسله) در میان رسولان و انبیای او جدایی نمی‌افکنیم و معتقدیم همه، داعیان یک مکتب و منادیان یک برنامه بودند هر چند با گذشت زمان و پیشرفت جوامع انسانی پاره‌ای از احکام و برنامه‌ها به شکل تازه‌ای مطرح شده است. در امر معاد به مقتضای (و کلهم آتیه یوم القیمه فردا) همه در یک روز، تک و تنها و در یک دادگاه، حضور می‌یابند و با یک معیار درباره آنها داوری می‌شود و هر کدام به تناسب اعمالشان پاداش و کیفر می‌بینند. جوامع انسانی به یک ریشه باز می‌گردند و اصولی که حاکم بر آن است بلکه اصولی که بر تمام عالم هستی حاکم است اصول ثابت و معینی است درست است که قوانین الهی در ادیان آسمانی از نظر شاخ و برگ تا حدی متفاوت بوده، ولی ریشه‌های آن در همه جا یکی است و به همین دلیل ما معتقدیم که انبیا به سوی جامعه واحد جهانی دعوت می‌کرده‌اند و سرانجام نیز تمام جهان در زیر چتر حکومت عدل واحدی قرار خواهد گرفت. در مسائل اخلاقی، چه کسی است که نداند: فضایل اخلاقی از توحید، و رذایل، از

شرک سرچشمه می‌گیرد. افراد ریاکار گرفتار شرکند همانگونه که حسودان و بخیلان و حریصان و متکبران گرفتارند. کسی که توحید افعالی خدا را در اعماق جانش پذیرا گشته و عزت و ذلت و روزی و حیات و پیروزی و موفقیت را به دست توانای او می‌داند دلیلی ندارد که راه ریا و حرص و بخل و حسادت را پیش می‌گیرد. کوتاه سخن این که توحید همچون یک دانه درشت تسبیح در مقابل بقیه دانه‌ها نیست بلکه همچون ریسمانی است که تمام دانه‌ها را به هم می‌پیوندد. اینجاست که عمق کلام مولا در جمله‌های بالا روشنتر می‌شود چرا که توحید را پایه اصلی ایمان و سرآغاز همه نیکیها و موجب خشنودی خدا و عامل طرد و دوری شیطان می‌شود و اگر آفتاب توحید بر صفحه جان و جسم و جامعه انسانی بیفتد و همه چیز در پرتو توحید روشن شود وضع و شکل‌گیری به خود خواهد گرفت. اگر می‌بینیم مولای متقیان علی (ع) که خود روح توحید است بارها و بارها در خطبه‌های نهج‌البلاغه توحید و شهادت به یگانگی خدا را تکرار می‌کند و از این طریق به همه پیروان مکتبش درس توحید تعلیم می‌دهد به خاطر این است که این شعله جاودانی را در دلها زنده نگهدارد و سرزمین جانها را با این آب حیات آبیاری کند تا بذره‌های نیکی و پاکی در وجودشان به ثمر بنشیند و در پرتو توحید رنگ الهی و صبغه‌الله را پذیرا شوند. بی‌شک شهادت به رسالت پیامبر (ص)

و توجه به ماموریت‌های او و کتاب آسمانیش بهترین زمینه‌ساز پیشرفت حقیقت توحید در اعماق وجود انسانهاست. ۲- درخشش توحید خالص در زندگی امیرمؤمنان (ع) علی (ع) پیش از آن که دیگران را به سوی این حقیقت بزرگ (توحید) دعوت کند خود مظهر تمام عیار آن بود. در تمام عمرش لحظه‌ای برای بت سجده نکرد و گرد و غبار شرک بر دامان پاکش ننشست. هر گامی برمی‌داشت برای خدا و هر حرکتی می‌کرد برای جلب رضای او بود. از آغاز عمرش تا پایان عمر پیامبر (ص) همه جا در خدمتش بود و از جان و دل می‌کوشید. داستان معروف پیکار او با عمرو بن عبدود در آن هنگام که عمرو، بر زمین افتاده بود و حضرت می‌خواست کار او را یکسره کند معروف است، آری سپاهیان اسلام با کمال تعجب دیدند که در این لحظه حساس، علی (ع) توقف کرد (و شاید برخاست و کمی راه رفت) سپس برگشت و کار عمرو را یکسره کرد. هنگامی که از علت این ماجرا پرسیدند، فرمود: (قد کان شتم امی و تفل فی وجهی فخشیت ان اضربه لحظ نفسی فترکتہ حتی سکن مابی ثم قتلته فی الله، او به مادرم دشنام داد و آب دهان به صورتم افکند من ترسیدم اگر آخرین ضربه را بر او وارد کنم به خاطر هوای نفس باشد او را رها کردم تا خشم من فرو نشست سپس برای

خدا او را به قتل رساندم). هنگامی که بعضی از یارانش پیشنهاد شرک‌آلودی به او کردند که برای تقویت پایه‌های حکومت در بیت‌المال مسلمین تبعیض روا دار و سرشناسان و سردمداران را از بیت‌المال سیر نما، فرمود: اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه و الله لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما، آیا به من پیشنهاد می‌کنید که برای پیروزی خود از جور و ستم در حق کسانی که بر آنها حکومت می‌کنم استمداد جویم؟ به خدا سوگند تا عمر دارم و شب و روز برقرار است و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می‌کنند دست به چنین کاری نمی‌زنم! هنگامی که به نماز می‌ایستاد آن چنان غرق صفات جمال و جلال خدا می‌شد که جز او نمی‌دید و به غیر او نمی‌اندیشید آنگونه که در حدیث معروف آمده است که در پای مبارکش پیکان تیری در غزوه احد فرو نشست که بیرون آوردن آن در حال عادی مشکل بود، رسول خدا دستور داد که در حال نماز از پایش بیرون بیاورند (چنین کردند ولی) بعد از پایان نماز فرمود: من متوجه بیرون آوردن تیر در حال نماز نشدم و از اینگونه جلوه‌های توحید در زندگی مولا فراوان است.

[صفحه ۲۶۸]

ترجمه: و نیز گواهی می‌دهم که محمد (ص) بنده و فرستاده اوست، او را با دین و آیین آشکار، و نشانه روشن، و کتاب نوشته شده، و نور درخشان و روشنایی تابنده، و امر و فرمان قاطع و بی‌پرده، فرستاد تا شبها را از میان بردارد و با دلایل و منطق روشن استدلال کند و به وسیله آیات الهی مردم را از مخالفت خدا برحذر دارد و از کیفرهایی که به دنبال مخالفت، دامنگیرشان می‌شود

بترساند. (خداوند پیامبرش را در زمانی فرستاد که) مردم در فتنه‌ها گرفتار بودند، فتنه‌هایی که رشته دین در آن گسسته و ستونهای بی‌ایمان و یقین متزلزل شده بود. اصول اساس فطرت و ارزشها دگرگون گشته و امور مردم پراکنده و متشتت، راههای فرار از فتنه‌ها بسته و پناهگاه و مرجع، ناپیدا بود. (در چنین محیطی) هدایت، فراموش شده و گمراهی و نابینایی، همه را فرا گرفته بود. (در چنین شرایطی) خداوند رحمان معصیت می‌شد و شیطان یاری می‌گردید و ایمان، بدون یار و یاور مانده بود. ارکان ایمان فرو ریخته و نشانه‌های آن ناشناخته مانده و طرق آن ویران و شاهراههایش ناپیدا بود. مردم پیروی شیطان می‌کردند و در مسیر خواسته‌های او گام برمی‌داشتند. در آبخور شیطان وارد شده و به وسیله آنها

(مردمی که در دام شیطان گرفتار بودند) نشانه‌های او آشکار و پرچم وی به اهتزاز درآمده بود. این در حالی بود که مردم در فتنه‌هایی گرفتار بودند که با پای خویش آنان را لگدمال نموده و با سم خود، آنها را له نموده بود (و همچنان این هیولای فتنه) بر روی پای خود ایستاده بود. به همین دلیل آنها در میان فتنه‌ها گم گشته و سرگردان و جاهل و فریب خورده بودند (و اینها همه در حالی بود که مردم آن زمان) در کنار بهترین خانه (خانه خدا) زندگی داشتند (ولی) با همسایگانی که بدترین همسایگان بودند، خوابشان بی‌خوابی و سرمه چشمهایشان اشکها بود. در سرزمینی که دانشمندش به حکم اجبار، لب فرو بسته و جاهلش گرامی بود. خطبه در یک نگاه: این خطبه در واقع دارای پنج فراز است (که در ضمن چهار بخش مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد): فراز اول درباره حمد و ثنای الهی و پناه بردن به فضل و کرم و رحمت او و فراز دوم درباره شهادت به توحید پروردگار و آثار پربرابر ایمان به توحید و فراز سوم شهادت و گواهی به نبوت، به اضافه بخش مهمی از فضایل پیغمبر اکرم (ص) و اوضاع و احوال عصر جاهلیت، و گرفتاریهای عظیم جامعه اسلامی در آن زمان و اشاره به زحماتی که پیامبر اسلام برای دگرگون

ساختن این وضع تحمل فرموده و بالاخره در فراز چهارم اشارات پرمعنایی درباره موقعیت اهل بیت و عظمت مقام آنها و لزوم پناه بردن مردم در مشکلات دینی به آنان آمده است. در فراز پنجم همین معنی را به شکل دیگری ادامه می‌دهد و مردم را از مقایسه کردن آل محمد با دیگران برحذر می‌دارد و با بیان این که هیچ یک از افراد این امت همتای آنان نیستند امتیازات آنان را بر می‌شمرد و از بازگشت حق به اهلش اظهار رضایت و خشنودی می‌کند. شرایط و زمان صدور این خطبه: همانگونه که در آغاز خطبه خواندیم مرحوم سیدرضی تصریح می‌کند که این خطبه بعد از بازگشت امام (ع) از صفین ایراد شده است. حال و هوای خطبه نیز تناسب با این معنی دارد زیرا شرح احوال مردم در عصر جاهلیت، بازگوکننده این حقیقت است که از تکرار جاهلیت دوم برحذر باشند و اجازه ندهند بازماندگان عصر جاهلیت که عمدتاً لشکر شام را در میان صفین تشکیل می‌دادند، در رسیدن به نیات سوء خود موفق شوند. و نیز تاکید می‌کند که دست به دامان اهل بیت پیامبر بزنند تا از خطراتی که اسلام را در آن زمان تهدید می‌کرد رهایی یابند، چرا که خود پیامبر بارها فرمود: من در میان شما دو چیز گرانمایه به یادگار می‌گذارم که اگر به

آنها تمسک جوئید هرگز گمراه نخواهید شد: قرآن و اهل بیت. از اینجا روشن می‌شود که آنچه ابن ابی‌الحدید در یک داوری عجولانه درباره زمان صدور خطبه گفته است، صحیح به نظر نمی‌رسد. او می‌گوید حال و هوای آخر خطبه متناسب با زمان بازگشت از صفین نیست چرا که آن زمان بر اثر حادثه حکمیت و نیرنگ عمرو بن عاص و تقویت معاویه و مشکلات دیگری که در لشکر آن حضرت ظاهر گشت مناسب چنین سخنی نبود، بلکه تناسبی با آغاز خلافت آن حضرت دارد و اگر سیدرضی زمان صدور آن را بعد از بازگشت از صفین دانسته، اشتباهی از او نیست، او آنچه را در کلمات پیشینیان یافته، بازگو کرده است و چه بسا اشتباه از سابقین باشد. به گفته بعضی از دانشمندان این سخن را درباره کسی باید گفت که کوه علم و دریای وقار و اسطوره مقاومت و جهاد نباشد. شخصی با سعه صدر علی (ع) هرگز در برابر چنین حادثه‌ای خودش را نمی‌بازد و روح بلند و فکر گسترده او اجازه نمی‌دهد که پریشان حال و مضطرب و مشوش گردد، بلکه به عکس، همانگونه که گفتیم این خطبه به مردم هشدار می‌دهد که تسلیم تبلیغات مسموم و تلاشهای شیطانی حاکمان شام نشوند و از بازگشت به عصر جاهلیت پرهیزند و آنگونه که حق

به اهلش بازگشته، دست از آن

برندارند و محکم، تا آخر بایستند. این که ابن ابی‌الحدید معتقد است پیروزی در این میدان از آن معاویه بود و با جمله: الان اذ رجع الحق الی اهله، اکنون حق به اهلش بازگشته تناسبی ندارد صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا: اولاً: معاویه هرگز در این میدان پیروز نشد، تنها از یک شکست قطعی بر اثر نیرنگ عمرو بن عاص نجات یافت و علی (ع) همچنان حق را در اهلش (خودش و اهل بیت) می‌بیند و به مردم هشدار می‌دهد، مراقب باشند که حق از اهلش گرفته نشود. ثانیاً: داستان حکمیت و داوری زشت و ظالمانه عمرو بن عاص - بر خلاف آنچه بسیاری فکر می‌کنند - به هنگام حضور امام در صفین واقع نشد بلکه چند ماه بعد از آن صورت گرفت و جالب این که خود ابن ابی‌الحدید در جای دیگر به این معنی تصریح کرده است. بنابراین اگر ابن ابی‌الحدید می‌خواهد جمله اخیر خطبه را دلیل بر این بگیرد که این خطبه بعد از جنگ صفین نبوده، دلیل نادرست و شاهد باطلی است. شرح و تفسیر: بعد از تحکیم پایه‌های شهادت به توحید و یگانگی خدا به سراغ دومین و مهمترین اصل بعد از توحید یعنی شهادت به نبوت می‌رود و می‌فرماید: من گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست (و اشهد ان محمدا عبده و رسوله). آری پیش از آن

که رسول خدا باشد بنده خاص او بود و تا بنده خاص نباشد به مقام رسالت نمی‌رسد ضمناً پاسخی است به آنها که رسولان خدا را تا سرحد الوهیت بالا می‌بردند و بزرگترین افتخار آنان را که عبودیتشان بود از آنها می‌گرفتند. سپس رسالت و ماموریت پیامبر را این چنین توصیف می‌کند، می‌فرماید: او را با دین و آیین آشکار و نشانه روشن و کتاب نوشته شده و نور درخشان و روشنایی تابنده و امر و فرمان قاطع و بی‌پرده فرستاد (ارسله بالدين المشهور و العلم الماثور و الكتاب المسطور و النور الساطع و الضياء اللامع و الامر الصادع). در این که این تعبیرات ششگانه عمیق و پرمحتوا اشاره به چه اموری است تفسیرهای گوناگونی وجود دارد. نخست این که دین مشهور اشاره به آیین اسلام و علم ماثور اشاره به معجزات و کتاب مسطور اشاره به قرآن و نور ساطع اشاره به علوم الهی پیامبر و ضیاء لامع اشاره به سنت آن حضرت و امر صادع (به قرینه آیه فاصدع بما تومر) اشاره به ترک تقیه و اظهار توحید بدون پرده در برابر مشرکان و مخالفان است. این احتمال نیز وجود دارد که نور ساطع و ضیاء لامع توضیحات بیشتری درباره قرآن مجید می‌باشد چرا که قرآن مایه روشنایی افکار و جوامع انسانی است. سپس به هدف ن

هایی رسالت پیامبر (ص) و آوردن قرآن مجید و معجزات و قوانین و احکام الهی می‌پردازد و می‌فرماید هدف از این بعثت و تجهیزات همراه پیامبر، چند چیز بود. هدف این بود که شبهات را از میان بردارد و با دلایل و منطق روشن استدلال کند و به وسیله آیات الهی مردم را از مخالفت خدا برحذر دارد و از کیفرهایی که به دنبال مخالفت دامنگیرشان می‌شود بترساند (ازاحه للشبهات و احتجاجا بالبینات و تحذیرا بالایات و تخویفا بالمثالات). در تفسیر این چهار تعبیر نیز می‌توان گفت که ازاحه للشبهات اشاره به حقایقی است که در پرتو براهین الهی روشن می‌شود و هر گونه شک و شبه را می‌زداید و احتجاجا بالبینات اشاره به معجزات حسی است که برای گروهی که استدلال‌ات عقلی، آنان را قانع نمی‌کند، موجب یقین و ایمان است و تحذیر به آیات تهدید به مجازات‌های اخروی و تخویف به مثلثات تهدید به مجازات‌های دنیوی است همانگونه که در قرآن به آن اشاره شده است، می‌فرماید: و يستعجلونك بالسيئه قبل الحسنه و قد خلت من قبلهم المثالات، آنها پیش از حسنه و رحمت الهی از تو تقاضای شتاب در سیئه و عذاب می‌کنند با این که پیش از آنها بلاهای عبرت‌انگیز، بر گذشتگان نازل شده است. دورنمایی از عصر جاهلیت

: امام (ع) در این فراز کوتاه و پرمحتوا و ضمن بیان بیست و چند جمله فشرده و گویا، وضع زمان جاهلیت را به طور دقیق ترسیم می‌کند آن چنان که هر خواننده‌ای گویی خود را در آن عصر و زمان احساس می‌کند و تمام نابسامانیها و بدبختیهای مردم آن عصر را با چشم خویش می‌بیند. بی‌اغراق می‌توان گفت که امام (ع) در این جمله‌های کوتاه و فشرده، یک کتاب بزرگ را خلاصه کرده است و این نشانه دیگری از قدرت بیان و فصاحت و بلاغت و عمق و زیبایی فوق‌العاده سخنان آن حضرت است. بدیهی است تا وضع سابق مردم، یعنی قبل از قیام رسول خدا، دقیقاً ترسیم نشود، عظمت رسالت پیامبر (ص) و خدمتی که او به جامعه انسانیت کرد

و اثری که آیین پاکش گذاشت به طور کامل روشن نخواهد شد. همیشه اینگونه مقایسه‌هاست که عظمت کار و برنامه انبیا و مردان بزرگ را در طول تاریخ مشخص می‌کند. در نخستین جمله‌ها می‌فرماید: خداوند پیامبرش را در زمانی فرستاد که مردم در فتنه‌ها گرفتار بودند، فتنه‌هایی که رشته دین در آن گسسته و ستونهای ایمان و یقین متزلزل شده، اصول اساسی فطرت و ارزشها دگرگون گشته، و امور مردم پراکنده و متشتت و راه فرار از فتنه‌ها بسته، و پناهگاه و مرجع، ناپیدا بود (و الناس ف

ی فتن انجدم فیها جبل الدین و تزعزت سواری الیقین و اختلف النجر و تشتت الامر و ضاق المخرج و عمی المصدر). از یک سو، فتنه‌های شیاطین و وسوسه‌های هواپرستان، رشته‌های ایمان و اعتقاد و معارق دینی را پاره کرده بود و از سوی دیگر، نابسامانی، سراسر جامعه را فرا گرفته و آتش اختلافات از هر سو زبانه می‌کشید، و از همه بدتر این که در چنین شرایطی نه راه فراری وجود داشت و نه پناهگاهی، و مردم مجبور بودند در آن محیط آلوده به انواع انحراف و گناه بمانند و در آن لجنزار متعفن دست و پا بزنند. تعبیر به جبل الدین (ریسمان دین) که به صورت مفرد آمده، اشاره‌ای به وحدت آیین حق است و این که تمام اصول تعلیمات انبیا به ریشه واحدی باز می‌گردد، هر چند دستورات و برنامه‌ها و تعلیم معارف، با گذشته تفاوت می‌یافته است. قرآن مجید در یک جمله پرمعنی در این زمینه از قول مومنان صادق می‌گوید: لا- نفرق بین احد من رسله. تعبیر به (اختلف النجر) نشان می‌دهد که اختلافات در عصر جاهلیت اختلافات صوری و در شاخ و برگ نبود، بلکه اختلافات اصولی و بنیادین بود. بلکه می‌توان گفت این تعبیر اشاره‌ای است به این معنی که حتی پایه‌های فطرت انسانی و اصول شناخته شده فطری مانند ت

وحید و عشق به نیکبها و پاکبها همه متزلزل شده بود و یا نظام ارزشی جامعه بسیار متفاوت گشته و هر گروهی با معیار جداگانه‌ای با مسائل برخورد داشتند و همین عامل اساسی تشتت امور بود. تعبیر به تشتت الامر می‌تواند اشاره‌ای به اختلاف فوق‌العاده مذاهب آن زمان باشد (به این طرز که منظور از امر را امر دین بدانیم) و یا تشتت و پراکنده‌گی در همه امور اجتماعی، چه امر دین و چه دنیا، چه مسائل مربوط به اجتماع و چه خانواده، چه مسائل اقتصادی، یا اخلاقی. و معنای دوم تناسب بیشتری با عصر جاهلیت دارد، و بدبختی بزرگ، اینجاست که انسان در میان شک و تردید و بی‌ایمانی و انواع اختلافات و پراکنده‌گی و فساد غوطه‌ور باشد و راه گریزی نیز از آن نداشته باشند به طوری که یاس و ناامیدی سر تا پای وجود او را فرا گرفته باشد. و این یک ترسیم واقعی از آن زمان است. سپس در پنج جمله دیگر نتایج آن وضع نابسامان را بیان فرموده، می‌گوید: در چنین محیطی هدایت فراموش شده و گمراهی و نایبایی، همه را فرا گرفته بود، و درست به همین دلیل خداوند رحمان معصیت می‌شد و شیطان یاری می‌گردید و ایمان بدون یار و یاور مانده بود (فالهدی خامل و العمی شامل، عصی الرحمن و نصر الشیطان و خ

ذل الایمان). بدیهی است برای پیمودن راه اطاعت خداوند از یک سو نور هدایت لازم است و از سوی دیگر چشم بینا، در محیطی که نه چراغ فروزانی وجود دارد و نه چشم بینایی، مردم خواه‌ناخواه به صورت لشکریان شیطان درمی‌آیند و معصیت و گناه، سراسر جامعه را فرا می‌گیرد. این نکته قابل توجه است که در جمله (عصی الرحمن) از میان تمام نامهای خداوند بر نام رحمان تکیه شده که اشاره به این است که خداوندی که رحمتش دوست و دشمن را فرا گرفته، اطاعتش یک امر فطری و بدیهی است، اما کوردلان عصر جاهلیت حتی از دیدن چنین واقعینی محروم بودند. باز در چهار جمله دیگر چنین نتیجه‌گیری می‌فرماید: در این شرایط نابسامان، ارکان ایمان فرو ریخته و نشانه‌های آن ناشناخته مانده و طرق آن ویران و شاهراههایش ناپیدا بود (فانهارت دعائم و تنکرت معالمه و درست سبله و عفت شرکه). تعبیر به (دعائم) ممکن است اشاره به مردان الهی و رهروان راه حق و یا تعلیمات اصولی انبیا باشد و تعبیر به (انهارت) اشاره به نابود کردن آنها و یا فراموش کردنشان باشد، معالم می‌تواند اشاره به کتب آسمانی پیشین و یا اصول تعلیمات انبیا باشد و سبل و شرک اشاره به طرق و راههای شناخت است- اعم از طرق عقلانی و

فطری و یا طریق وحی و تعلیمات آسمانی. این نکته نیز قابل توجه است که شرک همانطور که قبلا اشاره شد به معنای شاهراه است. راههای کوچک ممکن است محو و فراموش شود ولی شاهراهها معمولا- خود را نشان می‌دهند، اما در چنین جامعه‌ای حتی

شاهراه‌های هدایت نیز محو و نابود شد. در یک نتیجه‌گیری دیگر امام می‌فرماید: در چنین شرایط و وضعی، مردم در دام شیطان افتاده و به پیروی او تن داده بودند شیطان را اطاعت کرده و در مسیر خواسته‌های او گام برمی‌داشتند (اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکة) و درست در همین حال در آبخشور شیطان وارد شدند و از آن سیراب گشتند (و وردوا مناهله). نتیجه آن همان شد که امام (ع) در جمله‌های بعد فرموده: به وسیله آنها (مردمی که در دام شیطان گرفتار بودند) نشانه‌های شیطان آشکار و پرچم وی به اهتزاز درآمده بود (بهم سارت اعلامه، و قام لواوه). سپس در ترسیم دقیق و با تشبیهات گویا و زنده‌ای می‌فرماید: این در حالی بود که مردم در فتنه‌هایی گرفتار بودند که با پای خویش آنان را لگدمال نموده و با سم خود آنها را له کرده بود و همچنان (این هیولای فتنه) بر روی پای خود ایستاده بود (فی فتن داستهم باخفافها و وطئتهم باظلافها و قامت علی سناکها)

. آیا این فتنه‌ها همان فتنه‌هایی است که در بالا به آن اشاره شد یا فتنه‌های دیگری است، ظاهر این است که همان فتنه‌هاست که با اوصاف و آثار دیگری بیان شده. در اینجا امام (ع) فتنه‌های عصر جاهلیت را به حیوان وحشی و خطرناکی تشبیه کرده که با سم خود صاحبش را لگدمال نموده و همچنان بر سر پا ایستاده تا هر حرکتی را در برابر خود ببیند در زیر پای خود له کند. تعبیر به (سناک) که به معنی سر سم حیوانات تک سم است اشاره لطیفی به این حقیقت است که فتنه هرگز شکست نخورده بلکه با قدرت تمام، سایه شوم خود را بر مردم افکنده بود (زیرا اینگونه حیوانات هنگامی بر سر سم می‌ایستند که کاملا آماده نشان دادن عکس‌العمل‌های خشن از خود باشند). به این ترتیب اوضاع در آن زمان به قدری خراب و پیچیده بود که امیدی برای نجات نمی‌رفت. درست به همین دلیل امام (ع) در آخرین جمله‌های خود چنین نتیجه‌گیری می‌فرماید: آنها در میان فتنه‌ها گم گشته و سرگردان و نادان و فریب خورده بودند (فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون). تائهون: اشاره به این است که راه حق را به کلی گم کرده و حتی خویشتن خویش را نیز از دست داده بودند. حائرون: اشاره به نهایت تحیر و سرگردانی آنهاست که

حتی قدرت تصمیم‌گیری برای اندیشیدن به راه نجات نداشتند. جاهلون: اشاره به این است که اگر فرضاً تصمیم برای نجات می‌گرفتند جهل و بی‌خبری به آنها اجازه پیدا کردن راه نمی‌داد. مفتونون: اشاره به اوهام و خیالات و فریب و نیرنگ‌هایی است که آنها را به خود جلب و جذب کرده بود، سراب را آب و مجاز را حقیقت می‌پنداشتند. اینها در حالی بود که مردم آن زمان در (کنار) بهترین خانه (در کنار خانه خدا و سرزمین انبیای بزرگ) زندگی داشتند، ولی با همسایگانی که بدترین همسایگان بودند (فی خیر دار و شر جیران). به خاطر این بدبختیهای مضاعف و مترکم خوابشان بی‌خوابی و سرمه‌های چشمشان اشکها بود (هرگز استراحت و آرامشی نداشتند و هیچگاه به خاطر جنایات مکرری که صورت می‌گرفت و مصایبی که پی‌درپی روی می‌داد اشک چشمانشان خشک نمی‌شد!) (نومهم سهود، و کلهم دموع). و اسفناکتر این که در سرزمینی می‌زیستند که دانشمندش به حکم اجبار لب فرو بسته و قدرت بر هدایت و نجات مردم نداشت و جاهلش گرامی بود و حاکم بر جامعه (بارض عالمها ملجم و جاهلها مکرم). برای جمله (فی خیر دار) چهار تفسیر متفاوت در کلمات مفسران نهج‌البلاغه دیده می‌شود، بعضی چنان که گفتیم آن را اشاره به خانه

کعبه و حرم امن الهی دانسته‌اند (بنابراین که جمله‌های بالا همه ناظر به توصیف عصر جاهلیت باشند) در حالی که بعضی دیگر آن را اشاره به سرزمین شامات دانسته‌اند که آن هم از اراضی مقدسه و سرزمین انبیای بزرگ بود ولی شامیان آن زمان که لشکر معاویه را تشکیل می‌دادند بدترین همسایگان آن زمین بودند (این در صورتی است که جمله‌های بالا را ناظر به عصر خود آن حضرت بدانیم). احتمال سوم این که منظور از آن کوفه و جایگاه زندگی خود آن حضرت باشد که یک مشت منافقان و عهدشکنان و همسایگان بد، آن سرزمین را احاطه کرده بود. احتمال چهارم این که منظور از آن، سرای دنیاست که افراد آلوده و بدکار در آن فراوانند. تفسیر اول از همه مناسب تر و صحیح‌تر به نظر می‌رسد و تعبیرات بالا همه با آن هماهنگ است، بنابراین تفسیر جمله نومهم سهود تا آخر اشاره به ناامنیها و پریشان‌حالی‌ها و مصایب عصر جاهلیت است و عالمان، همان افراد پاکی بودند که بعد از ظهور

پیامبر (ص) به سرعت در اطراف او جمع شدند و جاهلان، فاسدان و مفسدان قریش و مانند آنها بودند، اما بنا بر تفسیرهای دیگر ناظر به ناامنیهای عصر معاویه و مشکلات شام و عراق در آن زمان است و همانگونه که اشاره شد این تفسیره

ا با روح خطبه چندان سازگار نیست. شاهد این معنی علاوه بر آنچه گفته شد حدیثی است که ابن ابی‌الحدید در کتاب خود از پیامبر اکرم (ص) نقل کرده است که هنگام حکایت حال خود در آغاز بعثت می‌فرماید: کنت فی خیر دار و شر جیران، من در بهترین سرا و در میان بدترین همسایگان بودم. تعبیر به (نومهم سهود و کحلهم دموع) اشاره لطیفی است به شدت ناامنی و مصایب بسیار آن دوران، که اگر شبها به خواب می‌رفتند خوابی بود ناآرام و توام با ترس و وحشت و بی‌خوابیهای مکرر، و دامنه مصایب آنقدر گسترده بود که به جای سرمه‌ای که مایه زینت و آرایش چشم است، اشکهای مداوم و سوزان که سرچشمه انواع ناراحتیهاست از چشمانشان جاری بود. طبیعی است در چنین سرزمینی، عالمان که در آغاز اسلام تنها یاران پیامبر اسلام (ص) بودند، مجبور به لب فرو بستن و جاهلان که سران قریش و بزرگان شرک و الحاد بودند، در نهایت احترام می‌زیستند. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از عالم، موحدان و آگاهان محدود و محدود قبل از بعثت پیامبر مانند عبدالمطلب و ابوطالب و قس بن ساعده و لیب بن ربیع و امثال آنان، باشند. نکته: ترسیمی از زندگی مرگبار انسانها در عصر جاهلی: امام (ع) در عبارات فشرده

و بسیار پرمحتوای بالا، ترسیم دقیق و زنده‌ای از وضع عصر جاهلیت عرب فرموده است که با مطالعه دقیق آن، گویی انسان خود را در آن عصر مشاهده می‌کند و همه نابسامانیها و تیره‌روزیها و زشتیهای آن زمان را با چشم مشاهده می‌کند. این بیان از یک سو عظمت مقام پیامبر اسلام (ص) را روشن می‌سازد چرا که هر قدر تاریکی عمیقتر و سیاهی شدیدتر باشد نور و روشنائی آشکارتر به نظر می‌رسد و عظمت خدمات پیامبر اسلام و سازندگی آیین پاکش واضح‌تر می‌شود. چرا که جامعه آن چنانی را به جامعه اسلامی عصر رسول خدا تبدیل کردن کاری غیر ممکن به نظر می‌رسید و تنها قدرت اعجاز و نیروی عظیم وحی و عمق و جامعیت دستورات اسلام توانست این چنین معجزه‌ای را نشان دهد. از سوی دیگر، گویا اشاره‌ای است به تجدید افکار و آداب و رسوم جاهلی در عصر آن حضرت، که به خاطر انحراف مردم از دستوره‌های پیامبر اسلام (ص) در دوران خلفای پیشین رخ داد. این معلم بزرگ عالم انسانیت فریاد خویش را در لابه‌لای این تعبیرات آشکار ساخته و به مردم عصر خود هشدار می‌دهد که چشم باز کنند و درست بنگرند که در کجا بودند و اکنون در کجا هستند و از خطراتی که آینده جامعه اسلامی را به خاطر زنده شدن عادات و رسوم

و جاهلی شدیداً تهدید می‌کند، آگاه شوند. جالب این که امام این خطبه را بعد از بازگشت از صفین ایراد فرموده و به وسیله آن دلیل ناکامیها را در جنگ صفین بیان می‌فرماید و با زبان معروف (ایاک اعنی و اسمعی یا جاره، منظورم تویی ولی ای همسایه تو بشنو) که زبان کنایی بلیغ و رسایی است، یاران خود را آگاه و باخبر می‌سازد. مطالعه این جمله‌های تکان‌دهنده برای امروز ما مسلمانها و آنچه را در دنیای حاضر و عصر تمدن ماشینی می‌بینیم نیز هشدار دیگری است، چرا که جمله به جمله آن کاملاً بر اوضاع و احوال کنونی دنیای مادی قابل تطبیق است. امروز هم مردم در درون فتنه‌ها فرو رفته‌اند، ارکان ایمان و یقین متزلزل شده، راههای شناخت حق، در میان تبلیغات زیانبار و آلودگی به فساد اخلاق پنهان گشته، امور مردم پراکنده و متشتت و راه فرار از فتنه‌ها پیچیده، گمراهی و نابینایی فراگیر و هدایت به فراموشی سپرده شده است. گناه و معصیت جامعه بشری را فرا گرفته و شیاطین یکه‌تاز میدان جهانند. آری! هم در عصر آن امام بزرگوار مردم غفلت زده به سوی ارزشهای جاهلی روی آورده بودند و هم در عصر ما و عجیب تر این که چنان مردم آن زمان به خواب فرو رفته بودند که فریادهای بیدارگر این

معلم بزرگ، جز در گروه خاصی اثر نکرد و همچنان به راه خود ادامه دادند و ارزشهای عصر جاهلیت را یکی پس از دیگری زنده کردند و سرانجام حکومت اسلامی تبدیل به خلافت امویان و عباسیان شد و نه تنها پیشرفت اسلام را در جهان، متوقف ساخت که ضربه‌های شدیدی بر پیکر اسلام و مسلمین وارد کرد! برای تکمیل این بحث شایسته است نگاه عمیقتری به اوضاع مردم از جهات

مختلف در عصر جاهلیت داشته باشیم و آنچه را امام (ع) در جمله‌های کوتاه و پرمعنایش بیان فرموده گسترده‌تر در لابه‌لای آیات قرآن و تواریخ آن زمان مشاهده کنیم. جاهلیت عرب- و جاهلیتهای مشابه آن در اقوام دیگر- نشان‌دهنده مجموعه‌ای از عقاید باطل و خرافات و آداب و رسوم غلط و گناه زشت و شرم‌آور و کارهای بیهوده و برخوردهای قساوت‌مندانانه بوده، بهتایی را از سنگ و چوب می‌تراشیدند و پرستش می‌کردند و در مشکلات خود به آن پناه می‌بردند و این موجودات بی‌شعور را شفیعان در گناه خدا و حاکم بر مقدرات و خیر و شر خود، می‌پنداشتند. تنها دختران خود را با دست خویش- به عنوان دفاع از ناموس یا به عنوان این که دختر ننگی است در خانواده- زنده به گور نمی‌کردند، بلکه گاه پسران خود را نیز با دست خود به قتل می‌رساندند،

گاه به عنوان قربانی برای بتها و گاه به خاطر فقر و تنگدستی شدید! و نه تنها از این جنایت عظیم و بی‌مانند، نگران نبودند بلکه به آن افتخار می‌کردند و از نقاط مثبت خانواده خود می‌شمردند! مراسم نماز و نیایش آنها کف زدن‌ها و سوت کشیدن‌های ممتد، کنار خانه کعبه بود و حتی زنان‌شان به صورت برهنه مادرزاد احیانا اطراف خانه خدا طواف می‌کردند و آن را عبادت می‌شمردند. جنگ و خونریزی و غارتگری مایه مباحات‌شان بود و زن در میان آنان متاع بی‌ارزشی محسوب می‌شد که از ساده‌ترین حقوق انسانی محروم بود و حتی گاه بر روی آن قمار می‌زدند. فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند در حالی که- همانگونه که در بالا اشاره شد- تولد دختر را ننگ خانواده خود می‌پنداشتند: (و يجعلون لله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون) (ام خلقنا الملائکه اناثا و هم شاهدون). آنها احکام خرافی عجیبی داشتند، از جمله می‌گفتند: جنینهایی که در شکم حیوانات ماست، سهم مردان است و بر همسران حرام است اما اگر مرده متولد شود همگی در آن شریکند. هنگامی که از همسر خود ناراحت می‌شدند و می‌خواستند او را مورد غضب شدید قرار دهند، ظهار می‌کردند، یعنی کافی بود به او بگویند: انت علی کظهر امی، تو نسبت به

من همچون مادرم هستی این سخن به عقیده آنها سبب می‌شد که آن زن به منزله مادر باشد و تحریم گردد، بی آن که حکم طلاق را داشته باشد و به این ترتیب زن را در یک حال بلا تکلیفی مطلق قرار می‌داد. از ویژگیهای دردناک عصر جاهلیت مسئله جنگ و خونریزی وسیع و گسترده و کینه‌توزی‌هایی بود که پدران برای فرزندان به ارث می‌گذاشتند. همان وضع وخیمی که قرآن مجید از آن به شفا حفره من النار (لبه پرتگاه آتش) تعبیر کرده می‌فرماید: و اذکروا نعمه الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفره من النار فانقذکم منها، نعمت بزرگ خدا را بر خویشان به یاد آرید که دشمن یکدیگر بودید و خدا در میان دل‌های شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید، و شما بر لب پرتگاهی از آتش بودید خدا شما را نجات داد. عقاید دیگری از قبیل اعتقاد به ارتباط نزول باران با طلوع و غروب ستارگان خاص، و فال نیک و بد زدن به پرندگان و ایمان به غولهای بیابان و مانند اینها در میان آنها وجود داشت که قرآن مجید از مجموع آنها به عنوان ضلال مبین، گمراهی آشکار تعبیر کرده است. چه تعبیر رسا و گویایی! می‌فرماید: هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو

ا علیهم آیاته و یتذکرهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین، او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده، رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می‌خواند و آنها را تزکیه می‌کند و به آنان کتاب و حکمت می‌آموزد و به یقین، پیش از آن در گمراهی آشکار بودند. آری این بود سرگذشت عرب جاهلی- و همین است ویژگیهای اصلی جاهلیتهای قرون و اعصار که در اشکال مختلف و محتوای واحد ظاهر می‌شود- و از همین جاست که به عظمت و بزرگی کار پیامبر اسلام و قرآن مجید می‌توان پی برد و چه خوب می‌گوید یکی از فرزندان غرب به نام (توماس کارل) که می‌گوید: خداوند عرب را به وسیله اسلام از تاریکیها به سوی روشناییها هدایت فرمود، از ملت خموش و راکدی که نه صدایی از آن می‌آمد و نه حرکتی محسوس بود، ملتی به وجود آورد که از گمنامی به سوی شهرت، از سستی به سوی بیداری، از پستی به سوی فراز و از عجز و ناتوانی به سوی نیرومندی سوق داده شد. نورشان از چهار سوی جهان می‌تابید از اعلان اسلام، یک قرن بیشتر نگذشته بود که مسلمانان یک پا در هندوستان و پای دیگر در اندلس نهادند و بالا-خره در همین مدت کوتاه، اسلام بر نصف دنیا نورافشانی

می‌کرد.

[صفحه ۲۹۷]

ترجمه: آنها محل اسرار خدایند و پناهگاه فرمان او و ظرف علم او و مرجع احکامش و جایگاه حفظ کتابهای (آسمانی) او هستند و کوههای استوار دینند. به وسیله آنان قامت دین را راست نمود و لرزش و تزلزل و وحشت آن را از میان برد. شرح و تفسیر: مقام والای آل محمد (ص): امام (ع) در این بخش از خطبه توصیفی از آل پیامبر و امامان اهل بیت می‌کند و در عباراتی کوتاه و بسیار پرمعنی، موقعیت آنان را بعد از پیامبر روشن می‌سازد و با هشت جمله پی‌درپی، در واقع آنچه را در حدیث ثقلین و حدیث سفینه نوح و حدیث نجوم آمده است توضیح می‌دهد. در شش جمله اول می‌فرماید: آنها محل اسرار خدایند و پناهگاه فرمان او و ظرف علم او و مرجع احکامش و جایگاه حفظ کتابهای آسمانی او هستند و کوههای استوار دینند (هم موضع سره، و لجا امره، و عیبه علمه، و مؤئل حکمه، و كهوف کتبه، و جبال دینه). گرچه بعضی از دانشمندان قسمتی از این جمله‌ها را مرادف و شبیه هم دانسته‌اند، ولی حق این است که هر کدام اشاره به نکته‌ای دارد. در جمله اول این حقیقت بازگو شده است که اسرار الهی نزد آنهاست بدیهی است کسی که می‌خواهد رهبری دین الهی را به عهده داشته باشد باید از تمام اسرار

آن باخبر باشد، چرا که بدون آن پیش بینیهای صحیح را در امر هدایت و تدبیر و نظم امور آنان، نمی‌تواند بر عهده بگیرد، به خصوص این که رهبری آنها مربوط به زمان خاصی نبوده است و به تمام تاریخ بشریت نظر داشته باشد (در بحث علم غیب پیامبر و پیشوایان معصوم نیز گفته‌ایم که بخشی از علم غیب، اساس رهبری آنان را تشکیل می‌دهد و بدون آن، امر رهبری ناقص خواهد بود). در جمله دوم نشان داده شده که آنها پناهگاه امر الهی هستند. آیا منظور از امر در این جا تنها اوامر تشریحی است یا اوامر تکوینی را نیز شامل می‌شود، ظاهر جمله‌های قبل و بعد را نشان می‌دهد که این جمله نظر به فرمانهای تشریحی خداوند دارد که مردم در کسب این اوامر و اطاعت از آنها باید به پیشوایان معصوم از اهل بیت پیامبر پناه ببرند. جمله سوم، آنها را در صندوقچه علوم الهی می‌شمارد، نه تنها اسرار و نه تنها اوامر، بلکه تمام علمی که برای هدایت انسانها لازم و ضروری است و یا به نحوی در آن دخالت دارد، در این صندوقچه‌ها نهفته شده است! و در جمله چهارم، آنها مرجع احکام الهی شمرده شده‌اند که مردم در اختلافاتشان - چه از نظر فکری و چه از نظر قضایی - باید به آنها مراجعه کنند تا رفع اختلاف و حل

مشکل شود و اگر مؤئل حکمه (حکم بر وزن ارم جمع حکمت است) خوانده شود، تفاوت آن با جمله‌های قبل روشنتر خواهد شد چرا که در این جا سخن از فلسفه‌ها و حکمتهای احکام الهی است که بخشی از علوم پیامبر و پیشوایان معصوم را تشکیل می‌دهد. اما جمله و كهوف کتبه بیانگر این حقیقت است که محتوای همه کتب الهی نزد آنان است. این شبیه چیزی است که از علی (ع) نقل شده که می‌فرمود: اما و الله لو ثبت لی و ساده فجلست علیها لافتیت اهل التوریه بتوراتهم ... بتوراتهم ... و افتیت اهل الانجیل بانجیلهم ... و افتیت اهل القرآن بقرآنهم، ... به خدا سوگند اگر مسندی برای من آماده شود و بر آن بنشینم برای پیروان تورات به توراتشان فتوا می‌دهم و ... و برای پیروان انجیل به انجیلشان و برای اهل قرآن به قرآنشان ... در جمله ششم، آنها را کوههای استوار دین معرفی کرده که ظاهرا اشاره به چیزی است که در آیات متعددی از قرآن مجید درباره کوهها و نقش آن در حفظ آرامش زمین و نزول برکات، بر آن آمده است در آیه ۱۵ از سوره نحل می‌خوانیم: و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم و انهارا و سبلا لعلکم تهتدون، در زمین کوههای ثابت و محکمی افکند تا لرزش آن را نسبت به شما بگیرد و نهرها و راهها

یی ایجاد کرد تا هدایت شوید. در حقیقت، کوهها - همچنان که در تفسیر این آیه و آیات مشابه آن آمده است - از یک سو فشارهایی را که از درون و از بیرون بر زمین وارد می‌شود خنثی می‌کنند و از سوی دیگر، منبع بزرگی برای نهرها و چشمه‌های آب هستند و از سوی سوم کانونی برای انواع معادن گرانبها. امامان معصوم نیز مایه آرامش افکار و سیراب شدن دلها و نشر ذخایر گرانبها در میان امتند. به دنبال این شش توصیف زیبا و پرمعنی دو جمله دیگر اضافه می‌فرماید و می‌گوید: به وسیله آنان (امامان

اهل بیت) قامت دین را راست نمود و لرزش و تزلزل و وحشت آن را از میان برد (بهم اقام انحاء ظهره و اذهب ارتعاد فرائضه). (انحاء ظهره، خمیده شدن پشت) کنایه لطیفی از فشار مشکلاتی است که از سوی دشمنان دانا و دوستان نادان بر دین وارد می شود و به وسیله این بزرگواران، این فشارها خنثی می گردد و قامت دین راست می شود. ارتعاد فرائض، لرزش آن قسمت از بدن که روی قلب را پوشانیده کنایه لطیف دیگری از اضطراب و وحشتی است که از سوی مکاتب الحادی و انحرافات دینی و اعتقادی بر مومنان وارد می گردد که به وسیله ائمه هدی خنثی می شود و آرامش خویش را باز می یابد. نکته‌ها: ۱- آل پیامبر

ناه امت اسلامی آنچه در جمله‌های حساب شده بالا آمده است هرگز مبالغه نیست، حقایقی است که تاریخ زندگی امامان معصوم مخصوصاً عصر خود امیرمومنان و امام باقر و امام صادق و امام علی بن موسی الرضا- علیهم السلام- گواه بر آن است که چگونه این بزرگواران در مقابل مکتبهای التقاطی که بر اثر گسترش اسلام و ورود افکار انحرافی به حوزه مسلمین و نیز خرافات و اوهام و تفسیرهای غلط و نادرست و تحریف غالیان و قاصران، مانند کوه ایستادند و اسلام خالص و ناب را حفظ کردند. تاریخ می گوید در برابر هیچ سوالی از مسائل دین که از آنها می شد، ناتوان نمی ماندند و به بهترین وجه پاسخ می گفتند. طوفانهای عجیبی بعد از رحلت پیامبر اسلام (ص) رخ داد و اگر این لنگرهای عظیم الهی نبودند شدت طوفان، کشتی اسلام راستین را غرق می نمود. در پاره‌ای از موارد با علوم و دانشهای خود، با افشاگریها و تبیین حقایق اسلام و در پاره‌ای از موارد با خون پاک خود- آنگونه که امام حسین سالار شهیدان و یارانش در کربلا انجام دادند- از حوزه اسلام دفاع کردند. اگر انحرافات اعتقادی و عقاید عجیب و غریبی را که در کتب ملل و نحل ذکر کرده‌اند، با معارف و عقایدی که امامان اهل بیت عرضه داشته‌اند-

و نمونه آن همین نهج البلاغه و صحیفه سجاده به با آن محتوای بسیار بالا است- و آنچه از روایات ائمه اهل بیت در کتابهایی مانند توحید صدوق و کتب مشابه آن آمده است مقایسه کنیم، حقیقت آنچه را در جمله‌های بالا در توصیف آنان آمده است درمی یابیم. اینها همان چیزی است که در جای دیگر نهج البلاغه در لابه‌لای سخنان علی (ع) با کمیل بن زیاد آمده است که می فرماید: اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم الله بحجه اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته ... یحفظ الله بهم حججه و بیناته حتی یودعها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم، آری، هرگز روی زمین خالی نمی شود از کسی که به حجت الهی قیام کند خواه ظاهر و آشکار باشد یا خائف و پنهان، تا دلایل الهی و نشانه‌های روشن او باطل نگردد ... خداوند به واسطه آنها حجتها و دلایلش را حفظ می کند تا به افرادی نظیر خود بسپارند و بذر آن را در قلوب افرادی شبیه خود بیفشانند. این همان حقیقتی است که پیامبر در روایت متواتر معروف به آن اشاره فرموده و توصیه کرده است که دست از دامان قرآن و اهل بیت برندارند تا هرگز گمراه نشوند و مفهوم آن دین است که جدایی از هر یک از این دو، همراه با گمراهی است. ۲- آل

پیامبر کیانند؟ از آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن می شود که منظور از اهل بیت، امامان معصوم است، نه آنگونه که بعضی از مفسران نهج البلاغه احتمال داده‌اند که اشاره به افرادی همچون حمزه و عباس و جعفر باشد که در عصر پیامبر (ص) با فداکاریهای خود اسلام را حفظ کردند، درست است که اینها خدمات پریمی داشتند ولی محتوای جمله‌های هشتمگانه بالا چیزی فراتر از این مسئله است، و جز بر امامان معصوم تطبیق نمی کند.

[صفحه ۳۰۵]

ترجمه: آنها بذر فجور را فشانند و با آب غرور و نیرنگ، آن را آبیاری کردند و سرانجام، بدبختی و هلاکت را درو نمودند. هیچ کس از این امت را با آل محمد (ص) نمی توان مقایسه کرد و آنها که از نعمت آل محمد (ص) بهره گرفتند با آنان برابر نخواهند بود، چرا که آنها اساس دین و ستون استوار بنای یقینند. غلوکننده، به سوی آنان باز می گردد و عقب مانده به آنان ملحق می شود و ویژگیهای ولایت و حکومت، از آن آنهاست و وصیت و وراثت (پیامبر) تنها در آنهاست، ولی هم اکنون که حق به اهلش بازگشته و به جایگاه اصلی اش منتقل شده (چرا کوتاهی و سستی می کنند و قدر این نعمت عظیم را نمی شناسند؟). شرح و تفسیر: هیچ کس

با آنان برابر نمی‌کند! با توجه به این که این خطبه بعد از جنگ صفین ایراد شده است چنین به نظر می‌رسد که ضمیرها در جمله‌های سه‌گانه آغاز این بخش، به اصحاب معاویه و همچنین خوارج برمی‌گردد، این احتمال نیز داده شده است که به منافقین باز گردد و یا به همه کسانی که با حضرتش به مبارزه و مخالفت برخاستند. به هر حال در یک تشبیه دقیق و گویا می‌فرماید: آنها بذر فجور را (در سرزمین دل خویش و در متن جامعه اسلامی) افشانند و با آب غرور و

نیرنگ آن را آبیاری کردند و سرانجام، بدبختی و هلاکت را که محصول این بذر شوم بود درو کردند (زرعوا الفجور، و سقوه الغرور، و حصدا الثبور). این درست مراحل سه‌گانه‌ای است که امروز درباره زراعت گفته می‌شود: کاشت، داشت و برداشت و روشن است که بذرها فجوی که با غرور و نیرنگ آبیاری شود محصولی جز این نخواهد داشت. سپس بار دیگر به بیان اوصاف آل محمد (ص) با تعبیرات صریحتر و آشکارتری باز می‌گردد و مقام والا- و حقوق از دست رفته آنان را در عباراتی کوتاه و پرمعنی - همانگونه که راه و رسم آن حضرت است - بازگو می‌کند. نخست می‌فرماید: هیچ کس از این امت را با آل محمد (ص) نمی‌توان مقایسه کرد (لا یقال بال محمد صلی الله علیه و آله من هذه الامه احد). دلیل آن هم روشن است زیرا آنها به گفته صریح پیامبر در حدیث ثقلین که تقریباً همه علمای اسلام آن را در کتابهای خود آورده‌اند قرین قرآن و کتاب الله شمرده شده‌اند و می‌دانیم هیچ کس از امت، غیر آنها، قرین قرآن نیست. افزون بر این، آیاتی همچون آیه تطهیر که شهادت به معصوم بودن آنها می‌دهد و آیه مباهله که بعضی از آنان را نفس پیامبر می‌شمرد و آیات و روایات دیگر شاهد این مدعاست. بعلاوه علوم و دانشها و مع

ارفی که از آنان نقل شده با علوم و دانشهای دیگران قابل مقایسه نیست. آیا نظیر آنچه در همین نهج البلاغه آمده است و یا عشری از ائمه از دیگران نقل شده است، آیا مجموعه همچون صحیفه سجادیه و حتی یک دعای آن از دیگری سراغ دارید، احکام وسیع و گسترده‌ای که از امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - درباره جزئیات دین نقل شده و مناظراتی که از امام علی بن موسی الرضا (ع) در ابواب مختلف عقاید دینی با پیروان مذاهب دیگر، در حالات آن امام نقل شده، شبیه و مانندی در این امت دارد؟ در جمله بعد سخنی می‌فرماید که در حقیقت دلیل جمله قبل است. می‌فرماید: آنها که از خوان نعمت آل محمد (ص) بهره گرفتند هرگز با خود آنان برابر نخواهند بود! (و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا). چه نعمتی از این بالاتر که اگر فداکاریهای علی (ع) نبود دیگران در زمره مسلمین وارد نمی‌شدند. تاریخ زندگی آن حضرت از داستان لیله‌المیثت گرفته تا جریان جنگ بدر و احد و خندق و خیبر و مانند آن، همه گویای این واقعیت است. جایی که پیامبر درباره او در آن جمله معروف می‌فرماید: ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین و در تعبیر دیگری: لمبارزه علی (ع) لعمر بن عبدود افضل من اعم

ال امتی الی یوم القیامه. ضربه‌ای که علی (ع) در جنگ خندق بر پیکر عمرو بن عبدود (در آن لحظه حساس و بسیار بحرانی) وارد کرد برتر از عبادت جن و انس است. اینارگری علی (ع) در لیله‌المیثت در آن شب که جان خود را سپر برای حفظ جان پیامبر نمود، فداکاریهای او در جنگ خیبر آنجا که دیگران هر چه کوشیدند کاری از پیش نبردند، ایستادگی بی‌نظیر او در جنگ احد در حساسترین لحظاتی که لشکر اسلام متلاشی شده و پیامبر تنها مانده بود و مواقع حساس دیگری در تاریخ اسلام چه در عصر پیامبر و چه بعد از او که بازوهای توانای علی (ع) و علم و دانش سرشار او برای حمایت اسلام به کار می‌افتاد بر هیچ کس پوشیده نیست. در عصر خلفای نخستین و سپس دوران تاریک بنی‌امیه و عصر ظلمانی بنی‌عباس، چراغهای فروزانی که محیط اسلام را روشن می‌ساخت و مسلمین را در برابر تهاجم فرهنگ بیگانه و احیای سنن جاهلیت حفظ می‌کرد همان امامان اهل بیت بودند و اینها واقعیتهایی است که بر هیچ محقق پوشیده نیست هر چند دشمنان اهل بیت سخت کوشیدند که مردم را در مورد این مسائل در بی‌خبری نگهدارند. جالب این که امام در جمله بالا می‌فرماید: نعمت وجود اهل بیت به طور مستمر و ابدی جاری است و منحصر به عصر و زمانی نبوده و نخواهد بود، چرا که آنچه از ثمره شجره مبارکه اسلام - امروز می‌چینیم - گذشته از زحمات فوق‌العاده پیامبر اسلام - محصول تلاشهای عظیمی است که این باغبانان وحی برای آبیاری آن در هر عصر و زمانی به خرج داده‌اند. سپس به دو

نکته دیگر اشاره می‌فرماید که از نکته قبل سرچشمه گرفته است و آن این که: اهل بیت اساس و شالوده دین و ستون استوار بنای رفیع یقینند (هم اساس الدین و عماد الیقین). آری وحی در خانه آنان نازل شده و در آغوش وحی پرورش یافته‌اند و آنچه را از معارف دین دارند از پیامبر گرفته‌اند و از آنجا که اسلام راستین نزد آنهاست، سرچشمه یقین و ایمان مردمنند. در جمله‌های بعد چنین نتیجه‌گیری می‌کند که: غلوکننده به سوی آنان باز می‌گردد و عقب مانده به آنان ملحق می‌شود (الیهم یغیبی الغالی، و بهم یلحق التالی). چگونه چنین نباشد در حالی که آنها صراط مستقیم دینند و امت وسط می‌باشند که معارف و عقاید و دستورهای اسلام را خالی از هر گونه افراط و تفریط می‌دانند و بازگو می‌کنند. اگر به تاریخ عقاید فرقه‌های اسلامی که از اهل بیت دور مانده‌اند مراجعه کنیم و گرفتاران در دام جبر و تشبیه و الحاد در اسماء و صفات الهی را ببینیم و

این که چگونه بعضی، غلو در اسماء و صفات الهی را به جایی رسانده‌اند که قائل به تعطیل شده‌اند و گفتند ما هرگز توان معرفت او را نداریم (نه معرفت اجمالی و نه معرفت تفصیلی) و در مقابل آنها گروهی آن چنان ذات اقدس الهی را پایین آوردند که او را در شکل جوان امردی دانستند که موهای به هم پیچیده زیبایی دارد. در مسئله جبر و تفویض گروهی آن چنان تند رفتند که انسان را موجودی بی‌اختیار در چنگال قضا و قدر دانستند که ذره‌ای، اراده او کارساز نیست و هر چه تقدیر ازلی بوده باید انجام دهد، خواه راه کفر بیاید یا ایمان، و دسته‌ای آن چنان گرفتار تفریط گشتند که برای انسان استقلال کاملی در برابر ذات پاک خداوند قائل شده و با قبول تفویض، راه شرک و دوگانگی را پیش گرفتند. ولی مکتب اهل بیت که مسئله نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین‌الامرین را مطرح می‌کرد، مسلمانها را از آن افراط و تفریط خطرناک و کفرآلود برحذر داشت و اینجاست که صدق کلام امام روشن می‌شود که غلوکنندگان باید به سوی آنها باز گردند و واپس ماندگان سرعت گیرند و به آنها برسند و این تشبیه لطیفی است که قافله‌ای را در نظر مجسم می‌کند که راهنمایان هوشیار و آگاهی دارد ولی گروهی بی‌حساب پیشی م

ی‌گیرند و در بیابان گم می‌شوند و گروهی سستی کرده، عقب می‌مانند و طعمه درندگان بیابان می‌شوند. سپس در یک نتیجه‌گیری نهایی می‌فرماید: ویژگیهای ولایت و حکومت از آن آنهاست (و لهم خصائص حق الولاية). مقدم داشتن (لهم) در جمله بالا- اشاره به این است که این ویژگیها منحصر به آنهاست. چگونه از همه شایسته‌تر نباشند در حالی که آنها اساس دین و ستون یقینند و اسلام راستین و ناب محمدی را خالی از هر گونه افراط و تفریط عرضه می‌کنند و نعمتهای وجودی آنها بر همگان جریان دارد. درست به همین دلیل: وصیت پیامبر و وراثت خلافت او در آنهاست (و فیهم الوصیه و الوراثه). اگر پیامبر درباره آنها وصیت کرد و پیشوایی خلق را به آنان سپرد به خاطر همین واقعیتها بود نه مسئله پیوند خویشاوندی و نسب. پیداست که منظور از وصیت و وراثت در اینجا مقام خلافت و نبوت است و حتی کسانی که ارث را در اینجا به معنی ارث علوم پیامبر (ص) گرفته‌اند نتیجه‌اش شایستگی آنها برای احراز این مقام است، چرا که پیشوای خلق باید وارث علوم پیامبر باشد و جانشین او همان وصی اوست، زیرا معلوم است که ارث اموال، افتخاری نیست و وصیت در مسائل شخصی و عادی، مطلب مهمی محسوب نمی‌شود و آنها که تلاش

ک

رده‌اند وصیت و وراثت را به اینگونه معانی تفسیر کنند در واقع گرفتار تعصبا و تحت تاثیر پیشداوریها بوده‌اند، زیرا آنچه می‌تواند همدریف (اساس الدین و عماد الیقین و خصائص حق الولاية) واقع شود همان مساله خلافت و جانشینی رسول الله (ص) است و غیر آن شایسته نیست که همدریف این امور گردد. سرانجام در آخرین جمله، گویی مردم قدرشناس زمان خود را مخاطب ساخته و می‌فرماید: هم اکنون که حق به اهلش بازگشته و به جایگاه اصلی منتقل شده چرا کوتاهی و سستی و پراکندگی دارید و قدر این نعمت عظیم را نمی‌شناسید؟ (الان اذ رجع الحق الی اهله و نقل الی منتقله). از آنچه در بالا- درباره وصیت و وراثت گفته شد به خوبی روشن می‌شود که منظور از حق در اینجا همان حق خلافت و ولایت است که اهل بیت نسبت به آن از همه شایسته‌تر بودند و در واقع قبایی بود که تنها به قامت آنها راست می‌آمد. نکته‌ها: ۱- عظمت اهل بیت در قرآن و روایات اسلامی تعبیراتی که در

آیات قرآن مجید و روایات اسلامی درباره اهل بیت آمده، بسیار والا و شگفت‌انگیز است. آیه تطهیر به روشنی می‌گوید که اهل بیت پیامبر (ص) از هر پلیدی و آلودگی پاک و منزّه و به تعبیری دیگر معصومند (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا). آیه مباحله، علی (ع) را به منزله نفس نفیس و جان پاک پیغمبر، و فاطمه زهرا و فرزندان آنها، حسن و حسین، را نزدیکترین افراد به آن حضرت و مقربترین اشخاص نزد خداوند می‌شمرد که دعایشان در پیشگاه او مستجاب است. آیه تبلیغ، ابلاغ ولایت علی (ع) را از بزرگترین ماموریت‌های پیامبر (ص) می‌شمرد و قرین رسالت قرار می‌دهد تا آنجا که می‌گوید: و ان لم تفعل فما بلغت رسالته، اگر ابلاغ نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای! آیات فراوان دیگر که وارد شدن در شرح آنها در این مختصر مناسب نیست، به علاوه، در کتب فراوانی با ذکر منابع و مدارک دقیق آنها از کتب اهل سنت تشریح شده است. در روایات اسلامی مخصوصاً روایاتی که در صحاح‌سته (کتب شش‌گانه‌ای که معروفترین منابع حدیث اهل سنت است) وارد شده، آنقدر فضایل و مناقب درباره اهل بیت ذکر شده که بالاتر از آن تصور نمی‌شود و بعضی از دانشمندان آن را در چند جلد کتاب خلاصه کرده‌اند و بعضی، مجموع این روایات را که در منابع مختلف اسلامی (از طریق اهل سنت) آمده، در دهها جلد گردآوری نموده‌اند. ولی با نهایت تأسف، فشارهای قدرتهای حاکم بعد از رسول خدا (ص) چنان زیاد بود که عظمت مقام اهـ ل بیت در میان مردم ناشناخته ماند. کسانی که اهل بیت پیامبر (ص) را از رسیدن به حق خود بعد از رحلت آن حضرت منع کردند اجازه ندادند فضایل آنها در میان مردم منتشر شود و از آن بیشتر در عصر خلفای اموی و عباسی، کمتر به کسی اجازه می‌دادند که زبان به شرح فضایل آنها بگشاید و از عظمت مقام آنها سخن بگوید بلکه گاه، ذکر یکی از فضایل آنها سر گوینده را بر باد می‌داد و یا سبب زندانهای طولانی می‌شد. اما خدا می‌خواست این حقایق لابه‌لای کتب اسلامی باقی بماند و همچون آفتاب بدرخشد و برای کسانی که می‌خواهند در برابر واقعیات، سر تعظیم فرود آوردند ذخیره شود. در اینجا انسان به یاد گفته ابن ابی‌الحدید می‌افتد که می‌گوید: چه بگویم درباره مرد بزرگی که دشمنانش اعتراف به فضیلت او داشته‌اند و هرگز نتوانسته‌اند مناقب و فضایل او را کتمان کنند و از طرفی می‌دانیم بنی‌امیه بر تمان جهان اسلام تسلط یافتند و با تمام قدرت و با هر حيله‌ای سعی در خاموش کردن نور او و تشویق بر جعل اخبار در معایب او داشتند و او را بر فراز تمام منابر سب و دشنام دادند و ستایش کنندگان او را تهدید به مرگ کرده بلکه زندانی کرده و کشتند و حتی اجازه ندادند یک حدیث در فضیلت او نقل شود و نامی از او برده شود، یا کسی را به نام او بنامند، ولی با این حال جز بر بلندی مقام او افزوده نشد... و هر چه بیشتر کتمان می‌کردند عطر فضایل او بیشتر می‌شد و همچون آفتاب بود که هرگز نور آن با کف دست پوشانده نمی‌شود و همانند روشنایی روز که اگر یک چشم از آن محجوب بماند چشمهای فراوانی آن را می‌بینند. همین معنی به صورت فشرده‌تر و گویاتر در بعضی از کتب، از امام شافعی نقل شده است که می‌گوید: در شگفتم از مردی که دشمنانش فضایل او را از روی حسد کتمان کردند و دوستانش از ترس، ولی با این حال شرق و غرب جهان را پر کرده است. شبیه همین مضمون از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل شده است. ۲- توجیها ت نامناسب: قابل توجه این که ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود هنگامی که به جمله (الان اذ رجع الحق الی اهله) ... می‌رسد، می‌گوید: مفهوم این سخن این است که حق قبل از این زمان، در غیر اهلش بوده ولی ما این سخن را تاویل و توجیه می‌کنیم بر خلاف آنچه امامیه می‌گویند و می‌گوییم: بی‌شک آن حضرت از همه اولی و شایسته‌تر برای امر خلافت بود نه بر عنوان این که نصی از پیامبر (ص) وارد شده باشد بلکه به عنوان افضلیت، چرا که او برترین انسان بعد از رسول خدا (ص) و شایسته‌ترین فرد از میان تمام مسلمانان نسبت به خلافت بود ولی او حق خود را به خاطر مصلحتی ترک کرده بود زیرا او و سایر مسلمین پیش بینی می‌کردند که تنش و اضطراب در اسلام و نشر آن پیدا خواهد شد چرا که عرب نسبت به او حسد می‌ورزید و کینه او را در دل داشت و جایز است کسی که شایسته‌تر برای امری است و آن را ترک نموده و بعد به آن بازگشته، بگوید: قد رجع الامر الی اهله، کار به اهلش بازگشت. به یقین پیشداوریها مانع از این شده است که مفهوم چنین کلام روشنی

پذیرفته شود زیرا اگر علی (ع) می‌خواست بفرماید: پیش از این، حق به دست اهلش سپرده نشده بود و اکنون به دست اهلش رسیده و به محل شایسته خود بازگشته است چه عبارتی از این روشنتر، ممکن بود بگوید. این از یک سو، از سوی دیگر می‌دانیم این جمله که عرب نسبت به او حسد می‌ورزید و عداوت داشت سخنی بی‌اساس است. آری تنها گروه کوچکی که از بازماندگان سران شرک و کفر بودند چنین حالتی داشتند و به تعبیری دیگر جمعی از سران قریش و سران یهود و منافقین که ضربات او را در جنگهای بدر و خیبر و حنین چشیده بودند، عداوت او را در دل داشتند ولی توده‌های مردم به او عشق می‌ورزیدند لذا در حدیث معروفی که د

ر منابع معتبر اسلامی آمده است می‌خوانیم که پیامبر (ص) خطاب به علی (ع) کرد و دست بر شانه او زد و فرمود: (لا یغضک الا منافق، تنها منافقان با تو دشمنی دارند) و در صحیح ترمذی که از معروفترین منابع اهل سنت است از ابوسعید خدری نقل شده است که گفت: (انا کنا لنعرف المنافقین ببعضهم علی بن ابیطالب، ما منافقان را از طریق دشمنی با علی بن ابیطالب می‌شناختیم). آیا ابن ابی‌الحدید راضی می‌شود که اکثریت مسلمین آن روز را از منافقان بشمارد؟ و باز به همین دلیل می‌بینیم استقبالی که از خلافت علی (ع) و بیعت با او شد از هیچ یک از خلفا نشد در حالی که معاصران او و بیعت کنندگان با وی غالباً همان صحابه پیامبر (ص) یا فرزندان آنها بودند و این در واقع عذر ناموجهی است که برای عدم تسلیم در برابر واقعیت ذکر شده است. اما در مورد این که می‌گوید نصی بر خلافت و ولایت او نرسیده است، این سخنی است دور از واقعیت که در جای خود آن را اثبات نموده‌ایم.

خطبه ۰۰۳- ششقیه

[صفحه ۳۱۷]

ترجمه: این خطبه معروف به ششقیه است و متشکل بر شکایت در امر خلافت و سپس ترجیح دادن شکیبایی در برابر آن و آنگاه بیعت مردم با او می‌باشد. به خدا سوگند! او پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که خوب می‌دانست موقعیت من در مساله خلافت همچون محور سنگ آسیاب است (که بدون آن هرگز گردش نمی‌کند)، سیل خروشان (علم و فضیلت) از دامنه کوهسار وجودم پیوسته جاری است و مرغ (دورپرواز اندیشه) به قله (وجود) من نمی‌رسد (چون چنین دیدم)، در برابر آن پرده‌ای افکندم و پهلو از آن تهی نمودم و پیوسته در این اندیشه بودم که آیا با دست بریده (و نداشتن یار و یاور، به مخالفان) حمله کنم یا بر این تاریکی کور، صبر نمایم، همان ظلمت و فتنه‌ای که بزرگسالان را فرسوده، کودکان خردسال را پیر و مردم باایمان را تا واپسین دم زندگی و لقای پروردگار رنج می‌دهد. سرانجام دیدم بردباری و شکیبایی در برابر این مشکل، به عقل و خرد نزدیکتر است، به همین دلیل شکیبایی پیشه کردم (نه شکیبایی آمیخته با آرامش خاطر، بلکه) در حالی که گویی در چشم خاشاک بود و استخوان راه گلویم را گرفته بود، چرا که با چشم خود می‌دیدم میراثم به غارت می‌رود! خطبه در یک نگاه: این خطب

ه از مهمترین خطبه‌های نهج‌البلاغه است و چون مسائل مربوط به خلافت بعد از رسول خدا (ص) را بی‌پرده شرح می‌دهد برای گروهی جنجال برانگیز شده است. نکته‌هایی در این خطبه وجود دارد که در هیچ یک از خطبه‌های نهج‌البلاغه نیست و در عین کوتاهی، یک دوره تاریخ اسلام مربوط به عصر خلفای نخستین در آن خلاصه شده است. تحلیل‌های دقیق و جالبی دارد که برای صاحب نظران، بسیار قابل مطالعه است و نکاتی در آن دیده می‌شود که در هیچ جای دیگر دیده نخواهد شد. قبل از ورود در شرح و تفسیر این خطبه اشاره به چند نکته لازم به نظر می‌رسد: ۱- نام خطبه: نام این خطبه از جمله آخر آن گرفته شده است که امام (ع) در پاسخ تقاضای ابن عباس برای ادامه خطبه، به او فرمود: (تلک ششقیه هدرت ثم قرت) که معادل آن در فارسی چنین است: (این شعله آتشی بود که از دل زبانه کشید و فرو نشست) و به این ترتیب درخواست ابن عباس را برای ادامه سخن رد کرد، چون حال و هوایی که امام (ع) را برای بیان آن سخنان آتشین و حساس آماده کرده بود تغییر یافت، زیرا کسی از میان جمعیت برخاست و

نامه‌ای به دست حضرت داد و فکر امام (ع) را به مسائل دیگری متوجه ساخت. ۲- زمان صدور: در مورد زمان صدور این خطبه در میان شارحان نهج البلاغه گفتگوست، بعضی مانند محقق خویی معتقدند: از محتوای خطبه و همچنین اسناد و طرق آن استفاده می‌شود که این سخنان را در اواخر عمر شریفش بعد از ماجرای جنگ جمل و صفین و نهروان و پیکار با ناکثین و قاسطین و مارقین ایراد فرموده و انصافاً محتوای خطبه نیز این نظر را تایید می‌کند. ۳- مکان ایراد خطبه: جمعی از شارحان نهج البلاغه از ذکر مکان صدور خطبه خاموشند ولی بعضی معتقدند که امام (ع) آن را بر فراز منبر مسجد کوفه ایراد فرموده و ابن عباس می‌گوید: امام (ع) آن را در (رحبه) ایراد فرمود و این در موقعی بود که سخن از مساله خلافت به میان آمد، طوفانی در قلب مبارک امام (ع) برخاست و این سخنان را ایراد فرمود. ۴- سند خطبه: در مورد سند خطبه نیز گفتگوست. بعضی گفته‌اند: این خطبه از خطبه‌های متواتر است و بعضی به عکس، گفته‌اند این خطبه از علی (ع) نیست و او هرگز از مساله خلافت شکایت نکرده، بلکه ساخته و پرداخته سیدرضی می‌باشد. شارح معروف، ابن میثم بحرانی می‌گوید: این دو ادعا هر دو باطل و در طریق افراط و تفریط است. سند خطبه به حد تواتر نرسیده و از طرفی این ادعا که از سخنان سیدرضی است نیز بی‌پایه است (و حق این است که از عل

ی (ع) صادر شده است). اشکال تراشی در سند این خطبه، به خاطر این نیست که ضعف و فتوری در آن راه دارد و یا با سایر خطبه‌های نهج البلاغه از نظر ارزش متفاوت می‌باشد، بلکه به عکس، چنان که خواهد آمد این خطبه دارای اسناد متعددی است که در بعضی از خطبه‌های بعضی نهج البلاغه این همه اسناد وجود ندارد. تنها چیزی که سبب اشکال تراشی درباره خطبه شده است این است که با پیشداوریه‌ها و ذهنیت گروهی از افراد سازگار نیست. آنها به جای این که پیشداوری و ذهنیت خود را با آن اصلاح کنند، به فکر مخدوش کردن اسناد خطبه افتاده‌اند تا مبادا به ذهنیت آنها لطمه‌ای وارد شود. به هر حال از جمله اسنادی که غیر از نهج البلاغه برای این خطبه ذکر شده، اسناد زیر است: الف- ابن جوزی در کتاب تذکره الخواص می‌گوید: این خطبه را امام (ع) در پاسخ کسی ایراد فرمود که هنگامی که امام (ع) به منبر رفته بود از آن حضرت پرسید: ما الذی ابطا بک الی الان، چه چیز سبب شد که تا این زمان زمام خلافت را به دست نگیری؟ این سخن نشان می‌دهد که ابن جوزی طریق دیگری برای این خطبه در اختیار داشته است، زیرا سوال این جوان در نهج البلاغه مطرح نیست حتماً ابن جوزی از طریق دیگری گرفته است. ب- شارح م

عروف ابن میثم بحرانی می‌گوید: این خطبه را در دو کتاب یافتیم که تاریخ تالیف آنها، قبل از تولد سیدرضی - ره - بوده است: نخست در کتاب الانصاف نوشته ابوجعفر ابن قبه شاگرد کعبی، که یکی از بزرگان معتزله است که وفات او قبل از تولد سیدرضی است. دیگر این که نسخه‌ای از آن را یافتیم که بر آن، خط ابوالحسن علی بن محمد بن فرات وزیر المقتدر بالله بود و این، شصت و چند سال قبل از تولد سیدرضی بوده است. سپس می‌افزاید: بیشترین گمان من این است که آن نسخه مدتی قبل از تولد ابن فرات نوشته شده بوده است. ابن ابی‌الحدید نیز می‌گوید: استادم واسطی در سال ۶۰۳ از استادش ابن خشاب چنین نقل کرد که او در جواب این سوال که آیا این خطبه مجعول است؟ گفت: نه به خدا سوگند! من می‌دانم که کلام امام (ع) است همانگونه که می‌دانم اسم تو مصدق بن شیبب واسطی است. من ادامه دادم و گفتم: بسیاری از مردم می‌گویند این از سخنان سیدرضی است. او در پاسخ گفت: سیدرضی و غیر سیدرضی کجا، و این بیان و این اسلوب ویژه کجا؟! ما رساله‌های سیدرضی را دیده‌ایم و روش و طریقه و فن او را در نثر شناخته‌ایم، هیچ شباهتی با این خطبه ندارد سپس افزود: به خدا سوگند من این خطبه را در کتابهایی یافت

هام که دوست سال قبل از تولد سیدرضی تصنیف شده است. من این خطبه را با خطوطی دیده‌ام که آنها را می‌شناسم و می‌دانم خط کدام یک از علما و اهل ادب است پیش از آن که پدر رضی متولد شود. سپس ابن ابی‌الحدید می‌گوید: من نیز خودم قسمت مهم این خطبه را در نوشته‌های استاد ابوالقاسم بلخی که از علمای بزرگ معتزله بود یافته‌ام و او معاصر المقتدر بالله بود که مدت زیادی قبل از تولد سیدرضی می‌زیسته است و نیز بسیاری از آن را در کتاب ابن قبه (که از متکلمان امامیه است) به نام الانصاف یافتیم و او از شاگردان ابوالقاسم بلخی است و قبل از سیدرضی می‌زیسته است. مرحوم علامه امینی در الغدير، جلد ۷، صفحه ۸۲ به

بعد، این خطبه را از ۲۸ کتاب، آدرس داده است. محتوای خطبه: همانگونه که قبلاً- نیز اشاره شد این خطبه در تمام فزاهایش از مساله خلافت بعد از پیامبر اسلام (ص) سخن می‌گوید و مشکلاتی را که در دوران خلفا به وجود آمد در عبارات کوتاه و پرمعنی و بسیار داغ و موثر شرح می‌دهد و با صراحت، این حقیقت را بیان می‌کند که بعد از رسول خدا (ص) او، از همه شایسته‌تر برای این مقام بود و شدیداً تاسف می‌خورد که چرا خلافت از محور اصلی تغییر داده شد. در پایان خطبه، دا

ستان بیعت مردم را با خودش شرح می‌دهد و اهداف پذیرش بیعت را در جمله‌های بسیار زیبا و الهام‌بخش بیان می‌فرماید. شرح و تفسیر: تحلیلی مهم پیرامون مساله خلافت: این خطبه- همانگونه که گذشت- به طوفانهای سخت و سنگینی اشاره می‌کند که بعد از رسول خدا (ص) برای تغییر محور خلافت انجام شد و شایسته‌ترین فرد را با تکیه بر دلیل و منطق برای جانشینی پیامبر (ص) نشان می‌دهد و سپس به مشکلات عظیمی که به خاطر تخلف از این امر و از نص صریح پیامبر (ص) در امر خلافت برای مسلمین پدید آمد اشاره می‌فرماید. نخست شکایت خود را از نخستین مرحله خلافت بیان می‌دارد و می‌فرماید: به خدا سوگند او پیراهن خلافت را بر تن کرد در حالی که خوب می‌دانست موقعیت من در مساله خلافت همچون محور سنگ آسیاست! (که بدون آن هرگز گردش نمی‌کند) (اما و الله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحا). بدون اشکال مرجع ضمیر (تقمصها) خلافت است و تعبیر به قمیص (پیراهن) شاید اشاره به این نکته باشد که او از مساله خلافت به عنوان پیراهنی برای پوشش و زینت خود بهره گرفت در حالی که این آسیاب عظیم، نیاز به محور نیرومندی دارد که نظام آن را در حرکت شدیدش حفظ کند و از انحراف باز دارد و در نوسانات و بحرانها، حافظ آن باشد و به نفع اسلام و مسلمین بچرخد. آری خلافت پیراهن نیست، سنگ آسیاب گردنده جامعه است، خلافت نیاز به محور دارد، نه این که کسی او را بر تن کند و پوشش خود قرار دهد. سپس دلیل روشنی برای این معنی ذکر می‌کند که به هیچ وجه قابل انکار نیست، می‌فرماید: سیلهای خروشان و چشمه‌های (علم و فضیلت) از دامنه کوهسار وجودم پیوسته جاری است و مرغ (دورپرواز اندیشه) به قله (وجود) من نمی‌رسد (ینحدر عنی السیل، و لا یرقی الی الطیر). تعبیر (به ینحدر، فرو می‌ریزد و پایین می‌آید)، (و لا- یرقی، بالا نمی‌رود) که در دو جهت مختلف و در برابر هم قرار گرفته بیانگر نکته لطیف و ظریفی است و آن اینکه وجود امام، به کوه عظیمی تشبیه شده، که دارای قله بسیار مرتفعی است و طبیعت اینگونه کوهها و قله‌ها این است که نزولات آسمانی را در خود جای می‌دهد و سپس به صورت مستمر به روی زمینهای گسترده و دشتها جاری می‌سازد و گلها و گیاهان و درختان را بارور می‌کند و از سوی دیگر هیچ پرنده دورپروازی، نمی‌تواند به آن راه یابد. این تشبیه اشاره به همان چیزی است که در قرآن مجید درباره نقش کوهها در آرامش و آبادی زمین آمده: و الق

ی فی الارض رواسی ان تمید بکم و انهارا و سبلا لعلکم تهتدون، خداوند در زمین، کوههای محکم و ثابتی افکند تا اضطراب و لرزش آن را نسبت به شما بگیرد و نهرهایی (به وسیله آنها) ایجاد کرد و راههایی در آن قرار داد تا هدایت شوید. آری اگر شبکه کوههای عظیم نبودند فشار درونی زمین از یکسو و تاثیر جاذبه ماه و خورشید و جزر و مد پوسته زمین از سوی دیگر و فشار وزش طوفانها از سوی سوم، آرامش را از انسانها می‌گرفت و آبهایی که از آسمان نازل می‌شد به صورت سیلاب عظیمی به دریاها می‌ریخت و ذخیره آبی به صورت نهر و چشمه وجود نداشت. وجود امام آگاه و بیدار و نیرومند و معصوم برای هر امت، مایه آرامش و انواع برکات است. در ضمن، این تعبیر نشان می‌دهد که هیچ کس را یارای دستیابی به افکار بلند امام (ع) و اوج معرفت و کنه شخصیت آن حضرت نیست و به اسرار وجود او جز پیامبر اکرم (ص) که استاد بزرگ آن حضرت بود و امامان معصوم، پی نمی‌برد. هر کس از یاران و اصحاب و پیروانش به اندازه پیمانان وجود خویش از این اقیانوس بزرگ بهره می‌گیرد بی آن که کرانه‌ها و ژرفای آن بر کسی روشن باشد. این نکته نیز قابل توجه است که برای گردش سنگ آسیاب از وجود نهرها استفاده می‌شود و ای

ن نهرها از کوههای عظیم سرچشمه می‌گیرد، به علاوه سنگهای آسیاب را از کوهها جدا می‌کنند و ممکن است تعبیر فوق، اشاره‌ای

به همه این معانی باشد، یعنی هم محورم و هم سنگ آسیابم و هم نیروی محرک آن، که چیزی جز علم و دانش سرشار نیست. همچنین همانطور که اشاره شده، باید توجه داشت که قله‌های کوهها برکات آسمانی را به صورت برفها در خود جای می‌دهند و سپس به صورت تدریجی به زمینهای تشنه می‌فرستند و این می‌تواند اشاره‌ای به قرب وجود علی (ع) نسبت به سرچشمه وحی و بهره‌گیری از دریای بیکران وجود پیامبر (ص) باشد. بعضی از شارحان تعبیر به سیل در جمله بالا را اشاره به علم و دانش بیکران علی (ع) دانسته‌اند که پیامبر اسلام (ص) در حدیث معروف: (انا مدینه العلم و علی بابها) به آن اشاره فرموده است و نیز در تفسیر آیه (قل ارايتم ان اصبح ماوكم غورا فمن ياتيكم بماء معين، بگو به من خبر دهید اگر آبهای شما در زمین فرو رود چه کسی می‌تواند آب جاری در دسترس شما قرار دهد)، از امام علی بن موسی الرضا (ع) می‌خوانیم که: (ماء معین) را به علم امام تفسیر فرمودند. در اینجا چند سوال کوتاه پیش می‌آید: نخست این که ممکن است گفته شود: چرا علی (ع) در اینجا از خویشانش تعریف کرده، در حالی که تعریف از خویش نکوهیده است (تزکیه المرء لنفسه قبیح). ولی باید توجه داشت که میان خودستایی و معرفی کردن، فرق بسیار است. گاه مردم از شخصیت کسی بی‌خبرند و بر اثر ناآگاهی نمی‌توانند استفاده کافی از او کنند، در اینجا معرفی کردن چه از سوی خود و چه از سوی دیگران نه تنها عیب نیست بلکه عین صواب و طریق نجات است و همانند معرفی‌هایی است که یک طبیب در بالای نسخه خود در مورد تخصصهای طبیب می‌کند که تنها، فایده راهنمایی مردم برای حل مشکلاتشان دارد نه جنبه خودستایی. دیگر این که، جمله (ینحدر عنی السیل، و لا یرقی الی الطیر) یک ادعاست، دلیلش چیست؟ پاسخ این سوال از پاسخ سوال اول روشنتر است، زیرا هر کس کمترین ارتباطی با تاریخ اسلام و مسلمین دارد، مقام بی‌نظیر امیرمومنان علی (ع) را در علم و دانش می‌داند زیرا علاوه بر احادیث فراوانی که از پیغمبر اکرم (ص) در زمینه علم و وسیع علی (ع) نقل شده و علاوه بر این که همه علوم اسلامی طبق تصریح جمعی از دانشمندان اسلامی از وجود او سرچشمه گرفته و او بنیانگذار این علوم محسوب می‌شود و علاوه بر این که در تمام دوران خلفا هر زمان مشکل مهمی در مسائل مختلف اسلامی پیش می‌آمد و همه از حل آن عاجز می‌ماندند، به علی (ع) پناه می‌برند و حل‌نهایی را از او می‌خواستند، تنها مطالعه خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار آن حضرت در نهج‌البلاغه برای پی‌بردن به این حقیقت کافی است. هر انسان منصفی - چه مسلمان و چه غیر مسلمان - نهج‌البلاغه را به دقت مطالعه کند در برابر عظمت علمی آن حضرت سر تعظیم فرود می‌آورد و مفهوم: ینحدر عنی السیل، و لا یرقی الی الطیر، سیل خروشان علم و دانش از کوهسار وجودم سرازیر است و پرنده تیزپرواز اندیشه‌ها به قله وجودم نمی‌رسد عملاً بر او ظاهر و آشکار می‌شود. سوم این که چگونه آن حضرت از حوادثی که بعد از رسول خدا (ص) در امر خلافت واقع شد شکایت می‌کند، آیا با مقام صبر و تسلیم و رضا منافات ندارد؟ پاسخ این سوال نیز پیچیده نیست. صبر و تسلیم و رضا مطلبی است و بیان حقایق برای ثبت در تاریخ و آگاهی حاضران و آیندگان، مطلبی دیگر که نه تنها مانعی ندارد، بلکه گاهی از اوجب واجبات است و مسائل مربوط به خلافت درست از همین نمونه است. در حقیقت مصالح مردم و جامعه اسلامی و نسلهای آینده ایجاب می‌کرده که امام (ع) این حقایق را بیان کند تا به دست فراموشی سپرده نشود. سپس می‌فرماید: (هنگامی که دیدم او پیشدستی کرد و خلافت را دربرگرفت) من در برابر آن پرده‌ای افکندم و پهلو از آن تهی کردم (و خود را کنار کشیدم) (فسدلت دونها ثوبا، و طویت عنها کشحا). این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که امام (ع) هنگامی که خود را در برابر این جریان دید، آماده درگیری نشد و به دلایلی که در ذیل به آن اشاره می‌شود بزرگوارانه از آن چشم پوشید و زاهدانه از آن کناره‌گیری کرد. ولی از سوی دیگر این فکر دائماً روح او را آزار می‌داد که در برابر این انحراف بزرگ چه باید انجام دهد و مسوولیت الهی خویش را چگونه پیاده کند؟ به همین دلیل اضافه می‌کند: پیوسته در این اندیشه بودم که آیا با دست بریده (و نداشتن یار و یاور به مخالفان) حمله کنم یا بر این تاریکی کور، صبر نمایم؟ (و طفت ارتئی بین ان اصول بید جذاء، او اصبر علی طخیه عمیاء). امام (ع) با این جمله، این حقیقت را روشن می‌سازد که من هرگز مسوولیت خودم را در برابر امت و وظیفه‌ای که خدا و پیامبرش بر دوشم گذارده بودند فراموش نکرده، ولی

چه کنم که در میان دو محذور، گرفتار بودم: محذور اول این که قیام کنم و با مخالفان، درگیر شوم در حالی که از یک سو، یار و یاور کافی نداشتم و از سوی دیگر این قیام موجب شکاف در میان مسلمین می شد و فرصت

به دست منافقان و دشمنانی می داد که در انتظار چنین شرایطی بودند. محذور دوم این که در آن محیط تاریک و ظلمانی صبر کنم. تعبیر به (طخیه عمیاء) با توجه به این که (طخیه) خود به معنی ظلمت و تاریکی است اشاره به این است که گاهی ظلمتها شدید نیست و از خلال آن می توان شبیحی مشاهده کرد، ولی این ظلمت آنقدر شدید بود که باید ظلمت کورش نامید. سپس توصیف بیشتری از شرایط آن زمان در سه جمله کوتاه و پرمعنی ارائه می دهد و می فرماید: ظلمت و فتنه ای که بزرگسالان را فرسوده و کودکان خردسال را پیر و مردم باایمان را تا واپسین دم زندگی و لقای پروردگار رنج می دهد (یهرم فیها الکبیر، و یشیب فیها الصغیر، و یکدح فیها مومن حتی یلقى ربه). از این عبارات به خوبی روشن می شود که یک رنج و درد عمومی، همه را تحت فشار قرار داده بود. صغیران را پیر می کرد و پیران را زمینگیر، ولی مومنان رنج مضاعفی داشتند چرا که مشکلات روزافزون جامعه اسلامی و خطراتی که از هر سو آن را تهدید می کرد آنان را در اندوه عمیق و رنج بی پایانی فرو برده بود، همان درد و مصیبتی که با گذشت زمان و در مدت کوتاهی در عصر بنی امیه خود را نشان داد و بسیاری از زحمات پیامبر اکرم (ص) و مومنان راست

ین نخستین را بر باد داد. سرانجام، تصمیم گیری خود را در برابر این (دوراهی) مشکل و خطرناک به این صورت بیان می فرماید: سرانجام (بعد از اندیشه کافی و در نظر گرفتن تمام جهات) دیدم بردباری و شکیبایی در برابر این مشکل، به عقل و خرد نزدیکتر است. (فرایت ان الصبر علی هاتا احجی). به همین دلیل شکیبایی پیشه کردم (نه شکیبایی آمیخته با آرامش خاطر بلکه) در حالی بود که گویی چشم را خاشاک پر کرده و استخوان، راه گلویم را گرفته بود (فصبرت و فی العین قذی، و فی الحلق شجا). این تعبیر ترسیم گویایی از نهایت ناراحتی امام در آن سالهای پر درد و رنج می باشد که نمی توانست چشم به روی حوادث ببندد و نه بگشاید و نیز نمی توانست فریاد کشد و سوز درون خود را آشکار سازد. (چرا که با چشم خود می دیدم میراثم به غارت می رود!) (اری تراثی نهبا). نکته ها: ۱- چرا امام (ع) صبر را ترجیح داد؟! تاریخ به خوبی گواهی می دهد که منافقان و دشمنان اسلام برای رحلت پیامبر (ص) دقیقه شماری می کردند و بسیاری از آنها معتقد بودند با رحلت آن حضرت یکپارچگی مسلمانان از میان می رود و شرایط برای یک حرکت ضد انقلابی فراهم می آید و قادر خواهند بود اسلام نوپا را در هم بشکنند، در

چنین شرایطی اگر علی (ع) برای گرفتن حق خویش یا به تعبیر دیگر باز گرداندن مسلمانان به اسلام راستین عصر پیامبر (ص) قیام می کرد با توجه به تصمیمهایی که برای کنار زدن او از صحنه خلافت از پیش گرفته شده بود به یقین درگیری، روی می داد و صحنه جامعه اسلامی چنان آشفته می شد که راه برای منافقان و دشمنان، جهت رسیدن به نیات سوئشان هموار می گشت، گروههایی که به نام (اهل رده) بعد از رحلت پیامبر (ص) بلافاصله در برابر حکومت اسلامی قیام کردند و بر اثر یکپارچگی مردم سرکوب شدند، شاهد و گواه روشنی بر این معنی است. در بعضی از تعبیرات که در تواریخ معروف اسلام آمده، می خوانیم: (لما توفی رسول الله (ص) ارتدت العرب و اشرايت اليهودیه و النصرانیه و نجم النفاق و صار المسلمون كالغنم المطیره فی اللیله الشاتیه، هنگامی که پیامبر وفات یافت عرب (جاهلی) بازگشت خود را شروع کرد و یهود و نصارا سر برداشتند و منافقان آشکار گشتند و وارد صحنه شدند و مسلمانان همانند رمه چوپانی بودند که در یک شب سرد و بارانی زمستان، در بیابان، گرفتار شده اند.) اینها همه از یک سو و از سوی دیگر قیام کردن با نداشتن یار و یاور، پیروزی را بر او مشکل می کرد و شاید اگر قیام می فر

مود بسیاری از ناآگاهان، این قیام را نه برای مسائل مهم الهی، بلکه به خاطر مسائل شخصی تفسیر می کردند. ولی ضایعات و مشکلات فراوانی که از تغییر محور خلافت به وجود آمده بود روز به روز خود را بیشتر نشان می داد و همین ها بود که به صورت خار و خاشاک به چشم مولا- (ع) می نشست و همچون استخوانی گلویش را آزار می داد. این درسی است برای همه مسلمین در طول تاریخ که هرگاه احقاق حق خویش، موجب ضربه ای بر اساس و پایه دین شود باید از آن چشم پوشتند و حفظ اصول را بر

همه چیز مقدم بشمرند و بر درد و رنجهای ناشی از تضييع حقوق، صبر کنند و دندان بر جگر بفشارند. شبیه همین معنی در خطبه ۲۶ نیز آمده است که می‌فرماید: فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی ... و اغضیت علی القذی و شربت علی الشجی، ... من نگاه کردم و دیدم برای گرفتن این حق یاوری به جز خاندان خویش ندارم ... چشمهای پر از خاشاک را فرو بستم و با گلولی که گویی استخوان در آن گیر کرده بود و جرحه حوادث را نوشیدم. ۲- چرا از خلافت تعبیر به ارث شده است؟ در عبارات فوق خواندیم که امام (ع) می‌فرماید: من دیدم که میراثم به غارت می‌رود. در اینجا سوالی پیش می‌آید که چرا از خلافت تعبیر به میراث شده است؟! پاسخ این سوال با توجه به این نکته روشن می‌شود و آن این که خلافت یک میراث الهی و معنوی است که از پیامبر (ص) به جانشینان معصومش می‌رسد نه یک میراث شخصی و مادی و حکومت ظاهری. شبیه این تعبیر در آیات قرآن نیز دیده می‌شود آنجا که زکریا از خداوند تقاضای فرزندی می‌کند که وارث او و وارث آل یعقوب باشد (و بتواند به خوبی از میراث نبوت و پیشوایی خلق پاسداری کند) فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب. در حقیقت این میراث متعلق به همه امت است ولی در اختیار امام و جانشین پیامبر (ص) قرار داده شده است. در مورد کتب آسمانی می‌خوانیم: ثم اورثنا الکتب الذین اصطفینا من عبادنا، سپس کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم. و از همین نظر در حدیث مشهور نبوی آمده است: (العلماء ورثه الانبیاء، دانشمندان وارثان پیامبرانند). شاهد این سخن تاریخ گویای زندگی علی (ع) است، او عملاً نشان داد که هیچگونه دلبستگی به مال و مقام ندارد و خلافت را- بدون انجام وظایف الهی- همانند کفش کهنه بی‌ارزش، یا آب بینی حیوانی می‌دانست، چگونه ممکن است برای از دست رفتن آن چشمی پر خاشاک و گلولی گرفته، داشته باشد؟ بعضی احتمال داده‌اند که م‌نظور از این میراث غارت شده، فدک باشد که پیامبر (ص) برای دخترش زهرا- علیهاالسلام- گذارده بود و از آنجا که مال همسر در حکم مال شوهر است این تعبیر را بیان فرمود، ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد چرا که تمام این خطبه، سخن از مساله خلافت است و این جمله نیز ناظر به آن است. ۳- امام (ع) در گوشه خانه هیچ کس نمی‌تواند ضایعه عظیمی را که بر جهان اسلام از نشستن علی (ع) در گوشه خانه وارد شد ارزیابی کند. تنها در بعد علمی وقتی به نهج البلاغه نگاه کنیم که بخشی از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار آن حضرت را در مدت کوتاه خلافتش تشکیل می‌دهد آن هم خلافتی که مملو از حوادث و ماجراهای دردناک و جنگهای پی‌درپی بود، می‌توانیم حدس بزنیم که اگر آن ۲۵ سال نیز علی (ع) در میان امت بود و مردم از چشمه جوشان علم و دانش بی‌پایان او بهره می‌بردند، چه آثار عظیمی برای مسلمانان جهان بلکه برای جامعه بشریت به یادگار می‌ماند. ولی چه می‌توان کرد که این فیض عظیم را از مسلمانان و بشریت گرفتند و ضایعه بزرگی که هرگز قابل جبران نیست در تاریخ روی داد. ۴- چرا امام (ع) مساله خلافت را طرح می‌کند؟ بعضی چنین می‌پندارند که آیا بهتر نبود امام (ع) اصلاً به سراغ مساله خلافت که مربوط به گذشته بود نمی‌رفت و آن را به دست فراموشی می‌سپرد مبادا منشاء اختلاف بیشتری در میان مسلمانان گردد؟! نظیر همین سخن، امروز هم از سوی گروهی مطرح است و به مجرد این که سخن از خلافت بلافصل علی (ع) به میان آید می‌گویند برای حفظ وحدت مسلمین سکوت کنید و اینگونه مسائل را به فراموشی بسپارید، ما امروز با دشمنان بزرگی روبرو هستیم و پرداختن به این مسائل ما را در مبارزه با دشمنان مشترک تضعیف می‌کند، اصولاً اینگونه بحثها چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد در حالی که پیروان هر یک از مذاهب تصمیم خود را گرفته و به راه خویش می‌روند و بسیار بعید به نظر می‌رسد که ادامه اینگونه بحثها سرچشمه اتحاد تازه‌ای شود. در پاسخ این سوال لازم است دو نکته را یادآور شویم: الف- واقعتهای موجود هرگز نمی‌تواند حقیقتها را به فراموشی بسپارد. این یک حقیقت است که علاوه بر تاکید شخص پیامبر (ص) بر خلاف علی (ع) شایستگی او از هر نظر برای این امر بیشتر بود، حال چه حوادثی واقع شد که این مساله دگرگون گشت مطلبی جداگانه است. بنابراین علی (ع) که همه جا طرفدار حقیقت بود و با واقعتهای موجود که هماهنگ با حقیقت نبود ستیز داشت حق دارد که حقا یق مربوط به خلافت را بعد از رسول خدا باز گو کند تا محققان بعد از قرن‌ها یا هزاران سال بتوانند منصفانه قضاوت کنند و اگر

کسانی بخواهند از وضع موجود صرف نظر کرده و به حقایق بیندیشند قادر بر این امر باشند و راه مستقیم را در پرتو تحقیق خود پیدا کنند. به هر حال هرگز نمی‌توان کسی را از بیان حقیقت بازداشت و به فرض که بتوانیم، حق چنین کاری را نداریم زیرا ضایعه بزرگی محسوب می‌شود چرا که همیشه واقعیتهای موجود با حقایق تطبیق نمی‌کند و گاه فاصله زیادی با آن دارد، آنچه هست همیشه به معنی آنچه باید باشد نیست. اسلام به ما می‌گوید ما باید به دنبال چیزی باشیم که باید باشد. شک نیست که مساله خلافت و امامت بعد از پیامبر خدا (ص) یکی از اساسی‌ترین مباحث دینی ماست، خواه آن را جزء اصول دین بشماریم آنگونه که پیروان مکتب اهل بیت (ع) می‌گویند، یا جزء فروع دین، هر چه هست مساله‌ای است که از نظر دینی سرنوشت ساز می‌باشد و به هیچ وجه جنبه شخصی ندارد و بر خلافت آنچه برخی ناآگاهان می‌اندیشند تنها یک بحث تاریخی مربوط به گذشت نیست، بلکه آثار زیادی برای امروز و فردا و فردها دارد و می‌تواند در بسیاری از مسائل مربوط به اصول و فروع اسلام اثر بگذارد و

درست به همین دلیل علی (ع) در دوران خلافت ظاهریش به طور مکرر متذکر این مساله شده است. ب- آنچه مضر به وحدت و اتحاد صفوف مسلمانان است بحثهای جنجالی و تعصب‌آلود و پرخاشگرانه است، ولی بحثهای علمی و منطقی که طرفین، حدود و موازین علمی و منطقی را در آن رعایت کنند نه تنها مزاحم وحدت صفوف مسلمانان نیست بلکه در بسیاری از مواقع به آن کمک می‌کند. این سخن را به عنوان یک مطلب ذهنی نمی‌گوییم بلکه امری است که آن را تجربه کرده‌ایم. اخیراً در یکی از استانهای ایران به مناسبت هفته وحدت جمعی از دانشمندان شیعه و اهل سنت در یک گردهمایی بزرگ در کنار هم نشستند و بخشهای مهمی از مسائل مربوط به اختلاف اهل سنت و شیعه را مورد بررسی علمی قرار دادند و نتیجه آن بسیار جالب و چشمگیر بود، زیرا در بسیاری از مباحث، نظرها به هم نزدیک شد و اختلافها کمتر گردید و همه باور کردند که اگر اینگونه بحثها ادامه یابد کمک شایان توجهی به کمتر کردن فاصله‌ها و وحدت صفوف می‌کند. حتی درباره اختلاف میان ادیان آسمانی نیز اینگونه بحثها مفید و موثر و سبب کم شدن فاصله‌هاست و آنها که با اینگونه بحثها مخالفند در واقع ناآگاهانه به تشدید اختلافات و زیاد شدن فاصله‌ها کمک می‌کنند.

[صفحه ۳۳۷]

ترجمه: این وضع همچنان ادامه داشت تا نفر اول به راه خود رفت (و سر به تیره تراب نهاد) و خلافت را بعد از خودش به آن شخص (یعنی عمر) پاداش داد سپس به گفته (شاعر معروف) اعشى تمثل جست: شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر بسی فرق است تا دیروزم امروز کنون مغموم و دی شادان و پیروز (در عصر رسول خدا چنان محترم بودم که از همه به آن حضرت نزدیکتر بودم ولی امروز چنان مرا منزوی ساختند که خلافت را یکی به دیگری تحویل می‌دهد و کاری به من ندارند)! راستی عجیب است او که در حیات خود از مردم درخواست می‌کرد عذرش را بپذیرند و از خلافت معذورش دارند خود به هنگام مرگ، عروس خلافت را برای دیگری کابین بست چه قاطعانه پستانهای این ناقه را هر یک به سهم خود دوشیدند. سرانجام آن را در اختیار کسی قرار داد که جوی از خشونت و سختگیری بود با اشتباه فراوان و پوزش طلبی. کسی که با این حوزه خلافت سروکار داشت به کسی می‌ماند که بر شتر سرکشی سوار گردد، اگر مهار آن را محکم بکشد پرده‌های بینی شتر پاره می‌شود و اگر آن را آزاد بگذارد در پرتگاه سقوط می‌کند. به خدا سوگند به خاطر این شرایط، مردم گرفتار عدم تعادل و سرکشی و عدم ثبات و حر

کات نامنظم شدند من که اوضاع را چنین دیدم صبر و شکیبایی پیشه کردم، با این که دوران طولانی و رنج و محنتش شدید بود. شرح و تفسیر: دوران خلیفه دوم: امام (ع) در بخش دیگری از این خطبه به دوران خلیفه دوم اشاره کرده، می‌فرماید: این وضع همچنان ادامه داشت تا نفر اول به راه خود رفت (و سر به تیره تراب نهاد) (حتی مضمی الاول لسیله) همان راهی که همه می‌بایست آن را پیمایند. سپس می‌افزاید: و او بعد از خودش خلافت را به آن شخص (یعنی عمر) پاداش داد! (فادلی بها الی فلان بعده).

(ادلی) از ماده (دلو) گرفته شده است و همانگونه که با دلو و طناب آب را از چاه می‌کشند این واژه در مواردی به کار می‌رود که چیزی را به عنوان جایزه یا رشوه یا حق‌الزحمه به دیگری بدهند، قرآن مجید می‌گوید: و تدلوا بها الی الحکام. در اینجا ابن ابی‌الحدید معتزلی می‌گوید: خلافت خلیفه دوم در حقیقت پاداشی بود که خلیفه اول در برابر کارهای او داد. او بود که پایه‌های خلافت ابوبکر را محکم ساخت و بینی مخالفان را بر خاک مالید، شمشیر زبیر را شکست و مقداد را عقب زد و سعد بن عباده را در سقیفه، لگدمال نمود و گفت: سعد را بکشید! خدا او را بکشد! و هنگامی که حباب بن منذر در رو

ز سقیفه گفت: آگاهی و تجربه کافی در امر خلافت نزد من است (عمر) بر بینی او زد و وی را خاموش ساخت. کسانی از هاشمیین را که به خانه فاطمه (ع) پناه برده بودند با تهدید خارج کرد و سرانجام می‌نویسد: و لولاه لم یثبت لابی‌بکر امر و لا قامت له قائمه، اگر او نبود هیچ امری از امور ابوبکر ثبات پیدا نمی‌کرد و هیچ ستونی برای او برپا نمی‌شد. از اینجا روشن می‌شود که تعبیر به ادلی چه نکته ظریفی را دربردارد، سپس امام به گفته شاعر (معروف) اعشی تمثیل جست (ثم تمثیل بقول الاعشی): شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر بسی فرق است تا دیروزم امروز کنون مغموم و دی شادان و پیروز اشاره به این که من در عصر رسول خدا چنان محترم بودم که از همه به آن حضرت نزدیکتر، بلکه نفس رسول خدا بودم ولی بعد از او چنان مرا عقب زدند که منزوی ساختند و خلافت رسول خدا را که از همه برای آن سزاوارتر بودم یکی به دیگری تحویل می‌داد. بعضی نیز گفته‌اند منظور از تمثیل به این شعر مقایسه خلافت خویش با خلفای نخستین است که آنها در آرامش و آسایش بودند ولی دوران خلافت امام بر اثر دور شدن از عصر پیامبر (ص) و تحریکات گسترده دشمنان، مملو از طوفانها و حوادث دردناک بو

د (البته این در صورتی است که اعشی حال خود را با حال شخص حیان مقایسه کرده باشد) سپس امام به نکته شگفت‌انگیزی در اینجا اشاره می‌کند و می‌فرماید: شگفت‌آور است او که در حیات خود از مردم می‌خواست عذرش را بپذیرند و از خلافت معذورش دارند، خود به هنگام مرگ عروس خلافت را برای دیگری کابین بست! (فیا عجباً!! بینا هو یستقیلها فی حیاة اذ عقدها لآخر بعد وفاته). این سخن شاه به حدیث معروفی است که از ابوبکر نقل شده که در آغاز خلافتش خطاب به مردم کرد و گفت: اقیلونی فلست بخیرکم، مرا رها کنید که من بهترین شما نیستم و بعضی این سخن را به صورت دیگری نقل کرده‌اند: (ولیتکم و لست بخیرکم، مرا به خلافت برگزیده‌اند در حالی که بهترین شما نیستم) این روایت به هر صورت که باشد نشان می‌دهد که او مایل به قبول خلافت نبود یا به گمان بعضی به خاطر این که نسبت به آن بی‌اعتنا بود و یا با وجود علی (ع) خود را شایسته این مقام نمی‌دانست، هر چه باشد این سخن با کاری که در پایان عمر خود کرد سازگار نبود و این همان چیزی است که علی (ع) از آن ابراز شگفتی می‌کند که چگونه با این سابقه، مقدمات انتقال سریع خلافت را حتی بدون مراجعه به آرا و افکار مردم برای دیگری فر

اهم می‌سازد. در پایان این فراز می‌فرماید: چه قاطعانه هر دو از خلافت، به نوبت، بهره‌گیری کردند و پستانهای این ناچه را هر یک به سهم خود دوشیدند (لشد ما تشطرا ضرعیها). ضرع به معنای پستان است و تشطرا از ماده شطر به معنای بخشی از چیزی است. این تشبیه جالبی است از کسانی که به تناوب از چیزی استفاده می‌کنند زیرا ناچه (شتر ماده) دارای چهار پستان است که دو به دو پشت سر هم قرار گرفته‌اند و معمولاً هنگام دوشیدن دو به دو می‌دوشند و به همین دلیل در عبارت امام (ع) از آن تعبیر به دو پستان شده است و تعبیر به تشطرا اشاره به این است که هر یک از آن دو، بخشی از آن را مورد استفاده قرار داده و بخشی را برای دیگری گذارده است و به هر حال این تعبیر نشان می‌دهد که برنامه از پیش تنظیم شده بود و یک امر تصادفی نبود. پاسخ به یک سوال: بعضی در اینجا گفته‌اند نظیر آنچه در مورد خلیفه اول گفته شده که از مردم می‌خواست بیعت خود را باز پس بگیرند چون بهترین آنها نیست، در مورد علی (ع) نیز در همین نهج‌البلاغه آمده است که بعد از قتل عثمان به مردم چنین فرمود: دعونی و التمسوا غیری... و ان ترکتمونی فانا کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه امرکم و ا

نا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا، مرا واگذارید و به سراغ دیگری بروید... و اگر مرا رها کنید همچون یکی از شما هستم و شاید من شنواتر و مطیع‌تر از شما نسبت به کسی که او را برای حکومت انتخاب می‌کنید باشم، و من وزیر و مشاور شما باشم برای شما بهتر از آن است که امیر و رهبرتان گردم. در اینجا ابن ابی‌الحدید سخنی دارد و ما هم سخنی، سخن او این است که می‌گوید: شیعه امامیه از این ایراد پاسخ گفته‌اند که میان گفتار ابوبکر و این گفتار علی (ع) تفاوت بسیار است. ابوبکر گفت من بهترین شما نیستم بنابراین صلاحیت برای خلافت ندارم زیرا خلیفه باید از همه، صالحتر باشد ولی علی (ع) هرگز چنین سخنی را نگفت او نمی‌خواست با پذیرش خلافت، فتنه‌جویان فتنه برپا کنند. سپس ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: این سخن در صورتی صحیح است که فضیلت، شرط امامت باشد (اشاره به این که ممکن است کسی بگوید لازم نیست امام افضل باشد، سخنی که منطقی و عقل آن را هرگز نمی‌پسندد و گفتن آن مایه شرمندگی است). ولی ما می‌گوییم مطلب فراتر از این است. اگر در همان خطبه ۹۲ که به آن استدلال کرده‌اند دقت کنیم و تعبیراتی که در میان این جمله‌ها وجود دارد و در مقام استدلال حذف شده است در نظر

بگیریم، دلیل گفتار علی (ع) بسیار روشن می‌شود. او با صراحت می‌فرماید: فانا مستقبلون امرا له وجوه و الوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول، این که می‌گوییم مرا رها کنید و به سراغ دیگری بروید برای این است که ما به استقبال چیزی می‌رویم که چهره‌های مختلف و جهات گوناگونی دارد. دلها در برابر آن استوار و عقلها ثابت نمی‌ماند (اشاره به این که دستورات اسلام و تعالیم پیامبر (ص) در طول این مدت تغییراتی داده شده که من ناچارم دست به اصلاحات انقلابی بزنم و با مخالفت‌های گروهی از شما روبرو شوم) آنگاه می‌افزاید: و ان الافاق قد اغامت و المحججه قد تنكرت، چرا که چهره آفاق (حقیقت) را ابرهای تیره فرا گرفته و راه مستقیم حق، گم شده و ناشناخته مانده است. سپس با صراحت جمله‌ای را بیان می‌کند که جان مطلب در آن است، می‌فرماید: و اعلمو انی ان اجبتکم رکت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب، بدانید اگر من دعوت شما را بپذیرم طبق آنچه می‌دانم با شما رفتار می‌کنم و به سخن این و آن و سرزنش سرزنش‌کنندگان گوش فرا نخواهم داد (بنابراین، بیعت با من برای شما بسیار سنگین است اگر آمادگی ندارید به سراغ دیگری بروید). شاهد این که علی

(ع) فضیلت را در امر خلافت لازم و واجب می‌شمرد، این است که در خطبه دیگری می‌فرماید: ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فيه، ای مردم شایسته‌ترین مردم برای امامت و خلافت نیرومندترین آنها نسبت به آن و آگاهترین مردم نسبت به اوامر الهی است. بنابراین مقایسه کلام علی (ع) با آنچه از ابوبکر نقل شده، به اصطلاح قیاس مع الفارق است زیرا هیچ شباهتی در میان این دو کلام نیست. این سخن را با گفتار دیگری که ابن ابی‌الحدید در مقام توجیه کلام خلیفه اول آورده است پایان می‌دهیم. او می‌گوید: آنهایی که فضیلت را در امامت شرط نمی‌دانند نه تنها در مورد این روایت مشکلی ندارند بلکه آن را به کلی از دلایل اعتقاد خود می‌شمرند که خلیفه اول گفته است من به امامت انتخاب شده‌ام در حالی که بهترین شما نیستم. و آنها که روایت اقیلونی را پذیرفته‌اند گفته‌اند: این سخن جدی نبوده است و هدف این بوده که مردم را بیازماید و ببیند تا چه اندازه با او موافق یا مخالف، دوست یا دشمن هستند. سستی اینگونه توجیهاات بر کسی پوشیده نیست چرا که اعتراف هر کسی را باید بر معنی واقعی آن حمل کرد و توجیه، نیاز به قرینه روشنی داد که در اینجا وجود ن

دارد و به تعبیری دیگر: این اعتراف در هر محکمه‌ای به عنوان یک اعتراف واقعی پذیرفته می‌شود و هیچ عذری در مقابل آن پذیرفته نیست مگر این که با مدرک روشنی همراه باشد. سپس به ترسیم گویایی از شخصیت خلیفه دوم و صفات و ویژگیهای او و چگونگی محیط و زمان او پرداخته، می‌فرماید: او خلافت را در اختیار کسی قرار داد که جوی از خشونت و سختگیری بود با اشتباه فراوان و پوزش‌طلبی (فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسها یكثر العثار فیها، و الاعتذار منها). حوزة، در حقیقت در اینجا اشاره به مجموعه اخلاق و صفات ویژه خلیفه دوم است و در واقع چهار وصف برای او ذکر فرموده است که نخستین آنها خشونت است و تعبیر به یغلظ کلمها اشاره به جراحت شدیدی است که از نظر روحی یا جسمی در برخورد با او حاصل می‌شد.

دومین آنها خشونت در برخورد است که با جمله (و یخشن مسها) ذکر شده است، بنابراین (حوزه خشناء، دارنده صفات خشونت‌آمیز) به وسیله دو جمله بعد از آن که خشونت در سخن و خشونت در برخورد بوده است تفسیر شده است. سومین ویژگی، اشتباهات فراوان و چهارمین آنها عذرخواهی از آن است که با جمله (و یكثر العثار فیها، لغزش در آن فراوان است) و (الاعتذار منها، پوزش طلبی

آن فراوان است) بیان شده است. در مورد اشتباهات فراوان خلیفه دوم مخصوصاً در بیان احکام و پوزش طلبی مکرر و همچنین خشونت در برخورد، مطالب فراوانی در تاریخ اسلام، حتی کتابهایی که به وسیله دانشمندان اهل سنت تالیف یافته، دیده می‌شود که در بحث نکات به گوشه‌ای از آن اشاره خواهد شد. سپس می‌افزاید: کسی که با این حوزه خلافت سروکار داشت به کسی می‌ماند که بر شتر سرکشی سوار گردد، اگر مهار آن را محکم بکشد پرده‌های بینی شتر پاره می‌شود و اگر آن را آزاد بگذارد در پرتگاه سقوط می‌کند (و خود و اطرافیان خویش را به هلاکت می‌افکند) (فصاحبها کراکب الصعبه ان اشنق لها خرم، و ان اسلس لها تقحم). امام (ع) در این جمله وضع حال خود و گروهی از مومنان را در عصر خلافت خلیفه دوم شرح می‌دهد که اگر با وجود ویژگیهای اخلاقی که در بالا اشاره شد در شخص خلیفه، کسی می‌خواست با او به مقابله برخیزد، کار به اختلاف و مشاجره و ای بسا شکاف در میان مسلمین یا مواجهه با خطراتی از ناحیه خلیفه می‌شد و اگر می‌خواست سکوت کند و بر همه چیز صحنه بنهد خطرات دیگری اسلام و خلافت اسلامی را تهدید می‌کرد، در واقع دائماً در میان دو خطر قرار داشتند: خطر برخورد با خلیفه و خطر

از دست رفتن مصالح اسلام. به همین دلیل در جمله‌های بعد، امام (ع) از ناراحتی خودش و سایر مردم در آن عصر شکایت می‌کند و مشکلات روزافزون مسلمانان را برمی‌شمارد. این احتمال نیز از سوی بعضی از شارحان نهج‌البلاغه داده شده است که ضمیر در صاحبها به مطلق خلافت باز گردد، یعنی در طبیعت خلافت، دائماً یکی از این دو خطر نهفته است. اگر شخصی که در راس خلافت است بخواهد با همه چیز قاطعانه برخورد کند خطر عکس‌العملهای حاد وجود دارد و اگر بخواهد با سهولت و اغماض برخورد کند با خطر سقوط در دره انحراف و اشتباه و از میان رفتن ارزشهای اسلامی روبرو می‌شود. ولی قراین نشان می‌دهد که منظور همان معنی اول است و چنانچه در جمله‌های بعد و قبل دقت کنیم این نکته به وضوح به دست می‌آید. آنگاه امام (ع) در ادامه همین سخن و بیان گرفتاریهای مردم و گرفتاری خود در آن دوران، چنین می‌فرماید: به خدا سوگند به خاطر این شرایط، مردم گرفتار عدم تعادل و سرکشی و عدم ثبات و حرکات نامنظم شدند (فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس، و تلون و اعتراض). در این جمله به چهار پدیده رفتاری و روانی مردم در عصر خلیفه دوم اشاره شده است و ای بسا که آنها را از رئیس حکومت گرفته بودند چرا که همیشه رفتار رئیس حکومت بازتاب وسیعی در مردم دارد و از قدیم گفته‌اند: الناس علی دین ملوکهم. نخستین آنها حرکات و تصمیم‌گیریهای بی‌مطالعه که سبب مشکلات و نابسامانیها در جامعه می‌گردد، بود. دوم سرکشی و تمرد از قوانین الهی و نظامهای اجتماعی. سوم رنگ عوض کردنهای پی‌درپی و از راهی به راهی گام نهادن و از گروهی جدا شدن و به گروه دیگر پیوستن و بدون داشتن هدف ثابت زندگی کردن. چهارم انحراف از مسیر حق و حرکت در مسیر ناصواب و غیر مستقیم بود. بی‌شک - همانگونه که بعداً به طور مشروح خواهیم گفت - سیاست خارجی در عصر خلیفه دوم و فتوحات اسلامی و پیشرفت در خارج از منطقه حجاز، ذهنیتی برای بسیاری از مردم درباره شکل این حکومت ایجاد کرده بود که آن را در تمام جهات موفق می‌پنداشته، کمتر به مشکلات داخلی جامعه مسلمانان نخستین بیندیشند در حالی که همانگونه که امام (ع) در این جمله‌ها اشاره فرموده است گروهی از مسلمانان بر اثر اشتباهات و خطاها و ندانم‌کاریها و اجتهاد در مقابل نصوص قرآن و پیامبر (ص)، گرفتار نابسامانیهای فراوانی از نظر اعتقاد و عمل و مسائل اخلاقی شدند و در واقع تدریجاً از اسلام ناب فاصله می‌گرفتند و همانها سبب شد که سرانجام به شو

رشهای عظیمی در دوران خلیفه سوم بینجامد و مقدمات حکومت خود کامه‌ای در عصر خلفای اموی و عباسی که هیچ شباهتی به حکومت اسلامی عصر پیامبر (ص) نداشت فراهم گردد. به یقین این دگرگونی عجیب در یک روز انجام نگرفت و اشتباهات مستمر دوران خلفا به آن منتهی شد. امام در ادامه این سخن می‌افزاید: هنگامی که اوضاع را چنین دیدم صبر و شکیبایی پیشه کردم با این که دورانش طولانی و رنج و محتشش شدید بود (فصبرت علی طول المده، و شده المحنه). درست شبیه همان شکیبایی در دوران خلیفه اول، ولی چون شرایط پیچیده‌تر و دوران آن طولانی‌تر بود رنج و محنت امام (ع) در این دوران فزونی یافت. بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: امام اینجا به دو امر اشاره می‌کند که هر کدام سهمی در ناراحتی او دارد، نخست طولانی شدن مدت دوری او از محور خلافت و دوری خلافت از وجود او، و دوم ناراحتی و رنجی که به سبب آثار و پدیده‌های جدا شدن خلافت از محور اصلی در زمینه عدم نظم صحیح در امور دینی مردم حاصل شد. ولی به هر حال مصالح مهمتری ایجاب می‌کرد که او سکوت کند و آنچه را که اهمیت کمتری دارد فدای آنچه که اهمیت بیشتری دارد نماید. این وضع همچنان ادامه یافت تا دوران خلیفه دوم نیز پ

ایان یافت. نکته‌ها: ۱- نمونه‌هایی از خشونت اخلاقی در عصر خلیفه دوم در حالات او مخصوصا در دوران خلافت، مطالب زیادی در کتب دانشمندان اهل سنت - اعم از کتب حدیث و تاریخ - نقل شده که آنچه را در کلمات امام (ع) در فراز بالا آمده است دقیقا تایید می‌کند. این موارد بسیار فراوان است که به چند نمونه آن ذیلا اشاره می‌شود: ۱- مرحوم علامه امینی در جلد ششم الغدیر از مدارک زیادی از کتب معروف اهل سنت (مانند سنن دارمی، تاریخ ابن عساکر، تفسیر ابن کثیر، اتقان سیوطی، درالمثور، فتح الباری و کتب دیگر) داستانهای تکان‌دهنده‌ای درباره مردم به نام (صبیغ العراقی) نقل می‌کند. از تواریخ به خوبی استفاده می‌شود که او مردی بود جستجوگر و درباره آیات قرآن پیوسته سوال می‌کرد ولی عمر در برابر سوالات او چنان خشونت‌ناهی به خرج داد که امروز برای همه ما شگفت‌آور است، از جمله این که کسی نزد عمر آمد و به او گفت ما مردی را یافتیم که از تاویل مشکلات قرآن سوال می‌کند. عمر گفت: خداوندا به من قدرت ده که بر او دست بیابم! روزی عمر نشسته بود، مردی وارد شد و عمامه‌ای بر سر داشت، رو به عمر کرده، گفت: یا امیرالمومنین! منظور از: (و الذاریات ذروا فالحاملات و قرا) چ

یست؟ عمر گفت: حتما همان هستی که متن به دنبال او می‌گشتم، برخاست و هر دو آستین را بالا زد و آنقدر به او شلاق زد که عمامه از سرش افتاد و بعد به او گفت به خدا قسم اگر سرت را تراشیده می‌دیدم گردنت را می‌زدم! سپس دستور داد لباسی بر او بپوشانند و او را بر شتر سوار کنند و به شهر خود ببرند، سپس خطیبی برخیزد و اعلام کند که صبیغ در جستجوی علم برآمده و خطا کرده است، تا همه مردم از او فاصله بگیرند. او پیوسته بعد از این داستان در میان قومش حقیر بود تا از دنیا رفت در حالی که قبلا بزرگ قوم محسوب می‌شد. در روایتی دیگر از نافع نقل شده که صبیغ عراقی پیوسته سوالاتی درباره قرآن می‌کرد هنگامی که به مصر آمد عمرو بن عاص او را به سوی عمر فرستاد. عمر دستور داد شاخه‌های تازه از درخت بریدند و برای او آوردند و آنقدر بر پشت او زد که مجروح شد سپس او را رها کرد. بعد از مدتی که خوب شد بار دیگر همان برنامه را درباره او اجرا نمود، سپس او را رها کرد تا بهبودی یابد، بار سوم به سراغ او فرستاد تا همان برنامه را اجرا کند، صبیغ به عمر گفت: اگر می‌خواهی مرا به قتل برسانی به طرز خوبی به قتل برسان و زجر کش نکن و اگر می‌خواهی زخم تنم را درمان کنی، به خد

ا خوب شده است. عمر به او اجازه داد که به سرزمین خود برگردد و به ابوموسی اشعری نوشت که هیچ یک از مسلمانان با او مجالست نکنند. این امر بر صبیغ گران آمد ابوموسی به عمر نوشت که او کاملا از حرفهای خود توبه کرده و دیگر سوالی درباره آیات قرآن نمی‌کند عمر اجازه داد که مردم با او مجالست کنند. در روایتی دیگر داستان صبیغ چنین آمده است (بعید نیست او داستانهای متعددی با عمر داشته است) که: او وارد مدینه شد و پیوسته از متشابهات قرآن سوال می‌کرد. عمر به سراغ او فرستاد در حالی که قبلا شاخه‌هایی از درخت خرما آماده ساخته بود. عمر از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: من بنده خدا صبیغم. عمر یکی از

آن شاخه‌ها را برداشت و بر سر او کوفت و گفت: من بنده خدا عمرم و آن قدر زد که سرش خون‌آلود شد. صبیغ گفت: ای امیرمومنان بس است آنچه در سر من بود از بین رفت (و دیگر سوالی از تشابهات نمی‌کنم)! جالب توجه این که در هیچ یک از روایات ندارد که او سمپاشی درباره یکی از آیات قرآن کرده باشد، بلکه گاه سوال از تشابهات و گاه از حروف قرآن و گاه از آیاتی مثل (و الذاریات ذروا) می‌نمود. این جریان ظاهراً منحصر به صبیغ نبود. عبدالرحمن بن یزید نقل می‌کند که مردی از عم ر درباره آیه (و فاکهه و ابا) سوال کرد. هنگامی که مشاهده کرد مردم در این باره صحبت می‌کنند تازیانه را برداشت و به آنان حمله کرد. ۲- در حدیث دیگری می‌خوانیم مردی از او سوال کرد و گفت منظور از آیه (و الجوار الكنس) چیست؟ (عمر) با چوبدستی خود در عمامه او فرو کرد و به روی زمین انداخت و گفت آیا تو (حروری) هستی (حروری به کسانی گفته می‌شد که از اسلام خارج شده بودند!) سپس گفت: قسم به کسی که جان عمر به دست اوست اگر تو را سر تراشیده می‌یافتم آنقدر تو را می‌زدم که این فکر از سرت بیرون برود! (به نظر می‌رسد سر تراشیدن از شعار این گروه از خوارج بوده است که ریشه‌های آنها حتی به دوران قبل از امیرمومنان علی (ع) باز می‌گردد). آیا به راستی هر کسی سوالی از قرآن کند باید او را زیر شلاق و چوب انداخت بی آن که یک کلمه در پاسخ سوال او گفته شود! و به فرض که بعضی از افراد بی‌دین و منافق برای مشوش ساختن افکار مردم سوالاتی درباره قرآن می‌کردند، وظیفه خلیفه در برابر آنها این بود که با چوب و شلاق پاسخ بگوید یا نخست باید از نظر علمی و منطقی توجیه شوند و اگر نپذیرفتند آنها را تنبیه کند؟ آیا این به خاطر آن بوده که خلیفه پاسخ این سوالات را نمی‌داند و عصبانی می‌شده، یا دلیل دیگری داشت و حتی افراد مشکوک را مورد هتک و توهین قرار می‌داده و عمامه آنها را به زمین می‌افکنده است! ۳- ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود نقل می‌کند که گفته می‌شد: (دره عمر اهیب من سیف الحجاج، تازیانه عمر وحشتناکتر از شمشیر حجاج بود!) سپس می‌گوید: در حدیث صحیح آمده که زانی نزد رسول خدا (ص) بودند و سروصدای زیادی کردند، عمر آمد، همگی از ترس او فرار کردند، به آنها گفت ای دشمنان خویشتن! آیا از من می‌ترسید و از رسول خدا (ص) نمی‌ترسید؟ گفتند: آری انت اغلظ و افظ، تو خشن‌تر و درشت‌گوتری! ۴- در همان کتاب آمده است نخستین کسی را که عمر با تازیانه زد، ام‌فروه خواهر ابوبکر بود هنگامی که ابوبکر از دنیا رفت، زنان بر او نوحه‌گری می‌کردند، خواهرش (ام‌فروه) نیز در میان آنها بود، عمر کرا را آنها را نهی کرد، آنها باز تکرار کردند، عمر ام‌فروه را از میان آنها خارج ساخت و با تازیانه زد، همه زنان ترسیدند و متفرق شدند. ۲- اشتباهات و عذرخواهیها! ۱- در (سنن بیهقی) که جامعترین کتاب حدیث، از اهل سنت است، در حدیثی از شعبی نقل می‌کند که یک روز عمر خطبه‌ای برای مردم خواند، حمد و ثنای الهی به جای آورده، سپس گفت: (آگاه باشید مهر زنان را سنگین نکنید چرا که اگر به من خبر رسد کسی بیش از آنچه پیامبر مهر کرده (مهر زنان خودش قرار داده) مهر کند من اضافه بر آن را در بیت‌المال قرار می‌دهم! سپس از منبر پایین آمد، زنی از قریش نزد او آمد و گفت: ای امیرمومنان! آیا پیروی از کتاب الهی (قرآن) سزاوارتر است یا از سخن تو؟ عمر گفت: کتاب الله تعالی، منظورت چیست؟ گفت: تو الان مردم را از گران کردن مهر زنان نهی کردی در حالی که خداوند می‌فرماید: و آیتیم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا، هرگاه مال فراوانی (به عنوان مهر) به یکی از آنها پرداخته‌اید چیزی از آن را پس نگیرید. عمر گفت: کل احد افقه من عمر، همه از عمر فقیه‌ترند! این جمله را دو یا سه مرتبه تکرار کرد، سپس به منبر بازگشت و گفت ای مردم! من شما را از زیادی مهریه سنگین زنان نهی کردم، آگاه باشید هر کس آزاد است در مال خود هر چه می‌خواهد انجام دهد. این حدیث در بسیاری از کتب دیگر با تفاوت‌های مختصری نقل شده است. ۲- در کتب بسیاری از منابع معروف (مانند: ذخایرالعقبی، مطالب السوول و مناقب خوارزمی) آمده است که زن بارداری را که اعتراف به ارتکاب زنا کرده بود نزد عمر آوردند، عمر دستور به رجم او داد. در اثنای راه علی (ع) با او برخورد کرده، فرمود: این زن را چه شده است؟ گفتند: عمر دستور رجم او را صادر کرده است. علی (ع) او را باز گرداند و به عمر گفت: هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها، تو بر این زن سلطه داری (و می‌توانی

او را مجازات کنی) اما سلطه و دلیل تو بر آنچه در شکم اوست چیست؟ سپس افزود: شاید بر او نهیب زده‌ای و او را ترسانده‌ای (که اعتراف به گناه کرده است)؟ عمر گفت: چنین بوده است. فرمود: مگر نشنیده‌ای که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: کسی که زیر فشار از جهت زنجیر یا زندان یا تهدید اعتراف کند اعتراف او اثری ندارد؟ عمر او را رها کرده، گفت: عجزت النساء ان تلدن مثل علی بن ابیطالب، لولا- علی لهلک عمر، مادران هرگز نمی‌توانند مثل علی بن ابیطالب (ع) بزنند اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد! ۳- در صحیح ابی داود که از صحاح معروف سته می‌باشد از ابن عباس نقل شده: زن دیوانه‌ای را نزد عمر آوردند که مرتکب زنا شده بود، عمر با گروهی از مردم درباره او مشورت کرد و سرانجام دستور داد او را سنگسار کنند. علی (ع) بر او گذر کرده و فرمود: ماجرای این زن چیست؟ گفتند زن دیوانه‌ای است از فلان طایفه که مرتکب زنا شده است و عمر دستور س

نگسار کردن او را داده، فرمود: او را باز گردانید و خودش به سراغ عمر رفت، فرمود: ای عمر مگر نمی‌دانی که قلم تکلیف از سه طایفه برداشته شده است: از دیوانه تا زمانی که خوب شود و از شخص خواب تا زمانی که بیدار شود و از کودک، تا زمانی که عاقل (و بالغ) گردد؟ عمر گفت: آری می‌دانم! فرمود: چرا دستور دادی این زن دیوانه را سنگسار کنند؟ گفت: چیزی نیست و زن را رها کرد و شروع به تکبیر گفتن کرد (تکبیری که نشانه پیروزی بر اشتباه خود بود) مناوی در فیض‌الغدیر این حدیث را از احمد نقل کرده است و در ذیل آن آمده است که عمر گفت: لولا علی لهلک عمر. آنچه در بالا گفته شد بخش کوچکی است از آنچه در این زمینه آمده است و اگر بخواهید به سراغ همه آنها بروید کتاب مستقلى را تشکیل می‌دهد، مرحوم علامه امینی یکصد مورد (آری یکصد مورد) از موارد اشتباه او را که در منابع معروف اهل سنت آمده است نقل کرده و این فصل مشهور از کتابش را به نام (نوادیر الاثر فی علم عمر) نامیده است و این همان است که در خطبه فوق از آن تعبیر به کثرت لغزشها و عذرخواهی‌ها شده است.

۳- پاسخ به یک سوال ترسیمی را که امام (علی بن ابیطالب) در خطبه بالا از مشکلات و نابسامانیهای مسلمانان در عصر خلیفه دوم کرده است ممکن است با ذهنیتی که بسیاری از افراد نسبت به عصر عمر دارند و آن را یک عصر پیروزی و درخشان می‌شمرند منافات داشته باشد و این سوال را به وجود آورد که این گفتار چگونه با واقعیت‌های موجود تاریخ سازگار است؟ توجه به یک نکته دقیقاً می‌تواند به این سوال پاسخ دهد و آن اینکه- همانگونه که قبلاً اشاره شد- بی‌شک عصر خلیفه دوم عصر پیروزیهای چشمگیر در سیاست خارجی کشور اسلام بود، زیرا مسلمانان با الهام گرفتن از دستورات صریح قرآن در مورد جهاد، به جهاد دامنه‌دار و آزادی بخش دست زدند و هر سال و هر ماه شاهد پیروزیها و فتوحاتی در خارج کشور اسلامی بودند و منافع مادی فراوانی نصیب مسلمانان شد این پیروزیهای چشمگیر پرده‌ای بر ضعفها و نابسامانیهای داخلی افکند همانگونه که در عصر ما نیز این معنی کاملاً مشهور است که گاه پیروزی یک دولت در سیاست خارجیش همه چیز را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و پرده‌ای بر ضعفها و نابسامانیهای داخلی می‌افکند و درست به همین دلیل است که سیاست بازان حرفه‌ای گروه استکبار در عصر ما هنگامی که با نابسامانیهای شدید داخلی روبرو می‌شوند سعی می‌کنند با حرکت جدیدی در سیاست خارجی، پرده بر آن بپفکنند. کوتا

ه سخن این که امام (ع) سخن از خشوت و اشتباهات فراوان و مشکلات داخلی دوران خلیفه دوم می‌گوید و حساب این مطلب از مسئله فتوحات جداست.

[صفحه ۳۵۷]

ترجمه: این وضع همچنان ادامه داشت تا او (خلیفه دوم) به راه خود رفت و در این هنگام (در آستانه وفات) خلافت را در گروهی (به شورا) گذاشت که به پندارش من نیز یکی از آنان بودم، پناه بر خدا از این شورا! کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین آنان (ابوبکر، و برتری من) شک و تردید وجود داشته باشد، تا چه رسد به این که مرا همسنگ امثال اینها (اعضای شورا) قرار دهند، ولی من (به خاطر مصالح اسلام با آنها هماهنگی کردم) هنگامی که پایین آمدند، پایین آمدم و هنگامی که پرواز کردند، پرواز کردم. سرانجام یکی از آنها (اعضای شورا) به خاطر کینه‌اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدم

داشت و به خاطر دامادیش به دیگری (عثمان) تمایل پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگر که ذکر آن خوشایند نیست شرح و تفسیر: دوران خلیفه سوم در این قسمت از خطبه، امام (ع) به پایان یافتن دوران خلیفه دوم و تحولاتی که برای رسیدن عثمان به مقام خلافت صورت گرفت اشاره می‌کند و از نکات دقیق و باریک تاریخی و اسرار پنهان یا نیمه‌پنهان این داستان پرده برمی‌دارد و موضع خود را در برابر این امر روشن می‌سازد و در ادامه آن به مشکلات عظیمی که امت اسلامی د

ر دوران خلیفه سوم گرفتار شدند و شورشهایی که منتهی به قتل او شد، با عبارات کوتاه و بسیار فشرده و پرمعنی و آمیخته با کنایات و استعارات و تشبیهات اشاره می‌فرماید. نخست می‌گوید: این وضع همچنان ادامه داشت تا او (خلیفه دوم) نیز به راه خود رفت و در این هنگام (در آستانه وفات) خلافت را در گروهی به شورا گذاشت که به پندارش من نیز یکی از آنها بودم (حتی اذامضی لسیله جعلها فی جماعه زعم انی احدهم). تعبیر به (زعم انی احدهم، پنداشت من یکی از آنها بودم) ممکن است اشاره به یکی از دو معنا باشد: نخست این که مرا در ظاهر جزء نامزدهای خلافت قرار داد در حالی که می‌دانست در باطن، نتیجه چیست و چه کسی از این شورا بیرون می‌آید. دیگر این که او در ظاهر چنین وانمود کرد که من همدیف آن پنج نفرم، در حالی که در باطن، می‌دانست قابل مقایسه با هیچکدام نیستم. این جمله اشاره به زمانی است که عمر به وسیله مردی به نام فیروز که کینه‌اش ابولولو بود به سختی مجروح شد و خود را در آستانه مرگ دید. جمعی از صحابه نزد او آمدند و به او گفتند: سزاوار است کسی را به جانشینی خود منصوب کنی که مورد قبول تو باشد و او طی سخنان مشروحی که در نکات، به آن اشاره خواهد شد ش

ش نفر را به عنوان شورا تعیین کرد: (علی (ع)، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی‌وقاص) که در عرض سه روز بنشینند و یکی را از میان خود انتخاب کنند و دستور داد ابوطلحه انصاری با پنجاه نفر از انصار، این شش نفر را در خانه‌ای جمع کنند تا با یکدیگر برای تعیین خلافت مشورت نمایند و سرانجام، به خاطر ارتباطاتی که میان چند نفر از آن شش تن بود عثمان انتخاب شد. امام (ع) در اشاره به این ماجرا، نخست می‌فرماید: پناه بر خدا از این شورا (فیا لله و للثوری). سپس به نخستین نقطه ضعف این شورا پرداخته، می‌فرماید: کدام زمان بود که در مقایسه من با نخستین آنها- یعنی ابوبکر- (و برتری من بر او) شک و تردید وجود داشته باشد تا چه رسد به این که مرا همسنگ امثال اینها (اعضای شورا) قرار دهند؟ (متی اعتراض الریب فی مع الاول منهنم، حتی صرت اقرن الی هذه النظائر). این نهایت تاسف مولا را از حق‌کشی‌هایی که در مورد آن حضرت صورت گرفت آشکار می‌سازد و اشاره به این حقیقت می‌کند که اگر می‌خواستند شایستگی برای خلافت را ملحوظ دارند، جای تردید نبود که مرا می‌بایست تعیین می‌کردند، ولی افسوس که هدفهای دیگری در این مساله دنبال می‌شد و به راستی جای تاسف

است کسی که به منزله جان پیامبر (ص) و باب مدینه علم‌النبی و عالم به کتاب و سنت و آگاه بر تمام مسائل اسلام بوده و از آغاز عمر در مکتب توحید و در کنار پیامبر اسلام (ص) پرورش یافته، کارش به جایی برسد که او را در ردیف (عبدالرحمن بن عوف)ها و (سعد وقاص)ها و مانند آنها قرار دهند. سپس می‌افزاید: ولی (من به خاطر مصالح اسلام با آنها هماهنگی کردم) هنگامی که پایین آمدند پایین آمدم و هنگامی که پرواز کردند پرواز کردم (لکنی اسففت اذ اسفوا، وطرت اذ طاروا). این در حقیقت کنایه‌ای است از وضع پرندگان که به صورت دسته‌جمعی پرواز می‌کنند گاه می‌گیرند و به فراز می‌روند و گاه پایین می‌آیند و به زمین نزدیک می‌شود و در هر دو حال همراه یکدیگرند. روشن است که احوال شکننده زمان خلفا- مخصوصاً به هنگامی که یک خلیفه از دور، خارج می‌شد- ایجاب می‌کرد که از هر گونه تفرقه پرهیز شود مبادا دشمنانی که در کمین نشسته بودند سر بر آورند و اساس اسلام را به خطر بیندازند. این احتمال نیز در تفسیر این جمله وجود دارد که منظور امام (ع) این بوده است که من همواره به دنبال حق بوده‌ام و برای به دست آوردنش همراه آن حرکت کردم، با آنهایی که در ردیف بالا بودند همراه

شدم و با اینها که در ردیف پایین بودند نیز همراهی کردم. سپس به نتیجه این شورا و کارهای مرموزی که در آن انجام گرفت اشاره کرده می‌فرماید: یکی از آنها (اعضای شورا) به خاطر کینه‌اش از من روی برتافت و دیگری خویشاوندی را بر حقیقت مقدم

داشت و به خاطر دامادیش تمایل به دیگری (عثمان) پیدا کرد، علاوه بر جهات دیگری که ذکر آن خوشایند نیست (فصحا رجل منهم لضغنه، و مال الاخر لصره، مع هن وهن). منظور مولا از جمله اول سعد بن ابی وقاص بود که مادرش از بنی امیه بود و دائیها و نزدیکان مادرش در جنگهای اسلام در برابر کفر و شرک به دست علی (ع) کشته شده بودند، به همین دلیل او در زمان خلافت علی (ع) نیز با حضرتش بیعت نکرد و عمر بن سعد جنایتکار بزرگ حادثه کربلا و عاشورا فرزند همین سعد بود. بنابراین کینه‌توزی او نسبت به علی (ع) مسلم بود و به همین دلیل در آن شورا به علی (ع) رای نداد و به وسیله عبدالرحمان بن عوف به عثمان رای داد. بعضی نیز گفته‌اند منظور از این شخص طلحه است که مراتب کینه‌توزی او نسبت به مولا محرز بود و هم او بود که با همراهی زیر آتش جنگ جمل را که به گفته مورخان، ۱۷ هزار نفر در آن کشته شدند، روشن ساخت. این احتمال را ابن ابی‌ال

حدید تقویت کرده، در حالی که بعضی از شارحان نهج البلاغه معتقدند: طلحه گرچه از سوی عمر برای شورا انتخاب شد ولی در مدینه نبود و موفق به شرکت در جلسه شورا نشد. اما کسی که به خاطر دامادیش متمایل شد عبدالرحمان بن عوف بود زیرا عبدالرحمان شوهر ام کلثوم خواهر عثمان بود. اما جمله مع هن وهن - با توجه به این که واژه هن کنایه از کارهای زشتی است که گفتن آن ناخوشایند است - می‌تواند اشاره به امور ناخوشایند دیگری بوده باشد که عبدالرحمان بن عوف در رای دادن به عثمان انتظار آن را داشت مانند سوانستفاده‌های مالی از بیت‌المال مسلمین و یا سلطه بر توده‌های مردم و یا به دست آوردن مقام خلافت بعد از عثمان و یا همه اینها. از مجموع این سخن، روشن می‌شود که شورا در محیطی کاملاً ناسالم برگزار شد و چیزی که در آن مطرح نبود مصالح مسلمین بود و طبیعی است که محصول آن به نفع مسلمین تمام نشود و حوادث دوران عثمان نشان داد که چه خسارات عظیمی از این ناحیه دامنگیر مسلمین شد. نکته‌ها: ۱- چگونگی انتخاب خلیفه دوم و سوم می‌دانیم خلیفه دوم، تنها یک رای داشت و آن رای ابوبکر بود که به هنگام وداع با زندگی وصیت کرد و با صراحت عمر را به جانشینی خود نصب نمود. در

بعضی از تواریخ آمده است که ابوبکر در حال احتضار، عثمان بن عفان را احضار نمود تا وصیت او را نسبت به عمر بنویسد و به او گفت: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم: این وصیتی است که ابوبکر به مسلمانان نموده است. اما بعد ... این سخن را گفت و بیهوش شد، ولی عثمان خودش این جمله‌ها را نوشت: اما بعد فانی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب و لم آلكم خیرا، من عمر بن خطاب را خلیفه‌ای بر شما قرار دادم و از هیچ خیر و خوبی فروگذار نکردم. هنگامی که عثمان این جمله را نوشت ابوبکر به هوش آمده، گفت: بخوان و او خواند. ابوبکر تکبیر گفت و گفت: من تصور می‌کنم (این که عجله کردی و خلافت را به نام عمر نوشتی برای این بود که) ترسیدی اگر من به هوش نیایم و بمیرم، مردم اختلاف کنند. عثمان گفت: آری چنین بود. ابوبکر در حق او دعا کرد. از این سخن به خوبی روشن می‌شود که عثمان این لباس را برای قامت عمر دوخته بود و اگر فرضاً ابوبکر به هوش نمی‌آمد این وصیتنامه به عنوان وصیت ابوبکر منتشر می‌شد، بنابراین جای تعجب نیست که عمر نیز شورایی با چنان ترکیب، تنظیم کند که محصول آن به هر حال خلافت عثمان باشد، همانگونه که خلیفه دوم نیز در سقیفه این لباس را بر تن ابوبکر کرد و

او هم به موقع پاداش وی را داد. ضمناً از این سخن استفاده می‌شود که عجله ابوبکر و عثمان برای تعیین جانشین به خاطر جلوگیری از اختلاف مردم بوده است. آیا پیامبر اکرم (ص) نمی‌بایست چنین پیش بینی را درباره امت بکند با آن همه کشمکشهایی که بالقوه وجود داشت و در سقیفه خود را نشان داد؟! چگونه می‌توان باور کرد پیامبر (ص) انتخاب خلیفه را به مردم واگذار کرده باشد ولی این امر درباره خلیفه دوم و سوم رعایت نشود و حتی خوف فتنه، مانع از واگذاری آن به مردم گردد؟! اینها سوالاتی است که هر محقق باید به آن پاسخ دهد.

[صفحه ۳۵۷]

ترجمه: و این وضع ادامه یافت تا سومی پیا خاست در حالی که از خوردن زیاد، دو پهلویش برآمده بود و همی جز جمع‌آوری و خوردن بیت‌المال نداشت و بستگان پدرش (بنی‌امیه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و

با ولع عجیبی گیاهان را ببلعد به خوردن اموال خدا مشغول شدند. سرانجام بافته‌های او پنبه شد و کردارش، کارش را تباه کرد و ثروت‌اندوزی و شکم‌خوارگی به نابودیش منتهی شد! شرح و تفسیر: سپس امام (ع) به نتیجه نهایی این شورا پرداخته، می‌فرماید: این وضع ادامه یافت تا سومی پیا خاست در حالی که از خوردن فراوان دو پهلویش برآمده بود و همی جز جمع‌آوری و خوردن بیت‌المال نداشت (الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه، بین ثیله و معتلفه). تنها خودش نبود که در این وادی گام برمی‌داشت بلکه بستگان پدری‌اش (بنی‌امیه) به همکاری او برخاستند و همچون شتر گرسنه‌ای که در بهار به علفزار بیفتد و با ولع عجیبی گیاهان را ببلعد به خوردن اموال خدا مشغول شدند (و قام معه بنو امیه یخضمون مال الله خضمه الابل نبتة الربیع). تعبیر به (نبتة الربیع، گیاهان بهاری) به خاطر آن است که این گیاهان بسیار لطیف و برای حیوان

خوش خوراک است و با حرص و ولع عجیب، آن را می‌خورد. جمله یخضمون مال الله - ... با توجه به معنای لغوی خضم - به خوبی نشان می‌دهد که بنی‌امیه برای غارت بیت‌المال با تمام وجودشان وارد صحنه شدند و تا آنجا که می‌توانستند خوردند و بردند. به گفته ابن ابی‌الحدید خلیفه سوم، بنی‌امیه را بر مردم مسلط کرد و آنها را به فرمانداری ولایات اسلام منصوب نمود و اموال و اراضی بیت‌المال را به عنوان بخشش در اختیار آنان گذارد، از آن جمله سرزمینهایی از آفریقا در ایام او فتح شد که خمس همه آنها را گرفت و به مروان بن حکم (دامادش) بخشید. مرحوم علامه امینی در کتاب نفیس الغدیر آمار عجیبی از بخششهای عثمان در دوران خلافتش - از منابع اهل سنت - گردآوری کرده که از مطالعه آن انسان وحشت می‌کند. به عنوان نمونه به یکی از دامادهایش حارث بن حکم برادر مروان سیصد هزار درهم و به مروان پانصد هزار درهم و به ابوسفیان دو بیست هزار و به طلحه سیصد و بیست و دوهزار و به زبیر پانصد و نود و هشت هزار درهم بخشید، تا آنجا که مرحوم علامه امینی جمع درهمهایی را که او از بیت‌المال بخشید بالغ بر یکصد و بیست و شش میلیون و هفتصد و هفتاد هزار درهم می‌داند. از آن عجیب تر ارقام دینارهایی است که به بستگان و نزدیکانش بخشید. به مروان حکم پانصد هزار دینار به یعلی بن امیه پانصد هزار دینار و به عبدالرحمن بن عوف دو میلیون و پانصد و شصت هزار دینار و جمع این حاتم‌بخشی‌ها را بالغ بر چهار میلیون و سیصد و ده هزار دینار می‌داند. اینجاست که معنای یخضمون مال الله خضمه الابل نبتة الربیع به خوبی روشن می‌شود. بدیهی است این وضع نمی‌توانست برای مدت طولانی ادامه یابد و مسلمانان آگاه و حتی ناآگاهان، چنین شرایطی را تحمل نمی‌کردند و لذا طولی نکشید که شورشها بر ضد عثمان شروع شد و سرانجام به قتل او منتهی گشت و او را در برابر چشم مردم کشتند، بی آن که توده‌های مردم به یاری او برخیزند و این همان است که امام (ع) در پایان این فراز به آن اشاره کرده می‌فرماید: عاقبت بافته‌های او (برابر استحکام خلافت) پنبه شد و کردارش، کارش را تباه کرد و ثروت‌اندوزی و شکم‌خوارگی به نابودیش منتهی شد (الی ان انتکث علیه قتله، و اجهز علیه عمله، و کبت به بطنته). در واقع امام (ع) به سه جمله، وضع خلیفه سوم و پایان عمر او را ترسیم کرده است: در جمله اول می‌فرماید: سوابقی را که برای خود، از نظر توده مردم فراهم آورده بود و گروهی او را به زهد و قدس می‌شنا

ختند از میان برد و حرکت دنیاپرستانه اعوان و یاران او، همه آن رشته‌ها را پنبه کردند. در جمله دوم نشان می‌دهد که: اعمال او زودتر از آنچه انتظار می‌رفت ضربه کاری بر او وارد کرد و کار او را ساخت. در جمله سوم بیان می‌کند که شکم‌خوارگی‌ها، بار او را سنگین کرد به گونه‌ای که نتوانست بر روی پا بماند و به صورت بر زمین افتاد. در واقع با این سه جمله درس عبرت مهمی برای همه زمامداران و مدیران جامعه بیان شده است که اگر از موقعیت خود سواستفاده کرده و به دنیا اقبال کنند سوابق حسنه آنها از میان می‌رود و افکار عمومی به سرعت بر ضد آنها بسیج می‌شود و دنیاپرستی مایه سقوط سریع آنان می‌گردد. این نکته نیز حائز اهمیت است که همان چیزی که عامل پیدایش خلافت عثمان شد عامل نابودی او گشت. افرادی مانند سعد وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه (بنا بر این که طلحه در شورا حضور داشته) به خاطر رسیدن به مال و منال دنیا به او رای دادند و او را بر سر کار آوردند و همین مساله گسترش یافت و حکومت عثمان مقبولیت خود را در افکار عمومی از دست داد و در نتیجه شورش مردم،

سقوط کرد. بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله انتکث علیه فتلہ را به معنی در هم ریختن تدابیری دانست

هاند که او برای تشکیل حکومتش به کار گرفته بود و ممکن است سپردن کارها به دست بستگانش، یکی از آن تدابیر برای محکم کاری بوده باشد ولی همین امر نتیجه معکوس داد و رشته‌ها را پنبه کرد و مردم را بر ضد او شوراند. نکته‌ها: ۱- چگونگی انتخاب خلیفه دوم و سوم می‌دانیم خلیفه دوم، تنها یک رای داشت و آن رای ابوبکر بود که به هنگام وداع با زندگی وصیت کرد و با صراحت عمر را به جانشینی خود نصب نمود. در بعضی از تواریخ آمده است که ابوبکر در حال احتضار، عثمان بن عفان را احضار نمود تا وصیت او را نسبت به عمر بنویسد و به او گفت: بنویس بسم الله الرحمن الرحیم: این وصیتی است که ابوبکر به مسلمانان نموده است. اما بعد ... این سخن را گفت و بیهوش شد، ولی عثمان خودش این جمله‌ها را نوشت: اما بعد فانی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب و لم آلکم خیرا، من عمر بن خطاب را خلیفه‌ای بر شما قرار دادم و از هیچ خیر و خوبی فروگذار نکردم. هنگامی که عثمان این جمله را نوشت ابوبکر به هوش آمده، گفت: بخوان و او خواند. ابوبکر تکبیر گفت و گفت: من تصور می‌کنم (این که عجله کردی و خلافت را به نام عمر نوشتی برای این بود که) ترسیدی اگر من به هوش نیامم و بمیرم، مردم

اخ

تلاف کنند. عثمان گفت: آری چنین بود. ابوبکر در حق او دعا کرد. از این سخن به خوبی روشن می‌شود که عثمان این لباس را برای قامت عمر دوخته بود و اگر فرضا ابوبکر به هوش نمی‌آمد این وصیتنامه به عنوان وصیت ابوبکر منتشر می‌شد، بنابراین جای تعجب نیست که عمر نیز شورایی با چنان ترکیب، تنظیم کند که محصول آن به هر حال خلافت عثمان باشد، همانگونه که خلیفه دوم نیز در سقیفه این لباس را بر تن ابوبکر کرد و او هم به موقع پاداش وی را داد. ضمنا از این سخن استفاده می‌شود که عجله ابوبکر و عثمان برای تعیین جانشین به خاطر جلوگیری از اختلاف مردم بوده است. آیا پیامبر اکرم (ص) نمی‌بایست چنین پیش بینی را درباره امت بکند با آن همه کشمکشهایی که بالقوه وجود داشت و در سقیفه خود را نشان داد؟! چگونه می‌توان باور کرد پیامبر (ص) انتخاب خلیفه را به مردم واگذار کرده باشد ولی این امر درباره خلیفه دوم و سوم رعایت نشود و حتی خوف فتنه، مانع از واگذاری آن به مردم گردد؟! اینها سوالاتی است که هر محققى باید به آن پاسخ دهد. ۲- داستان ابولولو و آغاز حکومت عثمان (ابن اثیر) در (کامل) چنین نقل می‌کند: روزی عمر بن خطاب در بازار گردش می‌کرد. ابولولو که غلام مغیر

ه بن شعبه و نصرانی بود او را ملاقات کرد و گفت: مغیره بن شعبه خراج سنگینی بر من بسته (و مرا وادار کرده همه روز کار کنم و مبلغ قابل توجهی به او پردازم) مرا در برابر او یاری کن. عمر گفت: خراج تو چه اندازه است؟ گفت: در هر روز دو درهم. گفت: کار تو چیست؟ گفت: نجار و نقاش و آهن‌گرم. عمر گفت: با این اعمالی که انجام می‌دهی خراج تو را سنگین نمی‌بینم. شنیده‌ام تو می‌گویی اگر من بخواهم می‌توانم آسیایی بسازم که با نیروی باد، گندم را آرد کند. ابولولو گفت: آری می‌توانم. عمر گفت: پس این کار را انجام بده. ابولولو گفت: اگر سالم بمانم آسیایی برای تو درست می‌کنم و مردم شرق و غرب از آن سخن بگویند. ابولولو این را گفت و رفت. عمر گفت: این غلام مرا تهدید کرد ... چند روز گذشت. عمر برای نماز صبح به مسجد آمد و مردانی را گماشته بود که وقتی صفوف منظم می‌شود تکبیر بگویند. ابولولو در میان مردم وارد مسجد شد و در دست او خنجر دو سر بود که دسته آن در وسطش قرار داشت. از موقعیت استفاده کرد و شش ضربه بر عمر وارد نمود که یکی از آنها را در زیر نافش فرو برد و همان موجب قتل او شد و نیز با خنجرش کلب که در پشت سرش قرار داشت و جماعت دیگری را کشت. در مر

وج‌الذہب بعد از نقل این داستان آمده است که ابولولو بعد از کشتن عمر و مجروح ساختن دوازده نفر دیگر، که شش نفرشان از دنیا رفتند ضربه‌ای بر گلوی خود زد و خود را کشت ولی در تاریخ یعقوبی آمده است که بعد از کشته شدن عمر فرزندش عبیدالله به انتقام خون پدر حمله کرد و ابولولو و دختر خردسال و همسرش، هر سه را به قتل رساند. این که بعضی از مورخان ابولولو را نصرانی یا مجوسی نوشته‌اند با این که تصریح کرده‌اند او در مسجد عمر را به قتل رساند و آمدن یک مسیحی یا مجوسی شناخته

شده در مسجد پیامبر عادتاً امکان نداشت، ظاهر به خاطر آن است که می‌خواهند کشته شدن خلیفه را به دست یک مسلمان انکار کنند و از این جهت با مشکلی روبرو نشوند و گرنه قراین نشان می‌دهد و جمعی از دانشمندان تصریح کرده‌اند که ابولولو مسلمان بوده است و سابقه مجوسی‌گری یا مذهب دیگر تنها برای ابولولو نبود، غالباً خلفا و یاران پیامبر دارای چنین سابقه‌ای بوده‌اند. ۳- شورای شش نفری و سرانجام آن عمر هنگام مرگ به مشورت پرداخت و این پیشنهاد که عیدالله فرزندش را خلیفه کند، رد کرد سپس اضافه نمود: پیامبر تا هنگام مرگ از این شش نفر راضی بود: علی (ع)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی‌وق

اص و عبدالرحمن بن عوف لذا باید خلافت به مشورت این شش نفر انجام شود تا یکی را از میان خود انتخاب کنند، آنگاه دستور داد تا هر شش نفر را حاضر کنند، سپس نگاهی به آن‌ها کرد و گفت همه شما مایل هستید بعد از من به خلافت برسید، آنها سکوت کردند، دوباره این جمله را تکرار کرد. زبیر جواب داد: ما کمتر از تو نیستیم چرا به خلافت نرسیم! (یکی از مورخان می‌گوید: اگر زبیر یقین به مرگ عمر نداشت جرات نمی‌کرد این سخن را با این صراحت بگوید). بعد برای هر یکی از شش نفر عیبی شمرد، از جمله به طلحه گفت: پیامبر (ص) از دنیا رفت در حالی که به خاطر جمله‌ای که بعد از نزول آیه حجاب گفتی از تو ناراضی بود و به علی (ع) گفت: تو مردم را به راه روشن و طریق صحیح به خوبی هدایت می‌کنی تنها عیب تو این است که بسیار مزاح می‌کنی! و به عثمان گفت: گویا می‌بینم که خلافت را قریش به دست تو داده‌اند و بنی‌امیه و بنی‌ابن‌معیط را بر گردن مردم سوار می‌کنی و بیت‌المال را در اختیار آنان می‌گذاری و گروهی از گرگان عرب تو را در بستر سر می‌برند. سرانجام ابوطلحه انصاری را خواست و فرمان داد که پس از دفن او با پنجاه تن از انصار، این شش نفر را در خانه‌ای جمع کنند تا برای تع

یین جانشین او به مشورت پردازند، هرگاه پنج نفر به کسی رای دهند و یک نفر در مخالفت پافشاری کند، گردن او را بزنند و همچنین در صورت توافق چهار نفر، دو نفر مخالف را به قتل برسانند و اگر سه نفر یک طرف و سه نفر طرف دیگر بودند آن گروهی را که عبدالرحمان بن عوف در میان آنهاست مقدم دارند و بقیه را اگر در مخالفت پافشاری کنند گردن بزنند و اگر سه روز از شورا گذشت و توافقی حاصل نشد همه را گردن بزنند تا مسلمانان خود شخصی را انتخاب کنند. سرانجام طلحه که می‌دانست با وجود علی (ع) و عثمان به او خلافت نخواهد رسید و از علی دل خوشی نداشت جانب عثمان را گرفت در حالی که زبیر حق خود را به علی (ع) واگذار کرد، سعد بن ابی‌وقاص حق خویش را به پسر عمویش عبدالرحمان بن عوف داد بنابراین شش نفر در سه نفر خلاصه شدند: علی (ع)، عبدالرحمان و عثمان، عبدالرحمان رو به علی (ع) کرد و گفت با تو بیعت می‌کنم که طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش عمر و ابوبکر با مردم رفتار کنی، علی (ع) در پاسخ گفت: می‌پذیرم، ولی طبق کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و اعتقاد خودم عمل می‌کنم. عبدالرحمان رو به عثمان کرد و همان جمله را تکرار نمود و عثمان آن را پذیرفت. عبدالرحمان سه بار ا

ین جمله را تکرار کرد و همان جواب را شنید لذا دست عثمان را به خلافت فشرد، اینجا بود که علی (ع) به عبدالرحمان فرمود: به خدا سوگند تو این کار را نکردی مگر این که از او انتظاری داری همان انتظاری که خلیفه اول و دوم از یکدیگر داشتند، ولی هرگز به مقصود خود نخواهی رسید. شک نیست که این شورا از جهات مختلفی زیر سوال است: اولاً: اگر بنا بر آرای مردم است، چرا تبعیت عام صورت نگیرد؟ و اگر بنا بر انتصاب است شورای شش نفری چرا؟ و اگر شورا باید برگزیند شخصیت‌های معروف دیگری در میان مسلمین نیز بودند. ثانیاً: اگر اینها مشمول رضای پیامبر (ص) بودند پس تصریح نارضایی پیامبر تا آخر عمر از طلحه چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ ثالثاً: به فرض این که آنها نتوانند از نظر انجام وظیفه توافق بر کسی کنند چگونه می‌توان گردن همه را زد. رابعاً: اگر واقعا هدف شورا بود، چرا پیش بینی خلافت عثمان را با صراحت ذکر کرد؟ و اگر از خلافت او بر جامعه اسلامی می‌ترسید، لازم بود او را جزء شورا قرار ندهد، تا نفر دیگری انتخاب شود. خامساً: در صورتی که سه نفر در یک طرف و سه نفر در طرف دیگر قرار گیرد چرا آن طرف که علی (ع) است و به گفته عمر، مردم را به سوی حق و راه روشن ف

را می‌خواند و تنها اشکالش بسیار مزاح کردن است مقدم نشود. سادسا: آیا مزاح کردن مشکلی در امر خلافت ایجاد می‌کند و آیا این اشکال با اشکالی که بر عثمان گرفت که اگر تو بر مردم مسلط شوی بنی‌امیه را بر گردن مردم سوار خواهی کرد و بیت‌المال را غارت می‌کنند هرگز می‌تواند برابری کند؟ اینها ایرادهایی است که پاسخی برای آن وجود ندارد! ۴- علل شورش بر ضد عثمان به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه صحیح‌ترین گفتار درباره عثمان همان است که طبری در تاریخ خود آورده که عبارت آن چنین است: عثمان، حوادث تازه‌ای در اسلام به وجود آورد که باعث خشم مسلمانان شد، از جمله: سپردن امارتها به دست بنی‌امیه به ویژه فاسقان و سفیهان و افراد بی‌دین آنها و بخشیدن غنائم به آنان و آزار و ستمهایی که در مورد عمار یاسر و ابوذر و عبدالله بن مسعود روا داشت و کارهای دیگری از این قبیل که در آخر خلافت خویش انجام داد. ولید بن عقبه را والی کوفه ساخت که گروهی به شراب نوشیدن او گواهی دادند... و نیز سعید بن عاص را پس از ولید فرماندار کوفه ساخت. سعید اعتقاد داشت که عراق باغ قریش و بنی‌امیه است، که مالک اشتر در پاسخ وی گفت: تو گمان می‌کنی سرزمین عراق که خداوند آن

را به وسیله شمشیر ما مسلمانان فتح نموده، مربوط به تو و اقوام توست! این معنی به درگیری‌هایی میان اشتر و طایفه نخع از یک سو و رئیس شرطه از سوی دیگر انجامید و تدریجا صدای اعتراض مردم بر ضد سعید و سپس بر ضد عثمان بلند شد. عثمان به جای این که مردم کوفه را از طریق صحیحی آرام کند، دستور تبعید رهبران شورش را به شام صادر کرد که عده‌ای از بزرگان کوفه از جمله مالک اشتر و صعصعه بن صوحان را به شام تبعید نمود. در سال یازدهم خلافت او، عده‌ای از یاران پیامبر (ص) گرد هم آمدند و ایرادهای مختلفی را که به عثمان داشتند به وسیله عامر بن عبدقیس که مردی عابد و خدانشناس بود به او رساندند، عثمان به جای این که برخورد منطقی با او کند، پاسخ اهانت آمیزی به او داد. وضع در مدینه نیز بحرانی شد و پایتخت اسلام برای شورش آمادگی پیدا کرد، عثمان گروهی از یارانش مانند معاویه و سعید بن عاص را دعوت کرد و با آنها به مشورت نشست، بعضی صلاح در این دیدند که: عثمان مردم را به جهاد مشغول کند و بعضی از او خواستند: مخالفان را سرکوب و نابود کند و بعضی: او را دعوت به بذل و بخشش از بیت‌المال - برای فرو نشانیدن خشم مردم - کردند: تنها یک نفر حقیقت مطلب را به او گفت که

: تو بنی‌امیه را بر گردن مردم سوار کرده‌ای، یا عدالت پیشه کن یا از خلافت کناره‌گیری نما! عثمان نظریه سرگرمی مردم را به جهاد پذیرفت و دستور داد آنها را برای جهاد مجهز سازند (ولی کار از کار گذشته بود و این تدبیر سودی نداشت). در سنه ۳۵ هجری (سال آخر حکومت عثمان) مخالفان او و بنی‌امیه با یکدیگر مکاتبه کردند و یکدیگر را بر عزل عثمان و فرماندارانش تهییج نمودند، سرانجام یک گروه عظیم دوهزار نفری به سرکردگی ابوحرز از مصر و گروه دیگری به همین تعداد به همراهی زید بن صوحان و مالک اشتر و بعضی دیگر از بزرگان کوفه و گروه سومی از بصره به رهبری حرقوص بن زبیر به عنوان زیارت خانه خدا حرکت کردند و به مدینه آمدند و مردم مدینه را از قصد خود (دائر به عزل عثمان و فرماندارانش) باخبر ساختند. چیزی نگذشت که منزل عثمان را محاصره کردند و به او تکلیف کردند که از خلافت کناره‌گیری کند، ولی عثمان از فرماندارانش به وسیله نامه کمک خواست، روز جمعه عثمان با مردم نماز خواند و به منبر رفت و به گروهی که از شهرهای مختلف (مخصوصا مصر) برای احقاق حق نزد او آمده بودند، خطاب کرد و گفت: (همه اهل مدینه می‌دانند شما به وسیله پیامبر (ص) لعن شدید). ... در اینج

ا شورش عظیمی در مردم پیدا شد و آن چنان بالا گرفت که عثمان از ترس بیهوش شد از منبر به زمین افتاد و او را به خانه بردند. بعدا عثمان به عنوان استمداد به خانه علی (ع) آمد و گفت: تو پسر عم من هستی و من بر تو حق خویشاوندی دارم و تو نزد مردم قدر و منزلت داری و همه به سخت گوش فرا می‌دهند، وضع را مشاهده می‌کنی، من دوست دارم با آنها سخن بگویم و آنها را از راهی که در پیش گرفته‌اند منصرف سازی! امام فرمود: چگونه آنها را راضی و منصرف کنم؟ عثمان گفت: به این صورت که من، بعد از این، مطابق صلاح‌اندیشی تو رفتار می‌کنم. امام فرمود: من بارها در این باره به تو هشدار داده‌ام تو هم وعده دادی ولی به وعده‌ات وفا نکردی. سرانجام امام برای خاموش کردن غائله، به اتفاق سی نفر از مهاجران و انصار با کسانی که از مصر آمده بودند

(و از همه در مورد عزل عثمان فعالیت بودند) سخن گفت. مصریان قبول کردند که به مصر باز گردند و عثمان نیز به مردم اعلام کرد که حاضر است به شکایات آنان رسیدگی کند و از اعمال گذشته خویش توبه نماید. ولی هنگامی که به منزل آمد، دید مروان و گروهی از بنی امیه در منزلش نشسته‌اند. مروان به او گفت: سخن بگویم یا ساکت بنشینم! همسر عثمان

ن نائله با عصبانیت گفت: ساکت باش به خدا سوگند شما قاتل عثمان و یتیم‌کننده اطفال او خواهید بود او به قولی که به مردم داده است باید وفا کند و نباید از آن برگردد. ولی مروان ساکت نشست و گفت: آنچه را در مسجد گفتی به صلاح خلافت تو نبود از آن صرف نظر کن! علی (ع) خشمگین شده به خانه عثمان آمد و به او فرمود: من راه صحیح را به تو نشان می‌دهم ولی مروان تو را منحرف می‌سازد از این پس به سراغت نخواهم آمد. مصریها که روانه مصر شده بودند بعد از سه روز به مدینه بازگشتند و نامه‌ای را ارائه دادند که از غلام عثمان در بین راه گرفته بودند. در آن نامه عثمان به عبدالله بن صرح فرماندار مصر دستور داده بود: (سران شورش را شلاق بزند و موهای سر و صورتشان را بترشد و در زندان کند) و عده دیگری را دستور داده بود به دار بیاویزد. آنها نزد علی (ع) آمدند که در این باره با عثمان سخن بگویند. علی (ع) جریان را از عثمان جویا شد. عثمان از نوشتن نامه‌ای اظهار بی‌اطلاعی کرد، یکی گفت: این کار، کار مروان است. عثمان گفت: من اطلاعی ندارم. مصریان گفتند: آیا مروان این قدر جرات دارد که غلام عثمان را بر شتر بیت‌المال سوار کند و مهر مخصوص او را پای نامه بزند و مام

وریت خطرناکی با این اهمیت به او بدهد و عثمان بی‌خبر باشد؟! عثمان باز گفت: من از این مطلب خبر ندارم! مصریان در پاسخ او گفتند: از دو حال خارج نیست: اگر راست می‌گویی و این کار، کار مروان است باید از خلافت کنار بروی زیرا فردی این چنین ناتوان که دیگران بدون آگاهی او فرمان قتل و شکنجه مسلمانان را بر مهر مخصوصش صادر کنند لیاقت خلافت اسلامی را ندارد و اگر دروغ می‌گویی و این کار، کار توست باز هم شایسته خلافت مسلمانان نیستی! عثمان گفت: خلافت لباسی است که خداوند به تنم کرده و آن را بیرون نخواهم آورد ولی توبه می‌کنم. گفتند: اگر بار اول بود که توبه می‌کردی پذیرفته بود، اما بارها توبه کرده‌ای و شکسته‌ای! بنابراین یا از خلافت برکنار شو، یا تو را به قتل می‌رسانیم! ولی باز آنها عجله نکردند و اوضاع ساعت به ساعت بحرانی‌تر می‌شد. سرانجام عثمان از علی (ع) درخواست کرد که: سه روز به او مهلت دهند تا به شکایت مردم رسیدگی کند، مردم پذیرفتند، ولی او در خفا وسایل جنگ را آماده می‌کرد (و هدفش از این مهلت خواستن‌ها فرا رسیدن نیروهای کمکی از خارج مدینه بود). بعد از سه روز، حلقه محاصره بر عثمان تنگتر شد و مردم نگران این بودند که از شام و بص

ره کمک برای او برسد، لذا برای تسلیم او آب را از او منع کردند. عثمان از علی (ع) درخواست آب کرد و امام به وسیله فرزندانش آب برای او فرستاد، در این هنگام مردم به درون خانه عثمان ریختند و نزاع خونینی میان طرفداران او از یک سو و مردم از سوی دیگر روی داد و عده‌ای از طرفین کشته شدند، باز چند نفر وارد اتاق عثمان شده و او را نصیحت کردند اما اثری نداشت، سرانجام به او حمله کرده و کارش را یکسره کردند. آنچه در بالا آمد خلاصه‌ای از این ماجرا بود که ابن ابی‌الحدید از تاریخ طبری نقل نموده است و ما نیز آن را برای پرهیز از طولانی شدن بار دیگر خلاصه کردیم. بسیاری از مورخان روز قتل او را ۱۸ ذی‌الحجه سال ۳۵ یا ۳۶ هجری ذکر کرده‌اند و عجب این که به گفته کامل و مورخان دیگر، بدن عثمان سه روز روی زمین مانده بود و کسی او را دفن نکرد و این نشانه نهایت خشم مردم بر اوست. سرانجام با وساطت علی (ع) تصمیم به دفن او گرفته شد، ولی جمعی از مردم مانع از نماز بر او و حتی مانع از دفن او در بقیع شدند. گروهی بر سر راه نشسته بودند و تابوت او را سنگباران نمودند، علی (ع) مانع شد، بالاخره بر جنازه او نماز خواندند و در محلی به نام حش کوب در بیرون بقیع د

فن شد که بعداً در زمان معاویه برای رفع اهانت، دستور داد آن محل را جزء بقیع قرار دهند. اینها همه به خوبی نشان می‌دهد که مردم تا چه حد از او و حکومتش خشمگین و ناراحت بودند و تفسیر روشنی است بر آنچه امام در جمله‌های کوتاه این خطبه (خطبه شفشقیه) بیان فرموده است، آنها که تعبیرات امام (ع) را در این خطبه تند می‌پندارند، از ماجرای زندگی عثمان و پایان کار او و

عکس‌العمل مسلمانان در برابرش آگاهی کافی ندارند و گرنه تصدیق می‌کردند که این تعبیرات در برابر آنچه روی داده است بسیار ملایم است. ۵- آیا همه صحابه راه پیامبر (ص) را پیمودند؟! معروف در میان برادران اهل سنت این است که صحابه رسول خدا- بدون استثنا- دارای قداست و مقام عدالت بودند و هیچ یک از آنها هیچ کاری بر خلافت دستور خدا و کتاب و سنت انجام ندادند، در حالی که شیعه و پیروان اهل بیت- علیهم‌السلام- معتقدند: باید صحابه را از یکدیگر جدا ساخت و درباره هر کدام مطابق اعمال و رفتارشان، چه در عصر رسول الله (ص) و چه بعد از رحلت او قضاوت و داوری کرد. ادعای برادران اهل سنت، مشکلات عجیب و دردسرهای فراوانی برای آنان ایجاد کرده است، چرا که در میان یاران پیامبر (ص) افرادی را می‌یابی

م که در مسائلی بر ضد یکدیگر برخاستند که توجیه آن امکان‌پذیر نیست. مثلاً- در داستان جنگ صفین و مانند آن، معاویه بر خلاف امام وقت که به اتفاق مسلمانان برگزیده شده بود قیام کرد و موجب آن همه خونریزی شد، کدام مورخ منصف می‌تواند این کار وحشتناک را توجیه کند؟! یا این که طلحه و زبیر بر ضد آن حضرت شورش کردند و خون گروه زیادی از مسلمانان در جنگ جمل ریخته شد که بعضی، عدد کشته‌شدگان را بالغ بر ۱۷ هزار نفر می‌دانند بی آن که کمترین عذر موجه و خداپسندانه‌ای برای کار خود داشته باشند، آیا قبول عدالت آنها با این فجایع هولناک که در همه تواریخ اسلامی ثبت شده، منافات ندارد؟! در داستان عثمان که در بالا خواندید و همه مورخان اسلام اجمالا آن را قبول دارند به دو موضوع مهم برخورد می‌کنیم: نخست سپردن تمام پستهای حساس به بنی‌امیه و مسلط ساختن افراد بی‌بند و بار و غیر متعهد بر مسلمین، به طوری که فریاد عموم مسلمانان از مناطق مختلف بلند شد، و دیگر حیف و میل بیت‌المال در سطح وسیع و گسترده و بذل و بخششهای بیکران و غیر قابل توجیه به گونه‌ای که انتشار خبر قسمتی از آن مایه شورش عمومی مسلمین شد. آیا راستی اینگونه امور، با اصل قداست و تنزیه صحابه به

طور عام و غیر قابل استثنا، سازگار است؟! اگر اینگونه امور قابل توجیه است کدام کار خلاف، قابل توجیه نیست؟! این سخن مرا به یاد داستان عجیبی انداخت که برای خودم واقع شد و هرگز آن را فراموش نمی‌کنم: در یکی از سالها که برای انجام عمره به مکه مشرف شده بودم و فرصتی برای ملاقات با دانشمندان اهل سنت دست داد- مخصوصاً شبها در مسجدالحرام و بین نماز مغرب و عشا که مجال خوبی برای بحث بود- در یکی از شبها با جمعی از این برادران دانشمند (که بعضی از آنها از چهره‌های شناخته شده بودند) در صحن مسجدالحرام در برابر کعبه نشسته بودیم و سعی بر این بود که بحثها از صورت علمی و منطقی خارج نشود و به رنجش و کدورت نینجامد. سخن به مسئله تنزیه صحابه و عدالت همه آنها کشیده شد، همگی بر این عقیده بودند که کوچکترین جسارتی نسبت به هیچ یک از آنها نمی‌توان کرد. من از یکی از آنها پرسیدم: اگر شما در میدان صفین بودید در یکسو لشکر علی (ع) و در یک سوی دیگر لشکر معاویه به کدام صف ملحق می‌شدید؟! او بدون درنگ گفت: به صف لشکریان علی (ع). گفتم: اگر علی (ع) شمشیری به دست تو می‌داد و می‌گفت: خذ هذا و اقتل معاویه، این شمشیر را بگیر و معاویه را به قتل برسان آیا می‌پذیرفتی و اطاعت می‌کردی؟! او جواب عجیبی داد که فکر می‌کنم برای شما هم تکان‌دهنده است. گفت: کنت اقتله و لا اذکره بسوء، من او را به قتل می‌رساندم در عین حال کمترین جسارتی به او نمی‌کردم! داستان تنزیه صحابه قصه‌ای است که سر دراز دارد که در اینجا فقط به اشاره‌ای قناعت کردیم و گذشتیم.

[صفحه ۳۷۹]

ترجمه: چیزی مرا نگران نساخت جز این که دیدم ناگهان مردم همچون یالهای انبوه و پرپشت (کفتار) به سوی من روی آوردند و از هر سو گروه گروه به طرف من آمدند تا آنجا که (نزدیک بود دو یادگار پیامبر (ص)) حسن و حسین پایمال شوند و ردایم از دو طرف پاره شد. و اینها همه در حالی بود که مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور چوپان جمع شوند) در اطراف من گرد آمدند، ولی هنگامی که قیام، به امر خلافت کردم، جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی (به بهانه‌های واهی سر از اطاعتم پیچیدند و) از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را پیش گرفتند و از اطاعت حق سر برتافتند، گویی که آنها

این سخن خدا را نشنیده بودند که می‌فرماید: سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که نه خواهان برتری جویی و استکبار در روی زمینند و نه طالب فساد، و عاقبت (نیک) برای پرهیزگاران است! آری به خدا سوگند! آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده و زینتش آنها را فریفته بود. شرح و تفسیر: امام (ع) در این بخش از خطبه اشاره به دوران خلافت خویش - مخصوصاً هنگام بیعت - می‌کند که چگونه مردم با ازدحام عجیب و بی‌ن

ظیری برای بیعت کردن به سوی آن حضرت روی می‌آوردند، بیعتی پر شور که در تاریخ اسلام نظیر و شبیه نداشت، ولی بعداً که در برابر حق و عدالت قرار گرفتند، گروه زیادی نتوانستند آن را تحمل کنند و راه مخالفت را پیش گرفته و آتش جنگهای جمل، صفین و نهروان را روشن ساختند، شکاف در صفوف مسلمین ایجاد کردند و از به ثمر رسیدن تلاشها و کوششهای امام (ع) در پیشبرد و تکامل جامعه اسلامی مانع شدند. نخست در ترسیم چگونگی هجوم مردم برای بیعت می‌فرماید: چیزی مرا نگران ساخت جز این که دیدم ناگهان مردم همچون یالهای پرپشت و انبوه کفتار به سوی من روی آوردند و از هر سو گروه گروه به طرف من آمدند (فما راعنی الا- و الناس کعرف الضبع الی یشالون علی من کل جانب). تعبیر به عرف الضبع (یال کفتار) اشاره به ازدحام فوق‌العاده مردم و پشت سر هم قرار گرفتن برای بیعت است، زیرا یال کفتار ضرب‌المثلی برای اینگونه موارد است. اما اظهار نگرانی حضرت از هجوم ناگهانی مردم برای بیعت، ممکن است به خاطر این باشد که چنین بیعت پرشوری، مسوولیت تازه‌ای بر دوش حضرت گذاشت، به ویژه آن که پیش بینی پیمان‌شکنی دنیاپرستان را می‌نمود. در خطبه ۹۲، همین معنی به وضوح دیده می‌شود که امام (ع)

(به هنگام بیعت مردم بعد از قتل عثمان این نکته را یادآوری فرمود. اضافه بر این نکته، از این نیز نگران بود که ممکن است تاریخ‌دانان حسود رابطه‌ای میان قتل عثمان و بیعت مردم با او عنوان کنند. سپس امام (ع) در ادامه این سخن و ترسیم ازدحام عمومی مردم سه جمله دیگر اضافه می‌کند و می‌فرماید: هجوم به قدری زیاد بود که (نزدیک بود دو یادگار پیامبر (ص)) حسن و حسین پایمال شوند و ردایم از دو طرف پاره شد و اینها همه در حالی بود که مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور چوپان جمع می‌شوند) در اطراف من گرد آمدند (حتی لقد وطی الحسنان، و شق عطفای، مجتمعین حولی کریمه الغنم). تعبیر به الحسنان به عقیده بسیاری از مفسران نهج البلاغه اشاره به امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - است. درست است که آن دو بزرگوار در آن موقع بیش از سی سال داشتند و جوانانی قوی و زورمند بودند ولی هجوم شدید مردم، آنها را مورد حفاظت، از پدر، در تنگنا قرار داد. ولی بعضی از مفسران دو احتمال دیگر نیز ذکر کردند: نخست این که منظور از الحسنان دو انگشت بزرگ پاست - آنگونه که از سیدمرتضی (رضوان الله علیه) نقل شده - که او از ارباب لغت (ابوعمر) نقل کرده، از اشعار عرب نیز شاهدی ب

ر آن آورده است، ولی با توجه به این که پایمال شدن انگشت پا، مسئله ساده‌ای است که در کمترین هجوم نیز واقع می‌شود و نمی‌تواند بیان گویایی برای آن هجوم عظیم باشد، این معنی بعید به نظر می‌رسد. از آن بعیدتر تفسیر سومی است که بعضی برای آن ذکر کرده و به معنای دو استخوان دست دانسته‌اند، زیرا استخوانهای دست - چه بازو باشد و چه ساعد - معمولاً پایمال نمی‌شود، تنها در صورتی پایمال می‌شود که انسان به زمین بیفتد و زیر دست و پا قرار گیرد. تشبیه به ریضه الغنم، گوسفندانی که در آغل جمع شده‌اند اشاره به نادانی مردم نیست آنگونه که بعضی از شارحان پنداشته‌اند، بلکه اشاره به همان نکته‌ای است که در بالا آوردیم که گوسفندان به هنگام هجوم گرگ، اطراف چوپان را می‌گیرند همانند زمانی که در آغل جمع می‌شوند. مسلمانانی که به خاطر گرگان عصر خلیفه سوم، هر کدام به سویی پراکنده شده بودند و رشته وحدت در میان آنان کاملاً گسسته بود، وجود امام (ع) را حلقه اتصالی در میان خود قرار داده، همگی با شور و اشتیاق فراوان، گرد او جمع شدند و احساس آرامش می‌کردند. ولی متأسفانه این شور و اشتیاق ادامه نیافت و هنگامی که مردم در بوته آزمایش و امتحان قرار گرفتند، گروهی

نتوانستند به خوبی از عهده این امتحان برآیند، لذا امام (ع) در ادامه این سخن می‌فرماید: ولی هنگامی که قیام به امر خلافت کردم

جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی (به بهانه‌های واهی سر از اطاعتم پیچیدند و) و از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را پیش گرفتند و از اطاعت حق برتافتند (فلما نهضت بالامر نکثت طائفه، و مرقت اخری، و قسط آخرون). این سه گروه - همانگونه که غالب شارحان نهج البلاغه یا همه آنان گفته‌اند - به ترتیب: اشاره به آتش افروزان جنگ جمل، نهروان و صفین است. آتش افروزان جنگ جمل (طلحه و زبیر که از وجود عایشه برای تحریک مردم بهره گرفتند) به عنوان ناکثین یعنی پیمان شکنان، ذکر شده‌اند، چرا که اینها با علی (ع) بیعت کردند اما چون انتظارشان یعنی سهم شدن در امر خلافت و امارت حاصل نشد به شهر بصره آمدند و آتش اختلاف را برافروختند. مارقین، اشاره به آتش افروزان جنگ نهروان است، آنها همان گروه خوارج بودند که بعد از داستان حکمین در صفین بر ضد امام (ع) برخاستند و پرچم مخالفت را برافراشتند. این واژه از ماده مروق به معنای پرش تیر از کمان است گویی آنها قبلا در دایره حق بودند ولی به خاطر تعصبهای خشک و نادانی و خ

ودخواهی، از مفاهیم اسلام و تعلیمات آن به دور افتادند. قاسطین اشاره به اهل شام و لشکر معاویه است، زیرا قسط هم به معنای عدالت و هم به معنای ظلم و طغیان و فسق آمده است. قابل توجه این که: این تعبیرات درباره این سه گروه - طبق مدارک معروف اسلامی - از قبل، در حدیث پیامبر اکرم (ص) با صراحت پیش بینی شده، حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین از ابویوب انصاری نقل می‌کند که گفت: امر رسول الله (ص) علی بن ابیطالب بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین، پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) دستور داد که با سه گروه ناکثین و قاسطین و مارقین پیکار کند. همین معنی در (تلخیص المستدرک ذهبی) نیز آمده است. در کتاب اسدالغابه نیز دو روایت به همین مضمون در شرح حال علی (ع) آمده است. در تاریخ بغداد این معنی به صورت مشروح‌تری دیده می‌شود که ابویوب می‌گوید: رسول خدا (ص) به ما امر فرمود که با سه گروه، در خدمت علی (ع) پیکار کنیم: با ناکثین و قاسطین و مارقین. اما ناکثین: با آنها پیکار کردیم، آنها - اهل جمل - طلحه و زبیر بودند و اما قاسطین: همین است که ما از سوی آنها باز می‌گردیم یعنی معاویه و عمرو بن عاص (این سخن را هنگام بازگشت از صفین گفت) و اما مارقین: آنها

اهل نهروان هستند، به خدا سوگند نمی‌دانم آنان در کجایند ولی به هر حال با آنها باید پیکار کنیم. این پاسخی است دندان شکن به ناآگاهانی که گاه به جنگهای دوران خلافت علی (ع) خرده می‌گیرند، آری آنها که با شور و شوق در هنگام بیعت با علی (ع) مانند پروانگان دور شمع، جمع شده بودند، همگی تحمل عدالت او را نداشتند، آن هم عدالتی که بعد از یک دوران طولانی بی‌عدالتی و غارت بیت‌المال و خو گرفتن گروهی با آن، انجام می‌شد که طبعاً قبول آن برای بسیاری مشکل بود، به همین دلیل تنها، گروهی وفادار و مومن خالص بر سر پیمان خود باقی ماندند، ولی گروههای دیگر به خاطر دنیاپرستی پیمان خود را با خدا و خلیفه برحقش شکستند. این همان چیزی است که امام (ع) در ادامه خطبه به آن اشاره کرده و دلیل این مخالفتها را در چند جمله کوتاه به روشنی بیان می‌کند، می‌گوید: گویی آنها این سخن خدا را نشنیده بودند که می‌فرماید: سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که نه خواهان برتری جویی و استکبار در روی زمین باشند و نه طالب فساد، و عاقبت نیک از آن پرهیزکاران است (کانهم لم یسمعوا کلام الله سبحانه یقول: تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسا

دا، و العاقبه للمتقین). سپس می‌افزاید: آری به خدا سوگند! آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده، زینتش آنها را فریفته بود (بلی! و الله لقد سمعوا و وعوها، و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم، و راقهم زبرجها). نخست آنها را به ناآگاهانی تشبیه می‌کند که مخالفتشان به خاطر جهلشان است ولی بعد از این مرحله، فراتر می‌رود و با صراحت می‌گوید: آنها نسبت به این حقایق، ناآگاه و بی‌خبر نبودند، بلکه دنیاطلبی و هواپرستی شدید - که مخصوصاً بعد از فتوحات بزرگ اسلامی و سرازیر شدن سیل غنائم گرانبها و عادت به زندگی مرفه، به ویژه در عصر عثمان پدید آمده بود - سبب شد که دنیا را بر دین ترجیح دهند و حقیقت را به افسانه بفروشدند و سرای آخرت را به ثمن بخش متاع دنیا از دست دهند. این سخن کوتاه در حقیقت، عصاره تمام تحلیلهایی است که می‌توان درباره بروز جنگهای سه‌گانه عصر علی (ع) بیان کرد و هر چه غیر

از این گفته شود شاخ و برگهاست. این در واقع درس عبرتی است برای همه مسلمین، در تمام طول تاریخ که هر زمان به دنیاپرستی روی آورند و زرق و برق و زینت دنیا فکر آنان را به خود مشغول دارد اختلافات در میان آنها به اوج خود می‌رسد و راههای وصول به وحدت، به روی آنان بسته می‌شود مگر آن که زهد و وارستگی پیشه کنند و به خودسازی بپردازند. امروز نیز به خوبی می‌بینیم که سرچشمه تمام اختلافات میان مسلمین همان اصل است که علی (ع) در جمله‌های کوتاه فوق با استناد به آیه‌ای از قرآن مجید به آن اشاره فرموده است و به تعبیر روشن همان اراده علو در ارض و فساد و تمایل به زینتهای دنیا و فریفته شدن در برابر زرق و برق آن است! نکته‌ها: ۱- بیعت با امیرمومنان عمومی و مردمی بود این بیعت با تمام بیعتهایی که در زمان خلفا شد متفاوت بود. بیعتی بود خودجوش و فراگیر، بدون هیچ توطئه قبلی و از عمق جان توده‌های زجر دیده و ستم کشیده، نه مانند بیعت سقیفه که تصمیم اصلی را چند نفر بگیرند و مردم را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند و نه همانند بیعت عمر که تنها با تصمیم خلیفه اول پایه‌ریزی شد و نه همچون بیعت عثمان که شورای شش نفره با آن ترکیب خاصش سردمدار آن بود و در یک کلام می‌توان گفت که بیعت واقعی و حقیقی، همین بیعت بود و بقیه از یک نظر جنبه مصنوعی داشت و از قبل، روی آن کار شده بود. بعضی از شارحان نهج البلاغه نوشته‌اند که قیام‌کنندگان در برابر عثمان هنگامی که بعد از ق

تل او به سراغ امام (ع) رفتند تا با او برای خلافت بیعت کنند، حضرت حاضر نشد و هنگامی که اصرار کردند فرمود: من وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیر باشم (انا لکم وزیرا خیر منی امیرا) زیرا می‌دانست پیشگام شدن آنها در بیعت، به این اتهام دامن می‌زند که نقشه قتل عثمان از قبل پی‌ریزی شده بود به علاوه، اگر تنها آنها بیعت می‌کردند گروهی می‌گفتند تنها قاتلان عثمان با او بیعت کردند، افزون بر این، امام (ع) در جبین آنها می‌دید که همه تحمل پذیرش حق را ندارند، آری حق تلخ و سنگین است، ولی بعدا مهاجران و انصار آمدند و به آن حضرت اصرار کردند که خلافت را بپذیرد. علی (ع) چاره‌ای جز پذیرش ندید سپس بر منبر قرار گرفت و مردم گروه گروه آمدند و با او بیعت کردند، تنها افراد اندکی سرباز زدند ولی امام (ع) اصراری در اجبار آنان نداشت، از کسانی که از بیعت سرباز زدند سعد بن ابی‌وقاص و عبدالله بن عمر بود. به اعتقاد ما و مطابق مدارک غیر قابل انکار، علی (ع) از سوی خداوند به جانشینی پیامبر نصب شده بود، نه تنها در غدیر خم که در موارد متعددی، پیامبر (ص) آن را تاکید فرمود، هر چند به دلایلی که اینجا جای شرح آن نیست، بعد از رحلت پیامبر (ص) گروهی به مخا

لفت با آن برخاستند، ولی به هر حال بعد از کشته شدن عثمان اعلام حمایت عجیب و فراگیر از سوی مردم نسبت به آن شد، حمایتی که حتی در هیچ یک از نظامهای دموکراسی به هنگام اخذ آراء، چنان حمایتی از کسی دیده نشده است و تنها نمونه آن در عصر پیامبر (ص) در بیعتهایی همچون بیعت شجره دیده می‌شود، این بیعت از شناختی که مردم از روحيات علی (ع) و مقام علم و تقوا و زهد و مدیریت او داشتند سرچشمه می‌گرفت و زد و بندهای سیاسی مطلقا در آن وجود نداشت و چنان پر جوش بود که حتی توطئه‌گران سیاسی که علی (ع) را برای وصول به مقاصد خود عنصری نامطلوب می‌دانستند، در عمل انجام شده واقع گشتند و پیش از این که تصمیمی بگیرند کار از کار گذشته بود، و اگر مردم را به حال خود رها می‌کردند جامعه‌ای آزاد، آباد و مملو از عدل و داد، آن چنان که قرآن مجید طراحی کرده است به وجود می‌آمد. ولی چنان که خواهیم دید، همان توطئه‌گران و ریزه‌خواران خوان عثمانی و غارتگران بیت‌المال و هوسبازان میدان سیاست، تدریجا به تحریک مردم پرداختند و احساسات مذهبی آنها را بازیچه مقاصد سیاسی خود ساختند و در میدان جمل، صفین و نهروان شکافهای عمیقی بر پیکر اسلام وارد ساختند. ۲- سرچشمه انحراف

ات اجتماعی امام (ع) در جمله‌های بالا عامل اصلی انحراف از حق را در عصر خودش (و طبعاً در همه اعصار) حب دنیا و دل‌باختگی در برابر زرق و برق آن می‌شمرد و ریشه جنگهای خونین جمل و صفین و نهروان را در این موضوع می‌داند و بر آیه شریفه قرآن تاکید می‌ورزد که سرای آخرت، تنها از آن کسانی است که اراده برتری جویی و فساد در زمین را ندارند. این چند جمله کوتاه، واقعیت بسیار مهمی را بازگو می‌کند که بازتاب آن را در سراسر تاریخ بشر مشاهده می‌کنیم. همه جا برتری جویی ریشه جنگها و

نزاعهای خونین را تشکیل می‌دهد، هواپرستی و علاقه به فساد در زمین عامل اصلی نابسامانیهاست و به همین دلیل تا با این خواهی شیطانی، مبارزه فرهنگی نشود و ایمان و اعتقاد راسخ، سدی در برابر آن ایجاد نکند، ما همیشه شاهد جنگهای خونین و بی‌عدالتی‌ها و نابسامانیها در جامعه بشری خواهیم بود و حتی کسانی را خواهیم دید که تمام ارزشهای انسانی و مفاهیم اخلاقی و عناوینی همچون آزادی، حقوق بشر و غیر آن را دست مایه خود برای وصول به این اهداف قرار می‌دهند. جالب این که امام (ع) از گروهی سخن می‌گوید که اعتقادشان با عملشان در تضاد است، ظاهراً مسلمانند و آیات قرآن و از جمله آیه (تلك

الدار الاخره) ... را شنیده‌اند و به آن ایمان دارند ولی انگیزه‌های نیرومند دنیاپرستی و طوفان هوا و هوس و دلبستگی فوق‌العاده به زرق و برق دنیا، اساس ایمان و عقیده آنها را تکان می‌دهد و چنان سیلاب عظیمی در درونشان ایجاد می‌کند که سد ضعیف ایمانشان را درهم می‌شکند و با خود می‌برد و این سرنوشت تمام کسانی است که از ایمانی سست و هوا و هوسی نیرومند برخوردار باشند. ۳- اشاره‌ای به جنگهای سه‌گانه عصر علی (ع) در خطبه بالا اشاره کوتاه و پرمعنایی به جنگهای جمل و صفین و نهروان که گردانندگان آنها تحت عنوان ناکثین و قاسطین و مارقین معرفی شده بودند آمده است به همین دلیل ضرورت دارد اشاره‌گذاری به جنگهای سه‌گانه بالا داشته باشیم. الف- جنگ جمل: حدود سه ماه بیشتر از بیعت با امیرمومنان علی (ع) نگذشته بود که تحمل عدالت آن حضرت بر گروهی از مستکبران، سخت و ناگوار آمد و مخالفتها از سوی آنان شروع شد. معاویه در شام پرچم مخالفت را برافراشت و حاضر به پذیرش بیعت نبود و برای رویارویی با حضرت آماده جنگ می‌شد. علی (ع) به فرمانداران خود در سه شهر کوفه و بصره و مصر نامه نوشت تا نیروهای جنگی خود را برای مقابله با معاویه اعزام دارند. در این‌گی

رودار طلحه و زبیر به بهانه سفر عمره، راهی مکه شدند و در مکه عایشه را که از بیعت با آن حضرت ناراضی بود با خویش همراه کردند و به عنوان هواداری از خون عثمان به سمت بصره حرکت نمودند. قراین به خوبی گواهی می‌داد که آنها نه در فکر خونخواهی عثمان بودند و نه دلسوزی برای اسلام، زیرا قاتلان عثمان در بصره نبودند، به علاوه لازمه هواداری از عثمان مخالفت با امیرمومنان (ع) نبود، تازه طلحه خود از سران مبارزان بر ضد عثمان بود. روشن است که هدف آنها از پیمان‌شکنی (چون با علی (ع) بیعت کرده بودند)، رسیدن به جاه و مقام بود. سرانجام این دو، همراه با عایشه در ماه ربیع‌الثانی سال ۳۶، شهر بصره را با نیرنگ تصرف کرده و با گمراه ساختن مردم بصره برای خود بیعت گرفتند و شکاف دیگری در پیکر جامعه اسلامی وارد ساختند. امیرمومنان (ع) که از این امر به خوبی آگاه بود، با همان لشکری که برای دفع توطئه شامیان آماده کرده بود به سوی بصره حرکت کرد و نامه‌ای به فرماندار کوفه ابوموسی اشعری برای تقویت این سپاه نوشت- گرچه ابوموسی به ندای امام پاسخ مثبت نداد ولی در نهایت حدود نه‌هزار نفر از کوفه به سوی امام حرکت کردند- و در ماه جمادی‌الآخری دو لشکر با هم روبرو

شدند و به نقل تاریخ یعقوبی این جنگ تنها چهار ساعت طول کشید که لشکر طلحه و زبیر در هم شکست و از آنجا که برای تحریک مردم بصره عایشه همسر پیامبر را بر شتری سوار کرده بودند، این جنگ (جنگ جمل) نامیده شد، مقاومت لشکر مخالف، در اطراف شتر عایشه بسیار سرسختانه بود. امام (ع) فرمود: تا شتر سرپاست جنگ ادامه خواهد یافت شتر را پی کنید چنین کردند و شتر از پا درآمد و جنگ به پایان رسید، طلحه و زبیر هر دو به قتل رسیدند (طلحه در میدان جنگ به وسیله یکی از همزمانش یعنی مروان، و زبیر در بیرون صحنه) و روز اول ماه رجب بود که امیرمومنان علی (ع) عایشه را به خاطر احترام پیامبر (ص) محترمانه به مدینه فرستاد. در این جنگ به گفته بعضی ده‌هزار نفر و به روایتی هفده‌هزار نفر از طرفین کشته شدند و با این ضایعه عظیم نخستین مخالفت جدی، درهم شکسته شد و مسوولیت آن بر گردن آتش‌افروزان جنگ قرار گرفت. ب- جنگ صفین: بعد از پایان جنگ جمل علی (ع) به کوفه آمده، به معاویه نامه نوشت و او را دعوت به بیعت و اطاعت نمود، ولی معاویه از پاسخ دادن تامل ورزید و در مقابل، مردم شام را به خونخواهی عثمان دعوت نمود، حتی بعضی را مامور کرد که در همه جا اعلام کنند قاتل ع

ثمان، علی (ع) بوده است و سرانجام در پاسخ یکی از نامه‌های علی (ع) به آن حضرت اعلام جنگ داد و مردم شام را برای این کار

بسیج کرد. علی (ع) پیش دستی فرمود و مردم کوفه را برای رفتن به سوی صفین بسیج نمود، اکثریت قریب به اتفاق مردم، دعوتش را پذیرفتند و حرکت کردند. امام (ع) سپاه خود را به لشکریانی تقسیم کرد، بر هر لشکری امیری گذاشت و وظایف هر کدام را تعیین نمود. امام و لشکریانش هشت روز قبل از پایان محرم سال ۳۷ به صفین رسیدند و آنها بیش از یکصد هزار نفر بودند و لشکر معاویه نیز به آنجا رسیده بود. بعضی از یاران امام (ع) می‌خواستند جنگ را آغاز کنند، معاویه نامه‌ای برای حضرت نوشت و درخواست کرد که شتاب نکنند. امام (ع) که می‌خواست تا امکان دارد، درگیری واقع نشود، دستور خودداری را داد و با خویشتنداری بسیار، بارها و بارها با اعزام نمایندگان و ارسال نامه، از آنها خواست که دست از راه خلاف بردارند و به صفوف مسلمانان بپیوندند و مشکل را از راه مذاکره حل کنند و عجیب این که ماهها به این صورت گذشت و با این که گروهی بی‌صبرانه از امام می‌خواستند جنگ شروع شود اما امام همچنان خویشتنداری نشان می‌داد. ولی هیچ یک از این امور سودی نبخشید. گرج

ه در این ایام جنگهای پراکنده‌ای صورت می‌گرفت، ولی سعی می‌شد دامنه جنگ گسترش پیدا نکند، سرانجام آتش جنگ در ماه ذی‌الحجه سال ۳۷ شعله‌ور شد و درگیری شدید روی داد، ولی با فرا رسیدن ماه محرم، به احترام این ماه، جنگ متوقف شد و باز ارسال پیامها و اعزام نمایندگان از سوی امام آغاز شد، با پایان گرفتن ماه محرم، جنگ با شدت تمام شروع شد و روز هشتم ماه صفر بود که حمله همگانی صورت گرفت و تا شب ادامه داشت، صبح روز دهم ماه صفر بعد از نماز صبح دو لشکر به سختی با یکدیگر به نبرد پرداختند، لشکر شام سخت و امانده شده بود و لشکر امام به سرعت پیشروی می‌کرد و چیزی نمانده بود که طومار شامیان در هم پیچیده شود. عجیب این که در شب نیمه این ماه که لیل‌الهریرش می‌نامند (هریر به معنای زوزه کشیدن است چون سپاه معاویه در زیر ضربات سپاه امام، گویی زوزه می‌کشید) نیز جنگ ادامه یافت. هنگامی که لشکر شام نزدیک شدن لحظه‌های نابودی خود را احساس کردند عمروعاص که به خدعه و نیرنگ معروف بود بنا به درخواست معاویه چاره‌ای اندیشید و آن این که به سپاه شام دستور داد: قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و بگویند ما تابع قرآنیم و هر چه قرآن میان ما و شما حکمیت کند در برابر آن تسلیم هستیم! گروهی از منافقان که در سپاه امام (ع) بودند از موقعیت استفاده کرده، مردم را دعوت به دست کشیدن از جنگ در آن لحظات حساس نمودند، گروه کثیری فریب خورده از امام تقاضا کردند تن به حکمیت در دهد. مسئله حکمیت که از اساس یک نیرنگ بود بر امام تحمیل شد و با نیرنگ دیگری به نتیجه تلخ‌تری انجامید. عمروعاص که نماینده لشکر شام در حکمیت بود، (ابوموسی) ساده‌لوح را فریب داد که بگوید علی و معاویه را از خلافت خلع می‌کنیم، ولی عمروعاص بپا خاست و گفت: من هم علی را خلع می‌کنم، ولی معاویه را بر خلافت نصب می‌نمایم. از بعضی از روایت استفاده می‌شود که لشکر علی (ع) قبل از اعلام نتیجه کار حکمین به کوفه بازگشت و در انتظار نتیجه کار آنها بود، هنگامی که نتیجه کار آنها و فریب خوردن ابوموسی روشن شد، لشکر امام (ع) در این لحظه به خود آمد و از این که دستور امام (ع) را در روز آخر جنگ برای ادامه تا پیروزی نادیده گرفته بود، سخت پشیمان شد ولی دیگر کار از کار گذشته بود و جمع کردن و قرار دادن آنها در یک محور و حمله مجدد و هماهنگ، کار ساده‌ای نبود. به این ترتیب پیروزی مهمی که ممکن بود تاریخ اسلام را دگرگون سازد و مسلمین را برای همیشه از شر ر دودمان بنی‌امیه و بازماندگان دوران شرک و بت پرستی و پیامدهای دردناک دوران حکومتشان نجات بخشد از دست رفت و عامل اصلی آن، فریبکاری دشمن از یک سو، ساده‌اندیشی گروهی از دوستان، از سوی دیگر و فعالیت‌های شدید منافقانی که در انتظار چنین ساعتی بودند از سوی سوم و اختلاف و تفرقه و عدم انضباط لازم در گروهی از لشکریان امام از سوی چهارم محسوب می‌شود. ج- جنگ نهروان همانگونه که از داستان جنگ صفین به دست می‌آید، گروه خوارج از درون جنگ صفین و داستان حکمیت آشکار شدند و این یکی از پیامدهای دردناک آن جنگ ویرانگر و خانمانسوز بود. گروهی که حکمیت را نخست پذیرفته بودند و بعد پشیمان شدند و آن را بر خلاف قرآن و کفر می‌پنداشتند، وقاحت و بی‌شرمی را به جایی رساندند که به امام (ع) اصرار کردند که توبه نماید و گرنه به نبرد با آن حضرت برمی‌خیزند! علی (ع) که اختلاف شدید را در داخل لشکر ملاحظه

کرد (و مشاهده نمود که منافقان پیوسته این آتش را دامن می‌زنند) دستور مراجعت به کوفه را صادر فرمود. در کوفه دوازده هزار نفر از افراد لجوج و متعصب، از مردم جدا شدند و به حروراء که قریه‌ای در دو میلی کوفه بود رفتند و به همین دلیل این گروه از خوارج، حروریه

نامیده شدند. سرانجام در سرزمین نهروان که در نزدیکی حروراء بود آماده جنگ شدند. عجب این که، در این نبرد شوم، در صفوف خوارج، بعضی از یاران دیرینه امام دیده می‌شدند، و نیز گروهی که از عبادت، پیشانی آنها پینه بسته بود و آهنگ تلاوت قرآن آنان در همه جا پیچیده بود قرار داشتند. آنها در حقیقت عابدان خشک و نادان و احمقی بودند که به خاطر افراط آنها در چسبیدن به ظواهر دین و بی‌اعتنایی به حقیقت آن، مارقین نامیده شدند. هنگامی که دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، با مذاکره مکرر به منظور ارشاد خوارج و با یک خطابه حساب شده، بسیار روشن‌گر و بیدارکننده امام (ع)، قشر عظیمی از لشکر مخالف که فریب خورده بودند جدا شدند و فریاد التوبه التوبه بلند کردند و از امام تقاضای عفو و بخشش نمودند و به این ترتیب هشت هزار نفر از سپاه دوازده هزار نفری آنان برگشتند (و طبق روایتی امام پرچی در گوشه‌ای از میدان برافراشت و به توابین دستور داد کنار آن پرچم قرار گیرند) و بعد از آن که از هدایت باقیمانده آن گروه لجوج و خشک و نادان مایوس شد، چاره‌ای جز جنگ نمی‌دید، اما در عین حال فرمود: تا آنها آغاز به جنگ نکنند شما آغاز نکنید همان کاری که د

ر جنگهای جمل و صفین انجام داد، او می‌خواست هرگز آغازگر جنگ نباشد. سرانجام خوارج حمله را شروع کردند که با عکس‌العمل شدید و دفاع کوبنده لشکر امام روبرو شدند و در مدت کوتاهی تمام چهارهزار نفر - جز نه نفر که فرار نمودند - کشته شدند و از سپاه امام بیش از نه نفر کشته نشدند و صدق کلام آن حضرت که قبلاً فرموده بود: از این مهلکه از آنها ده نفر رهایی نمی‌یابند و از شما هم ده نفر کشته نمی‌شوند آشکار شد. این جنگ در روز نهم ماه صفر (سال ۳۸ یا ۳۹) هجری واقع شد و تمام مدت جنگ ساعتی بیش نبود.

[صفحه ۳۹۷]

ترجمه: آگاه باشید! به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده، سوگند! اگر به خاطر حضور حاضران و توده‌های مشتاق بیعت کننده و اتمام حجت بر من به خاطر وجود یار و یاور، نبود و نیز به خاطر عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علمای (هر امت) گرفته که: (در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستم‌دیده و مظلوم سکوت نکنند!)، مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکنم (و رهایش می‌نمودم) و آخرینش را به همان جام اولینش سیراب می‌کردم و در آن هنگام درمی‌یافتید که ارزش این دنیای شما (با همه زرق و برقش که برای آنها سر و دست می‌شکنید) در نظر من از آب بینی یک بز کمتر است. شرح و تفسیر: چرا خلافت و بیعت را پذیرفتم؟! امام (ع) در این فراز، دلایل پذیرش بیعت را به وضوح بیان می‌کند و اهداف خود را از این پذیرش در جمله‌های کوتاه و بسیار پرمعنی شرح می‌دهد و در ضمن روشن می‌سازد که اگر این اهداف بزرگ نبود، کمترین ارزشی برای زمامداری بر مردم قائل نبود، می‌فرماید: آگاه باشید! به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده سوگند! اگر به خاطر حضور حاضران (توده‌های مشتاق بیعت کننده) و اتمام حجت بر من به خاطر وجود یار و یاور نبود و نیز به خ

اطر عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علمای هر امت گرفته که: در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستم‌دیده و مظلوم سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکنم (و رهایش می‌نمودم) و آخرینش را به همان جام اولینش سیراب می‌کردم (اما و الذی فلق الحبه، و برء النسمه، لولا حضور الحاضر، و قیام الحجه بوجود الناصر، و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم، و لا - سغب مظلوم، لالقیق حبلها علی غاربها، و لسقیت آخرها بکاس اولها). جمله (و الذی فلق الحبه) در حقیقت اشاره به توصیفی است که قرآن مجید از ذات پاک خدا می‌کند و می‌گوید: (فالق الحب و النوی)، خداوند، شکافنده دانه و هسته است و این در واقع اشاره به مهمترین آفرینش پروردگار یعنی آفرینش حیات و زندگی است و جمله (برء النسمه) اشاره به آفرینش انسان و

روح و جان اوست، همان آفرینش عظیم و بسیار مهمی که قرآن مجید بعد از ذکر آن (تبارک الله احسن الخالقین) می‌گوید و این در واقع سوگند به مهمترین کار خالق در جهان هستی است و دلیل بر اهمیت مطلبی است که سوگند برای آن یاد شده است. جمله (لولا حضور الحاضر) در ظاهر اشاره به حضور حاضران برای بیعت با اوست، هر چند بعضی حاضر را اشاره به خو

د بیعت دانسته‌اند که در معنی تفاوت چندانی نمی‌کند. اما این که منظور حضور خداوند یا حضور زمانی که پیامبر (ص) آن را برای علی (ع) پیش بینی کرده بود باشد بسیار بعید به نظر می‌رسد، هر چند بعضی از بزرگان آن را به عنوان احتمال ذکر کرده‌اند. به هر حال این جمله از نظر معنی با جمله (و قیام الحجج بوجود الناصر) تقریباً یکی است و هر دو اشاره به اتمام حجت بر آن حضرت است که با وجود آن همه یاوران و بیعت کنندگان، برای اقامه عدل بیاخیزد. جمله (لالقیته حبلها علی غاربها) کنایه از صرف نظر کردن از چیزی است، زیرا هنگامی که کاری با شتر نداشته باشند مهارش را بر پشتش می‌افکنند و آن را به حال خود رها می‌کنند. جمله (لسقیته آخرها بکاس اولها)، آخرینش را با جام اولینش سیراب می‌کردم کنایه از این است: همانگونه که در برابر خلفای سه گانه گذشته صبر و شکیبایی پیشه کردم، در ادامه راه نیز چنین می‌کردم. ولی به دو دلیل خود را ملزم به پذیرش و قیام کردم، زیرا از یک سو با وجود آن همه ناصر و یاور، حجت بر من تمام بود و از سوی دیگر خداوند از دانشمندان هر امتی پیمان گرفته که وقتی بی‌عدالتی را در جامعه مشاهده می‌کنند تا آن حد که ظالمان از پر خوری بیمار شده و م

ظلومان از گرسنگی، سکوت روا ندارند، برخیزند و دست ظالم را از گریبان مظلوم قطع کنند و عدل الهی را در جامعه پیاده نمایند. این سخن امام (ع) هشداری است به همه اندیشمندان و علمای امتها که وقتی امکانات تشکیل حکومت و اجرای عدل و قسط الهی فراهم گردد، سکوتشان مسوولیت آفرین است، باید قیام کنند و برای بسط عدالت و اجرای فرمان خدا مبارزه با ظالمان را شروع نمایند. آنها که می‌پندارند، تنها با انجام فرایضی همچون نماز و روزه و حج و پاره‌ای از مستحبات، وظیفه خود را انجام داده‌اند، سخت در اشتباهند. اجرای عدالت و حمایت از مظلوم و مبارزه با ظلم ظالم نیز در متن وظایف اسلامی آنان قرار دارد. سرانجام امام (ع) در ادامه این سخن و در آخرین جمله این خطبه داغ سیاسی اجتماعی پر معنی، می‌فرماید: آری اگر به خاطر دلایل فوق نبود هرگز تن به پذیرش این بیعت نمی‌دادم و در آن هنگام (درمی‌یافتید که) ارزش این دنیای شما (با همه زرق و برقش که برای آن سر و دست می‌شکنید) در نظر من از آب بینی یک بز کمتر است (و لالقیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عطفه عز). با توجه به این که عطفه به گفته (صحاح اللغه) همان آبی است که گوسفند (یا بز، هنگام عطسه) از بینی خود پراکنده

می‌کند، روشن می‌شود که تا چه حد دنیای مادی با این اهمیت و عظمتی که در نظر عاشقان و دلباختگانش دارد، در برابر روح بزرگ علی (ع) کوچک و بی‌ارزش است، در واقع یک گوسفند یا بز چه اندازه ارزش دارد که آب بینی بی‌خاصیت او ارزش داشته باشد، بلکه یک مایه پلید محسوب می‌شود و به یقین اینگونه تعبیرات برای کسانی که به ابعاد روح بزرگ آن حضرت آشنا نیستند بسیار شگفت‌آور است، ولی هنگامی که به جهانی که او در آن زندگی می‌کند و مقامات عرفانی و معنوی آن حضرت آشنا می‌شویم، می‌بینیم کمترین مبالغه‌ای در این تعبیرات نیست. سیدرضی (ره) در ذیل این خطبه چنین می‌گوید: بعضی گفته‌اند هنگامی که کلام امیرمؤمنان (ع) به اینجا رسید مردی از اهل عراق برخاست و نامه‌ای به دست آن حضرت داد (گفته شده که در آن نامه سوالاتی بود که تقاضای جواب آنها را داشت). علی (ع) مشغول مطالعه آن نامه شد و هنگامی که از خواندن آن فراغت یافت ابن عباس عرض کرد: ای امیرمؤمنان چه خوب بود خطبه را از آنجا که رها فرمودید ادامه می‌دادید! امام (ع) در پاسخ او فرمود: هیبت ای ابن عباس! این سوز درونی بود که زبانه کشید و سپس آرام گرفت و فرو نشست (و دیگر مایل به ادامه آن نیستم).

ابن عباس

می‌گوید: به خدا سوگند من هیچگاه بر سخنی همچون این سخن (خطبه ناتمام شقشقیه) تاسف نخوردم که علی (ع) آن را تا به آنجا که می‌خواست برسد ادامه نداد (قالوا و قام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبه فناوله کتابا- قیل ان

فیه مسائل کان یرید الاجابه عنها- فاقبل ینظر فیه (فلما فرغ من قرائته) قال له ابن عباس یا امیرالمومنین! لو اطردت خطبتک من حیث افضیت! فقال: هیات یا بن عباس! تلک شقشقه هدرت ثم قرت. قال ابن عباس فو الله ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی هذا الکلام الا- یكون امیرالمومنین (ع) بلغ منه حیث اراد). تعبیر به اهل سواد (با توجه به این که سواد به معنای سیاهی است) اشاره به مناطق پردرخت و مزروع است که از دور به صورت سیاه، در نظر، مجسم می‌شود، زیرا رنگ سبز در فاصله زیاد متراکم می‌شود و مایل به سیاهی می‌گردد و از آنجا که اهل حجاز به زمینهای خشک و خالی و به اصطلاح بیاض، عادت کرده بودند هنگامی که به سوی عراق که بر اثر دجله و فرات بسیار خرم و سرسبز است حرکت می‌کردند و انبوه درختان و مزارع از دور نمایان می‌شد، به آنجا ارض سواد می‌گفتند و اهل آنجا را اهل سواد می‌نامیدند. در این که این نامه چه بود و چه سوالات

ی در آن مطرح شده بود مطالبی از سوی بعضی از شارحان نهج البلاغه عنوان شده که در بحث نکات- به خواست خدا- خواهد آمد. جمله (لو اطردت خطبتک) با توجه به این که اطراد به این معنی است که چیزی بعد از چیزی قرار گیرد، اشاره به این است که اگر خطبه‌ات ادامه می‌یافت بسیار خوب بود. جمله من حیث افضیت با توجه به این که افضاء به معنی خارج شدن به فضای باز است گویی کنایه از این است که انسان هنگامی که می‌خواهد سخن مهمی ایراد کند تمام نیروهای فکری خود را متمرکز می‌سازد مثل این که همه آنها را در یک اتاقی جمع و فشرده کرده است، اما هنگامی که آن تمرکز از میان می‌رود همانند این است که از آن اتاق در بسته بیرون آمده و در فضای باز قرار گرفته است. جمله (تلک شقشقه هدرت ثم قرت) با توجه به این که شقشقه در اصل به معنی قطعه پوستی بادکنک مانند است که وقتی شتر به هیجان درمی‌آید از دهان خود بیرون می‌فرستد و هنگامی که هیجانش فرو نشست به جای خود باز می‌گردد و با توجه به این که خطبای زبردست هنگامی که در اوج هیجان و شور قرار می‌گیرند به آنها (ذو شقشقه) گفته می‌شود، کنایه از این است که این سخنان، اسرار درون من بود که از سوز دل خبر می‌داد، هنگامی که به

هیجان آمدم ایراد خطبه کردم ولی الان که به خاطر مطالعه نامه و سوالات سائل، آن حال و هوا تغییر یافت دیگر آمادگی برای ادامه آن سخن را ندارم. نکته قابل توجه این که ابن ابی‌الحدید از استادش (مصدق بن شیب) نقل می‌کند: این خطبه را برای ابن‌خشب خواندم هنگامی که به کلام ابن‌عباس رسیدم که از ناتمام ماندن این خطبه اظهار تاسف شدید کرده، گفت: اگر من در آنجا بودم به ابن‌عباس می‌گفتم: مگر چیزی در دل امام (ع) باقی مانده بود که به آن اشاره نکند تا تو تاسف بر آن بخوری؟! به خدا سوگند آنچه درباره اولین و آخرین خلفا بود بیان کرد! مصدق می‌گوید: به ابن‌خشب که مرد شوخی بود گفتم منظورت از این سخن این است که این خطبه مجعول است؟ گفت: به خدا سوگند من به خوبی می‌دانم که آن کلام امام است، همانگونه که می‌دانم تو مصدق هستی! سیدرضی در پایان این خطبه، به شرح چند جمله پرداخته، می‌گوید: مقصود امام (ع) از این که او را به شتر سواری سرکش تشبیه کرده، این است که اگر زمام او را محکم به طرف خود بکشد، مرکب چموش، مرتب سر را این طرف و آن طرف می‌کشانند و بینی‌اش پاره می‌شود و اگر مهارش را رها کند با چموشی، خود را در پرتگاه قرار می‌دهد و او قدرت حفظ آن را

ندارد. زمانی گفته می‌شود: (اشق الناقه) که به وسیله مهار، سر شتر را به طرف خود بکشد و بالا آورد و شنقها نیز گفته شده است. این را ابن‌سکیت در (اصلاح‌المنطق) گفته است. این که امام (ع) فرموده است: (اشق لها) و نگفته است (اشنقها) برای این است که آن را در مقابل (اسلس لها) قرار داده، گویا امام (ع) فرموده است: اگر سر مرکب را بالا آورد یعنی با مهار آن را نگهدارد (بینی اش پاره می‌شود) (قال الشریف رضی الله عنه: قوله علیه‌السلام کراکب الصعبه ان اشق لها خرم و ان اسلس لها تقحم یرید انه اذا شدد علیها فی جذب الزمام و هی تنازعه راسها خرم انفها و ان ارحی لها شیئا مع صعوبتها تقحمت به فلم یملکها یقال اشق الناقه اذا جذب راسها بالزمام فرفعه و شنقها ایضا، ذکر ذلک ابن‌السکیت فی اصلاح‌المنطق و انما قال اشق لها و لم یقل اشنقها لانه جعله فی مقابله قوله اسلس لها فکانه (ع) قال: ان رفع لها راسها بمعنی امسکه علیها بالزمام). نکته‌ها: ۱- پاسخ به یک سوال ممکن است گفته

شود: بنا بر عقیده امامیه و پیروان مکتب اهل البیت - علیهم السلام - امام، منصوب از طرف خداوند به وسیله پیامبر (ص) است نه منتخب از سوی مردم، در حالی که تعبیرات بالا که می‌ف

رماید: اگر چنین و چنان نبود من هرگز خلافت را نمی‌پذیرفتم و از آن صرف نظر می‌کردم، تناسب با انتخابی بودن امامت و خلافت دارد. پاسخ این سوال با توجه به یک نکته روشن است و آن این که: امامت و خلافت دارای واقعیتی است و مقام ظهور و بروزی: واقعیت آن از سوی خدا و به وسیله پیامبر (ص) تعیین می‌شود، ولی ظهور و بروز آن و تدبیر و تصرف در امور مسلمین و جامعه اسلامی، منوط به این است که در مردم آمادگی وجود داشته باشد و یار و یاورانی برای حمایت از آن بپا خیزند و این جز با بیعت و پذیرش مردم امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل علی (ع) در دوران خلفای سه‌گانه - یعنی حدود ۲۵ سال - خانه‌نشین بود و در امر خلافت دخالتی نمی‌کرد و در عین این که مقام امامت او که از سوی خدا بود هیچگونه کمبودی نداشت. شبیه همین معنی درباره بعضی از دیگر امامان مانند امام صادق (ع) دیده می‌شود که از سوی ابومسلم پیشنهاد خلافت به آن حضرت شد و حضرت چون اطمینان به توطئه داشت نپذیرفت. و گاه به امامان پیشنهاد می‌کردند که چرا قیام نمی‌کنید و مقام خلافتی را که از آن شماست بر عهده نمی‌گیرید؟ در جواب می‌فرمودند: ما یار و یاور به مقدار کافی برای این امر نداریم. ۲- چه سوالات

ی در آن نامه بود؟ مرحوم شارح بحرانی در کتاب خود از ابوالحسن کیدری نقل می‌کند، در نامه‌ای که در پایان این خطبه به دست علی (ع) داده شد، ده سوال بود: ۱- جاننداری که از شکم جاندار دیگری خارج شد و فرزند او نبود چه بود؟ امام فرمود: حضرت یونس (ع) بود که از شکم ماهی خارج شد. ۲- چیزی که کمش مباح و زیادش حرام بود چه بود؟ فرمود: نهر طالوت بود که لشکریانش تنها مجاز بودند کمی از آب آن بنوشند. ۳- کدام عبادت است که اگر کسی آن را به جا آورد عقوبت دارد و اگر بجا نیاورد باز هم عقوبت دارد؟ فرمود: نماز در حال مستی. ۴- کدام پرنده است که نه جوجه‌ای و نه اصلی (مادری) داشته است؟ فرمود: پرنده‌ای است که به دست عیسی (ع) (به اذن خدا) آفریده شده است. ۵- مردی هزار درهم بدهی دارد و هزار درهم در کیسه موجود دارد و ضامنی بدهی او را ضمانت می‌کند در حالی که هزار درهم دارد و سال بر آن دو می‌گذرد، زکات بر کدام یک از دو مال است؟ فرمود: اگر ضامن به اجازه مدیون این کار را کند، زکات بر او نیست، و اگر بدون اجازه او باشد زکات بر او واجب است. ۶- جماعتی به حج رفتند و در یکی از خانه‌های مکه منزل کردند یکی از آنها در را بست و در آن خانه کبوترانی بودند و پ

یش از آن که آنها به خانه باز گردند همه کبوتران از تشنگی مردند، کفاره آن بر چه کسی واجب است؟ فرمود: بر کسی که در را بسته و کبوتران را بیرون نکرده و آبی برای آنها نگذاشته است. ۷- چهار نفر شهادت دادند که فلان کس زنا کرده است، امام به آنها دستور داد سنگسارش کنند (چون زنا محصنه بود)، یکی از آنها اقدام به سنگسار کردن او نمود و سه نفر دیگر خودداری کردند ولی جماعتی با او همکاری نمودند، بعد از شهادت خود برگشت (و اعتراف به دروغ خویش نمود) در حالی که شخص متهم هنوز نمرده بود، سپس مرد. بعد از مرگ او، آن سه نفر نیز از شهادت خود برگشتند، دیه بر چه کسی واجب است؟ فرمود: به آن یک نفر و همچنین کسانی که با او همکاری کرده‌اند. ۸- دو نفر یهودی بر یهودی دیگر شهادت دادند که او اسلام را پذیرفته است آیا شهادت آن دو مقبول است؟ فرمود: شهادت آنها پذیرفته نیست، زیرا آنها تغییر کلام الهی و شهادت به باطل را مجاز می‌شمرند. ۹- دو شاهد از نصاری درباره یک نفر نصرانی یا مجوسی یا یهودی، شهادت دادند که اسلام را پذیرفته است آیا

شهادتشان قبول می‌شود؟ فرمود: قبول می‌شود، زیرا خداوند فرموده است: و لتجدن اقربهم موده للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری ، نزدیکترین دوستان را نسبت به مسلمانان، کسانی می‌یابی که می‌گویند ما نصاری هستیم. ۱۰- کسی دست دیگری را قطع کرد، چهار نفر شاهد نزد امام حاضر شدند و شهادت دادند که دستش قطع شده است و در عین حال زنا محصنه کرده است. امام می‌خواست او را سنگسار کند ولی قبل از سنگسار شدن از دنیا رفت، حکم او چیست؟ فرمود: کسی که دست او را قطع کرده است

باید دیه آن را پردازد، ولی اگر شاهدان شهادت داده بودند که او به مقدار نصاب دزدی کرده، دیه بر قطع کننده دست واجب نبود. البته آنچه در بالا ذکر شد مضمون روایت مرسله‌ای است که از کیدری نقل شده است و صحت سند حدیث ثابت نیست، لذا در پاره‌ای از فروع مذکور در این حدیث، گفتگوهایی از نظر فقهی وجود دارد. ۳- ویژگیهای خطبه شششقیه در یک جمع‌بندی نهایی به اینجا می‌رسیم که خطبه شششقیه با محتوای خاص خود در میان خطبه‌های نهج‌البلاغه کم‌نظیر یا بی‌نظیر است و این نشان می‌دهد که علی (ع) در شرایط خاصی آن را بیان فرموده، تا واقعیت‌های مهم مربوط به خلافت پیامبر اسلام (ص) به فراموشی سپرده نشود و برای ثبت در تاریخ همیشه بماند و صراحت فوق‌العاده‌ای که علی (ع) در این خطبه به خرج داده است برای همین منظور است، زیرا نباید واقعیتها، فدای ملاحظات گوناگون شود و تعصبا گردد و غبار فراموشی بر آن پاشد. علی (ع) در این خطبه امور زیر را روشن فرموده است: ۱- شایستگی اولویت خود را نسبت به مساله خلافت به وضوح بیان کرده، این همان واقعیتی است که تقریباً همه محققان اسلامی و غیر اسلامی در آن متفقند، حتی معاویه سرسخت‌ترین دشمن علی (ع) به افضلیت او اعتراف داشت. ۲- مظلومیت آن حضرت علی‌رغم این همه شایستگیها ۳- این سخن به خوبی نشان می‌دهد که انتخاب هیچ یک از خلفای سه‌گانه مدرک و منبع روشنی نداشته است، به علاوه معیارهای چندگانه‌ای بر آن حاکم بوده، در یک مورد فقط انتخاب یک نفر و در مورد دیگر نیمی از یک شورای شش نفری و در مورد سوم یک شورای چند نفری معیار بوده است! ۴- فاصله گرفتن تدریجی مردم در دوران خلفا، از تعلیمات پیامبر اکرم (ص) و تشدید بحرانها با گذشت زمان، تا آنجا که وقتی امام (ع) به خلافت رسید به اندازه‌ای زمینه نامساعد بود که بازگرداندن مردم به ارزشهای زمان پیامبر (ص) میسر نشد. ۵- سرچشمه نابسامانها و جنگهایی که در عصر امام (ع) به وقوع پیوست، عشق به مال و مقام و زرق و برق دنیا بود که به صورت یک طبیعت ثانوی برای جمعی از سران- مخصوصاً در ع

صر خلافت عثمان- پیدا شده بود. ۶- طبیعی‌ترین و مردمی‌ترین بیعت همان چیزی بود که در مورد خود امام (ع) واقع شد، ولی تحریکات منافقین و عدم تحمل گروهی از سران جامعه نسبت به عدالت علی (ع) موجب شکستن پیمان و بیعتها و برافراشتن پرچمهای مخالفت شد. ۷- امام (ع) هیچگونه علاقه‌ای به خلافت ظاهری نداشت و هرگز به آن به صورت یک هدف نمی‌نگریست، بلکه تنها به عنوان یک وسیله برای کوتاه کردن دست ظالمان از گریبان مظلومان و برقراری نظم و عدالت خواهان آن بود. ۸- شورشهایی که در زمان عثمان واقع شد و منتهی به قتل او گردید، کاملاً- طبیعی بود و نتیجه اعمال و رفتار او و اطرافیانش از بنی‌امیه بود زیرا بنی‌امیه بر شهرهای مهم اسلام به عنوان فرماندار و مانند آن مسلط شدند، بیت‌المال در اختیار آنها قرار گرفت، بخششهای عجیبی که شرح آن قبلاً گذشت صورت گرفت و مردم از این امور آگاه شدند و بذر شورش از نقاط دوردستی همچون مصر و بصره و کوفه گرفته تا خود مدینه، پاشیده شد. ۹- جنگهای سه‌گانه دوران خلافت امیرمومنان علی (ع) جنبه تحمیلی داشت و هیچ یک از آنها از سوی علی (ع) شروع نشد، بلکه همه آنها از سوی افراد فرصت طلب و جاه‌طلب یا افراد ناآگاه و خشک و جامد به وج

ود آمد. ۱۰- داستان تنزیه صحابه و عدالت همه اصحاب و یاران و معاصران پیامبر (ص) مطلبی است که با هیچ یک از واقعیت‌های تاریخی سازگار نیست و اعتقاد به آن، موجب تضاد و تناقض آشکار است چرا که آتش‌افروزان جنگ جمل دو نفر از صحابه بودند و آتش‌افروز جنگ صفین نیز یک نفر از آنان بود و در میان جنگ‌افروزان نهروان نیز گروهی از صحابه دیده می‌شدند. همه آنها بر امام وقت که از سوی قاطبه مردم و حتی غالباً از سوی خود این جنگ‌افروزان پذیرفته شده بود، شوریدند و شکاف در جامعه اسلامی به وجود آوردند و راه بغی و ستم را پیش گرفتند. چگونه می‌توان گفت: هم علی (ع) ره حق را پیمود و هم طلحه و زبیر و معاویه و امثال آنان؟! و پناه بردن به مساله اجتهاد در اینگونه موارد توجیه بسیار غیر منطقی است که به وسیله آن هر گناه کبیره‌ای را می‌توان توجیه نمود.

خطبه ۰۰۴ - اندرز به مردم

[صفحه ۴۱۱]

خطبه در یک نگاه: این خطبه چنان که در عنوان آن آمده، احتمالاً بعد از ماجرای جنگ جمل و قتل طلحه و زبیر ایراد شده است و به طور طبیعی ناظر به پیامدهای این جنگ و درسهای عبرتی است که مسلمانان می‌بایست از آن بیاموزند. محورهای اصلی خطبه را در سه قسمت می‌توان خلاصه کرد: ۱- تصریح به این واقعیت که مردم در ظلمات و تاریکیها به وسیله اهل بیت پیامبر (ص) هدایت شدند و به مقامات عالی و اوج ترقی رسیدند و به همین دلیل باید آماده باشند تا نصایح و اندرزهای آنها را به گوش جان بشنوند. ۲- اشاره به این که من پیش بینی پیمان شکنی‌ها را می‌کردم، ولی نمی‌خواستم پرده‌ها را کنار بزنم. ۳- در بخش آخر خطبه اشاره به این نکته می‌کند که امروز جای پرده پوشی نیست، واقعیتها را باید گفت و گرنه بیم این می‌رود که توده مردم گمراه شوند و اگر من ترسی داشته باشم از همین جهت است نه از ناحیه خودم. ترجمه: به وسیله ما در تاریکیها (ی جهل و گمراهی) هدایت یافتید و به کمک ما به اوج ترقی رسیدید و در پرتو شعاع ما (خاندان پیامبر - ص) صبح سعادت شما درخشیدن گرفت و تاریکیها پایان یافت، کربادا! گوش‌ی که ندای پند و اندرز را نشنود و چگونه، کسی که صیحه و فریاد

، او را کر کرده است می‌تواند صدای ملایم (مرا) بشنود؟ (آن کس که فرمان خدا و پیامبر را زیر پا گذارده، آیا فرمان مرا پذیرا می‌شود؟) و مطمئن باد! قلبی که از خوف خدا جدایی نپذیرد (و آماده پذیرش حق باشد). شرح و تفسیر: چشم و گوش خود را باز کنید: امام (ع) در آغاز این خطبه به نعمتهای فراوان و چشمگیری که در سایه اسلام نصیب مسلمانان - مخصوصاً مسلمانان آغاز اسلام - شد اشاره کرده و در سه جمله کوتاه که با تشبیهات زیبایی همراه است این مطلب را چنین توضیح می‌دهد: (به وسیله ما در تاریکیهای (جهل و گمراهی و جاهلیت) هدایت یافتید و به کمک ما به اوج ترقی رسیدید و در پرتو شعاع ما (خاندان پیامبر - ص) صبح (سعادت) شما درخشیدن گرفت و تاریکیها پایان یافت (بنا اهدتیم فی الظلماء، و تسنمتم ذروه العلیاء، و بنا افجرتم عن السرار). در جمله اول، امام به شرایط زمان جاهلیت که تاریکی جهل و فساد و جنایت همه جا را فرا گرفته بود اشاره می‌فرماید که در پرتو وجود پیامبر (ص)، مردم صراط مستقیم را پیدا کردند و با سرعت به سوی مقصد حرکت نمودند. در جمله دوم، ترقی و تکامل را به شتری تشبیه می‌کند که دارای کوهان است (با توجه به این که (تسنمتم) از ماده سنم به

معنای کوهان شتر می‌باشد) و می‌فرماید: شما بر بالای آن کوهان قرار گرفتید که اشاره به اوج ترقی و تکاملی است که نصیب مسلمین در پرتو اسلام شد و همه مورخان شرق و غرب در کتابهای خود به هنگام شرح تمدن اسلام به آن اعتراف و اذعان دارند. در جمله سوم، وضع جامعه جاهلی را به شبهات تاریک ماه و محاق (با توجه به این که سرار به معنای شبهایی است که ماه مطلقاً در آن نمی‌درخشد) تشبیه کرده و می‌فرماید: به وسیله پیامبر و خاندان او پرده‌های تاریکی شکافته شد و داخل در فجر و صبح سعادت شدید. در واقع این تعبیرات از سرچشمه قرآن گرفته شده که اسلام و ایمان و وحی الهی را تشبیه به نور کرده، گاه می‌فرماید: الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور، خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آوردند و آنها را از تاریکیها به سوی نور بیرون می‌برد و در جایی دیگر می‌فرماید: قد جائکم من الله نور و کتاب مبین یتهدی به الله من اتبع رضوانه سبیل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه، به یقین از سوی خداوند نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد و خداوند به برکت آن، کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند به راههای سلامت هدایت می‌کند و به اذن خود از تاریکیها

به سوی روشنایی می‌برد و گاه می‌فرماید: و انه لذكر لک. سپس امام (ع) به عنوان نکوهش از کسانی که گوش شنوا ندارند و تعریف از تقدیر از افراد واقع بین و آگاه، می‌افزاید: کربادا! گوش‌ی که ندای بلند پند و اندرز را درک نکند (و قر سمع لم یفقه الواعیه). واژه (و قر) هم در مورد کری به کار می‌رود و هم سنگینی گوش، و منظور از (واعیه) فریادهای بلند است و اشاره به آیات

صریح و کوبنده قرآن در مسائل مهم اعتقادی و عملی و اخلاقی و همچنین سنت آشکار پیامبر اسلام (ص). و تعبیر به (لم یفقه، درک نکرده) به جای (لم یسمع، نشنیده است) به خاطر این است که تنها شنیدن اثری ندارد مهم درک کردن است. سپس می‌فرماید: کسی که صیحه و فریاد، او را (کر) کرده است چگونه می‌تواند آهنگ ملایم (مرا) بشنود (و کیف یراعی النباه من اصمته الصیحه). اشاره به این که اینها که فرمان خدا و پیامبر اکرم (ص) را زیر پا گذارده‌اند چگونه ممکن است سخنان مرا بشنوند؟! از آنجا که در برابر این گروه، گروه دیگری وجود دارد که طرفدار حقتند، می‌فرماید: مطمئن باد! قلبی که از خوف خدا جدایی نپذیرد (و حقیقت را درک کند و در برابر آن خاضع باشد) (ربط جنان لم یفارقة الخفقان). نکته: هدایت در پرتو

خاندان وحی آنچه در فراز بالا از کلام امام (ع) خواندیم، اشاره به یک واقعیت مهم تاریخی است که از مقایسه عصر جاهلیت عرب با دوران شکوفایی بعد از طلوع اسلام، روشن می‌شود که عرب جاهلی از نظر معتقدات دینی، مسائل مربوط به مبدا و معاد، نظام اجتماعی، نظام خانواده، اخلاق، تقوا و وضع اقتصادی در چه سطحی بوده و بعد از نزول قرآن و اسلام در چه سطحی قرار گرفت. تفاوت در میان این دو آنقدر زیاد است که جز تعبیر به یک معجزه بزرگ، تعبیر دیگری برای آن نمی‌توان تصور کرد. آنچه امام (ع) در این بخش از خطبه بیان فرموده که: ظلمت و تاریکی تمام جامعه آنان را دربر گرفته است و با ظهور اسلام سپیده صبح سعادت آشکار گشت و بر قله‌های معرفت و فرهنگ و تمدن قرار گرفتند، فقط یک اشاره کوتاه بود و شرح آن را در کتب تاریخ تمدن اسلام باید مطالعه کرد. این معنی در خطبه‌های متعددی از نهج البلاغه با توضیح بیشتری آمده است.

[صفحه ۴۱۱]

خطبه در یک نگاه: این خطبه چنان که در عنوان آن آمده، احتمالاً بعد از ماجرای جنگ جمل و قتل طلحه و زبیر ایراد شده است و به طور طبیعی ناظر به پیامدهای این جنگ و درسهای عبرتی است که مسلمانان می‌بایست از آن بیاموزند. محورهای اصلی خطبه را در سه قسمت می‌توان خلاصه کرد: ۱- تصریح به این واقعیت که مردم در ظلمات و تاریکیها به وسیله اهل بیت پیامبر (ص) هدایت شدند و به مقامات عالی و اوج ترقی رسیدند و به همین دلیل باید آماده باشند تا نصایح و اندرزهای آنها را به گوش جان بشنوند. ۲- اشاره به این که من پیش بینی پیمان شکنی‌ها را می‌کردم، ولی نمی‌خواستم پرده‌ها را کنار بزنم. ۳- در بخش آخر خطبه اشاره به این نکته می‌کند که امروز جای پرده‌پوشی نیست، واقعیتها را باید گفت و گر نه بیم این می‌رود که توده مردم گمراه شوند و اگر من ترسی داشته باشم از همین جهت است نه از ناحیه خودم. ترجمه: من همواره منتظر عواقب پیمان شکنی شما بودم و نشانه فریب خوردگان را در شما می‌دیدم ولی به خاطر استتار شما در لباس دین بود که از شما چشم پوشیدم (و راز شما را افشا نکردم) در حالی که صفای دل، مرا از درون شما آگاهی می‌داد (و از نیرنگهای شما آگاه بو

دم). من در کنار جاده‌های گمراه کننده ایستادم تا شما را به طریق حق رهنمون شوم، در آن هنگام که گرد هم جمع می‌شدید و راهنمایی نداشتید و تشنه رهبر شایسته‌ای بودید و برای پیدا کردن این آب حیات تلاش می‌کردید و به جایی نمی‌رسیدید. من امروز حوادث عبرت‌انگیز تاریخ را که خاموش است و برای اهل معرفت گویاست برای شما به سخن درمی‌آورم تا حقایق را فاش کنم، آن کس که از دستورات من تخلف کند، از حق دور گشته است، (چرا که) از زمانی که حق را به من نشان داده‌اند هرگز در آن تردید نکرده‌ام (و نگرانی من هرگز به خاطر خودم نبوده بلکه به خاطر این بود که مبادا مردم گمراه شوند همانگونه که) موسی (ع) هرگز احساس ترس نسبت به خودش نکرد بلکه از این می‌ترسید که جاهلان و دولتهای ضلالت غلبه کنند و مردم را به گمراهی کشند، امروز ما و شما بر سر دوراهی حق و باطل قرار گرفته‌ایم (ما به سوی حق می‌رویم و شما به راه باطل، چشم باز کنید و در کار خود تجدید نظر نمائید) کسی که اطمینان به آب داشته باشد تشنه نمی‌شود (و تشنگیهای کاذب او را آزار نمی‌دهد، همچنین کسی که رهبر و راهنمای مطمئنی دارد در دام شک و وسوسه‌های شیطان نمی‌افتد). شرح و تفسیر: پیمان شکنی شما را

پیش بینی می‌کردم، ولی ... در این بخش از خطبه، امام (ع) بازماندگان جنگ جمل را مخاطب ساخته، می‌فرماید: من همواره

منتظر عواقب پیمان‌شکنی شما بودم و نشانه فریب خوردگان را در شما می‌دیدم! (ما زلت انتظار بکم عواقب الغدر، و اتوسمکم بحلیه المغترین). در روایات آمده است که طلحه و زبیر مدتی بعد از بیعت با علی (ع) به خدمتتش آمدند و برای رفتن به عمره از آن حضرت اجازه گرفتند. امام (ع) که آثار نفاق و پیمان‌شکنی را در آنان می‌دید، بار دیگر از آنها پیمان وفاداری و بیعت گرفت، ولی همانگونه که می‌دانیم به پیمان خود وفادار نماندند و آتش جنگ جمل را روشن کردند که در آن آتش، بیش از ده‌هزار نفر از مسلمین سوختند و بی‌شک گروه زیاد دیگری در این توطئه سهیم و شریک بودند و با این که بیعت کرده بودند در صدد پیمان‌شکنی برآمدند و مخاطب علی (ع) همین گروه‌ها بودند. ابن ابی‌الحدید در یکی از کلمات خود نقل می‌کند که: علی (ع) در آن روزی که زبیر با او بیعت کرد فرمود: من از این بیم دارم که تو پیمان خود را بشکنی و با این بیعت مخالفت کنی! عرض کرد: بیم نداشته باش چنین چیزی تا ابد از من سر نمی‌زند! امام (ع) فرمود: خداوند گواه و شاهد من بر این موضوع باشد؟ عرض کرد:

آری پس از چند روز طلحه و زبیر خدمت امیرمومنان (ع) آمدند و عرض کردند: تو می‌دانی در زمان حکومت عثمان چه اندازه به ما جفا شد! و می‌دانی او همواره طرفدار بنی‌امیه بود اکنون که خداوند خلافت را به تو سپرده است، بعضی از این فرماندارها را در اختیار ما بگذار! امام (ع) فرمود: به قسمت الهی راضی باشید تا من در این باره فکر کنم و بدانید من کسی را در این امانت شریک نمی‌کنم مگر این که از دیانت و امانت او راضی و مطمئن باشم... آنها از نزد حضرت بیرون آمدند در حالی که یاس از رسیدن به مقام، آنها را فرا گرفته بود و چیزی نگذشت که اجازه برای عمره گرفتند. عجیب تر این که بنا به گفته ابن ابی‌الحدید هنگامی که نامه علی (ع) به معاویه رسید که: مردم همگی با من بیعت کرده‌اند و تو هم برای من بیعت بگیری و بزرگان اهل شام را نزد من بفرست، معاویه (سخت دستپاچه شد و) نامه‌ای به زبیر نوشت و او را به عنوان امیرالمومنین خطاب کرد و گفت از تمام مردم شام برای تو بیعت گرفتم، با سرعت به سوی کوفه و بصره برو و این دو شهر را تسخیر کن که بعد از تسخیر این دو، هیچ مشکلی وجود ندارد و بعد از تو برای طلحه بیعت گرفتم، بروید و مردم را به عنوان خونخواهی عثمان بشوران

ید. سپس می‌افزاید: ولی به خاطر استتار شما در لباس دین بود که از شما چشم پوشیدم (و راز شما را افشا نکردم) در حالی که صفای دل، مرا از درون شما آگاهی می‌داد (و از توطئه‌ها و نیرنگ‌های شما به لطف الهی آگاه بودم) (حتی سترنی عنکم جلیباب الدین، و بصرنیکم صدق النیه). در حقیقت این دو جمله امام (ع) پاسخ به دو سوال متعدد می‌باشد: اولاً: اگر امام انتظار پیمان‌شکنی آنها را داشت و نشانه‌هایش را در آنها می‌دید چرا این مطلب را آشکار نفرمود؟ و ثانیاً: این آگاهی بر درون و باطن آنها از کجا پیدا شد؟ امام در پاسخ سوال اول می‌فرماید: استتار در پرده دین بود که ایجاب می‌کرد این راز مکتوم بماند و در پاسخ سوال دوم می‌فرماید: صفای دل، مرا آگاه ساخت. بعضی از شارحان نهج‌البلاغه احتمال دیگری در تفسیر جمله اول داده‌اند و آن این که شما مرا نشناختید و دلیل آن این بود که پرده خیال و برداشت نادرست از دین، مانع شناخت شما از من بود و یا دیانت من مانع شناخت شما از من گردید، ولی با توجه به تکلفاتی که این تفسیر دارد و تناسب چندانی با جمله‌های قبل در آن دیده نمی‌شود، تفسیر اول صحیحتر به نظر می‌رسد. در پایان این سخن می‌فرماید: من در کنار جاده‌های گمراه

کننده ایستادم تا شما را به طریق حق رهنمون شوم، در آن هنگام که گرد هم جمع می‌شدید و راهنمایی نداشتید و تشنه رهبر شایسته‌ای بودید و برای پیدا کردن این آب حیات، تلاش می‌کردید و به جایی نمی‌رسیدید (اقت لکم علی سنن الحق فی جواد المضله، حیث تلتقون و لا- دلیل، و تحتفرون و لا تمیهون). در حقیقت امام (ع) آنان را در عصر عثمان مخصوصاً سالهای آخر عمر او، تشبیه به مسافرانی می‌کند که راه را گم کرده و در بیراهه گرفتار شده و از تشنگی می‌سوزند و جای جای زمین را برای رسیدن به آب حفر می‌کنند و به آب دست نمی‌یابند، ولی امام (ع) به یاری آنها می‌آید، به صراط مستقیم هدایتشان می‌کند و از سرچشمه هدایت سیرایشان می‌سازد. به آنها توجه می‌دهد که اگر در آن دوران تاریک و طوفانی من نبودم چه مشکلات و گرفتاریهای عظیم دینی و دنیوی دامانتان را می‌گرفت. امروز پرده‌ها را کنار می‌زنم! جمله‌های متعددی که در این فراز از کلام آمده است هر کدام

اشاره به نکته مهمی دارد و به نظر می‌رسد که در لابه‌لای این جمله‌ها، جمله‌های بیشتری بوده است که مرحوم سیدرضی (ره) به هنگام تلخیص کردن، آنها را ساقط نموده است. چرا که سیره مرحوم سیدرضی (ره) بر این قرار داشته که از خطبه‌ها گلچین می‌کرده و قسمتهایی را کنار می‌گذاشته، گاهی بیشتر و گاهی کمتر. به هر حال نخستین نکته‌ای را که امام (ع) در اینجا به آن اشاره می‌کند این است که می‌فرماید: من امروز (حوادث) بی‌زبانی را که صد زبان دارد برای شما به سخن درمی‌آورم (تا حقایق را فاش کند) (الیوم انطق لكم العجماء ذات الیسان). عجماء به معنای حیوان بی‌زبان است، ولی گاه به حوادث و مسائل دیگری که سخن نمی‌گوید نیز اطلاق می‌شود و لذا بسیاری از شارحان نهج‌البلاغه معتقدند که عجماء در اینجا اشاره به حوادث عبرت‌آمیزی است که در عصر او یا در گذشته، روی داده و هر کدام برای خود زبان حالی دارند و انسانها را پند و اندرز می‌دهند. امام پیامهای آنها را با بیان رساتری در اینجا و در موارد دیگر بیان می‌کند و نکته‌های عبرت‌آموز آنها را شرح می‌دهد. این احتمال نیز داده شده است که منظور از آن صفات کمال خود آن حضرت و یا اوامر الهی است که اینها نیز گویی خاموشند و امام سخنان آنها را بازگو می‌کند. در جمله دوم امام (ع) با قاطعیت می‌فرماید: آن کس که از دستورات من تخلف کند از حق دور گشته است زیرا از زمانی که حق را به من نشان داده‌اند هرگز در آن تردید نکرده‌ام (بنابراین آ

نچه می‌گویم حق است و هر کس تخلف کند از حق فاصله گرفته) (عزب رای امری تخلف عنی، ما شککت فی الحق مذ اریته). در واقع صدر و ذیل این کلام از قبیل علت و معلول یا دلیل و مدعاست و با توجه به این که امام (ع) در دامان حق پرورش یافته و در آغوش پیامبر اسلام (ص) بزرگ شده و همواره کاتب وحی و شاهد معجزات بوده و از همه بالاتر باب مدینه علم النبی - ص - و به منزله در ورودی برای شهر علم پیامبر بوده است و علاوه بر عالم ظاهر، به عالم شهود و باطن راه یافته است، این سخن هرگز ادعای گزافی نیست. بعضی از شارحان احتمال دیگری در جمله (عزب رای امری) ... داده‌اند و آن این که از قبیل نفرین باشد یعنی: دور باد رای کسی که از دستوراتم تخلف کند ولی معنای اول مناسبتر به نظر می‌رسد. در سومین جمله، به پاسخ سوالی می‌پردازد که بعد از داستان جنگ جمل به ذهن بعضی می‌رسید و آن این که چرا امام (ع) از ماجرای این جنگ نگران بود؟ می‌فرماید: نگرانی من هرگز به خاطر خودم نبود بلکه به خاطر این بود که مبادا با آمدن همسر پیامبر (ص) به میدان، و فریاد دروغین خونخواهی قتل عثمان و حضور جمعی از صحابه پیمان‌شکن در لشکر دشمن، گروهی از عوام به شک و تردید بیفتند، درست همانند

نگرانی موسی به هنگام رویارویی با ساحران. موسی هرگز احساس ترس نسبت به خودش نکرد، بلکه از این می‌ترسید که جاهلان و دولتهای ضلالت غلبه کنند و مردم را به گمراهی بکشانند (لم یوجس موسی علیه‌السلام خیفه علی نفسه بل اشفق من غلبه الجاهل و دول الضلال). این جمله اشاره به آیات سوره طه است آنجا که خداوند می‌فرماید: قالوا یا موسی اما ان تلقی و اما ان نکون اول من القی، قال بل القوا، فاذا جبالهم و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی فاجس فی نفسه خیفه موسی، ساحران گفتند ای موسی! آیا تو اول عصای خود را می‌افکنی یا ما اول باشیم؟ گفت: شما اول بیفکنید، در این هنگام طنابها و عصاهای آنان بر اثر سحرشان چنان به نظر می‌رسید که حرکت می‌کنند، موسی ترس خفیفی در دل احساس کرد (مبادا مردم گمراه شوند)! در چهارمین جمله به مردم و بازماندگان جنگ جمل هشدار می‌دهد که: امروز ما و شما در جاده حق و باطل قرار گرفته‌ایم (یا به تعبیر دیگر بر سر دوراهی حق و باطل قرار گرفته‌ایم که ما به سویی می‌رویم و شما به سوی دیگر! ما در متن حق هستیم و متأسفانه شما بر باطل و در لبه پرتگاه!) (الیوم توافقنا علی سبیل الحق و الباطل). درست چشم باز کنید و وضع خود را ببینید

که بر امام زمانتان خروج کرده‌اید! احترام بیعت را نگه نداشته و پیمان الهی را شکسته‌اید! و در میان مسلمین شکاف ایجاد کرده‌اید! و خونهای گروه عظیمی را ریخته‌اید! و مسوولیت بزرگی در پیشگاه خدا و برای یوم المعاد جهت خود فراهم کرده‌اید! نیک بیندیشید و در وضع خود تجدید نظر کنید! سرانجام در آخرین جمله می‌فرماید: کسی که اطمینان به آن داشته باشد تشنه نمی‌شود (و تشنگی‌های کاذب که معمولاً هنگام وحشت از فقدان آب، بر انسان چیره می‌شود به او دست نمی‌دهد) (من وثق بماء لم یظما).

اشاره به این که آن کس که رهبر و راهنمای مطمئنی داد، گرفتار شک و تردید و وسوسه‌های شیطانی و اضطراب و بی‌اعتمادی نمی‌گردد، چرا که خود را در کنار چشمه آب زلال معرفت احساس می‌کند و در مشکلات به او پناه می‌برد و از او فرمان و دستور می‌گیرد، شما هم اگر رهبر خود را بشناسید و به او اعتماد کنید، با اطمینان خاطر در راه حق گام می‌نهیید و از تزلزل و تردید و وسوسه‌های نفس و شیطان در امان خواهید بود. نکته‌ها: ۱- دید باطن! امام (ع) در اینجا به نکته مهمی اشاره فرموده است و آن این که: صفای دل و صدق نیت از اسباب بصیرت و روشن بینی است مومنان پاکدل، مسائلی را می‌بینند

که از دیگران پنهان است و این حقیقتی است که هم در قرآن مجید به آن اشاره شده و هم در روایات اسلامی، قرآن می‌گوید: ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا، اگر تقوا پیشه کنید خداوند وسیله شناخت حق از باطل را برای شما قرار می‌دهد (و به وسیله نور تقوا می‌توانید، حق و باطل را در پنهان‌ترین چهره‌هایش بشناسید). در حدیث معروفی که از پیامبر (ص) نقل شده، می‌خوانیم: اتقوا فراسه المومن فانه ينظر بنور الله، از هوشیاری مومن بپرهیزید که او به کمک نور خدا می‌بیند و در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا (ع) می‌خوانیم: ما من مومن الا وله فراسه ينظر بنور الله على قدر ايمانه و مبلغ استبصاره و علمه و قد جمع الله للائمه منا ما فرقه في جميع المومنين و قال عز و جل في كتابه: ان في ذلك لآيات للمتوسمين، هیچ مومنی نیست مگر این که هوشیاری خاصی دارد که با نور الهی به اندازه ایمان و مقدار بصیرت و علم خود می‌بیند و خداوند برای امامان اهل بیت - علیهم السلام - آنچه را به همه مومنان داده قرار داده و در همین زمینه در کتابش فرموده: در این، نشانه‌هایی است برای هوشیاران. سپس افزود: نخستین متوسمان (هوشیاران روشن‌بین) رسول خدا (ص) سپس امیر مومنان (ع) و بعد از

او حسن و حسین (علیهما السلام) و امامان از فرزندان حسین (علیهم السلام) تا روز قیامتند. جالب این که: امام علی بن موسی الرضا (ع) همه این سخنان را در پاسخ کسی فرمود که سوال کرده بود: چگونه شما از قلوب مردم آگاه می‌شوید و خبر می‌دهید؟! در حقیقت حقایق جهان پرده‌ای ندارد، این ما هستیم که به خاطر هوا و هوسها و وسوسه‌های شیطانی پرده در برابر چشم قلب خود ایجاد می‌کنیم و اگر با نور تقوا و ایمان این پرده‌ها کنار رود همه چیز آشکار است. چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) آمده است: لولا ان الشياطين يحومون الى قلوب بني آدم لظنوا الى الملكوت، اگر شیاطین دل‌های فرزندان آدم را احاطه نکنند می‌توانند به عالم ملکوت (و باطن این جهان) نظر بیفکنند. حقیقت سرائی است آراسته هوا و هوس گرد برخاسته! نبینی که هر جا که برخاست گرد نبیند نظر گرچه بیناست مرد؟! ۲- پرده پوشی بر عیوب مردم غالب افراد دارای عیوب پنهانی هستند و گاه انسان از طرق عادی یا از طرق فراست و ایمانی از آن آگاه می‌شود وظیفه هر کس - مخصوصا رهبران جامعه - این است تا آنجا که خطری برای اجتماع به وجود نیاید در عیب پوشی بکوشند و پرده‌داری نکنند، چرا که پرده‌داری‌ها از یک سو، ا

حترام شخصیت افراد را در هم می‌شکند و از سوی دیگر، آنها را در ارتکاب گناه جسور می‌کند، زیرا در پرده بودن عیب همواره سبب احتیاط افراد است، اما اگر کار به رسوایی کشید دیگر کسی ملاحظه نمی‌کند و از همه اینها گذشته پرده‌داری باعث اشاعه فحشاء در جامعه و آلوده شدن دیگران به گناه می‌گردد. به همین دلیل در احادیث اسلامی تاکید فراوانی بر این مطلب شده است در حدیثی می‌خوانیم که یکی از حقوق مومنان، بر یکدیگر این است که: اسرار و عیوب یکدیگر را بیوشانند و خوبیها را آشکار سازند (و اکتف سره و عیبه و اظهر منه الحسن). در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می‌خوانیم: من ستر علی مومن عوره یخافها ستر الله علیه سبعین عوره من عورات الدنيا و الاخره، کسی که عیب مومنی را که از آشکار شدنش بیمناک است بیوشاند، خداوند هفتاد عیب او را در دنیا و آخرت می‌پوشاند. امام (ع) در بالا اشاره پرمعنایی به این دستور اسلامی کرده و پایبندی خود را نسبت به آن آشکار ساخته، البته همانگونه که گفتیم این در موردی است که عیوب پنهانی سرچشمه مشکلات اجتماعی نگردد که در آنجا وظیفه افشاگری به میان می‌آید. ولی نباید به بهانه این استثنا اسرار و عیوب مردم را فاش کرد، بلکه باید ب

ه راستی محل روشنی برای این استثنا پیدا شود. مبارزه حق و باطل: در کلام بالا حق و باطل به دو جاده تشبیه شده است که گروهی

از این و گروهی از آن می‌روند، اگر بخواهیم این دو واژه را در یک عبارت کوتاه و روشن تفسیر کنیم باید بگویم حق همان واقعیت است و باطل پندارهای بی‌اساس و سرابهایی که به صورت آب نمایان می‌شود. به این ترتیب ذات پاک خداوند که از هر واقعیتی روشتر و بارزتر است، نخستین چیزی است که شایسته نام حق است و غیر او به هر مقدار که با او ارتباط دارد حق است و به هر اندازه از او بیگانه است باطل است. عالم امکان، به خاطر انتسابش به خدا حق است و به خاطر آمیخته بودن با جنبه‌های عدمی، باطل است. تمام راههایی که انسان را به سوی خدا می‌برد و به هستی او تکامل می‌بخشد و مراحل تازه‌ای از حیات جاوید به او می‌دهد، حق است و آنچه او را از خدا دور می‌کند و به اوهام و خیالات و پندارها پایبند می‌سازد، باطل است. صحنه این جهان صحنه مبارزه حق و باطل است که قرآن مجید برای مجسم ساختن ابعاد این مبارزه و نتیجه و سرانجام آن، مثال بسیار جالب و پرمعنایی در سوره رعد بیان فرموده است: حق را به آبی تشبیه می‌کند که از آسمان نازل می‌شود و به صورت سیلاب از دامنه کوهها جاری می‌شود و باطل را به کفهایی تشبیه می‌کند که بر اثر آلودگی آب بر آن ظاهر می‌شود، اما مدت زیادی طول نمی‌کشد آب وارد جلگه می‌شود آلودگی ته‌نشین می‌شود، کفها از بین می‌رود و آنچه مایه حیات و آبادانی است باقی می‌ماند.

خطبه ۰۰۵- پس از رحلت رسول خدا

[صفحه ۴۳۳]

لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و خاطبه العباس و ابوسفیان بن حرب فی ان یبایعا له بالخلافه (و ذلك بعد ان تمت السیعه لابی بکر فی السقیفه و فیها ینهی عن الفتنه و یبین عن خلقه و علمه) هنگامی که رسول خدا (ص) رحلت فرمود، عباس و ابوسفیان به علی (ع) عرض کردند که آماده‌اند با او برای خلافت بیعت کنند (و این در زمانی بود که بیعت در سقیفه برای ابوبکر پایان یافته بود- حضرت پذیرفت- و این خطبه را ایراد کرد و در آن، نهی از فتنه و آشوب می‌کند و از روحیه و آگاهیهای خود پرده برمی‌دارد). خطبه در یک نگاه این خطبه از معدود خطبه‌هایی است که از علی (ع) در غیر زمان خلافتش نقل شده است. از مجموع این خطبه و مقدمه‌ای که سیدرضی برای آن آورده، به خوبی استفاده می‌شود که بعد از رحلت رسول خدا (ص)، ابوسفیان و عباس خدمت آن حضرت آمدند (و شاید عباس به تحریک ابوسفیان آمده بود) و امام (ع) را به قیام تشویق کردند و تقاضا کردند با او به عنوان خلیفه بیعت کنند ولی امام (ع) با آگاهی کاملی که از شرایط زمان داشت و دلسوزی خاصی که برای بقای اسلام و درهم شکستن توطئه‌های منافقان می‌نمود نه تنها این بیعت را پذیرفت بلکه با عباراتی روشن به آنها هشدار داد که از اینگونه کارها بپرهیزند. از آنجا که می‌دانست افراد ناآگاه یا مغرض به او خرده‌گیری‌هایی به خاطر سکوتش می‌کنند به آنها پاسخ داد و در پایان، عشق خود را به مرگ و شهادت و لقای پروردگار بیان می‌کند و به علم و آگاهی فراوانی اشاره می‌نماید که از اسرار است و اجازه پرده‌برداری از آن را ندارد. ترجمه: ای مردم! امواج فتنه‌ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از راه اختلاف و پراکندگی و دشمنی کنار آید و تاجهای تفاخر و برتری جویی را از سر بنهید! آن کس که با داشتن بال و پر (یار و یاور) قیام کند یا در صورت نداشتن نیروی کافی، راه مسالمت پیش گیرد و راحت شود رستگار شده است. این (زامداری بر مردم) آبی متعفن و لقمه‌ای گلوگیر است (و اگر فرمان الهی نباشد تن به آن در نمی‌دهم)! (این را نیز بدانید) کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند همانند کسی است که بذر را در زمین نامناسب، همچون کویر و شوره‌زار بپاشد (که سرمایه و نیروی خود را تلف کرده و نتیجه‌ای عاید وی نمی‌شود!) اگر (درباره خلافت و شایستگی‌هایم و وضعیت پیامبر در این زمینه نسبت به من) سخن بگویم می‌گویند: او نسبت به حکومت بر مردم حریص است! و اگر سکوت کنم می‌گویند: از مرگ می‌ترسد! عجیب است بعد از آن همه حوادث گوناگون (آن همه رشادتهایی که در غزوات اسلامی از من دیده یا

شنیده‌اند چگونه ممکن است مرا به ترس از مرگ نسبت دهند) به خدا سوگند انس و علاقه فرزند ابوطالب به مرگ و شهادت از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است! (من اگر سکوت می‌کنم) به خاطر آن است که اسراری در درون دارم که اگر آنها را اظهار کنم شما همچون طنابها در چاههای عمیق به لرزه درمی‌آیید! شرح و تفسیر: مراقب فتنه‌انگیزان باشید! شارح معروف ابن میثم در آغاز این خطبه می‌گوید: سبب این کلام امیرمومنان علی (ع) آن است که چون در سقیفه بنی‌ساعده برای ابوبکر بیعت گرفته شد، ابوسفیان برای ایجاد فتنه و آشوب و درگیری در میان مسلمانان به سراغ عباس عموی پیامبر رفت و به او گفت: این گروه، خلافت را از بنی‌هاشم بیرون بردند و در قبیله بنی‌تیمم قرار دادند (ابوبکر از این قبیله بود) و مسلم است که فردا این مرد خشن که از طایفه بنی‌عدی است (اشاره به عمر است) در میان ما حکومت خواهد کرد. برخیز، نزد علی (ع) برویم و با او به عنوان خلافت بیعت کنیم. تو عموی پیامبری و سخن من هم در میان قریش مقبول است اگر آنها با ما به مقابله برخیزند با آن

ها پیکار می‌کنیم و آنان را در هم می‌کوبیم. و به دنبال این سخن هر دو نزد امیرمومنان علی (ع) آمدند. ابوسفیان عرض کرد: ای ابوالحسن از مساله خلافت غافل مشو. کی ما پیرو قبیله بی‌سر و پای (تیمم) بودیم! (و می‌خواست به این ترتیب امام (ع) را تحریک برای قیام و درگیری کند) این در حالی بود که حضرت می‌دانست او به خاطر دین، این سخنان را نمی‌گوید بلکه می‌خواهد فساد برپا کند. به همین جهت خطبه بالا را ایراد فرمود. مورخ معروف ابن‌اثیر در کتاب کامل می‌نویسد که علی (ع) در اینجا به ابوسفیان فرمود: به خدا سوگند منظور تو چیزی جز فتنه نیست! به خدا سوگند تو همیشه در فکر بودی که برای اسلام و مسلمین ایجاد شر کنی! ما نیاز به نصیحت و اندرز تو نداریم! و از اینجا حال و هوایی که این خطبه در آن صادر شده است به خوبی روشن می‌شود و می‌تواند پرتوی روی تمام جمله‌های خطبه بیندازد و آن را تفسیر کند. در نخستین بخش از این خطبه، امام (ع) به چهار نکته مهم اشاره می‌فرماید: نخست می‌گوید: ای مردم! امواج سهمگین فتنه‌ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از راه اختلاف و پراکندگی و دشمنی کنار آید و تاجهای تفاخر و برتری جویی را از سر بنهید! (ایها الناس شقوا امواج

الفتن بسفن النجاه، و عرجوا عن طریق المنافره، وضعوا تیجان المفاخره). خطاب (ایها الناس) نشان می‌دهد که تنها این دو نفر در خدمت حضرت نبودند، بلکه گروهی دیگر از مردم حضور داشتند. بعضی روایات نیز این معنی را تأیید می‌کند. این نکته قابل توجه است که امام (ع) فتنه‌ها را به امواج کوبنده و شکننده تشبیه می‌کند و برای مقابله با آن به استفاده از کشتیهای نجات توصیه می‌کند و مراد از کشتیهای نجات، کشتیهای محکم و بزرگی است که توانایی بر شکافتن امواج و رساندن سرنشینان را به ساحل نجات دارد، و منظور در اینجا رهبران الهی و مخصوصاً اهل بیت پیامبر (ص) است یعنی آنچه را ما می‌گوییم گوش کنید نه آنچه را خود می‌خواهید و در تأکید بر این معنی، اختلاف و تفاخر و برتری جویی گروهی و قبیله‌ای را به راه خطرناکی تشبیه می‌فرماید که باید هر چه زودتر از آن کناره‌گیری کرد (توجه داشته باشید که معنی اصلی منافره، تفاخر دو نفر با یکدیگر و سپس به عنوان داوری نزد شخص ثالثی رفتن می‌باشد). در واقع امام (ع) در این سخن گهربارش انگشت روی نقطه اصلی دردهای جانکاه بشریت گذارده که همیشه جنگهای خونین و اختلافات و کشمکشها و کشت و کشتارها و ناامنیها از برتری جوییها و

تفاخر سرچشمه می‌گیرد، و اگر این بت، شکسته شود بیشترین مشکلات جوامع بشری حل خواهد شد و دنیا امن و آمان و آرام می‌گردد. درست است که طالبان مقام و قدرت، هر کدام زیر چتر دفاع از حقوق جامعه و حفظ ارزشها پنهان می‌شود ولی چه کسی است که نداند اینها همه بهانه رسیدن به مقام و وسیله برتری جویی بر دیگران است؟ سپس به سراغ نکته دوم می‌رود و می‌فرماید: آن کس که با داشتن بال و پر (یار و یاور) قیام کند رستگار شده، یا در صورت نداشتن نیروی کافی راه مسالمت پیش گیرد (راحت شده و مردم را راحت کرده است) (افلح من نهض بحناح، او استسلم فاراح). در واقع در اینجا امام (ع) به این نکته اساسی اشاره می‌فرماید که قیام کردن برای گرفتن حق شرایطی دارد، اگر آن شرایط موجود باشد من مضایقه ندارم ولی هنگامی که شرایط موجود نیست، عقل و منطق و دین می‌گوید قیام کردن نه تنها موجب پیشرفت نیست بلکه باعث ایجاد شکاف و اختلاف و اذیت و

آزار خویش و دیگران و هدر دادن نیروهاست و این یکی از اصول جاویدانی است که باید در تمام کارهای اجتماعی و مخصوصاً قیامهای سیاسی مورد توجه دقیق باشد. در سومین نکته اشاره به مساله خلافت و حکومت بر مردم که گروهی یقه برای آن چاک می‌کنند

و هر کار خلافی را برای وصول به آن مجاز می‌شمردند کرده و پرده از ماهیت آن برمی‌دارد، می‌فرماید: این (زاممداری بر مردم) آبی متعفن و لقمه‌ای گلوگیر است (هذا ماء آجن، و لقمه یغص بها آکلها). درست است که حیات انسان با آب و غذاست ولی کدام آب و غذا؟ آبی که پاکیزه و لقمه‌ای که گوارا باشد و امام (ع) در اینجا طبیعت حکومت را به آب متعفن و لقمه‌ای گلوگیر تشبیه می‌کند و به راستی همین است. انسان هر قدر به زندگی حاکمان و زمامداران نزدیک می‌شود به مشکلات عظیم و ناراحتیهای شدید و عواقب دردناک آنان آگاهتر می‌گردد، نه آرامشی دارند و نه امنیتی. تنها دورنمای این زندگی برای افراد، جالب و پرشکوه و وسوسه‌انگیز است. البته رجال الهی به استقبال مشکلات این امر می‌روند و ناراحتیهای آن را به خاطر خدا تحمل می‌کنند و آسایش و آرامش خود را فدای خدمت به دین خدا و بندگان او می‌نمایند. این احتمال نیز داده شده است که هذا اشاره به نوع حکومتی باشد که ابوسفیان آن را پیشنهاد می‌کرد. به هر حال درست است که حکومت همانند آب، مایه حیات ملتهاست، ولی از آنجا که در جوامع بشری همیشه مورد توجه دنیاپرستان بوده است و طبعاً با مردان الهی به مبارزه و منازعه در آن برم

ی‌خاسته‌اند، این آب حیات بخش را آلوده می‌کردند و این غذایی که مایه قوت و قدرت برای جوامع بشری است به صورت ناگواری درمی‌آوردند تا آنجا که بسیاری از اولیای حق از آن شکوه داشتند و با صراحت می‌گفتند اگر فرمان خدا و رضای او نبود هرگز به آن تن در نمی‌دادند، و همانگونه که در ذیل خطبه شقشقیه خواندیم امام (ع) حکومت و زمامداری را ذاتاً کم‌ارزتر از آب بینی یک بز می‌شمرد. در چهارمین نکته به یکی دیگر از ابعاد این مساله می‌پردازد و آن این که کسی که می‌خواهد برای کار مهمی مانند تشکیل حکومت الهی قیام کند، باید در شرایط آماده‌ای اقدام نماید و یا بتواند شرایط را خودش آماده سازد و گرنه قیامهای بی‌مورد و حساب نشده، ثمره‌ای جز ناکامی و شکست نخواهد داشت. امام (ع) در این رابطه می‌فرماید: کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند همانند کسی است که بذر را در زمین نامناسب (همچون کویر و شوره‌زار) بپاشد (که سرمایه و نیروی خود را تلف کرده و نتیجه‌ای عاید او نمی‌گردد) (و مجتنی الثمره لغير وقت ایناعها کالزراع بغیر ارضه). جمعی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده‌اند که ضمیر در (بغیر ارضه) به زارع برگردد و مفهومش این است مانند کسی است که در زمین دیگری

بذر بپاشد که ثمره‌اش عاید دیگران می‌شود، ولی با توجه این که امام (ع) آن را با چیدن میوه نارس یکسان دانسته است، ضعف این تفسیر روشن می‌شود. این سخن در واقع یکی دیگر از اصول جاویدان و درسهای اساسی برای تشکیل حکومتهای الهی است، به این معنی که طالبان حق و عاشقان عدالت هرگز نباید گرفتار احساسات زودگذر شوند و با مطالعات محدود به کاری دست زنند که شرایط آن مهیا نیست، بلکه باید با صبر و حوصله به فراهم ساختن شرایط و ترتیب مقدمات و تهیه قوا و نیروهای لازم دست زنند هر چند این کار زمانی را طلب کند، همانطور که باغبان آگاه هرگز به سراغ میوه‌های نارس نمی‌رود، هر چند نیاز فراوان به میوه برای تغذیه خود و یا فروش داشته باشد و نیز کشاورز آگاه، در زمین نامساعد بذر نمی‌افشاند بلکه قبلاً با صبر و حوصله، زمین را شخم زده و شوره‌زار را آماده می‌کند، سپس به بذر افشانی مشغول می‌شود. با این بهانه‌جویان چه باید کرد؟! امام (ع) در بخش دوم این خطبه اشاره به بهانه‌جوییها و ایرادهای ضد و نقیض ناآگاهان و حسودان می‌کند و می‌گوید: هر موضعی که من در برابر امر خلافت بگیرم، این سیاه‌دلان بی‌خبر ایرادی مطرح می‌کنند، می‌فرماید: اگر درباره خلافت و شای

ستگی‌ام نسبت به آن و عدم شایستگی دیگران سخن بگویم و به افرادی که به سراغم می‌آیند پاسخ مثبت بدهم می‌گویند: او نسبت به حکومت و زمامداری بر مردم حریص است، و اگر دم فرو بندم و ساکت بنشینم خواهند گفت از مرگ می‌ترسد (فان اقل یقولوا: حرص علی الملک و ان اسکت یقولوا: جزع من الموت). آری! این شیوه همیشگی نابخردان و لجوجان است که مردان خدا دست

به هر کاری بزنند ایرادی بر آن می‌گیرند و حتی از تناقض گویی و پریشان بافی در این زمینه ابایی ندارند! قیام کنند ایراد می‌گیرند، قعود کنند اشکال می‌کنند، تلاش کنند خرده‌گیری می‌کنند، نسبت به مسائل بی‌اعتنا باشند سخن دیگری می‌گویند و به همین دلیل مومنان راستین هرگز گوششان بدهکار اینگونه سخنان ضد و نقیض نیست! این همان است که در حدیث معروف از امام صادق (ع) نقل شده است که: ان رضی الناس لا یملک و السنتم لا تضبط، خوشنودی همه مردم به دست نمی‌آید و زبانهایشان هرگز بسته نمی‌شود! شبیه همین معنی در خطبه ۱۷۲ نیز آمده است که می‌فرماید: بعضی به من گفتند ای فرزند ابوطالب تو نسبت به حکومت حریص هستی و من پاسخ دادم به خدا سوگند شما حریص‌ترید! من حقی را که شایسته آنم می‌طلبم و شما مانع می‌شوید (اما شما

مقامی را می‌طلبید که هرگز شایسته آن نیستید و انگیزه‌ای جز دنیاطلبی ندارید)! سپس در ادامه این سخن به پاسخ کسانی می‌پردازد که سکوت او را به ترس از مرگ نسبت می‌دادند، می‌فرماید: عجیب است بعد از آن همه حوادث گوناگون (جنگهای بدر، احد، حنین، خیبر و احزاب بعد از آن همه رشادتها که از من شنیده یا دیده‌اید، چه کسی می‌تواند وصله ترس از مرگ را به علی بچسباند؟! به خدا سوگند انس و علاقه فرزند ابوطالب به مرگ (و شهادت در راه خدا و اطاعت از اوامر الهی) از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است! (هیئات بعد اللتیا و التی! و الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بئدی امه). ولی اگر من سکوت می‌کنم به خاطر آن است که علوم و آگاهی و اسراری در درون دارم که اگر اظهار کنم همچون طنابها در چاههای عمیق به لرزه درمی‌آید! (بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیه فی الطوی البعیده). نکته: چرا علی (ع) بعد از پیامبر قیام نکرد؟ بسیاری سوال می‌کنند با این که علی (ع) برای خلافت رسول خدا (ص) از همه شایسته‌تر بود و افزون بر این پیامبر بارها بر جانشینی و خلافت او تاکید فرمود، چرا آن حضرت برای گرفتن این حق مسلم خویش که در و

واقع حق امت اسلامی بود پیاخت و قدرت نمایی نکرد، بلکه سکوت فرمود و میدان به دست دیگران افتاد؟ پاسخ این سوال به وضوح در عبارات کوتاه و پرمعنای این خطبه آمده است، و در واقع چند دلیل برای عدم قیام خود ذکر فرموده است: نخست این که کسانی که به او پیشنهاد قیام کرده‌اند مانند ابوسفیان به یقین حسن نیت نداشته‌اند و یا- مانند عباس- تحت تاثیر کسانی بودند که حسن نیت نداشتند، و لذا امام آنان را در این خطبه، فتنه‌جو و برتری طلب خوانده است. دیگر این که حضرت به خوبی می‌دید که در مسیر خود تقریباً تنهاست و جز یارانی اندک کسی را ندارد، به همین دلیل در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه نیز امام با صراحت می‌گوید: تنها یاوران من اهل بیت من بودند و من نخواستم آنها را به خطر بیفکنم! از همه اینها گذشته، حکومت و زمامداری مردم برای امام یک هدف نبود، چرا که او آن را آبی متعفن و لقمه‌ای گلوگیر می‌داند، بلکه وسیله‌ای برای احقاق حق و اجرای عدالت و یا دفع باطل می‌دانست. ولی هنگامی که می‌بیند این قیام به این هدف منتهی نمی‌شود، بلکه ایجاد خلاف میان صفوف مسلمین می‌کند و ممکن است منافقان که منتظر بودند از آب گل آلود ماهی بگیرند، برخیزند و اساس اسلا

م را به خطر بیندازند، چاره‌ای جز سکوت نمی‌بیند. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: روایت شده است که روزی فاطمه- سلام الله علیها- امام را به قیام ترغیب کرد و در همان حال صدای موذن برخاست (اشهد ان محمدا رسول الله) امام رو به همسر گرامیش فاطمه کرد، فرمود: ایسرک زوال هذا النداء من الارض، آیا دوست داری این صدا از روی زمین برچیده شود؟ عرض کرد: نه. فرمود: پس مطلب همان است که من می‌گویم (باید سکوت و تحمل کرد). از همه اینها گذشته هر کار- مخصوصاً قیامهای مهم اجتماعی سیاسی- نیاز به فراهم شدن شرایط دارد و باید زمینه‌های آن فراهم گردد و در غیر این صورت نتیجه‌ای جز ناکامی و شکست و اتلاف نیروها نخواهد داشت و مانند آن است که میوه نارسیده را از درخت بچینند یا بذر در شوره‌زار بریزند. امام که از این واقعیتها باخبر بود، وظیفه‌ای الهی خود را در این دید که سکوت را بر قیام ترجیح دهد. ۱- سابقه دلاوریهای امام (ع) امام (ع) با اشاره کوتاهی به شجاعتها و دلاوریها و ایثارگریهای خود در غزوات و جنگهای مختلف اسلامی و در مواضعی چون ليله‌المبیت (شب‌ی که علی (ع) در

بستر پیامبر (ص) خوابید و آن حضرت از چنگال دشمنان رهایی یافت) و غیر آن، به خرده‌گیران یاد آو

ری می‌کند که من از هیچ حادثه مهمی وحشت ندارم و امتحان خود را در طول زندگی‌ام به خوبی پس داده‌ام، بنابراین سکوت من هرگز دلیل بر ضعف یا ترس نیست، بلکه مصالح اسلام و امت اسلامی را در این سکوت می‌بینم، ولی در بیان این معنی اشاره به ضرب‌المثل معروفی از عرب می‌کند و می‌فرماید: (بعد اللتیا و التی). داستان ضرب‌المثل از این قرار است که مردی اقدام به ازدواج کرد. اتفاقاً همسر او زنی کوتاه قد، کم سن و سال، بداخلاق و نامناسب بود و درد و رنجهای زیادی از او کشید و سرانجام طلاقش داد. در مرحله دوم با زن بلندقامتی ازدواج کرد که او هم بیش از همسر اول او را رنج و عذاب و آزار داد و ناچار به طلاق او شد، و بعد گفت: بعد اللتیا و التی لا اتزوج ابدا، بعد از آن زن کوتاه‌قد و دیگر زن بلندقامت، هرگز همسری انتخاب نخواهم کرد و این ضرب‌المثلی شد برای حوادث بزرگ و کوچک و صغیر و کبیر، اشاره به این که من در زندگانیم همه‌گونه حوادث را با شجاعت و شهامت پشت سر گذاشته‌ام و دیگر جای این توهمات درباره من نیست. ۲- چرا از مرگ بترسم؟! نکته دیگر این که امام (ع) می‌فرماید: علاقه من به مرگ از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است. درست است که شیر و

پستان مادر مایه حیات طفل هستند که طفل آب و غذا و حتی دارو را از آن می‌گیرد، به همین دلیل هنگامی که پستان را قبل از رفع حاجت از او می‌گیرند چنان داد و فریاد و جزع می‌کند که گویی تمام دنیا را از او گرفته‌اند، و هنگامی که به او باز می‌گردانند آن چنان اظهار خشنودی می‌کند که گویی تمام عالم را به او داده‌اند، ولی این علاقه هر چه هست از غریزه سرچشمه می‌گیرد، اما علاقه امام (ع) و همه عارفان الهی به مرگ و ملاقات پروردگار (مخصوصاً شهادت در راه خدا) علاقه‌ای است که از عقل و عشق می‌جوشد. آنها مرگ را سرآغاز زندگی نوین در جهانی بسیار گسترده‌تر می‌بینند. مرگ برای آنها دریچه‌ای است به سوی عالم بقا، شکستن زندان است و آزاد شدن، گشوده شدن درهای قفس است و پرواز کردن به عالم بالا و به سوی قرب پروردگار. کدام عاقل، آزادی از زندان را ناخوش می‌دارد؟ و نجات از دنیای پست و محدود و آمیخته با هزارگونه ناراحتی و آلودگی و گام نهادن در دنیایی پر از نور و روشنایی را بد می‌شمارد؟! آری کسانی از مرگ می‌ترسند که آن را پایان همه چیز می‌پندارند، یا آغاز عذاب الیم به خاطر اعمال زشتشان می‌بینند. امام (ع) با آن همه افتخارات و معارف والایش چرا از مرگ

بترسد؟ و لذا با سوگند و تاکید می‌فرماید: پسر ابوطالب انس و علاقه‌اش به مرگ از انس و علاقه طفل به پستان مادرش بیشتر است. لذا در یکی دیگر از کلماتش می‌فرماید: فوالله ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت الی، به خدا سوگند باک ندارم که من به سوی مرگ بروم یا او به سوی من آید (هنگامی که در راه هدف مقدس الهی باشد). نیز به همین دلیل در کلام معروفش که یک دنیا عظمت از آن می‌بارد در آن لحظه که شمشیر ابن ملجم بر فرق مبارکش وارد شد، فرمود: فزت و رب الكعبه، به پروردگار کعبه پیروز شدم (و رهایی یافتم). ۳- چرا سکوت کردم؟ امام (ع) می‌گوید: سکوت من به خاطر آگاهی بر اسراری است که اگر آن را آشکار سازم همچون طنابها در چاههای عمیق به لرزه درمی‌آید. روشن است که چاهها هر چه عمیق‌تر باشند طناب و دلو در اعماق آنها بیشتر است، زیرا مختصر لرزشی از یک سوی طناب تبدیل به لرزش وسیعی در سوی دیگر می‌شود. اما این که این اسرار اشاره به کدام امر است، در میان شارحان نهج‌البلاغه گفتگوست و احتمالات زیادی درباره آن داده‌اند، گاه آن را اشاره به وصیت پیامبر (ص) به سکوت و ترک درگیری دانسته‌اند و گاه اشاره به آگاهیهای آن حضرت بر عواقب امور و مصالح و

مفاسد جامعه اسلامی که سبب سکوت می‌گشت دانسته‌اند. بعضی آن را اشاره به آگاهی آن حضرت بر احوال آخرت می‌دانند یعنی من مسائلی از جهان دیگر می‌دانم که اگر برای شما آشکار سازم تکان خواهید خورد. بعضی آن را اشاره به قضا و قدر حتمی الهی دانسته‌اند که دامان امت را فرو گرفته و به بیراهه‌ها می‌کشاند. ولی انصاف این است که هیچ یک از این احتمالات چهارگانه با محتوای خطبه و جمله‌های قبل و شان ورود آن سازگار نیست و بهتر این است که گفته شود این جمله اشاره به دگرگونی‌هایی است که در حال صحابه و مدعیان اسلام و ایمان بعد از پیامبر (ص) رخ می‌داد و افرادی که مردم دیروز، آنها را پرچمدار حق

می‌دانستند پرچمدار ضلالت و باطل می‌شوند و کسانی که دیروز پشت سر پیامبر (ص) و در سایه او با دشمنان پیکار می‌کردند و شمشیر می‌زدند زیر پرچم منافقان قرار می‌گیرند و چنان دین به دنیا می‌فروشند که مردم آگاه در تعجب و حیرت فرو می‌روند. می‌فرماید: من آگاهی‌هایی از حوادث آینده و دگرگونی حال افراد دارم که اگر بازگو کنم سخت تکان خواهید خورد و همینهاست که مرا به سکوت و تحمل زجر و شکیبایی واداشته است. چه کسی باور می‌کرد طلحه و زبیر که در صفوف مقدم صحابه جای داش تند آتش افروز جنگ جمل شوند؟ چه کسی باور می‌کرد عایشه همسر پیامبر (ص) و ام‌المومنین ابزار دست نفاق‌افکنان گردد و خون بیش از ده‌هزار نفر ریخته شود؟ و سوالات مهم دیگری از این قبیل. با این حال چگونه می‌توانم بر افراد تکیه کنم و به اعتماد آنها قیام نمایم من که از این اسرار باخبرم!

خطبه ۰۰۶-آماده نبرد

[صفحه ۴۵۱]

لما اشیر علیه بالا یتبع طلحه و الزبیر و لا یرصد لهما القتال و فیه ینین عن صفتہ بانہ علیہ السلام لا یخضع این خطبه در زمانی از امام (ع) صادر شد که بعضی به آن حضرت پیشنهاد کردند طلحه و زبیر را دنبال نکنند و آماده نبرد با آنان نشود، در این سخن، امام این ویژگی خود را که هرگز فریب نمی‌خورد و غافلگیر نمی‌شود بیان می‌دارد. خطبه در یک نگاه: هنگامی که طلحه و زبیر پیمان‌شکنی کردند و با عایشه به بصره آمدند و آنجا را در زیر سلطه خود قرار دادند، بعضی معتقد بودند که امام با آنها درگیر نشود، آنها را به حال خود رها سازد و پایه‌های خلافت را محکم کند، چیزی نمی‌گذرد که آنان تسلیم می‌شوند. امام در آغاز این کلام با صراحت می‌گوید که این یک اشتباه بزرگ است و من هرگز دست روی دست نمی‌گذارم تا دشمن نیرومند شود و مرا غافلگیر کند! سپس در جمله دیگری تصمیم قاطع خود را در جنگ با آنان با استفاده از نیروی وفادارش بیان می‌کند و تصریح می‌فرماید که این روش من تا پایان عمر خواهد بود. سرانجام در آخرین جمله به این حقیقت اشاره می‌کند که این مخالفتها تازگی ندارد از آن روز که پیامبر اسلام (ص) رحلت فرمود این مخالفتها شروع شد و هنوز ادام

ه دارد. و الله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم، حتی یصل الیها طالبها، و یختلها راصدها، و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه، و بالسامع المطیع العاصی المریب ابداء، حتی یاتی علی یومی. فو الله ما زلت مدفوعا عن حقی، مستاثرا علی، منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله و سلم حتی یوم الناس هذا. ترجمه: به خدا سوگند من همچون کفتار نیستم که با ضربات آرام و ملایم (در برابر لانه‌اش) به خواب می‌رود تا صیاد به او می‌رسد و دشمنی که در کمین اوست غافلگیرش می‌کند (ولی من غافلگیر نمی‌شوم)، بلکه (با هوشیاری تمام، مراقب مخالفان هستم) و با شمشیر برنده هواداران حق، بر کسانی که به حق پشت کرده‌اند می‌کوبم و با دستیاری فرمانبرداران مطیع یا عاصیان ناباور می‌جنگم، و این روش همیشگی من است تا روزی که زندگی‌ام پایان گیرد! به خدا سوگند! از زمان وفات پیامبر تا امروز همواره از حقم بازداشته شده‌ام و دیگران را که هرگز همسان من نبودند بر من مقدم داشته‌اند! شرح و تفسیر: در برابر دشمن نباید غافلگیر شد! امام در پاسخ کسانی که پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر پیمان‌شکن را می‌کردند، می‌فرماید: به خدا سوگند من همچون کفتار نیستم که با ضربات آرام

و ملایم (در برابر لانه‌اش) به خواب می‌رود تا صیاد به او می‌رسد و دشمنی که در کمین اوست غافلگیرش می‌کند! (و الله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم، حتی یصل الیها طالبها، و یختلها راصدها). این ضرب‌المثل از آنجا پیدا شده است که معروف است کفتار حیوان ابلهی است و به آسانی می‌توان او را شکار کرد، به این ترتیب که صیاد آهسته با ته پای خود یا قطعه سنگ یا چوبدستی به در لانه کفتار می‌زند و او به خواب می‌رود سپس او را به راحتی صید می‌کند. در اینجا افسانه‌هایی نیز ساخته شده، از جمله این که صیاد آرام و آهسته می‌گوید: ای کفتار! در خانه‌ات آرام گیر و بخواب و این سخن را چند بار تکرار می‌کند. او هم به

انتهای لانه‌اش می‌رود و می‌خوابد و می‌گوید: کفتار در خانه نیست، کفتار خوابیده است. سپس در خواب فرو می‌رود و صیاد وارد لانه او می‌شود و با طناب می‌بندد و بیرون می‌برد و به همین جهت کسانی را که در برابر دشمن به راحتی غافلگیر می‌شوند به کفتار تشبیه می‌کنند. واقعیت‌های تاریخی آن زمان نشان می‌دهد که پیشنهاد عدم تعقیب طلحه و زبیر بسیار ساده‌لوحانه بود، چرا که نقشه این بود که آنها بصره و سپس کوفه را در اختیار خود بگیرند و معاویه با آنها

بیعت کند و در شام از مردم نیز برای آنان بیعت بگیرد و به این ترتیب بخش‌های عمده جهان اسلام در اختیار جاه‌طلبان پیمان‌شکن قرار گیرد و تنها مدینه در دست علی (ع) بماند. آنها با تکیه بر شعار خونخواهی عثمان روز به روز مردم را به هیجان بیشتر فرا می‌خواندند و تدریجا این شعار که قاتل عثمان، علی (ع) است را در میان مردم پخش می‌کردند و مردم ناآگاه را بر ضد امام می‌شوراندند. واضح است که اگر امیرمومنان علی (ع) با سرعت، ابتکار عمل را در دست نمی‌گرفت نقشه منافقان به زودی عملی می‌شد و همانگونه که می‌دانید با آن سرعت عمل که امام در پیش گرفت نخستین توطئه و تلاش جدایی‌طلبان را در نطفه خاموش ساخت و به آسانی بصره و کوفه و تمام عراق را نجات داد و اگر برنامه امام در مورد ظالمان شام با مخالفت بعضی از یاران ناآگاه روبرو نمی‌شد به خوبی شام نیز از شر ظالمان نجات می‌یافت و پاکسازی می‌شد و جهان اسلام یکپارچه در اختیار آن حضرت قرار می‌گرفت، ولی متأسفانه- همانگونه که در ذیل خطبه شقشقیه بیان شد- جهل و ناآگاهی و لجاجت در برابر فریب و نیرنگ دشمن، کار خود را کرد و جنگ با شامیان در آستانه پیروزی کامل، متوقف گشت. سپس در ادامه این سخن امام به نکته

دیگری می‌پردازد که گفتار اولش را با آن تکمیل می‌کند، می‌فرماید: من نه تنها غافلگیر نمی‌شوم بلکه با هوشیاری تمام مراقب مخالفان هستم و ابتکار عمل را از دست نمی‌دهم و با شمشیر برنده هواداران حق، بر کسانی که به حق پشت کرده‌اند نبرد می‌کنم و با دستیاری فرمانبرداران مطیع با عاصیان ناباور می‌جنگم، و این روش همیشگی من است تا روزی که زندگی‌ام پایان گیرد! (و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه، و بالسامع المطیع العاصی المریب ابداء، حتی یاتی علی یومی). بدیهی است در یک جامعه، همواره همه مردم طالب حق نیستند، گروهی بی‌ایمان یا سست‌ایمان و هواپرست و جاه‌طلب وجود دارند که وجود یک پیشوای عالم و عادل را مزاحم منافع نامشروع خود می‌بینند و دست به تحریکات می‌زنند و از حربه‌های فریب و نیرنگ و دروغ و تهمت و شایعه‌پراکنی بهره می‌گیرند. پیشوایان آگاه و بیدار باید به اینگونه افراد مهلت ندهند همانند یک عضو فاسد سرطانی، آنها را از یک پیکر جامعه جدا سازند و نابود کنند، و در صورتی که خطرشان شدید نباشد آنها را محدود کنند، و همیشه هواداران حق و مطیعان گوش بر فرمان، سلاح برنده‌ای برای درهم کوبیدن این گروه‌ها دارند. امام (ع) در سومین و آخرین نکته ا

ز سخن خود اضافه می‌کند که این کارشکنیها برای من تازگی ندارد: به خدا سوگند از زمان وفات پیامبر (ص) تا امروز همواره از حقم بازداشته شده‌ام و دیگران را بر من مقدم داشته‌اند! (فو الله ما زلت مدفوعا عن حقی، مستاثرا علی، منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله و سلم حتی یوم الناس هذا) اشاره به این که کار طلحه و زبیر یک مسئله تازه نیست، حلقه‌ای است از یک جریان مستمر، که از روز وفات پیامبر شروع شد و هنوز هم ادامه دارد. تعبیر به مدفوعا و مستاثرا اشاره به مقاومتی است که دشمن پیوسته در مقابل امام (ع) داشته و او را عقب می‌زده و دیگران را بر وی مقدم می‌نموده است چرا که تحمل عدل و داد او را نمی‌کرده و یا نسبت به فضایل او شرک می‌ورزیده است. تعبیر به (حتی یوم الناس هذا)- با توجه به اضافه روز به مردم- ممکن است اشاره به این باشد که آن روز که تنها بودم حقم را گرفتند و امروز هم که مردم با اصرار تمام با من بیعت کرده‌اند باز گروهی به مخالفت پرداخته‌اند، در حالی که اگر بر مسند خلافت ظاهری هم بنشینم باز حق من برتر و بالاتر از اینهاست! قابل توجه این که در کلامی از امیرمومنان علی (ع) که مرحوم شیخ مفید در ارشاد آورده است چنین می‌خوانیم،

: هذا طلحه و الزبیر لیسوا من اهل النبوه و لا من ذریه الرسول (ص) حین رایا ان الله قد رد علینا حقنا بعد اعصر فلم یصبرا حولاً واحداً و لا- شهراً كاملاً- حتی وثبا علی داب الماضین قبلهما لیذهبا بحقی و یفرقا جماعه المسلمین عنی، این طلحه و زبیر با این که نه از

خاندان نبوتند و نه از فرزندان رسول خدا (ص)، هنگامی که دیدند خداوند حق ما را بعد از سالها به ما بازگردانده حتی یک سال، بلکه یک ماه کامل صبر نکردند! و برخاستند و همان روش گذشتگان را در پیش گرفتند که حق مرا از میان ببرند و جماعت مسلمین را از گرد من پراکنده سازند! نکته: پیام به همه مسوولان: امام (ع) در این گفتار تاریخی خود درسی به همه زمامداران بیدار و باایمان و مسوولین کشورهای اسلامی داده است که برای مقابله با خطرات دشمن، گاه روزها، بلکه ساعتها و لحظه‌ها سرنوشت ساز است. نباید فرصت را به سادگی از دست بدهند و تسلیم پیشنهادهای سست عافیت طلبان گردند. امام (ع) افرادی را که این لحظات حساس را از دست می‌دهند تشبیه به گفتار کرده است. این تشبیه از چند جهت قابل توجه است: گفتار حضور دشمن را احساس می‌کند ولی با زمزمه‌های او به خواب می‌رود، خوابی که منتهی به اسارت و مرگ او می‌شو

د. گفتار در خانه و لانه خود شکار می‌شود. گفتار حتی بدون کمترین مقاومت در چنگال دشمن گرفتار می‌گردد و به دام می‌افتد. کسانی که فرصتهای زودگذر را با خوش باوریه یا ضعف و سستی یا تردید و تامل از دست می‌دهند نیز همچون گفتارند، به خواب می‌روند و در خواب و لانه خود به دام می‌افتند و مقاومتی از خود نشان نمی‌دهند. این سخن بدان معنی نیست که بی‌مطالعه یا بدون مشورت و در نظر گرفتن تمام جوانب کار اقدام کنند، بلکه باید با مشاورانی شجاع و هوشیار، مسائل را بررسی کرد و پیش از فوت وقت اقدام نمود.

خطبه ۰۰۷- نکوهش دشمنان

[صفحه ۴۵۹]

ترجمه: خطبه‌ای از آن حضرت که در آن پیروان شیطان را مذمت می‌کند: (این زشت سیرتان) شیطان را ملاک و اساس کار خود قرار داده‌اند، او نیز آنها را به عنوان دامهای خویش (یا شریکان خود) برگزید و به دنبال آن در سینه‌های آنها تخمگذاری کرد، سپس آن را مبدل به جوجه نمود. این جوجه‌های شیطانی از درون سینه‌های آنان خارج شده، در دامانشان حرکت کرد و پرورش یافت (و سرانجام کارشان به جایی رسید که) شیطان با چشم آنها نگاه کرد و با زبانشان سخن گفت. آنها را بر مرکب لغزشها سوار کرد و سخنان فاسد و هزل و باطل را در نظرشان زینت بخشید، و به این دلیل اعمال آنها اعمال کسی است که شیطان او را در سلطه خود شریک ساخته و سخنان باطل را بر زبان او نهاده است (و از این طریق می‌توان آنها را به خوبی شناخت). شرح و تفسیر: پیروان شیطان! این خطبه در عین فشردگی و کوتاهی، ترسیم دقیقی از پیروان شیطان و چگونگی نفوذ او در آنها و سپس آثار و پیامدهای مرگبار آن را نشان می‌دهد و توضیح می‌دهد از چه راه شیطان وارد وجود انسانها می‌شود و غافلان را در دام خویش گرفتار می‌سازد، سپس چگونه آنها را در هر مسیری که می‌خواهد به کار می‌گیرد، و در حقیقت هشدار می‌دهد.

است به همه رهروان حق که باید دقیقا مراقب نفوذ تدریجی شیطان در وجودشان باشند و هنگامی که کمترین آثار این نفوذ آشکار شد به مبارزه برخیزند. گرچه این خطبه از کسانی سخن می‌گوید که مانند طلحه و زبیر یا معاویه و لشکریان شام یا خوارج نهروان در گذشته در دام شیطان گرفتار شدند، ولی واضح است که منحصر به آنها نیست، بلکه یک بیان کلی برای همه کسانی است که طعمه شیطان می‌شوند. در این خطبه نفوذ شیطان در پیروان خود در چند مرحله دقیقه بیان شده است و امام (ع) آن را با ظرافت و فصاحت و بلاغت ویژه خود در لابه‌لای تشبیهات زیبا و گویا به بهترین وجهی شرح می‌دهد به گونه‌ای که بهتر از آن تصور نمی‌شود. در نخستین مرحله به این حقیقت اشاره می‌فرماید که: نفوذ شیطان در وجود هر انسانی اختیاری است نه اجباری. این انسانها هستند که به او چراغ سبز نشان می‌دهند و جواز ورودش را در کشور وجود خویش صادر می‌کنند، می‌فرماید: (این زشت سیرتان) شیطان را ملاک و اساس کار خود قرار دادند (اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا) ملاک از ماده ملک به معنای اساس و پایه چیزی است. مثلا گفته می‌شود قلب ملاک تن است یعنی قوام و اساس آن را تشکیل می‌دهد. این همان چیزی است که در قرآن

مجید به روشنی به آن اشاره شده، می‌فرماید: انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون انما سلطانه على الذين يتولونه و الذين هم به مشركون، او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی ندارد، تسلط او تنها بر کسانی است که او را به جای سرپرستی خود برگزیده‌اند و کسانی که به وسیله او شرک می‌ورزند (و به فرمانهایش به جای فرمان خدا گردن می‌نهند). بنابراین، کلام مزبور همانند آیات قرآنی، پاسخی است به کسانی که در مورد سلطه شیطان بر بنی آدم خرده می‌گیرند که چگونه خداوند این موجود خطرناک را بر نوع انسان مسلط ساخته و در عین حال از آنها می‌خواهد پیروی شیطان نکنند. این سخن می‌گوید: شیطان از دیوار و پشت بام وارد نمی‌شود، بلکه در می‌زند هر کس در را به روی او گشود، وارد خانه دلش می‌شود و آن کس که در را نگشاید، باز می‌گردد. درست است که او به هنگام در زدن اصرار می‌ورزد و پافشاری می‌کند، ولی در برابر او فرشتگان الهی هشدار می‌دهند و امدادگری می‌کنند. در مرحله دوم می‌فرماید: (بعد از این انتخابی که از سوی گمراهان انجام می‌شود، شیطان نیز انتخابی می‌کند و آن این که) آنها را به عنوان دامها (یا شریکان خویش برگزی

ده است (و اتخذهم له اشراکاً). سپس در همین مرحله، به توضیح جمله سربسته فوق پرداخته، می‌فرماید: او در درون سینه‌های آنها تخمگذاری کرد، سپس آن را مبدل به جوجه نمود (فباض و فرخ فی صدورهم). در این تشبیه جالب امام (ع)، سینه‌های شیطان‌صفتان را آشیانه ابلیس و محل تخمگذاری او معرفی می‌کند و به دنبال آن می‌افزاید: این جوجه‌های شیطانی از درون سینه‌های آنها خارج شده، در دامانشان حرکت کرد و پرورش یافت (و دب و درج فی حجورهم). بعضی از شارحان نهج البلاغه تصریح کرده‌اند که (دب) از ماده دبیب به معنی حرکت ضعیف (و درج) حرکتی قویتر از آن است شبیه به حرکت‌های مختصر کودکان در دامان مادر و آغوش پدر است. تعبیر به (درج) ممکن است اشاره به این حقیقت نیز باشد که پرورش افکار و خواهی شیطانی، در انسان معمولاً- به صورت ناگهانی نیست، بلکه به طور تدریجی صورت می‌گیرد. همانگونه که در پنج مورد از آیات قرآن مجید از آن تعبیر به خطوات الشیطان، گامهای شیطان شده است و مومنان را از آن برحذر داشته که به خوبی نشان می‌دهد شیطان گام به گام انسان را به پرتگاه کفر و ضلالت و فساد می‌کشانند. سپس به بیان مرحله سوم این نفوذ خطرناک پرداخته، می‌فرماید: کارشان به جایی

رسید که شیطان با چشم آنها نگاه کرد و با زبانشان سخن گفت (فنظر باعینهم، و نطق بالسنتمهم). یعنی سرانجام این تخم شیطانی که مبدل به جوجه شده بود و پرورش یافت و قوی شد، تبدیل به شیطانی می‌شود متحد با آنها، یعنی در تمام اعضای آنها نفوذ می‌کند به طوری که صاحب شخصیت دوگانه‌ای می‌شوند. از یک نظر انسانند و از یک نظر شیطان، ظاهرشان شبیه انسانهاست، اما باطنشان شیطانی است. چشم و گوش و زبان و دست و پای آنها همه به فرمان شیطان است و طبیعی است که همه چیز را به رنگ شیطانی می‌بینند و گوششان آماده شنیدن نغمه‌های شیطان است. در چهارمین مرحله، به نتیجه نهایی این سیر انحرافی تدریجی پرداخته، می‌فرماید: هنگامی که به اینجا رسیدند، شیطان آنها را بر مرکب لغزشها و گناهان سوار کرد (مرکبی که آنها را به سوی انواع معاصی کبیره و کفر و ضلالت می‌کشانند)، و سخنان فاسد و هزل و باطل را در نظر آنان زینت بخشید (فرکب بهم الزلل، و زین لهم الخطل). این سخن شبیه همان چیزی است که امام (ع) در کلام نورانی دیگری می‌فرماید: الا و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها، آگاه باشید گناهان و خطاها همچون مرکبهای سرکش و لجام گسیخته‌اند که گناهکاران، بر آن سوار می‌شوند!

در پنجمین و آخرین مرحله، می‌فرماید: اعمال آنها اعمال کسی است که شیطان او را در سلطه خود شریک ساخته و سخنان باطل را بر زبان او نهاده است (فعل من قد شرک الشیطان فی سلطانه، و نطق بالباطل علی لسانه). اشاره به این که اعمال آنها به خوبی گواهی می‌دهد که شیطان در آنها نفوذ کرده و به راهی که می‌خواهد می‌برد. سخنانشان سخنان شیطانی و نگاههای آنها نگاههای شیطانی، و در مجموع اعمال آنها ردپای شیطان به خوبی دیده می‌شود و در واقع امام (ع) می‌خواهد در این مرحله طریق شناخت اینگونه اشخاص را که همان اعمال شیطانی است نشان دهد. گرچه در کتب معروف شرح نهج البلاغه و اسانید آن چیزی به دست نیامد که

نشان دهد امام (ع) در این خطبه ناظر به چه اشخاصی است و درباره چه گروهی سخن می‌گوید، ولی به نظر می‌رسد که افرادی مانند طلحه و زبیر و همراهان آنها و لشکریان معاویه و فرماندهان آنها و خوارج و همفکران آنان مورد توجه حضرت در این گفتار بوده‌اند، اما مسلم است که این بیان بسیار دقیق و پرمحتوا اختصاص به آنها ندارد و تمام کسانی را که در مسیر شیطان گام برمی‌دارند و تحت نفوذ او هستند شامل می‌شود. نکته: برنامه‌ریزی شیاطین! بحث درباره شیطان بسیار طول

انی و گسترده است. فلسفه آفرینش شیطان، چگونگی نفوذ شیطان در انسانها، طول عمر شیطان، داستان شیطان و آدم (ع)، لشکریان شیطان، شیاطین جنی و انسی، علامت نفوذ شیطان در انسان و مانند اینها، ولی بدیهی است که شرح همه این مسائل در این مختصر نمی‌گنجد. تنها باید به اشاراتی که بتواند روشنایی‌ای بر این بحثها بیندازد و با مسیر خطبه بالا هماهنگ باشد قناعت کنیم. از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که شیطان از آغاز به صورت یک موجود شریر آفریده نشده بود، بلکه موجود پاکی بود که در صفوف فرشتگان جای داشت (هر چند فرشته نبود). ولی حب ذات افراطی و خودخواهی و تکبر سبب شد که از فرمان خدا نسبت به سجده بر آدم (ع) سر باز زند و نه تنها مرتکب معصیت شود بلکه علم و حکمت خدا را نیز به زیر سوال برد و این دستور را غیر حکیمانه بشمرد و به وادی ضلالت و کفر فرو غلطد. او از خداوند تقاضای باقیماندن تا قیامت را کرد و خدا نیز تقاضای او را نسبت به زنده ماندن تا وقت معلوم قبول فرمود و این به خاطر آن بود که بندگانش را به وسیله او و لشکریانش بیازماید، یا به تعبیری دیگر همانگونه که وجود شهوات در درون نفس آدمی و مقاومت عقل و ایمان در برابر نیروهای مخالف، سبب

قوت و قدرت انسان در مسیر اطاعت فرمان خدا می‌شود، همچنین وسوسه‌های شیطان از برون و مقاومت سرسختانه انسان در برابر او سبب تکامل او می‌گردد، چرا که همیشه وجود دشمن، عامل حرکت و تحصیل قدرت و قوت و پیشرفت و تکامل است. اما این بدان معنا نیست که شیطان نفوذ اجباری در انسانها داشته باشد، بلکه انسانها هستند که به او اجازه وسوسه را می‌دهند. قرآن مجید با صراحت می‌گوید: ان عبادی لیس لک علیهم سلطان، تو بر بندگان من سلطه نداری. و در جای دیگر می‌فرماید: انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون، او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی ندارد و نیز از قول خود شیطان این نکته را با صراحت نقل می‌کند که در روز قیامت به پیروان خود می‌گوید: و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلو مونی و لوموا انفسکم، من بر شما تسلطی نداشتم جز این که دعوتتان کردم و شما دعوت مرا پذیرفتید، پس مرا ملامت نکنید، خویشتن را ملامت کنید! این نکته نیز حائز اهمیت است که خداوند برای خشتی کردن وسوسه‌های شیاطین، لشکریان و جنودی آفریده است که از جمله آنان عقل و خرد و فطرت و وجدان و پیامبران الهی و فرشتگان خدایند

که حافظان اهل ایمان و نگه‌دارندگان آنها در برابر وسوسه‌های شیاطین می‌باشند. هر کس خود را در خط آنها قرار دهد حمایتش می‌کنند و وسوسه‌های شیطان را از او دور می‌سازند و هر کس خود را در خط شیاطین قرار دهد و اصرار و لجاجت ورزد، دست از حمایتش برمی‌دارند. این نکته نیز شایان دقت است که شیطان سعی دارد در اعماق جان انسان نفوذ کرده و از آنجا تاثیر بر اعمال او بگذارد همانگونه که در خطبه بالا به آن اشاره شده بود که گویی در درون سینه‌ها تخمگذاری کرده و جوجه‌های خود را پرورش می‌دهد، سپس آن را در دامان خود انسان بزرگتر می‌کند تا آنجا که با وجود او متحد می‌شود، چشم و گوش و زبان و دست و پا، رنگ شیطانی به خود می‌گیرد و آثار شیطانی از خود بروز می‌دهد. در کلمات امیرمؤمنان علی (ع) در غررالحکم آمده است: احذروا عدوا نفذ فی الصدور خفیا و نفث فی الاذان نجیا، از آن دشمنی پرهیزید که در سینه‌ها مخفیانه نفوذ می‌کند و در گوشها آهسته فوت می‌کند! شبیه این معنی - با کمی تفاوت - در خطبه ۸۳ نهج البلاغه نیز آمده است. در خطبه ۱۲۱ نیز می‌خوانیم: ان الشیطان یسنی لکم طرقة و یرید ان یحل لکم دینکم عقده عقده، شیطان راههای خویش را برای شما آسان جلوه می

دهد و می‌خواهد پیمانهای الهی دین شما را گره بگشاید. به هر حال هدف از ایراد خطبه فوق و مانند آن هشدار است به همه انسانها که مراقب این دشمن بزرگ که عداوت خود را از آن زمان که آدم آفریده شد با او و فرزندانش اعلام نمود، باشند، و با

توکل بر لطف بی‌پایان خداوند خداوند و استمداد از عقل و فطرت و وجدان و الهام گرفتن از ارشادهای پیامبران الهی و استمداد از فرشتگان پروردگار، خود را از حوزه نفوذ شیطان دور دارند. آخرین نکته‌ای که لازم می‌دانیم در این اشاره کوتاه ذکر کنیم این است که طبق صریح بعضی از آیات قرآن، شیاطین منحصر به ابلیس و لشکر پنهانی او نیستند، بلکه گروهی از انسانها نیز شیطان نامیده شده‌اند. چرا که کار آنها عینا همان کار شیاطین است: و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا، این چنین در برابر هر پیامبر دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم که به طور سری سخنان فریبنده و بی‌اساس را- برای اغفال مردم- به یکدیگر می‌گفتند. آری باید مراقب وسوسه‌های همه آنها بود.

خطبه ۰۰۸- درباره زییر و بیعت او

[صفحه ۴۶۹]

یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک و یدعوه فی الدخول فی البیعه، ثانیاً. مقصود امام از این سخن زییر است در جایی که اقتضای چنین سخنی داشت و هدف امام این است که با این سخن او را به بیعت خود باز گرداند. خطبه در یک نگاه: گوشه‌ای از داستان طلحه و زییر و پیمان‌شکنی آنها را در شرح خطبه‌های سابق خواندید، آنها با امام به میل و اختیار خود بیعت کردند و حتی هنگامی که خدمتش رسیدند و اجازه رفتن به عمره را خواستند، امام فرمود: شما قصد عمره ندارید. سوگند یاد کردند که هدفی جز این ندارند! امام به آنها پیشنهاد کرد که بار دیگر بیعت خود را تجدید کنید، آنها نیز با تعیرات موکد، بیعت را تجدید کردند. امام به آنها اجازه داد که برای عمره بروند، هنگامی که خارج شدند، به حاضران فرمود: به خدا سوگند آنها را در فتنه‌ای مشاهده خواهید کرد که (جنگ و خونریزی به راه می‌اندازند و خودشان) در آن کشته می‌شوند. زییر برای توجیه پیمان‌شکنی خود بهانه‌ای درست کرد، و آن این که تنها با دستش بیعت کرده و مجبور بوده و با قلب بیعت نکرده است! امام در پاسخ او این خطبه را ایراد فرمود (این نکته قابل توجه است که بعضی این سخن را به امام حسن مجتبی (ع) نسب

ت داده‌اند که به امر پدرش علی (ع) پس از خطبه عبدالله بن زییر در روز جمل فرمود، ولی بعید به نظر نمی‌رسد که علی (ع) این سخن را قبلاً در پاسخ ادعاهای زییر بیان فرموده بود و امام حسن (ع) از آن در خطبه‌اش در روز جمل بهره‌گیری کرد): یزعم انه قد بایع بیده، و لم یبایع بقلبه، فقد اقر بالبیعه، و ادعی الولیجه. فلیات علیها بامر یعرف، و الا- فلیدخل فیما خرج منه. ترجمه: او ادعا می‌کند که بیعتش تنها با دست بود نه با دل، پس اقرار به بیعت کرده، ولی مدعی یک امر پنهانی است (که نیتش بر خلاف آن بوده) بنابراین بر او لازم است که دلیل روشنی بر این ادعای خود بیاورد و گرنه باید در آن چیزی که از آن خارج شده، داخل شود و به بیعت خود باز گردد و نسبت به آن وفادار باشد. شرح و تفسیر: عذرهای بدتر از گناه: با توجه به آنچه در بالا گفته شد، امام (ع) این سخن را در پاسخ زییر مطرح فرمود که می‌خواست برای پیمان‌شکنی خود توجیهی دست و پا کند، زیرا معاویه او را تحریک به خروج و سلطه بر کوفه و بصره کرد و آنها را فریب داد که می‌خواهد تمام شام را در اختیارشان گذارد. طلحه و زییر به خاطر جاه‌طلبی که داشتند پیمان موکد خود را با امام شکستند و زییر در توجیه

این کار گفت: من تنها با دست خود بیعت کردم، نه با دل! امام در این سخن پاسخ دندان‌شکنی به او می‌دهد پاسخی که در تمام محافل حقوقی دنیای دیروز و امروز مورد قبول است و یک اصل اساسی در مسائل قضایی محسوب می‌شود، می‌فرماید: او ادعا می‌کند که با دست خود بیعت کرد و هرگز با قلبش بیعت ننموده است (یزعم انه قد بایع بیده، و لم یبایع بقلبه). سپس می‌افزاید: او با این سخنش اقرار به بیعت می‌کند و ادعای یک امر باطنی بر خلاف ظاهر بیعت دارد (فقد اقر بالبیعه، و ادعی الولیجه). در واقع این سخن او ترکیبی است از اقرار و ادعا، اقرارش مسموع و مقبول است و اما در مورد ادعا باید اقامه دلیل کند. لذا به دنبال آن امام می‌فرماید: او باید قرینه قابل قبولی که بر این امر گواهی دهد اقامه کند (و اثبات نماید در شرایطی بوده که از روی اجبار و اکراه،

این بیعت انجام شده و قلب او با دست و زبانش هماهنگی نداشته) در غیر این صورت باید دوباره به آنچه از آن خارج شده باز گردد و نسبت به بیعتش وفادار باشد (فلیات علیها بامر یعرف، و الا فلیدخل فیما خرج منه). بسیاری از مردم دیده بودند که طلحه و زبیر با میل خود نزد امام آمدند و بیعت کردند، آنها جزء نخستین افراد بودند

و این امر در مسجد انجام گرفت، این بیعت از هر نظر قابل قبول است و اگر کسی می‌خواهد غیر آن را ادعا کند باید دلیل محکم و قرینه آشکاری بر ادعای خود بیاورد. علاوه بر این همه می‌دانستند که در مورد بیعت با علی (ع) اکراه و اجباری وجود نداشت، گروه اندکی از سرشناسان بیعت نکردند، امام هم مزاحمتی برای آنها ایجاد نکرد. با توجه به این، ادعای عدم هماهنگی باطن و ظاهر چیزی نبود که به این سادگی قابل پذیرش باشد. همانگونه که گفته شد این یک اصل اساسی در تمام محافل حقوقی و قضایی است که هر کس ظاهراً با میل خود قراردادی را ببندد، باید به آن وفادار باشد و ادعای اکراه و اجبار و جدایی دل از زبان، و باطل از ظاهر پذیرفته نیست والا هر کس می‌تواند قرارداد خود را با دیگران به راحتی به هم بزند. خریدار و فروشنده و ازدواج کننده و واقف و ... هر وقت قرارداد را به مصلحت خود ندیدند، بگویند ما تنها با زبان یا دست، قرار داد بستیم و قلب ما همراه نبود! در این صورت به اصطلاح، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و تمام قراردادهای افراد و دولتها و ملتها از ارزش و اعتبار سقوط می‌کند و این چیزی است که هیچ عاقلی نمی‌پذیرد، حتی به یقین زبیر هم این معنی را می‌دانست ولی بر

ای اغفال عوام که سیل اعتراض را به روی او گشوده بودند که چرا بیعت خود را شکسته؟ تثبیت به این حشیش و توسل به این دلیل واهی جست. اینها همه به خاطر آن است که مردم آن زمان مخصوصاً عرب برای بیعت اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بودند و شکستن آن را گناه بزرگ و تخلف غیر قابل قبولی می‌دانستند.

خطبه ۰۰۹-دوباره پیمان شکنان

[صفحه ۴۷۳]

فی صفته و صفة خصومه و یقال انها فی اصحاب الجمل بخشی از سخنان علی (ع) که در توصیف خودش و توصیف دشمنان است و گفته می‌شود منظور امام در این جمله‌ها مخالفان او در جنگ جمل هستند. و قد اعدوا و ابرقوا، و مع هذین الامرین الفشل، ولسنا نرعد حتی نوقع، و لا- نسيل حتى نمطر. ترجمه: آنها (طلحه و زبیر و یارانشان) رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه کارشان به سستی و شکست انجامید ولی ما رعد (برقی) نشان نمی‌دهیم مگر این که بباریم و سیلی جاری نمی‌کنیم مگر این که بارانی به راه اندازیم! شرح و تفسیر: هیاهوی توخالی: از تعبیراتی که در کلام بالا آمده، چنین استفاده می‌شود که امام (ع) این سخنان را بعد از پایان جنگ جمل بیان فرموده و اشاره به سخنانی است که طلحه و زبیر و یاران آنها در آغاز جنگ بیان کرده بودند و قال و غوغایی به راه انداختند ولی سرانجام، کاری از پیش نبرده و مفتضحانه شکست خوردند و طلحه و زبیر جان خود را در این راه باختند. امام (ع) می‌فرماید: آنها رعد و برقی نشان دادند ولی با این همه کارشان به سستی و شکست انجامید (و قد اعدوا و ابرقوا، و مع هذین الامرین الفشل). این تشبیه زیبا اشاره به ابرهایی می‌کند که رعد

د و برق فراوانی ظاهر می‌کنند و به مردم نوید باران پر برکتی می‌دهند اما سرانجام بی آن که قطره‌ای بیارد متلاشی و پراکنده می‌شوند. سپس امام (ع) می‌افزاید: ولی ما رعد (و برقی) نشان نمی‌دهیم تا بباریم و سیلی جاری نمی‌کنیم مگر این که بارانی به راه بیندازیم (و لسنا نرعد حتی نوقع، و لا نسيل حتى نمطر). اشاره به این که ما تا ضربات کاری بر پیکر دشمن وارد نکنیم نمی‌خروشیم و تا در میدان مبارزه کار دشمن را نسازیم سروصدایی به راه نمی‌اندازیم! در واقع این دو جمله کوتاه بیانگر دو مکتب مختلف در فعالیتهای اجتماعی و نظامی و سیاسی است. گروهی مردم سخند و اهل حرف، در این میدان که وارد می‌شوند غوغا می‌کنند، ولی به هنگام عمل جز سستی و ناتوانی و ناکامی بهره‌ای ندارند. گروهی دیگر اهل کردار و عملند، سخن کم می‌گویند اما عمل بسیار

دارند. ساکت و خاموشند اما کار آمد و قهرمان. پیامبران الهی و مردان خدا و مجاهدان راه حق از گروه دوم بوده‌اند ولی اهل باطل و لشکریان شیطان غالباً در گروه اول جای دارند. در اینجا نکته ظریفی است که باید به آن توجه داشت و آن این که رعد و برق قبل از باریدن است و سیلاب بعد از آن، گروهی هستند که رعد و برقی نشان می‌دهند،

اما بعدا بارانی ندارند و بدتر از آنها گروهی هستند که سیلابی راه می‌اندازند بی آن که قبل از آن بارانی داشته باشند یعنی حتی بعد از شکست و ناکامی ادعای پیروزی و موفقیت و کامیابی دارند و این هر دو از روشهای افراد نادرست و بی‌منطق است. گروه اول مدعیان دروغین و گروه دوم دروغپردازان بی شرم و حیا هستند! از بعضی روایات استفاده می‌شود هنگامی که رسولان علی (ع)، که برای دعوت آنها به انجام وظایف الهی و بازگشت به سوی جامعه مسلمین و عمل به پیمان بیعت رفته بودند، بازگشتند و حامل خبر اعلان جنگ آنها نسبت به امام (ع) بودند که با نهایت بی‌شرمی، با صراحت پیام داده بودند: آماده جنگ و مهیای نبرد باش! و صریحاً امام (ع) را تهدید کرده بودند. امام (ع) از این پیام برآشفته و همانگونه که در خطبه ۲۲ و ۱۷۴ خواهد آمد به این تهدیدهای نابخردانه آنان پاسخ فرمود که هیچ کس تاکنون جرات نداشته است مرا تهدید به جنگ و ضربات در میدان جنگ کند و تعبیر به رعد و برق خالی از باران در کلام مبارک امام (ع) اشاره به همین تهدیدهای توخالی و مبارزه طلبی‌های بی‌محتواست. نکته‌ها: ۱- مرد عمل: آنچه در گفتار بالا از امام (ع) آمده است- همانگونه که اشاره شد- یکی از اص

ول اساسی مدیریت اولیائالله است. هرگز اهل جار و جنجال و سروصدا نبوده‌اند، بلکه به عکس، همیشه عمل نشان می‌دادند. آنها این ویژگی اخلاقی را به اصحاب و یاران خود نیز منتقل می‌کردند که به جای قال و غوغا، جهاد و تلاش از خود نشان دهند. نمونه این معنی چیزی است که در داستان جنگ بدر آمده که وقتی لشکر ابوسفیان کمی نفرات مسلمین را مشاهده کردند باور نکردند که پیامبر اسلام با این عدد کم به مقابله آنها برخاسته و احتمال می‌دادند که نفرات بیشتری همراه او به میدان آمده باشند و در گوشه‌ای از میدان و در پستیها و پشت بلندیها پنهان شده باشند، به همین دلیل ابوسفیان به یکی از سربازانش به نام عمیر دستور داد که در اطراف میدان دقیقاً گردش کند و ببیند آیا تعداد مسلمین همان است که دیده می‌شود؟ عمیر سوار بر مرکب شد و اطراف میدان گردش کرد و همه جا را به دقت بررسی نمود و نگاهی نیز به قیافه اصحاب و یاران پیامبر اسلام (ص) انداخت، سپس نزد ابوسفیان آمد و با او چنین گفت: ما لهم کمین و لا مدد و لکن نواضح یثرب قد حملت الموت الناقع اما ترونهم خرسا لا یتکلمون، یتلمظون تلمظ الافاعی، ما لهم ملجا الا سیوفهم، ما اراهم یولون حتی یقتلوا و لا یقتلون حتی یقتل

و بعددهم فارتاوا رایکم فقال له ابوجهل: کذبت و جنت، آنها نه کمینی دارند و نه نیروی کمک کننده دیگری (من فکر می‌کنم) شترهای مدینه مرگ برای شما (سوغات) آورده‌اند! آیا نمی‌بینید سپاه محمد خاموشند و سخن نمی‌گویند و همچون مارهای خطرناک زبانشان را در اطراف دهان به گردش درمی‌آوردند! آنها هیچ پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند و من باور نمی‌کنم که آنان به میدان جنگ پشت کنند بلکه می‌ایستند تا کشته شوند و کشته نمی‌شوند مگر این که به تعداد خود از شما بکشند! این عقیده من است و شما تصمیم خود را بگیرید! ابوجهل (از این پیام تکان خورد ولی برای حفظ ظاهر) گفت: تو دروغ می‌گویی و ترسیده‌ای مطلب چنین نیست! سرانجام جنگ بدر نشان داد که آنچه عمیر از وضع مسلمانان استنباط کرده بود واقعیت داشت نه آنچه ابوجهل گفت. این سخن هرگز منافات با این ندارد که انسان برای استفاده از جنبه‌های روانی در میدان جنگ رجز بخواند و با کلمات کوبنده، دشمن را بمباران کند. مشکل آنجاست که تمام همت، رجزخوانی و خلاصه کردن همه چیز در حرف و سخن باشد. همیشه باید اساس کار را عمل تشکیل دهد و سخن جنبه فرعی داشته باشد و به عنوان پشتوانه‌ای برای عمل مورد استفاده قرار گیرد. ن

مونه گروه اول، طلحه و زبیر و همدستان آنها بودند و نمونه بارز گروه دوم، امام (ع) و یارانش. در خطبه ۱۲۴ نهج البلاغه، تعبیر روشنی در این باره دیده می‌شود و آن این که امام (ع) ضمن دستورات جنگی به نیروهایش فرمود: امیتوا الاصوات فانه اطرده للفشل،

به هنگام نبرد صداها را خاموش کنید که سستی را بهتر دور می‌سازد. ۲- فرق میان غوغاسالاری و تبلیغات مفید و موثر ممکن است مرز میان این دو عنوان برای بعضی مشکل و پیچیده باشد که از یکسو از گفتار بی‌عمل نهی شده و خاموش بودن و عمل نشان دادن به عنوان یک ارزش معرفی گردیده، و از سوی دیگر سخنانی که جنبه تبلیغی دارد و از نظر روانی دوستان را تقویت و روحیه دشمن را تضعیف می‌کند یکی از ابزارهای مبارزه و موفقیت شمرده شده است، مانند رجزخوانی در میدان جنگ که در میان بزرگان نیز در غزوات رسول الله و جنگهای امیرمؤمنان و سایر امامان معصوم همچون سیدالشهدا امام حسین (ع) در کربلا معروف است و همه با آن آشنا هستیم و همچنین تهدیدهایی که در نامه‌های پیامبر اسلام یا علی (ع) نسبت به دشمنانش وجود داشت. چگونه می‌توان این دو را از هم جدا ساخت و معیار آن چیست؟ حقیقت این است که فرق میان این دو با کمی دقت آشکار است. آنچه مورد نهی واقع شده، سخنان توخالی و رعد و برقه‌های بی‌محتوا یا همان چیزی است که ما آن را لاف و گزاف می‌نامیم و قراین نشان می‌دهد که کار جدی به دنبال آن وجود ندارد. این گزاف‌گویی‌ها کار شیاطین و پیروان آنها و افراد بی‌منطق است. اما تشویق و تهدیدهایی که به دنبال آن برنامه و کار و عمل است و از دایره سخن به دایره عمل منتقل می‌شود و نشانه‌های واقعیت در آن آشکار است، در گروه دوم جای دارد که نه تنها مذموم نیست بلکه بخشی از جنگ روانی با دشمنان محسوب می‌شود و کاربرد وسیع و گسترده و موثری دارد. البته به این نکته نیز باید توجه داشت که به هنگام درگیری در جنگ، پرداختن به رجزخوانی و سخن گفتن و امثال آن بخشی از نیروهای فعال انسان را به خود اختصاص می‌دهد و از تاثیر حملات و قدرت آن می‌کاهد و به همین دلیل از آن نهی شده است.

خطبه ۱۰- حزب شیطان

[صفحه ۴۷۹]

یرید الشیطان او یکنی به عن قوم منظور حضرت از این سخن شیطان است یا جمعیت خاصی (که خواهی شیطانی داشتند)! خطبه در یک نگاه: این خطبه نیز به داستان جنگ جمل و حوادث دردناک آن اشاره می‌کند، و امام لشکر طلحه و زبیر را به عنوان لشکر شیطان معرفی فرموده سپس به ویژگیهای خودش در این میدان اشاره می‌کند و آنگاه برنامه آینده خود را در این میدان ضمن جمله‌های کوتاه و کوبنده‌ای که آمیخته با تهدیدات جدی برای دشمن است بیان می‌فرماید و ضمن یک پیشگویی صریح نتیجه این جنگ خونین را از قبل بیان می‌کند. الا و ان الشیطان قد جمع حزبه، و استجلب خيله و رجله، و ان معنی لبصیرتی: ما لبست علی نفسی، و لا- لبس علی. و ایم الله لافرن لهم حوضا انا ماتحه! لا یصدرون عنه، و لا یعودون الیه. ترجمه: آگاه باشید! شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده‌های لشکرش را فراخوانده است، ولی من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته‌ام و نه دیگری بر من مشتبه ساخته، به خدا سوگند گردابی برای آنان فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند! هرگز از آن بیرون نمی‌آیند و (آن عده که از آن بگریزند هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند

د) و قدم نهادن در چنین صحنه‌هایی را فراموش می‌کنند! شرح و تفسیر: باز هم هشدار به مسلمانان: همانگونه که قبلا اشاره شد سخنان امام در این خطبه ناظر به مسائل مربوط به جنگ جمل است و با توجه به پیوند و ارتباطی که میان این خطبه و خطبه بیست و دو، و از آن بالاتر ارتباطی که بین این خطبه و خطبه ۱۳۷ است که در واقع این خطبه در آن خطبه ادغام شده و بخشی از آن را تشکیل می‌دهد، تردیدی در این امر باقی نمی‌ماند که هدف اصلی در این خطبه اشاره به جنگ جمل است و کسانی که آن را اشاره به جنگ صفین و لشکریان شام دانسته‌اند گویا این پیوندها را در نظر نگرفته‌اند. نخستین محور در این خطبه، همان تشبیه لشکر طلحه و زبیر به لشکریان شیطان است، می‌فرماید: آگاه باشید شیطان حزب خود را گرد آورده و سواره و پیاده‌های لشکرش را فراخوانده است (الا و ان الشیطان قد جمع حزبه، و استجلب خيله و رجله). چگونه آنها لشکر شیطان نباشند در حالی که پیمانشان را

با امامشان شکستند و به خاطر جاه‌طلبی دست به نفاق‌افکنی و ایجاد تفرقه در امت اسلامی زدند و آتشی روشن کردند که گروه عظیمی در آن سوختند و خودشان نیز سرانجام طعمه آن آتش شدند! تعبیر به حزب اشاره به هماهنگی اهد اف آنها با هدفهای شیطان است و تعبیر به خیل (سواره نظام) و رجل (لشکر پیاده)، اشاره به تنوع لشکریان آنهاست. در آیات قرآن نیز اشاره به حزب شیطان شده است آنجا که می‌گوید: انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر، شیطان حزب خود را فقط برای این دعوت می‌کند که از دوزخیان و اهل آتش باشند. در جایی دیگر اشاره به لشکر پیاده و سواره شیطان کرده و برای آزمایش انسانها، شیطان را مخاطب ساخته، می‌فرماید: و اجلب علیهم بخیلک و رجلک، و لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها گسیل دار! این اخطارهای مکرر قرآن برای این است که اهل ایمان چشم و گوش خود را باز کنند مبادا در دام شیطان گرفتار شوند و در حزب او در آیند و در صف لشکر سواره و پیاده او قرار گیرند! ولی این سرنوشت شوم، دامان طلحه و زبیر و همراهان و همکاران و پیروان آنها را گرفت و به خاطر جاه‌طلبی و هواپرستی در این دام گرفتار شدند. سپس به بیان محور دوم پرداخته، ویژگیهای خود را بیان می‌فرماید و می‌گوید: من آگاهی و بصیرت خود را همراه دارم، نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته‌ام و نه دیگری بر من مشتبه ساخته است (و ان معی لبصیرتی: ما لبست علی نفسی، و لا لبس علی). در حقیقت سرچشمه گمراهی هر کسی یکی

از سه چیز است: نخست این که بصیرت و آگاهی کافی نسبت به کاری که می‌خواهد اقدام کند نداشته باشد و ناآگاهانه وارد معرکه‌ای شود که بر خلاف رضای خدا و فرمان حق است. دیگر این که در عین آگاهی، هوا و هوسها حجابی بر دیده حقیقت بین، بیفکند و انسان را گرفتار اشتباه کند و چه بسیارند کسانی که از گناه بودن چیزی آگاهند ولی بر اثر وسوسه‌های نفس و انگیزه‌های شیطانی، مجوزهایی برای خویش درست می‌کنند و گاه، آن گناه را به عنوان یک وظیفه واجب پنداشته، به آن آلوده می‌شوند، و به گفته قرآن (و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا). سوم این که اجازه به شیاطین انس و جن بدهد که در او نفوذ کنند و حقیقت را مشتبه سازند. هیچ یک از این سه چیز در وجود مبارک آن حضرت راه نداشت چرا که تمام درهای خطا و انحراف را از درون و برون به روی وسوسه‌گران بسته بود و با هوشیاری آمیخته با تقوا، حقیقت را آنچنان که هست درمی‌یافت و در سایه آن به پیش می‌رفت. بعضی از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند: تعبیر ان معی لبصیرتی اشاره به این است که همان بصیرتی که با آن رسول خدا را شناختم و در تمام حوادث مهم عصر او، در کنار او بودم، همان بصیرت همچنان با من است و همچون چراغ پرفروغی فرا راه

من قرار گرفته است. و این جمله را اشاره‌ای به آیه شریفه قرآن می‌دانند که می‌فرماید: قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره انا و من اتبعنی، بگو این راه من است و من و پیروانم با بصیرت کامل مردم را به سوی خدا دعوت می‌کنیم. در حدیثی نیز از امام علی بن موسی الرضا (ع) می‌خوانیم: لنا عین لا تشبه عین الناس و فیها نور لیس للشیطان فیها نصیب، ما چشمهایی داریم که شبیه چشمهای مردم نیست و در آن نوری است که شیطان در آن نصیبی ندارد. بعضی نیز معتقدند که جمله دوم و سوم که می‌فرماید: نه حقیقت را بر خود مشتبه ساخته‌ام و نه کسی بر من مشتبه ساخته تفسیری است بر جمله اول که می‌فرماید: بصیرت و آگاهی من با من است، ولی آنچه در بالا گفته شد مناسب تر به نظر می‌رسد. این نکته نیز قابل ملاحظه است که امام نخست می‌فرماید: من حقیقت را بر خود مشتبه نساخته‌ام، سپس می‌فرماید: و دیگران هم بر من مشتبه نساخته‌اند، این در واقع یک ترتیب طبیعی است که انسان باید نخست از فریب نفس خویش در امان باشد تا فریب فریبندگان دیگر در جان و دل او اثر نگذارد. سپس به بیان محور سوم و آخرین سخن در این زمینه پرداخته و پایان جنگ جمل را به روشنی پیشگویی می‌کند و به مخالف

انش سخت هشدار می‌دهد، می‌فرماید: به خدا سوگند گردابی برای آنان فراهم سازم که جز من کسی نتواند آن را چاره کند (و سرانجام همگی در آن غرق خواهند شد) و هرگز از آن بیرون نمی‌آیند و (آن عده که از آن بگریزند) هرگز به سوی آن باز نمی‌گردند (و برای همیشه قدم نهادن در چنین صحنه‌هایی را فراموش می‌کنند!) (و ایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه! لا یصدرون عنه، و لا یعودون الیه). در واقع امام (ع) میدان نبرد را به حوض یا گردابی تشبیه کرده که آن را تا حد ممکن پر از آب می‌کند

آنچنان که راه خلاصی از آن نداشته باشند و ابتکار عمل کاملاً به دست او باشد (جمله انا ماتحه با توجه به این که ماتح به معنای کسی است که آب را از چاه بالا می‌کشد اشاره به همین نکته است). سپس به نتیجه آن اشاره می‌کند که لشکریان جمل چنان در آن گرفتار می‌شوند که راه فرار نخواهند داشت و اگر گروه اندکی از آن فرار کنند چنان درس عبرتی می‌گیرند که بازگشت به چنین صحنه‌ای را در تمام عمر فراموش کنند. جمله لافرطن مفهومش این نیست که من در این راه افراط می‌کنم، بلکه منظور این است که حداکثر تلاش ممکن را انجام خواهم داد تا راه را بر تمام دشمنان ببندم! (دقت کنید) به همین دلیل ع ایشه که یکی از سردمداران اصلی جنگ جمل بود هرگز در جنگهای آینده شرکت نکرد و برای تمام عمر، حضور در چنین صحنه‌هایی را فراموش کرد! نکته: لشکر شیطان! از خطبه بالا این معنی استفاده می‌شود که شیطان در برابر اغواگری خود تنها نیست، بلکه لشکریانی دارد که در خطبه فوق به عنوان لشکر سواره و پیاده شیطان (خیل و رجل) تعبیر شده و همچنین دستیاران و هم‌مسلكانی دارد که از آن به حزب شیطان تعبیر شده بود و همانگونه که گفتیم این هر دو تعبیر در قرآن مجید آمده است (توجه داشته باشد که خیل گاه به معنای اسبها و گاه به معنای اسب سواران است و در اینجا معنای دوم منظور می‌باشد). البته شیطان، حزب و لشکر سواره و پیاده‌ای به آن معنی که در اجتماعات امروزی و ارتشها معمول است ندارد، ولی می‌دانیم او دستیارانی از جنس خود و از جنس آدمیان برای اغوای مردم دارد و حتی احزاب کنونی و لشکرهای سواره و پیاده فعلی که در اختیار سلطه‌های ظالم و ستمگر است همان حزب شیطان و لشکر پیاده و سواره او هستند. گروهی که چابکتر و کارآمدترند، لشکر سواره شیطانند و آنها که ضعیفتر و کم‌اثرترند، لشکر پیاده‌اند، و گاه می‌شود که انسانی خود، از فرماندهان لشکر شیطان می‌باشد و چنان دان از آن آگاه نیست و حتی گاه تصور می‌کند که در زمره حزب‌الله ولی در واقع در سلک حزب‌الشیطان قرار دارد! رهروان راه حق باید خود را به خدا بسپارند و تحت ولایت او قرار دهند تا به مضمون (الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور) از تاریکیهای وساوس شیطانی رهایی یافته و به نور ایمان و تقوای الهی راه یابند و خود را با تمام وجود در ظل عنایات الهی قرار دهند تا به مضمون (اللهی لا تکنی الی نفسی طرفه عین ابداء)، خداوند امورشان را بر عهده گیرد و هدایتشان را تضمین کند. شرط وصول به این مقام همان است که مولا در خطبه بالا فرموده است، یعنی باید تا آنجا که امکان دارد بصیرت و معرفت و شناخت را با خود همراه داشت و از فریب خویشتن پرهیز کرد و از قرار گرفتن در معرض فریب و وسوسه‌های دیگران برحذر بود.

خطبه ۱۱ -- خطاب به محمد حنفیه

[صفحه ۴۸۷]

لابنه محمد بن الحنفیه لما اعطاه الرايه يوم الجمل این سخن را علی (ع) به فرزندش محمد بن حنفیه فرمود، در آن هنگام که پرچم را در روز جنگ جمل به دست او سپرد. تزول الجبال ولا تزال! عض علی ناجذک. اعر الله جمجمتک. تد فی الارض قدمک. ارم ببصرک اقصی القوم، و غض بصرک، و اعلم ان النصر من عند الله سبحانه. ترجمه: اگر کوهها متزلزل شود تو تکان مخور! دندانهایت را به هم بفشار و جمجمه خویش را به خدا عاریت ده! قدمه‌ایت را بر زمین می‌خکوب کن! و نگاهت به آخر لشکر دشمن باشد! چشمت را فرو گیر (و مرعوب نفرات و تجهیزات دشمن نشو!) و بدان! نصرت و پیروزی از سوی خداوند سبحان است! خطبه در یک نگاه: از روایات به خوبی استفاده می‌شود که امیرمومنان علی (ع) اصرار زیادی داشت که در میدان جمل جنگی صورت نگیرد و خون مسلمین بر صفحه آن ریخته نشود. و نیز آمده است که در آن روز پرچم را به دست محمد بن حنفیه داد سپس در فاصله میان نماز صبح تا ظهر، پیوسته آنها را دعوت به صلح و اصلاح و بازگشت به پیمان و بیعت می‌کرد. و خطاب به عایشه کرد و فرمود: خداوند در قرآن مجید، تو (و سایر همسران پیامبر را) دستور داده است که در خانه‌هایتان بمانید (و آلت دست

ین و آن نشوید!) تقوای الهی را پیشه کن و به خانهات بازگرد و فرمان خدا را اطاعت کن! بعد رو به طلحه و زبیر کرد و فرمود: شما همسران خود را در خانه پنهان کرده‌اید، ولی همسر رسول خدا (ص) را به میدان، در برابر همه آورده‌اید! شما مردم را تحریک می‌کنید و می‌گویید ما برای خونخواهی عثمان اینجا آمده‌ایم و می‌خواهیم خلافت، شورایی شود (در حالی که مردم انتخاب خود را کرده و خود شما نیز بیعت نموده‌اید!) به زبیر فرمود: آیا به خاطر داری که روزی در مدینه من و تو با هم بودیم و تو با من سخن می‌گفتی و تبسمی بر لب داشتی، پیامبر از تو پرسید آیا علی را دوست داری؟ تو گفتی چگونه او را دوست نداشته باشم در حالی که میان من و او، هم خویشاوندی و هم محبت الهی است در حدی که درباره دیگری نیست! در اینجا پیامبر (ص) فرمود: تو در آینده با او پیکار خواهی کرد، در حالی که ظالم هستی! تو گفتی پناه می‌برم به خدا از چنین کاری! باز هم علی (ع) به نصیحت ادامه داد و به پیشگاه خداوند عرضه داشت: خداوند من بر اینان اتمام حجت کردم و مهلتشان دادم تو شاهد و گواه باش! سپس قرآن را گرفت و به دست مسلم مجاشعی داد و فرمود: این آیه را برای آنها بخوان: و ان طائفتان من ال

مومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما، ... اگر دو گروه از مومنان با هم پیکار کنند در میان آنها صلح برقرار سازید. او به لشکرگاه دشمن نزدیک شد و قرآن را به دست راست گرفت و آیه را خواند. آنها حمله کردند و دست راست او را قطع نمودند. قرآن را به دست چپ داد، دست چپش را قطع کردند. با دندان گرفت او را کشتند. اینجا بود که علی (ع) فرمود: هم‌اکنون پیکار کردن با این گردنکشان برای ما گواراست! در اینجا بود که سخن بالا را خطاب به محمد بن حنفیه بیان فرمود. به هر حال در این خطبه امام (ع) رموز مهمی از فنون جنگ و نکته‌هایی را که از نظر روانی و جسمی در یک سرباز مسلمان اثر می‌گذارد و او را شجاع و آماده برای پیکار می‌کند، بیان می‌فرماید. این کلام مشتمل بر هفت جمله است: در جمله اول یک دستور کلی درباره مقاومت در میدان نبرد می‌دهد و سپس در پنج جمله دیگر انگشت روی جزئیات و ریزه‌کاریها و اموری که تاثیر در استقامت و پیروزی دارد می‌گذارد و در هفتمین و آخرین جمله، توجه به پروردگار و توکل بر ذات پاک او و این که پیروزی در هر حال از سوی اوست را مطرح می‌فرماید تا با قدرت و قوت ایمان، مشکلات و سختیهای جنگ قابل تحمل شود و روحیه نبرد در حد اعلی برای مبار

زه با دشمن قرار گیرد. شرح و تفسیر: همچون کوه استوار باش! همانگونه که در بالا اشاره شد، این خطبه نیز ناظر به جریانات جنگ جمل است. آنجا که امام (ع) پرچم را به دست فرزند شجاعش (محمد بن حنفیه) می‌سپارد و در عباراتی کوتاه و موثر و دلنشین، قسمت مهمی از دستورات جنگی را برای او در هفت جمله بیان می‌دارد: نخست می‌فرماید: اگر کوهها متزلزل شود، تو تکان مخور! (تزلزل الجبال و لا تزل). در واقع مهمترین مساله در میدان جنگ، مساله استقامت و پایداری است که رسیدن به پیروزی بدون آن غیر ممکن است، و امام (ع) نیز در آغاز، روی همین مساله انگشت می‌گذارد. این جمله می‌تواند اشاره‌ای به مضمون حدیث معروفی باشد که درباره مومن نقل شده است که می‌فرماید: المومن کالجبل الراسخ لا تحرکه العواصف، فرد باایمان همچون کوه پا برجاست که طوفانها و تندبادها آن را تکان نمی‌دهد! در حدیث دیگری از پیامبر اکرم (ص) می‌خوانیم: المومن اشد فی دینه من الجبال الراسیه و ذلک ان الجبل قد ینحت منه و المومن لا یقدر احد علی ان ینحت من دینه شیئا، مومن، در دینش از کوههای پابرجا محکمتر است! چرا که کوه را گاهی می‌تراشند، ولی از دین مومن چیزی کم و تراشیده نمی‌شود! سپس از ا

ین دستور کلی فراتر رفته و به جزئیاتی که در این زمینه موثر و کارساز است می‌پردازد، و در دومین جمله می‌فرماید: دندانهایت را به هم بفشار (عض علی ناجذک). ناجذ گاه به معنی دندانهایی که بعد از دندان انیاب واقع شده، تفسیر گردیده و گاه به معنی دندان عقل و گاه به معنی همه دندانها و یا همه دندانهای آسیا. و در اینجا مناسب معنای سوم است. گفته می‌شود فشار آوردن روی دندانها دو فایده دارد: نخست این که ترس و وحشت را زایل می‌کند و به همین دلیل هنگامی که انسان از ترس بلرزد اگر دندانها را محکم بر هم بفشارد لرزش او ساکت یا کم می‌شود و دیگر این که استخوانهای سر را محکم نگاه می‌دارد و در برابر ضربات دشمن آسیب کمتری به آن می‌رسد و شبیه این معنی در خطبه دیگری از نهج البلاغه آمده است آنجا که می‌فرماید: و عضوا علی الاضراس

فانه انبی للسیوف عن الهام، دندانها را روی هم فشار دهید که این کار تاثیر شمشیر را بر سر کمتر می‌کند. در سومین جمله با تعبیر بسیار زیبایی می‌فرماید: جمجمه خویش را به خدا عاریت ده! (اعر الله جمجمتک). اشاره به این که آماده ایثار، جانبازی و شهادت در راه خدا باش که این آمادگی مایه شجاعت و شهامت و پایمردی است! بعضی از شارح

ان نهج البلاغه از این جمله، پیشگویی و بشارت نسبت به سرنوشت محمد بن حنفیه در میدان جنگ جمل استفاده کرده‌اند دایر بر این که تو از این میدان سالم برون خواهی آمد چرا که در مفهوم عاریت، باز پس گرفتن نهفته شده است. در چهارمین جمله می‌فرماید: قدمهایت را در زمین میخکوب کن! (تد فی الارض قدمک). اشاره به این که فکر عقب نشینی و فرار از میدان هرگز در سر نیروان و در برابر دشمن ثابت قدم باش! همانگونه که قرآن مجید به مومنان دستور می‌دهد: یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئه فائتوا، ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که در میدان نبرد با گروهی روبرو می‌شوید ثابت قدم باشید! تفاوت این جمله با جمله اول ممکن است در این بوده باشد که جمله اول عدم تزلزل در فکر و روحیه را بیان می‌کند و جمله اخیر عدم تزلزل ظاهری و جسمانی و عقب نشینی نکردن را در نظر دارد. در پنجمین جمله می‌فرماید: نگاهت به آخر لشکر دشمن باشد! (ارم ببصرک اقصی القوم). این نگاه سبب می‌شود که به تمام میدان و لشکر دشمن احاطه پیدا کند و آرایش جنگی را در همه جای میدان زیر نظر بگیرد و از کم و کیف آن آگاه شود و محاسبات تهاجمی یا دفاعی خویش را بر اساس صحیح استوار سازد. در ششمین ج

مله می‌فرماید: (بعد از آن که تمام لشکر و جوانب میدان را در نظر گرفتی) نظرت را فرو گیر! (و غض بصرک). این جمله، یا به معنای حقیقی آن است که خود را در میدان، دائما متوجه مناطق دوردست که از تکرار نظر به آن، گاه ترس و رعبی به وجود می‌آید، مشغول نکند و تنها به اطراف خود بنگرد (توجه داشته باشید غض بصر به معنای بستن چشم نیست بلکه به معنای فرو انداختن و کوتاه کردن نگاه است) و یا به معنای کنایی است یعنی نسبت به کثرت نفرات و تجهیزات دشمن بی‌اعتنا باش و از آن چشم فرو گیر و با شجاعت و شهامت بر دشمن بتاز و ضربات خود را بی‌واهمه بر او فرود آور! شاهد این معنا جمله‌ای است که در خطبه دیگری از نهج البلاغه آمده است آنجا که می‌فرماید: و غضوا الابصار فانه اربط للجاش و اسکن للقلوب، چشمهای خود را فرو گیرید تا قلب شما قویتر و روح شما آرامتر باشد. در هفتمین و آخرین جمله به یک نکته بسیار مهم و اساسی که جنبه معنوی و روحانی دارد و مایه قوت نفوس و آرامش خاطر باشد، اشاره می‌کند و می‌فرماید: با این همه بدان که نصرت و پیروزی از سوی خداوند سبحان است! (و اعلم ان النصر من عند الله سبحانه). اشاره به این که آنچه گفته شد تنها اسباب و مقدمات از نظر

ظاهر به حساب می‌آید، آنچه مهم است اراده خداست که پیروزی و نصرت از آن سرچشمه می‌گیرد، بر او دل بند و به او تکیه کن و موفقیت نهایی را از او بخواه که او بر هر چیزی قادر و تواناست و نسبت به بندگان با ایمان و مجاهد، رحیم و مهربان است! همانگونه که در قرآن مجید نیز می‌خوانیم: و ما النصر الا من عند الله العزيز الحکیم، پیروزی، تنها از سوی خداوند عزیز و حکیم است. جالب این که قرآن مجید در آغاز این آیه سخن از یاری فرشتگان به میان می‌آورد ولی با این حال می‌فرماید: تصور نکنید که نصرت و پیروزی به دست فرشتگان است، بلکه تنها به دست خداوند قادر، عالم و تواناست! نکته‌ها: ۱- محمد بن حنفیه کیست؟ او یکی از فرزندان رشید امیر مومنان علی (ع) است و حنفیه لقب مادر اوست و اسمش خوله دختر یکی از مردان باشخصیت طایفه بنی حنیفه است که در یکی از جنگهای اسلامی اسیر شد و می‌خواستند او را بفروشند، علی (ع) او را آزاد کرد و به همسری خود درآورد. او شجاعت را از علی (ع) به ارث برده بود و می‌گویند گاهی زره‌های محکم را با دست پاره می‌کرد و به همین دلیل امام (ع) در جنگ جمل پرچم را به دست او سپرد و در جنگ صفین جناح چپ سپاه علی (ع) به دست او و محمد بن

ابی‌بکر و هاشم مرقال بود. او نسبت به امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - بسیار متواضع بود و فرزندان علی (ع) از حضرت فاطمه را بسیار احترام می‌گذارد. روزی به او گفتند علی تو را به میدانهای خطرناک می‌فرستد ولی از فرستادن حسن و حسین خودداری می‌کند، در حالی که آنها هم برادر تواند! او در جواب می‌گوید: حسن و حسین همچون چشمان او هستند و من همچون

بازوان او و انسان به وسیله بازوهایش از چشمش دفاع می‌کند. بعضی محمد بن حنفیه را متهم می‌کنند که او بعد از امام حسین (ع) دعوی امامت داشت و یا حتی دعوی مهدویت! ولی مرحوم شیخ مفید در این زمینه سخن روشنی دارد، می‌گوید: محمد حنفیه هرگز ادعای امامت نکرد و کسی را به سوی خود فرا نخواند (بلکه دیگران چنین نسبت‌هایی به او داده‌اند و مدعی امامت و یا مهدویت او بوده‌اند و طایفه (کیسانیه) جزء چنین مدعیانی محسوب می‌شوند. محمد حنفیه در سال ۸۱ هجری در سن شصت و پنج سالگی دار فانی را وداع گفت. درباره محل دفن او اختلاف است، بعضی می‌گویند در طائف بدرود حیات گفت و در همانجا دفن شد و بعضی می‌گویند در بقیع به خاک سپرده شد و گاه محل وفات او را کوه رضوی در نزدیکی مدینه دانسته‌اند. یکی از نشانه‌های جلال

ت مقام او این است که امام حسین (ع) هنگامی که می‌خواست از مدینه به سوی مکه حرکت کند او را وصی و نماینده خود در مدینه قرار داد تا اخبار آنجا را به او برساند و وصیتنامه معروف خود را که در مقاتل آمده، به او سپرد. ۲- مهمترین شرط پیروزی بر دشمن از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی به خوبی استفاده می‌شود که اساس پیروزی در کارها صبر و استقامت و پایمردی است. قرآن سربازان پیروز که حتی با نابرابری فاحش نسبت به دشمن، مشمول نصرت الهی می‌شوند را با همین صفت توصیف کرده، می‌فرماید: ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مائه یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون، هرگاه بیست نفر با استقامت از شما باشند با دویست نفر غلبه می‌کنند و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافر شدند پیروز می‌گردند چرا که آنها گروهی هستند که نمی‌فهمند. در کلمات قصار نهج البلاغه می‌خوانیم: و علیکم بالصبر فان الصبر من الایمان کالراس من الجسد و لا خیر فی جسد لا راس معه و لا فی ایمان لا صبر معه، و بر شما باد که صبر و استقامت کنید! زیرا صبر و استقامت نسبت به ایمان، همچون سر است نسبت به بدن، تنی که سر با او نباشد فایده‌ای ندارد و

همچنین است ایمانی که صبر و استقامت با آن نباشد! در خطبه بالا نیز کرارا روی همین معنی تکیه شده است، گاه می‌فرماید: اگر کوهها تکان بخورند تو استقامت کن و از جای تکان مخور! و گاه می‌فرماید: قدمهایت را بر زمین میخکوب کن! و بقیه جمله‌ها نیز در واقع شاخ و برگ برای این معناست، زیرا دندانها را به هم فشردن، جمجمه خویش را به خدا عاریت دادن، نصرت و پیروزی را از جانب خدا دانستن، همه اینها به انسان استقامت بیشتر می‌بخشد و پایداری فزونتر می‌دهد و آنچه سبب شد که مسلمانان در جنگهای نابرابر با دشمنان در صحنه‌های مختلف پیروز شوند همین اصل بود، اصلی که باید در نسل کنونی نیز زنده بماند تا شاهد پیروزیهای بیشتر بر دشمنان اسلام گردند.

خطبه ۱۲- پس از پیروزی بر اصحاب جمل

[صفحه ۴۹۷]

لما اظفره الله باصحاب الجمل، و قد قال له بعض اصحابه: وددت ان اخی فلانا کان شاهدنا لیری ما نصرک الله به علی اعدائک. فقال له علیه السلام: اهوی اخیک معنا؟ فقال: نعم. قال: فقد شهدنا، و لقد شهدنا! فی عسکرنا هذا اقوام فی اصلاب الرجال و ارحام النساء، سیرعف بهم الزمان، و یقوی بهم الایمان. ترجمه: هنگامی که خداوند امام (ع) را در جنگ جمل پیروز ساخت یکی از یارانش عرض کرد: دوست می‌داشتم برادرم فلانی همراه ما بود تا شاهد پیروزیهای الهی بر دشمنان که خدا نصیب شما کرده است، بوده باشد) امام (ع) فرمود: آیا قلب و فکر و علاقه برادرت با ماست؟ او در پاسخ عرض کرد: آری. امام (ع) فرمود: او نیز به طور مسلم در این صحنه حضور داشته است (نه تنها او حضور داشته بلکه) گروههایی در لشکر ما حضور داشتند که هم‌اکنون در صلب پدران و رحم مادرانند. کسانی که زمانهای آینده آنها را آشکار می‌سازد و ایمان به وسیله آنها قوی و نیرومند می‌شود. خطبه در یک نگاه: همانگونه که از گفته سیدرضی پیداست این خطبه نیز مربوط به داستان جنگ جمل است و هنگامی بیان شد که پیروزی

آشکار گردید و یاران علی (ع) غرق شادی گشتند و یکی از یاران علی (ع) که علاقه فوق‌ال

عاده‌ای به برادرش داشت جای برادر را در این صحنه خالی دید و آرزو کرده بود که ای کاش برادرش می‌بود و در این شادی شرکت می‌کرد و آثار عظمت الهی را در این پیروزی سریع مشاهده می‌نمود. اینجا بود که علی (ع) با بیان لطیف و عمیقی حضور معنوی برادرش را که همدل و هم عقیده با او بود اعلام فرمود، زیرا از دیدگاه اسلام در میان پیوندهای گوناگونی که در بین انسانها دیده می‌شود (پیوند نژاد، زبان، تفکر سیاسی و منافع اقتصادی و...) برترین و والاترین پیوند، همان پیوند مکتبی است که در این خطبه اشاره به آن شده است. به تعبیر دیگر، علی (ع) در این خطبه می‌فرماید: تمام کسانی که امروز در مناطق دور و نزدیک جهان وجود دارند و به علل گوناگونی در این میدان و میدانهای مشابه آن حضور نداشته‌اند، اما با ما همدل و هم عقیده بوده‌اند و همچنین کسانی که فردا و تا آینده دوردست از صلب پدران و رحم مادران قدم به عرصه جهان می‌نهند و با ما همدل و هم عقیده‌اند، در واقع در این میدان نبرد حق و باطل حضور داشته و در برکات و حسنات آن شریکند! شرح و تفسیر: پیوند مکتبی: همانگونه که از گفتار بالا روشن شد، امام این سخن را در پاسخ یکی از یارانش که آرزوی حضور برادرش ر

در آن معرکه داشت بیان کرد و به او فرمود: آیا قلب و فکر و علاقه برادرت با ماست؟! (فقال له علیه‌السلام: اهوی اخیک معنا؟) او در پاسخ عرض کرد: آری (فقال: نعم). امام فرمود: او نیز به طور مسلم در این صحنه با ما بوده و حضور داشته است! (فقد شهدنا). سپس افزود: (نه تنها او حضور داشته بلکه برای تو بگویم که) گروهی در این لشکر ما حضور داشته‌اند که هم‌اکنون در صلب پدران و رحم مادرانند (هنوز متولد نشده‌اند) (و لقد شهدنا! فی عسکرنا هذا اقوام فی اصلاب الرجال و ارحام النساء). همان اقوامی که زمانهای آینده آنها را به وجود می‌آورد و آشکار می‌سازد و لشکر ایمان به وسیله آنها قوی و نیرومند می‌شود! (سیرعف بهم الزمان، و یقوی بهم الایمان). آری آنها که در هر زمان و مکان در آینده دور و نزدیک با ما پیوند مکتبی دارند، همه جا با ما هستند هر چند تقدیر الهی در میان صفوف آنها در ظاهر جدایی افکند. ولی در عالم معنی همه با همدند و در پیروزیها و برکات و حسنات الهی مشترکند. جمله سیرعف بهم الزمان ترجمه تحت‌اللفظی‌اش چنین است: زمان آنها را همانند خون رعاف از بینی خود می‌چکاند این تعبیر ظاهرا اشاره به این است که همانگونه که خون در عروق انسان وجود دا

رد هر چند آشکار نیست ولی لحظه‌ای فرا میرسد که آشکار می‌شود و به سادگی و آسانی از بدن بیرون می‌ریزد، آنها نیز در باطن و درون این جهان وجود دارند، ولی تدریجا طبق زمانبندی الهی از مرحله کمون به مرحله ظهور می‌رسند و به وظایف خود می‌پردازند. ویژگی آنها در این است که: و یقوی بهم الایمان، دین و ایمان به وسیله آنها نیرو می‌گیرد (و در مسیر خدا و آیین حق گام برمی‌دارند و رسالتی را که زمان و مکان بر عهده آنان گذارده است به درستی انجام می‌دهند). در میان شارحان نهج البلاغه در اینجا گفتگوهایی درباره نحوه حضور غایبان در گرفته است که آیا حضور آنها، حضور روحانی است؟ یعنی ارواح آنها که قبل از بدنها آفریده شده‌اند در آنجا حضور دارند، یا حضور بالقوه است؟ یعنی گویی حضور دارند هر چند ظاهرا حاضر نیستند؟ ولی ظاهر این است که منظور امام (ع) حضور در تقسیم حسنات و نتیجه‌ها و پادشاهاست. یعنی آنها که دل‌هایشان با ماست و در حزب و گروه ما حزب‌الله قرار دارند، در پادشاهای الهی با ما سهیم و شریکند و به این ترتیب حضور معنوی در همه میدانهای مبارزه حق و باطل دارند. همانها که در زمان خود همان وظایفی را انجام می‌دهند که امروز ما انجام می‌دهیم، گرچه

دست تقدیر میان ما و آنها جدایی افکنده، ولی عقاید یکی است و برنامه‌های عملی یکی، و به همین دلیل همه در نتیجه کار یکدیگر سهیم و شریکند، بلکه در حقیقت آنها وجود واحدی هستند که هر زمان در لباسی تجلی می‌کنند. همانگونه که لشکر باطل نیز چنین‌اند! آنها که در مسیر شیطان گام برمی‌دارند عقایدشان فاسد و اعمالشان آلوده و کارشان ظلم و ستم و بیدادگری است و دل‌هایشان در این مسیر با هم است، در جرایم اعمال و کیفرها سهیم و شریکند، همانگونه که شرح آن در ذیل خواهد آمد. نکته: محکمترین پیوندها! آنچه در این خطبه آمده است بیان واقعیت مهمی در فرهنگهای الهی است و پرده از روی مطلبی

برمی‌دارد که محاسبات دنیای مادی هرگز قادر به بیان آن نیست. امام مهمترین پیوند در میان مومنان را پیوند مکتب می‌شمرد که از هر پیوند دیگری (نژاد، زبان، منافع اجتماعی، ایده‌های حزبی و مانند آن) برتر و والاترست و شعاع این پیوند الهی تمام زمانها و مکانها را فرا می‌گیرد و همه انسانهای گذشته و امروز و آینده را در یک مجموعه الهی و روحانی گردآوری می‌کند. می‌فرماید:

تمام مومنان امروز، و آنها که در رحم مادرانند و هنوز متولد نشده‌اند یا کسانی که قرن‌ها بعد از این از صلب پدران در رحم مادران منتقل و سپس متولد و بزرگ می‌شوند، در میدان جنگ جمل حضور داشته‌اند! چرا که این یک مبارزه شخصی بر سر قدرت نبود، بلکه پیکار صفوف طرفداران حق در برابر باطل بود و این دو صف همچون رگه‌های آب شیرین و شور تا نفخ صور جریان دارد و مومنان راستین در هر زمان و مکان در مسیر جهان حق و در برابر جریان باطل به مبارزه برمی‌خیزند و همه در نتایج مبارزات یکدیگر و افتخارات و برکات و پاداشهای آن سهیمند. دلیل آن هم روشن است و آن این که همه یک حقیقت را می‌جویند و یک مطلب را می‌طلبند و در یک مسیر گام برمی‌دارند و برای یک هدف شمشیر می‌زنند و به خاطر جلب رضای خداوند یکتا تلاش و کوشش می‌کنند. با توجه به این اصل اساسی بسیاری از مسائلی که در قرآن و احادیث وارد شده است و برای بعضی یک معما جلوه می‌کند حل می‌شود. در قرآن مجید در داستان قوم ثمود می‌فرماید: فکذبوه ففقروها فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسویها، پس آنها پیامبرشان (صالح) را تکذیب کردند و ناقه‌ای را که معجزه الهی بود پی نمودند و به هلاکت رساندند، پروردگارشان نیز آنها و سرزمینشان را به خاطر گناهانشان در هم کوبید و با خاک یکسان کرد! در حالی که تواریخ با صراحت می‌گوید پی

کننده ناقه تنها یک نفر بود، ولی از آنجا که دیگران نیز با او همدل و هم عقیده بودند فعل او به همه نسبت داده شده و مجازات همه را فرا گرفته است، و این مفهوم همان کلامی است که مولا- (ع) در جای دیگر فرموده: ایها الناس انما یجمع الناس الرضی و السخط و انما عقر ناقه ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب لما عموه بالرضا، ای مردم رضایت و نارضایی (نسبت به کاری) موجب وحدت پاداش و کیفر می‌گردد، ناقه ثمود را یک نفر بیشتر پی نکرد اما عذاب و کیفر آن، همه کافران قوم ثمود را شامل شد چرا که همه به عمل او راضی بودند. در داستان جابر بن عبدالله انصاری که روز اربعین شهادت امام حسین (ع) به زیارت قبر مبارکش آمد و غوغایی در آنجا برپا کرد می‌خوانیم که او ضمن زیارتنامه پرسوز و پرمحتوایش در برابر قبر امام حسین و یارانش، خطاب به قبر یاران کرده و می‌گوید: من گواهی می‌دهم شما نماز را برپا داشتید و زکات را ادا کردید و امر به معروف و نهی از منکر نمودید با اهل الحاد پیکار کردید و خدا را تا آخرین نفس پرستش کردید، سپس افزود: و الذی بعث محمدا بالحق لقد شارکناکم فیما دخلتم فیه، سوگند به خدایی که محمد را به حق مبعوث ساخته ما با شما در آنچه از نعمتها و پاد

اش الهی وارد شدید شریک و سهیم هستیم. این سخن چنان بود که حتی دوست با معرفت جابر، عطیه را در شکفتی فرو برد تا آنجا که زبان به اعتراض گشود و گفت: ای جابر ما چه کرده‌ایم که با آنها شریک باشیم، نه از دره‌ای پایین رفتیم و نه از کوهی برآمدیم و نه شمشیر زدیم و در حالی که یاران حسین (ع) میان سرها و بدنهایشان جدایی افتاد و فرزندانشان یتیم و همسرانشان بیوه شدند! جابر، اصلی را که در بالا به آن اشاره شد به استناد حدیثی از پیامبر اکرم (ص) به عطیه یادآور شد و گفت: من از حبیب خدا رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من احب قوما حشر معهم و من احب عمل قوم اشرك فی عملهم، کسی که قومی را دوست دارد با آنها محشور می‌شود و کسی که عمل قومی را دوست دارد در عملشان شریک است. سپس افزود: سوگند به خدایی که محمد را به حق به نبوت برانگیخته، نیت یاران من همان است که حسین و اصحابش بر آن بودند! در آیات قرآن کراراً یهود معاصر پیامبر اسلام را که در مدینه می‌زیستند مخاطب قرار داده و آنها را به خاطر اعمالی که معاصران موسی نسبت به او انجام دادند سرزنش و مواخذه می‌کند، در حالی که قرن‌ها بلکه هزاران سال میان آنها فاصله بود ولی چون آنها نسبت به اعمال نیاکانشان

علاقمند و پایبند بودند تمام فاصله درنور دیده شده و همه در یک صف در برابر موسی قرار گرفتند. از جمله در یکی از آیاتی که

در آن خطاب به بهانه‌جویان یهود دارد می‌گوید: قل قد جائکم رسل من قبلی بالبینات و بالذی قلم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین، بگو پیامبرانی پیش از من با دلایل روشن و آنچه را گفتید (معجزاتی را که امروز از من می‌خواهید) به سراغ شما آمدند، پس چرا آنها را کشتید اگر راست می‌گویید! جالب این که در ذیل این آیه حدیثی از امام صادق (ع) وارد شده است که می‌فرماید: خداوند می‌دانست آنها (یهود معاصر پیامبر) قاتل پیامبران پیشین نبودند و لکن چون همدل و هم‌عقیده با قاتلان بودند، آنها را قاتل نامید، چون راضی به فعل آنها بودند. محدث بزرگ شیخ حر عاملی در جلد یازده وسائل الشیعه در کتاب امر به معروف و نهی از منکر روایات متعددی در این زمینه نقل کرده است. این طرز فکر، افقهای وسیعی را در برابر دیدگان ما می‌گشاید و به ما در فهم محتوای آیات و روایات و سلوک راه حق کمک قابل ملاحظه‌ای می‌کند.

خطبه ۱۳- سرزنش مردم بصره

[صفحه ۵۰۵]

ترجمه: سخنی از آن حضرت بعد از واقعه جمل در مذمت اهل بصره: (ای اهل بصره) شما لشکریان زن بودید و پیروان چهارپا (اشاره به شتر عایشه است) تا زمانی که (شتر) نعره می‌کشید به صدای آن پاسخ دادید (و جنگ کردید)، اما همین که شتر پی شد فرار کردید. اخلاق شما پست و پیمانهایتان بی‌اعتبار و از هم گسسته، و دین شما نفاق و دورویی است و آب شما شور و تلخ است. آن کس که در میان شما اقامت گزیند در دام گناه گرفتار آید و آن کس که از شما دوری گزیند و رخت بریندد، رحمت خدا را دریابد. گویا می‌بینم خداوند عذاب را از بالا و پایین بر شهر شما فرستاده و همه آن و کسانی که در آن قرار دارند زیر آب غرق شده، تنها کنگره‌های بلند مسجدها همچون سینه کشتی روی آب نمایان است. خطبه در یک نگاه: این خطبه همانند بعضی از خطبه‌های قبل و بعد ناظر به داستان جنگ جمل است و اهل بصره را به خاطر آن که چشم و گوش بسته، دنبال جاه‌طلبان سیاسی همچون طلحه و زبیر افتادند و نخستین شکاف را در صفوف مسلمین ایجاد کردند زیر شدیدترین ضربات سرزنشهای خود قرار می‌دهد، به علاوه آنها را به عذاب الهی در آینده تهدید می‌کند. باشد که درس عبرتی برای آنان گردد و در آینده از

تکرار اینگونه اعمال پرهیزند. شرح و تفسیر: ویژگیهای سپاه جمل: در این بخش از خطبه، نخست اشاره به اعمال زشت و صفات مذموم اهل بصره که مخاطبان او بودند فرموده و هفت نکته را یادآور می‌شود. در آغاز می‌فرماید: شما لشکر زن بودید (کنتم جند المراه). درست است که آتش‌افروزان اصلی جنگ جمل، طلحه و زبیر بودند و شواهد تاریخی نیز می‌گوید که معاویه هم در این کار دست داشت ولی بی‌شک، بیشترین چیزی که مردم را به شرکت در این جنگ خانمانسوز تشویق کرد، حضور عایشه با آن سوابقی که با پیامبر اسلام (ص) داشت، بود. به خصوص این که لقب ام‌المومنین نیز بهانه‌ای بود برای تشویق مردم به دفاع از مادر. و به همین دلیل علی (ع) اهل بصره را لشکر زن خطاب می‌فرماید. در توصیف دوم می‌فرماید: شما پیروان چهارپا- یعنی شتر عایشه- بودید! (و اتباع البهیمه). سپس به بیان دلیل آن پرداخته می‌فرماید: تا زمانی که شتر صدا می‌کرد و نعره می‌کشید، به صدای او پاسخ می‌دادید و جنگ می‌کردید، اما همین که شتر پی شد، فرار کردید! (رغا فاجبتم، و عقر فهربتم). به گفته بعضی از مورخان، شتر عایشه در جنگ جمل به منزله پرچم لشکر بود و همه، اطراف آن را گرفته بودند و در پای آن شمشیر می

زدند و مردان جنگی لشکر طلحه و زبیر در زیر این پرچم تا آخرین نفس جنگ می‌کردند و کشته می‌شدند. در بعضی از روایات آمده: در آن روز هفتاد نفر از قریش افسار شتر عایشه را به دست گرفتند و یکی پس از دیگری کشته شدند. گروهی که بیش از همه در جنگ جمل از شتر دفاع می‌کردند جنگجویان قبیله بنی‌ضبه و ازد بودند. امیرمومنان چون چنین دید، با صدای بلند فرمود: ویلکم اعقروا الجمل فانه شیطان، وای بر شما! شتر را بزیند و پی کنید که آن شیطانی است! سپس اضافه فرمود: این شتر را بکشید و گرنه عرب، نابود خواهد شد و شمشیرها همچنان در حرکت خواهد بود. اینجا بود که جنگ‌آوران سپاه امام به طرف شتر حمله

کردند و در یک حمله برق آسا آن را پی نمودند، شتر بر زمین افتاد و نعره بلندی کشید. آنجا بود که سپاه عایشه شکست خورد و لشکر بصره فرار کردند. نکته جالب این که در بعضی از روایات آمده که علی (ع) دستور داد لاشه شتر را آتش زنند و خاکسترش را به باد دهند و فرمود: خدا لعنت کند آن را، چقدر به گوساله سامری شبیه است! سپس این آیه را تلاوت فرمود: و انظر الی الهک الذی ظلت علیه عاکفا لبحرقه ثم لنسفنه فی الیوم نسفا، (ای سامری! به این معبودت که پیوسته آن را پرستش می

کرده‌ای نگاه کن و ببین که ما آن را نخست می‌سوزانیم سپس خاکستر آن را به دریا می‌پاشیم! نکته جالب دیگر این که عایشه برای تقویت روانی لشکر بصره خواست از روش پیامبر اسلام در جنگ بدر استفاده کند. مثنی سنگریزه برداشت و به سوی اصحاب علی (ع) پاشید و بلند فریاد زد: شاهدت الوجوه، صورت‌هایت زشت باد! (این عمل پیامبر در جنگ بدر یکی از عوامل اعجاز‌آمیز شکست لشکر دشمن بود، در حالی که پایان جنگ جمل شکست مفتضحانه‌ای بود!). در سومین و چهارمین و پنجمین توصیف، به وضع اخلاقی آنها پرداخته، می‌فرماید: اخلاق شما پست و پیمان‌هایتان بی‌اعتبار و گسسته و دین شما نفاق و دورویی است! (اخلاقکم دقاق و عهدکم شقاق، و دینکم نفاق). تعبیر به دقاق که از ماده دقت و در اینجا به معنای خردی و پستی است اشاره به دنیاپرستی بصریان و آلودگیها و هوسرانیهای آنان است و پیمان‌شکنی آنها اشاره به آن است که در آغاز با امام بیعت کردند سپس بیعت خود را شکسته به دشمنان پیوستند. نفاق آنها از آنجا سرچشمه می‌گیرد که ظاهرشان اسلام و دفاع از همسر پیامبر، اما باطنشان قیام بر ضد حکومت اسلامی و جانشین به حق پیامبر و همسویی با نفاق‌افکنان شام بود و تعبیر به ناکثین در مورد لشکر

ریان جمل به خاطر همین پیمان‌شکنی و نفاقشان بود. سپس به ششمین توصیف اشاره کرده و می‌فرماید: آب شما شور و تلخ است (و ماوکم زعاق). معلوم است چنین آبی که علاوه بر تلخی و شوری، به خاطر مجاورت ساحل دریا آلودگیهای زیادی نیز دارد، برای سلامتی جسمانی زیانبار و با توجه به رابطه روح و جسم، در روح و فکر انسان نیز موثر است. بنابراین مذمت از آب آنها در واقع نوعی مذمت از اخلاق آنان است. سپس به سراغ هفتمین توصیف رفته، می‌فرماید: آن کس که در میان شما اقامت گزیند در دام گناه گرفتار آید (چرا که یا وسوسه‌های نفس شیطانی او را به شرکت در گناه دعوت می‌کند و یا حداقل در برابر گناه شما سکوت می‌کند) (و المقیم بین اظهرکم مرتهن بذنبه). و آن کس که از شما دوری گزیند و رخت بریندد و به جای دیگر رود رحمت خدا را دریابد (چرا که از محیط ظلم و گناه و فساد که در انتظار عذاب الهی است رهایی یافت) (و الشاخص عنکم متدارک برحمه من ربه). این سخن اشاره‌ای است به آنچه در روایات دیگر آمده است از جمله در حدیثی که مرحوم کلینی در کافی از ابوالحسن امام هادی (ع) نقل می‌کند آمده است که حضرت به یکی از یاران خود به نام جعفری فرمود چرا تو را نزد عبدالرحمن بن یعقوب

دیدم (عبدالرحمن بن یعقوب یکی از منحرفان عقیدتی بود)؟ او عرض می‌کند: عبدالرحمن دایی من است. فرمود: مگر نمی‌دانی که او درباره خداوند سخن بسیار بدی می‌گوید و او را به صفات مخلوقات توصیف می‌کند در حالی که چنین نیست، سپس فرمود: یا نزد او باش و ما را ترک کن یا با ما بنشین و او را ترک نما! جعفری می‌گوید: او هر چه می‌خواهد بگوید، وقتی من با او هم عقیده نباشم چه گناهی بر من است؟ حضرت فرمود: اما تخاف ان تنزل به نقمه فتصییکم جمیعا، آیا نمی‌ترسی که بلایی بر او نازل شود و همه شما را دربرگیرد؟ به همین دلیل هنگامی که فساد - مخصوصا فساد عقیدتی - محیطی را فرا گیرد و مومنان نتوانند با آن مقابله کنند و بیم آلودگی آنان برود باید از آن محیط هجرت کنند و فلسفه هجرت مسلمانان در آغاز اسلام نیز، درست همین معنی بود. تعبیر به مرتهن بذنبه، در گروه گناه خویش است اشاره به این است که گناه انسان را اسیر خود می‌سازد و گویی به گروگان می‌گیرد و رها نمی‌کند همانگونه که در قرآن مجید آمده است: کل نفس بما کسبت رهینه، هر انسانی در گرو اعمال خویش است. به هر حال این جمله دلیل روشنی است بر تاثیر محیط بر اخلاق انسانها، یا باید محیط آلوده را پاک کرد و یا

از آن هجرت نمود. سپس امام (ع) به یکی از مجازاتهای دنیوی مردم بصره اشاره فرموده، می‌فرماید: گویا می‌بینم تنها کنگره‌های

مسجدتان همچون سینه کشتی روی آب نمایان است و خداوند عذاب را از بالا و پایین بر شهر شما فرستاده و همه آن و کسانی که در آن بوده‌اند زیر آب غرق شده‌اند (کانی بمسجدکم کجوجو سفینه قد بعث الله علیها العذاب من فوقها و من تحتها، و غرق من فی ضمنها). این سخن اشاره به طوفان شدیدی است که آن شهر را در خود فرو می‌برد از بالا- سیلاب فرو می‌ریزد و از زمین آب می‌جوشد و همچون طوفان نوح همه جا را فرا می‌گیرد تنها چیزی که از شهر باقی می‌ماند، سقف بلند مسجد آن است. تشبیه به (جوجو سفینه، سینه کشتی) ممکن است اشاره به مناره‌ها و کنگره‌های بالای دیوار مسجد باشد که شکل نیم‌دایره دارد و شبیه سینه کشتی است و قابل توجه این که در ذیل همین خطبه در روایت دیگری که بعدا خواهد آمد می‌خوانیم: ما یری منها الا- شرف المسجد، تنها کنگره‌های مسجد به چشم می‌خورد. در این که آیا این پیشگویی چه زمانی تحقق یافته است، شارحان نهج البلاغه بحثهای فراوانی دارند. ابن ابی‌الحدید می‌گوید که این پیشگویی دو بار تحقق یافت و تمام بصره در زیر آب غرق شد،

یکی در زمان قادر بالله و دیگری در زمان قائم بامرالله (که هر دو از خلفای بنی‌عباس بودند) صورت گرفت، تمام بصره غرق شد و تنها قسمتی از مسجد جامع آن از آب بیرون بود مانند سینه پرنده همانگونه که امیرمؤمنان علی (ع) خبر داد. امواج عظیمی از دریای فارس برخاست و سیلابی نیز از کوههای اطراف سرازیر شد و تمام خانه‌ها و آنچه را در آنها بود در کام خود فرو برد و بسیاری از اهل بصره هلاک شدند. اخبار این دو حادثه نزد اهل بصره معروف است و هر نسلی از نسل قبل آن را روایت می‌کند. مرحوم سیدرضی بعد از پایان این خطبه، سه روایت دیگر درباره جمله‌های اخیر که در خطبه آمده بود نقل می‌کند. نخست این که می‌گوید: و فی روایه و ایم الله لتغرقن بلدتکم حتی کانی انظر الی مسجدها کجوجو سفینه او نعامه جائمه. سپس می‌گوید: و فی روایه کجوجو طیر فی لجه بحر. سرانجام می‌فرماید: و فی روایه اخری بلادکم اتتن بلادالله تربه: اقربها من الماء، و ابعدها من السماء، و بها تسعه اعشار الشر، المحتبس فیها بذنبه، و الخارج بعفو الله. کانی انظر الی قریتمک هذه قد طبقها الماء، حتی ما یری منها الا شرف المسجد، کانه جوجو طیر فی لجه بحر. ترجمه: به خدا سوگند سرزمین شما زیر آب غرق

می‌شود، گویی من به مسجد آن می‌نگرم که همچون سینه کشتی یا شترمرغی است که خود را به زمین چسبانیده است. در روایت دیگری آمده است: همانند سینه پرنده‌ای که روی آب دریای عمیق و مواجی نشسته باشد. نیز در روایت دیگری می‌فرماید: خاک سرزمین شما بدبوترین خاک شهرهای خداست! از همه، به آب نزدیکتر و از همه شهرها از آسمان دورتر است و (نه عشر) بدیها از محیط شماست. کسی که در آنجا گرفتار می‌شود به سبب گناهش می‌باشد و آن کس که از آن بیرون می‌آید به خاطر عفو و رحمت خداست. گویا می‌بینم که آب، تمام شهر شما را فرا گرفته و پوشانیده است و جز کنگره‌های مسجدتان همانند سینه پرنده‌ای بر دریای مواج و عمیق، چیزی دیده نمی‌شود. باید توجه داشت که روایت نخست تفاوت چندانی با آنچه در روایت سابق آمد ندارد تفاوت آن در این است که با قسم شروع می‌شود و با صراحت از غرق این شهر سخن می‌گوید و در مورد پیدا بودن مسجد آن از زیر آب تشبیه دیگری بر تشبیه سابق می‌افزاید و می‌فرماید: به خدا سوگند سرزمینتان زیر آب غرق می‌شود، گویی من به (بالاترین نقطه) مسجد آن می‌نگرم که همچون سینه کشتی یا شترمرغی است که خود را به زمین چسبانیده است (و ایم الله لتغرقن بلدتکم حتی کا

نی انظر الی مسجدها کجوجو سفینه او نعامه جائمه). در روایت دوم تفاوت بسیار کمتر است فقط به جای تشبیه سینه کشتی، تشبیه به سینه پرنده آمده است. می‌فرماید: همانند سینه پرنده‌ای که روی آب دریا نشسته باشد (کجوجو طیر فی لجه بحر). ولی در سومین روایت تفاوت‌های بیشتری با روایتی که در اصل خطبه نقل شد دیده می‌شود. در این روایت در ذم اهل بصره به سه نکته اشاره کرده، می‌فرماید: خاک سرزمین شما بدبوترین خاک شهرهای خداست (بلادکم اتتن بلاد الله تربه). چرا که از همه، به آب نزدیکتر و از همه شهرها از آسمان دورتر است (اقربها من الماء، و ابعدها من السماء). درست است که تمام دریاها و جهان در یک سطح قرار دارند و طبعا همه بنادر از نظر فاصله با آب یا خورشید یکسانند، ولی بعید نیست که این تعبیر امام (ع) اشاره به شهرهای بلاد اسلام

باشد که بصره نسبت به سایر آنها در موقعیتی پست تر قرار دارد و می‌دانیم شهرهایی که به سطح دریا نزدیک‌ترند نور کمتری از آفتاب را دریافت می‌دارند چرا که هوای مجاور آنها فشرده و غلیظ است و هر جا نور کمتری از آفتاب دریافت دارد، آلودگیهای بیشتری دارد چرا که نور آفتاب اثر عمیقی در از میان بردن میکروبها دارد. در دومین توصیف م

ی‌فرماید: نه عشر بدیها در محیط شماس! (و بها تسعه اعشار الشر). این امر ممکن است به خاطر ویژگیهای اخلاقی مردم آنجا باشد یا از جهت خاصیت بندر بودن که مرکز رفت و آمد اشخاص مختلف و هجوم فرهنگهای بیگانه و آلودگیهای اخلاقی است که از خارج بر آن تحمیل می‌شود. و لذا در تاریخ می‌خوانیم که بسیاری از حوادث دردناک قرنهای نخستین اسلام، از همین شهر بصره برخاست. در سومین توصیف می‌فرماید: کسی که در آنجا گرفتار می‌شود به سبب گناهش می‌باشد و آن کس که از آن بیرون می‌آید به خاطر عفو و رحمت خداست (المحتبس فیها بذنبه، و الخارج بعفو الله). سپس به سراغ همان جمله‌ای می‌رود که شبیه آن را در روایات گذشته داشتیم، می‌فرماید: گویا می‌بینم که آب، تمام شهر شما را فرا گرفته و پوشانیده است و جز کنگره‌های مسجدتان، همانند سینه پرنده‌ای بر دریای موج و عمیق، چیزی دیده نمی‌شود (کانی انظر الی قریتکم هذہ قد طبقها الماء، حتی ما یری منها الا- شرف المسجد، کانه جوجو طیر فی لجه بحر). این تعبیرات که در روایات مختلف آمده به خاطر آن است که راویان حدیث گاه قسمتی از آن را نقل به معنی کرده‌اند و یا در ثبت حدیث گرفتار خطا شده‌اند و این احتمال که امام این سخن

را در چند مورد تکرار کرده باشد و در هر مورد غیر از آنچه قبلا- فرموده است فرموده باشد، بعید به نظر می‌رسد. نکته‌ها: ۱- پیشگویی پیامبر (ص) درباره جنگ جمل جالب توجه است که در روایات متعددی از پیامبر می‌خوانیم که نسبت به داستان جنگ جمل و موضع‌گیری عایشه در آن، پیشگویی‌هایی فرموده و به او هشدار داده است، از جمله این که: چون عایشه عازم بر خروج شد به جستجوی شتری برای او برآمدند که هودجش را حمل کنند، شخصی به نام یعلی بن امیه شتری به نام عسکر برای او آورد که بسیار درشت اندام و مناسب این کار بود. هنگامی که عایشه آن را دید از آن خوشش آمد و در این هنگام شتربان به توصیف قدرت و قوت شتر پرداخت و در لابه‌لای سخنش نام عسکر را که نام آن شتر بود بر زبان جاری کرد، هنگامی که عایشه این نام را شنید تکان خورد و انا لله و انا الیه راجعون بر زبان جاری کرد و بلافاصله گفت این شتر را بپرید که مرا در آن حاجتی نیست. هنگامی که دلش را از او سوال کردند، گفت رسول خدا (ص) نام چنین شتری را برای من ذکر فرموده و مرا از سوار شدن بر آن نهی فرموده است. سپس دستور داد شتر دیگری برای او بیاورند اما هر چه گشتند شتر دیگری که مناسب این کار باشد نیافتند

د، ناچار جهاز شتر و صورت ظاهری آن را تغییر دادند و نزد او آوردند، گفتند شتری قویتر و نیرومندتر برای تو آوردیم او هم راضی شد. ابن ابی‌الحدید بعد از نقل این داستان، داستان دیگری از ابومخنف نقل می‌کند که عایشه در مسیر راه خود به سوی بصره به یک آبادی به نام حوаб رسید، سگهای آبادی سر و صدای زیادی کردند به طوری که شترهای کاروان رم کردند. یکی از یاران عایشه گفت: ببینید چقدر سگهای حوаб زیاد است و چقدر فریاد می‌کنند، عایشه فوراً زمام شتر را کشید و ایستاد، گفت: اینجا حوаб و این صدای سگهای حوаб بود، فوراً مرا برگردانید! چرا که از پیامبر شنیدم که می‌فرمود ... در اینجا به ذکر خبری پرداخت که پیامبر او را هشدار داده بود: بترس از آن روزی که به راهی می‌روی که سگهای حوаб در آنجا در اطراف تو سر و صدای زیادی خواهند کرد! در آنجا یک نفر (برای منصرف ساختن عایشه از این فکر) صدا زد: خدای تو را رحمت کند ما مدتی است از حوаб گذشته‌ایم! گفت: شاهی دارید؟ آنها رفتند و پنجاه نفر از عربهای آن بیابان را دیدند و پاداشی برای آنها قرار دادند که بیایند شهادت دهند: اینجا حوаб نیست! و حوаб را پشت سر گذاشتید، عایشه پذیرفت و به راه خود ادامه داد! عجیب

این است که اینگونه مطالب، سبب تردید عایشه می‌شد ولی آن همه روایات صریحی که از پیامبر اکرم درباره علی (ع) شنیده بود و راوی بسیاری از آنها خود او بوده است، سبب تردید و انصراف او نشد، و این از عجایب است! در ضمن از این داستانها استفاده می‌شود که او به آسانی فریب می‌خورد و تغییر عقیده می‌داد. ۲- نکوهش اهل بصره: آنچه در خطبه بالا از مذمت اهل بصره آمد،

قسمتی از آن مربوط به تاثیر آب و هوا و موقعیت شهر و وضع اجتماعی آنجا (که بندرگاه بود، و محل ورود انواع فرهنگها و افکار و اخلاق آلوده، که به طور طبیعی در آنجا و مانند آن بوده و هست) می‌باشد ولی بخشی از آن مربوط به صفات و روحیات ساکنان آنجا بوده، که این قسمت لزومی ندارد در هر عصر و زمانی چنان باشد، بلکه اشاره به مردم همان عصر و همان زمان است که به آسانی تسلیم برنامه‌های زشت و نفاق‌افکن طلحه و زبیر شدند و پیمان خود را با علی (ع) شکستند و آن همه کشته در این راه خطا، دادند. بنابراین مانعی ندارد که در اعصار دیگر، نیکان و پاکانی در آنجا باشند. به همین دلیل در بعضی از روایات، مدح و ستایش این شهر نیز دیده می‌شود، از جمله در خطبه‌ای که از امیرمومنان علی (ع) نقل شده، ضمن برشمردن

بخشهایی از حوادث سختی که بر این شهر می‌گذرد می‌خوانیم که امام (ع) اهل بصره را مخاطب ساخت و فرمود: خداوند برای هیچ یک از شهرهای مسلمین شرافت و کرامتی قرار نداده، مگر این که در شما برتر از آن را قرار داده است... قاریان شما بهترین قاریان قرآنند و زاهدان شما بهترین زاهدان، عابدان شما بهترین عبادت کنندگان و تاجران شما بهترین و صادقترین تاجرانند... کودکان شما باهوشترین و زنان شما قانعترین زنانند. هیچ منافاتی ندارد که قوم و ملتی بر اثر برخوردار شدن از تعلیم و تربیت کافی و خودسازی و تهذیب نفس، رذایل اخلاقی را کنار بگذارند و به سوی فضایل گام بردارند، به خصوص این که مفسد اخلاقی آنها رسواییهایی همچون جنگ جمل و پیامدهای نامطلوب آن به بار آورد و آنها را تکان دهد و بیدار کند. ۳- تاثیر محیط در اخلاق از تعبیراتی که امام (ع) در این خطبه داشتند دو نکته به خوبی روشن می‌شود: نخست تاثیر محیط طبیعی و جغرافیایی در خلق و خوی انسانها (آنجا که فرمود: ماو کم زعاق... بلاد کم انتن بلاد الله تره اقر بها من الماء و ابعدها من السماء) و دیگر تاثیر محیط اجتماعی در اخلاق انسانهاست (آنجا که فرمود: و المقیم بین اظهر کم مرتهن بذنبه). ولی مسلم است که تاثیر اینها در حد فراهم آوردن زمینه‌هاست و هرگز علت تامه نیست، به همین دلیل در چنین محیطهایی همیشه افراد خوب و شایسته‌ای پیدا می‌شوند، و به عکس در مناطقی که آب و هوای مناسب برای خلق و خوی سالم دارد و از محیط اجتماعی خوبی نیز برخوردار است، افراد شرور و فاسد و زشت سیرتی نیز پیدا می‌شوند.

خطبه ۱۴- در نکوهش مردم بصره

[صفحه ۵۱۹]

ترجمه: بخشی از خطبه آن حضرت (ع) در همین زمینه. سرزمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور، عقلهایتان سبک و افکارتان سفیهانه است! از این جهت شما هدف خوبی برای تیراندازان هستید و لقمه چربی برای مفتخواران و شکار خوبی برای صیادان و درندگان! خطبه در یک نگاه: آنچه در بالا آمد بخش دیگری است از خطبه‌ای که علی (ع) در پایان جنگ جمل ایراد فرموده است و به احتمال قوی با بخشهایی که قبلا آمد در یک خطبه جای داشته که مرحوم سیدرضی آنها را از یکدیگر جدا کرده و به هر حال در این بخش، باز هم به سرزنش مردم بصره می‌پردازد و از کم‌فکری آنها که به آسانی آلت دست نفاق‌افکنان می‌شدند و هدف مناسبی برای هوی پرستان بودند، سخن می‌گوید و به آنها هشدار می‌دهد که مراقب آینده خویش باشند و این جریان تکرار نگردد! شرح و تفسیر: باز هم در نکوهش اهل بصره: همانگونه که قبلا نیز اشاره شد این سخن بخش دیگری از همان خطبه مشروحی است که امیرالمومنین علی (ع) در نکوهش اهل بصره بعد از جنگ جمل ایراد فرمود که در عباراتی کوتاه به هفت نکته از صفات زشت و شرایط خاص جغرافیایی آنها که غالبا لازم و ملزوم یکدیگرند اشاره می‌کند. در جمله اول و دوم می‌ف

رماید: سرزمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور (ارضکم قریبه من الماء، بعیده من السماء). در این که این دو جمله اشاره به جنبه‌های مادی آن است یعنی نزدیک بودن به آب دریا و شط و طبعاً دور بودن از آسمان و یا اشاره به جنبه‌های معنوی آن است که سرزمین دل‌های شما با این که به آب حیات وجود امام نزدیک است، از آسمان رحمت الهی دور است و یا این که یک جمله

ناظر به جنبه‌های مادی و جمله دیگر ناظر به جنبه‌های معنوی است، در میان شارحان نهج البلاغه گفتگوست. ولی ظاهر عبارت - با توجه به معنی حقیقی ارض و سماء که به مفهوم ظاهری زمین و آسمان است - همان معنی اول است و در این که زمین آنها به آب نزدیک بود و مشکلات زندگی ساحل دریا را داشت، مخصوصا سرزمینهایی همانند بصره که شط بزرگی از کنار آن گذشته و به دریا می‌ریزد و در معرض جزر و مد سنگین است، بحثی نیست، اما این که چگونه از آسمان دور است، جمعی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: علمای نجوم مطابق رصدهایی که کرده‌اند ثابت نموده‌اند که دورترین منطقه آباد زمین از آسمان قریه‌ای است نزدیک بصره به نام ابله. ولی از نظر دانشمندان امروز ظاهرا این سخن قابل قبول نیست، چون زمین بصره مانند تمام بندرهای جه ان تقریبا همسطح آب دریاست و می‌دانیم آب دریا‌های جهان که متصل به یکدیگر است در یک سطح قرار دارد، در حالی که مناطق زیادی در روی زمین وجود دارد که از سطح دریا بسیار پایین‌تر است، ولی این احتمال وجود دارد که منظور مقایسه با تمام مناطق روی زمین نیست، بلکه مقایسه با سایر شهرهای اسلامی آباد و معروف آن زمان است. در جمله سوم و چهارم می‌فرماید: عقلهائیتان سبک و افکارتان سفیهانه است! (خفت عقولکم، و سفهت حلومکم). دلیل روشن این گفتار امام همان است که در خطبه‌های قبل آمد که به آسانی تسلیم هوسهای طلحه و زبیر شدند و برای حفظ شتر عایشه هزاران کشته دادند و سرانجام با شکست و رسوایی تسلیم شدند و از کار خود پشیمان گشتند. در این که میان عقول که جمع عقل است و حلوم که جمع حلم است چه تفاوتی می‌باشد از مفردات راغب چنین استفاده می‌شود که حلم و حلوم از آثار عقل است، به تعبیر دیگر: عقل همان نیروی ادراک انسان می‌باشد و فکر و خویشنداری و اندیشه در انجام کارها از نتایج آن محسوب می‌شود و مردم بصره چون عقلهای سبکی داشتند طبعاً افکارشان سست بود و در برابر تبلیغات سوء هوسبازان به سرعت تحریک می‌شدند. به همین دلیل در جمله پنجم و ششم و هفتم، امام می

فرماید: از این جهت شما هدف خوبی برای تیراندازان هستید و لقمه چربی برای مفتخواران و شکار خوبی برای صیادان و درندگان! (فانتم غرض لنابل، و اكله لاكل، و فريسه لصالل). بدیهی است افراد ساده‌لوح و سبک مغز به آسانی در دام صیادان دین و ایمان و تشنگان مال و مقام و هوسبازان سیاسی گرفتار می‌شوند، به همین جهت بهترین چیزی که می‌تواند جوامع انسانی را در برابر این مکاران بیمه کند، بالا بردن سطح افکار عموم و آگاه ساختن مردم از مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی است، همان چیزی که اسلام روی آن تاکید دارد و یکی از فلسفه‌های مهم خطبه‌های نماز جمعه دادن آگاهی مستمر در این زمینه است. مردم بصره اگر کمی در کار خود می‌اندیشیدند و از شرایط زمان و مکان آگاهی داشتند، هرگز بازیچه دست امثال طلحه و زبیر نمی‌شدند که پیمان بیعت خویش را با امام خود بشکنند و بر ضد او قیام کنند و آن همه کشته بدهند و سرانجام آن شکست و رسوایی باشد. در این که میان جمله‌های سه‌گانه فانتم غرض لنابل، شما هدف خوبی برای تیراندازان هستید، و اكله لاكل، و لقمه چربی برای خورندگان، و فريسه لصالل، و صيد مناسبی برای صیادان و درندگان، چه تفاوتی است و آیا هر سه جمله یک معنی دارد که با عبارات متفاوت بیان شده، یا از معانی مختلف خبر می‌دهد، جای تامل است. ولی بعید نیست هر کدام به یکی از زوایا و ابعاد این مساله ناظر باشد. جمله اول نشانه‌گیری از دور را بیان می‌کند که حتی اگر دور از دسترس بازیگران سیاسی باشید، شما را شکار می‌کنند. و جمله سوم حمله از نزدیک را بیان می‌کند و جمله دوم نتیجه‌نهایی صید را، باید توجه داشت که این جملات و سرزنشها متوجه همان گروهی است که آلت دست نفاق‌افکنان شدند و گرنه در بصره در آن زمان و در زمانهای بعد مردمان با شخصیتی بودند که امام (ع) در جمله‌هایی که در شرح خطبه سابق آمد از آنها ستایش می‌کند.

خطبه ۱۵ - در برگرداندن بیت‌المال

ترجمه: درباره آنچه عثمان از بیت‌المال به افراد خاصی بخشیده بود و امام (ع) آنها را به بیت‌المال بازگرداند: به خدا سوگند (اموال غارت شده بیت‌المال را به آن باز می‌گردانم حتی) اگر آن را بیابم که مهر زنان شده یا کنیزانی با آن خریده باشند، همه را قاطعانه به بیت‌المال برمی‌گردانم (و اجازه نمی‌دهم بی‌عدالتی سابق در جهان اسلام ادامه یابد!) زیرا در عدالت گشایش است (برای همه قشرهای جامعه) و آن کس که عدالت برای او تنگ (و ناگوار) باشد، ظلم و ستم برای او تنگتر (و ناگوارتر) است! خطبه در یک نگاه: این سخن امام (ع) در واقع بخشی از خطبه‌ای است که بعد از بیعت مردم با آن حضرت در مدینه ایراد فرمود و در آن به تمام افرادی که در عصر عثمان اموال بیت‌المال را غارت کرده بودند یا از طرف خلیفه به آنها اهدا شده بود هشدار می‌دهد و به آنها اعلام می‌کند که باید تمام این اموال را به بیت‌المال بازگردانند و اگر باز نگردانند با قدرت از آنها خواهد گرفت و به این ترتیب امام (ع) امید طمع‌ورزان را قطع کرد و در پایان خطبه در جمله‌هایی کوتاه و بسیار پرمحتوا ارزش عدالت را بیان فرموده است. شرح و تفسیر: به خدا سوگند اموال غصب شده را ب

از می‌گردانم! همانگونه که از لحن خطبه پیداست، در آغاز خلافت ظاهری امیرمومنان علی (ع) ایراد شده است. ابن ابی‌الحدید از ابن عباس حدیث نقل می‌کند که علی (ع) این خطبه را در روز دوم بیعتش ایراد فرمود (البته عبارات ابن عباس کمی با آنچه سیدرضی آورده است تفاوت دارد، ولی مطلب دقیقا یکی است). بدیهی است این سخن همچون آبی بود که بر آتش سوزانی که در سینه‌های مردم زبانه می‌کشید فرو پاشیده شد، همانها که نسبت به بی‌عدالتی‌هایی که در زمان عثمان شده بود شدیداً معترض بودند و حتی گروهی نسبت به نظام اسلامی و قوانین آن، بدبین شده بودند، همه احساس آرامش کردند که فصل نوی در تاریخ اسلام گشوده شده و حکومت اسلامی که به بیراهه می‌رفت هم اکنون راه اصلی خود را بازیافته است و اگر این جمله‌های حساب شده نبود آرامشی در مدینه پیدا نمی‌شد و ای بسا هجوم به خانه عثمان و یاران او از سوی مردم خشمگین ادامه می‌یافت و خونهای زیادی در این راه ریخته می‌شد. به هر حال، نخست می‌فرماید: به خدا سوگند اگر آن (اموالی که از بیت‌المال غارت شده و عطایایی که عثمان بی‌حساب به این و آن بخشیده است) را بیابم که کابین زنان شده یا کنیزانی با آن خریده شده باشد (و جزو زندگی افراد شده باشد)، همه را قاطعانه به بیت‌المال باز می‌گردانم (و اجازه نمی‌دهم بی‌عدالتی سابق در جهان اسلام ادامه یابد!) (و الله لو وجدته قد تزوج به النساء، و ملک به الاماء، لرددته). سپس می‌افزاید: (ممکن است کسانی از این کار که ضامن اجرای عدالت است ناراحت شوند و احساس مضمیقه و تنگنا کنند، ولی این اشتباه بزرگی است!) زیرا عدالت مایه گشایش برای جامعه است و آن کس که عدالت برای او موجب مضمیقه و تنگنا گردد ظلم و ستم برای او سخت‌تر و تنگتر است! (فان فی العدل سعه و من ضاق علیه العدل، فالجور علیه اضیق). امام (ع) در نخستین جمله‌های این کلام، تصمیم قاطع خود را برای بازگرداندن اموالی که به ظلم از بیت‌المال گرفته شده است بیان می‌دارد تا آنجا که اگر این اموال را در مصارف حساس و خاصی که مربوط به زندگی خانوادگی افراد است صرف شده باشد، باز هم باید به بیت‌المال برگردد تا مردم بدانند آنچه قبلاً عمل شده قانون اسلام نبوده و الگو و سرمشقی برای آیندگان نگردد! سپس در ذیل این سخن، این تصمیم قاطع را با منطق و دلیل همراه می‌سازد و می‌فرماید: این مصداق روشن عدالت است که مایه شکوفایی جامعه و رضایت عموم مردم و خاموش شدن آتش فتنه‌هاست. سرانج

ام به کسانی که دستهایشان به این اموال آلوده است و تصور می‌کنند این تصمیم امام (ع) به زیان آنهاست اندرز می‌دهد که این کار به نفع خود آنها می‌باشد، زیرا اگر کسی عدالت بر او تنگ باشد ظلم تنگتر است چرا که عدالت اموال حلال او را به او می‌دهد و تنها اموال نامشروعش را می‌گیرد ولی اگر تن به عدالت ندهند و رسم ظلم و جور را زنده کنند، تمام اموالشان به خطر می‌افتد، هم حلالشان و هم حرامشان! درست است که ظلم ممکن است در کوتاه مدت به سود ظالم باشد، ولی بی‌شک در دراز مدت چنین نخواهد بود و تاریخ نشان داده است که چگونه ظالمان سرانجام گرفتار همان قانونهای ظالمانه‌ای می‌شوند که خود ساخته و پرداخته بودند، حتی نزدیکترین دوستان و بستگان آنها به آنها خیانت می‌کنند و در فرصت مناسب از پشت به آنها خنجر می‌زنند. قابل توجه

این که به گفته کلبی (مورخ و مفسر معروف)، طبق نقل ابن ابی‌الحدید، علی (ع) بعد از ایراد این خطبه دستور داد تمام سلاحهایی که در خانه عثمان برای تهاجم بر مسلمین گردآوری شده بود از آنجا بیرون آورند و همچنین سایر اموال بیت‌المال را، ولی دستور فرمود متعرض اموال شخصی او (که از طریق مشروع حاصل شده بود) نشوند و نیز فرمان داد تمام

اموالی که عثمان به عنوان جایزه و بدون استحقاق به افراد داده بود به بیت‌المال بازگردانده شود. این سخن به عمرو بن عاص در سرزمین شام رسید، بلافاصله به معاویه نوشت هر کاری از دست ساخته است انجام ده، زیرا فرزند ابوطالب (مطابق این فرمان) تو را از تمام اموالت بیرون کشیده است همانگونه که پوست شاخه درختان را برای ساختن عصا برمی‌کنند! در این که منظور از من ضاق علیه العدل، فالجور علیه اذیق، کسی که عدالت برای او تنگ باشد ظلم برای او تنگتر است چیست؟ مفسران نهج‌البلاغه تفسیرهایی ذکر کردند. یک تفسیر همان بود که در بالا ذکر شد. تفسیر دیگر این که: گشایش عدالت از این نظر است که مایه خشنودی خدا و خشنودی خلق خدا و هماهنگی با نظام هستی است، در حالی که ظلم موجب خشم الهی و خشم مردم و سبب تنگناها در دنیا و آخرت می‌باشد. دیگر این که هر گاه از طریق عدالت چیزی را از کسی بگیرند ممکن است بر او سخت آید، اما به طور مسلم اگر ظالمانه از او بگیرند سخت تر است! دیگر این که کسی که طاقت تحمل عدل و انصاف را ندارد و از آن متنفر است چگونه می‌تواند طاقت تحمل ظلم و جور را داشته باشد! مانعی ندارد که هر چهار تفسیر در مفهوم این جمله کوتاه و پرمعنی جمع ب

اشد. نکته‌ها: ۱- آثار عدالت در جامعه انسانی در نهج‌البلاغه بارها و بارها روی مساله عدالت و انصاف تکیه شده و اصولاً امیرمومنان علی (ع) یکی از بزرگترین بنیانگذاران عدل در جامعه بشری است و به گفته نویسنده معروف مسیحی (جرج جرداق)، او بانگ عدالت انسانیت است که از حلقوم تاریخ برخاسته و به همین دلیل نام کتابش را الامام علی صوت‌العداله الانسانیه نامیده است. در روایات اسلامی - هماهنگی با سخنان علی (ع) در نهج‌البلاغه - تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می‌شود. در سخنی از امام سجاد علی بن‌الحسین (ع) می‌خوانیم: العدل احلی من الماء یصبیه الظمان، عدالت شیرین‌تر از آب برای تشنه‌کامان است! (همانگونه که حیات تشنه‌کامان در آب است، حیات جامعه انسانیت در عدالت است!). در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می‌خوانیم: العدل احلی من الشهد و الین من الزید و اطیب ریحا من المسک، عدل شیرین‌تر از عسل، نرم‌تر از کره، خوشبوتر از مشک است. در حدیث دیگری از امام امیرالمومنین (ع) می‌خوانیم: العدل اساس به قوام العالم، عدل شالوده‌ای است که قوام جهان بر آن بنا شده است! و در تعبیر زیبا و پرمعنای دیگری از همان حضرت آمده است: ما عمرت البلدان بمثل العدل، شهرها

و کشورها آباد نمی‌شوند مگر به عدالت! اصولاً همانگونه که در احادیث بالا اشاره شد، پایه جهان هستی بر عدالت نهاده شده، عدالت به مفهوم جامعش یعنی قرار گرفتن هر چیزی در جای خود، زمین و آسمان و کرات منظومه شمسی و منظومه‌ها و کهکشانها در جهان بزرگ همه بر طبق قوانین حساب شده‌ای در مسیر خود حرکت دارند. الکترونها و پروتونها و اجزای اتم و مدارات آن، همه حساب شده‌اند و هر کدام در جای خویش قرار گرفته‌اند. در ساختمان وجود انسان اگر اعتدال در هر یک از دستگاهها و نظامات حاکم بر آن، به هم بخورد بیماری یا مرگ را به دنبال دارد. همین معنی در جهان نبات و حیوان و سایر موجودات زمینی و آسمانی حاکم است. دانشمندان ثابت کرده‌اند که استقرار حیات و زندگی در کره زمین نتیجه مجموعه پیچیده‌ای از نظامات حاکم بر آن است که هر گاه تغییر پیدا کند و کمیتها و کیفیتها مختصری دگرگون شود از قابلیت حیات می‌افتد و به ویرانه‌ای مرگبار مبدل می‌شود. این است مفهوم حدیث معروف نبوی که می‌فرماید: بالعدل قامت السموات و الارض، آسمانها و زمین با عدالت برپاست. آیا در چنین مجموعه‌ای انسان و جامعه انسانیت که جزء کوچکی از آن است می‌تواند دور از نظم و عدالت به حیات خ

ود ادامه دهد؟ آیا ممکن است به صورت وصله ناهم‌رنگی در آید و جایی برای ادامه حیات داشته باشد؟ ممکن است ظلم در کوتاه مدت، منافع شخص یا کشوری را تامین کند، ولی اثرات مرگبار آن در دراز مدت قابل انکار نیست! ۲- بخششهای عجیب عثمان! این مساله مورد اتفاق همه مورخان است که عثمان خلیفه سوم، حاتم‌بخشیه‌ای عجیبی از بیت‌المال کرد و مبالغ فوق‌العاده‌ای از آن

را در میان اطرافیان و بستگان و دوستان خود تقسیم نمود و بر خلاف سنت پیامبر (ص) و حتی بر خلاف روش دو خلیفه پیشین تبعیضهای ناروایی در بیت‌المال مقرر داشت و همان بود که سبب قیام عمومی بر ضد او گردید و به قتل او انجامید. جالب این که این ارقام به طور گسترده در تواریخ با ذکر عدد آمده است که قسمت کمی از آن را در شرح خطبه شششقیه آوردیم. مرحوم علامه امینی در جلد هشتم الغدیر با استفاده از منابع معروف اهل سنت حاتم‌بخشیه‌های عثمان را به طور دقیق جمع‌آوری کرده است که مطالعه اعداد و ارقام آن هر خواننده‌ای را در تعجب فرو می‌برد. مسعودی در مروج‌الذهب ارقام عجیبتری را ارائه می‌دهد (هر چند او این تبعیضهای ناروای شگفت‌آور را به حساب جود و کرم عثمان می‌گذارد ولی جود و کرم از چه چیز و از مال چه

کسی؟! از جمله می‌گوید در ایام عثمان، جماعتی از صحابه، صاحب‌املاک مزروعی و خانه‌ها شدند، از جمله زبیر خانه‌ای در بصره ساخت که قرن‌ها برقرار بود. مسعودی تصریح می‌کند که هم اکنون (سال ۳۳۲ هجری) آن خانه آباد است و به مهمانسرای برای تجار و سرمایه‌داران و واردکنندگان که از بحرین، اجناس مهمی وارد می‌کنند تبدیل شده و نیز زبیر خانه‌ای در مصر و دیگری در کوفه و دیگری در اسکندریه که نزد همه کس معروف است، ساخت. (اینها همه در حالی است که او در مدینه زندگی می‌کرد و معلوم نیست با وسایل کندرو آن زمان که پیمودن راهها به وسیله آن بسیار مشکل بود چه موقع می‌توانست به قصرهای خود سرکشی کند؟! فراموش نکنید که همه اینها در عصر عثمان فراهم شد و به یقین راهی به جز حاتم‌بخشیه‌های عثمان نداشت! مسعودی در پایان می‌افزاید: هنگامی که زبیر از دنیا رفت پنجاه‌هزار دینار و هزار اسب و هزار غلام و کنیز از خود به یادگار گذاشت! درباره طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص و بعضی دیگر، اعداد و ارقام عجیبی درباره ثروت آنها می‌نویسد که همه آنها را از بیت‌المال و توسط عثمان دریافت داشته‌اند که انسان وحشت می‌کند. از اینجا دو چیز روشن می‌شود: نخست ای

ن که چرا مردم مسلمان بر ضد عثمان شوریدند و دیگر این که مخالفت افرادی همچون طلحه و زبیر و معاویه و بعضی دیگر از سرشناسان مکه و مدینه، به چه دلیل بود. آیا همان خطبه بالا که در دو خط خلاصه شده و می‌گوید: من تمام اموال غصب شده از بیت‌المال و قطایع عثمان را به بیت‌المال باز می‌گردانم هر چند کابین زنان شده باشد کافی نیست که صاحبان این ثروتهای بادآورده را به وحشت بیندازد؟ ۳- پاسخ به یک سوال مهم بعضی می‌گویند آیا بهتر نبود که علی (ع) گذشته را فراموش می‌کرد و عدالت را از زمان خلافت ظاهری خود آغاز می‌کرد تا کینه‌های افراد سودجو و فرصت طلب را برنینگیزد؟ پاسخ این سوال را در سخنان خود امیرمومنان می‌توان یافت، زیرا در بعضی از روایات که در بخشهای دیگری از این خطبه آمده است، چنین می‌خوانیم: الا ان کل قطیعه اقطعها عثمان و کل مال اعطاه من مال الله فهو مردود فی بیت‌المال فان الحق القدیم لا یبطله شیء و لو وجدته، ... آگاه باشید تمام زمینهایی را که عثمان به این و آن بخشیده و همه اموالی را که از بیت‌المال داده، همه به بیت‌المال باز می‌گردد، چرا که هیچ چیز نمی‌تواند حقوق گذشته را باطل کند! بدیهی است اگر مردم ببینند دزدان بیت‌المال

ل با کمال آزادی در میان جامعه رفت و آمد دارند و به احساسات جریحه‌دار شده مردم عملاً لبخند تمسخر می‌زنند و تنها بحث عدالت از روز معینی آغاز شده، هرگز برای آنها قابل تحمل نخواهد بود و این کار با هیچ منطقی سازگار نیست که دزدان دیروز آزاد باشند و دزدان امروز در بند! این دوگانگی همه را از اجرای عدالت مایوس می‌کند. در فقه اسلامی نیز چنین است که اموال غصب شده باید به صاحبانش برگردد و فرقی میان دیروز و امروز نیست و مساله مرور زمان که این روزها مطرح است، گذشته از این که جایگاهی در فقه اسلام ندارد، مربوط به دعاوی است نه اموال غصب شده مسلم!

خطبه ۱۶-۰ به هنگام بیعت در مدینه

[صفحه ۵۳۶]

ترجمه: از سخنانی که هنگام بیعت در مدینه بیان فرمود: ذمه‌ام در گرو این سخنانی است که می‌گویم و من صدق آن را تضمین

می‌کنم! کسی که عبرتهای حاصل از سرگذشت پیشینیان و عذابهای الهی در مورد آنان، پرده را از مقابل چشم او نسبت به عقوبتهایی که در انتظارش باشد بردارد (روح تقوا در او زنده می‌شود و) تقوای الهی او را از فرو رفتن در آنگونه بدبختیها حفظ می‌کند. آگاه باشید آزمونهای شما درست همانند روزی که خداوند، پیامبرش را مبعوث ساخت بازگشته است! به خدایی که پیامبر را به حق فرستاده، سوگند که همه شما به هم مخلوط و غربال می‌شوید و همچون محتوای دیگک به هنگام جوشش، زیر و رو خواهید شد آنگونه که افراد پایین‌نشین، بالا و بالانشینان، پایین قرار خواهند گرفت و آنان که در اسلام پیشگام بوده‌اند و برکنار شده بودند بار دیگر سر کار خواهند آمد و کسانی که با حيله و تزویر پیشی گرفتند کنار زده خواهند شد! به خدا سوگند هرگز حقیقتی را کتمان نکرده‌ام و هیچگاه دروغی نگفتم و موقعیت امروز را از قبل به من خبر داده‌اند! آگاه باشید! گناهان اسبهای سرکشی هستند که اهلش را بر آنها سوار می‌کنند و لجامهای آنها برگرفته می‌شود و سرانجام آنان را د

ر دوزخ سرنگون می‌کند! آگاه باشید! تقوا و پرهیزگاری همانند مرکبهای راهوار و رام و سریع‌السير می‌باشند که اهلش را بر آن سوار می‌کنند و زمام آنها را به دستشان می‌سپارند و آنها را به بهشت جاویدان می‌رسانند حق و باطلی وجود دارد (همیشه) برای هر کدام اهل و طرفدارانی است، اگر باطل حکومت کند جای تعجب نیست از دیرزمانی چنین بوده است و اگر حق و پیروانش کم باشند (نگران نباشید) چه بسا افزوده گردند و بر لشکر باطل پیروز شوند (بکوشید و از فرصتها استفاده کنید چه این که) کمتر می‌شود چیزی پشت کند و بار دیگر باز گردد! مرحوم سیدرضی به دنبال این سخن می‌گوید: در این کلام که از فصیحترین سخنان است لطایفی نهفته که جز سخن سنجان به آن نمی‌رسند و بیش از آنچه ما از آن در شگفتی فرو می‌رویم شگفتی‌ها از آن شگفت زده می‌شوند. اضافه بر این، ریزه‌کاریهایی از فصاحت در آن وجود دارد که نه زبان، قادر به شرح آن است و نه هیچ انسانی به عمق آن می‌رسد و نه آنچه را که من به آن اشاره می‌کنم کسی جز آنان که در فصاحت پیشگامند، می‌توانند درک کنند و ما یعقلها الا العالمون. خطبه در یک نگاه: این خطبه، نخستین خطبه یا از نخستین خطبه‌هایی است که بعد از قتل عثمان و

به حکومت رسیدن امام (ع) در مدینه ایراد شد و با توجه به جایگاه آن و زمان صدور خطبه، تفسیر محتوای آن آسانتر است. این خطبه در چهار محور گردش می‌کند: نخست هشدار است که علی (ع) به همه مردم در مورد امتحاناتی که در پیش دارند می‌دهد و آن زمان را به زمان قیام پیامبر اکرم (ص) تشبیه می‌کند و انقلاب دوران خلافتش را همانند انقلاب رسول الله (ص) می‌شمارد که مردم را از یک دوران جاهلیت به دوران نور و هدایت منتقل ساخت هر چند تحمل این انقلاب برای بسیاری سخت و سنگین و کوره امتحان داغ و سوزان است. انحرافات که بعد از پیامبر (ص) پیدا شد و به تبعیض در بیت‌المال و غارت اموال مسلمین و سپردن پستهای مهم به بازماندگان عصر جاهلیت انجامید، نیاز به انقلاب جدیدی داشت که به دست مبارک علی (ع) بنیان نهاده شد. علی (ع) در همین بخش به مردم یادآوری می‌کند که به گذشته تاریخ اسلام و اقوامی که از پیش از اسلام می‌زیستند بازگردند و از سرنوشت آنها عبرت گیرند. در بخش دیگری از این خطبه، خطا و گناه را با تقوا و پرهیزکاری مقایسه می‌کند و سرانجام هر یک را نشان می‌دهد که چگونه گناهان قابل کنترل نیستند و مسیر تقوا و پرهیزکاری کاملاً قابل کنترل است سپس مردم را

از گرفتار شدن در چنگال چیزی که عاقبتش خطرناک است برحذر می‌دارد. در سومین بخش خطبه اشاره کوتاه و پرمعنایی به مساله حق و باطل می‌کند و به آنها هشدار می‌دهد که از کمی طرفداران حق و فزونی پیروان باطل وحشت نکنند، راه حق را در پیش گیرند و در انتظار پیروزی و نصرت الهی باشند. آخرین بخش خطبه مشتمل بر یک سلسله اندرزهاست که هر کدام به عنوان یک اصل مهم و اساسی باید در زندگی مورد توجه باشد. اندرز به کناره‌گیری از راه افراط و تفریط، پافشاری بر قرآن و سنت، شناخت موقعیت خویش در جامعه، لزوم دعوت به اتحاد و اصلاح ذات‌البین و بالاخره توبه کردن از گناهان و همه برکات را از ناحیه او دانستن. شرح و تفسیر: بیدار باشید که آزمون بزرگ در پیش است! همانگونه که در بالا اشاره شد و بعضی از مفسران نهج‌البلاغه همچون ابن ابی‌الحدید به آن تصریح کرده‌اند، این خطبه یکی از مهمترین خطبه‌های امام است که پس از بیعت به

خلافت ایراد فرمود و هشدارهای مهمی نسبت به مسائل آینده به مردم داد و راه نجات از خطرها و انحرافات که ممکن است در پیش باشد را به آنها دقیقا نشان داد. نخست برای بیان اهمیت مطلب می‌فرماید: ذمه‌ام در گرو این سخنانی است که می‌گویم و من صد

ق آن را تضمین می‌کنم (ذمتی بما اقول رهینه و انا به زعیم). اشاره به این که صدق این گفتار و حقانیت آن را صد در صد تضمین می‌کنم و خود را در گرو آن می‌دانم و شما با اطمینان خاطر آن را بپذیرید و به آن پایبند باشید. ذکر این تعبیر برای جلب توجه شنوندگان و اهمیت دادن به محتوای این سخنان و جدی گرفتن این هشدارهاست. سپس می‌افزاید: کسی که عبرتهای حاصل از سرگذشت پیشینیان، پرده را از مقابل چشم او نسبت به عقوبتهایی که در انتظارش می‌باشد بردارد (روح تقوا در او زنده می‌شود و) تقوای الهی او را از فرو رفتن در آنگونه بدبختیها و شبهات حفظ می‌کند (ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثالات، حجزته التقیوی عن تقحم الشبهات). اشاره به این که بیاید به گذشته تاریخ بازگردید، سرنوشت اقوامی را که بر اثر انحراف از حق و آلوده شدن به انواع هوسها و شهوات و گناهان، گرفتار مجازاتهای دردناک الهی شدند، بنگرید! بیاید و تاریخ بعثت و قیام پیغمبر اسلام و توطئه‌های اقوام جاهلی را در برابر آن حضرت بررسی کنید و در عواقب شوم آنها سخت بیندیشید تا راه آینده برای شما روشن گردد و با چراغ تقوا و پرهیزکاری، تاریکیهای شبهات را برطرف سازید و در پناه این سنگر مط

مئن از ضربات هولناک شیاطین و نفس اماره در امان بمانید! سپس امام، این رهبر هوشیار، پرده‌ها را کنار می‌زند و با صراحت می‌گوید: آگاه باشید آزمونهای شما درست همانند روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث ساخت باز گشته (الا و ان بلیتکم قد عادت کهیثتها یوم بعث الله نبیه صلی الله علیه و آله و سلم). به هوش باشید کوره امتحان سخت داغ است و تنها پرهیزکاران مخلص و عبرت‌آموزان آگاه از این کوره سالم بیرون می‌آیند! امام به روشنی این حقیقت را بازگو می‌کند که مردم در عصر خلیفه سوم، مخصوصا واپسین روزهای عمر او، با آن حیف و میلهای عظیمی که در بیت‌المال واقع شد و مناصبی که به افراد ناصالح تفویض گشت و مفاسدی که به خاطر این امور در کل جامعه اسلامی پدید آمد و اختلافات عمیقی که وحدت اسلامی را در هم کوبید، گویی به عصر جاهلیت عرب بازگشته است و روز بیعت آن حضرت همچون روز بعثت پیامبر (ص) است که باید انقلابی نوین همچون انقلاب پیامبر برپا کند. انقلابی که مردم را به اسلام ناب محمدی (ص) بازگرداند. بدیهی است در برابر این انقلاب گروههایی که منافع نامشروعشان به خطر بیفتد مقاومت خواهند کرد و کوره امتحان داغ می‌شود و در چنین شرایطی رهبر آگاه و آینده

نگری همچون علی (ع) باید مردم را تکان دهد و بیدار کند و از خطراتی که در پیش دارند آگاه سازد. توجه داشته باشید که بعضی از مفسران، بلیه را در اینجا به معنی بلاها و مشکلات تفسیر کرده‌اند در حالی که بلیه به معنای آزمایش و امتحان است و تمام تعبیرات امام در ادامه این خطبه شاهد و گواه آن می‌باشد. سپس به تشریح این امتحان بزرگ الهی پرداخته و با ذکر دو مثال آن را روشن می‌سازد. نخست این که می‌فرماید: به خدایی که پیامبر را به حق فرستاده سوگند که شما همگی به هم مخلوط و غربال خواهید شد! (تا خالص از ناخالص درآید و حق از باطل و طرفداران حق از پیروان باطل جدا شوند) (و الذی بعثه بالحق لتبلبن بلبله، و لتغربلن غربله). این طبیعت هر انقلاب الهی است که به هنگام پیروزی، جامعه را غربال و پاکسازی می‌کند. قدرتمندان خیانتکار عقب رانده می‌شوند و صالحان مستضعف بر سر کار می‌آیند، همانگونه که پیامبر (ص) بعد از پیروزی انقلابش انجام داد. ابوسفیان و قدرتمندان فاسدی همانند او به کلی منزوی شدند و صهیب و خباب و بلال بر سر کار آمدند. همچنین بعد از بیعت مردم با امیرمومنان علی (ع) خودکامگانی که در عصر عثمان تکیه بر قدرت زده بودند و بیت‌المال را تار

اج می‌کردند به عقب رانده شدند و پاکدامنان مخلص بر سر کار آمدند. در دومین تشبیه می‌فرماید: شما همچون محتوای دیگ به هنگام جوشش، زیر و رو خواهید شد آنگونه که افراد پایین‌نشین، بالا- و بالانشینان، پایین قرار خواهند گرفت! (و لتساطن سوط

القدر، حتی یعود اسفلکم اعلاکم، و اعلاکم اسفلکم). در واقع طبیعت هر انقلابی چنین است که بالانشینان به زیر کشیده می‌شوند و زیردستان در مقامات بالای جامعه قرار می‌گیرند، ولی در انقلابهای الهی که در جوامع فاسد ظاهر می‌شود مفسدان از تخت قدرت به زیر می‌آیند و صالحان مستضعف به اوج قدرت می‌رسند. در ادامه این سخن می‌افزاید: آنان که در اسلام پیشگام بودند و بر کنار شده بودند بار دیگر سر کار خواهند آمد و کسانی که با حيله و تزویر پیشی گرفتند کنار می‌روند! (و لیسبقن سابقون كانوا قسروا، و لیقصرن سابقون كانوا سبقوا). جمله دوم اشاره به افرادی همچون طلحه و زبیر است که روزی در اسلام در صف اول قرار داشتند ولی بر اثر کوتاهیها عقب رانده شدند و جمله اول اشاره به افرادی همچون یاران امام (ع) است که در عصر عثمان خانه‌نشین بودند، ولی در عصر امام (ع) به تدبیر امور مسلمین پرداختند. بعضی احتمال داده‌اند که این جم

له‌ها همگی اشاره به زمانهای آینده باشد که بار دیگر اوضاع برمی‌گردد و بنی‌امیه بر سر کار می‌آیند و سابقین در اسلام را عقب می‌زنند و بازماندگان جاهلیت را بر سر کار می‌آورند. ولی با توجه به این که این خطبه تقریباً بدون فاصله با بیعت امام (ع) ایراد شده، معنی اول مناسبتر است. سپس با سوگند دیگری این مطلب را تاکید کرده، می‌فرماید: به خدا سوگند هرگز حقیقتی را کتمان نکرده‌ام و هیچگاه دروغی نگفته‌ام و موقعیت امروز را از قبل به من خبر داده‌اند! (یعنی پیامبر اکرم (ص) تمام این امور را پیش بینی فرموده و به من خبر داد و من با آگاهی تمام برای شما بازگو کردم!) (و الله ما کتمت و شمه، و لا کذبت کذب، و لقد نبئت بهذا المقام و هذا الیوم). اینها همه برای آن است که مردم بیدار باشند و تسلیم توطئه‌هایی همچون توطئه جنگ جمل و صفین و نهروان نشوند و بدانند روزهای سخت امتحانی در پیش دارند و کاملاً مراقب وضع خویش باشند، هر چند متاسفانه این هشدارهای موکد از فرد آگاه و بیداری همچون علی (ع) در دل‌های گروهی موثر نیفتاد و باز هم از بوته امتحان سیه‌روی بیرون آمدند. ظاهراً منظور امام (ع) از بیان این جمله همان خبرهای غیبی است که رسول خدا (ص) به او درب

اره حوادث آینده داد و همانگونه که در بحث علم غیب پیامبر (ص) و امام (ع) گفته‌ایم رهبران و پیشوایان معصومی که به تمام جهان و تمام قرون و اعصار تعلق دارند نمی‌توانند خالی از علم غیب و آگاهی بر اسرار گذشته و آینده بوده باشند، چرا که حوادث امروز با گذشته و آینده در ارتباط و پیوند نزدیکی است و همانها بودند که گاه لازم می‌دیدند گوشه‌ای از حقایق مربوط به آینده را برای مردم فاش کنند تا هوشیارانه‌تر با مسائل برخورد کنند و در دام شیاطین و کام حوادث دردناک فرو نیفتند و این همان کاری است که علی (ع) بارها- طبق گواهی نهج‌البلاغه- انجام داده و امت اسلامی را از خطراتی که در پیش داشته‌اند آگاه ساخت. بدیهی است در اینگونه موارد گروهی پند می‌گیرند و گروهی ملال. گناهان همچون اسبهای سرکشند! در ادامه بحث گذشته که پیرامون وضع بحرانی بعد از بیعت امام که به منزله انقلاب جدیدی در عالم اسلام بود سخن می‌گفت و هشدار می‌داد، در این فراز به نکته بسیار مهمی ضمن بیان یک تشبیه زیبا اشاره می‌کند که اگر مردم آن را به کار بندند می‌توانند از آلودگیها و انحرافات مصون بمانند و در بیراهه‌ها سرگردان نشوند و به سرمنزل مقصود برسند و آن این که گناه را د

ر آغاز امر باید کنترل کرد و از حوزه آن دور شد، چرا که وقتی انسان در آن گرفتار شود گناهان و خطاهای دیگر، زنجیروار او را به سوی خود می‌کشند و زمام اختیار را از کف او بیرون می‌برند و در دره‌های هولناک بدبختی فرو می‌افکنند. می‌فرماید: آگاه باشید! گناهان و خطاها اسبهای سرکشی هستند که اهلش را بر آنها سوار می‌کنند و لجامهای آنها بر گرفته می‌شود و سرانجام آنان را در دوزخ سرنگون می‌کنند! (الا- و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها، و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار). چه تشبیه زیبایی، سوار شدن بر اسبهای چموش ذاتاً خطرناک است و اگر فاقد لجام و افسار باشد بسیار خطرناکتر و هر گاه این کار در سرزمینی دارای پرتگاههای هولناکی باشد، باز هم خطر بیشتر است. گناه در واقع چنین است، ارتکاب یک گناه انسان را بی اختیار به گناه دیگر و آن نیز به گناه دیگر می‌کشاند، فی‌المثل کسی مرتکب خیانتی می‌شود و آن را کتمان می‌کند، مورد بازخواست قرار می‌گیرد، دروغهای متعددی برای پوشاندن خیانت خود می‌گوید و سوگندهای غلاظ و شداد دروغین، می‌خورد و یا افراد دیگری

را متهم می‌سازد و هنگامی که می‌بیند رسوا می‌شود، ممکن است دست به خون‌کسانی که اطلاعاتی از آن دارند، آلوده کند تا اسرار او فاش نشود و همچنین گناهان دیگر یکی پس از دیگری به سراغ او می‌آید چرا که همچون مرکب چموش لجام گسیخته است. سپس می‌افزاید: آگاه باشید! تقوا و پرهیزکاری و اعمال صالح مانند مرکب راهوار و رام و سریع‌السیر می‌باشد که اهلش را بر آن سوار می‌کنند و زمام آن را به دستشان می‌سپارند (و در جاده اصلی با اطمینان خاطر و آرامش و سلامت به پیش می‌روند) و آنها را به سرمزمل مقصود و سعادت بهشت جاویدان، می‌رساند (الا و ان التقوی مطایا ذلل، حمل علیها اهله، و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنة). آری اعمال صالح زنجیروار یکدیگر را تعقیب می‌کنند. یک کار نیک، سبب کار نیک دیگر و آن هم به نوبه خود سبب اعمال صالح دیگر می‌شود، مثلاً هنگامی که کسی فرزند خود را خوب تربیت کند او هم منشا خیرات و برکات می‌شود و در دوستان و اطرافیان خود اثر می‌گذارد آنها هم وسیله انجام کارهای خیر دیگری می‌شوند و به همین ترتیب جامعه رو به صلاح و سعادت پیش می‌رود. قابل توجه این که امام (ع) در مورد گناهان خیل شمس، اسبهای سرکش را به کار برده است و در مورد تقوا مطایا ذلل، مرکبهای رام را ذکر فرموده و این نکته دقیقی دارد، چرا که خیل در اصل از ماده خیا ل است و به افراد مغرور و متکبر که گرفتار خیالاتند مختال گفته می‌شود و اسب را از آن جهت خیل گفته‌اند که غالباً سبب غرور و مباحات سوارکارش می‌شود. به عکس، مطایا جمع مطیه از ماده مطو (بر وزن عطف) به معنی جدیت و نجات در سیر است، بنابراین مطیه مرکب راهوار و سریع‌السیری است که در مسیر مستقیم به طرف مقصد پیش می‌رود، سرکشی نمی‌کند و انسان را به بیراهه نمی‌کشاند و از اینجا اوج فصاحت امام (ع) در گفته‌هایش روشن می‌شود که حتی کلمات و تعبیرات کوچک را نیز حساب شده برمی‌گزیند. سپس امام (ع) هشدار دیگری در مورد آزمایش‌های الهی که در حکومت او و در تمام طول زندگی در پیش دارند می‌دهد، و بحث گذشته را پیرامون امتحان و مرکبهای تقوا و گناه، به وسیله آن تکمیل می‌کند، می‌فرماید: همیشه حق و باطلی وجود دارد و برای هر کدام اهل و طرفدارانی است (حق و باطل، و لکل اهل). آری صحنه زندگی بشر از روز نخستین آفرینش میدان جولان این دو گروه بوده است و داستان مبارزه آنها با یکدیگر چنان طولانی است که تمام طول تاریخ را فرا می‌گیرد و سخن در این رابطه بسیار است، ولی امام (ع) از این میان همه آنها انگشت روی یک نکته گذارده، می‌افزاید: اگر باطل حکومت کند جای ت

عجب نیست، از دیرزمانی چنین بوده است! (فلئن امر الباطل لقدیما فعل). و اگر حق و پیروانش کم باشند (نگران نباشید) چه بسا افزوده گردند و بر لشکر باطل پیروز شوند! (و لئن قل الحق فلربما و لعل). داستان حق و باطل و مبارزه این دو با یکدیگر در طول تاریخ انسانی و ابزار این مبارزه و نتایج آن، داستان بسیار دامنه‌داری است که در شرح خطبه‌های دیگر که تناسب بیشتری با این موضوع دارد به خواست خدا خواهد آمد. آنچه در اینجا لازم است بر آن تکیه شود و نظر مولا امیرمومنان علی (ع) در این عبارت نیز متوجه آن است، این است که نه کثرت طرفداران باطل باید انسان را به وحشت بیندازد و نه کمی طرفداران حق او را مایوس کند، چرا که غالباً در طول تاریخ حامیان باطل فزونی داشته‌اند و بسیار شده که گروه اندک طرفداران حق بر انبوه حامیان باطل پیروز شده‌اند، همانگونه که قرآن از زبان پیروان طالوت، فرمانده لشکر بنی‌اسرائیل، می‌گوید: کم من فته قلیله غلبت فته کثیره باذن الله، چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند! همین معنی در قالب دیگری در آیه دیگر به روشنی بیان شده است، می‌فرماید: قل لا یستوی الخبیث و الطیب و لو اعجبک کثره الخبیث،

بگو (هیچگاه) ناپاک و پاک مساوی نیستند، هر چند فزونی ناپاکها تو را به شگفتی اندازد! همین معنی در خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه با صراحت تمام نیز آمده است، چنان که در خطبه ۲۰۱ می‌خوانیم: ایها الناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهله، ای مردم در طریق هدایت (و حق و حقیقت) از کمی نفرات هرگز وحشت نکنید! ولی باید توجه داشت که این فزونی نفرات نه دلیل حقانیت است و نه پیروزی و نجات، بلکه در منطق قرآن و احادیث اسلامی و منطق صاحب‌نظران، مدار بر کیفیت است نه کمیت و به

همین دلیل حکومت‌های باطل که از میان می‌روند همه آثارشان محو می‌شود و جز نام ننگینی از آنها باقی نمی‌ماند، ولی برکات و آثاری که از حکومت‌های حق و انبیا و اولیاء الله باقی مانده تا پایان جهان برقرار است. در هر حال صحنه مبارزه حق و باطل و فزونی لشکر باطل در واقع یک آزمون الهی است که افراد حق‌طلب و حق‌جو در این میان شناخته شوند. آنها که همرنگ جماعت‌های باطل نمی‌شوند و نان را به نرخ روز نمی‌خورند و روح تقوا و پرهیزکاری آنها را به سوی حق می‌برد- هر چند حق در اقلیت باشد- و این داستان مفصلی دارد که باز هم به آن خواهیم رسید. دومین نکته‌ای که امام (ع) در اینجا بر آن تاکید م

ی‌فرماید آن است که در جمله کوتاه آخر این فراز آمده، می‌گوید: (فرصتها را از دست ندهید چه این که) کمتر می‌شود چیزی پشت کند و بار دیگر باز گردد! (و لقلما ادبر شیء فاقبل). البته اعتقاد همه مسلمانان اعم از شیعیان و غیر آنها بر این است که سرانجام با ظهور مهدی (عج) لشکر حق پیروز می‌گردد و باطل برای همیشه منزوی می‌شود و حکومت عدل الهی سراسر جهان را فرا خواهد گرفت. مطابق بعضی از روایات در ذیل همین خطبه جمله‌ای از امام صادق (ع) از امیرمومنان علی (ع) نقل شده است که فرمود: و بنا فتح لایبکم و منا نحتم لایبکم برنامه حکومت حق با ما آغاز شد (اشاره به عصر پیامبر است) و با ما پایان می‌گیرد نه با شما (اشاره به ظهور حضرت مهدی (عج) است)! ابن ابی‌الحدید پس از ذکر این جمله با صراحت می‌گوید: غالب محدثان معتقدند که حضرت مهدی (عج) که در این حدیث به او اشاره شده در آخرالزمان ظهور می‌کند و از فرزندان فاطمه می‌باشد و یاران ما (معتزله) آن را انکار نمی‌کنند. به هر حال جمله بالا- اشاره به این است که فرصتها را از دست ندهید و اکنون که همه چیز برای اجرای عدالت و حکومت حق در جامعه اسلامی فراهم شده در دام و سوسه‌های شیاطین جن و انس گرفتار نشوید! و

از توطئه‌های خودکامگانی که منافع نامشروعشان به خطر افتاده برحذر باشید! چرا که اگر این فرصتها از دست برود بازگشتش به آسانی ممکن نیست! و تاریخ زندگی امام (ع) هم نشان می‌دهد که چنین شد که مردم عصر او از این هشدار پند کافی نگرفتند، فرصتها را از دست دادند، آن روز که لشکر شام در آستانه شکست کامل قرار داشت فریب نیرنگ عمر و عاص را خوردند که سرانجام به حکومت بنی‌امیه و بنی‌مروان، حکومت سیاه و تاریکی که در تاریخ کم‌نظیر بود، منتهی شد و حجاج‌ها دمار از روزگار آنها برآوردند. در اینجا به توضیحی از سیدرضی برخورد می‌کنیم که اعجاب و شگفتی فوق‌العاده خود را از تعبیرات بسیار زیبا و پرمحتوای این خطبه آشکار می‌کند و می‌گوید: در این سخن که نزدیکترین سخن به حقیقت فصاحت است، لطایفی نهفته که هیچ کس از سخن‌سنجان به پایه آن نمی‌رسد و بیش از آنچه که ما از آن به شگفت فرو می‌رویم، شگفتی از آن به تعجب می‌آید، به علاوه در آن ریزه‌کاریهایی از فصاحت است که نه زبان‌قادر به شرح آن است و نه هیچ انسانی می‌تواند به عمق آن برسد و نه آنچه من می‌گویم را جز آنان که در فصاحت پیشگام و ریشه‌دارند، می‌توانند درک کنند! (آری) و ما یعقلها الا العالمون، جز دان

شمندان آن را درک نمی‌کنند! نکته‌ها: ۱- تاریخ تکرار می‌شود! معروف است که حوادث تاریخ مجموعه‌های مکرری هستند که در اشکال مختلف ظاهر می‌شوند و به همین دلیل کسانی که در گذشته تاریخ به دقت می‌اندیشند می‌توانند با آگاهی بیشتر با حوادث حال و آینده برخورد کنند و درست به همین دلیل قرآن مجید پر است از شرح سرگذشت اقوام و پیامبران پیشین که آینه تمام‌نمایی است برای امروز و فردا. امام (ع) نیز در این بخش از خطبه، به این نکته بسیار مهم توجه داده و می‌فرماید: اگر می‌خواهید با نیروی تقوا از فرو رفتن در ظلمات شبها رهایی یابید، به گذشته تاریخ برگردید و عبرت بگیرید! و سپس تصریح می‌کند که حوادث امروز شما (روز بیعت با امام (ع)) درست همانند حوادث روز بعثت پیامبر اکرم (ص) است! همان گروه‌بندیهای مخالفان حق، همان انحرافات و سرگردانیها و همان کارشکنی‌های رنگارنگ. بهوش باشید و محکم پشت سر امام خود بایستید تا در بیراهه‌ها سرگردان نشوید! و اگر بنشینیم و با دقت حوادث عصر خلافت علی (ع) را با عصر بعثت مقایسه کنیم، همانندی زیادی در میان این دو می‌یابیم و این نبود مگر این که گروه منافقان و بازماندگان دوره جاهلیت از طرق مختلف تلاش کردند که

تعلیمات پیامبر اسلام (ص) را تدریجاً محو کنند، مخصوصاً سعی نمودند در مراکز قدرت نفوذ کنند و آنجا را تحت تاثیر خود قرار

دهند و فرهنگی مغایر با فرهنگ اسلام و شبیه فرهنگ جاهلی به وجود آورند، چنانکه نشانه‌های بارز آن بعدها در دوران حکومت بنی‌امیه کاملاً آشکار شد. درست است که ظواهری از اسلام در عصر خلیفه سوم محفوظ بود، ولی حتی آن ظواهر نیز تدریجاً خالی از محتوا می‌گشت، همانگونه که در دوران بنی‌امیه، نماز و روزه و حج برپا بود اما چه نماز و روزه و حجی! ۲- بیان حقیقت یا رعایت مصلحت؟ بسیاری کسانی که تصور می‌کنند مصلحت آن است که حقایق از توده مردم نهفته شود، مبادا واکنشهای نامناسبی نشان دهند، در حالی که مصلحت رهبران و مصلحت عموم مردم- جز در موارد استثنایی و خاص- آن است که حقایق برای مردم باز شود و مردم آگاهانه وارد میدان عمل شوند. سانسور کردن اخبار و مردم را بی‌خبر گذاشتن، همیشه روش رهبران خودکامه و دیکتاتور بوده که جز به منافع خویش نمی‌اندیشند و صفا و صمیمیتی در کارشان نیست، به عکس رهبران الهی و پیشوایان مردمی که تمام هدفشان رهایی بخشیدن مردم از تنگناهای مادی و معنوی است، سعی دارند با کمال خلوص واقعیتها را با آنها در می‌ان بگذارند، چرا که این معنی، همکاری و حمایت آنها را جلب می‌کند، به آنان شخصیت می‌دهد و پیوندشان را با رهبران محکمتر می‌سازد. جالب این که امام در این خطبه و بسیاری از دیگر خطبه‌های نهج‌البلاغه، نه تنها واقعیتهای موجود را نسبت به آنها کتمان نمی‌کند، بلکه حوادث آینده را که از مخبر صادق- پیغمبر اکرم (ص)- شنیده بود برای آنها بازگو می‌کند و با صراحت می‌گوید: حتی یک کلمه را از اموری که آگاهی بر آن برای شما لازم است کتمان نکردم و از شما می‌خواهم که هوشیارانه با خطراتی که در پیش دارید برخورد کنید و در دام شیاطین گرفتار نشوید!

[صفحه ۵۵۵]

ترجمه: کسی که بهشت و دوزخ در پیش روی او قرار گرفته (و به آن ایمان دارد، از کارهایی که در آنجا سودی نمی‌بخشد برکنار است و مردم در این مسیر سه گروهند): کسانی که سخت می‌کوشند و به سرعت پیش می‌روند، آنها اهل نجاتند و گروهی که به کندی گام برمی‌دارند، باز امید نجاتی دارند و گروهی مقصرند، که در آتش دوزخ سقوط می‌کنند. انحراف به راست و چپ سبب گمراهی و ضلالت است و راه میانه و مستقیم جاده وسیع الهی است که قرآن مجید- کتاب جاویدان الهی- و آثار نبوت بر آن قرار دارد و راه ورود به سنت پیامبر (ص) از همینجاست و پایان کار به آن منتهی می‌شود. آن کس که به ناحق ادعای (امامت و ولایت) کند هلاک می‌شود (چه این که هم خودش گمراه است و هم دیگران را به گمراهی می‌کشاند) و آن کس که با دروغ و افتراء (بر خدا و پیامبر چنین مقامی را طلب کند) محروم می‌گردد و به جایی نمی‌رسد و آن کس (که با ادعاهای باطل) به مبارزه با حق برخیزد و در برابر آن قد علم کند هلاک خواهد شد! و در نادانی انسان همین بس که قدر خویش را نشناسد، ریشه درختی که در سرزمین تقوا نشانده شود هرگز نابودی نمی‌پذیرد و بذر و زراعتی که در این سرزمین پاشیده شود، هرگز تشنه نمی‌گردد!

در خانه‌های خود پنهان شوید (و در دسته‌بندیهای منافقان و نفاق‌افکنان شرکت نجوید)! در اصلاح میان خود بکوشید (و مردم را با هم آشتی دهید و صفوف خود را در مقابل آنها متحد سازید)! توبه پیش روی شما و در دست‌رستان است (به آن چنگ زنید و گذشته خود را جبران کنید)، (و در هر حال) هیچ ستایشگری جز خدا را نباید ستایش کرد و (در گناه و خطا) جز خویش را نباید سرزنش نمود! شرح و تفسیر: راه نجات این است: در ادامه بحثهای گذشته این خطبه که پیرامون داغ شدن بازار امتحان بعد از بیعت او سخن می‌گفت و به مردم درباره حق و باطل و تقوا و گناه هشدار می‌داد، امام در این بخش از سخنانش به طرق نجات از چنگال هوا و هوسها و رسیدن به سرمنزل سعادت اشاره کرده و طی بیانات جامعی مطالب مهمی را در این رابطه ایراد می‌کند. نخست مردم را در مسیر سعادت و نجات به سه گروه تقسیم می‌فرماید، می‌گوید: کسی که بهشت و دوزخ در پیش روی او قرار گرفته (و به آن کاملاً ایمان دارد از کارهایی که در آنجا سودی نمی‌بخشد، برکنار است) و سخت به آینده‌ای که در پیش دارد مشغول است (و مردم در این مسیر سه گروهند): کسانی که سخت می‌کوشند و به سرعت پیش می‌روند، آنها اهل نجاتند و گروهی که به کندی گام برمی‌دارند، باز امید نجات دارند، اما آنان که کوتاهی می‌کنند و در این راه مقصرند، (در کام بدبختی و آتش

دوزخ) سقوط می‌کنند (شغل من الجنه و النار امامه! ساع سریع نجا، و طالب بطیء رجا، و مقصر فی النار هوی). به عقیده بعضی این گروه‌های سه‌گانه همانها هستند که در قرآن مجید در سوره فاطر، به آنها اشاره شده است و می‌فرماید: ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله، سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث سپردیم، از میان آنها عده‌ای بر خود ستم کردند و عده‌ای میانه‌رو بودند و گروهی به اذن خدا در نیکیها (از همه) پیشی گرفتند. گاه گفته شده اشاره به گروه‌های سه‌گانه‌ای است که در سوره واقعه آمده: و کتتم ازواجاً ثلاثه فاصحاب المیمنه ما اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمه ما اصحاب المشئمه و السابقون السابقون اولئک المقربون، و شما سه گروه خواهید بود سعادت‌مندان و خجستگان، چه سعادت‌مندان و خجستگانی! (گروه دیگر) شقاوت‌مندان و شومانند، چه شقاوت‌مندان و شومانی! و (گروه سوم) پیشگامان پیشگامند و آنها مقربانند. به هر حال، وجود گروه‌های سه‌گانه در ج

امعه بشریت همیشه مطرح بوده و به هنگامی که بازار امتحانات داغ می‌شود (همانند زمان خلافت علی (ع)) تمایز این صفوف سه‌گانه آشکارتر می‌شود، جمعی (هر چند غالباً اندک) راه حق را بدون هیچ تردید و تزلزل و دقده پیش گرفته و به سرعت به سوی مقصد می‌تازند، گروه دیگری که از ایمان ضعیفتری برخوردارند گاه با تردید و تزلزل و گاه با اطمینان خاطر، لنگ لنگان گامی برمی‌دارند و به پیش می‌روند و اعمال صالح و ناصالحی را به هم آمیخته، ولی امیدوارند که دست لطف خدا، دست آنان را بگیرد و سرانجام آنها را به مقصد برساند، اما گروه سوم که هوای نفس بر آنها چیره شده و با ایمان و تقوا وداع گفته‌اند در بیراهه‌ها سرگردان گشته و در کام بدبختی‌ها سقوط می‌کنند. این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که تنها ایمان به معاد است که می‌تواند انسان را در برابر گناه و فساد حفظ کند، هر قدر این ایمان قویتر باشد، تاثیر بازدارنده آن بیشتر است. بعضی گفته‌اند جمله شغل من الجنه و النار امامه جمله خبریه‌ای است که معنی انشا را دارد یعنی آنها که بهشت و دوزخ را در برابر خود مجسم می‌بینند، باید از زرق و برق دنیا و هوا و هوسها چشم‌پوشند! ولی تفسیر جمله بالا به صورت جمله خبریه ن

یز هیچ مشکلی ندارد یعنی اینگونه مومنان چشم‌پوشی از هوا و هوس خواهند کرد. سپس با توضیحی که درباره گروه‌های سه‌گانه بالا بیان فرمود مردم را به پیمودن راه راست و دوری‌گزیدن از طرق انحرافی، ضمن بیان نشانه‌های آنها دعوت می‌کند و می‌فرماید: انحراف به راست و چپ سبب گمراهی و ضلالت است و راه میانه و مستقیم، جاده وسیع (الهی) است (الیمین و الشمال مضله، و الطريق الوسطی هی الجاده). این سخن اشاره به همان مساله معروفی است که می‌گوییم راه مستقیم به سوی هدف یک راه بیش نیست و در دو طرف آن هزاران راه انحرافی وجود دارد که انسان را به گمراهی می‌کشاند. تعبیر به یمین و شمال ممکن است اشاره به افراط و تفریط باشد که گروهی راه افراط را می‌پویند و آن طرف هدف قرار می‌گیرند و گروهی راه تفریط را، و هرگز به هدف نمی‌رسند، این همان است که در قرآن مجید به عنوان صراط مستقیم از آن یاد شده و در جای دیگر می‌فرماید: و کذلک جعلناکم امه وسطاً، ما شما را امتی میانه قرار دادیم (در حد اعتدال میان افراط و تفریط). همچنان که علمای بزرگ اخلاق گفته‌اند که تمام صفات فضیله، حد اعتدالی است در میان صفات رذیله که در طرف افراط و یا تفریط قرار دارند و به این ترتیب ت

مام صفات اخلاقی را در این تقسیم جمع کرده‌اند و یا به تعبیر دیگر این همان مساله عدالت اخلاقی است که انسان را در حد اعتدال و طریق مستقیم میانه و دور از هر گونه گرایش انحرافی قرار می‌دهد. بعضی از مفسران نهج البلاغه، طریق وسطی را به مساله امامت و ولایت امامان معصوم تفسیر کرده‌اند که هر گونه غلو و افراط یا کوتاهی و تقصیر در مورد آن بزرگواران سبب گمراهی است، ولی هیچ مانعی ندارد که مفهوم جمله را وسیع بدانیم که هم مساله ولایت و هم سایر مسائل اعتقادی و عملی و اخلاقی را فرا گیرد. در مساله خداشناسی گروهی در وادی تشبیه گرفتار شده و خدا را شبیه مخلوقاتش دانسته‌اند و گروهی در پرتگاه تعطیل افتاده و می‌گویند ذات و صفات خدا چنان است که هیچ کس قادر بر شناخت او (حتی معرفت اجمالی) نیست ولی حد وسط در میان تشبیه و تعطیل است و آن اینکه خدا را از طریق افعالش می‌شناسیم ولی از کنه ذاتش بی‌خبریم. در مساله افعال عباد، نه راه جبر

صحیح است و نه راه تفویض، بلکه جاده وسط، یعنی امر بین الامرین است و همچنین در مساله ولایت نه غلو صحیح است و نه تقصیر، و در اخلاقیات همینگونه و در اعمال نیز همینطور است مثلاً انفاق، حد وسطی در میان بخل و اسراف است.

جالب این که کسانی که به مخالفت با آن حضرت برخاستند نیز از این دو گروه خارج نبودند گروهی خوارج افراطی و گروهی شامیانی که در تفریط قرار گرفته و هرگز آن امام بزرگ را نشناختند. سپس به ویژگیهای این جاده میانه معتدل و مستقیم پرداخته، می‌فرماید: قرآن مجید کتاب جاویدان الهی و آثار نبوت در همین مسیر و بر همین طریق است و نیز راه ورود به سنت پیامبر (ص) از همینجاست و پایان کار نیز به آن منتهی می‌شود (علیها باقی الکتاب و آثار النبوه، و منها منفذ السنه، و الیها مصیر العاقبه). در مورد جمله (علیها باقی الکتاب) دو تفسیر بیان شده: نخست این که منظور قرآن مجید است که یک کتاب باقی و جاودانی است و معارف و قوانین و احکام تنها در آن است و جز در آن در جای دیگر پیدا نمی‌شود. دیگر این که منظور از کتاب جاویدان وجود امام معصوم است که حافظ کتاب‌الله و مطابق حدیث معروف ثقلین همیشه در کنار قرآن بوده و همواره خواهد بود. ولی معنی اول مناسبتر به نظر می‌رسد. به خصوص این که آثار نبوت که بعد از آن ذکر شده قابل تفسیر به آثار باقیمانده نزد امامان نیز می‌باشد. در اینجا احتمالات دیگری نیز داده شده که بعید به نظر می‌رسد. منظور از جمله منها منفذ السنه

(با توجه به این که منفذ به معنی دریچه و راه عبور نور و یا مطلق راه عبور است) این است که تنها از طریق جاده معتدل و میانه می‌توان به سنت پیامبر اسلام (ص) پی برد و به محتوای دعوت او آشنا گشت، بنابراین تفاوت این چهار جمله روشن می‌شود. نخست می‌فرماید: کتاب جاویدان الهی بر این جاده قرار گرفته، سپس می‌گوید: آثار و دلایل و نشانه‌های نبوت و اعجاز پیامبر (ص) در همین جاده است و آنگاه می‌افزاید: راه ورود به سنت و تعلیمات آن حضرت نیز از همین جاست و سرانجام می‌فرماید: برای رسیدن به سرمنزل مقصود نیز باید از همین راه استفاده کرد، همانگونه که قرآن مجید می‌گوید: و العاقبه للمتقین، سرانجام نیک برای پرهیزکاران است. سپس امام (ع) به سرنوشت مدعیان باطل امامت و پیشوایی مردم پرداخته، ضمن چهار جمله وضع آنها را روشن می‌سازد. می‌فرماید: آن کس که به ناحق ادعای امامت و ولایت کند، هلاک می‌شود (زیرا هم خودش گمراه است و هم دیگران را به گمراهی می‌کشاند) (هلک من ادعی). و آن کس که با دروغ و افترا بر خدا و پیامبر (ص)، چنین مقامی را طلب کند، محروم می‌گردد و به جایی نمی‌رسد! (و خاب من افتری). و آن کس که با ادعاهای باطل به مبارزه با حق برخیزد و

در برابر آن قد علم کند، هلاک خواهد شد! (من ابدی صفحته للحق هلک). و در نادانی انسان همین بس که قدر خویش را نشناسد! (و از گلیم خود پا فراتر نهد و ادعای مقامی کند که شایسته آن نیست). (و کفی بالمرء جهلا الا یعرف قدره). این احتمال نیز وجود دارد که جمله‌های چهارگانه فوق تنها ناظر به مساله امامت که این خطبه ناظر به آن است نباشد، بلکه معنی وسیعتری را دنبال کند که هرگونه ادعای باطل چه در زمینه امامت یا در زمینه‌های دیگر را شامل شود و در واقع هشدار است به مدعیان باطل که این راه خطرناک و موجب هلاکت و شقاوت و بدبختی را که ناشی از جهل و شناختن قدر و منزلت خویش است نپویند. بعضی از شارحان نهج البلاغه برای جمله (من ابدی صفحته للحق هلک) تفسیر دیگری ذکر کرده‌اند و آن این که هر کس در میان مردم نادان به دفاع از حق برخیزد و برای حمایت از آن قد علم کند خود را به خطر می‌افکند و در معرض خشم جاهلان قرار می‌گیرد. این سخن گرچه یک واقعیت است ولی نمی‌تواند تفسیر جمله فوق باشد، زیرا نه با جمله‌های قبل که سخن از مدعیان باطل می‌گوید سازگار است و نه با جمله بعد که درباره افراد جاهل ناآگاه به ارزش خود بحث می‌کند. سرانجام امام (ع) در پایان

این سخن و در ارتباط با مسائل مربوط به امامت و حکومت که در بخشهای گذشته آمد، چند پند و اندرز به عموم می‌دهد که اگر به آن عمل کنند می‌توانند از چنگال نفاق افکنان و مدعیان باطل و غوغاسالاران رهایی یابند. نخست دعوت به تقوا و پرهیزکاری می‌کند که شالوده و اساس هر حرکت سالم و عمل پاک است، می‌فرماید: درختی که در سرزمین تقوا نشانده شود هرگز نابودی نمی‌پذیرد، و بذر و زراعتی که در سرزمین تقوا پاشیده شود هرگز تشنه نمی‌گردد! (لا یهلک علی التقوی سنخ اصل، و لا یظما علیها

زرع قوم). در واقع امام (ع) در این گفتار پرمعنا، تقوا را به سرزمین مستعد پربار پرآبی تشبیه می‌کند که نه ریشه درختان در آن خشک می‌شود و نه بذر و زراعت در آن از تشنگی می‌میرد، خاکی پرحاصل و نرم و نهرهایی روان و پرآب دارد که زمینه را برای پرورش گلها و گیاهان و میوه‌های اعمال صالح و فضایل انسانی فراهم می‌کند. در حقیقت تمام اعمال همچون بذر و دانه است، باید در سرزمین مستعدی پاشیده شود و به طور منظم آبیاری گردد، این زمین و آب چیزی جز تقوا نیست! در دومین اندرز خود می‌فرماید: در خانه‌های خود پنهان شوید (و در دسته‌بندیهای منافقان و تفرقه‌اندازان شرکت نجوید) (فاسترو

افی بیوتکم). زیرا امام (ع) با چشم حقیقت بین خود می‌دید که حکومت او عرصه را بر کسانی که بیت‌المال را در عصر عثمان غارت کردند و ظلم و بی‌عدالتی را در جهان اسلام گسترش دادند تنگ خواهد کرد و آنها ساکت نخواهند ماند و گروهی همانند خود یا از مردم نادان را گرد خویش جمع می‌کنند، به یقین سیاهی چنین لشکری شدن گناه است و درست در این موقع است که باید در خانه نشست نه هنگام کار و جهاد! و به گفته بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، هنگامی که داد و فریاد به زیان جامعه است، سکون و سکوت بهترین حرکت است. در سومین اندرز، برای ایجاد وحدت در میان صفوف طرفداران حق و جلوگیری از هر گونه تفرقه و نفاق و درهم شکستن صفوف اهل باطل با نیروی اتحاد، می‌افزاید: در اصلاح میان خود بکوشید (و مردم را با هم آشتی دهید و صفوف خود را در برابر آنان متحد سازید!) (و اصلحو ذات بینکم). سرانجام در چهارمین و آخرین نصیحت، به کسانی که قبلاً لغزشهایی داشته‌اند و در حکومت پیشین گرفتار خطاهایی شده‌اند و وجدانشان از این جهت ناراحت است دستور می‌دهد که با آب توبه، لکه‌های گناه را از دامان خویش بشویند! می‌فرماید: توبه پیش روی شما و در دسترستان است! (به آن چنگ زنید و در سایه

آن قرار گیرید) (و التوبه من ورائکم). برای تکمیل این سخن می‌فرماید: هیچ ستایشگری جز خدا را نباید ستایش کرد و در گناه و خطا جز خویشتن را نباید سرزنش کرد! (و لا- یحمد حامد الا- ربه، و لا- یلم لائم الا نفسه). اشاره به این که تمام نعمتها از سوی خداست و هر توفیق و سعادت نصیب انسان می‌شود از برکات الطاف خفیه و جلیه اوست. بنابراین نباید به هنگام اطاعت مغرور شوید! و هر خطا و گناهی سر می‌زند به خاطر کوتاهیهای شماست! جز خویشتن را ملامت نکنید و گناهان خویش را به گردن این و آن، یا به گردن قضا و قدر نیفکنید! سعی کنید با آب توبه همه آنها را بشوید! نکته‌ها: ۱- جاهل کسی است که قدر خود را نشناسد! بسیاری از مشکلات اجتماعی از بلندپروازیها و به اصطلاح دراز کردن پا از گلیم خود و تمنای مقامی است که انسان برای آن ساخته نشده و یا شایستگی آن را ندارد، و اینها همه از آنجا سرچشمه می‌گیرد که شخص در ارزیابی قدر و منزلت خویش گرفتار اشتباه شود و این اشتباه و خطا به خاطر حب ذات و بزرگ کردن نقاط قوت کوچک و کوچک کردن نقاط ضعف بزرگ،

غالباً حاصل می‌شود. گم کردن قدر و منزلت خویش و بلندپروازی بی‌دلیل و توقعات بی‌جای ناشی از اینها، همیشه بلای بز رگی برای جوامع بشری بوده و خواهد بود، نه تنها برای جامعه زیانبخش است که خود شخص را نیز به زحمت و بدبختی و ناکامی می‌افکند و چه بسا انسانی که می‌توانست در یک پست و مقام به خوبی انجام وظیفه کند و مایه خیر و سعادت خود و جامعه گردد، به خاطر نشناختن قدر خویش و تمنای آنچه آمادگی آن را ندارد، نیرو و استعداد خود را بر باد می‌دهد و خود و دیگران را به زحمت و ضرر و زیان می‌افکند. ای کاش همگان از کوچک و بزرگ و عالم و جاهل در این امر مهم و حیاتی درست می‌اندیشیدند و حجابهایی را که مانع از شناختن قدر خویش است کنار می‌زدند و سعادت خود و دیگران را از این راه فراهم می‌ساختند. به همین دلیل در نهج‌البلاغه، کرارا روی این مساله تاکید شده است. از جمله در خطبه ۱۰۳ می‌خوانیم: العالم من عرف قدره و کفی بالمرء جهلا- ان لا یعرف قدره، عالم واقعی کسی است که قدر و منزلت خویش را بشناسد و در نادانی انسان همین بس، که قدر خود را نشناسد! در نامه ۳۱ نهج‌البلاغه می‌خوانیم که ضمن اندرزهای بسیار پربار و حکیمانه‌ای که به فرزند دلبندش امام مجتبی (ع) می‌دهد، می‌فرماید: و من اقتصر علی قدره کان ابقی له، کسی که به اندازه قدر و منزلت خویش قانع باشد، برای (

منافع) او پایدارتر است! در کلمه ۱۴۹ از کلمات قصار آن حضرت می‌خوانیم: هلك امرء لم يعرف قدره، آن کس که قدر و منزلش خویش را نشناسد هلاک می‌گردد! در حدیثی می‌خوانیم که شخصی به امام موسی بن جعفر (ع) عرض کرد: ما از بازار رد شدیم و دیدیم یک نفر صدا می‌زند من از شیعیان خالص محمد و آل محمد (ص) هستم! این در حالی بود که لباسهایی را به مزایده گذارده بود و طلب قیمت بیشتر می‌کرد، امام موسی بن جعفر (ع) فرمود: ما جهل و لا ضاع امرء عرف قدر نفسه، کسی که قدر خود را بشناسد نادان نیست و ضایع نمی‌شود! سپس افزود: می‌دانید این شخص به چه کسی می‌ماند؟ به کسی که بگوید من مانند سلمان و ابوذر و عمار یاسر هستم و در عین حال در معامله کم می‌گذارم و عیوب جنس خویش را بر مشتری می‌پوشانم، ... آیا چنین کسی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار است؟ هرگز ...! چه مانعی دارد بگوید من از دوستان محمد و آل محمد (ص) هستم! این احتمال در معنی جمله بالا نیز وجود دارد که منظور از شناختن قدر خویش آن است که انسان فراموش نکند که تنها این جسم و ماده نیست تا خود را با امور بی‌ارزش یا کم‌ارزش مادی مبادله کند! او گوهر گرانبهایی دارد که از عالم بالا و جهان دیگر است، ا و نماینده خدا در زمین و خلیفه الله فی ارضه می‌باشد، او باغ مرغ ملکوت است و نه از عالم خاک، هر چند برای چند روز در قفس بدن به خاطر کسب کمال جای گرفته است. بنابراین عالم و دانشمند واقعی کسی است که این قدر و منزلت را بشناسد و موهبت لباس کرمنه را که خدا بر قامت او پوشانده است ارج نهد و جاهل و بی‌خبر کسی است که این مقام والا را نادیده بگیرد و در پرتگاه شهوات و هوای نفس سقوط کند! ولی با توجه به جمله من اقتصر علی قدره کان ابقی له و همچنین جمله معروفی که از افواه دانشمندان به صورت یک برداشت از این احادیث شهرت یافته که می‌گوید: العالم من عرف قدره و لم يتجاوز حده، عالم (یا عاقل) کسی است که قدر خود را بداند و از حد خویش تجاوز نکند! معنی اول مناسبتر به نظر می‌رسد. توجه به محتوای خطبه که ناظر به ماجراهایی مانند ماجرای طلحه و زبیر و توقعات بی‌جای آنهاست نیز موید همین تفسیر است. ۲- اعتدال، صراط مستقیم الهی است یک نگاه به جهان آفرینش نشان می‌دهد که مساله اعتدال و تعادل در میان نیروها، اصل اساسی بقای این جهان است. منظومه‌های عظیم آسمان را تعادل قوه جاذبه و دافعه نگه می‌دارد که اگر یکی از این دو بر دیگری پیشی گیرد یا چنان مت

لاشی و از هم دور می‌شوند که اثری از آنها باقی نمی‌ماند و یا چنان نزدیک شده و با هم تصادم می‌کنند که سبب انفجار و نابودی آنها می‌شود. این قانون که در عالم کبیر صادق است در عالم صغیر یعنی وجود یک انسان نیز صادق می‌کند. تعادل در میان قوای مختلف جسم و جان رمز سلامت و بقا و حیات انسان است. ترکیبات مختلف خون و تعادل تحریکات اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک، میزان ضربان قلب، وزن بدن، مقدار فشار و غلظت خون، تعادل دستگاه تنفس و بالاخره حرکت همه چیز در خط مستقیم میانه، پایه اصلی سلامت ما را تشکیل می‌دهد و اگر ذره‌ای از ذرات وجود ما از آن خط میانه به سوی افراط یا تفریط منحرف شود، واکنش آن در جسم و جان ما ظاهر می‌شود. قرآن امت اسلامی را به عنوان یک امت وسط ستوده و به همین دلیل آنها را حجت بر سایر مردم جهان قرار داده که می‌توانند با قیاس خود بر این معیار سنجش الهی، کاستیها و زیاده‌رویها را تشخیص دهند و اصلاح کنند. در کلام پر نور امام (ع) روی این مساله تاکید شده و جاده اصلی همان طریق وسطی معرفی شده است که آیات قرآن و آثار نبوت را در آن می‌توان یافت و راه نفوذ در سنت معصومان و طریق نجات در آن شمرده شده است. انحراف از این خط مستقیم

یم چه بدبختیهای عظیمی برای جامعه بشری به بار می‌آورد و همیشه یکی دیگری را به دنبال خود می‌کشند. همیشه افراطها سرچشمه تفریطها و بالعکس است. یک روز در دنیا چنان در مساله مالکیت شخصی افراط می‌کنند که همه سرمایه‌ها در دست افرادی معدود قرار می‌گیرد و قشر عظیم امتهای محروم و فقیر می‌شوند. روز دیگر محرومان قیام می‌کنند و مالکیت شخصی را حتی در شکل معتدلش نفی می‌کنند و مرام و مکتبی را روی کار می‌آورند که بعد از هفتاد سال تلاش و کوشش ثمره‌ای جز فقر، بدبختی و عقب ماندگی ندارد! و در این میان خونهای زیاد و بی‌حسابی ریخته می‌شود! در مسائل دیگر - اعم از عقیدتی و اخلاقی

و اجتماعی و سیاسی - همین افراط و تفریطها خمیرمایه اصلی شکستها و ناکامیها و تیره‌روزیهاست.

خطبه ۱۷ - داوران ناشایست

[صفحه ۵۶۹]

ترجمه: از گفتارهای امام (ع) است درباره کسی که بدون شایستگی و لیاقت، متصدی مقام قضاوت در میان مردم می‌شود و در این خطبه آمده است: مبعوض‌ترین خلایق نزد خدا دو گروهند: گروه اول: مبعوض‌ترین خلایق نزد خدا دو نفرند: کسی که خداوند وی را به حال خود واگذارده و از راه راست منحرف می‌گردد. او به سخنان بدعت‌آمیز خویش و دعوت به گمراهیها سخت دل بسته است، به همین دلیل مایه انحراف کسانی است که فریبش را خورده‌اند! از طریق هدایت پیشینیان گمراه شده و کسانی را که در زندگیش یا پس از مرگش به او اقتدا کنند گمراه می‌سازد! او بار گناه کسانی را که گمراه ساخته به دوش می‌کشد و همواره در گرو گناهان خویش است. گروه دوم (جاهلان عالم‌نما را امام (ع) چنین توصیف می‌کند): او مردی است که انبوهی از جهل و نادانی را در خود جمع کرده است، و در میان مردم نادان، به هر سو می‌شتابد و در تاریکیهای فتنه‌ها به پیش می‌دود، از دیدن منافع پیمان صلح در میان مردم ناینیاست، انسان‌نماها او را عالم و دانشمند می‌نامند در حالی که چنین نیست. او صبح (که از خواب برمی‌خیزد) کاری جز انباشتن چیزهایی که اندکش بهتر از بسیار است، ندارد، تا این که از آبهای گند

یده (زشتیها و پلیدیها) سیراب می‌شود و انبوهی از مسائل بیهوده را (در مغز و فکر خود) جمع می‌کند، آنگاه بر مسند قضا و داوری در میان مردم می‌نشیند (و عجب این که این بینوای نالایق)، تضمین می‌کند حقایقی را که بر دیگران مشتبه شده است روشن و خالص سازد و هر گاه با مساله مبهمی روبرو گردد، برای تبیین آن، افکار بیهوده و حرفهای پوچ و تو خالی را پیش خود آماده می‌سازد و (با این مقدمات نادرست) به نتیجه آن حکم می‌کند. او در برابر شبهات فراوانی که وی را احاطه کرده همانند عنکبوت است که تارهایی می‌تند و بر آن تکیه می‌کند (تارهایی سست و بی‌اساس!) او نمی‌داند درست حکم کرده یا به خطا رفته است. به همین دلیل اگر (از روی تضاد) راه صحیحی رفته باشد از این بیم دارد که خطا کرده باشد و اگر راه خطا را پیموده است امید دارد (تضادفا) صحیح از آب درآید. او نادانی است که در تاریکیهای جهالت سرگردان و حیران است و همچون ناینیایی است که در ظلمات پرخطر به راه خود ادامه می‌دهد. هرگز علوم و دانشها را به طرز صحیحی فرا نگرفته (و به همین دلیل در هیچ مساله‌ای با اطمینان و یقین داوری نمی‌کند). او همانند تندبادی که گیاهان درهم شکسته را بی‌هدف به هر سو پراکند

ه می‌کند، روایات پیامبر (ص) را درهم می‌ریزد (تا به گمان خویش از آن نتیجه‌ای به دست آورد)، به خدا سوگند (این نادان مغرور) نه برای حل مسائلی که بر او وارد می‌شود قابل اعتماد است، نه برای مدحی که (مداحان چاپلوس) درباره او سر می‌دهند شایستگی دارد! او باور نمی‌کند که ورای آنچه شناخته است علم و دانشی باشد و جز آنچه او فهمیده است نظریه دیگری در کار باشد. هر گاه مطلبی برای او مبهم شود کتمان می‌کند چرا که از جهالت خویش آگاه است! خونهای (بی که به ناحق ریخته) از داوری ظالمانه‌اش فریاد می‌کشند و میراثها (ی بر باد رفته) از قضاوت او صیحه می‌زنند! به خدا شکایت می‌برم از گروهی که در جهل و نادانی زندگی می‌کنند و در گمراهی جان می‌دهند و می‌میرند! گروهی که در میان آنها متاعی کسادتر از قرآن مجید نیست، اگر درست خوانده و تفسیر شود! و متاعی بهتر و گرانبهاتر از آن، نزد آنها وجود ندارد، اگر آن را از مفاهیم اصلیش تحریف کنند (و مطابق هوای نفس آنها تفسیر نمایند)! نزد آنها چیزی زشت و ناشناخته‌تر از معروف نیست! و (چیزی) نیکوتر و آشنا‌تر از منکر وجود ندارد (چرا که تمام وجود زشتشان هماهنگ با منکرات است و بیگانه از نیکی و معروف)! خطبه در یک نگاه

ه: این خطبه همانگونه که در عنوان آن آمده است بیانگر صفات کسانی که بدون لیاقت و استحقاق، بر مسند قضا می‌نشینند و مردم را به گمراهی می‌کشاند. امام (ع) در این خطبه آنها را به دو گروه تقسیم کرده است: گروه اول کسانی هستند که آگاهانه راه

ضلالت را می‌پویند و تسلیم هوا و هوس می‌شوند و بدعت در دین می‌گذارند و مایه گمراهی خویشتن و خلق خدا می‌شوند. گروه دوم جاهلان عالم‌نما و خود کامگان ناآگاهی هستند که گرفتار جهل مرکبند، بدون هیچگونه آمادگی برای داوری میان مردم، بر مسند قضاوت می‌نشینند و شبهاتی به هم می‌بافند و پشت سر هم مرتکب اشتباه و خطا می‌شوند. حق را به باطل می‌آمیزند و خونهای بی‌گناهان را بر باد می‌دهند، و اموال مردم را به ناحق به دیگری می‌بخشند. این احتمال نیز وجود دارد که قسمت اول، اشاره به حاکمان بدعتگذار و گمراه ظلم و جور باشد و دومی به قاضیان جاهل و بی‌خبر. بنابراین کلمه حکم که در عنوان این خطبه آمده است در مفهوم عامی به کار رفته که هم شامل حکومت و هم قضاوت می‌شود. در پایان خطبه، امام (ع) از اینگونه افراد که به قرآن مجید پشت کرده و معروف در نظرشان منکر، و منکر در نظرشان معروف است به خدا شکایت می‌کند. بنابراین

، خطبه در سه بخش خلاصه می‌شود: بخش اول و دوم، توصیف این دو گروه گمراه است، و بخش سوم، مشتمل بر شکایت به خداوند از آنها و امثال آنان است. شرح و تفسیر: منفورترین خلائق چه کسانی هستند؟ امام (ع) در این بخش از کلامش، نخست به تقسیم کردن مبعوض‌ترین خلائق خداوند به دو گروه پرداخته، می‌فرماید: دو نفر در پیشگاه خداوند از همه مخلوقات الهی مبعوض‌تر و منفورترند (ان ابغض الخلائق الی الله رجلا). بدیهی است حب و بغض به آنگونه که در انسانهاست در مورد خداوند مفهوم ندارد، زیرا این حب و بغض از قبیل حالات و دگرگونیهایی است که در روح و جان انسان بر اثر تمایل و نفرت نسبت به اموری پیدا می‌شود، اما در مورد خداوند حب به معنی مشمول رحمت ساختن و بغض به معنی دور نمودن از رحمت است. سپس به توصیف گویایی از گروه اول، یعنی حاکمان یا عالمان هواپرست می‌پردازد، و قبل از هر چیز به ریشه اصلی بدبختی آنها اشاره کرده، می‌فرماید: او کسی است که خداوند وی را به حال خود واگذارده است! (رجل و کله الله الی نفسه). تمام ممکنات و از جمله انسانها آنچنان به ذات پاک خدا وابسته‌اند که اگر لحظه‌ای رابطه آنان از او قطع شود همگی فانی و نابود می‌شوند. توجه به این

وابستگی و پیوستگی، روح توکل را در انسان زنده می‌کند که همه چیز خود را به او واگذار کند، یعنی آنچه در توان دارد برای پیشرفت کارها تلاش نماید ولی با این حال بداند سرچشمه هر خیر و برکت و هر موهبت و نعمت ذات پاک اوست. ولی هنگامی که انسان بر اثر غرور و خودخواهی و هواپرستی، از این حقیقت غافل شود و خویش را مستقل بپندارد از خدا بریده می‌شود و همه چیز در نظر او وارونه می‌گردد. این بریدگی از خدا همان معنی واگذار شدنش به خویشتن است و این ریشه تمام بدبختیها و انحرافات است. به همین دلیل پیامبر اکرم (ص) که گل سرسبد عالم آفرینش بود بارها می‌فرمود: اللهم ... لا تکن الی نفسی طرفه عین ابداء، خداوندا! لحظه‌ای مرا به خویشتن وامگذار (و از ذات پاکت دور مفرما)!. این همان چیزی است که امیرمومنان علی (ع) در آن سخن پرمعنی می‌فرماید: الهی کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخر ان تکون لی ربا، خدای من! این عزت برای من بس است که بنده تو باشم و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی! همانگونه که در دعاهای معصوم آمده است، می‌فرماید: انک ان و کلنتی الی نفسی تقرینی من الشر و تباعدنی من الخیر، اگر مرا به خویشتن واگذاری، هوای نفس م

ن را به شر نزدیک و از خیر دور می‌سازد. سپس امام به دنبال بیان ریشه اصلی بدبختی اینگونه افراد، به ثمرات شوم آن پرداخته و به هشت ثمره شوم که در واقع از قبیل علت و معلول یکدیگرند اشاره می‌فرماید: نخست می‌گوید: چنین کسی از راه راست منحرف می‌گردد (فهو جائز عن قصد السبیل). قصد السبیل همان راه میانه و معتدل و خالی از هر گونه افراط و تفریط است. قصد السبیل راهی است که انسان را به سوی خدا می‌برد همانگونه که در قرآن مجید آمده: و علی الله قصد السبیل، بر خداست که راه راست را به بندگان نشان دهد (یا این که راه راست به خدا منتهی می‌شود). بدیهی است انسان در صورتی می‌تواند راه راست را که از مواریکتر و از شمشیر تیزتر است، از میان هزاران هزار راه انحرافی تشخیص دهد که عنایات الهیه شامل حال او گردد، اما کسی که از خدا بریده و به خود واگذار شده است در حیرت و سرگردانی فرو می‌رود و به بیراهه کشانده می‌شود، به ویژه این که بیراهه‌ها غالبا با هوای نفس هماهنگ است و زرق و برق دارد و به او چشمک می‌زند. در دومین ثمره شوم این واگذاری به خویشتن، که نتیجه

طبیعی انحراف از جاده مستقیم است، می‌فرماید: چنین کسی به سخنان بدعت آمیز خویش سخت دل می‌بندد (مشغوف بکلام بدعه). از آنجا به مرحله سوم گام می‌نهد که در راه دعوت به ضلالت گام برمی‌دارد و از آن خوشحال است (و دعاء ضلاله). شغف از ماده شغاف (بر وزن کلاف) به معنای گره بالای قلب یا پوسته نازک آن است که همچون غلافی تمام آن را دربر گرفته، در قرآن مجید درباره عشق بی‌قرار زلیخا نسبت به یوسف از زبان زنان مصر به عنوان (قد شغفها حبا) تعبیر شده است، و در جمله مورد بحث اشاره به این است که اینگونه افراد خودخواه و خودمحور، به سخنان بدعت آمیز خویشان سخت دلبستگی دارند، همان دلبستگی که نتیجه‌اش دعوت دیگران به راههای ضلالت است، قرآن نیز می‌گوید: و ما دعاء الکافرین الافی ضلال، و دعوت کافران جز در ضلالت و گمراهی نخواهد بود. درباره حقیقت بدعت و انگیزه‌ها و نتایج آن، بحثی داریم که در نکته‌ها خواهد آمد. در چهارمین وصف که در حقیقت نتیجه اوصاف پیشین است، می‌فرماید: چنین کسی مایه انحراف کسانی است که فریبش را خورده‌اند (فهو فتنه لمن افتتن به). همان کسی که بر اثر خوش باوری یا فریب ظاهر خوردن، به او دل می‌بندد و او را مقتدا و پیشوای خود می‌پندارد و به او اعتماد می‌کنند، بدیهی است آن کس که دلبسته بدعتها و دعوت کننده به ضلالتهاست، مایه گمراهی گروههای زیادی می‌شود. در پنجمین و ششمین توصیف چنین کسانی می‌افزاید: او هم خودش از طریق هدایت پیشینیان گمراه شده و هم گمراه کننده کسانی است که در زندگی او یا پس از مرگش به او اقتدا می‌کنند (ضال عن هدی من کان قبله، مضل لمن اقتدی به فی حیاته و بعد وفاته). منظور از من کان قبله پیامبران و اوصیای برحق آنان است، اشاره به این که راه هدایت از پیش روشن شده و عذری برای پویدن راه ضلالت وجود ندارد، با این حال راه پر نور هدایت را رها ساخته و در کوره‌راه تاریک ضلالت فرو افتاده است. از همه اسفبارتر این که اینگونه اشخاص، تنها در حیاتشان مایه گمراهی نیستند، بلکه بعد از وفات نیز تا قرن‌ها و تا هزاران سال در گمراهی گمراهان سهمیم و شریکند، زیرا طبق حدیث معروف نبوی (من سن سنه حسنه عمل بها من بعده کان له اجره و مثل اجرهم من غیر ان ینقص من اجرهم شیئا، و من سن سنه سیئه فعمل بها بعده کان علیه وزره و مثل اوزارهم من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئا، کسی که سنت حسنه‌ای بگذارد که بعد از او به آن عمل شود، هم اجر خودش را می‌برد و هم مانند اجر کسانی که به آن عمل کرده‌اند، بی آن که از اجر آنها چیزی کم کند، و کسی که سنت بدی بگذارد و بعد از او به آن عمل شود، بار سنگین گناه آن را بر دوش می‌کشد و هم بار گناه کسانی که به آن عمل کرده‌اند، بی آن که چیزی از گناهان آنها کم کند). این تعبیر هشدار مهمی است به افرادی که در راه بدعتها گام برمی‌دارند و پایه گذار ضلالتها هستند که بدبختی آنها منحصر به دوران حیاتشان نیست، گاه تا هزاران سال بعد از آن باید کفاره اعمال خویش را بدهند. علی (ع) در خطبه ۱۶۴ نیز تعبیر تکان دهنده دیگری دارد، می‌فرماید: و ان شر الناس عند الله امام جائز ضل و ضل به فامات سنه ماخوذه و احیی بدعه متروکه، بدترین مردم نزد پروردگار پیشوای ستمگری است که هم خودش گمراه شده و هم مردم به وسیله او به گمراهی کشیده شده‌اند، سنتهای نیکوی پیشین را از بین برده و بدعتها متروک و فراموش شده را زنده کرده است. در هفتمین و هشتمین توصیف که نتیجه مستقیم توصیفهای سابق است، می‌فرماید: او بار گناهان کسانی را که گمراه ساخته به دوش می‌کشد و همواره در گرو گناهان خویش است (حمال خطایا غیره، رهن بخطیته). این سخن یک بیان تعبدی نیست، بلکه کاملا منطقی است. چرا که هر گونه معاونت و کمک به گناه سبب شرکت در آن گناه است، و از آنجا که پیروان این پیشوایان گمراه با اراده خوی ش این راه را پیمودند چیزی از گناهان آنها نیز کاسته نمی‌شود. قرآن مجید همین معنی را با صراحت در سوره نحل بیان کرده است، می‌فرماید: لیحملوا اوزارهم کامله یوم القیامه و من اوزار الذین یضلونهم بغیر علم الالاء ما یزرون، روز قیامت آنها باید بار گناهان خود را به طور کامل بر دوش کشند و هم بخشی از گناهان کسانی را که به خاطر جهل، گمراهشان می‌سازند، آگاه باشید آنها بار سنگین بدی بر دوش می‌کشند! تعبیر به رهن در مورد گناهان خویش تعبیر جالبی است که از قرآن مجید گرفته شده: کل نفس بما کسبت رهینه، هر کس در گرو اعمال خویش است، همانگونه که مال گروگان، تا بدهی آنها را نپردازند آزاد نمی‌شود،

انسان نیز تا کفار گناهان خویش را ندهد آزاد نخواهد شد، و تعبیر به حمال در مورد گناهان دیگران نیز تعبیر جالب دیگری است، گویی گناهان (همانگونه که از کلمه وزر نیز استفاده می‌شود) بار عظیمی است که بر دوش صاحبان آنها و کسانی که باعث و بانی آن شده‌اند، سنگینی می‌کند و آنها را از پا درمی‌آورد و از رسیدن به مقصد و صعود به آسمان قرب الهی باز می‌دارد و در قعر آتش دوزخ فرو می‌افکند. از این جا روشن می‌شود کسی که خدا او را به خویش واگذارد، در چه مسیری حر

کت می‌کند و به چه عاقبت شوم و دردناکی گرفتار می‌شود. جاهلان عالم‌نما! امام (ع) بعد از توصیف جامعی که درباره گروه اول بیان فرمودند به اوصاف گروه دوم می‌پردازد و از کسی سخن می‌گوید که در جهل و نادانی غوطه‌ور است، ولی خود را دانا می‌پندارد و بی آن که اسباب بزرگی آماده کند تکیه بر جای بزرگان می‌زند. در مرحله اول پنج صفت برای چنین کسی بیان می‌کند. نخست این که او مردی است که انبوهی از جهل و نادانی را در خود جمع کرده است (و رجل قمش جهلا). با توجه به تعبیراتی که ارباب لغت در معنی قمش ذکر کرده‌اند که آن را به معنی جمع و جور کردن اشیای پراکنده و بدون تناسب و نیز اشیای بی ارزش یا کم ارزش دانسته‌اند، نکته این تعبیر در کلام امام (ع) به خوبی روشن می‌شود که این نادانهای عالم‌نما به دنبال شبهه‌معلوماتی می‌روند که نه ارزشی دارد و نه تناسب منطقی در جمع آن دیده می‌شود. مرحوم علامه خویی در شرح این کلام می‌گوید: منظور این است که مطالبی را از دهان این و آن و از روایات غیر معتبر و از طریق قیاس و استحسان و منابعی از این قبیل، جمع‌آوری می‌کند (که حجمش زیاد اما ارزشش بسیار کم یا بی ارزش است). در دومین توصیف می‌فرماید: او با سرعت در م

یان مردم نادان به هر سو می‌شتابد (تا مریدان و یارانی از جنس خود بر گرد خویش جمع کند). (موضع فی جهال الامه). بدیهی است که چنین افرادی خریدارانی جز آن گروه ندارند و برای آنان در میان خردمندان جایی نیست. هدفشان جلب نظر جهال و نفوذ در میان آنهاست چرا که از ورود به جرگه خردمندان مایوس و ناامیدند. در سومین توصیف می‌افزاید: او در تاریکیهای فتنه‌ها به پیش می‌دود (عاد فی اغباش الفتنه). با توجه به این که غبش (مفرد اغباش) طبق تصریح ارباب لغت به معنی شدت ظلمت یا ظلمت آخر شب است که بهترین موقع برای پیشرفت کار سارقان و دزدان می‌باشد روشن می‌شود که اینگونه افراد، همیشه به دنبال آن هستند که از آب گل آلود فتنه‌ها، ماهی بگیرند. همیشه از روشنایی می‌گریزند و به ظلمات و تاریکیها که بهترین جا برای فریب مردم نادان است، پناه می‌برند، چرا که اگر ظلمت فتنه فرو نشیند و آفتاب علم و دانش سرزند چهره واقعی آنان نمایان می‌گردد و نزد خاص و عام رسوا می‌شوند. در چهارمین توصیف به یکی دیگر از بدبختیهای بزرگ چنین کسی اشاره کرده، می‌فرماید: او از دیدن منافع پیمان صلح در میان مردم نابیناست (عم بما فی عقد الهدنه). روشن است که منظور از هدنه (آرامش)

در اینجا، صلح میان مسلمانان و غیر مسلمین نیست، چرا که این سخن درباره کسی است که به گواهی جمله‌های بعد، به عنوان قاضی در میان مردم مطرح شده است. بنابراین منظور ایجاد صلح و مصالحه در میان توده‌های مردم و حل منازعات از طریق مصالحه است، و به تعبیری دیگر هدنه در اینجا نقطه مقابل فتنه است که در جمله قبل آمده بود. اصولاً این قبیل افراد، همیشه خواهان این هستند که آتش اختلاف شعله‌ور باشد تا به نیت پلید و مقاصد شوم خود برسند، در حالی که اگر می‌دانستند آرامش و صلح در میان مردم به نفع همه افراد است و درگیری و نزاع برای هیچ کس سودی ندارد، به سراغ این امور نمی‌رفتند. آری! اینگونه اشخاص از درک این حقیقت و مشاهده آن نابینا هستند. در پنجمین توصیف می‌فرماید: انسان‌نماها او را عالم و دانشمند می‌نامند در حالی که چنین نیست! (قد سماه اشباه الناس عالما و لیس به). اصولاً همان جاذبه‌ای که ذرات این جهان را در زمین و آسمان به هم پیوند می‌دهد و هر موجودی گرایش به همانند خود دارد، در میان این گروه و پیروان نیز دیده می‌شود. چه تعبیر زیبایی! که از پیروان این عالم‌نماها به عنوان اشباه الناس یاد می‌کند، اشاره به این که انسان‌نماهایی در خدمت ا

ین عالم‌نماها هستند و دو چهره ساختگی و کاذبی از واقعیتها دارند. بدیهی است شباهت آنها با انسانها همچون شباهت پیشوایان نشان به عالمان و دانشمندان، یک شباهت صوری بیش نیست و این تعبیر همیشه در اینگونه افراد که تنها شباهت صوری وجود دارد به

کار می‌رود، مانند: یا اشباه الرجال و لا رجال که در خطبه ۲۷ نهج البلاغه آمده است. بعد از این توصیف‌های پنجگانه، امام به بخشی از کارهای زشت و نادرست این گروه می‌پردازد که نتیجه مستقیم همان صفات و نقاط ضعف بارز آنهاست، می‌فرماید: صبح که از خواب برمی‌خیزد کاری جز انباشتن چیزهایی که اندکش بهتر از بسیار است، ندارد (بکر فاستکثر من جمع، ما قل منه خیر مما کثر). این تعبیر ممکن است اشاره به امکانات مادی و دنیوی باشد که فزونی آن باعث غفلت و تکبر و اشتغال دائم به مادیات و دور ماندن از معنویات است، و همواره مقدار کم آن از مقدار زیادش بهتر است، و مصداق کفاف و عفاف، از تکاثر و تفاخر، به سلامت و سعادت نزدیکتر می‌باشد. یا اشاره به فضول کلام و مسائل کم‌ارزش علوم و پرداختن به شاخ و برگ‌های کم‌فایده، به قیمت فراموش کردن اصول و ریشه‌هاست. بعضی آن را اشاره به آرای باطله و عقاید فاسده دانستند ولی این احتمال

ال بعید به نظر می‌رسد، چرا که این آرا و عقاید، مقدار کم آن هم مضر است، هر چند با بعضی از جمله‌های آینده سازگار است. سپس می‌افزاید: این وضع همچنان ادامه می‌یابد تا از این آبهای گندیده (زشتیها و پلیدیها) سیراب می‌شود و انبوهی از مسائل بیهوده را (در مغز و فکر خود) جمع می‌کند، آنگاه بر مسند قضا و داوری در میان مردم می‌نشیند (و عجب اینکه این بینوای نالایق) تضمین می‌کند حقایقی را که بر دیگران مشتبه شده است روشن و خالص سازد (حتی اذ ارتوی من ماء آجن، و اکثر من غیر طائل، جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس علی غیره). آری این مرد نادان و گمراه و عالم‌نما که سرمایه علمی او یک مشت اشتباهات و یا مسائل بیهوده است و مغز و روح او انباشته از آبهای گندیده حب دنیا و علاقه به زرق و برق عالم ماده است، تکیه بر جایی می‌زند که جز انبیا و معصومین و جانشینان به حق آنها کسی نمی‌تواند بر آنجا بنشیند. همانطور که در حدیث معروف وارد شده است که علی (ع) خطاب به شریح قاضی فرمود: یا شریح قد جلست مجلسا لا یجلسه نبی او وصی نبی او شقی، ای شریح! بر جایی نشستی که در اینجا جز پیامبر یا وصی پیامبران یا شقی نمی‌نشیند! از آن بدتر این که او اد

عایی بزرگ دارد که من می‌خواهم حقایقی را که از دیگران مکتوم مانده است، واضح و آشکار سازم و همیشه جاهلان عالم‌نما از این ادعاهای بزرگ و بلندپروازیهای احمقانه داشته و دارند! بعضی از شارحان نهج البلاغه، بر این کلام امام چنین افزوده‌اند که نه تنها در آن زمان، که در عصر ما هم در میان کسانی که بر مسند قضاوت تکیه زدند از این جاهلان عالم‌نما و آلودگان به زرق و برق دنیا کم نیستند! همان گروهی که اگر حق و عدالت باشد باید همراه مجرمان در قعر زندانها به سر برند! و این خود یکی از مشکلات بزرگ دستگاههای قضایی عصر ماست. کسانی که تنها به حفظ کردن چند ماده قانون دلخوش کرده‌اند و یا به مطالعه سطحی بعضی از کتابهای قضایی شرف و غرب بسنده نموده‌اند. اکنون بینم این جاهل بی‌خبر که بر مسند قضاوت تکیه کرده در عمل چه می‌کند، امام (ع) در تبیین حال او چنین می‌فرماید: در این هنگام هر گاه با مساله مبهمی روبرو گردد، برای روشن ساختن آن، افکار بیهوده و حرفهای پوچ و توخالی را پیش خود آماده می‌سازد (و از این مقدمات نادرست نتیجه می‌گیرد) و به نتیجه نادرست آن حکم می‌کند! (فان نزلت به احدی المبهمات هیا لها حشوا رثا من رایه، ثم قطع به). تعبیر به حشو

ارثا من رایه- با توجه به این که حشو به معنی اشیای زاید و بی‌فایده و (رث) به معنی کهنه و پوسیده است. گویی به این نکته اشاره می‌کند که او نه اهل ابتکار است، نه ذهن وقاد و روشنی دارد و نه می‌تواند، دلایل مفیدی برای رسیدن به مقصود خویش گردآوری کند. سرمایه او تنها یک مشت افکار زاید و بی‌ارزش و کهنه و پوسیده است که دائما بر آن تکیه دارد و همینهاست که وسیله اظهار قطع و یقین و رای دادن اوست! بدیهی است اینگونه مقدمات باطل و فاسد هرگز یقین‌آور نیست! او مردم را فریب می‌دهد و اظهار یقین می‌کند و به فرض که یقین باشد چون در مقدماتش راه خطا را از روی تقصیر پوییده، هرگز نزد خدا معذور نیست! مشکلات قضایی مانند سایر مشکلات علمی و اجتماعی و سیاسی، همیشه از طریق بررسی مقدمات صحیح و منطقی حل و فصل می‌شود، ولی آن کس که هیچگونه آشنایی با این مقدمات صحیح ندارد و به مسائل باطلی دل بسته و روح خود را از آنها انباشته است، نه تنها به نتیجه صحیحی نمی‌رسد، بلکه در وادی ضلالت حیران و سرگردان می‌شود و دیگران را نیز به گمراهی

می‌کشاند، و از همه بدتر این که هر چه در این بیراهه‌ها جلوتر می‌رود، از واقعیتها دورتر می‌شود! امام (ع) در ادامه ای ن سخن می‌فرماید: در برابر شبهات فراوانی که وی را احاطه کرده، همانند عنکبوت است که تارهایی دور خود می‌تند و بر آن تکیه می‌کند (تارهایی بسیار سست و بی‌اساس که نه در برابر باران، تاب مقاومت دارد و نه در برابر یک نسیم، بلکه سنگینی ناچیز گرد و غبار را تحمل نمی‌کند و از هم گسیخته شده، از سقف آویزان می‌گردد!) (فهو من لبس الشبهات فی مثل نسج العنکبوت). در تفسیر این تشبیه مولای میان شارحان نهج البلاغه، بحثهای گوناگونی دیده می‌شود که بعضی از آنها خالی از تکلف و تقدیر و تغییر در عبارت نیست. آنچه مناسبتر به نظر می‌رسد این است که امام (ع) اینگونه افراد جاهل مغرور ضعیف‌الفکر را به عنکبوتی تشبیه می‌کند که تارهایی برای خود می‌تند که هم خانه و لانه اوست و هم دام برای شکارش، خانه‌ای که به هیچ وجه قابل اعتماد نیست، دامی که شکارش تنها حشرات ضعیف و ناتوان است. آری او هم با این دام خود تنها افراد جاهل و بی‌مایه‌ای همچون خودش را شکار می‌کند. بنابراین او همانند عنکبوت و افکارش همانند تارهای سست و شکارش همان فریب خوردگان بی‌مایه و دور از علم و دانش است. این بینوا در حالی این راه خطرناک را می‌پوید که نمی‌داند درست حکم کرده یا به خطا رف

ته است، به همین دلیل اگر (از روی تصادف) راه صحیح رفته باشد، از این بیم دارد که خطا کرده باشد، و اگر راه خطا را پیموده است، امید دارد (تصادفا) صحیح از آب درآید! (لا یدری اصاب ام اخطا، فان اصاب خاف ان یکون قد اخطا، و ان اخطا رجا ان یکون قد اصاب). این سرنوشت همه افراد نادان و بی‌خبری است که عهده‌دار کارهای مهمی می‌شوند که از صلاحیت آنها بیرون است. همواره در شک و تردید به سر می‌برند حتی اگر در راه صواب گام نهند، چون به آن ایمان ندارند، متزلزلند و همواره تیر در تاریکی رها می‌کنند به امید این که شاید به هدف بخورد. بعضی از شارحان نهج البلاغه به تصور این که جمله‌های اخیر با جمله بالا که می‌فرماید: (ثم قطع به) در تضاد است زیرا در آن جمله، سخن از قطع و یقین است و در اینجا سخن از شک و تردید، به فکر حل این تضاد افتاده‌اند، در حالی که جمله بالا به معنی حکم کردن قاطعانه است نه قطع و یقین خود قاضی، در واقع او تنها حکم می‌کند و چهره انسان قاطعی را به خود می‌گیرد در حالی که در درون وجودش طوفانی از شک و تردید برپاست. آری! بدبختی بزرگ او در این است که اگر تصادفاً به واقع برسد، چون یقین و اطمینان به آن ندارد دائماً متزلزل است و

از این تزلزل رنج می‌برد و قادر به تصمیم‌گیریهای خود نیست، و اگر خطا کند چون به خطای خود واقف نیست راه بازگشت بر او بسته است. سپس در توصیف دیگری، حال اینگونه اشخاص را با تعبیرات کوبنده و تشبیهات بسیار گویا و رسا، چنین بیان می‌فرماید، می‌گوید: او نادانی است که در تاریکیهای جهالت سرگردان و حیران است! (جاهل خباط جهالات). او همچون نابینایی است که در ظلمات پرخطر، همچنان به راه خود ادامه می‌دهد (عاش رکاب عشوات). امام تنها به توصیف او به جاهل بودن قناعت نمی‌کند، بلکه بر آن تاکید می‌نهد و می‌فرماید: در میان جهالتها همواره سرگردان است و به نابینا بودن او بسنده نمی‌کند، بلکه می‌افزاید او همواره سوار بر مرکب ظلمت و تاریکی شده و بی آن که بداند به کدام سو می‌رود و به کجا منتهی می‌شود، به پیش می‌تازد و این نخستین توصیف و تشبیه درباره آنهاست. توجه داشته باشید عاش از ماده عشا بر وزن فنا گاه به معنی نابینایی مطلق تفسیر شده و گاهی به معنی ضعف بینایی چشم، و گاه گفته‌اند به معنی شبکوری است، هر چه باشد صاحب چنین چشمی قادر به

دید صحیح اشیا و آنچه در اطراف او می‌گذرد نیست، و اگر بی‌احتیاط و بدون مطالعه یا بدون راهنما حرکت کند، گاه در چاه می‌افتد، گاه در آتش! چنین است حال کسی که بدون علم و آگاهی کافی در راه پرخطری همچون راه قضا و داوری میان مردم گام بگذارد، که هر روز از زندگیش می‌گذرد بدبختیهای تازه‌ای برای خود و دیگران بار می‌آورد و سرانجام در دره هولناک کفر و شقاوت سقوط می‌کند و از همه بدتر این که چنین آدمی خود را آگاه و دانا و آشنا به موازین داوری و حق و عدالت می‌داند! خطایش قابل شمارش و گنااهش قابل احصا نیست! باز در توصیف دیگری درباره جهل و نادانی اینگونه اشخاص می‌فرماید: او هرگز علوم و دانشها را به طرز صحیحی فرا نگرفته! (به همین دلیل در هیچ مساله‌ای با اطمینان و یقین داوری

نمی‌کند!) (لم یعرض علی العلم بضرر قاطع). در این توصیف، امام (ع) اینگونه افراد را به کسانی تشبیه می‌کند که غذای خوبی در اختیار دارند، اما نجویده فرو می‌برند و هرگز جذب بدن آنها نمی‌شود. بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند ضرر در این جا اشاره به دندان عقل است که معمولاً هنگام کمال عقل بیرون می‌آید و این جاهلان مغرور گویی هرگز دندان عقل در نیاورند و هیچ مساله‌ای را با معیار صحیح ارزیابی نمی‌کنند و نقطه مقابل آنها کسانی هستند که در مسائل کاملاً آگاه و اهل خبره‌اند و در باره آنها گفته می‌شود که به ضرر قاطع سخن می‌گویند یعنی سخنانشان روی مبنای مطابق اصول صحیح است. در توصیف سوم می‌فرماید: او همانند تندبادی که گیاهان درهم شکسته را بی‌هدف به هر سو پراکنده می‌کند، روایات پیامبر (ص) را درهم می‌ریزد! (تا به گمان خویش از آن نتیجه‌ای به دست آورد) (بذرو الروایات ذرو البریح الهشیم). اشاره به این که او در ظاهر برای بسیاری از مطالب، روایت و سنت پیامبر را می‌خواند، اما چه فایده که به هیچ وجه قدرت تحلیل آن را ندارد! نه از مفاد آن آگاه است و نه از چگونگی قوت و ضعف سند، نه راه جمع بین روایات متعارضه را می‌داند و نه روایات محکم را از متشابه می‌شناسد. درست همانند تندباد که گیاهان خشکیده را بی‌هدف به هر سو می‌برد که از آنها هیچ حاصلی به دست نمی‌آید. گیاهان خشکیده (هشیم) فایده چندانی ندارند، ولی اگر جمع شود ممکن است مختصر فایده‌ای از آن حاصل شود، ولی تندباد چنان آنها را پراکنده می‌کند که آن مختصر فایده نیز از بین می‌رود و چنین است حال آگاهان بی‌خردی که به سراغ روایات می‌روند و صحیح را از ضعیف و درست را از نادرست نمی‌شناسند. در چهارمین توصیف می‌فرماید: به خدا سوگند! این نادان مغرور نه برای حل مسائلی که بر او وارد می‌شود قابل اعتماد است و نه برای مدحی که مداحان چاپلوس درباره او سر می‌دهند شایستگی دارد! (لاملی - والله - باصدار ما ورد علیه، و لا- اهل لما قرظ به). بدیهی است حل مشکلات قضایی و به اصطلاح فقها، رد فروع به اصول، نیاز به سرمایه عظیم علمی دارد که این جاهلان مغرور فاقد آنند، و همین فقر علمی (توجه داشته باشید ملی به معنای غنی و پرمایه آمده است) سبب می‌شود که در مشکلات زانو زند و راه ورود و خروج را در مسائل مختلف نشناسد (توجه داشته باشید که صدور و ورود در برابر همنند و اشاره به همان مطلبی است که در تعبیرات علما بسیار دیده می‌شود که می‌گویند فلان کس مرد عالم و آگاهی است، راه ورود و خروج از مسائل را به خوبی می‌شناسد ولی فرد مورد بحث در خطبه شریف به خاطر بی‌مایگی، از این ویژگی به کلی خالی است!). یکی از بدبختیهای اینگونه افراد این است که گروهی متملق و چاپلوس به خاطر دستیابی به منافع مادی و جیفه دنیا، آنها را احاطه می‌کنند و به مداحی و گزافه‌گویی می‌پردازند و صفاتی برای آنها بیان می‌کنند که هرگز شایسته آن نیستند، آنها از این دروغهای شرم‌آور در آغاز لذت می‌برند، با این که می‌دانند دروغ است ولی کم‌کم باورشان می‌آید و گمان می‌کنند به راستی دارای چنین شایستگیهایی هستند و این اوج بدبختی آنهاست که راههای نجات را به رویشان می‌بندند! سپس در توصیف پنجم می‌افزاید: این (بینوا) باور نمی‌کند که ورای آنچه را شناخته است علم و دانشی باشد و جز آنچه او فهمیده است نظر دیگری در کار باشد! (لا- یحسب العلم فی شیء مما انکره، و لا- یری ان من وراء ما بلغ مذهبا لغيره). این در حقیقت از لوازم کوتاه‌فکری و محدود بودن دانش و آگاهی است که انسان خود را علم کل می‌داند و ماورای آن را منکر است و کمترین احترامی برای افکار دیگران قائل نیست در حالی که دانشمندان بزرگ کسانی هستند که نهایت علم و دانش خود را اعتراف به نادانی می‌شمردند و عقیده دارند در هر مغزی جرقه‌هایی از حقیقت است که باید با تلاش و کوشش بر آن دست یافت، آنها با تواضع و سعه صدر سخنان دیگران را می‌شنوند و به مصداق: فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه آنچه خوب و شایسته است برمی‌گزینند، و در حالی که جاهلان مغرور در همه جا با قاطعیت سخن می‌گویند، آنها در مسائل علمی با احتیاط گام برمی‌دارند، زیرا می‌دانند وسعت دایره علوم، فوق آن است که ما تصور می‌کنیم. سپس به ششمین توصیف می‌پردازد و می‌فرماید: هر گاه مطلبی بر او مبهم شود، کتمان می‌کند چرا که از جهالت خویش آگاه است! (و ان اظلم علیه امر اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه). این یک تفاوت روشن در میان عالمان و جاهلان مغرور است، عالم هنگامی که به امر مبهمی برخورد کند آن را

در متن مطالعات خود قرار می‌دهد و اگر توانایی بر حل آن پیدا نکرد، از افکار دیگران و مشاوره با آنان بهره می‌گیرد، ولی جاهل مغرور آن را می‌پوشاند و بی‌تفاوت از کنار آن می‌گذرد، چرا که می‌داند هر قدر در آن درنگ کند مایه رسوایی بیشتر است. کوتاه سخن این که او بر خلاف آنچه در روایات اسلامی آمده است که فرموده‌اند اگر چیزی را نمی‌دانید حیا نکنید بروید و یاد بگیرید و اگر از شما درباره چیزی سوال کنند که علم به آن ندارید حیا نکنید و با صراحت بگویید نمی‌دانم، و لایستحین احد منکم اذا سئل عما لا يعلم ان يقول: لا اعلم، و لایستحین احد اذا لم يعلم الشیء ان يتعلمه عمل می‌کند و این کار عواقب زیانبار و دردناکی برای خود آن شخص و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند دارد که امیرمومنان (ع) در جمله بعد به آن اشاره کرده و به عنوان یک نتیجه‌گیری از کار این قاضیان جاهل و مغرور و بی‌تقوا، می‌فرماید: خونها از دا

وری ظالمانه‌اش فریاد می‌کشند! و میراث‌های بر باد رفته از قضاوت او صیحه می‌زنند! (تصرخ من جور قضائه الدماء، و تعج منه الموارث). آری! خونهایی که از این قضاوت‌های ظالمانه ریخته شده و اموالی که با این داوریه‌های نابخردانه بر باد رفته به زبان حال فریاد می‌زنند و گوش شنوای آگاهان، این صدا را به خوبی می‌شنود و لرزه بر اندامشان می‌افتد، در حالی که این جاهل مغرور عربده مستانه می‌کشد و خنده احمقانه سر می‌دهد! تعبیر به (تصرخ) ... و (تعج) ... تعبیر بسیار جالب و زیبایی است، چرا که برای آن خونهای به ناحق ریخته و اموال بر باد رفته، گویی علم و شعور و درک و آگاهی قائل می‌شود که حتی این موجودات بی‌جان فریاد می‌زنند، اما این مغرور به ظاهر انسان، در بی‌خبری کامل به سر می‌برد، و این که بعضی آمدند در اینجا کلمه اهل را در تقدیر گرفته‌اند و می‌گویند اولیای این خونها و صاحبان آن اموال فریاد می‌کشند تقدیری است که لطافت بیان مولا را که در بالا به آن اشاره شد از بین می‌برد. به هر حال، قاضیانی که باید حافظ خون و اموال مردم باشند، بر اثر جهل و نادانی و بی‌تقوایی، درست در جهت مخالف آن حرکت کرده، امنیت را از بین می‌برد و همه چیز را بر باد می‌ده

ند. این سخن شبیه تعبیر تکان‌دهنده‌ای است که امام صادق (ع) در روایت معروف (ابو ولاد) بعد از آن که بعضی از قضاوت‌های بسیار ظالمانه را شنید چنین بیان فرمود: فی مثل هذا القضاء و شبهه تحبس السماء مائها و تمنع الارض برکاتها، اینگونه قضاوتها سبب می‌شود که از آسمان رحمت الهی نبارد و زمین برکاتش را بازدارد. در آخرین فراز این خطبه، امام (ع) شکایت اینگونه جاهلان عالم‌نما و قاضیان نادان و دنیاپرست و خودخواه و مغرور را به درگاه خداوند می‌برد و با دلی پر درد و آهی سوزان از آنها شکوه می‌کند، می‌فرماید: از این گروهی که در میان امواج جهل و نادانی زندگی می‌کنند و در گمراهی جان می‌دهند به خدا شکایت می‌کنم! (الی الله اشکو من معشر یعیشون جهالا، و یموتون ضلالا). در واقع در این فراز، توصیف‌های دیگری برای معرفی این گروه و تکمیل مباحث گذشته بیان می‌کند که این یکی از آنهاست. آری تمام زندگی آنان در جهل و نادانی سپری می‌شود و به همین دلیل مرگشان در ضلالت و گمراهی است (در واقع جمله دوم نتیجه اجتناب‌ناپذیر جمله اول است!) چگونه ممکن است سراسر زندگی انسان در جهل بگذرد و او گمراه از دنیا نرود! در توصیف دیگری از آنها که یکی از بهترین نشانه‌ها

برای شناختن این گروه است، می‌فرماید: در میان آنها متاعی کسادتر از قرآن مجید نیست، اگر درست خوانده و تفسیر شود! و متاعی بهتر و گرانباتر از آن وجود ندارد، اگر آن را از مفاهیم اصلیش تحریف کنند (و مطابق هوای نفس آنها تفسیر نمایند). (لیس فیهم سلعه ابور من الكتاب اذا تلی حق تلاوته، و لا سلعه انفق بیعا و لا اغلی ثمنا من الكتاب اذا حرف عن مواضعه). آنها قرآنی را می‌خواهند که هماهنگ با هوای نفس آنها و اغراض فاسد و نیات شوم و افکار پلیدشان باشد، و از آن جهت قرآن با تفسیر راستینش، هماهنگ با این خواسته‌های انحرافی نیست، دائما دست به سوی تحریف و تفسیر به رای دراز می‌کنند و برای توجیه افکار و اعمال زشتشان در میان علاقمندان به قرآن، به سراغ تحریف می‌روند. نکته قابل ملاحظه این که آنها در محیطی زندگی می‌کنند که قرآن فوق‌العاده قداست دارد و به عنوان وحی الهی در نظر توده مردم، کاملا محترم است، به همین دلیل برای رسیدن به نیات شوم خود، خود را زیر پوشش آن قرار داده و با تحریف و تفسیرهای نادرست، مقاصد پلید خود را رنگ و آب

قرآنی می‌دهند و این کتاب بزرگ هدایت، به واسطه تحریف، وسیله ضلالت مردم قرار می‌دهند. در آخرین توصیف آنها در این خطبه می‌فرماید: نزد آنها چیزی زشت تر و ناشناخته‌تر از معروف و (چیزی) نیکوتر و آشنا تر از منکر وجود ندارد (چرا که تمام وجود آنها زشت و منکر است و هماهنگ با منکرات و کفر و اعمالشان زشت است و بیگانه از نیکیها و معروفها!) (و لا عندهم انکر من المعروف، و لا اعرف من المنکر). نکته‌ها: ۱- بدعت چیست و بدعتگذار کیست؟ در گفتار بالا از سخنان بدعت‌آمیزی که مردم را به گمراهی می‌کشاند مذمت شده است، و در روایات اسلامی نیز در نکوهش بدعت و مذمت بدعتگذاران و در نهج‌البلاغه در خطبه‌های دیگر نیز سخنان فراوانی وارد شده است. از جمله در حدیث می‌خوانیم که رسول خدا (ص) فرمود: کل بدعه ضلاله و کل ضلاله فی النار، هر بدعتی گمراهی ست و هر گمراهی در دوزخ است. در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: ابی الله لصاحب البدعه بالتوبه قیل یا رسول الله و کیف ذلک؟ قال: انه قد اشرب قلبه حبه، خداوند توبه صاحب بدعت را هرگز نمی‌پذیرد! عرض کردند یا رسول الله چگونه چنین چیزی ممکن است؟ فرمود: به خاطر این که محبت آن بدعت در اعماق دلش جای گرفته است. بدعت در لغت به معنی انجام یک امر بی سابقه است، ولی در میان فقها و علمای اسلام به معنی کاستن یا افزودن چیزی بر دین است بدون هیچ دلیل معتبر، و از آنجا که معارف و احکام الهی باید از طریق وحی و ادله معتبر به ثبوت برسد، هر بدعتی گناه بزرگ و عظیمی است و معمولاً- تمام انحرافات از بدعتها شروع شده است و اگر جلوی بدعت گرفته نشود، هر کس با سلیقه شخصی و فکر قاصر خود چیزی بر آیین خدا بیفزاید و یا از آن بکاهد، مدتی نمی‌گذرد که دین الهی به طور کلی مسخ، محو و نابود می‌گردد، و این قانون تحریم بدعت بوده که تاکنون قرآن و اسلام را نگهداشته است. بسیاری از بدعتها به خاطر شرایطی به سرعت پخش می‌شود و گاه در طول زمان باقی می‌ماند و گروههای کثیری را به انحراف می‌کشاند و بار گناه بدعتگذار را روز به روز سنگین می‌کند، به همین دلیل در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم که: مردی در گذشته تحت تاثیر وساوس شیطانی، بدعتی گذارد و مردم را به سوی آن دعوت کرد، گروهی تحت تاثیر او واقع شدند، بعد به خود آمد که این چه کاری بود که من کردم و درصدد توبه برآمد و به انواع وسایل متشبث شد. خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرستاد که به او بگو: به عزت و جلالم سوگند! اگر آنقدر مرا بخوانی تا بند بند تو از هم جدا شود، دعای تو را مستجاب نخواهم کرد، مگر این که افرادی که تحت تاثیر بدعت تو واقع شدند زنده کنی و آنها از بدعت باز گردند، آنگاه توبهات پذیرفته خواهد شد. از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که بدعت نه شامل اختراعات و ابداعات و علوم و فنون طبیعی و پزشکی و صنعت می‌شود، و نه نوآوریهای که در صحنه فرهنگ و ادبیات صورت می‌گیرد، و نه آداب و رسوم زندگی، و نه تطبیقات فقها در زمینه مسائل مستحدثه با استفاده از قواعد کلیه کتاب و سنت. بدعت آن است که حلالی را حرام و یا حرامی را حلال کنند و چیزی از آیین خدا بکاهند و یا چیزی بر آن بیفزایند بی آن که دلیل معتبری بر آن قائم باشد، و یا آیین جدیدی اختراع کنند و مردم را به عنوان یک دین به سوی آن دعوت نمایند، این یکی از عظیمترین گناهان کبیره است. این که در تاریخ وهابیت می‌خوانیم گروهی از آنان حتی با دوچرخه مخالفت می‌کردند و آن را مرکب شیطان می‌نامیدند و یا هنگامی که سران سعودی برای خبر گرفتن از مراکز لشکر، خط تلفنی کشیده بودند، آنها ریختند و همه را پاره کردند و از بین بردند و آن را بدعت نامیدند، کار بسیار ابلهانه‌ای است که هیچ ارتباطی با مفهوم بدعت که در فقه اسلامی آمده است ندارد و متأسفانه تاریخ آنها پر از اینگونه امور است. گفتار کسانی که راه افراط را در برابر این گروه پیش گرفته‌اند و می‌گویند در دین هیچ اصل ثابتی وجود ندارد، گفتار خطرناکتر و باطل‌تری است که تمام ارزشهای الهی را بر باد می‌دهد و راه هر گونه تحریف و تغییر را به استناد افکار و خواسته‌های این و آن باز می‌گذارد و اصالت دین را به کلی از بین می‌برد. این سخن را با گفتاری از امیرالمومنین علی (ع) در کلمات قصار (کلمه ۱۲۳) پایان می‌دهیم: آنجا که می‌فرماید: طوبی لمن ذل فی نفسه... و عزل عن الناس شره و وسعته السنه و لم ینسب الی البدعه، خوشا به حال کسی که در نزد خود کوچک است (و تکبر و برتری بینی ندارد...) آزار او به مردم نمی‌رسد، سنت پیامبر برای او کافی است و هرگز بدعتی به او نسبت داده

نمی‌شود! در این عبارت سنت و بدعت در برابر یکدیگر قرار گرفته، آنها که مطیع فرمان خدا و پیرو سنت پیامبر او هستند به سراغ بدعت نمی‌روند، ولی بدعتگذاران پشت به سنت پیامبر (ص) کرده و به پندار خود آن را کافی نمی‌دانند که این گمراهی بزرگ و خطرناکی است. ۲- خطرناکترین گناه، بار گناه دیگران را بر دوش کشیدن است بسیاری از گناهان است که مسوولیت فردی دارد هر چند گناه کبیره‌ای محسوب می‌شود، مانند ارتکاب اعمال منافی عفت و یا نوشیدن شراب و سا

یر محرمت، ولی خطرناکترین گناهان، گناهانی است که گروه دیگری را به گناه می‌افکند و بنیانگذار آن بار گناهان آنها را بر دوش می‌کشد بی آن که چیزی از گناهان آنها کم شود. سردمداران ظلم و فساد، بدعتگذاران و آمران به منکر و ناهیان از معروف و صاحبان ادعاهای باطل در این گروه جای دارند. گناه دامنه گناه انسان بعد از مرگ او تا قرن‌ها و نسل‌ها ادامه دارد و شخص گناهکار باید جریمه تمام آنها را بپردازد (همانگونه که گاهی کار نیک و صواب چنین است و برکاتش قرن‌ها و نسل‌ها ادامه دارد). قرآن مجید درباره اینگونه اشخاص می‌فرماید: و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم و لیستلن یوم القیامه عما کانوا یفترون، آنها بار سنگین گناهان خویش را بر دوش می‌کشند و همچنین بارهای سنگین دیگری را علاوه بر بارهای سنگین خویش. و روز قیامت به یقین از تهمتهایی که می‌بستند سوال خواهند شد! بزرگترین خطر اینگونه گناهان آن است که غالبا قابل توبه نیست، چرا که شرط توبه، شستن آثار گناه است، چگونه انسان می‌تواند آثار اینگونه گناهان را- که گناه منطقه وسیعی را فرا می‌گیرد، و یا بسیاری از کسانی که آلوده به آن شده‌اند از دنیا رفته‌اند یا در آینده که این پایه‌گذار از دنیا می

رود به وجود می‌آیند- بزداید؟ در نتیجه باید بسیار با دقت گام برداشت! مبدا خدای ناکرده انسان، آلوده چنین گناهان غیر قابل جبرانی شود و تعبیر مولا- علی (ع) در فراز بالا- درباره او صادق گردد که می‌فرماید: حمال خطایا غیره، رهن بخطیئته، بار گناهان کسانی را که گمراه ساخته به دوش می‌کشد و در گرو گناهان خویش نیز می‌باشد. ۱- عالمان سوء و خطرات آنان در فراز بالا از کلام مولا علی (ع) اشارات بسیار پرمعنایی به ضررهای فوق‌العاده جاهلان عالم‌نما و عالمان زشت سیرت شده است که هم خود را به بدبختی می‌کشاند و هم جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنند. خطرات آنها تا آنجاست که خونهای بی‌گناهان ریخته می‌شود و حقوق مظلومان بر باد می‌رود، خونها از قضاوت ظالمانه آنها فریاد می‌کشند و اموال به غارت رفته از دست آنها صیحه می‌زنند. در حدیث معروف پیامبر اکرم (ص) آمده است: من عمل علی غیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح، آن کسی که بدون آگاهی عهده‌دار کاری می‌شود خرابکاری او از اصلاحات او بیشتر است! در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: من افتی الناس بغیر علم و هو لا یعلم الناس من المنسوخ و المحکم من المتشابه فقد هلک و اهلک، کسی که بدون آگاهی کاف

ی فتوا دهد در حالی که نه ناسخ را از منسوخ می‌شناسد و نه محکم را از متشابه، هم خودش هلاک می‌شود و هم دیگران را به هلاکت می‌کشاند! اینگونه افراد هر چه بیشتر و سریعتر کار کنند بدبختی آنها و جامعه بیشتر می‌شود، همانگونه که در حدیث پرمعنایی از امام صادق (ع) می‌خوانیم که می‌فرمود: العالم علی غیر بصیره کالساثر علی غیر الطریق لا یزیده سرعه السیر الا بعدا، کسی که بدون آگاهی عمل می‌کند همچون کسی است که از بیراهه می‌رود که هر چه بر سرعت سیر خود بیفزاید، از جاده اصلی دورتر می‌شود! ۲- معلوماتی همچون تارهای عنکبوت در فراز بالا معلومات اینگونه جاهلان عالم‌نما، به تارهای عنکبوت تشبیه شده است، تشبیهی که در واقع از سوره عنکبوت در قرآن مجید گرفته شده است که معبودهای مشرکان را به تارهای عنکبوت تشبیه می‌کند. عنکبوت از عجایب و شگفتیهای جهان آفرینش است. این حشره از قطره بسیار کوچک آب لزجی که در زیر شکم دارد و آن را با چنگال خود بیرون می‌کشد، تارهایی برای خود می‌تند، زیرا این مایع دارای ترکیب خاصی است که هر گاه در مجاورت هوا قرار گیرد سخت و محکم می‌شود. بعضی از دانشمندان می‌گویند هر عنکبوتی قادر است با این مایع بسیار مختصر که در ا

ختیار دارد در حدود پانصد متر از این تارها بتند و عجیب تر این که سستی این تارها به خاطر نازکی آن است ولی اگر از این تارها به ضخامت یک سیم فولادی درست کنند از فولاد محکمتر خواهد بود! و یا به تعبیری دیگر اگر سیمی از فولاد به نازکی تار

عنکبوت درست شود از تار عنکبوت سست تر است. به هر حال این تارها که با مهندسی خاصی ساخته می‌شود همه لانه عنکبوت را تشکیل می‌دهد و هم دام او را، ولی همانگونه که قرآن می‌گوید در جهان خانه‌ای سست تر از آن وجود ندارد. یک نسیم مختصر آن را در هم می‌ریزد، یک قطره باران آن را سوراخ می‌کند شعله ضعیفی از آتش آن را به کلی ویران می‌سازد و حتی طاقت گرد و غباری را که بر روی آن می‌نشیند، ندارد و آن را از هم گسسته و خراب می‌کند و اینگونه است معبودهای مشرکان و علم و دانش جاهلان مغرور، که در مقابل هر مشکلی ضعیف و ناتوان است. عالمانی که بر قیاسها و استحسانهای ظنی و مانند آن تکیه می‌کنند، کار آنها نیز همچون کار عنکبوت است که به آن خانه سستش دل می‌بندد و بر آن تکیه و اعتماد می‌کند! ضمناً از این تشبیه که در مورد جاهلان عالم‌نما آمده است استفاده می‌شود که افرادی در دام آنها گرفتار می‌شوند که همچون حشرات و پ

شه‌های بی‌مقدارند و آنها که اهل تحقیق و دقتند هرگز در دام این عنکبوت‌های زشت گرفتار نمی‌شوند. ۳- مداحان چاپلوس در این فراز سخن از عدم اهلیت آنها بر مدح مداحان چاپلوس آمده بود، همان بلای بزرگی که گریبان این دسته از جاهلان عالم‌نما را می‌گیرد و کم‌کم باور می‌کنند علم و دانشی دارند و لیاقت و ارزشی، و به همین دلیل بر مسندهایی تکیه می‌زنند که هرگز اهل آن نیستند و مایه هلاکت خویش و جامعه می‌شوند. ضرر آن مداحان چاپلوس که اطراف نااهلان را می‌گیرند و آنها را بر مسند قدرت می‌نشانند از زیان آن سردمداران نالایق کمتر نیست، بلکه بیشتر است! در قرآن مجید و روایات اسلامی از این کار شدیداً مذمت شده است. در حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) می‌خوانیم: اذا مدح الفاجر اهتر العرش و غضب الرب، هنگامی که برای شخص فاجر مدح و ثنا گفته شود، عرش خداوند به لرزه درمی‌آید و پروردگار غضب می‌کند! در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: من مدح سلطاناً جائراً و تخفف و نضعضع له طمعاً فیه کان قرینه الی النار، کسی که سلطان ظالمی را ثنا گوید و به خاطر طمع در امکانات مادیش برای او تواضع کند، همنشین او در آتش دوزخ خواهد بود! به همین دلیل در احادیث اسلامی شدیداً نسبت

به مدح مداحان هشدار داده شده است که حتی افراد باتقوا مراقب خطرات اینگونه مداحان باشند! در حدیث معروف نبوی می‌خوانیم: احثو فی وجوه المداحین التراب، خاک به صورت مداحان پاشید! (و آنها را از خود دور کنید که شما را از عیوب غافل می‌کنند). امیرمؤمنان در عهدنامه معروف مالک‌اشتر، به مالک در این زمینه هشدار می‌دهد و بعد از آن که او را به همنشینی اهل ورع و صدق و راستی دعوت می‌کند، می‌فرماید: ثم رضهم علی الا یطروک و یا یججحوک بیاطل لم تفعله فان کثره الاطراء تحدث الزهو و تدنی من العزه، آنان را طوری تربیت کن که ستایش بیهوده از تو نکنند و تو را نسبت به اعمالی که انجام نداده‌ای، تمجید نمایند! زیرا کثرت مدح و ثنا، خودپسندی و عجب به بار می‌آورد و انسان را به تکبر و غرور نزدیک می‌سازد! تفسیر به رای و تحریف حقایق روشنترین تفاوت در میان مومنان باتقوا و بی‌ایمانهای فاقد تقوا، یک چیز است و آن این که گروه اول قرآن و فرمان الهی را برای خود اصل اساسی می‌دانند و می‌کوشند خواسته‌های خود را بر آن تطبیق دهند و اگر گرفتار خطا و لغزشی شوند، و از چهارچوبه دستورات الهی فراتر روند، به زودی پشیمان می‌شوند، رو به درگاه خدا می‌آورند، و از گنا

ه و تقصیر خویش توبه می‌کنند و درصدد جبران برمی‌آیند. گروه دوم که خودخواه و خودمحور و هواپرستند، معیار اصلی را خواسته‌های دل و هوسهای بی‌قید و شرط خود می‌دانند، به همین دلیل کوشش می‌کنند که آیات قرآن و کلمات الهی را نیز بر آن تطبیق دهند، چرا که آن اصل است و این فرع، دین و احکام الهی تا آنجا برای آنها محترم است که با خواسته‌های آنها سازگار باشد، و هر جا از خواسته‌های آنها جدا شد از آن جدا می‌شوند. به همین دلیل آنها در برابر آیات الهی با یکی از دو شیوه برخورد می‌کنند: نخست از شیوه نومن بیعض و نکفر بیعض بهره می‌گیرند آنچه هماهنگ با هوسهایشان است می‌پذیرند و به آن ایمان دارند و آنچه را مخالف آن است طرد می‌کنند و نسبت به آن کافر می‌شوند! در واقع آنها به مصداق (افرایت من اتخذ الهه هویه) هوای نفس را می‌پرستند نه خدا را! شیوه دوم دست زدن به تحریف معنوی و تفسیر به رای، که گاه برای فریب مردم و گاه برای فریب وجدان خویش می‌باشد، و این شیوه از شیوه اول خطرناکتر و زشت تر است. به همین دلیل در آیات قرآن و روایات اسلامی

مذمت فوق‌العاده‌ای از آن شده است. قرآن مجید درباره گروهی از یهود می‌فرماید: افتطمعون ان یومنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون، آیا انتظار دارید به آیین شما (مسلمانان) ایمان بیاورند با این که عده‌ای از آنها سخنان خدا را می‌شنیدند و پس از فهمیدن، آن را تحریف می‌کردند در حالی که علم و آگاهی داشتند. مسلم است اینگونه افراد در برابر هیچگونه واقعیتی تسلیم نخواهند شد، آنها خفاشانی هستند که دشمن آفتاب عالم‌تاب حقند، آنها هرگز ایمان به خدا نیاوردند! لذا در حدیثی از پیغمبر اکرم (ص) می‌خوانیم که می‌فرماید: قال الله رجل جلاله، ما آمن بی من فسر برایه کلامی، خداوند متعال می‌فرماید: کسی که سخن مرا به رای خود (و مطابق میل خویش) تفسیر کند به من ایمان نیاورده است. در حدیث دیگری از رسول خدا می‌خوانیم: اشد ما یتخوف علی امتی ثلاث: زله عالم، او جدال منافق بالقرآن، او دنیا تقطع رقابکم، شدیدترین خطری که امت مرا تهدید می‌کند، لغزش عالمان و استدلال منافقان به قرآن (برای توجیه منویات خویش)، و مطامع دنیوی، که گردنهای شما را می‌زند (و شما را به ذلت می‌کشاند). درباره تفسیر به رای و مفهوم دقیق آن و خطراتی که از آن ناشی می‌شود در موارد مناسب توضیحات بیشتری به خواست خدا خواهد آمد.

خطبه ۱۸- نکوهش اختلاف عالمان

[صفحه ۶۰۸]

ترجمه: گاه مساله (و دعوایی) مطرح می‌شود و قاضی به رای خود در آنجا حکم می‌کند، سپس شبیه همان دعوا نزد قاضی دیگری عنوان می‌گردد، او درست بر خلاف اولی حکم می‌کند، سپس همه این قضات (با آن آرای ضد و نقیض نزد پیشوایشان که آنان را به قضاوت منصوب کرد، گرد می‌آیند و او رای همه آنها را تصدیق و تصویب می‌کند در حالی که خدای آنها یکی و پیامبرشان یکی و کتابشان (نیز) یکی است! (چگونه ممکن است این همه آرای ضد و نقیض در مساله واحد، حکم خداوند باشد!) آیا خداوند سبحان به آنها دستور اختلاف و پراکندگی داده است و آنها اطاعت فرمان او کرده‌اند! یا اینکه آنها را از اختلاف برحذر داشته و آنها عصیان نموده‌اند! یا این که دین ناقصی نازل کرده و در تکمیل آن از آنها کمک خواسته است! یا این که آنها شریکهای خدایند و حق دارند بگویند (و حکم صادر کنند و قانون بنویسند) و بر خداوند لازم است رضایت دهد! یا این که خداوند سبحان دین کاملی نازل کرده، ولی پیامبر بر تبلیغ و ادای آن کوتاهی نموده است! حال آن که خداوند سبحان می‌فرماید: ما چیزی در قرآن فروگذار نکردیم و در قرآن بیان همه چیز آمده است و نیز فرموده: بخشهای قرآن یکدیگر را تصدیق و تایید می‌کنند و هیچگونه اختلافی در آن راه ندارد (تا مایه اختلاف آرا شود، چگونه ممکن است در قرآن اختلافی باشد در حالی که) خداوند سبحان می‌فرماید: اگر این قرآن از ناحیه غیر خدا بود اختلافات بسیاری در آن می‌یافتند. قرآن ظاهرش زیبا و آراسته و باطنش عمیق ژرف است، نکات شگفت‌آورش هرگز تمام نمی‌شود، اسرار نهفته‌اش پایان نمی‌گیرد و ظلمات (جهل و گمراهی) جز در پرتو انوارش برطرف نخواهد شد! خطبه در یک نگاه: این خطبه همانگونه که اشاره کردیم، به عقیده بعضی از محققان جزئی از خطبه گذشته بوده است که در کلام سیدرضی از هم جدا شده است و محتوا و مضمون آن نیز گواهی بر همین معنی می‌دهد، چرا که در خطبه گذشته سخن از قضات ناآگاه و ناصالح بود که با داوریه‌های نادرست خود، امنیت جان و مال مردم را به خطر می‌افکنند و منشا مفساد بسیاری در سطح جامعه می‌گردند. در این خطبه نیز سخن از قضاتی به میان آمده که تکیه بر دلایل سست و بی‌اساسی همچون قیاس و رای و استحسان می‌کنند و نتایج نادرستی از آن می‌گیرند و از آن بدتر این که رئیس آنها آرای ضد و نقیض همه آنها را حکم‌الله می‌شمرد و مطابق با واقع می‌داند. سپس امام (ع) به ابطال نظریه تصویف (نظریه‌ای که می‌گوید آرا قضات و فتوای فتوادهندگان هر چند با یکدیگر در تضاد باشند همگی مطابق واقع و بر وفق حکم الهی است) می‌پردازد و با تحلیل بسیار دقیق و بیان موزون و مستدلی این عقیده را ابطال می‌فرماید و راه را برای وصول به حق، در این مساله مهم اسلامی

که بسیاری در آن سرگردان شده‌اند، کاملاً هموار می‌سازد. این خطبه در سه بخش خلاصه می‌شود: بخش اول، سخن از طرز کار قضاتی به میان می‌آورد که در مسیر تصویب حرکت می‌کنند و همه آرای ضد و نقیض را حکم‌الله می‌شمرند. بخش دوم به ابطال این نظریه می‌پردازد و در بخش سوم به تناسب، از عظمت قرآن سخن می‌گوید که مرجع حل همه مشکلات و اختلافات است. شرح و تفسیر: این همه اختلاف چرا؟ امام (ع) سخن خود را چنین شروع می‌کند: گاه یک دعوا در حکمی از احکام مطرح می‌شود و قاضی به رای خود در آنجا حکم می‌کند، سپس شبیه همان دعوی نزد قاضی دیگری عنوان می‌گردد، او درست بر خلاف اولی حکم می‌دهد! (ترد علی احدهم القضیه فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برایه، ثم ترد تلک القضیه بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله). سپس همه این قضات (با آن آرای ضد و نقیضی که در مساله واحدی داده‌اند) نزد پیشوایشان که آنان را به قضاوت منصف

وب کرده، گرد می‌آیند، و او رای همه آنها را تصدیق و تصویب می‌کند (و فتوای همگان را درست و مطابق واقع می‌شمرد)، در حالی که خدای آنها یکی، پیامبرشان یکی و کتابشان (نیز) یکی است! (ثم یجتمع القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم فیصوب آرائهم جمیعاً - و الههم واحد! و نبیهم واحد! و کتابهم واحد). گرچه این مساله برای بسیاری عجیب به نظر می‌رسد و شاید باور کردنش برای آنها مشکل باشد که کسانی همه قضاوتها یا آرای ضد و نقیض را صواب و درست بشمرند و همه را حکم الهی بدانند، ولی این یک واقعیت است که گروهی از مسلمانان اهل سنت دارای چنین عقیده‌ای هستند و اگر به علت گرایش آنها به این عقیده که بعداً به طور مشروح خواهد آمد توجه کنیم، باور خواهیم کرد که آنها در تنگناهایی قرار گرفته بودند که برای رهایی از آن چاره‌ای جز گرایش به عقیده تصویب وجود نداشته است. ولی امام (ع) در جمله آخر، نخستین ضربه را بر پایه این تفکر نادرست وارد می‌سازد و می‌فرماید: این همه در حالی است که خدای آنها واحد و پیامبرشان واحد و کتابشان واحد است! بی‌شک از خدای واحد برای مساله واحد حکم واحدی صادر می‌شود، چرا که او عالم به همه حقایق است و همه چیز را بی‌کم و کاست می‌دان

د و طبق مصالح یا مفاسدی که در آن مساله بوده حکم واحدی در آن تعیین نموده است. نه اشتباه می‌کند، نه فراموشی در ذات مقدسش راه دارد، نه پشیمان می‌گردد و نه با گذشت زمان چیز مجهولی برای او آشکار می‌شود. پس اختلاف از ناحیه او نمی‌تواند باشد! با توجه به این که پیامبرشان نیز یکی است و او در همه چیز، به ویژه القای احکام، معصوم است، حکم الهی را بی‌کم و کاست و بدون هر گونه تغییر بیان می‌کند. پس او نیز منشا اختلاف نیست! قانون و برنامه و آیین‌نامه آنها نیز یکی است، کتابی که هیچگونه تغییر و تحریفی در آن راه نیافته و از سرچشمه زلال وحی نشأت گرفته و در دسترس همه آنهاست و مورد قبول همه، و هیچ اختلاف و تضادی در محتوای آن وجود ندارد، چرا که از سوی خداست. و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً، اگر از سوی غیر خدا بود اختلاف و تضاد زیادی در آن دیده می‌شد. پس اختلاف از ناحیه کتاب آسمانی آنها نیست. این سخن در واقع مقدمه‌ای است برای شرحی که در فراز دوم می‌آید و نشان می‌دهد که اختلافات از افکار نادرست خودشان برخاسته و نارساییهای اندیشه‌هایشان سبب بروز چنین اختلافاتی شده و به تعبیر دیگر این سخن یک جواب اجمالی و سر بسته برای

مساله تصویب است که شرح تفصیلی آن را امام (ع) در بحث بعد به نیکوترین بیانی روشن می‌سازد. در واقع اعتقاد به تصویب و صحیح بودن آرای ضد و نقیض، انحراف از اصل توحید و گرایش به نوعی شرک است. توحید الوهیت، خدا را یگانه معرفی می‌کند و توحید نبوت، پیامبر اولوالعزم را در هر عصر یکی می‌شمرد، و توحید شریعت، کتاب آسمانی را یکی می‌داند. پس گرایش به تعدد احکام واقعی، که چیزی جز شرک نیست، تضاد روشنی با اصل توحید دارد. این اختلافات قابل توجیه نیست امام در این بخش از سخنانش به یک استدلال متین و محکم برای ابطال مساله اجتهاد به رای و تصویب آرای مجتهدین و به تعبیر ساده‌تر قانونگذاری فقها دست زده و با یک تقسیم دقیق که بر پنج پایه قرار گرفته، تمام راههای فرار را بر آنها می‌بندد، و نادرستی

این طرز فکر را به روشنترین بیان تبیین می‌کند. نخست می‌فرماید: سرچشمه این همه اختلاف آرای آنها در مسائل فقهی چیست؟ آیا خداوند سبحان به آنها دستور اختلاف و پراکندگی داده است و آنها اطاعت فرمان او کرده‌اند! (افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه). به یقین چنین چیزی امکان‌پذیر نیست چرا که خداوند واحد و یکتا همیشه دعوت به وحدت و یگانگی می‌کند و از تفرقه و پراکندگی برحذر می‌دارد، اوست که در قرآن مجیدش می‌فرماید: و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا، همگی به ریسمان (محکم) الهی چنگ زنید و متفرق نشوید. بنابراین اختلاف حتما از جای دیگری سرچشمه می‌گیرد و لذا در دومین مرحله می‌فرماید: یا این که خداوند آنها را از اختلاف برحذر داشته و آنها عصیان نموده‌اند! (ام نهام عنہ فعصوه). به یقین یکی از سرچشمه‌های اصلی اختلاف همین است، ولی قضاتی که در مساله واحد رایهای مختلفی دارند هرگز آماده پذیرش چنین احتمالی نیستند! بنابراین پاسخ آنها نیز در برابر این سوال منفی است. سپس به سراغ احتمال سوم می‌رود، می‌فرماید: یا این که خداوند سبحان دین ناقص نازل کرده و در تکمیل آن از آنها کمک خواسته است! (ام انزل الله سبحانه دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه). مسلم است که هیچ مسلمانی چنین سخنی نمی‌گوید که دین خدا (اسلام) ناقص است و خداوند از بندگانش برای تکمیل آن یاری می‌طلبد! بلکه به عکس آیات قرآن با صراحت، این آیین را از هر نظر کامل می‌شمارد و می‌فرماید: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا، امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم. سپس به سراغ احتمال دیگری می‌رود که بطلان آن نیز مانند آفتاب روشن و آشکار است، می‌فرماید: یا این که آنها شریکهای خداوند و حق دارند بگویند (و حکم صادر کنند و قانون بنویسند) و بر خداوند لازم است رضایت دهد! (ام کانوا شرکاء له، فلهم ان یقولوا، و علیه ان یرضی). بدیهی است اگر کسی قائل به خدایان متعدد باشد، باید برای هر کدام از آنها سهمی در قانونگذاری و صادر کردن احکام قائل شود، ولی مگر ممکن است مسلمانی که اساس و پایه آیین او بر توحید است و همه اصول و فروع دین را از دریچه توحید می‌نگرد تن به شرک در دهد و فقها و قضات را شرکای خدا بشمرد؟! به تعبیر دیگر یکی از شاخه‌های توحید (بعد از توحید ذات و صفات) توحید افعال است و یکی از شاخه‌های توحید افعالی، توحید حاکمیت و قانونگذاری است، و مطابق آن حاکمیت و تمام شاخ و برگش، باید به خدا منتهی شود. حکم، حکم اوست و فرمان فرمان او! چنان نیست که خداوند بخشی از قوانین اسلام را خودش تشریح کرده باشد و تشریح بخش دیگری را به مغزهای ناتوان انسانها واگذار کرده باشد! مگر غیر او، از مصالح و مفاسد احکام به طور کامل ممکن است آگاه باشد! مگر ممکن است خداوند زمام بندگان خودش را به دست قانونگذاری بگذارد که هر کدام به ظن و گمان و رای قاصر خود قانونی می‌نهند و مردم را در میان انبوهی از آرای ضد و نقیض، حیران و سرگردان می‌سازند! سپس امام (ع) به سراغ آخرین احتمال می‌رود و آخرین راه فرار را نیز به روی آنها می‌بندد و می‌فرماید: یا این که خداوند سبحان دین کاملی نازل کرده، ولی پیامبر (ص) در تبلیغ و ادای آن کوتاهی نموده است! (ام انزل الله سبحانه دینا تاما فقصر الرسول صلی الله علیه و آله و سلم عن تبلیغه و ادائه). بدیهی است هیچ مسلمانی چنین احتمالی را درباره پیامبر نمی‌دهد، چرا که حتی کسانی که مساله عصمت را به طور کامل نپذیرفته‌اند و به پندارشان معصوم بودن پیامبر در همه جا و همه چیز دلیل کافی ندارد، مساله عصمت را در تبلیغ و ادای وحی پذیرفته‌اند، چرا که بدون پذیرش این معنی، مفهومی برای نبوت و رسالت باقی نمی‌ماند و نقض غرض حاصل می‌شود. سپس بار دیگر امام (ع) به اصل مساله باز می‌گردد و این حقیقت را روشن می‌سازد که اسلام برای تمام نیازهای زندگی بشر، آنچه از احکام لازم بوده است تشریح کرده و چیزی فروگذار نکرده است. و به این ترتیب مساله ما لا نص فیہ لا حکم فیہ، آنچه نصی در آن وارد نشود حکمی ندارد را از آنها می‌گیرد و می‌گوید: خداوند سبحان می‌فرماید: ما هیچ چیزی را در قرآن فروگذار نکردیم و در قرآن بیان همه چیز آمده است! (و الله سبحانه یقول: ما فرطنا فی الکتاب من شیء و فیہ تبیان لکل شیء). این دو آیه گواه روشنی است بر این که خداوند هرگز دین ناقصی نازل نکرده و از کسی برای تکمیل آن استمداد نجسته است، بلکه همه آنچه مورد نیاز است و

قرآن مجید آمده، بخشی در عموماً قرآن، و بخشی در احکام خاصه که شرح آن در بحث نکات، به خواست خدا، خواهد آمد. سپس برای این که این حربه را نیز از قاضیان ضد و نقیض گو بگیرد، که هر کدام ممکن است به آیه‌ای استناد جسته که مفهوم آن با یکدیگر متفاوت باشد، می‌افزاید: خداوند فرموده بخشهای قرآن یکدیگر را تصدیق و تایید می‌کنند و هیچگونه اختلافی در آن وجود ندارد! (و ذکر ان الكتاب یصدق بعضه بعضا و انه لا اختلاف فیه). بعد برای تکمیل این سخن و بیان دلیل روشنی از خود قرآن بر این که هیچگونه اختلافی در میان آیات آن نیست می‌افزاید: خداوند سبحان فرمود: اگر این کتاب از سوی غیر خدا بود اختلافات بسیاری در آن می‌یافتند (فقال سبحانه: و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا). بدیهی ا

ست انسانها علمشان محدود است و با گذشت زمان یا دگرگونی مکان و خلاصه کشف امور تازه، افکارشان تغییر می‌یابد، و به همین دلیل ممکن است یک گوینده یا یک نویسنده در طول زمان عمر خود، مطالب ضد و نقیض و مختلفی را بگوید که لازمه محدود بودن علم و دگرگونی و تکامل افکار با گذشت زمان است. اینها از یک سو، از سوی دیگر انسان فراموشکار است، چه بسا مطلبی را امروز بگوید و فردا یا ماه و سال دیگر آن را فراموش کند و نظری بر خلاف آن ابراز دارد. ولی خداوندی که عالم به همه چیز است و گذشته و آینده و ما کانو ما یکون را می‌داند، گذشت زمان هیچ تغییر و دگرگونی در ذات مقدسش ایجاد نمی‌کند، چرا که مافوق زمان و مکان است. و از این گذشته نسیان و فراموشی برای او مفهومی ندارد. چگونه ممکن است در کلام چنین کسی کمترین اختلاف و سخنان ضد و نقیض باشد. از مجموع آنچه در بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که امام (ع) با بیان رسا و تحلیل دقیق و ظریفش مساله تصویب و تمسک به قیاس و استحسان و اجتهاد به رای را به کلی باطل می‌کند و راه فراری برای طرفداران آن باقی نمی‌گذارد، زیرا خدا دین کاملی نازل کرده و قرآن، جامع همه نیازهای انسانهاست و پیامبر کمترین کوتاهی در تبلیغ آن نکرده و هرگز خداوند اختلاف را برای امت اسلامی نپذیرفته و همه جا آنها را دعوت به اتحاد و وحدت کرده است. بنابراین اعتقاد به صحت آرای متناقض و تصویب فتاوی مختلف و همه را حکم واقعی الهی دانستن، چه معنی و مفهومی می‌تواند داشته باشد، این یک انحراف و اشتباه و گمراهی است نه یک واقعیت! زیبایی و عمق قرآن در سومین و آخرین فراز این خطبه، امام (ع) به توصیف قرآن مجید می‌پردازد و در پنج جمله کوتاه و بسیار پرمعنی حقایق زنده‌ای را درباره اهمیت قرآن بیان می‌کند تا تکمیلی برای بحثهای گذشته باشد و نشان دهد که فقها و قضات اسلامی نباید هرگز از قرآن غافل بشوند و حقایق و احکام آن را دست کم بگیرند و نباید با داشتن قرآن، خود را نیازمند به منبع دیگری (جز منبع سنت که آن هم از قرآن برخاسته و شارع و مبین آن است) بدانند. در اولین توصیف می‌فرماید: قرآن ظاهرش بسیار زیبا و شگفت‌آور است (و ان القرآن ظاهره انیق). این جمله اشاره به فصاحت و بلاغت قرآن دارد، الفاظش بسیار موزون، تعبیرات بسیار حساب شده و آهنگ آیات، آهنگی مخصوص به خود دارد که هر قدر انسان آن را بخواند و تکرار کند هرگز خسته نمی‌شود، شواهد این سخن بسیار است که ورود در این دریای پهناور، ما را از مقصد دور می‌سازد. در توصیف دوم می‌فرماید: و باطن آن عمیق است (و باطنه عمیق). غالبا پرداختن به زیباییهای ظاهر، انسان را از عمق معنی دور می‌سازد همانگونه که پرداختن به معانی عمیق و به تعبیر دیگر ادای حق معنی، انسان را در انتخاب الفاظ زیبا در تنگنا قرار می‌دهد، نهایت قدرت لازم است که میان این دو جمع شود، حق معنی به طور کامل ادا شود و در عین حال در قالب زیباترین و جالبترین الفاظ قرار گیرد، و این حقیقتی است که انسان در قرآن مجید به روشنی درمی‌یابد که ظاهرش فوق‌العاده آراسته، روح پرور، جذاب و دلپذیر است و باطنش فوق‌العاده عمیق و پرمحتواست. ژرفا و عمق قرآن آنگونه است که هر چه، قویترین اندیشه‌ها درباره آن به کار بیفتند باز پایان نمی‌گیرد. چرا چنین نباشد در حالی که تراوش وحی الهی است که کلام خدا همچون ذات پاکش بی‌انتهاست. نمونه‌های گوناگونی در این زمینه در سوره‌های مختلف قرآن وجود دارد که آنچه را امام در این دو جمله بیان فرموده برای انسان آشکارا و محسوس می‌سازد. در توصیف سوم و چهارم می‌فرماید: نکات شگفت‌آور قرآن هرگز فانی نمی‌شود و اسرار نهفته آن هرگز پایان نمی‌پذیرد (لا تفتنی عجائبه، و لا تنقضی غ

رائه). ممکن است تفاوت این دو جمله در این باشد که جمله اول (لا- تفنی عجائبه) اشاره به جاودانگی و ابدی بودن شگفتیها و زیباییها و حقایق برجسته قرآن می‌کند، چرا که کتابهای زیادی را می‌توان نام برد که در عصر خود، بسیار شگفت آور و جالب بودند ولی با گذشت زمان گرد و غبار کهنگی بر آنها نشست و شگفتیهایش بی‌رنگ شد ولی قرآن هرگز چنین کتابی نیست، چرا که تمام کسانی که با آن آشنا هستند همیشه در مطالعه و غور و بررسی در الفاظ و معانی لذت می‌برند. جمله دوم اشاره به اسرار نهفته قرآن است که با گذشت زمان هر روز بخش تازه‌ای از آن آشکار می‌گردد (فراموش نکنید که غرائب جمع غریب از ماده غربت و غروب به معنی دور شدن از موطن، یا پنهان گشتن است و این تعبیر تناسب نزدیکی با اسرار نهفته قرآن دارد). در پنجمین و آخرین توصیف می‌فرماید: ظلمات و تاریکیها جز در پرتو نور قرآن برطرف نخواهد شد! (و لا تکشف الظلمات الا به). نه تنها ظلمت جهل و تاریکی کفر و بی‌ایمانی و بی‌تقوایی، بلکه ظلمات در صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نیز بدون تعلیمات قرآن از میان نخواهد رفت. امروز با این که دنیا از نظر صنایع، فوق‌العاده پیشرفت کرده، ولی با این حال انواع ظلم

تها بر جامعه بشری سایه شوم خود را گسترده ست، جنگها و خونریزیها، ظلم و بی‌عدالتیها، فقر و بدبختی و از همه مهمتر ناآرامیهای درونی همه جا را فرا گرفته و تمام اینها نتیجه مستقیم ضعف ایمان و تقوا و فقر اخلاقی و معنوی است که بهترین راه درمان آن پناه بردن به قرآن است. از همه اسفناکتر رها کردن قرآن و پناه بردن به آرای ظنی و افکار قاصر بشری در زمینه احکام است که گروهی از مسلمانان به خاطر دور بودن از قرآن گرفتار آن شدند. نکته‌ها: ۱- مساله تصویب چیست و از کجا نشأت گرفته است؟ این مساله یکی از مهمترین مسائل اسلامی است که ارتباط نزدیکی با مساله اجتهاد و رای و قیاس و استحسان و مانند آن دارد و نیز دارای پیوند نزدیکی با حوادث سیاسی و تاریخی بعد از رسول الله (ص) می‌باشد و شرح این ماجرا به گونه‌ای که به درازا نکشد و از طرز بحثهای ما خارج نشود چنین است: ۱- دوران حیات رسول الله (ص) پر از طوفانها و حوادث سخت اجتماعی و سیاسی و نظامی بود و مجال زیادی برای مسلمین برای فرا گرفتن همه احکام، باقی نمی‌گذاشت، هر چند اصول اساسی آنها در قرآن تبیین شده بود. ۲-

بعد از رسول خدا (ص) که جامعه اسلامی به سرعت رو به گسترش می‌رفت هر روز مسائل تازه‌ای در احکام فقهی اسلامی پیدا می‌شد و مسلمین با مسائل جدید بیشماری روبرو شدند که در احادیث رسول الله (ص) پاسخ آن را نمی‌یافتند. افزون بر این، مخالفت شدید بعضی از خلفا (عمر) با نوشتن و نقل احادیث رسول الله (ص) به گمان این که مزاحم نشر قرآن می‌شود، بسیاری از احادیث رسول الله را به بوته فراموشی سپرد و احساس کمبود منابع برای مسائل فقهی مورد نیاز بیشتر می‌شد، و فقهای اسلام و مخصوصا دستگاه خلافت که دائما با مسائل فقهی جدید درگیر بود در تنگنای سختی قرار گرفتند، اگر بگویند اسلام برای این مسائل مختلف اعم از حقوقی و جزایی و فردی و اجتماعی پاسخ ندارد، چگونه با آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا، امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین و آیین (جاویدان) شما برگزیدم و راضی شدم سازگار خواهد بود؟ آیینی که خاتم تمام ادیان است و از نظر مکان، مخصوص به کشور و منطقه‌ای نیست، بلکه جهانی و جاودانی است باید پاسخگوی تمام نیازهای مربوط به تمام مناطق جهان تا پایان دنیا باشد و با این احادیث محدودی که از رسول خدا نقل شده، چگونه می‌توان همه آنها را پاسخ گفت

؟ فراموش نکنید که این تنگنا یا بن‌بست شدید، از آنجا ناشی شد که آنها توصیه معروف و مسلم پیامبر را درباره این که قرآن و اهل بیت را فراموش نکنند و دست از دامان این دو برندارند تا هرگز گمراه نشوند به دست فراموشی سپردند، در حالی که اگر این توصیه به کار گرفته می‌شد و احادیث امامان اهل بیت- علیهم‌السلام- همانند احادیث پیامبر پذیرفته می‌شد، هرگز چنین مشکلی پیش نمی‌آمد، و درست به همین دلیل پیروان مکتب اهل بیت، در هیچ مساله‌ای از مسائل فقهی احساس کمبودی نمی‌کنند، و هزاران هزار حدیث که از آن بزرگواران نقل شده، به فقهای آنها اجازه می‌دهد که نظر اسلام را در هر یک از مسائل فقهی بیان کنند. ۳- سرانجام فقهای اهل سنت برای شکستن این بن‌بست و تنگنا ناچار شدند به مساله قیاس و استحسان و اجتهاد به معنی

خاص و قانونگذاری از سوی فقها روی آورند. به این ترتیب که آمدند و مسائل را به دو بخش تقسیم کردند: مسائل منصوص و ما لا نص فیه (مسائلی که در کتاب و سنت حکمی درباره آن وارد شده و مسائلی که هیچگونه حکمی درباره آنها نیست) در مسائل منصوص مطابق نص فتوا دادند و اما در ما لا نص فیه گفتند: راه حل مشکل این است که اگر شبیه و نظیری در احکام اسلامی

دارد آن را قیاس به شبیه و نظیرش کنند، مثلا اگر در باب نماز حکمی وارد شده، روزه را بر آن قیاس کنند، و اگر در حج حکمی وارد شده، عمره را بر آن قیاس کنند، و هر گاه شبیه و نظیری در احکام اسلامی ندارد، فقها بنشینند و با در نظر گرفتن صلاح و فساد آن کار، حکم و قانونی برای آن وضع کنند و این کار را اجتهاد (به معنی خاص) نامیدند. به تعبیر روشنتر، گروهی با صراحت گفتند: آنچه نصی درباره آن وارد نشده، در واقع قانون خاصی در اسلام ندارد و این وظیفه فقهاست که درباره آن قانون گذاری کنند و با ظن و گمان و سبک سنگین کردن مصالح و مفاسد، آنچه را به مصلحت نزدیکتر می بینند به عنوان حکم الهی معرفی کنند و به این ترتیب اجتهاد به معنی قانونگذاری فقیه در میان آنها متداول شد. باید توجه داشت که اجتهاد دو معنی مختلف دارد که اگر دقیقا به آن توجه نشود سرچشمه اشتباهات فراوانی می گردد: معنی اول اجتهاد که آن را اجتهاد عام می نامیم عبارت از استنباط و استفاده احکام از کتاب و سنت و سایر ادله شرعیه است. این چیزی است که تمام علمای شیعه نیز به آن قائل هستند و اگر اخباریین آن را به زیان، انکار می کنند در عمل پذیرفته اند، زیرا بزرگان اخباریین نیز برای اثبات

ت احکام شرع به کتاب و سنت استدلال می کنند و احکام عام و خاص و مطلق و مقید و امثال آن را رعایت می نمایند. معنی دوم اجتهاد که آن را اجتهاد خاص می نامیم آن است که در مسائلی که نصی وارد نشده، یعنی آیه‌ای و روایتی وجود ندارد، متوسل به قانونگذاری می شوند و با در نظر گرفتن مصالح و مفاسد و اشتباه و نظایر، حکمی برای آن قائل می شوند. این روش مخصوص به جمع کثیری از علمای اهل سنت است و آن را اجتهاد و عمل به رای می نامند و این که گفتیم در میان علمای شیعه مطلقا وجود ندارد به خاطر آن است که احادیث امامان معصوم به قدر کافی در اختیار دارند و موارد عدم نص بسیار کم است و نیازی به اجتهاد به معنی دوم و قانونگذاری نیست، چرا که در اینگونه موارد نیز از قواعد کلیه و به اصطلاح اصول لفظیه و عملیه حکم مساله را روشن می سازند. عجب این که جمعی از دانشمندان اهل سنت معتقدند در مواردی که نص وجود ندارد، در واقع هیچ حکمی وضع نشده است (ما لا نص فیه لا حکم فیه) و این وظیفه دانشمندان است که برای اینگونه موارد قانونی وضع کنند (توجه به این موضوع برای فهم دقیق فرازهای آینده این خطبه ضرورت دارد) و این همان چیزی است که با کامل بودن شریعت به هیچ وجه ساز

گار نیست. ۴- هنگامی که حق قانونگذاری در ما لا نص فیه به فقیه داده شود از آنجا که عدد فقها بی شمار است و هر کدام اختیار قانونگذاری به آنها داده شده، و حتی الزامی نیست که شورایی تشکیل شود و شورا حکم واحدی را تصویب نماید، طبیعتا آرای مختلف و گاه ضد و نقیض در یک مساله پیدا می شود و در اینجا بن بست مهم دیگری ظاهر می شود و آن این که آیا همه این آرای مختلف را می توان به عنوان حکم الله پذیرفت یا یکی برحق است و بقیه باطل است؟ و از آنجا که تفاوتی در میان این آرا ظاهرها وجود ندارد چون همه مولود افکار دانشمندان است، و در واقع حکم الهی معینی نیز موجود نیست که مقیاس درست یا نادرست بودن این آرا شود، ناچار دست به سوی عقیده تصویب دراز کردند یا به تعبیر بهتر در دره تصویب سقوط کردند و گفتند همه این آرا حکم واقعی الهی است! به خصوص اینکه معتقد به عدالت صحابه و احیانا عدم خطای آنها در رای بودند و به این ترتیب برای موضوع واحد احکام متعددی به تعداد آرای مجتهدین وجود داشت که همه، حکم واقعی الهی محسوب می شود. آنها معتقد بودند هنگامی که مساله تصمیم گیری درباره خلافت با آن همه اهمیتش به امت و اهل حل و عقد (دانشمندان) واگذار شده است مانع

ی ندارد که حق قانونگذاری در مسائل فرعی که در آن نصی وارد نشده، به دانشمندان واگذار گردد. به این ترتیب عقیده تصویب با تمام پیامدهای دردناک و خطرناکش در میان جماعتی از مسلمین به خاطر فراموش کردن توصیه پیامبر (ص) در حدیث ثقلین پیدا شد. ۵- بسته شدن باب اجتهاد: این مساله سبب شد که آرا و عقاید گوناگون و بسیار مختلف و متضاد در جامعه اسلامی و در

میان فقها به سرعت رشد کند و شکل وحشتناکی به خود بگیرد و سبب تزلزل توده مردم در مسائل دینی گردد و زبان دشمنان را نسبت به مسلمین و احکام اسلامی بگشاید. اینجا بود که گروهی از دانشمندان دست به کار شدند و برای پایان دادن به این وضع اسف‌انگیز دست به کار زشت دیگری زدند و آن بستن باب اجتهاد بود. گفتند تا همین جا کافی است و دیگر کسی حق اجتهاد کردن ندارد! و چون مردم به فرقه‌های مختلفی در احکام شرعی تقسیم شده بودند و هر گروهی پیرو دانشمندی بود، چهار تن از این فقها را که پیروان بیشتری داشتند (ابوحنیفه، مالک، محمد بن ادریس شافعی و احمد حنبل) را برگزیدند و همه مردم را ملزم کردند که از یکی از این چهار نفر پیروی کنند و خط بطلان بر بقیه آرا و عقاید کشیدند تا جلوی پراکندگی و انشعاب بیشتر گرفت

ه شود، در حالی که هیچ دلیل در کتاب و سنت نسبت به این چهار پیشوا وجود نداشت و آنها هیچ امتیازی بر دیگران نداشتند جز این که پیروان بیشتری داشتند، و نه هیچ دلیلی بر بسته شدن باب اجتهاد و منحصر بودن این حق به گروه خاص و زمان خاصی وجود داشت! همانگونه که در خطبه ۱۶ امیرمؤمنان آمده بود: خطاها و گناهان مرکبهای سرکشی هستند که انسان را پیوسته از یک وادی خطرناک به وادی خطرناک دیگری می‌افکنند. آنها نیز بر اثر اشتباه روز اول، پشت سر هم گرفتار اشتباهات دیگر شدند و این اشتباهات، زنجیروار همچنان ادامه دارد. بسته بودن باب اجتهاد، امروز مشکل عظیمی برای دانشمندان و فقهای اهل سنت به وجود آورده، چرا که خود را در برابر انبوه مسائل مستحدثه‌ای می‌بیند که وجود نداشته و هیچ حکمی در مذاهب چهارگانه درباره آن دیده نمی‌شود، به همین دلیل گروهی علنا و آشکارا و گروهی در پرده یا نیمه‌آشکارا به مخالفت با این مساله برخاسته‌اند و مایل هستند درهای اجتهاد را آهسته آهسته به روی فقهای کنونی باز کنند و از انحصار در فقهای چهارگانه در آورند، و به فتوا دادن در مسائل امروز و حتی تجدید نظر در مسائل گذشته پرداختند و این سوال را مطرح کردند که چرا اجتهاد منحصر

ر به آنها باشد با این که دانشمندانی برتر از آنها وجود دارند و به فرض که برتر هم نباشند با بسته بودن باب اجتهاد چه کسی پاسخگوی مسائل این زمان می‌شود؟ ولی پیروان مکتب اهل بیت از تمام این طوفانها برکنارند و هرگز باب اجتهاد را (البته اجتهاد به معنی اول نه معنی دوم) مسدود ندانسته و به همه دانشمندان و فقها حق داده‌اند که از روش استنباط در مسائل دینی استفاده کنند و در عین حال حق قانونگذاری و اجتهاد به معنی دوم را برای هیچ کس قائل نیستند. سوال: در اینجا سوالی پیش می‌آید و آن این که اجتهاد به معنی اول نیز منشا بروز اختلافاتی می‌شود، بنابراین مشکلات اختلاف را به دنبال دارد و چندان تفاوتی میان اجتهاد به معنی اول و دوم نیست. پاسخ: توجه به یک نکته می‌تواند جواب این سوال را روشن سازد و آن این که در اجتهاد به معنی استنباط احکام از کتاب و سنت، محور اصلی نصوص و کتاب و سنت است و همه مجتهدان گرد آن می‌گردند و طبعاً مایه وحدتی در میان آنها وجود دارد هر چند برداشتها ممکن است مختلف باشد، ولی اختلافات غالباً زیاد نیست و به همین دلیل در اکثر مسائل، مشهور فقها نظر واحدی دارند هر چند در شاخ و برگها ممکن است متفاوت باشند. ولی در اجتهاد

هاد به معنی دوم محور خاصی وجود ندارد که مجتهدان، گرد آن جمع شوند، بلکه معیار هر کس فکر و رای خود اوست و اینجاست که اختلافات، فوق‌العاده زیاد می‌شود و ممکن است در یک مساله معین، آرای بسیار زیادی پیدا شود که چهره شریعت اسلامی را کاملاً مشوه و بدنما کند. از این گذشته طرفداران اجتهاد به معنی استنباط از کتاب و سنت می‌گویند: دین خداوند هرگز ناقص نبوده و نیست، و برای هر مساله‌ای که امروز و فردا و تا روز قیامت در میان مسلمانان جهان پیدا می‌شود، یک حکم الهی صادر شده است که در عموماً و اطلاقات یا ادله خاصه کتاب و سنت آمده، و نزد امامان معصوم - علیهم‌السلام - روشن است. هر کس در اجتهادش به آن حکم الهی برسد راه صواب پوییده و آن کس که نرسد، راه خطا رفته است، هر چند اگر کوتاهی در مقدمات اجتهاد نکرده باشد نزد خدا معذور و ماجور است. اعتقاد به تخطئه در مقابل تصویب مفهومش همین است و لذا طرفداران این عقیده می‌گویند: للمصیب اجران و للمخطی اجر واحد، آن کس که به واقع برسد دو پاداش دارد و آن کس که خطا کند و مقصر نباشد یک پاداش در حالی که طرفداران اجتهاد به معنی قانونگذاری می‌گویند: کل مجتهد مصیب، حکم هر مجتهدی واقعی

است! یعنی تمام احکام

ام ضد و نقیض مجتهدان که رای خودشان است مطابق حکم واقعی الهی است! (دقت کنید) ۲- پیامدهای اعتقاد به تصویب و بسته شدن باب اجتهاد مفساسدی که بر اعتقاد به تصویب و تمسک جستن به رای و اجتهاد به معنی قانونگذاری فقها مترتب می‌شود فراوان است که ذیلا- فهرست وار به آنها اشاره می‌شود: ۱- اعتراف به نقصان دین (العیاذ بالله) از نظر احکام و استمداد از آرای فقها و افکار انسانهای غیر معصوم و خطاکار برای تکمیل احکام شریعت! ۲- انسداد باب اجتهاد یعنی اعتقاد به این که بعد از فقهای چهارگانه اهل سنت، هیچ کس حق اجتهاد ندارد! چرا که گشوده بودن این باب، سبب می‌شود که گاه در یک مساله دهها رای و فتوای مختلف به وجود آید، و می‌دانیم این انسداد باب اجتهاد، راه را به روی فقهای اسلام در مسائل مستحدثه بکلی می‌بندد و مسلمین جهان را از نظر احکام شرع در بن بست قرار می‌دهد. انحصار مذاهب در چهار مذهب، تاریخچه دردناک و عبرت‌انگیزی دارد و نشان می‌دهد که این بدعت بی‌سابقه در اسلام، که استقلال فقهای اسلام را سلب کرد طی چه حوادثی واقع شد. بنا به نوشته مقریزی در کتاب الخطة المقریزیه و همچنین نوشته ابن فوطی و نوشته دیگران، هیچ ضابطه مشخصی برای انتخاب مذاهب

چهارگانه نبود جز این که از یک سو کثرت مذاهب فقهی، زمامداران مناطق مختلف کشورهای اسلامی را به وحشت انداخت و موجب هرج و مرج فراوان شد، و از سوی دیگر این مذاهب چهارگانه به علل سیاسی و اجتماعی در تمام جهان اسلام انتشار یافته بودند، به همین دلیل حذف آنها ممکن نبود، همانگونه که شیوع مذاهب دیگر نیز موجب مشکلات فراوانی می‌شد. لذا فقها و حکام وقت دست به دست هم دادند که با هر کس که سخنی از غیر این چهار مذهب بگوید به شدت مقابله کنند، و عجب این که این مساله در قرن هفتم اتفاق افتاد. در مصر در سال ۶۶۵ و در بغداد در سال ۶۳۱، شروع شد به طوری که در سال ۶۴۵ مدرسان مدرسه معروف مستنصریه تصمیم گرفتند که غیر از این چهار مذهب را نپذیرند و آنچه غیر از آن است تحریم کنند. بدین ترتیب هفت قرن بعد از ظهور اسلام و گرم بودن بازار اجتهاد و آزادی فقها، درهای اجتهاد بسته شد و همه فقها به صورت مقلدانی برای این چهار فقیه درآمدند و استقلال فقهای خویش را از دست دادند. و این نبود مگر به خاطر انحرافی که در همان قرن اول واقع شد. عترت و اهل بیت که یکی از دو ثقل عظیم بودند کنار گذاشته شدند و باب قیاس و استحسان و اجتهاد به رای، گشوده شد و آن همه آرای

ضد و نقیض و پر از هرج و مرج ظاهر گشت و همه به عنوان حکم الله تلقی شد و حتی با نهایت تاسف، مکتب اهل بیت در ردیف یکی از مذاهب چهارگانه نیز قرار نگرفت. در حقیقت آن انحراف نخستین سبب پیدایش این بدعت بزرگ شد، بدعتی که چاره‌ای جز آن نبود. ۳- هرج و مرج فقهی و قضایی که از وجود آرای متضاد و متعدد، گاه به عدد مجتهدین، در یک مساله به وجود می‌آید، و بی‌شک مشکلات آن از مشکلات مجالس قانونگذاری در عصر ما بسیار بیشتر است، چرا که در مجالس قانونگذاری در عصر ما، حداقل نمایندگان یک کشور و یک منطقه از جهان در یکجا جمع می‌شوند و با اکثریت آراء خود، نظر واحدی را حداقل برای مدتی نسبت به مردم آن منطقه ابراز می‌دارند، ولی اجتهاد به رای و تصویب، به هر فردی از مجتهدان اجازه می‌دهد که به تنهایی به قانونگذاری بنشیند و از آن عجیب تر این که هر چه به نظرش رسید به عنوان حکم الله واقعی ابراز دارد، و بر خلاف مجالس قانونگذاری عصر ما که حکم آنها حکم بشری است، پیروان مجتهد مجبور باشند از آن به عنوان یک حکم الهی تبعیت کنند. تصدیق می‌کنیم که با این توضیحات نسبتا مشروحو که درباره مساله تصویب دادیم، از روشی که در تفسیر شرح نهج البلاغه گزیده‌ایم کمی د

ور شدیم، ولی چون مساله بسیار مهم و سرنوشت ساز بود چاره‌ای نداشتیم، به علاوه فرازهای آینده خطبه نیز با تبیین این بحثها روشنتر می‌شود. در عین حال برای توضیح بیشتر درباره این مساله مهم اسلامی به منابع زیر مراجعه نمایید. نکته: چگونه در قرآن همه نیازها وجود دارد؟ همانگونه که در فراز بالا از این خطبه مهم تاکید شده، قرآن مجید به صراحت آیات متعدد، بیانگر همه

اموری است که مسلمانان تا دامنه قیامت، به آن نیازمندند. در احادیث اسلامی نیز این موضوع با صراحت بیشتری بیان شده، از جمله در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم: ان الله تبارک و تعالی انزل فی القرآن تیان کل شیء حتی و الله ما ترک شیئا تحتاج الیه العباد، حتی لا یستطیع عبد یقول لو کان هذا، انزل فی القرآن، الا و قد انزل الله فیه، خداوند در قرآن هر چیزی را بیان کرده است به خدا سوگند چیزی که مورد نیاز مردم بوده است کم نگذاشته، تا کسی نگوید اگر فلان مطلب درست است باید در قرآن نازل می‌شد. آگاه باشید همه نیازمندیهای بشر را خدا در آن نازل کرده است. ولی در اینجا این سوال پیش می‌آید که ما احکام مختلفی را می‌بینیم که در قرآن نیامده و این با جامعیت قرآن سازگار نیست، مثلاً،

تعداد رکعات نماز، اجناسی که در آن زکات واجب است، نصاب زکات، مقدار آن و بسیاری از مناسک حج، عدد سعی صفا و مروه و دورهای طواف و مسائل دیگری در زمینه حدود و دیات و آداب قضاوت و شرایط معاملات و انواع معاملات مستحدثه و مانند آن به وضوح در قرآن دیده نمی‌شود. در پاسخ این سوال باید به سه نکته توجه کرد: نخست این که در قرآن مجید احکام کلیه و قواعد گسترده و عمومات و اطلاعاتی وجود دارد که بسیاری از مشکلات را می‌توان با آن حل کرد، مثلاً، آیه اوفوا بالعقود در معاملات، و آیه و ما جعل علیکم فی الدین من حرج در ابواب عبادات، و لا تضار والده بولدها و لا مولود له بولده در حقوق والدین و آیات دیگری از این قبیل، پاسخگوی بسیاری از سوالات و مسائل مستحدثه است. دیگر این که قرآن مجید با صراحت یکی از منابع اصلی احکام الهی و معارف اسلامی را سنت پیامبر می‌شمارد و می‌گوید: ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا، آنچه پیامبر برای شما می‌آورد بگیرید و آنچه شما را از آن نهی می‌کند خودداری نمایید! و نیز در جای دیگر پیامبر را به عنوان تبیین‌کننده و شارح قرآن معرفی کرده و می‌فرماید: و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم. پیامبر نیز طب

ق صریح حدیث ثقلین، اهل بیت و عترت را نیز به عنوان یکی از منابع مطمئن احکام و معارف اسلامی معرفی فرموده است و به یقین اگر به توصیه‌های قرآن و پیامبر (ص) عمل شود هیچ سوالی در زمینه احکام و غیر آن بدون پاسخ نخواهد ماند. سوم این که از روایات مختلف اسلامی به خوبی استفاده می‌شود که قرآن ظاهر و باطنی دارد، ظاهر آن معانی و مفهوماتی است که در دسترس همه قرار گرفته و از آن بهره‌مند می‌شوند، ولی باطن آن معانی و مفاهیم دیگری است که تنها در اختیار پیامبر و پیشوایان معصوم قرار دارد که با درک و دید دیگری آیات را می‌نگرند و از آن بهره‌گیری و استفاده فراوانی می‌کنند. بنابراین اگر تقلین (قرآن و اهل بیت) در کنار هم قرار گیرند و مردم در میان این دو جدایی نیفتند، از این بخش از محتوای قرآن که راه‌گشایی فراوانی دارد، بهره می‌گیرند. شاید روایت معروف امام صادق (ع) که می‌گوید: انا اعلم کتاب الله و فیه بدء الخلق و ما هو کائن الی یوم القیامه و فیه خبر السماء و خبر الارض و خبر الجنة و خیر النار و خیر ما کان و ما هو کائن، اعلم ذلک كما انظر الی کفی ان الله یقول فیه تبیان کل شیء، من به خوبی کتاب خدا را می‌دانم، در آن آغاز آفرینش و آنچه تا

روز قیامت به وقوع می‌پیوندد وجود دارد، و همچنین است در آن خبر آسمان و زمین و خیر بهشت و دوزخ و خبر آنچه بوده و آنچه خواهد بود. من همه اینها را می‌دانم آنگونه که به کف دستم نگاه می‌کنم! خداوند می‌فرماید: در قرآن بیان همه چیز است. در نهج‌البلاغه نیز آمده است: و فی القرآن نباء ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم، در قرآن خبرهای پیش از شما و خبرهای بعد از شما، و حکم در میان شما وجود دارد (گذشته و آینده و حال، همه در آن جمع است). در تعبیر دیگری امام (ع) درباره قرآن می‌فرماید: الا ان فیه علم ما یاتی و الحدیث عن الماضی و دواء دوائکم و نظم ما بینکم، آگاه باشید! در قرآن علوم مربوط به آینده و اخبار مربوط به گذشته و داروی بیماریها و نظم میان شماست. این سخن تنها در احادیث اهل بیت - علیهم السلام - نیامده است، بلکه از طرق اهل سنت نیز نقل شده است: سیوطی در درالمنثور از صحابی معروف ابن مسعود نقل می‌کند: ان فیه علم الاولین و الاخرین، در قرآن علم اولین و آخرین است. و از اوزاعی نقل می‌کند که در تفسیر آیه و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء. قال: بالسنه، گفت منظور این است که به وسیله سنت همه حقایقی که در قرآن وجود دارد، کشف می

شود. سیوطی در کتاب اتقان، این معنی را از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: در کتاب خدا خبر پیش از شما و خبر بعد از شما، و حکم میان شماست. سپس می‌افزاید: این حدیث را ترمذی و غیر او آورده‌اند. نکته‌ها: ۱- عواقب شوم دوری از قرآن و اهل بیت-علیهم‌السلام- دوری از قرآن برای همه مسلمانان مایه زیان و خسران است مخصوصا برای دانشمندان و علمای امت. همانگونه که امام امیرمؤمنان علی (ع) در خطبه بالا با دقیقترین و رساترین بیان نشان داده، که چگونه گروهی از همان قرن نخستین ظهور اسلام به خاطر فاصله گرفتن از قرآن و اهل بیت که شارحان الهی قرآنند، سرگردان و حیران مانده‌اند و به راههایی که دون شان عالم اسلامی است کشیده شده‌اند. در اینجا حدیث جالبی است از گفتگوی عمر بن اذینه یکی از یاران امام صادق (ع) با ابن ابی لیلی که حقایق مهمی در آن برملا شده است. او می‌گوید: روزی وارد بر ابن ابی لیلی شدم که از قضات بود، گفتم: می‌خواهم چند مساله از تو سوال کنم- و من در آن موقع نوجوانی بودم- گفت فرزند برادر پسر! گفتم: شما جمعیت قضات کار عجیبی دارید، مساله‌ای در امور مالی یا مربوط به ازدواج و خون، نزد شما مطرح می‌شود و در آن به رای خود قضاوت می

کنید، اما همان مساله نزد قاضی مکه مطرح می‌شود او رای دیگری صادر می‌کند، و باز همان مساله نزد قاضی بصره و قاضی یمن و قاضی مدینه مطرح می‌شود آنها نیز آرای دیگری صادر می‌کنند که بر خلاف آرای قبلی است، سپس همه شما نزد خلیفه‌ای که شما را به منصب قضاوت نصب کرده است جمع می‌شوید و از آرای مختلف، او را با خبر می‌سازید و او رای همه شما را (با آن همه ضد و نقضیها) صحیح می‌شمرد! در حالی که خدای شما یکی و پیامبران یکی و دین شما یکی است، آیا خداوند، شما را به اختلاف دعوت کرده و اطاعتش نموده‌اند؟ یا شما را از آن نهی فرموده و نافرمانی کرده‌اید؟ یا شا در تشریح احکام، شریک خدا هستید و حق دارید هر چه می‌خواهید بگویید و حکم صادر کنید و بر او لازم است که راضی باشد؟ یا این که خداوند، دین ناقصی را نازل کرده و از شما برای تکمیلش یاری طلبیده است؟ یا دین کاملی را نازل کرده ولی رسول الله (ص) در ابلاغ آن کوتاهی نموده؟ راستی چه پاسخ می‌گویید؟ ابن ابی لیلی گفت: از کجا هستی ای فرزندم گفتم: از اهل بصره، گفت: از کدام قبیله‌ای؟ گفتم: از طایفه عبدقیس، گفت: از کدام شاخه‌های آن؟ گفتم: از بنی اذینه، گفت: با عبدالرحمان ابن اذینه چه نسبتی داری؟ گفت

م: او جد من است. در اینجا او به من خوش آمد گفت و مرا نزد خود نشانید و گفت: برادرزاده سوال کردی و خشونت به خرج دادی و در سخن خود اصرار ورزیدی و اعتراض کردی و من انشاءالله جواب تو را می‌گویم. اما سوال تو درباره اختلاف آرای قضات، به دلیل این است که هر مساله‌ای برای ما پیش آید که بیانی در رابطه با آن، در کتاب الله و یا سنت رسول الله (ص) باشد، هرگز برای ما شایسته نیست که از کتاب و سنت فراتر رویم و اما مسائلی که برای ما پیش می‌آید و در کتاب الله و سنت پیامبر از آن خبری نیست، ما به رای خود اخذ می‌کنیم. گفتم: این کار درستی نیست که انجام داده‌ای! چرا که خداوند متعال می‌فرماید: ما هیچ چیزی را در کتاب (قرآن) فروگذار نکرده‌ایم، و نیز فرموده: قرآن را برای تبیین همه چیز نازل کردیم، به عقیده تو اگر کسی عمل به اوامر الهی کند و از نواهی او خودداری کند، آیا وظیفه‌ای بر او هست که اگر انجام ندهد خدا او را عذاب کند یا اگر انجام دهد به او پاداش عطا نماید؟ گفت: چگونه ممکن است پاداش بر چیزی دهد که امر به آن نکرده یا مجازات نسبت به چیزی کند که نهی از آن ننموده است؟ گفتم: اصولا چگونه ممکن است مسائلی پیش آید که حکم آن در کتاب الله و س

نت پیامبر نباشد؟ گفت: فرزند برادرم! در حدیثی از عمر بن خطاب آمده که: در میان دو نفر داوری کرد، کسی که از همه نزدیکتر بود گفت: ای امیرمؤمنان! راه صحیح را پیمودی. عمر با تازیانه‌ای که در دست داشت بر او زد و گفت: مادرت به عزایت بنشیند! به خدا سوگند خود عمر نمی‌داند راه صواب رفته یا خطا! این رای بود که به اجتهاد خودم گفتم، مرا در پیش روی خودم مدح نگویند! من به او گفتم: من هم حدیثی برای تو نقل می‌کنم، گفت: بگو ببینم! گفتم: پدرم این حدیث را از علی بن ابیطالب برایم نقل کرد که قضات سه طایفه‌اند، دو طایفه اهل هلاکتند و یک طایفه اهل نجات، اما آن دو گروه که هلاک می‌شوند گروهی هستند که عمدا قضاوت ظالمانه می‌کنند و یا اجتهاد می‌کنند و راه خطا می‌روند، و اهل نجات کسی است که به امر الهی عمل کند.

این حدیث، حدیث تو را باطل می‌کند ای عمو! گفت: به خدا سوگند درست است ای فرزند برادر، پس تو می‌گویی همه چیز در قرآن است؟ گفتم: خداوند چنین فرموده، و هیچ حلال و حرام و امر و نهی نیست مگر این که در قرآن است خواه کسانی از آن آگاه شوند یا از آن آگاه نشوند. خداوند در قرآن از مسائلی خبر داده که ما نیاز (فوق‌العاده‌ای) به آن نداریم چگونه م

مکن است از اموری که نیازمندیم خبر نداده باشد؟ گفت: مثلاً مانند چه مسائلی؟ گفتم: داستان آن دو مردی که یکی باغ مهمی داشت و دیگری با ایمان بود و دستش تهی ... گفت: (بسیار خوب) این علوم قرآنی که می‌گویی نزد کیست؟ گفتم: خودت می‌دانی نزد کیست! گفت: دوست دارم او را می‌شناختم پاهای او را با دست خود می‌شستم و خادمش بودم و از او یاد می‌گرفتم. گفتم: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا کسی را می‌شناسی که وقتی از رسول خدا (ص) درخواست بیان مطلبی می‌کرد به او جواب می‌داد و هنگامی که سکوت می‌کرد پیامبر ابتدا می‌فرمود؟ گفت: آری او علی بن ابیطالب بود. گفتم: سوال دیگری دارم، آیا هرگز شنیده‌ای که علی (ع) بعد از رسول خدا (ص) درباره حلال یا حرامی از کسی سوالی کرده باشد؟ گفت: نه. گفتم: آیا می‌دانی که دیگران به او محتاج بودند و مسائل را از او می‌گرفتند؟ گفت: آری. گفتم: پس تمام این علومهای قرآنی نزد او بود. گفت: او از جهان رفته، کجا دست ما به دامنش می‌رسد؟ گفتم: در میان فرزندانش جستجو کن! که این علوم نزد آنهاست. گفت: چگونه من به آنها دست پیدا کنم؟ گفتم: بگو ببینم اگر بیابانی باشد و راهنمایی داشته باشد، آنها برخیزند و بعضی از راهنمایان خود

را بکشند و بعضی را بترسانند تا فرار کنند و بعضی هم که مانده‌اند خود را پنهان سازند و آنها بدون راهنما بمانند و در میان بیابان سرگردان شوند و هلاک گردند، درباره آنها چه می‌گویی؟ (و مقصر کیست و باید چه کنند؟) گفت: باید به جهنم بروند! این را گفت و رنگش پرید، صورتش زرد شد و دانه بهی را که در دست داشت محکم بر زمین زد به طوری که متلاشی شد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون. این حدیث که حقایق جالبی را در عبارات کوتاهی بازگو می‌کند، نشان می‌دهد که خطبه مورد بحث در میان شیعیان عصر امام صادق (ع) معروف بوده و جوانان شیعه به خوبی از آن آگاه بوده‌اند. ۲- قرآن و مسائل مستحدثه (جدید) بعضی ایراد می‌کنند و می‌گویند جامعه بشری در حال دگرگونی است و هر زمان مسائل تازه‌ای مطرح می‌شود، چگونه قرآن مجید که دارای احکام ثابت و غیر متغیری است، بر جامعه انسانی که دائماً در حال تغییر و تحول است تطبیق می‌کند؟ و چگونه می‌تواند پاسخگوی مسائل مستحدثه باشد؟ پاسخ به این سوال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این که: در قرآن مجید دو گونه احکام وجود دارد: احکام جزئی و احکام کلی، احکام جزئی مانند احکامی است که برای عبادات ذکر شده، طرز وضو و غسل

و تیمم و یا مسائلی همچون قبله و عدد نمازها و مانند آن. منظور از مسائل کلی، قواعد عامی است که در قرآن مجید وارد شده و شمول بسیار وسیع و گسترده‌ای دارد، مانند قاعده وجوب وفاداری نسبت به هر گونه عقد و پیمان (اوفوا بالعقود) و قاعده لاجرم (و ما جعل علیکم فی الدین من حرج) و قاعده لاضرر که از بعضی از آیات قرآن استفاده می‌شود و امثال آن، که پاسخگوی نیازهای انسانی در مسائل حقوقی و غیره می‌باشد و اگر اصول و قواعد کلی که از کلمات معصومین استفاده می‌شود و اعتبار و حجیت آن با قرآن مجید ثابت شده، بر آن بیفزاییم مساله روشنتر می‌شود. به تعبیر دیگر: موضوعات دائماً در تغییرند و اصول کلی ثابتند، دگرگونی موضوعات سبب می‌شود که موضوع از تحت حکمی خارج شده و تحت حکم دیگری قرار گیرد، به همین دلیل امروز ما می‌توانیم تمام مسائل مستحدثه را که ذکری از آنها در کتاب و سنت به طور خصوص نیامده، از آن قواعد کلیه استنباط کنیم و در کتابهای مسائل مستحدثه بنویسیم، و بهترین دلیل بر امکان چیزی وقوع آن است. شرح بیشتر درباره این موضوع را در کتبی که به عنوان مسائل مستحدثه نوشته شده است جستجو کنید. ۳- چرا شگفتیهای قرآن پایان نمی‌یابد؟ در جمله‌های اخیر

این خطبه خواندیم که امام (ع) درباره قرآن می‌فرماید: لا تفتنی عجائبه و لا تنقضی غرائبیه، شگفتیهای قرآن از میان نمی‌رود و اسرار نهفته آن پایان نمی‌پذیرد و به تعبیر دیگر هر قدر زمان بگذرد و پژوهشگران دانشمند درباره اسرار آن بیشتر بیندیشند، اسرار تازه‌ای را از این کتاب آسمانی کشف می‌کنند، اضافه بر این، زیباییها و شگفتیهای آن همچنان به طراوت خود باقی است و هرگز کهنه

نمی‌شود، به همین دلیل همه ما این حقیقت را با تجربه دریافته‌ایم که هرگز از خواندن و تکرار آن خسته و ملول نمی‌شویم. دلیل این مطلب یک نکته است و آن این که قرآن کلام خداست و کلام خدا همچون ذات پاکش نامحدود و بی‌انتهاست، کلام مخلوق نیست که همچون فکر و عقل او محدود باشد، به علاوه چون مخاطبین قرآن همه انسانها تا دامنه قیامتند، خداوند سهمی برای هر کدام در اسرار این کتاب آسمانی قرار داده است. این سخن را با حدیث پرمعنایی از امام صادق (ع) پایان می‌بریم، در این حدیث از امام علی بن موسی الرضا (ع) نقل شده که: مردی از امام صادق (ع) پرسید: ما بال القران لا یزداد علی الدرس و النشر الا غضاظه، چرا قرآن بر اثر کثرت انتشار و تکرار تلاوت و تدریس، کهنه نمی‌شود، بلکه هر روز شادابتر است؟ امام در پاسخ فرمود: لان الله تبارک و تعالی لم یجعل لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس فهو فی کل زمان جدید و عند کل قوم غض الی یوم القیامه، زیرا خداوند متعال آن را برای زمان معین یا گروه خاصی قرار نداده (و مخاطبین آن تمام انسانها در طول تاریخند)، به همین دلیل در هر زمان تازه است و تا روز قیامت نزد هر قومی با طراوت و شاداب می‌باشد.

خطبه ۱۹- به اشعث بن قیس

[صفحه ۶۴۴]

ترجمه: این سخن را امیرمومنان علی (ع) هنگامی بیان فرمود که در مسجد کوفه بر منبر بود اشعث بن ابن قیس به امام (ع) اعتراض کرد که ای امیرمومنان! این مطلبی که گفתי به زیان تو است نه به سود تو، امام با بی‌اعتنایی نگاهی به او کرد و فرمود: تو چه می‌فهمی چه چیز به سود من است یا به زیان من؟ لعنت خدا و لعنت همه لعنت کنندگان بر تو باد ای بافنده (دروغ) و فرزند بافنده و ای منافق فرزند کافر! به خدا سوگند یک بار کفر تو را اسیر کرد و یکبار اسلام، مال و حسب تو نتوانست تو را از هیچ یک از این دو اسارت آزاد سازد (و اگر آزاد شدی به کمک اموال دیگران یا با خواهش و التماس و خیانت بود)! (آری)! آن کس که شمشیرها را به سوی قبیله‌اش هدایت کند و مرگ را به سوی آنان سوق دهد سزاوار است که نزدیکانش به او خشم ورزند و بیگانگان به او اعتماد نکنند. مرحوم سیدرضی در اینجا چنین می‌گوید: مقصود امام این است که اشعث یک بار در دوران کفرش اسیر شد و بار دیگر پس از اسلام آوردن و جمله دل علی قومه السیف اشاره به داستانی است که اشعث با خالد بن ولید در یمامه داشت. اشعث قبیله خود را فریب داد و به آنها خیانت کرد و خالد آنها را به قتل رساند. به همین د

لیل قبیله‌اش او را (عرف‌النار) نامیدند و این لقب را به افراد خائن و پیمان‌شکن می‌دادند. شرح و تفسیر: برخورد با منافق جسور و بی‌ادب! قبل از ورود در شرح و تفسیر این خطبه، لازم است به دو نکته اشاره شود: ۱- همانگونه که می‌دانیم مخاطب در این کلام اشعث بن قیس است که نام او معدیکرب بود و به مناسبت موهای ژولیده‌ای که داشت او را اشعث نامیدند تا حدی که اسم اصلی او به فراموشی سپرده شد. او در زمان پیامبر اکرم (ص) مسلمان شد سپس بعد از رحلت پیامبر (ص) مرتد شد و به حمایت از طایفه بنی‌ولیع که راه ارتداد را پیش گرفته بودند برخاست. زیاد بن لبید از سوی ابوبکر مامور جنگ با آنان شد و اشعث در این میان اسیر گردید (این اسارت او در اسلام بود). در زمان جاهلیت هنگامی که پدرش قیس کشته شد، برای گرفتن انتقام خون او به همراهی قبیله‌اش حرکت کرد و به جای حمله به قبیله قاتل (قبیله بنی‌مراد) اشتباهاً به قبیله دیگری (قبیله بنی‌الحارث) حمله کرد و چون در این جنگ شکست خورد و اسیر گشت برای آزادی او صدها شتر فدیة دادند (و این اسارت او در حال کفر بود). به هر حال، هنگامی که او نزد ابوبکر بردند (و اظهار ندامت کرد) او اشعث را عفو نمود و خواهرش ام‌ف

روه را که نابینا بود به وی تزویج نمود، و از این زن چهار پسر آورد که یکی از آنها محمد بود که با امام حسین (ع) و یارانش در کربلا به مقابله برخاست و دختری به نام جعدده که امام مجتبی (ع) را مسموم ساخت. اشعث از کسانی بود که با عمرو بن عاص در مساله ایجاد نفاق در صفوف یاران علی (ع) در جنگ صفین همکاری نمود. ابن ابی‌الحدید و محمد بن عبده در یک کلام کوتاه

اشعث را چنین معرفی می‌کنند: او از منافقین در عصر علی (ع) بود و در میان اصحاب آن حضرت مانند عبدالله بن ابی بن سلول در میان یاران رسول خدا (ص) بود که هر کدام در زمان خود از روسای منافقین بودند و در بسیاری از توطئه‌ها و مفسده‌ها شرکت داشتند. ۲- در این که این کلام در کجا و به چه مناسبت علی (ع) آن را خطاب به اشعث بیان فرمود، در میان دانشمندان گفتگوست. در یک روایت چنین می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی (ع) در حالی که بر منبر بود، نوشته‌ای بیرون آورد که کلامی از رسول خدا (ع) بر آن بود: المسلمون تتكافؤ دماوهم و هم ید علی من سواهم من احدث حدثا او آوی محدثا فعليه لعنة الله و الناس اجمعین، خون مسلمانان با یکدیگر برابر است و همگی به منزله یک دست در مقابل دشمنان هستند، کسی که بدعتی در دین خدا بگذارد یا بدعتگذاری را پناه بدهد، لعنت خدا و همه مردم بر او باد! اشعث بن قیس منافق، در اینجا صدا زد: هذا و الله عليك لالك، این به خدا سوگند به زیان تو است نه به سود تو! حضرت نگاهی به او کرد و سخنان تند بالا را در جواب او فرمود و او را به همه مردم با صراحت تمام معرفی کرد. شاید منظور اشعث از این سخن این بود که اگر خون مسلمانان با هم برابر است و باید همه با هم متحد باشند، چرا با گروهی از مسلمانان به جنگ برخاستی؟ (در حالی که نفاق‌افکنان، آتش‌افروزان جنگ جمل و صفین و نهروان بودند و علی (ع) به عنوان خلیفه رسول الله (ص) که علاوه بر نص بر خلافتش، مردم با او بیعت کرده بودند شناخته می‌شد). در روایت دیگری آمده است که آن حضرت بر منبر کوفه خطبه می‌خواند و درباره حکمین که بعد از جنگ صفین، مصیبت بزرگی برای جهان اسلام به بار آوردند، سخن می‌گفت، یکی از یارانش برخاست و عرض کرد ای امیرمؤمنان! تو ما را از قبول حکمیت نهی فرمودی سپس به آن امر کردی، ما نمی‌دانیم کدامیک از این دو کار بهتر است؟ حضرت دو دست خود را به یکدیگر زد و فرمود: هذا جزاء من ترک العقده. منظور امام (ع) این بود که این کیفر کسی است که رای صحیح را رها کند. ش ما نیز، سخن مرا در کار حکمین نپذیرفتید و اصرار کردید که من در برابر آن تسلیم شوم، ولی اشعث چنین پنداشت که مفهوم سخن این است که: این جزای من است که راه صحیح را رها کردم و لذا اعتراض کرد و گفت: ای امیرمؤمنان این سخن که گفتی بر زیان توست، نه به سود تو! اکنون به شرح و تفسیر خطبه باز می‌گردیم، مطابق آنچه در این سخن آمده امیرمؤمنان علی (ع) در پاسخ اعتراض اشعث نخست می‌فرماید: تو چه می‌دانی چه چیز به زیان من است یا به سود من؟! (ما یدریک ما علی مما لی). اشاره به این که تو اصلا مفهوم سخن مرا نفهمیدی که چه می‌گویم و اشاره به چه نکته‌ای می‌کنم. منظور من دعوت مسلمین به اتحاد و اشاره به اشتباهی است که در مساله قبول حکمین کردند تا دیگر اینگونه کارها را تکرار نکنند. اما تو مطلب را وارونه فهمیدی! سپس در یک سخن تند به او می‌فرماید: لعنت خدا و لعنت همه لعنت کنندگان بر تو باد! (عليك لعنة الله و لعنة اللاعنین). تاریخ زشت و ننگین اشعث نیز به خوبی نشان می‌دهد که مستحق چنین لعنی بوده است چرا که در بسیاری از توطئه‌ها و برنامه‌های مفسده‌انگیز اجتماعی آن زمان دست داشته و یا رهبری اصلی آن را بر عهده گرفته است و به گفته ابن ابی‌الحدید تم ام مفسده‌هایی که در دوران خلافت علی (ع) واقع شد اصل و اساس آن اشعث بن قیس بود. سپس می‌افزاید: ای بافنده (دروغ) فرزند بافنده! (حائک بن حائک). و ای منافق فرزند کافر! (منافق بن کافر). در این که منظور از حائک (بافند) در اینجا چیست، شارحان نهج البلاغه سخنان بسیار گفته‌اند. بعضی آن را بر معنی ظاهر لغوی حمل کرده و گفته‌اند اشاره به شغل اشعث و پدرش بوده و این شغل در آن زمان مخصوص قشر بسیار پایین از اجتماع بوده که از معارف دینی و آداب اجتماعی و تمدن، دور بوده‌اند، ولی این معنی با آنچه در تاریخ زندگی اشعث و پدرش نقل شده، سازگار نیست، زیرا آنها ظاهرا دارای چنین شغلی نبودند. بعضی آن را به معنی انسان متکبر و خودخواه دانسته‌اند، چرا که یکی از معانی حائک در لغت کسی است که با تکبر راه می‌رود. بعضی دیگر آن را اشاره به معنی کنایه آن می‌دانند و می‌گویند منظور از حائک (بافنده) کسی است که سخنان باطلی را به هم می‌بافد و بافنده دروغ و کذب است و این در واقع کار اشعث و پدرش بود، و چنین کنایه‌ای نه تنها در لغت عرب که در لغات دیگر نیز وجود دارد. و قابل توجه این که در روایتی به روشنی به این معنی اشاره شده است و آن روایت این است که نزد

امام صادق (ع) سخن از حائک به میان آمد. امام (ع) فرمود: انه ملعون، حائک ملعون است سپس در تفسیر آن چنین فرمود: انما ذلك الذي يحوك الكذب على الله و على رسوله، حائک کسی است که دروغ بر خدا و پیامبر (ص) می‌بافد. اما این که امام او را منافق شمرده، از واضحات تاریخ است، چرا که اعمالی در درون حکومت علی (ع) از او سر زد که نشان می‌دهد او از سران نفاق بود، او یکی از عوامل شهادت امیرمؤمنان علی (ع) و ناکامی مسلمین در جنگ صفین و بروز جنگ نهروان و به وجود آمدن داستان حکمین و توطئه‌های زیاد دیگری بود و همانگونه که در بالا گفتیم بعضی از آگاهان، او را در عصر علی (ع) به عبدالله بن ابی در عصر پیامبر (ص) که از سران منافقان آن زمان بوده، مقایسه کرده‌اند. کوتاه سخن این که وضع حال او در پیمودن راه نفاق و تقویت منافقین آشکارتر از آن است که نیاز به توضیح بیشتر داشته باشد. اما تعبیر به کافر در مورد پدر او، آن هم از مسلمات تاریخ است، چرا که او از مشرکان بود که در عصر جاهلیت در اختلافات قبیله‌ای کشته شد. سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: به خدا سوگند یک بار کفر، تو را اسیر کرد و بار دیگر اسلام، و مال و حسب تو نتوانست تو را از هیچ یک از این

دو اسارت آزاد سازد! (و الله لقد اسرك الكفر مره و الاسلام اخرى! فما فداك من واحده منهما مالک و لا حسبك!). اما داستان اسارت او در جاهلیت بنا به گفته ابن ابی‌الحدید چنین است که پدر اشعث به نام قیس به وسیله قبیله بنی‌مراد کشته شد، فرزندش اشعث به خونخواهی او برخاست و به اتفاق طایفه کننده، حمله را آغاز کردند ولی به جای قبیله بنی‌مراد اشتباهاً به قبیله بنی‌حارث حمله نمودند. طایفه بنی‌کنده شکست سختی خوردند و اشعث اسیر شد و همانگونه که قبلاً گفته شد در برابر دادن صدها شتر آزاد گردید (از بعضی از نقلها استفاده می‌شود که شتران فداء را از میان قبیله اشعث جمع‌آوری کردند، بنابراین این که می‌فرماید: فداء تو موجب آزادی تو نشد اشاره به این در یوزگی است که برای آزادی اشعث انجام شد. این احتمال نیز داده شده است که منظور از این سخن آن است که قدرت و قوت و شخصیت تو مانع اسارت نگشت، بلکه ذلیلانه در چنگال دشمن اسیر شدی در حالی که فرماندهان دیگر از بنی‌کنده مقاومت کردند و کشته شدند ولی تو ذلیلانه تسلیم شدی). اما داستان اسارت او در اسلام نیز به گفته ابن ابی‌الحدید چنین بود که: بعد از نفوذ قدرت اسلام و آمدن هیئتهای نمایندگی قبایل عرب نزد پ

پیامبر (ص) برای قبول اسلام، هیئتی از قبیله بنی‌کنده که اشعث نیز جزء آنها بود به محضر پیامبر (ص) آمدند و ظاهراً اسلام را پذیرفتند، و پیامبر اسلام (ص) نیز هدایایی به آنها داد، ولی بعد از رحلت پیامبر (ص) اشعث در صفوف مرتدین قرار گرفت و بر ضد اسلام و مسلمین قیام کرد، گروهی از لشکریان اسلام آنها را محاصره کردند، او شبانه نزد فرمانده لشکر اسلام آمده، تقاضای امان کرد و تسلیم شد و بعضی گفته‌اند تقاضای امان برای ده نفر از خانواده خود کرد و بقیه را که هشتصد نفر بودند تسلیم سپاه اسلام نمود و آنها انتقام سختی از آنان گرفتند. سپس اشعث را دست بسته با آن ده نفر نزد ابوبکر آوردند، ابوبکر آنها را عفو کرد و خواهرش ام‌فروه را که نابینا بود به ازدواج او درآورد (همانگونه که قبلاً گفته شد). طبری در تاریخ خود می‌نویسد: روی همین جهت هم مسلمانان او را لعن می‌کردند و هم اسیران طایفه خودش، تا آنجا که زنان طایفه‌اش او را عرف‌النار نامیدند (عرف‌النار به معنی یالهای آتش است) و این سخن را به کسانی می‌گفتند که مرتکب خیانت شوند (چرا که اشعث بزرگترین خیانت را درباره قبیله خود انجام داد). روی همین جهت امام (ع) در ادامه سخن می‌فرماید: آن کس که شمش

رها را به سوی قبیله‌اش هدایت کند و مرگ را به جانب آنان سوق دهد، سزاوار است که نزدیکانش به او خشم ورزند و بیگانگان به او اعتماد نکنند! (و ان امرئاً دل علی قومه السیف، و ساق الیهم الحتف! لحرى ان یمقته الاقرب، و لا یامنه الا بعد). اشاره به این که تو همان کسی هستی که در داستان مرتد شدن بعد از اسلام و مخالفت با پرداخت زکات به حکومت اسلامی در زمان ابوبکر، هنگامی که زیاد بن لبید، امیر حضرموت با لشکر عظیمی به سوی تو آمد و جنگ شدیدی در میان قوم تو و آنها واقع شد، قوم تو پناه به قلعه محکم خود بردند، هنگامی که وضع مشکل شد تو به سراغ زیاد آمدی و امان خواستی (به روایتی تنها برای خودش امان خواست و به روایتی برای ده نفر از نزدیکانش) و بقیه را به دم شمشیر مسلمین سپردی! (این در حالی بود که بقیه قومش گمان

می‌کردند برای آنها هم امان گرفته، در حالی که چنین نبود، و همین کار سبب شد که در میان مردم به عنوان خیانتکار مشهور گردد). جالب این که بعضی از مورخان نوشته‌اند: هنگامی که او امان از لشکر اسلام خواست، اسم ده نفر را نوشت و به آنها داد و فراموش کرد نام خود را بنویسد، به همین دلیل هنگامی که آن ده نفر از جمعیت پناه‌برندگان به قلعه جدا

شدند و نام خود اشعث را در آن نامه ندیدند، یکی از مسلمانان خوشحال شد و خطاب به او کرد و گفت: ای دشمن خدا خوشبختانه اشتباه کردی (و الان مرگ در انتظار توست) ولی پیشنهاد شد که او را نکشند و نزد ابوبکر ببرند. هنگامی که او را با گروهی از اسیران نزد ابوبکر آوردند، اظهار ندامت و پشیمانی و توبه کرد و بخشوده شد. مرحوم سیدرضی در اینجا روایت دیگری نقل کرده است، او می‌گوید: مقصود امام (ع) این است که اشعث یک بار در دوران کفرش اسیر شد و بار دیگر پس از اسلام آوردن، و جمله (دل علی قومه السیف) اشاره به سخنی است که اشعث با خالد بن ولید در یمامه داشت، اشعث قبیله خویش را فریب داد و به آنان خیانت کرد و خالد آنها را به قتل رساند، به همین دلیل قبیله‌اش او را عرف‌النار نامیدند. این لقب را به افراد خائن و پیمان‌شکن می‌گفتند. بعضی از مورخان و شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند اشعث داستانی با خالد بن ولید نداشته، بلکه ماجرای او با زیاد بن لیب بوده که در بسیاری از تواریخ اسلامی به آن تصریح شده است، ولی به گفته ابن‌میثم در شرح نهج‌البلاغه خود، از آنجا که شریف رضی مرد دانشمند و آگاهی بوده، ممکن است او به تاریخی در این زمینه دست یافته باشد که ب

ما نرسیده است. همانگونه که در سابق نیز اجمالا اشاره شد عرف در اصل به معنی برآمدگی است، به همین دلیل محل روییدن یالهای اسب و خروس را عرف می‌گویند (و گاه به خود یال نیز عرف گفته می‌شود) و عرفات را از این نظر عرفات می‌نامند که سرزمین بلند است که اطراف آن را کوههایی گرفته است و اعراف، دیواری است که در میان بهشت و دوزخ کشیده شده است. اگر افراد خائن و پیمان‌شکن را عرف‌النار می‌نامیدند به خاطر این بوده است که آنها برای قوم خود آتش می‌افروختند و گویی به منزله زبانه‌ها و یالهای این آتش بودند. نکته‌ها: ۱- این برخورد شدید برای چه بود؟ ممکن است کسانی که به تاریخ اشعث بن قیس، این منافق کوردل آشنا نباشند، از برخورد شدیدی که امام (ع) نسبت به او کرده تعجب کنند که چگونه او را لعن و نفرین می‌کند و لعن خدا و همه لعن‌کنندگان را نثار او می‌کند! سپس او را به اوصافی مانند بافنده (دروغ و باطل) و منافق و فرزند کافر، کسی که نه در اسلام ارزش و منزلتی داشته و نه در کفر، کسی که حتی نسبت به اقوام و نزدیکانش مرتکب خیانت شده، توصیف می‌کند. ولی هنگامی که تاریخچه سیاه و زشت و شوم زندگی این مرد را که در غالب تواریخ اسلامی آمده است بررسی

کنیم و ببینیم تا چه حد مایه فساد در میان مسلمین و حتی در دوران جاهلیت بود، و چگونه آتش بیار معرکه‌های مختلف می‌شد تا آن جا که او را عرف‌النار نامیدند، آنگاه تعجب ما زایل می‌شود و قبول می‌کنیم که اشعث بن قیس استحقاق بیش از این مقدار را داشت و آنچه امام (ع) بیان فرموده، تنها مقداری از اعمال و صفات زشت اوست، هر چند این چند جمله کوتاه، گویا و رساست که می‌تواند چهره واقعی او را در افکار منعکس کند. در واقع آنچه در این کلام آمده، بیان بخشی از اوصاف اشعث بن قیس است و یک رهبر آگاه باید در موقع لزوم، افراد منافق و توطئه‌گر را به جامعه معرفی کند تا در دام او گرفتار نشوند، مخصوصاً گروهی از مردم، به ویژه نسل جوان که از سابقه زندگی او خبر ندارند، گرد او جمع نشوند، و این همان افشاگری به حق است، نه دشنام‌گویی و ناسزا. ۲- چگونه امام (ع) چنین مرد منافقی را تحمل می‌کرد؟ از آنچه در نکته بالا و در شرح خطبه آمد ممکن است این سوال به وجود آید که اگر اشعث بن قیس چنین سابقه ننگین و رسوایی داشته، و منشا آن همه مفساد بوده است، چرا امام (ع) وجود او را تحمل می‌کرد و دستور اعدامش را نمی‌داد؟! پاسخ این است که: برخورد پیشوایان اسلام با مناف

قین پیچیده بوده است، چرا که آنها چهره دوگانه‌ای داشته‌اند، در باطن، کفر و توطئه و فساد و در ظاهر، اسلام و نماز و قرآن، به همین دلیل حذف کردن آنها از صحنه اجتماع منشا تنشهایی می‌شده و دستاویز به دست منافقان دیگر می‌داده که چرا مسلمان و نمازخوان به سوی قبله را می‌کشند، بخصوص اگر مانند اشعث، قوم و قبیله نیرومندی داشت تنشها بیشتر می‌شد. این مشکل در عصر

رسول الله (ص) نیز دقیقا وجود داشت، و رفتار پیامبر با منافقان کوردل که در چهره اسلام ظاهر می‌شدند پیچیده و مشکل می‌ساخت، تا آنجا که در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم (ص) می‌خوانیم که فرمود: لولا انی اکره ان یقال ان محمدا (ص) استعان بقوم حتی اذا ظفر بعدوه قتلهم لضربت اعناق قوم کثیر، اگر نه به خاطر این بود که من ناخوش دارم افرادی بگویند: محمد (ص) از گروهی کمک گرفت و پس از پیروزی بر دشمنان، یاران خود را کشت (اگر چنین نبود) من گردنهای گروه زیادی را می‌زدم. آری! گروهی از منافقین بودند که در صفوف مسلمین خود را پنهان می‌کردند و حتی در میدانهای جنگ همگام با مسلمانان شرکت می‌کردند، و برخورد شدید با آنها، این توهم را برای بعضی از ناآگاهان ایجاد می‌کرد که اسلام حافظ خون مسلمین نیست! و به همین دلیل به خاطر نداریم که پیامبر (ص) دستور قتل منافقی را در تمام دوران زندگی‌اش داده باشد. ولی این امر مانع از آن نبود که پیامبر (ص) و از آن بالاتر قرآن مجید در مورد آنها به طور عام و احیانا به طور خاص افشاگری کند تا مردم مراقب آنها باشند.

خطبه ۲۰- در منع از غفلت

[صفحه ۶۵۵]

ترجمه: سخنی از امام (ع) که از غفلت برحذر می‌دارد و فرار (و حرکت) به سوی خداوند را یادآور می‌شود: اگر شما آنچه را که مردگانتان بعد از مرگ مشاهده کرده‌اند، می‌دیدید ناله سر می‌دادید و وحشت می‌کردید و به سخن حق گوش فرا می‌دادید و اطاعت می‌کردید، ولی آنچه آنها دیده‌اند از شما مستور و پنهان است، اما به زودی پرده‌ها کنار می‌رود (و همه چیز را مشاهده خواهید کرد) اگر چشم بصیرت را بکشاید، وسایل بینایی شما فراهم شده است، و اگر گوش شنوا داشته باشید سخنان حق به گوش شما رسانده شده، و اگر اهل هدایت باشید وسایل هدایت فراهم گشته، (آری!) به حق می‌گویم حوادث عبرت‌انگیز، خود را آشکارا به شما نشان داده است و با صدای رسا و موثر، از آنچه ممنوع است نهی شده‌اید، و هیچ کس بعد از رسولان آسمان (فرشتگان) جز بشر عهده‌دار تبلیغ از سوی پروردگار نخواهد بود (پس در انتظار چه نشستید؟). شرح و تفسیر: به زودی پرده‌ها کنار می‌رود! طبق این گفتار، امام (ع) به همه مردم هشدار می‌دهد که از خواب غفلت بیدار شوند و کوتاهیهای خود را در طریق اطاعت و بندگی، جبران کنند و از آینده وحشتناکی که در پیش است برحذر باشند و از تاریخ گذشته، عبرت

بگیرند و برای ساختن آینده، از آن استمداد جویند. در بخش اول از این سخن می‌فرماید: اگر شما آنچه را که مردگانتان بعد از مرگ مشاهده کرده‌اند می‌دیدید، شیون می‌کردید و وحشت می‌نمودید و (به دنبال آن) به سخن حق گوش فرا می‌دادید و اطاعت می‌کردید (فانکم لو قد عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم، و سمعتم و اطعتم). از بعضی روایات استفاده می‌شود که حضرت، این سخن را در جمعه اول بعد از بیعت بیان فرموده و مطابق روایت کافی نخست به مردم هشدار می‌دهد که نسبت به پیشوایان خود خیانت نکنند و وحدت صفوف خود را حفظ کنند و از آنچه مایه تفرقه است پرهیزند، سپس جمله‌های بالا را برای تأکید این معنی بیان کرده است. در این که منظور مشاهده چه موضوعاتی است که بعد از رفع حجاب تن و بینا شدن چشم دل و مشاهده عوالم بعد از مرگ، انسان را در وحشت و اضطراب فرو می‌برد و به جزع و می‌دارد؟ در میان دانشمندان گفتگوست، ولی مسلم این است که انسان در آن حالت از دو موضوع، شدیداً ناراحت می‌شود: نخست این که نتایج اعمال خویش را در برابر خود می‌بیند و عقوبات و کیفرهایی را که در انتظار اوست مشاهده می‌کند و دیگر این که از کوتاهیهای گذشته خویش تاسف می‌خورد

ک

ه می‌توانست با استفاده از سرمایه عمر و امکاناتی که خدا در اختیار او قرار داده بود به اوج سعادت برسد و به عالم ملکوت و جوار قرب خدا راه یابد، ولی همه این فرصتها را از دست داد و از همه بدتر این که راهی به سوی بازگشت نیست. سپس در ادامه این

سخن می‌فرماید: ولی آنچه آنها دیده‌اند از شما مستور و پنهان است، اما به زودی پرده‌ها کنار می‌رود (و شما نیز آن وضع وحشتناک را مشاهده خواهید کرد) (و لکن محبوب عنکم ما قد عاینوا، و قریب ما یطرح الحجاب). این که شما از همه چیز غافلید و دل به دنیا بسته‌اید و موقعیت خود را در این جهان فراموش کرده‌اید، به خاطر همان است که حجابی میان شما و آن منازل وحشتناک و مواقف خطرناک افتاده، ولی فراموش نکنید که فراموش کردن این واقعیات سبب نابودی آنها نمی‌شود چرا که به زودی پرده‌ها بالا می‌رود و همه چیز را مشاهده خواهید کرد و این در زمانی است که نه وحشت و اضطراب و جزع و فزع کارساز است و نه درهای توبه باز است. در اینجا سوالی پیش می‌آید و آن این که: چرا خداوند در همین زندگی معمولی دنیا این حجابها را کنار نمی‌زند تا مردم بیدار شوند و به خود آیند؟ در آیات قرآن به پاسخ این سوال اشاره شده است و آن این که:

اگر حجاب کنار رود و مردم به صورت محسوس و قطعی، آن واقعیتهای را ببینند کمترین تخلف آنها سبب مجازات دردناکی در همین دنیا می‌شود چون عذری باقی نمی‌ماند. در آیه ۸ سوره انعام می‌خوانیم: و لو انزلنا ملکا لقضی الامر ثم لا ینظرون، اگر آنگونه که آنها تقاضا دارند که فرشته‌ای آشکارا نازل شود و پیام الهی را به آنها بدهد تا ایمان بیاورند، چنانچه بعد از مشاهده فرشته، ایمان بیاورند به حیات آنها خاتمه داده خواهد شد (و بلافاصله عذاب الهی بر آنها نازل خواهد گردید). از این گذشته با مشاهده عینی مسائل پس از مرگ، ایمان آوردن، دلیل بر اطاعت و بندگی نخواهد بود و در واقع شبیه ایمان اضطرابی است همانگونه که افراد- حتی کودکان- هنگامی که دستشان به آتش نزدیک شود فوراً عکس‌العمل نشان می‌دهند، هرگاه پرهیز از گناه به این صورت درآید هرگز دلیل بر تقوا و بندگی خدا نخواهد بود. این که می‌فرماید: قریب ما یطرح الحجاب، به زودی حجاب برچیده می‌شود به خاطر آن است که عمر انسان هر قدر طولانی باشد باز در برابر عمر دنیا و گستردگی زمان آخرت، لحظات زودگذری بیش نیست. سپس امام (ع) در بخش دیگری از کلام خود به نکته مهمی در این رابطه اشاره می‌کند و آن این که: گرچ

ه شما عالم پس از مرگ را با چشم خود ندیده‌اید، ولی به اندازه کافی دلایل آن در اختیار شماست اگر چشم بصیرت بگشاید وسایل بینایی شما فراهم است و اگر گوش شنوا داشته باشید سخنان حق به گوش شما رسانده شده و اگر اهل هدایت باشید وسایل هدایت فراهم گشته است (و لقد بصرتم ان ابصرتم، و اسمعتم ان سمعتم، و هدیتم ان اهتدیتم). بنابراین عذری برای شما باقی نمانده و هرگز در پیمودن راه خطا معذور نیستید! چرا که واقعیتهای مربوط به جهان پس از مرگ، گرچه پشت پرده قرار دارد ولی از سه طریق شما از آن آگاهید: نخست از طریق مسائل عبرت‌انگیزی که در این جهان با چشم خود می‌بینید، آثار فراعنه در پیش چشم شماست، قبور درهم شکسته نیاکان که نشانه ناپایداری این دنیاست مشهود است، سرنوشت شوم تبهکاران و اقوام ظالم و ستمگر را بسیار دیده‌اید که به خوبی نشان می‌دهد دست قدرتی در پشت آن است و آن را حساب شده هدایت می‌کند و از سوی دیگر آیات الهی در کتب آسمانی از این حقایق پرده برداشته و در دلایلی نقلی که از پیامبران خدا به ما رسیده است بیان شده، و از سوی سوم اگر عقل خود را به کار گیرید و اهل هدایت باشید، دلایل عقلی نیز کم نیست و معاد و عالم پس از مرگ از این طری

ق نیز آشکار است. بنابراین هر یک از سه جمله بالا- اشاره به یکی از این دلایل سه‌گانه است: حس و نقل و عقل. این احتمال نیز وجود دارد که جمله اول اشاره به دلایل حسی و عقلی باشد (چون بصیرت به درک عقلی نیز گفته می‌شود) و جمله دوم اشاره به دلایلی نقلی و جمله سوم اشاره به هدایت برخاسته از آنهاست. سپس در جمله‌های بعد که آخرین بخش این کلام است به شرح این معنی پرداخته و سه نکته را بیان می‌فرماید: نخست این که: به حق می‌گوییم که حوادث عبرت‌انگیز، خود را آشکارا به شما نشان داده است! (و بحق اقول لکم: لقد جاهرکم العبر). این حوادث که تمام صفحه تاریخ بشریت را پر کرده‌اند و در طول زندگی کوتاه خودمان نیز نمونه‌های زیادی از آن را دیده‌ایم چیزی نیست که بر کسی مکتوم و پوشیده باشد و یا نیاز به کنجکاو و دقت زیاد داشته باشد. آثار فرعونها و نمرودها و قیصرها و کسری‌ها که یک روز با قدرت عجیب حکومت می‌کردند و امروز جز مشتی خاک از آنها باقی نمانده، در هر طرف نمایان است. کاخهای ویران شده آنها، قبرستانهای خاموش، تخت و تاجهای به تاراج رفته،

هر کدام به زبان بی‌زبانی به نسل موجود و نسلهای آینده درس عبرت می‌دهد. ویرانه‌هایی که از شهرها و آبادیهای بلادیده اقوام گنهکار و گردنکش در گوشه و کنار جهان وجود دارد، درسهای عبرت دیگری است. قرآن مجید می‌گوید: شما پیوسته صبحگاهان از کنار (ویرانه‌های شهرهای) آنها عبور می‌کنید و همچنین شبانگاهان، آیا نمی‌اندیشید؟ (و انکم لثمرون علیهم مصبحین و باللیل افلا تعقلون) و در جای دیگر می‌فرماید: چه بسیار باغها و چشمه‌هایی که از خود به جای گذاشتند- و زراعتها و قصرهای جالب و گران‌قیمت و نعمتهای فراوان دیگر که در آن غرق بودند- (آری!) این چنین بود ماجرای آنها و ما آنها را به اقوام دیگری به ارث دادیم (کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمه کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین). در آیه بعد از آن می‌افزاید: نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین برای آنها گریان شد و به هنگام نزول مرگ و عذاب، کمترین مهلتی به آنها داده نشد (فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین). قرآن و روایات اسلامی پر است از اینگونه آیات و سخنان هشداردهنده. شعرا و ادبا نیز هر یک در اشعار خود به طور گسترده، این حوادث عبرت‌انگیز را با بیانات قوی منعکس کرده‌اند و تعبیر لقد جاهر تکم العبر به خوبی تحقق یافته است. در دومین نکته می‌فرماید: با صدای ر

سا و موثر (از آنچه ممنوع است) نهی شده‌اید (و زجرتم بما فیه مزدجر). این نهی ممکن است به زبان تکوین باشد که از درون تاریخ و اخبار پیشین و آثار بازمانده آنها در دل خاک برمی‌خیزد همانگونه که قرآن می‌گوید: و لقد جائهم من الانباء ما فیه مزدجر، به اندازه کافی برای نهی و انزجار آنها از بدیها، اخبار (امتهای پیشین) به آنها رسیده است. یا به زبان تشریح و از طریق وحی باشد که در کتب آسمانی منعکس است. به این ترتیب اتمام حجت کافی با هر دو زبان (زبان تکوین و تشریح) حاصل شده و هیچ کس در بی‌اعتنایی و غفلت خود معذور نیست. در سومین و آخرین جمله می‌فرماید: و هیچ کس بعد از رسولان آسمان (فرشتگان) جز بشر عهده‌دار تبلیغ از سوی پروردگار نخواهد بود (و ما یبلغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر). اشاره به این که شما در انتظار چه نشسته‌اید؟ در انتظار این هستید که فرشتگان آسمان بر شما نازل شوند و آیات الهی را بخوانند؟ همانگونه که بهانه‌جویان از کفار در عصر رسول خدا (ص) می‌گفتند: لو ما تاتینا بالملائکه ان کنت من الصادقین، اگر تو راست می‌گویی چرا فرشتگان را نزد ما نمی‌آوری؟ قرآن در پاسخ آنها می‌گوید: ما نزل الملائکه الا بالحق و ما کانوا اذا

منظرین، ما فرشتگان را جز به حق نازل نمی‌کنیم (هر چشمی توان دیدن آنها را ندارد و آنها تنها برای آشکار شدن حق نازل می‌شوند نه به عنوان بهانه‌جویی این و آن، به علاوه، اگر فرشتگان نازل شوند و آنها ایمان نیاورند) به آنها مهلت داده نخواهد شد (و به عذاب الهی نابود می‌گردند). بنابراین تنها افرادی از بشر، یعنی انبیای الهی واسطه ابلاغ پیامهایی هستند که وسیله ملائکه مقرب الهی فرستاده می‌شود. کوتاه سخن این که: خداوند به قدر کافی اتمام حجت فرموده، هم از طریق مشاهدات حسی آثار اقوام پیشین و هم از طریق وحی و هم از طریق عقل، و هیچ کس نمی‌تواند به بهانه این که فرشته‌ای بر من نازل نشده، سرپیچی کند. نکته: عالم پس از مرگ درست است که میان ما و جهان پس از مرگ پرده‌های ضخیمی افتاده و حجابهای ظلمانی اجازه نمی‌دهد که ما حوادث جهان برزخ را ببینیم (و باید هم چنین باشد، چرا که اگر حجابها کنار می‌رفت کوره امتحان سرد می‌شد و همه کس به صورت اجبار یا شبیه اجبار به سوی حق می‌رفتند و مطیع و عاصی، از هم شناخته نمی‌شدند) ولی آیات قرآن و روایات پیشوایان معصوم به گوشه‌هایی از این عالم وحشتناک اشاره کرده است و نشان داده، چگونه انسان گنهکار با

مشاهده فرشته مرگ غرق در وحشت می‌شود و هنگامی که اعمال خود و آثار آن را پیش چشم خود حاضر می‌بیند فریاد ملتسمانه او بلند می‌شود و به فرشتگان مرگ می‌گوید: خدا را! شما ای فرشتگان الهی مرا باز گردانید تا از گناه توبه کنم و تقصیرات خود را جبران نمایم، شاید اعمال صالحی برای اینجا بیندوزم (رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت). ولی به زودی با پاسخ منفی روبرو می‌شود چرا که در اینگونه دوره‌های انتقالی، راه بازگشت وجود ندارد همانگونه که جنین به رحم مادر باز نمی‌گردد و میوه‌ای که از درخت جدا شد هرگز به شاخسار نمی‌چسبد. امیرمومنان علی (ع) در بعضی از خطبه‌های نهج البلاغه شرح مبسوطی در

این زمینه دارد که در اینجا تنها به یک جمله آن اشاره می‌کنیم، می‌فرماید: به هنگام نزول مرگ، انسان ناگهان از خواب غفلت بیدار می‌شود و در این اندیشه فرو می‌رود که عمرش را در چه راه فانی کرده و روزگارش را در چه راهی سپری نموده است، به یاد ثروتهایی که جمع کرده، می‌افتد، همان ثروتهایی که در گردآوریش چشم بر هم گذارده و حلال و حرام و مشکوک را از هم نشناخته است و اکنون هنگام جدایی از آن و واگذاری به دست وارثان فرا رسیده است (... یفکر فیهم افنی عمره و فیم اذهب دهره و یتذکر اموالا جمعها اغمض فی مطالبها ... و اشرف علی فراقها بقی لمن ورائه). آری! این بیداری و آگاهی و این جزع و بیتابی همه از مشاهده عالم پس از مرگ و ملک‌الموت حاصل می‌شود. رهبران الهی از منزلگاههای پرخوف و خطری که در پیش داریم ما را باخبر ساخته‌اند اگر گوش شنوا داشته باشیم. پروردگارا! به ما چشم عبرت بین و گوش شنوا و دل آگاه مرحمت کن! تا پیش از فوت وقت، زاد و توشه لازم، از منزلگاه زودگذر دنیا برگیریم و با قلبی آرام و نفس مطمئنه به سوی جهان ابدی پرواز کنیم و در جوار رحمت با نیکان و پاکان همراه باشیم که بهترین رفیقان و همنشینانند (و حسن اولئک رفیا). خداوند! توفیق تکمیل این کار بزرگ را نیز به ما مرحمت فرما.

خطبه ۲۱- در توجه به قیامت

[صفحه ۱۵]

ترجمه: بی‌گمان پایان کار (رستاخیز و قیامت و بهشت و دوزخ) در برابر شما است و عوامل مرگ، پیوسته شما را به پیش می‌رانند. سبکبار شوید تا به قافله برسید! چرا که پیشینیان را برای رسیدن بازماندگان، نگه داشته‌اند! (و همه، در یک زمان، محشور خواهید شد). سیدرضی می‌گوید: اگر این گفتار امام علیه‌السلام پس از سخن خداوند سبحان و پیامبر اسلام، با هر سخنی سنجیده شود، بر آن برتری خواهد داشت و از آن پیشی می‌گیرد. اما گفتار او علیه‌السلام: (تخففوا تلحقوا) کلامی است که از آن، کوتاهتر و پرمعناتر، کلامی شنیده نشده است. چه سخن ژرف و عمیقی و چه جمله پر معنا و حکمت‌آمیزی است، که روح تشنه طالبان حکمت را سیراب می‌کند! ما در کتاب خصائص درباره اهمیت و عظمت این جمله، بحث کرده‌ایم. شرح و تفسیر: سبکبار شوید تا به منزل برسید! این کلام، بخشی از خطبه طولانی‌تر ۱۶۷ است. همین جمله‌ها با تفاوت کمی، ضمن آن خطبه آمده است. از کلام مرحوم سیدرضی، استفاده می‌شود، که امام علیه‌السلام آن را در آغاز خلافت خویش بیان فرموده است، اما از کتاب مطالب السؤل استفاده می‌شود که این خطبه دنباله خطبه گذشته است و همان مطالب را دنبال می‌کند. این احتما

ل نیز وجود دارد که هر سه خطبه، یکجا از امیرالمؤمنان علی علیه‌السلام صادر شده و سپس به بخشهای سه گانه، تقسیم شده است. به هر حال، این بخش از خطبه- که چند جمله بیش نیست- به گفته سیدرضی، به قدری پرمحتوا و پرمعنا است که با هر کلامی، جز کلام خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقایسه شود، بر آن پیشی می‌گیرد! و راستی که چنین است. این چه فصاحت و بلاغتی است که در جمله‌هایی کوتاه، حقایق چنان بلندی را مطرح می‌کند! حضرت، نخست، مردم را به مساله معاد و دادگاه بزرگ عدل الهی متوجه می‌سازد و از این طریق، آنها را متوجه مسوولیت‌های بزرگی که در دوران خلافتش دارند، می‌کند و از هرگونه نفاق و دورویی و کارشکنی و اختلاف، برحذر می‌دارد و می‌فرماید: پایان کار (رستاخیز، قیامت، بهشت و دوزخ) در برابر شما است و عوامل مرگ، پیوسته شما را به پیش می‌رانند، (فان الغایه امامکم، و ان ورائکم الساعه تحدوکم). تعبیر به الغایه (پایان کار) در مورد رستاخیز و بهشت و دوزخ، به خاطر آن است که زندگی این جهان، مقدمه‌ای است برای حیات ابدی در جهان دیگر. این که می‌فرماید: در پیش روی شما است، یعنی، شک و تردیدی در آن وجود ندارد و هر که باشی و به هر کجا که برسی،

سرانجام کار تو، آنجا است. و تعبیر به الساعه، به گفته بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، اشاره به قیامت صغرا، یعنی مرگ است. این که می‌گوید: پشت سر شما است به خاطر آن است که عوامل مرگ، پشت سر انسان قرار دارد و انسان را از کودکی به جوانی و از

جوانی به پیری و از پیری به پایان زندگی می‌راند. بعضی نیز گفته‌اند که منظور از الساعه، ساعات شب و روز است که گویا، مانند ماموری، پشت سر انسان قرار گرفته و او را به سوی پایان زندگی می‌راند. این دو تفسیر، تفاوت چندانی با هم ندارد و نتیجه هر دو، یکی است. با توجه به این که (تحدو کم) از ماده (حدو) به معنای راندن شتران با آواز مخصوص است، این نکته به ذهن می‌رسد که گردش شب و روز و ماه و سال، گرچه انسان را به پایان زندگی نزدیک می‌کند، اما چون آمیخته با زر و زیورها و سرگرمیهای دنیا است، غافل‌کننده است. در واقع، در این جمله کوتاه که در آغاز این کلام آمده، هم سخن از قیامت کبریا است و هم سخن از قیامت صغرا. و توجه به این دو، شنونده را آماده پذیرش سخنی که بعد از آن آمده، می‌کند. حضرت، سپس این جمله کوتاه، ولی بسیار پرمعنا را بیان می‌فرماید: سبکبار شوید تا به قافله برسید، (تخففوا تلحقوا). هنگامی که

قافله‌ای به راه می‌افتد و گروهی در آن شرکت دارند، با رسیدن به گردنه‌های صعب‌العبور، گرانباران و می‌مانند و از آنجا که قافله، نمی‌تواند برای مدت طولانی، به خاطر یک نفر یا چند نفر توقف کند، او را رها کرده، خود می‌روند. چنین کسی، طعمه خوبی برای دزدان و راهزنان یا گران بیابان است، ولی آنها که سبکبارند، در پیشاپیش قافله حرکت می‌کنند و زودتر از دیگران به منزل می‌رسند. انسانها، در زندگی این جهان، مسافرانی هستند که بار سفر بسته، به سوی سرمزل مقصود (زندگی ابدی پس از مرگ) پیش می‌روند. آنها که بار خود را از متاع دنیا سنگین کنند، در فراز و نشیب زندگی می‌مانند و طعمه شیطان می‌شوند، ولی پارسایان و زاهدان، سبکبار، از تمام فراز و نشیبها به سرعت می‌گذرند و به سعادت جاویدان می‌رسند. در خطبه ۲۰۴- همان خطبه‌ای که بارها و بارها حضرت علی علیه‌السلام برای اصحابش ایراد می‌فرمود- نیز می‌خوانیم: تجهزوا- رحمکم الله- فقد نودی فیکم بالرحیل و اقلوا العرجه علی الدنيا ... فان امامکم عقبه کوودا و منازل مخوفه مهوله، خدای، شما را رحمت کند! آماده حرکت شدید که ندای رحیل و کوچ کردن، در میان شما داده شده است. علاقه به اقامت در دنیا را کم کنید ...

که گردنه‌های سخت و دشوار و منزلگاههای خوفناک در پیش دارید. بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، انسانها را به مسافرانی تشبیه کرده‌اند که در یک سفر دریایی، گرفتار گردابها و امواج کوه پیکر می‌شوند که اگر کشتی خود را سبک نکنند، غرق شدن آنها حتمی است. او می‌گوید: (گرداب)، امواج زندگی این دنیا است و کشتی قلب انسان است و (حب دنیا) آن را سنگین کرده، آماده غرق شدن می‌کند. حضرت دستور بالا را با این جمله تکمیل می‌فرماید: پیشینیان را برای رسیدن بازماندگان، نگه داشتند، (فانما ینتظر باولکم آخرکم). این جمله، اشاره به این دارد که مجموعه جهان بشریت، در حکم قافله واحدی است که گروهی در پیشاپیش آن در حرکت بوده‌اند و گروهی در وسط و گروهی در آخر این قافله‌اند و همه، یک مسیر را طی می‌کنند و برای رستخیز بزرگ به هم ملحق می‌شوند. به تعبیر دیگر، قانون مرگ، استثنا بردار نیست و به یقین، در سرنوشت همه انسانها، رقم زده شده است. بنابراین سرنوشت پیشینیان، هشداری برای بازماندگان و پیام روشنی برای همه انسانها است. نکته: سرنوشت گرانباران! مهم‌ترین عامل بدبختی و شکست گروهی از انسانها، همان چیزی است که در این چند جمله کوتاه به آن اشاره شده است، یعنی

ی، سنگین کردن بار خویش از اموری که هرگز، در زندگی ساده دنیا، به آن نیازی نیست. مسافری را فرض کنید که برای سفری یک روزه، به راه می‌افتد. او، مقدار کمی نان و غذا و میوه، درست به اندازه سفر یک روزه، در دستمالی بسته، به همراه خود می‌برد. حال، مسافر دیگری را فرض کنید که ساکهای متعددی، از مواد مختلف غذایی و نان و آب انواع شیرینیها و میوه‌ها را برای همین سفر یک روزه، بر دوش گرفته و حرکت می‌کند. بدیهی است که مسافر نخست، با خاطری آسوده و بسیار راحت، با گامهایی استوار و سریع، به سوی مقصد می‌تازد، در حالی که مسافر دوم در همان نخستین فراز و نشیب، به نفس نفس افتاده، و می‌ماند. این سرنوشت کسانی است که اموال فراوان و زرق و برق بسیار متاع دنیا را گرد خود فراهم ساخته و شب و روز، در فکر حساب و کتاب و حفظ و نگهداری آن هستند و چنان مشغولند که نه تنها به فکر خدا و معاد نیستند، بلکه آرامش دنیا را نیز از دست می‌دهند. در اینجا، بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، داستانی را از سلمان فارسی نقل کرده‌اند که شاهد خوبی بر گفتار بالا است.

فشرده آن چنین است: هنگامی که سلمان فارسی، به عنوان استاندار مداین انتخاب شد، بر چهارپایی که داشت، سوار شد و به تنهایی، به راه افتاد. هنگامی که خبر آمدن او به مداین، در میان اهل شهر منتشر شد، قشرهای مختلف مردم، خود را برای استقبال از وی آماده کردند. مردم بر در دروازه شهر در انتظار بودند. پیرمردی را دیدند که بر چارپایش سوار است و تنها به شهر می‌آید. سوال کردند: ای پیرمرد! در راه، امیر ما ندیدی؟ پرسید: امیر شما کیست؟ گفتند: امیر ما، سلمان فارسی، همان یار رسول خدا است. گفت: من امیر را نمی‌شناسم، ولی سلمان منم. همه، به احترام او، پیاده شدند و مرکبهای خوب را پیش آوردند و از او تقاضا کردند که بر یکی از آنها سوار شود. او گفت: چهارپای خودم، برای من، از همه اینها بهتر است. به این ترتیب، همه به راه افتادند. هنگامی که وارد شهر شدند، گفتند: باید در قصر استانداری، اجلال نزول فرمایید. سلمان گفت: من به شما گفتم که امیر نیستم تا در دارالاماره منزل گزینم! او دکانی را در بازار انتخاب و از صاحب آن اجاره کرد و همان جا را مرکز حکومت و قضاوت خود قرار داد. وی تنها چیزی که با خود داشت، زیراندازی کوچک برای نشستن و ظرفی برای وضو گرفتن و عصایی برای راه رفتن بود. در آن ایام که سلمان در آنجا حکومت می‌کرد، سیل شدیدی آمد و بخش عظیمی از شهر را فر

ا گرفت. فریاد مردم از هر سو بلند شد. گروهی فریاد می‌زدند: فرزندان ما چه شد؟ بر سر خانواده ما چه آمد؟ اموال ما به چه سرنوشتی گرفتار شد؟ سلمان زیرانداز خود را بر دوش گرفت و ظرف آب و عصای خود را برداشت و بر یک بلندی قرار گرفت و فرمود: (هکذا ینجو المخففون یوم القیامه)، این گونه، سبکباران، در روز قیامت، اهل نجات می‌شوند. بی‌شک، سلمان - که در جنگ احزاب، برای نجات لشکر اسلام، آن تدبیر ویژه را پیشنهاد کرد - کسی نبود که از حال مردم در آن شرایط غافل شود. هدف او از این کار، این بوده است که با روح تجمل‌پرستی ایرانیان آن روز در پایتخت بزرگ ساسانی مداین، به ستیز برخیزد و به آنها که غرق آن زندگی بسیار پر زرق و برق و اسراف کارانه بودند، هشدار دهد و عواقب شوم این گونه زندگانی را نشان دهد. این، همان است که مولا - علی علیه‌السلام در خطبه بالا - در جمله کوتاهی که دو کلمه بیش نیست، ولی یک دنیا معنا دارد، بیان فرموده است: (تخففوا تلحقوا)، سبکبار شوید تا به منزل برسید! اینک به سراغ کلام شریف رضی می‌رویم که بعد از ذکر این خطبه می‌گوید: این گفتار امام علیه‌السلام جز سخن خدا و پیامبر اسلام، با هر سخنی سنجیده شود، بر آن، برتری خواهد داشت و از آن پیشی می‌گیرد. مخصوصاً جمله (تخففوا تلحقوا) کلامی است که از آن کوتاهتر و پرمعناتر، شنیده نشده است. چه سخن ژرف و عمیقی! و چه جمله پر معنا و حکمت‌آمیزی است! این کلام، که روح تشنه طالبان حکمت را سیراب می‌کند، در کتاب خصائص درباره اهمیت و عظمت این جمله بحث کرده‌ایم.

خطبه ۲۲ - در نکوهش بیعت شکنان

[صفحه ۲۳]

ترجمه: آگاه باشید! شیطان، حزب خود را بسیج کرده و سپاهش را گرد آورده است تا بار دیگر، ظلم و ستم به وطنش باز گردد و باطل، به جایگاه نخستینش رسد. به خدا سوگند! هیچ کار خلافی از من سراغ ندارند و انصاف را میان من و خود، حاکم نکرده‌اند. آنها حقی را از من مطالبه می‌کنند که خود، آن را ترک گفته‌اند، و انتقام خونی را می‌طلبند که خودشان آن را ریخته‌اند! اگر (فرضا) من، در ریختن این خون (خون عثمان) شریکشان بودم، آنها نیز سهیم بوده‌اند، و اگر تنها، خودشان، مرتکب این کار شده‌اند، مسئولیتش بر گردن خودشان است. (بنابراین) مهمترین دلیل آنها، بر ضد خود آنها می‌باشد. (آری) آنها می‌خواهند از مادری شیر بنوشند که شیرش را بریده! و بدعتی را زنده کنند که مدت‌ها است مرده است! (آنها، می‌خواهند همان حیف و میل‌های زمان عثمان، تکرار شود و گروهی بر بیت‌المال اسلام، به ناحق، مسلط باشند! هرگز این کار در حکومت من تکرار نمی‌شود، نه مال و نه پست و مقامی را، به ناحق، به کسی نمی‌بخشم!) ای نومیدی! به سراغ این دعوت کننده بیا. راستی چه کسی دعوت می‌کند و

مردم (ناآگاه) چه دعوتی را اجابت می‌کنند؟! من، به حجت و علم الهی درباره این گروه، راضی ا

م (و حاکم میان من و آنها خدا است). اگر آنها از پذیرش حق امتناع کنند، لبه تیز شمشیر را به آنها می‌بخشم، همان شمشیری که بهترین درمان باطل (در برابر زورگویان) و یار و یاور حق (در برابر ستمگران خودکامه) است. راستی عجیب است که از من خواسته‌اند در برابر نیزه‌های آنان حاضر شوم و در مقابل شمشیرهایشان شکبیا باشم! (آری آنها به من اعلان جنگ داده‌اند!) (مادران در سوگشان به عزا بنشینند! من کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم یا از شمشیر و نیزه مرا بترسانند! چرا که من به پروردگار خویش یقین دارم و در دین و آئین خود، کمترین شک و تردیدی ندارم. خطبه در یک نگاه: این خطبه - همان گونه که از عنوانش پیدا است - به بیعت شکنی طلحه و زبیر و سپس به حوادث تلخ جنگ جمل نظر دارد، و نیز به مساله خون عثمان که دستاویزی برای جنگ طلبان جمل و بعد از آن، بهانه‌ای برای آتش افروزان شام گردید - اشاره می‌کند و آنها را با تهدیدهای روشنی، مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد. حضرت، در پایان خطبه، به تهدیدهایی که دشمنانش نسبت به او داشتند، پاسخ دندان‌شکن می‌دهد. این خطبه، از نظر محتوا، با خطبه ۱۰، ۲۶ و ۱۷۲ تناسب و شباهت قابل ملاحظه‌ای دارد و به همین دلیل، احتمال دار

د که هر کدام از این خطبه‌ها، بخشی از خطبه واحدی بوده که سیدرضی رحمه الله آن را تجزیه کرده و هر کدام را به تناسبی، در جایی نقل کرده است. جالب این که طبق روایتی، عمرو بن عاص، روزی به عایشه گفت: (لوددت انک قتلت یوم الجمل!، من، دوست داشتم که تو، در روز جنگ جمل کشته شده بودی!) عایشه با تعجب پرسید: و لم؟ لا ابا لک! ای بی‌اصل و نسب! به چه دلیل؟ عمرو عاص در پاسخ گفت: (کنت تموتین باجلک و تدخلین الجنه و نجعلک اکبر التشنیع علی علی)، تو با مرگ خود، از دنیا می‌رفتی و داخل بهشت می‌شدی و ما، قتل تو را، بزرگترین دستاویز برای بدگویی به علی قرار می‌دادیم. بعضی از شارحان نهج البلاغه معتقدند که این خطبه، از خطبه‌های مربوط به جنگ صفین است و اشاراتی که در آن آمده، متوجه به معاویه است، ولی از عنوانی که سیدرضی رحمه الله برای آن انتخاب کرده نیز کلام ابن ابی‌الحدید و غیر او، استفاده می‌شود که این خطبه، هر چند مضامینش با هر دو گروه تناسب دارد، تنها، مربوط به پیمان‌شکنان جنگ جمل است. شرح و تفسیر: آتش افروزان جنگ جمل همان گونه که قبلاً اشاره شد، این خطبه، ناظر به آتش افروزان جنگ جمل، یعنی طلحه و زبیر و یاران آنها است. آن دو که هوای ح

کومت در سر داشتند و علی علیه‌السلام را آماده واگذاری بعضی از مناصب مهم حکومتی به خودشان ندیدند، تحت تاثیر هوای نفس و وسوسه‌های شیطانی، بیعت خود را با علی علیه‌السلام شکستند و گروهی از مردم را پیرامون خود جمع کردند و همسر پیامبر، عایشه را هم با خود همراه نمودند و به عنوان خون‌خواهی عثمان، قیام کردند و بصره را - که به جهاتی، برای این کار آمادگی داشت - به عنوان مرکز توطئه‌های خود برگزیدند. امام علیه‌السلام در نخستین فراز این خطبه، به این توطئه، اشاره کرده می‌فرماید: آگاه باشید! شیطان، حزب خود را بسیج کرده و سپاهش را گرد آورده است تا بار دیگر، ظلم و ستم به وطنش باز گردد و باطل، به جایگاه نخستینش رسد! (الا و ان الشیطان قد ذمر حزبه و استجلب جله ليعود الجور الی او طانه و يرجع الباطل الی نصابه. این سخن، اشاره به حرکت‌های آشوب طلبانه‌ای است که بعد از قتل عثمان و بیعت مردم با علی علیه‌السلام روی داد. و منظور از حزب شیطان، همان کسانی هستند که در عصر عثمان به سوء استفاده از بیت‌المال و سلطه بر پستهای حساس کشور اسلامی دست زده بودند و در انتظار خلافت و مقامات دیگر، بعد از عثمان، روز شماری می‌کردند. امام علیه‌السلام در این گ

فتار پر معنا، هشدار می‌دهد که توطئه‌های شیطانی در حال شکل گرفتن است و هدف همه آنها این است که بار دیگر حیف و میل در بیت‌المال و جور و ستم در سرزمین اسلام ظاهر و آشکار گردد و امام علیه‌السلام را از اصلاح جامعه اسلامی و مرهم نهادن بر زخمهایی که در دوران عثمان بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد شد، باز دارند. حضرت سپس در ادامه این سخن، این حقیقت را روشن می‌سازد که آنها هیچ دلیلی برای مخالفت‌های خود ندارند و تابع هیچ منطق روشنی نیستند: به خدا سوگند! آنها هیچ کار خلاف و منکری از من سراغ ندارند، و انصاف را، میان من و خود، حاکم نکرده‌اند، (و الله! ما انکروا علی منکرا، و لا جعلوا بینی و

بینهم نصفاً). در این جمله، امام علیه‌السلام اشاره به طلحه و زبیر و گروه پیمان‌شکنان (ناکثین) می‌کند و به طور سربسته، به بهانه واهی آنها اشاره می‌فرماید. بهانه آنها، قتل عثمان بود. حضرت، در جمله‌های بعد، به طور مشروح‌تر بیانات بسیار کوبنده‌ای درباره آنان فرموده است. آری، تمام کتابهای تاریخی گواهی می‌دهد که قتل عثمان، چیزی نبود که به امام علیه‌السلام نسبت داده شود، بلکه کسی که بیش از همه برای خاموش کردن فتنه در میان مسلمانان، تلاش و کوشش کرد،

امام علیه‌السلام بود. پیمان‌شکنان، در این قضاوت‌های عجولانه خود، هرگز راه انصاف را پیش نگرفتند، بلکه به دروغ و تهمت‌های آشکار متوسل گشتند. البته این رفتار، هنگامی که پای منافع نامشروع شخصی به میان آید، غیر منتظره نیست و در عصر خود، نمونه‌های آن را فراوان مشاهده می‌کنیم که سردمداران سیاست‌های جور و ظلم در جهان، از هیچ دروغ و تهمتی برای رسیدن به منافع نامشروع خویش ابا ندارند! بهانه‌جویان رسوا! امام علیه‌السلام در این فراز از خطبه‌اش، آن چه را در فراز قبل، به صورت سربسته گفته بود شرح می‌دهد و با دلایلی کوبنده، پیمان‌شکنان و آتش‌افروزان جنگ در میان مسلمانان را محکوم می‌کند. در این بخش از سخنش، به دستاویز اصلی طلحه و زبیر و همراهان آنها- یعنی مساله خونخواهی عثمان- اشاره کرده، می‌فرماید: آنها، حقی را از من مطالبه می‌کنند که خود، آن را ترک گفته‌اند و انتقام خونی را می‌طلبند که خود، آن را ریخته‌اند، (و انهم لیطلبون حقا هم تکروه و دماهم سفکوه). مورخ معروف، طبری، در تاریخ خود، از یکی از یاران عثمان نقل می‌کند که هنگامی که (مردم شورشی) عثمان را محاصره کردند، علی علیه‌السلام در خیبر بود. زمانی که بازگشت، عثمان به سراغ حضر

ت فرستاد و او را به خانه خود دعوت کرد. امام علیه‌السلام وارد بر عثمان شد. عثمان، بعد از حمد و ثنای الهی، اظهار داشت: من، حقوقی بر تو دارم: حق اسلام و حق اخوت و برادری و حق خویشاوندی، و اگر این حقوق هم نباشد، قبل از اسلام، نیز با هم رابطه و پیمان داشتیم. علی علیه‌السلام سخنان او را تصدیق کرد و خارج شد و به سراغ خانه طلحه آمد. آنجا از افراد گوناگون، پر بود. امام علیه‌السلام به او فرمود: ای طلحه! این چه سر و صدایی است که به راه انداخته‌ای؟! طلحه گفت: حالا این سخن را می‌گویی که کار از کار گذشته و شر و فساد فزونی گرفته؟! علی علیه‌السلام که سخنان خود را در او موثر نیافت، از نزد او بازگشت و به سراغ بیت‌المال رفت، فرمود: در آن را بگشاید! اما کلید پیدا نشد، لذا فرمود: در را بشکنید! در را شکستند، فرمود: اموال بیت‌المال را بیرون بیاورید! بیرون آوردند و شروع کرد به تقسیم کردن آن در میان مردم. این سخن، در شهر پخش شد و به گوش کسانی که در خانه طلحه جمع شده بودند، رسید. آنها با شنیدن این سخن، آهسته آهسته از خانه او خارج شدند تا این که فقط طلحه در آنجا باقی ماند. این خبر به عثمان رسید و خوشحال شد، زیرا، توطئه طلحه را بی‌اثر

دید. هنگامی که طلحه با چنین وضعی رو به رو شد، به دیدار عثمان آمد. اجازه گرفت و وارد شد. رو به او کرد و گفت: یا امیرالمومنین! استغفر الله و اتوب الیه! من، کاری می‌خواستم انجام بدهم که خداوند مانع شد و الان از کار خود توبه می‌کنم. عثمان به او گفت: به خدا سوگند! تو، برای توبه نیامده‌ای! شکست خوردی و این جا آمدی، خدا از تو انتقام بگیرد. طبری، در جای دیگر از همان تاریخ خود می‌گوید که: هنگامی که عثمان را در خانه‌اش کشتند، مردی به نام سودان بن حمران از آنجا خارج شد و می‌گفت: طلحه کجا است؟ ما عثمان را کشتیم. از این شواهد و شواهد تاریخی دیگر، به خوبی استفاده می‌شود که طلحه، یکی از گردانندگان اصلی ماجرای قتل عثمان بوده است. این جمله عایشه نیز معروف است که با صراحت دستور قتل عثمان را به مردم داد و گفت: (اقتلوا نعثلاً! قتل الله نعثلاً، نعثل (عثمان) را بکشید! خدا نعثل را بکشد! منظور او از نعثل، عثمان بود. ابن ابی‌الحدید، در شرح یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه که در مورد جنگ جمل سخن می‌گوید، تصریح می‌کند که تمام تاریخ‌نویسان اسلام، اعتراف دارند که عایشه، از شدیدترین دشمنان عثمان بود تا آنجا که یکی از لباس‌های پیامبر اسلام را در م

نزل خود آویزان کرده بود و به کسانی که نزد او می‌آمدند، می‌گفت: این لباس پیامبر است که هنوز کهنه نشده، ولی عثمان سنت پیامبر را کهنه کرده است. گفته‌اند که نخستین کسی که عثمان را نعثل خواند، عایشه بود و می‌گفت: (نعثل را بکشید که خدا نعثل

را بکشد). با این حال، عجیب است که آنها، به عنوان خونخواهی عثمان، قیام کردند! در عالم سیاست (سیاست منهای تقوا و پرهیزکاری و ایمان) این مسائل، عجیب نیست که افرادی، خودشان، توطئه می‌کنند و بعد به عنوان دفاع، در برابر توطئه قیام می‌کنند! امام علیه‌السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: اگر (فرضا) من، در ریختن این خون، شریکشان بوده‌ام، آنها نیز سهمی بوده‌اند و اگر تنها، خودشان، مرتکب این کار شده‌اند، مسوولیت آن بر گردن خودشان است، (فلئن کنت شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم منه و لئن کانوا و لوه دونی فما التبعه الا عندهم). این سخن، اشاره به این دارد که همه می‌دانند که آنها، در قتل عثمان، سهمی داشته‌اند و به فرض که مرا هم در این کار سهمی بدانند (در حالی که من، نه تنها، سهمی نداشتم، بلکه در خاموش کردن آتش فتنه کوشش فراوان کردم) سهم خودشان غیر قابل انکار است و اگر محرک اصلی، آنها هستند هم آنها با

ید پاسخگو باشند! با این حال، چه قدر بی‌شرمی است که آنها، قیام و خون عثمان را از من طلب کنند. حضرت، برای تکمیل این سخن می‌فرماید: مهمترین دلیل آنها، بر ضد خودشان است، (و هر چه بگویند، مصداق اصلی‌اش، هستند، (و ان اعظم حجتهم لعلی انفسهم). آنگاه، از انگیزه اصلی آنها پرده برداشته، می‌فرماید که: مطلب اصلی، چیز دیگری است. آنها، مایل بودند اوضاع زمان عثمان ادامه می‌یافت و برای این گروه، امتیازاتی در بیت‌المال قرار داده می‌شد، ولی آن دوران گذشت و دیگر باز نمی‌گردد: آنها، می‌خواهند از مادری شیر بنوشند که شیرش را بریده و بدعتی را زنده کنند که مدت‌ها است مرده است، (یرتضعون اما قد فطمت و یحیون بدعه قد امیتت). در تفسیر این جمله، احتمالات دیگری نیز داده شده است، از جمله این که منظور از (مادری که شیر خود را قطع کرده) همان سنتهای جاهلی و بدعتها و تعصبهایی است که قبل از اسلام وجود داشته که برای رسیدن به حکومت و یا حمایت از گروه خاصی، به هر وسیله غیر اخلاقی متوسل می‌شدند. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در این جمله می‌گوید: که آن دوران گذشت و شیر آن مادر قطع شد و دیگر جای توسل به بهانه‌های واهی و دروغین برای رسیدن به خواسته‌های نامش

روع نیست. این تفسیر، مناسب جمله دوم است که می‌گوید: آنها می‌خواهند بدعت مرده‌ای را زنده کنند. و نه جمله نخست و هر دو جمله را به یک معنا دانستن، خلاف ظاهر لفظ است. بعضی نیز گفته‌اند که: منظور این است که با ادعای خونخواهی عثمان، در حقیقت، می‌خواهند خاطره حکومت او را زنده کنند، با این که این مدعیان خونخواهی، خود، از کسانی بودند که ضد عثمان قیام کردند و سبب قتل او شدند. به این ترتیب، می‌خواهند از مادری که شیرش را بریده، بار دیگر شیر بنوشند. البته، جمع میان همه این معانی نیز ممکن است، هر چند معنای نخست مناسبتر به نظر می‌رسد. حضرت، در ادامه این سخن، اشاره به نتیجه کار این گروه و ترکیب جمعیت آنها کرده و با تعبیر جالبی، چنین می‌فرماید: ای نومیدی! به سراغ این دعوت کننده بیا! راستی چه کسی دعوت می‌کند و مردم (ناآگاه) چه دعوتی را اجابت می‌کنند؟! (یا خبیة الداعی! من دعا! و الام اجیب؟) این تعبیر، در واقع، پیش بینی نتیجه، جنگ جمل از سوی امام علیه‌السلام است. حضرت، عاقبت آنها را، نومیدی و شکست اعلام می‌کند، عاقبت فرصت طلبانی، که خود از بانیان قتل عثمان بوده‌اند، سپس به خونخواهی او برخاسته و در میان صفوف مسلمانان تفرقه افکن

ده‌اند و گروهی، چشم و گوش بسته، به دنبال آنها افتاده و خود را در دنیا و آخرت گرفتار زیانکاری و رسوایی کرده‌اند. حضرت، در ادامه این سخن می‌فرماید: من به حجت الهی و علم او درباره این گروه راضی‌ام (و حاکم میان من و آنها، خدا است)، و انی لراض بحجه الله علیهم و علمه فیهم. ممکن است که منظور از حجت الهی، همان دستوری باشد که درباره یاعیان و متجاوزان در قرآن مجید آمده است که می‌فرماید: (و ان طائفان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله). هرگاه، دو گروه از مومنان، با هم به نزاع پردازند، آنها را آشتی دهید و اگر یکی از آن دو به دیگری تجاوز کند، با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد. جمله (علمه فیهم) ممکن است اشاره به حدیث مشهوری باشد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه‌السلام فرمود: (قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین)، او، با ناکثین و قاسطین و مارقین، پیکار خواهد کرد. هنگامی که ام‌سلمه، درباره این سه گروه سوال می‌کند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناکثین را به

پیمان‌شکنان جمل، و قاسطین را به لشکریان شام، و مارقین را ب

ه اصحاب نهروان، تفسیر می‌فرماید. روشن است کسی که راضی به رضای خدا و آگاه از آینده این گونه حوادث دردناک و شکست و نومیدی دشمنان باشد، روح او، مملو از رضایت و خوشنودی و آرامش خواهد بود. آیا مرا تهدید می‌کنید؟ در بخش گذشته این خطبه امام علیه‌السلام تکیه بر استدلال منطقی فرموده و آنها را با بیانی روشن و قاطع، اندرز می‌دهد تا به اشتباه خویش پی برند و از راه شیطان، باز گردند و به بیعتی که با امام داشته‌اند، وفادار مانده، دست از آتش افروزی و جنگ بردارند. در این بخش - که آخرین بخش این خطبه است - به آنها هشدار می‌دهد که اگر گوش به حرف حساب ندهند، با زبان شمشیر، با آنها سخن خواهد گفت، همان شمشیری که پاسخ زورگویان و هواپرستان خودمحور است. می‌فرماید: اگر آنها از پذیرفتن حق سر باززنند، لبه تیز شمشیر را به آنها می‌بخشم، (فان ابوا اعطیتهم حد السیف). همان شمشیری که بهترین درمان باطل (در برابر زورگویان منطقی شناس) و یار و یاور حق (در برابر ستمگران خودکامه) است، و کفی به شافیا من الباطل و ناصرًا للحق! این که می‌گویند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در یک دست خود قرآن را گرفته و در دست دیگر شمشیر را، بیان یک واقعیت مسلم

در حکومت‌های الهی است. آنها باید قبل از هر چیز، به مسائل منطقی روی آرند و برای اصلاح فرهنگ جوامع فاسد بکوشند و تا آنجا که در توان دارند، با اندرز و نصیحت و دلایل روشن عقلانی، خطاکاران را از اشتباه بیرون آورند، ولی بدیهی است که همیشه، گروهی وجود دارند که پرده‌های خودخواهی و هواپرستی، عقل و وجدان آنها را پوشانده و چیزی جز زبان شمشیر را درک نمی‌کنند. رهبران حکومت‌های الهی، در برابر این گونه افراد، متوسل به زور می‌شوند و تکیه بر قدرت می‌کنند و قاطعانه، آنها را در هم می‌کوبند و این، آخرین دارو برای درمان بیماری فکری و اخلاقی این گونه افراد است، ان آخر الدواء الکی، آخرین دوی زخم‌های غیر قابل علاج، داغ کردن و سوزاندن است. در واقع، جمله (شافیا من الباطل) و جمله (ناصرًا للحق) لازم و ملزوم هم‌اند، چرا که درمان باطل، سبب یاری حق و یاری حق، سبب فرونشستن باطل است. حضرت، در ادامه این سخن می‌افزاید: عجیب است که آنها به من اعلان جنگ داده‌اند و از من خواسته‌اند که در برابر نیزه‌های آنان حاضر شوم و در برابر شمشیرهایشان شکیا باشم! (با آن که آنها به خوبی از موقعیت من در جنگ‌های اسلامی آگاه‌اند و ضرب شست مرا دیده‌اند که چگونه در بر

ابر نیرومندترین مردان جنگی دشمنان اسلام، ایستادگی کرده‌ام)، (و من العجب بعثهم الی ان ابرز للطعان و ان اصبر للجلاذ!) این تعبیر، به خوبی نشان می‌دهد که گروه پیمان‌شکنان جنگ جمل، آغازگران آتش افروزی جنگ بوده‌اند، چرا که به امام علیه‌السلام اعلان جنگ کرده‌اند و بی‌شرمانه، حضرتش را تهدید به نیزه و شمشیر کرده‌اند. ابن ابی‌الحدید، از مورخ معروف، ابومخنف نقل می‌کند که هنگامی که فرستادگان علی علیه‌السلام از نزد طلحه و زبیر و عایشه بازگشتند، حامل پیام اعلان جنگ بودند. به هر حال این تهدید نشان می‌دهد که تا چه حد آتش افروزان جنگ جمل، از واقعیتها، بیگانه بودند و رسیدن به مقام، آن چنان چشم و گوش آنها را بسته بود، که واقعیت روشنی مانند شجاعت و جنگجویی علی علیه‌السلام را - که بارها، در غزوات اسلامی، با چشم خود مشاهده کرده بودند - به فراموشی سپردند. حضرت، در ادامه این سخن، همان مطلب را با ذکر دلیل روشنی تعقیب می‌کند، می‌فرماید: مادران در سوگشان، به عزا بنشینند! من، کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم یا از شمشیر و نیزه مرا بترسانند! چرا که من، به پروردگار خویش، ایمان و یقین دارم و در دین و آئین خود، کمترین شک و تردیدی ندارم، (هبلتھم

الهبول! لقد كنت و ما اهدد بالحرب و لا اربح بالضرب! و انی لعلی یقین من ربی و غیر شبهه من دینی). جمله هبلتھم الهبول - با توجه به این که مفهوم هبل، به عزای فرزند نشستن است - اشاره به این است که شما، ارزش زنده ماندن را ندارید و باید بمیرید و مادرانتان به عزایتان بشینند که این چنین در قضاوت و تدبیر خود، گرفتار خطاها و اشتباهات روشن هستید. شبهه این جمله در ادبیات عرب، عبارت (ثکلتھم الثواکل) است که آن نیز به همین معنا است. به هر حال، امام علیه‌السلام در این جمله‌های حساب شده و

پرمعنا نخست، به سابقه زندگی خود اشاره می‌کند و به کنایه می‌گوید که حتی مشرکان عرب مرا به خوبی می‌شناختند و هرگز کسی در دوران زندگانی‌ام مرا به جنگ و مبارزه تهدید نکرد، حال، شما که این همه با من بوده‌اید و ادعای مسلمانی دارید، چرا تهدید می‌کنید؟! اشاره دیگر حضرت به این است که کسی، از جنگ می‌ترسد که از مرگ و شهادت بترسد و کسی از مرگ و شهادت می‌ترسد، که یقین قاطع به پروردگار نداشته باشد و در مسیر که می‌پیماید گرفتار شک و شبهه گردد، زیرا، آن کس که به مسیر خود ایمان دارد و صاحب یقین و اعتقاد راسخ است، می‌داند که در جنگ با دشمنان حق، هرگز شکستی نیست،

بلکه یا پیروزی بر دشمن است و یا شهادت و انجام وظیفه و شتافتن به جوار قرب پروردگار و بهره‌مندی از حیات ابدی و جاویدان. و این، همان (احدی الحسینین) - یکی از دو نیکی - است که در آیه شریفه ۵۲ از سوره توبه آمده است! (قل هل تربصون بنا الا احدی الحسینین)، بگو: آیا درباره ما، جز یکی از دو نیکی (پیروزی یا شهادت) را انتظار دارید! گروهی از مفسران نهج البلاغه، معتقدند که جمله (فانی لعلی یقین من ربی) و جمله (و غیر شبهه من دینی)، یک مفهوم را می‌رساند و تاکید هم است، ولی حق این است که این دو جمله، از قبیل بیان عام بعد از خاص و ناظر به دو مفهوم است. در نخستین جمله، امام علیه‌السلام اشاره به مقام یقینش می‌کند، همان چیزی که در حدیث منسوب به آن حضرت (لو كشف الغطاء ما ازدت یقینا) - اگر پرده‌ها کنار برود، هرگز بر ایمان من افزوده نمی‌شود - اوج تجلی آن است. و جمله دوم به مجموعه دین و وظایف الهی، اشاره می‌کند که راه را در زندگی، برای او روشن ساخته و هرگونه شک و تردید را از پیش پای او برداشته است، به خصوص این که امام علیه‌السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که با ناکثین و قاسطین و مارقین (جنگ افروزان جمل و صفین و نهر

وان) پیکار خواهد کرد. نکته: حزب الله و حزب شیطان آن چه در تعبیر امام علیه‌السلام در جمله بالا آمده است، اشاره لطیفی است به چیزی که در قرآن مجید، در آخر سوره مجادله آمده است. در آنجا، انسانها را به دو گروه حزب الله و حزب شیطان تقسیم می‌کند و نشانه اصلی حزب الله را، حب فی الله (دوست داشتن برای خدا) و بغض فی الله (دشمن داشتن برای خدا) می‌شمرد و ضمن بیان این حقیقت که مومنان راستین، هرگز، با دشمنان خدا رابطه مودت و دوستی برقرار نمی‌کنند، هر چند نزدیکترین افراد مانند پدر و فرزند و برادرشان باشند، می‌فرماید: (اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون)، اینان، حزب الله‌اند. آگاه باشید که حزب الله پیروز است! در مقابل اینها گروهی هستند که برای حفظ منافع خویش، رابطه دوستی با دشمنان خدا برقرار می‌کنند و راه نفاق و دورویی را پیش می‌گیرند و تکیه بر قدرت و اموال خود می‌کنند و در میان بندگان خدا، تخم ظلم و فساد می‌پاشند. قرآن درباره آنها می‌گوید: (استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکر الله اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون)، شیطان بر آنها چیره شده و یاد خدا را از خاطر آنها برده است. آنها حزب شیطانند. آگاه باشی

د حزب شیطان، زیانکار است! وجود این دو حزب، مخصوص زمان نزول قرآن و عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نبوده، بلکه در هر عصر و زمانی، به اشکال مختلف ظاهر می‌شوند و به گفته شاعر، این آب شیرین و شور تا نفخ صور ادامه دارد. اگر نگاهی به جهان امروز بیفکنیم، به روشنی می‌بینیم که این دو حزب، در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند و همه جا، حزب شیطان، با تکیه بر قدرت و زور و ثروت و نقشه‌های شوم خود، به پاشیدن تخم ظلم و جور و فساد مشغول است و حزب الله نیز با تکیه بر ارزشهای الهی، حتی در مواردی ظاهراً با دست خالی، در برابر آنها ایستادگی می‌کند. حزب شیطان، همیشه در انتظار فرصت‌های مناسب است. و یکی از فرصت‌های مناسب برای آنها هنگام نقل و انتقال حکومتها و پدید آمدن انقلابها و تحولات است. نمونه روشنی از این فرصت طلبی، آغاز حکومت علی علیه‌السلام بود. بازماندگان جنود جاهلی که در عصر عثمان جان گرفته بودند، دست به دست هم دادند تا در برابر بنده خالص و فرزند راستین اسلام، علی علیه‌السلام به پا خیزند و آتش ظلم و فساد را که می‌رفت با حکومت آن حضرت خاموش شود، برافروزند و به گفته مولا علیه‌السلام جور و ستم را به وطنش باز گردانند و باطل ر

ا به اصل و ریشه‌اش برسانند. امام علیه‌السلام در این لحظات حساس از حکومت خود، به مردم با ایمان هشدار می‌دهد که مراقب

باشند تا در دام لشکر شیطان نیفتند و فریب توطئه‌های آنها را نخورند. ضمناً، از تعبیر بالا استفاده می‌شود که ظلم و جور هم وطنی دارد و باطل، ریشه و اساسی. آری! چنین است. وطن جور و ظلم، همان جا است که لشکر شیطان زندگی می‌کند و اساس و اصل باطل، همان اصولی است که حزب شیطان بدان پایبند است. مردان شکست‌ناپذیر در طول تاریخ مبارزات حق و باطل، افراد یا گروههایی را می‌بینیم که در صحنه نبرد، با وجود تفاوت ظاهری در میان آنها و رقیبانشان، برتری عجیبی بر آنها پیدا می‌کردند. مثلاً سربازان اسلام، در میدان نبرد با لشکر عظیم ساسانیان - که از نظر عده، ده برابر آنها بودند و از نظر امکانات و ساز و برگ جنگی، قابل مقایسه با آنان نبودند - پیروز شدند و به ظاهر یک مشت افراد پا برهنه و فاقد تجهیزات و تعلیمات جنگی، اما روشن از نور تعلیمات اسلام و قرآن، افسانه توازن قوا را در میدان نبرد در هم نوردیدند. این، به خاطر همان منطق (قل هل تربصون بنا الا احدی الحسین) بود که خود را در میدان نبرد، در همه حال، پیروز می‌دیدند: یا در هم شک

ستن دشمن و یا نائل شدن به افتخار شهادت، که هر دو، سعادت بزرگ و پیروزی عظیم بود. همین منطق، در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، عصر و زمان ما، بار دیگر خودش را نشان داد و در حالی که تمام قدرتهای بزرگ دنیا، با امکانات خود، به طور ظاهر و پنهان، به تقویت دشمنان اسلام پرداختند، جوانان مومن بسیجی و رزمندگان تربیت یافته در مکتب قرآن، تمام محاسبات جنگی آنها را بر هم زدند. این همان چیزی است که امام علیه‌السلام در خطبه بالا به آن اشاره می‌فرماید و به دشمنان دنیا پرستش می‌گوید که مرا، تهدید به جنگ نکنید! من، از جنگ در راه خدا، نمی‌ترسم، زیرا، قلب من سرشار از نور یقین است و من، هیچ گونه تردیدی در دین و آئین و مسیری که برگزیده‌ام، ندارم. آری، من، در هر حال پیروزم و کسی که پیروز است، چرا ترس و وحشت به خود راه دهد. این، همان اصلی است که مسلمانان، باید سخت به آن وفادار باشند و این روحیه را در میان تمام فرزندان اسلام، زنده کنند که با زنده شدن این روحیه، از برتریهای دشمنان، از نظر ساز و برگ جنگی و فن‌آوری پیچیده عصر، ترس و وحشتی نخواهد داشت.

خطبه ۲۳ - در باب بینوایان

[صفحه ۴۱]

ترجمه: اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدانید! این خطبه مشتمل بر ترغیب فقرا به زهد و توصیه اغنیا به محبت و مهربانی است). مواهب پروردگار، مانند قطره‌های باران، از آسمان به زمین نازل می‌شود و به هر کس سهمی زیاد یا کم، (مطابق آنچه خداوند مقدر فرموده) می‌رسد. بنابراین هر گاه یکی از شما برای برادر خود برتری‌ای در همسر و فرزند و مال یا جسم و جان ببیند، نباید نسبت به او موجب فتنه گردد (و سبب حسادت و کینه و عداوت و یا یاس و سوئظن به پروردگار شود)، زیرا، هر گاه مسلمان به عمل زشتی که از آشکار شدنش شرمند می‌شود و افراد پست، آن را وسیله هتک حرمتش قرار می‌دهند، دست نیالاید، به مسابقه دهنده ماهری می‌ماند که منتظر است در همان دور نخست، پیروز شود و سود وافری ببرد، بی آن که زیانی ببیند. نیز، مسلمانی که از خیانت به دور است، در انتظار یکی از دو خوبی از سوی خدا است: یا فرارسیدن دعوت الهی است (که عمر او را به نیکنامی و حسن عاقبت پایان می‌دهد) و در این حال، آنچه را خداوند از پادشاهای نیک فراهم ساخته، برای او بهتر است، و یا سرانجام، در همین دنیا، خداوند، روزی او را وسیع می‌کند و صاحب همسر و فرزند (و مال فراوان) می‌شود، در

عین این که دین و شخصیت خود را حفظ کرده است، ولی (بدانید فرق میان این دو، بسیار است). مال و فرزندان، کشت و زراعت این جهانند و عمل صالح و نیک، کشت آخرت است، اما گاهی خداوند، هر دو را برای گروهی جمع می‌کند. (و آنان را از نعمتهای دنیا و آخرت، هر دو، بهره‌مند می‌سازد). راه وصول به مقامات صالحان از خدا بترسید آن گونه که شما را از خویش برحذر داشته است! و صادقانه، از او خشیت داشته باشد، به طوری که نیازی به عذرخواهیهای واهی نباشد! اعمال خود را از ریا و

سمعه، پاک کنید! چرا که هر کس، کاری برای غیر خدا انجام دهد، خداوند، او را به همان کس وامی‌گذارد (تا پاداشش را از او بگیرد). از خدا تقاضا می‌کنیم که درجات شهیدان و زندگی سعادت‌مندان و همنشینی پیامبران را، به ما عنایت فرماید! خطبه در یک نگاه: در نخستین بخش از این خطبه، امام، اشاره به تقسیم رزق و روزی در میان مردم، بر اساس یک تدبیر الهی کرده و سپس توصیه می‌کند که اگر کسی، بر دیگری برتری داشت، نباید مورد کینه و حسد قرار گیرد (و هرگاه، صاحب مال و ثروتی شد، نباید مغرور گردد و دین و ایمان خود را فدای ثروت کند). و آن‌گاه مردم را به اخلاص در نیت و پاکی عمل و پرهیز از هرگونه ری و خودنمایی، دعوت می‌کند. در بخش سوم از این خطبه، به پاره‌ای از مسائل مهم اجتماعی، از جمله استحکام بخشیدن به پیوندهای خویشاوندی و تعاون و همکاری در میان خویشاوندان و اهل یک قبیله، برای مبارزه با مشکلات هم، اشاره می‌فرماید و روی این مساله تاکید می‌کند که انسان، نباید خویشاوندان و نزدیکان خود را با بخل و امساک از دست دهد، چرا که در مشکلات، تنها می‌ماند و گرفتار زیانهای غیر قابل جبرانی خواهد شد. شرح و تفسیر: تسلیم و رضا در برابر خواست خدا در این خطبه، امام علیه‌السلام اشاره به مساله مهمی می‌کند که تاثیر عمیقی در تهذیب نفوس و آرامش فرد و جامعه دارد و آن این است که بی‌شک، زندگی اجتماعی بشر، منشا برکات عظیمی است، به طوری که می‌توان گفت قسمت عمده پیروزیهای مهمی که در مسائل علمی و صنعتی و اجتماعی و غیر آن، نصیب انسانها شده، در پرتو همین زندگی اجتماعی است. در کنار این برکات، مشکلات مهمی نیز وجود دارد که اگر حل نشود، ممکن است تمام آثار مثبت را بر باد دهد. از جمله این که در میان انسانها، به هر دلیل، تفاوتی از نظر استعداد و شرایط جسمی و روحی و فردی و اجتماعی وجود دارد و همینها منشا تفاوتی زیادی در امکانات مادی و مالی می‌گردد. این جا است که افراد عقب مانده، گرفتار واکنشهای گوناگون منفی می‌شوند و یا سعی می‌کنند که خود را به آب و آتش بزنند و از حلال و حرام چشم‌پوشند و در مسابقه‌ای که پایانش معلوم نیست، با افراد پیشرو در جهات مادی، شرکت کنند و یا به کلی مایوس شده و دست از فعالیت بردارند و به انزوا کشیده شوند و یا آتش حسد، در دل آنها زبانه بکشد و نسبت به گروه نخست گرفتار کینه و انتقام‌جویی شوند. از سوی دیگر، گروهی که بهره زیادی دارند، آنها نیز ممکن است به خودبینی و خود بزرگی و کبر و غرور و طغیان و مفساد عظیم دیگری که با کمی دقت آشکار می‌گردد، مبتلا شوند. در آیات و روایات اسلامی، برای پیشگیری از این مفساد، همگان را به یک واقعیت توجه داده‌اند و آن این که تمام این کم و زیاده‌ها، مطابق با برنامه حکیمانه‌ای است که از سوی خداوند بزرگ برای بندگانش تنظیم شده و چیز بی‌حسابی نیست. ممکن است که اسرار این تقسیم‌بندی، بر ما بندگان، در بسیاری از موارد مکتوم باشد، ولی همین که بدانیم خداوند حکیم و رحمان و رحیم، آن را تنظیم کرده و راضی به آن شویم، چهره مسائل به کلی، عوض می‌شود و آرامش عمیقی، روح و جسم ما را فرامی‌گیرد و تمام آن عواقب منفی و نامطلوب، از بین می‌رود. به همین دلیل، مساله رضا و تسلیم مخصوصا نسبت به رزق و روزی، در آیات و روایات، اسلامی، به طور گسترده، مورد بحث و تاکید قرار گرفته است. با توجه به این مقدمه فشرده، به تفسیر خطبه بازمی‌گردیم و می‌گوئیم که امام علیه‌السلام نیز در بخش نخستین این خطبه، برای تهذیب نفوس و پایان دادن به قسمت مهمی از مفساد اجتماعی، دقیقا، به سراغ همین معنا می‌رود و چنین می‌فرماید: اما بعد (از حمد و ثنای الهی، بدانید!) مواهب پروردگار، مانند قطره‌های باران، از آسمان به زمین نازل می‌شود و به هر کس، سهمی، زیاد یا کم (مطابق آن چه خداوند مقدر فرموده) می‌رسد، (اما بعد: فان الامر ينزل من السماء الى الارض كقطرات المطر الى كل نفس بما قسم بها، من زياده او نقصان). تشبیه به دانه‌های باران، تشبیه بسیار جالبی است، چرا که دانه‌های لطیف باران، به فرمان الهی، به صورتهای متفاوتی، در زمینهای مختلف نازل می‌شود. ارزاق الهی نیز از آسمان جود و رحمتش بر زمین حیات بشری نازل می‌گردد و کاملا با هم متفاوت است. در بعضی از زمینها آن قدر می‌بارد که نهرهای عظیم جاری می‌شود و در بعضی، در تمام سال، مقدار ناچیزی می‌بارد. حضرت، سپس در یک نتیج

ه‌گیری روشن، چنین می‌فرماید: بنابراین، هرگاه یکی از شما، برای برادر خود، نوعی برتری در همسر و فرزند و مال یا جسم و جان

ببیند، نباید نسبت به او، موجب فتنه گردد (و سبب حسد و کینه و عداوت و یا یاس و سوئظن به پروردگار شود)، (فاذا رای احدکم لاخیه غفیره فی اهل او مال او نفس، فلا تکونن له فتنه). غفیره، با توجه به این که از ماده غفر به معنای پوشاندن گرفته شده- و به همین دلیل، به موهایی که پشت سر یا گوش را می پوشاند، غفیره می گویند و بر عفو الهی که گناهان را می پوشاند، غفران اطلاق می شود- ممکن است بیانگر این نکته باشد که اموال و ثروتهای جهان، معمولاً- غافل کننده است و حتی عیوب خود انسان را از نظرش می پوشاند، هر چند در اینجا، غفیره را، معمولاً به معنای مال زیاد و فراوان گفته اند. ضمناً، باید توجه داشت که فتنه، در این جا به معنای امتحان نیست، هر چند در بسیاری از موارد، به این معنا آمده، بلکه منظور، چیزی است که مایه فریب و فساد گردد و آن، واکنشها و صفات منفی است که در بسیاری از افراد تهیدست، در مقابل صاحبان مال و ثروت پیدا می شود، مانند کینه توزی و حسد و عداوت و نفرت. سپس امام علیه السلام برای دلداری افراد تهیدست صابر و شاک

ر، مطلب مستدلی به این صورت بیان فرموده است: زیرا، هر گاه مسلمان، به عمل زشتی که از آشکار شدنش شرمنده می شود و افراد پست، آن را وسیله هتک حرمت او قرار می دهند، دست نیالاید، به مسابقه دهنده ماهری می ماند که منتظر است در همان دور نخست، پیروز شود و سود وافری ببرد، بی آن که زیانی ببیند، (فان المرء المسلم ما لم یغش دنائه تظهر فیخشع لها اذا ذکرت و یغری بها لئام الناس، کان کالفالج الیاسر الذی ینتظر اول فوزه من قداحه توجب له المغنم، و یرفع بها عنه المغرم. نیز، مسلمانی که از خیانت به دور است، در انتظار یکی از دو خوبی از سوی خدا است: یا فرارسیدن دعوت الهی است (که عمر او را به نیک نامی و حسن عاقبت پایان می دهد) و در این حال، آن چه را خداوند از پادشاهای نیک فراهم ساخته، برای او بهتر است، و یا سرانجام، در همین دنیا، خداوند، رزق او را وسیع می کند و صاحب همسر و فرزند (و مال فراوان) در عین این که دین و شخصیت خود را حفظ کرده است، (و کذلک المرء المسلم البریء من الخیانه ینتظر من الله احدی الحسنین: اما داعی الله فما عند الله خیر له، و اما رزق الله فاذا هو ذو اهل و مال، و معه دینه و حسبه). ولی (بدانید فرق میان این دو بسیار است).

مال و فرزندان، کشت و زراعت این جهانند، و عمل صالح و نیک، کشت آخرت است، (و ان المال و البین حرث الدنیا، و العمل الصالح حرث الاخره). اما گاهی خداوند، هر دو را برای گروهی جمع می کند (و از نعمتهای دنیا و آخرت هر دو، بهره مند می سازد)، (و قد یجمعهما الله تعالی لاقوام). در واقع، امام علیه السلام در این تحلیل دلنشین و دلپذیرش، این حقیقت را بیان می کند که مساله مهم در زندگی و سرنوشت انسان، آن است که آلوده به زشتیها و پستیها نشود، همان زشتیهایی که سبب سرافکنندگی و شرمندگی او می گردد او را بر سر زبانها می اندازد و شخصیتش را در نظر مردم، پائین می آورد. بنابراین، هر گاه انسان، پاک باشد و پاک زندگی کند، یکی از دو سرنوشت عالی، در انتظار اوست: یا عمر را به نیک نامی پایان می دهد و به سوی رحمت الهی و پادشاهای بی مانند او می شتابد، و یا در بخش دیگری از عمرش، مشمول مواهب مادی این جهان می گردد و صاحب هر دو بخش از نعمتهای الهی می شود. نکته مهمی که در این جا فکر جمعی از مفسران نهج البلاغه را به خود معطوف داشته، این است که امام علیه السلام چنین فرد مومنی را که در هر حال، پیروز و خوشبخت و مشمول لطف و رحمت الهی است، تشبیه به فالج یاس

ر کرده است و بعضی چنین پنداشته اند که این تعبیر، به معنای قمارباز ماهری است که در نخستین دور قمار، برنده می شود و آن گاه این سوال مطرح شده که چگونه امام علیه السلام مومنان صاحب رضا و تسلیم در برابر قسمت پروردگار را، تشبیه به چنین کسی می کند که آلوده گناه بزرگی از گناهان کبیره است؟ با دقت در تعبیرات و کلماتی که امام علیه السلام به کار برده یعنی، (کلمه های قداح، فوزه، مغنم و مغوم) روشن می شود که مقصود از یاسر قمار باز نیست، بلکه اشاره به نوع خاصی از بخت آزمایی است که به سود فقرا، در میان عرب انجام می شده است. توضیح این که بعضی از شارحان نهج البلاغه، از زمخشری در کشاف، چنین نقل کرده اند که عرب (هنگام بخت آزمایی)، ده چوبه تیر داشت، هر کدام، نامی مخصوص به خود گرفته بود. شتری خریداری می کردند و آن را سر می بریدند و به ده قسمت تقسیم می کردند، سپس این تیرهای ده گانه را در کیسه ای می ریختند و آن را به هم

مخلوط می کردند و یک نفر از میان آنها- که مورد اعتماد بود- دست می کرد و یکی یکی، آنها را بیرون می آورد. هفت چوبه تیر که هر کدام اسم خاصی داشت، به ترتیب، یک سهم و دو سهم و سه سهم ... تا هفت سهم برنده می شدند- سهم برترین، معنی نام داشت- و آن سر چوبه دیگر، هیچ کدام سهمی نداشت، بلکه هر کس که چوبه به نام او می افتاد، می بایست پول شتر را بپردازد، سپس، برندگان، سهام خود را به فقرا می دادند و چیزی از آن نمی خوردند و به این کار افتخار می کردند. درست است که این کار از نظر شرعی جایز نیست، ولی هرگز، زندقگی قمار را در مقام تشبیه ندارد. امام علیه السلام در واقع، می فرماید که مومنان صاحب رضا و تسلیم، شبیه کسی هستند که در بخت آزمایی، در همان مرحله نخست، سهم معنی را می برد، برترین سود نصیب او می شود و هیچ هزینه و خسارتی هم ندارد. تعبیر به قدامت به معنی چوبه های تیر، و تعبیر به اول فوزه و نیز رسیدن به غنیمت بزرگ و نجات از خسران، همه، مناسب همین معنا است، زیرا، در قمار، معمولاً چنان نیست که در همان مرحله نخست، کسی برنده شود و بعد بازی را فوراً قطع کند و به هیچ وجه ادامه ندهد، بلکه قمار، در جلسه ای طولانی و با برد و باخت های مختلف، انجام می شود و سرانجامش از ابتدای کار، معلوم نیست. ما انکار نمی کنیم که ممکن است کلمه میسر مفهوم وسیعی داشته باشد که این نوع بخت آزماییها را شامل شود، ولی باید توجه داشت که قمار، به معنای واقعی کلمه، با این نوع بخت آزما

یی، بسیار متفاوت است، به خصوص این که در قرآن مجید، از این نوع بخت آزمایی، به اِزلام یاد شده است و نه میسر هر چند از همه، مذمت به عمل آمده است. امام علیه السلام در ادامه این خطبه، چند توصیه اخلاقی می کند که تکمیلی برای بحث های پیشین است. نخست می فرماید: از خداوند بترسید، آن گونه که شما را از خویش برحذر داشته است، (فاحذروا من الله ما حذرکم من نفسه). این تعبیر، ممکن است اشاره به آیه شریفه (فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنه او یصیبهم عذاب الیم)، آنان که فرمان او را مخالفت می کنند، باید بترسند از این که فتنه ای دامنه شان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد. یا اشاره باشد به آیه (و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر)، خداوند، شما را از (نافرمانی) خود برحذر می دارد! و بازگشت به سوی خدا است. حضرت در توصیه دیگری می فرماید: صادقانه، از خدا بترسید، ترسی آمیخته با توجه به عظمت خدا! به طوری که نیازی به عذرخواهی های واهی نباشد، (و اخشوه خشیه لیست بتعذیر!) چرا که او، از اسرار درون هر کس، آگاه است و عذرهای واقعی را از عذرهای بیهوده و نابجا، به خوبی، می شناسد. قابل توجه این که در جمله سابق، سخن از حذر در برابر ذات پا

ک خداوند بود و در اینجا، سخن از خشیت است. لغت شناسان گفته اند که خشیت، به ترس آمیخته با درک عظمت گفته می شود، به همین دلیل، در قرآن می خوانیم: (انما یخشی الله من عباده العلماء)، از میان بندگان خدا، تنها، علما و دانشمندان، از او می ترسند. ولی حذر در جایی گفته می شود که انسان به عنوان پیشگیری در مقابل خطر قطعی و یا احتمالی، خود را کنار کشد. حضرت در سومین توصیه، اشاره به اخلاص نیت کرده و می فرماید: اعمال خود را از ریا و سمعه، پاک کنید! چرا که هر کس، کاری برای غیر خدا انجام دهد، خداوند، او را به همان کس واگذارد، (و اعملوا فی غیر ریا و لا سمعه، فانه من یعمل لغير الله یکله الله لمن عمل له). آری، تنها، ترس از خدا و ترس گناه، کافی نیست، بلکه اعمال صالحی باید داشت که خالی از هرگونه ریا و سمعه باشد. ریا، به معنای خودنمای کردن و اعمال نیک خویش را به رخ دیگران کشیدن و برای جلب توجه این و آن کار کردن، است. و سمعه، آن است که عملی را به خاطر خدا انجام داده، ولی سعی می کند که آن را به گوش دیگران برساند و از این طریق، جلب توجه آنها کند و اگر خودش، این کار را نکند باز خوشحال می شود که دیگران بشنوند و از او تعریف و تمجید کنند

. معروف میان دانشمندان، این است که سمعه، موجب بطلان عمل نمی شود، ولی به هر حال، از نظر اخلاقی، باعث انحطاط روحی انسان، و چه بسا، باعث بر باد رفتن ثواب و پاداش عمل است. امام علیه السلام در این عبارت، برای نفی ریا و سمعه و نهی از آن، به دلیل لطیفی توسل جسته، می فرماید که خداوند، تنها، عملی را می پسندد که خالص باشد و فقط برای ذات پاک او، انجام گیرد و اگر غیر خدا را در آن شریک کند، خداوند، او را به سراغ همان شریک می فرستد تا پاداش عملش را از او گیرد و بدیهی است او

هم قادر بر پاداش نیست. این، مضمون حدیث قدسی معروفی است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که خداوند متعال می‌فرماید: (انا خیر شریک و من اشرك معی شریکاً فی عمله، فهو لشریکی دونی، لانی لا اقبل الا ما خالص لی)، من، بهترین شریکم، هر کس که در عملش، دیگری را با من شریک کند، آن عمل را، به شریکم وامی‌گذارم، چرا که من، جز عمل خالص نمی‌پذیرم. در پایان این بخش از خطبه، امام علیه‌السلام می‌فرماید: از خدا تقاضا می‌کنیم که درجات شهیدان و زندگی سعادت‌مندان و همنشینی پیامبران را، به ما عنایت فرماید! (نسال الله منازل الشهداء و معایشه السعداء و مرافقه الان

بیاء). در حقیقت، امام علیه‌السلام این سخن را به این منظور بیان می‌کند که ارزشهای اصیل الهی شناخته شود و دیگران نیز به او اقتدا کنند. آن ارزشها، ارزش شهادت و ارزش سعادت و نیز همنشینی با پیامبران است و به یقین، هیچ یک از اینها را، بی‌حساب به کسی نمی‌دهند. قرآن مجید می‌گوید: (و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء الصالحین و حسن اولئک رفیقاً ذلک الفضل من الله و کفی بالله علیما)، کسانی که خدا و پیامبر را اطاعت کنند، (در قیامت) همنشین کسانی خواهند بود که خداوند نعمت خویش را بر آنان تمام کرده، از پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان. و آنها رفیقهای خوبی هستند. این، موهبتی است از ناحیه خدا و همین بس که و (از حال بندگان و نیات و اعمالشان) آگاه است. مراحل سه گانه‌ای که در کلام امام علیه‌السلام آمده- یعنی، شهادت و سعادت و همنشینی پیامبران- می‌تواند علت و معلول هم باشد، چرا که شهادت، سبب سعادت و سعادت، سبب همنشینی با پیامبران می‌گردد. و نیز، این سخن، ممکن است اشاره‌ای لطیف به حوادث آینده و شهادت امام علیه‌السلام بوده باشد. نکته: تسلیم و رضا، همراه تلاش و کوشش درست است که

روح رضا و تسلیم در برابر قسمت الهی، مخصوصاً در زمینه منافع مادی، به انسان آرامش می‌بخشد و آدمی را از مسابقه‌های حرص آلود مال و ثروت و آلوده شدن به انواع محرمت، باز می‌دارد و جلوی کینه‌توزی و حسد را می‌گیرد، ولی ممکن است گفته شود که اعتقاد به چنین تقسیمی در مورد ارزاق و بهره‌های مادی، روح تلاش و کوشش را در انسانها خاموش می‌کند و هر کس، به بهانه این که روزیها، پیشاپیش، تقسیم شده و قابل تغییر نیست از فعالیتهای بیشتر، خودداری می‌کند و این امر، باعث عقب ماندگی در امور اقتصادی و پیشرفتهای مادی و مبارزه با فقر می‌شود. ولی با توجه به دو نکته، این اشکال، برطرف می‌شود: نخست، این که این گونه تعلیمات اسلامی و توصیه‌های اخلاقی، در واقع، شبیه ترمزی است در برابر حرکت شتاب آلود انسانها به سوی مادیگری. به تعبیر دیگر، مردم، از درون وجود خود، انگیزه‌های فراوانی برای حرکت به سوی مادیات و گسترش زندگی اقتصادی دارند، و اگر عواملی آنها را کنترل نکند، چنان شتاب می‌گیرند که تمام حد و مرزهای اخلاقی را شکسته و به سوی حرص و تکاثر و مسابقه در ثروت اندوزی می‌تازند. این، همان چیزی است که در سخنان علی بن الحسین علیه‌السلام به طرز لطیفی، ب

یان شده است. ایشان می‌فرماید: (معاشر اصحابی! اوصیکم بالآخره و لست اوصیکم بالدنیا! فانکم بها مستوصون و علیها حریصون و بها متمسکون، یاران من! من شما را به جهان آخرت توصیه می‌کنم و درباره دنیا، سفارش نمی‌کنم، چرا که شما، نسبت به آن سفارش شده‌اید و بر آن حریص هستید و به آن چنگ زده‌اید. دیگر این که برای نتیجه‌گیری کامل در مورد تعلیمات اسلام، باید آیات و روایات مختلف را در کنار هم گذاشت، زیرا، هرگز، در مسائل بنیادی، با یک حدیث و یا یک آیه، نمی‌توان داوری نهایی کرد. در مورد تلاشهای مادی برای کسب روزی بیشتر، از یک سو، روایات رضا و تسلیم در برابر مقدرات الهی را داریم و از سوی دیگر، آیات و روایات سعی و کوشش و تلاش را از مجموعه آنها به خوبی استفاده می‌شود که نه سستی و تنبلی در این راه صحیح است و نه حرکت حرص آلود و آمیخته با گناه که نتیجه چشم پوشی از مقدرات الهی و توکل به ذات پاک او است. به تعبیر دیگر، درست است که روزی، از سوی خداوند، قسمت شده، ولی مشروط به شرطی است و آن شرط، سعی و کوشش آمیخته به متانت و حفظ اصول اخلاق و تقوا است، و به گفته شاعر: رزق، هر چند بی‌گمان، برسد شرط عقل است جستن از درها گر چه کس بی‌اجل

واهد مرد تو، نرو در دهان اژدرها این سخن را، با حدیث لطیفی درباره اهمیت مقام رضا و تسلیم، از پیغمبر اکرم، پایان می‌دهیم. حضرت فرمود: روز قیامت که می‌شود، خداوند، به گروهی از امت من، بال و پر می‌دهد که از قبرها، به سوی بهشت پرواز کنند و در فضای بهشت، آزاد باشند و هرگونه که می‌خواهند، متعم گردند. فرشتگان، از آنها می‌پرسند! آیا شما حساب رسی الهی را دیدید؟ می‌گویند: نه. دوباره می‌پرسند: آیا از صراط گذشتید؟ آنها در جواب می‌گویند: صراطی را مشاهده نکردیم. باز سوال می‌کنند: آیا جهنم را دیدید؟ و آنها در جواب می‌گویند: چیزی را ندیدیم. می‌گویند: شما، از کدامین امت هستید؟ می‌گویند: از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم. فرشتگان می‌گویند: شما را به خدا سوگند! بگوئید که اعمال شما، در دنیا، چه بوده (که این همه مقام پیدا کرده‌اید؟) آنها پاسخ می‌دهند: دو خصلت، در ما بود که خداوند به فضل و رحمتش ما را به این درجه رساند. و سوال می‌کنند: این دو خصلت چه بود؟ و آنها می‌گویند: (کنا اذا خلونا نستحي ان نعصيه و نرضى باليسير مما قسم لنا، ما، در خلوت نیز، حیا می‌کردیم که معصیت خدا کنیم و به مقدار کمی که از دنیا قسمت ما بود، راضی بودی

م. فرشتگان می‌گویند: حق لکم هذا، این مقام والا، حق شما است. مهمترین شرط عمل، اخلاص نیت است شرک و بت پرستی شاخه‌هایی دارد. یکی از مهمترین آنها، ریا و سمعه است. ریا، از ماده رویت به معنای تظاهر و خودنمایی و نشان دادن عمل خویش به دیگران است، یعنی هدف فرد ریاکار، این است که با تظاهر به عبادت و کارهای نیک نظر مردم را به سوی خود جلب کند. چنین کسی، در حقیقت، مشرک است، زیرا، عزت و آبرو و عظمت خود را به دست مردم می‌داند و نه خدا، لذا اعمال خویش را به انگیزه جلب نظر مردم انجام می‌دهد. برای سمعه، دو تفسیر ذکر شده است: نخست این که سمعه، عبارت است از این که انسان، کاری برای خدا و به انگیزه الهی انجام دهد و سپس این فکر برای او پیدا شود که آن را به گوش دیگران برساند و از این طریق، کسب اعتبار کند. این، همان چیزی است که به اعتقاد فقها موجب بطلان عمل نمی‌شود، چرا که بعد از انجام عمل، حاصل شده، ولی ثواب آن را کم می‌کند یا از بین می‌برد. دیگر این که از همان آغاز کار، انگیزه‌اش این است که مردم، آن را بشنوند و از او به نیکی یاد کنند. این کار، با ریا هیچ تفاوتی ندارد، جز این که به هنگام ریا، عمل را برای آن به جا می‌آورد که مردم

بینند و در سمعه، برای آن به جا می‌آورد که مردم بشنوند. به این ترتیب، در هیچ کدام انگیزه الهی نیست. بدیهی است که سمعه، به این معنا، موجب بطلان عمل می‌شود، چرا که خلوص نیت را از میان می‌برد. در فراز بالا از نهج البلاغه، هر دو معنا، امکان‌پذیر است. به هر حال، ریا و سمعه، بزرگترین آفت اعمال عبادی و الهی است و از آنجا که نفوذ ریا و سمعه در اعمال انسانی، بسیار باریک و پیچیده است، در آیات و روایات، مکرر، نسبت به آن هشدار داده شده است. مهمترین مفسده این عمل، آن است که روح توحید را از بین می‌برد و انسان را در دره شرک و دوگانه پرستی پرتاب می‌کند، چرا که توحید افعالی خدا، به ما می‌گوید که همه چیز، به دست خدا است و ثواب و پاداش و آبرو و حیثیت و احترام و شخصیت و رزق و روزی، همه، به اراده او است ولی ریاکاران، با آلوده کردن اعمال عبادی و کارهای نیک الهی، این امور را از دیگری می‌طلبند و این، یک شرک آشکار است. در روایات می‌خوانیم که در روز قیامت (که اسرار درون آشکار می‌گردد) ریاکاران را مخاطب قرار داده و به آنها گفته می‌شود: یا کافر! یا فاجر! یا غادر! یا خاسر! حبط عملک و بطل اجرک، فلا خلاص لک الیوم، ای کافر! ای فاسق! ای پیمان

نشکن! ای زیانکار! عمل تو باطل شد و اجر تو بر باد رفت و امروز، راه نجاتی برای تو نیست. این، از یک سو، از سوی دیگر، ریا و سمعه، سرچشمه انواع نابسامانیهای اجتماعی است. مردم ریاکار تنها، به ظاهر عمل می‌پردازند و به باطل عمل و درون آن، اهمیتی نمی‌دهند. آنها، ظاهری آراسته و درونی فاسد دارند. سازمانهای اجتماعی آنها تنها، ظاهری دارد و از واقعیت و آن چه منبع و خیر و برکت جامعه است، در آن خبری نیست. افکار و کارهای آنها، همه، سطحی است و فاقد عمق و ریشه است. هدف آنها، بیشتر، کمیت است و کیفیت، مخصوصا در آنجا که به چشم نمی‌خورد، برای آنها اهمیتی ندارد. بدیهی است که چنین جوامعی، رو به سقوط و انحطاط می‌روند و سرنوشت آنها سرنوشت شومی است. در دنیای مادی امروز، کشورهایی که به برنامه‌ها و طرحهای

صنعتی و کشاورزی و اقتصادی خود اهمیت ریشه‌ای می‌دهند، و به اصطلاح مخلصانه برای جامعه خود کار می‌کنند و محصولات آنها از نظر ظاهر و باطن، سالم است، پیشرفتهای چشمگیر کرده‌اند در حالی که موسسات ریاکار، هیچ‌گونه اعتباری ندارند. درباره ریا و سمعه، مطالب بسیاری است که در بحثهای مناسب آینده، به خواست خدا مطرح خواهد شد.

[صفحه ۵۷]

ترجمه: ای مردم! انسان، هر چند ثروتمند باشد، از اقوام و بستگان خود، بی‌نیاز نیست که از وی، با دست و زبان دفاع کنند. آنها در واقع، بزرگترین گروهی هستند که از او پشتیبانی می‌کنند و پریشانی و مشکلات را از میان می‌برند و به هنگام بروز حوادث سخت، نسبت به او، از همه، مهربانترند و نام نیکی که خداوند (در سایه نیکوکاری و محبت) به انسان عطا می‌کند، از ثروتی که به هر حال، برای دیگران به ارث می‌گذارد بهتر است، (که این، ثروتی است معنوی و ماندگار، و آن جیفه‌ای مادی و فرار). شرح و تفسیر: سرمایه‌های مردمی از آنجا که در بخشهای قبلی این خطبه، امام علیه‌السلام توصیه‌هایی به افراد تنگدست کرده بود که وضع زندگی آنها، سبب انحراف از موازین اخلاق و اطاعت فرمان خدا نشود، در این بخش، به وضع اغنیا و افراد پر درآمد پرداخته و دستورهای لازم را به آنها می‌دهد، تا تعادلی در ارکان جامعه برقرار شود. نخست، به تشویق آنان برای کمک به بستگان و خویشاوندان و نیازمندان پرداخته و با دلیلی روشن، آنها را به گذشت از بخشی از ثروتهای خود ترغیب می‌کند، می‌فرماید: ای مردم! انسان بهر چند ثروتمند باشد از اقوام و بستگان خود بی‌نیاز نیست که از

وی با دست و زبان دفاع کنند، (ایها الناس انه لا یتغنی الرجل - و ان كان ذا مال - عن عترته، و دفاعهم عنه باید بهم و السنهم). آنها در واقع، بزرگترین گروهی هستند که از او پشتیبانی می‌کنند و پریشانی و مشکلات او را از میان می‌برند و به هنگام بروز حوادث سخت، نسبت به او، از همه، مهربانترند، (و هم اعظم الناس حیطة من ورائه و المهم لشعته و اعطفهم علیه عند نازله اذا نزلت به). آری، زندگی فراز و نشیبهایی دارد و حوادث تلخ و ناگوار و گاه طوفانهای سخت، که هیچ انسانی، به تنهایی، توانایی ایستادگی در برابر آن را ندارد. عقل و درایت ایجاب می‌کند که انسان، در حال سلامت و آرامش، به فکر آن روزها باشد. حال، چه کسب بهتر از بستگان و خویشاوندان انسان است که از او، در چنین حالاتی، حمایت کنند؟ ولی آیا بدون نیکی به آنها و حمایت مالی و معنوی و ابراز مراتب محبت و دوستی نسبت به آنان، می‌تواند حمایتشان را برای چنین روزهایی جلب کند؟ به یقین، نه. پس چه بهتر که هر انسانی، با بذل بخشی از امکانات مادی خود، پیوندهای محبت و دوستی با خویشاوندان خویش را محکم سازد تا در برابر حوادث و طوفانهای سخت تنها نماند. درست است که نیکی به دیگران، نیز آثاری را دارد که

ه الانسان عبید الاحسان، ولی بی‌شک، بستگان انسان، نسبت به این امر، اولویت دارند، علاوه بر این، زمینه‌های محبت، در آنها، آماده‌تر است. این نکته قابل توجه است که اگر این دستور اجرا شود، در حقیقت، در تمام سطح جامعه، با محرومیتها، مبارزه خواهد شد، زیرا، در هر قبیله و فامیلی، معمولاً افراد متمکنی وجود دارند که اگر آنها به خویشاوندان خود برسند، مشکلات در سطح عموم حل خواهد شد. به خصوص این که هم شناخت انسان نسبت به افراد محروم فامیل خود بیشتر است و هم پذیرش آنها بر آنان گواراتر. امام علیه‌السلام در نامه‌ای به امام حسن مجتبی علیه‌السلام سخن جامعی در این زمینه بیان فرموده، و فایده توجه به اقوام و بستگان را چنین شرح می‌دهد: و اکرم عشیرتک! فانهم جناحک الذی به تطیر و اصلک الذی الیه تصیر و یدک الئی بها تصول، قبیله و بستگان را گرامی دار! زیرا آنها، بال و پر تو هستند که به وسیله آن، پرواز می‌کنی، و اصل و ریشه‌ات هستند که به آن، بازمی‌گردی، و دست و بازوی تو هستند که با آن، به دشمن حمله می‌کنی. حضرت سپس به سراغ دلیل لطیف دیگری می‌رود و افراد متمکن را از این طریق، به انجام کمکهای مالی نسبت به همه، ترغیب می‌کند. او می‌فرماید: نام

نیکی که خداوند (در سایه نیکوکاری و محبت) به انسان عطا می‌کند، از ثروتی که به هر حال، برای دیگران به ارث می‌گذارد، بهتر است (که این ثروتی است معنوی و ماندگار، و آن جیفه‌ای مادی و فرار)، (و لسان الصدق یجعله الله للمراء فی الناس خیر له من

المال يرثه غيره). و به تعبیر دیگر: نام نیکی گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنکار اشاره به این که مال و ثروت، به هر صورت چیزی نیست که با انسان، در قبر و قیامت وارد شود، باید بگذارد و بگذرد و بی‌شک بعد از مرگ او، به دست وارثان می‌افتد و صاحب اصلی معمولاً فراموش می‌شود، ولی یک چیزی ممکن است بعد از مرگ انسان، برای او بماند و آن، نام نیک و ذکر خیر است که هر وقت مردم، اسم او را می‌شنوند، رحمت خدا را برای او تقاضا می‌کنند و بر او درود می‌فرستند. این یک سرمایه جاودان معنوی و مادی است که یکی از طرق مهم کسب آن، انفاق در راه خدا و بذل و بخشش و احسان و نیکوکاری نسبت به بندگان حق است. در واقع، در مجموع این سخن از دو طریق، اغنیا بر کمک به نیازمندان و جامعه تشویق شده‌اند: یکی به دست آوردن اعوان و انصاری که در طول زندگی و در حوادث تلخ و دردناک، به یاری او می‌شتابند و دیگر، یارانی که بعد

از مرگ، آمرزش و شادی روح او را از خدا طلب می‌کنند. و چه افتخاری از این بالاتر که انسان، بتواند با متاع زودگذر دنیا، هر دو سرمایه را به دست آورد. نکته: ارزش نام نیک (لسان صدق) در این بخش از خطبه، امام علیه‌السلام نام نیک را به عنوان یک سرمایه معنوی ماندگار، توصیف می‌کند و برتری آن را بر اموالی که به ارث می‌ماند، روش می‌سازد. قرآن مجید نیز برای این مساله، اهمیت بسیاری قائل است. ابراهیم خلیل که دعاهایش، برای همگان، آموزنده است، به پیشگاه خدا عرضه می‌دارد: (و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین)، برای من، در میان امتهای آینده، زبان صدق (و ذکر خیری) قرار ده. خداوند در جایی دیگر، بعد از اشاره به گروهی از پیامبران الهی، می‌فرماید: (و جعلنا لهم لسان صدق علیا)، ما، برای آنها، نام نیک و مقام برجسته (در میان همه امتهای) قرار دادیم. لسان، در این گونه موارد، به معنای یادی است که از انسان می‌شود و هنگامی که آن را به صدق اضافه کنیم، معنای نام نیک و ذکر خیر و خاطره خوب در میان مردم را می‌دهد. بی‌شک، این، یک مساله تشریفاتی و ساده نیست و آثار زیادی برای فرد و جامعه دارد: نخست این که افتخاری است ماندگار، در حالی که اموال و ثروتهای

مادی، در همان نسل نخست، تقسیم می‌شود و در حقیقت، از میان می‌رود. دیگر این که ذکر خیر و یاد نیک، در مورد انبیاء و اولیاء الله، سبب فرستادن درود، و در افراد عادی، موجب طلب آمرزش بندگان خدا می‌شود و بی‌شک، همه اینها اثر عمیق معنوی دارد. سوم این که موجب می‌شود که مردم، از آنها تاثیر نیکو بگیرند و به آنان، اقتداء کنند و ارزشها، در جامعه، زنده شود و ضد ارزشها، در جامعه، بمیرد و به مقتضای روایت معروف من سن سنه حسنه کان له مثل اجر من عمل بها، هر کس، سنت حسنه‌ای از خود بگذارد همانند ثواب و پاداش کسانی که به آن عمل می‌کنند، برای او ثبت می‌شود. چهارم این که برای بازماندگان، نسل اندر نسل، مایه آبرو و حیثیت و شخصیت است و بسیاری از افراد عادی را می‌شناسیم که به سبب ارتباطشان با شخصیت‌هایی که همه جا ذکر خیر آنها بر زبانها است، آبرو و حیثیت کسب کرده‌اند. اینها بخشی از آثار معنوی فردی و اجتماعی لسان صدق و ذکر خیر است و به یقین، انسان می‌تواند به خاطر آثار معنوی آن، با قصد قربت، اقدام به اموری کند که مایه ذکر خیر او است.

[صفحه ۶۳]

ترجمه: در ادامه همان خطبه آمده: آگاه باشید! هیچ یک از شما، نباید از بستگان نیازمند خود، رویگردان شود و از آنان، چیزی را دریغ دارد، که نگه داشتنش مایه فزونی نیست و از بین رفتنش، کمبودی برای او نمی‌آورد. آن کس که دست دهنده خویش را از بستگانش باز دارد، تنها یک دست را از آنها باز داشته، و در مقابل، آنان، دستهای بسیاری را از کمک کردن به او، بازمی‌دارند. و آن کس که نسبت به بستگانش، متواضع و نرمخو و پر محبت باشد، دوستی آنان را، برای خود، همیشگی خواهد ساخت. شرح و تفسیر: خویشاوندان پشت و پناه یکدیگرند در آخرین بخش این خطبه، بار دیگر، امام علیه‌السلام مردم- به خصوص افراد متمکن را- به کمک کردن نسبت به بستگان و خویشاوندان، تشویق و ترغیب می‌کند، و با سه تعبیر مختلف، بر این مساله تاکید می‌نهد. نخست می‌فرماید: آگاه باشید! هیچ یک از شما، نباید از بستگان نیازمند خود رویگردان شود و از آنان، چیزی را دریغ دارد، که نگه داشتنش مایه فزونی نیست و از بین رفتنش کمبودی برای او نمی‌آورد، الا- لا- یعدلن احدکم عن القرابه یری بها الخصاصه ان

یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه و لا ینقصه ان اهلکه. این تعبیر، ممکن است که اشاره به

یکی از این دو معنا باشد: یا اشاره به جنبه معنوی این کار باشد که محروم ساختن بستگان از امکاناتی که در اختیار دارد، برکت را از مال و زندگی انسان برمی‌چیند و مایه فزونی مال و ثروت او نمی‌شود و بر عکس، کمک کردن به آنان، برکات الهی را به دنبال دارد و نقیصه ظاهری، به زودی، به لطف پروردگار، جبران می‌شود. و یا اشاره به جنبه ظاهری و مادی این کار است، چرا که مشکلات بستگان و خویشاوندان، به هر حال، به انسان منتقل می‌شود و فکر او را آزار می‌دهد و روح او را به خود مشغول می‌دارد و آبرو و حیثیت او را به خطر می‌اندازد و در مجموع، مشکلات زندگی را بیشتر می‌کند، پس چه بهتر که به یاری آنها بشتابد که هم ثواب آخرت و هم برکات دنیوی و ذکر خیر و آبرو و شخصیت و آرامش خاطر برای خود کسب کند. در حدیث آمده است که علی علیه‌السلام فرمود: البرکه فی مال من آتی الزکاه و واسی المومنین و وصل الاقربین، برکت، در مال کسی است که زکات بدهد و با مومنان، مواسات کند و نسبت به نزدیکان، صله رحم به جا آورد. حضرت، در بیان دوم می‌فرماید که: چرا انسان، از کمک کردن به عشیره و بستگانش، چشم‌پوشد، در حالی که زیان و خسران بزرگی دامن او را می‌گیرد؟! آن کس که دست د

هنده خویش را از بستگانش، بازدارد تنها، یک دست را از آنها بازداشته و در مقابل، آنان دستهای بسیاری از کمک کردن به او، باز می‌دارند، و من یقبض یده عن عشیرته، فانما تقبض منه عنهم ید واحده و تقبض منهم عنه اید کثیره. هیچ عاقلی، دست به چنین کاری نمی‌زند و حاضر نمی‌شود که سود بزرگی را از خود، به خاطر از دست دادن منافع کوچکی، دور کند. حضرت در سومین آخرین تعبیر به نکته دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: آن کس که نسبت به بستگانش متواضع و نرمخو و پر محبت باشد، دوستی آنان را برای خود همیشگی خواهد ساخت، (و من تلتن حاشیته یستدم من قومه الموده). بسیار دیده‌ایم که از میان یک فامیل یا قبیله، فرد یا افرادی، متمکن می‌شوند و به خاطر تکبر و بخل، از همه بستگان خود فاصله می‌گیرند و دوستان دیروزشان، مبدل به دشمنان امروز می‌شوند، در حالی که اگر به شکرانه دین نعمتها، فروتنی و سخاوت را در برنامه خود قرار می‌دادند، نه تنها از محبتشان کاسته نمی‌شد، بلکه فزونی می‌یافت. این موضوع، قابل توجه است که تعبیر به حاشیه در جمله بالا، تاب دو معنا را دارد: نخست این که اشاره به صفات و روحیات خود انسان باشد- که در تفسیر بالا آمد- و دیگر این که اشاره به اطرا

فیان و کارگزاران بوده باشد. بنابراین، تفسیر مفهوم جمله، چنین می‌شود که کسی که اطرافیان او، نسبت به مردم، خوش برخورد و متواضع و پر محبت‌اند، دوستی اقوام دور و نزدیکش را، همواره، به او جلب می‌کنند. بسیار دیده‌ایم کسانی، خودشان، آدمهای خوبی هستند، ولی بر اثر خشونت اطرافیان و سوء برخوردشان با مردم، همه، از اطرافشان پراکنده شده‌اند. نکته: برکات پیوند محکم با خویشاوندان گرچه در آیات و روایات، مساله صله رحم و برقرار ساختن رابطه صحیح با خویشاوندان به عنوان یک وظیفه الهی و انسانی، مطرح شده که باید با انگیزه‌های الهی، به سراغ آن رفت، ولی بی‌شک، انجام این وظیفه الهی و انسانی، برکات فراوانی از نظر ظاهر نیز در بردارد که در فرازهای اخیر این خطبه، با تعبیرات بسیار پرمعنا و زیبایی، به آن اشاره شده است. مهم این است که انسان، بتواند این پیوند را محکم کند و با کارهای اشتباه موجب قطع آن نشود. انسان، باید هنگام نعمت و آرامش به آنها نیکی کند، تا در هنگام بروز مصیبت و ظهور بحراناها و طوفانها، به حمایت او برخیزند. حقیقت، این است که غلبه بر بسیاری از مشکلات زندگی، کار یک فرد نیست و حمایت گروه یا گروههایی را می‌طلبد. حال، چه کسی به

تر از اقوام و بستگان و خویشاوندان هستند که هم یکدیگر را به خوبی می‌شناسند و هم پیوند خون و عاطفه، آنها را به هم مربوط ساخته است؟! اما افسوس که بسیاری از افراد، همین که به نوایی رسیدند، همه این مسائل را فراموش کرده و از آنان فاصله می‌گیرند و این ذخایر روز بیچارگی را، از دست داده و سنگر خود را در برابر حوادث سخت، در هم می‌شکنند. تعبیرات لطیفی که در روایات آمده است، دقیقاً ناظر به همین معانی است. در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم: (صله الرحم و حسن الجوار، یعمران الدیار و یزیدان فی الاعمار، صله رحم و پیوند با خویشاوندان و نیکی با همسایگان، خانه و شهرها را آباد و عمرها را زیاد

می‌کند. در حدیث دیگری از امام باقر علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: (صله الارحام و حسن الجوار، زیاده فی الاموال)، صله رحم و نیکی با همسایگان، سرمایه‌ها را فزونی می‌بخشد. در روایت دیگری از همان امام همام علیه‌السلام چنین آمده است: (صله الارحام تزکی الاعمال و تنجی الاموال و ترفع البلوی و تیسر الحساب و تنسی فی الاجل، صله رحم، اعمال انسان را پر بار می‌کند و اموال او را نمو می‌دهد و بلاها را برطرف ساخته و حساب قیامت را آسان می‌کند و مرگ

را به تاخیر می‌اندازد. در مقابل، قطع رحم و بریدن پیوندهای خویشاوندی، آثار دردناکی در زندگی انسان، در دنیا، و مجازات سختی در آخرت برای او دارد. این سخن را با حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پایان می‌دهیم، در این حدیث آمده است: اخبرنی جبرئیل ان ریح الجنه توجد من مسیره الف عام ما یجدها عاق و لا قاطع و لا شیخ زان، جبرئیل، به من خبر داد که بوی بهشت، از هزار سال راه، به مشام می‌رسد، ولی سه گروه، آن را احساس نمی‌کنند: کسی که عاق (پدر و مادر) باشد و کسی که رابطه خویش را با خویشاوندان قطع کند و پیرمردی که زنا کند. تعبیر فوق، بسیار پرمعنا است و مفهومش این است که این سه گروه، نه تنها وارد بهشت نمی‌شوند، بلکه نزدیک آن نیز هرگز نخواهند شد. ممکن است سوال شود که منظور از صله رحم چیست؟ منظور این است که پیوند محبت، برقرار باشد و در مشکلات، به یاری هم بشتابند و از حال هم غافل نشوند و در شرایط مختلف، به مقتضای آن شرایط، عمل کنند. حتی گاه می‌شود با یک سلام و یک تلفن، بخشی از تکلیف صله رحم انجام می‌گیرد. در حدیثی از امیرالمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: (صلوا ارحامکم و لو بالتسلیم، صله رحم را به جا بیاو

رید، هر چند با یک سلام کردن باشد. در زمینه صله رحم و اهمیت و آثار مادی و معنوی آن، مطالب دیگری در موارد مناسب آن، در آینده، به خواست خدا، خواهد آمد. در انتهای این خطبه مرحوم سیدرضی، توضیحی دارد. او در این توضیح، چنین می‌فرماید: الغفیره هاهنا، الزیاده و اکثره، من قولهم للجمع الكثير: الجم الغفیر، و الجماء الغفیر. و یروی (عفو من اهل او مال) و العفو: الخیار من الشیء. یقال: (اکلت عفو الطعام). ای: خیاره. و ما احسن المعنی الذی اراده علیه‌السلام بقوله: و من یقبض یده عن عشیرته... الی تمام الکلام، فان الممسک خیره عن عشیرته انما یمسک نفع ید واحده، فاذا احتاج الی نصرتهم، و اضطر الی مرافدتهم، قعدوا عن نصره، و تذاقلوا عن صوته، فممنع ترافد الایدی الكثيره، و تناهض الاقدام الجمه. الغفیره، در اینجا، به معنای من اهل او مال بوده است. و عفو، به معنای نمونه خوب از میان یک جنس که انتخاب شود، است. چنان که گفته می‌شود: اكلت عفو الطعام، یعنی، قسمتهای خوب غذا را خوردم. و چه عالی است مطلبی که امام علیه‌السلام در جمله: و من یقبض یده عن عشیرته تا آخر سخن، ایراد کرده است! زیرا کسی که نیکبهای خود را از بستگانش قطع کند، تنها، یک یاور از آنها گرفته است، ولی هنگامی که نیاز و احتیاج شدید به یاری آنان داشت، آنها، به ندای او پاسخ نمی‌گویند، پس او، خود را، از یاوران بسیاری محروم ساخته است.

خطبه ۲۴- برانگیختن مردم به پیکار

[صفحه ۶۹]

این، از سخنان جامع است که امام، ایراد فرموده و در آن، اجازه جنگ با مخالفان و دعوت به اطاعت از فرمان الهی و تضمین نجات و پیروزی برای رهروان این راه، آماده است. ترجمه: به جان خودم سوگند! در مبارزه با دشمنان حق، با آنان که در گمراهی غوطه‌ورند، هیچ گونه مجامله و مدارا نمی‌کنم و سستی به خرج نمی‌دهم. پس ای بندگان خدا، تقوا پیشه کنید! و از خدا، به سوی او فرار کنید! و از همان راهی که خداوند برای شما معین کرده است، بروید! و به وظایفی که برای شما مقرر داشته، قیام کنید! که اگر چنین کنید، علی، ضامن پیروزی شما است. و اگر امروز به آن نرسید، به آن خواهید رسید. خطبه در یک نگاه: امام، در این خطبه، مخالفان حق را به شدت تهدید می‌کند و از عزم راسخ خود نسبت به جنگ و ستیز با آنان پرده برمی‌دارد و آنها را از

هرگونه سازش سیاسی و معامله کردن بر سر حق و عدالت، مایوس می‌کند. سپس پیروان خود را با چندین اندرز و توصیه مهم برای همراهی با او در این راه، آماده می‌سازد. بعضی معتقدند که این، در واقع، پاسخی است به کسانی که به آن حضرت خرده می‌گرفتند که چرا با مخالفانش، سازش نمی‌کند و با پرداختن رشوه و ... آنها را به تسلیم و انمی‌د

ارد. امام، با این سخن، روشن می‌کند که او اهل این گونه معاملات نیست. شرح و تفسیر: سازشکار نیستم، وقت شناسم! امام، در نخستین جمله‌های این خطبه، عزم راسخ خود را در پیکار با مخالفان حق، آشکار می‌سازد و می‌فرماید: به جان خودم سوگند! در مبارزه با مخالفان حق و آنان که در گمراهی غوطه‌ورند، هیچ‌گونه مجامله و مداوا نمی‌کنم و سستی به خرج نمی‌دهم، و عمری! ما علی من قتال من خالف الحق و خابط الغی، من ادهان و لا-ایهان. به نظر می‌رسد که فرق میان این دو تعبیر: خالف الحق و خابط الغی در اینجاست که جمله نخست، اشاره به کسی است که آگاهانه راه خلاف حق را می‌پوید و جمله دوم، نظر به کسی دارد که از روی جهل و نادانی و اشتباه و بدون تامل و مطالعه، در گمراهی غوطه‌ور می‌شود. و تعبیر به ادهان (مجامله و مداهنه) و ایهان (سست کردن) اشاره به این است که سبب برداشتن از مبارزه، یکی از این دو علت است: یا سازشکاری و مداهنه با دشمن و یا ضعف و ناتوانی را بر خویش هموار کردن، و چون هیچ‌یک از این دو عامل، در وجود علی علیه‌السلام راه ندارد، بنابراین، مبارزه او با مخالفان حق، قطعی و آشتی‌ناپذیر است. همین معنا، به صورت دیگری، در سخنان امام آمده ا

ست. در یک جا، به عنوان یک روش کلی درباره پیشوای مسلمانان می‌فرماید: لا یقیم امر الله سبحانه الا من لا یصانع و لا یضارع و لا یتبع المطامع، فرمان خداوند سبحان را، تنها کسی می‌تواند اجرا کند که نه سازشکار باشد و نه به روش اهل باطل عمل کند و نه پیرو فرمان طمع باشد. و در جای دیگر درباره شخص خویش می‌فرماید: (و ایم الله! لقد كنت من ساقطها حتی تولت بحذافیرها و استوسقت فی قیادها، ما ضعف و لا جنت و لا خنت و لا وهنت، به خدا سوگند! من به دنبال این لشکر (لشکر پیامبر اسلام) بودم، آنها را به پیشروی تشویق می‌کردم تا باطل، به طور کامل، عقب نشینی کرد و همه مردم، تحت رهبری اسلام درآمدند و در این راه، هرگز ناتوان نشدم و ترس مرا فرانگرفت و خیانت نکردم و سستی، در من، راه نیافت.) حضرت، سپس در تعقیب سخنش، مردم را به چند موضوع مهم سفارش می‌کند: نخست، به تقوا و پرهیزکاری، گوشزدشان می‌کند و می‌فرماید: (ای بندگان خدا! تقوای الهی پیشه کنید! فاتقوا الله! عباد الله!) تقوا- که همان حالت خداترسی باطنی و جهت‌گیری معنوی و درونی در مخالفت با گناه و توجه به طاعت پروردگار است- سرچشمه اصلی تمام نیکیها و خوبیها است و به همین دلیل، در همه جا، به

عنوان مقدمه‌ای برای سایر توصیه‌های مهم اخلاقی و اجتماعی و دینی، بر آن تاکید می‌شود. حضرت، در توصیه دوم می‌فرماید: از خدا، به سوی او فرار کنید! (از غضب و سخط او به سوی رحمت، و از عصیاننش، به سوی اطاعت، و از عذابش، به سوی ثواب، و از نغمتش به سوی نعمت) (و فروا الی الله من الله). این تعبیر، اشاره لطیفی به مساله توحید افعالی است، چرا که انسان، هر مشکلی در این جهان پیدا می‌کند، از ناحیه اعمال او و آثاری است که خدا، برای آن اعمال قرار داده است. پس، مشکلاتش، به یک معنا، از سوی او است و مجازاتی است از ناحیه او، لذا انسان، برای حل این مشکلات، راهی جز این ندارد که به سوی او فرار کند، زیرا (لا موثر فی الوجود الا-الله) و هر خیر و برکت و نجاتی که هست، از ناحیه او است. قرآن مجید نیز درباره گروهی از گنهکاران که مشمول سخط و غضب الهی واقع شده بودند، می‌فرماید: (و ظنوا ان لاملجا من الله الا الیه)، دانستند که پناهگاهی از خدا، جز به سوی او نیست. این نکته، جالب است که انسان، در زندگی معمولی، هنگامی که از کسی یا چیزی وحشت می‌کند، به شخص دیگری یا چیز دیگری پناه می‌برد، ولی در مورد خداوند، چنین نیست! هنگامی که در عذاب و کیفرش بترسد،

باید به خود او پناه ببرد، مگر قادر رحیم و مهربانی، جز او، پیدا می‌شود؟! این، درسی است که توحید افعالی به ما داده و هر حرکت و برکتی را، از سوی خداوند، معرفی کرده است. خداوند، دارای اسما و صفاتی است که ما را دعوت می‌کند که در همه حال و در هر شرایطی، به او پناه بریم. اگر از خشم و غضبش ترسان بودیم، به عفو و رحمتش پناه می‌بریم و اگر از عدالتش بیمناک شدیم، به

فضل و کرمش پناهنده می‌شویم. به هر حال، به نظر می‌رسد که این جمله، از سوره ذاریات اقتباس شده که از زبان پیامبر اسلام فرمود: (ففرؤا الی الله انی لکم منه نذیر مبین)، پس به سوی خدا بگریزید! که من، از سوی او، برای شما بیم‌دهنده آشکاری هستم. حضرت، در سومین توصیه می‌فرماید: از همان راهی که خداوند، برای شما معین کرده است بروید. (و امضوا فی الذی نهجه لکم). و در چهارمین و آخرین توصیه، می‌افزاید: به وظایفی که برای شما مقرر داشته، قیام کنید، (و قوموا عصبه بکم). در واقع، در اینجا، امام، یک برنامه منظم چهار ماده‌ای را برای سعادت و نجات پیروان خود، تنظیم فرموده است. در نخستین مرحله، روح تقوا و خداترسی را در آنها زنده می‌کند. این امر، سبب حرکتی به سوی خدا می‌گردد و مساله فرار

از خدا به سوی خدا مطرح می‌شود. چون این حرکت، آغاز شد، باید در مسیر ایمان و عقیده، در آن راهی گام نهاد که خدا، برای او مقرر داشته است و در مرحله عمل - که مرحله چهارم است - به تکالیف و وظایفی قیام کند که او مقرر کرده است. ممکن است که گفته شود این سفارشهای چهارگانه که با فاء تفریع آغاز شده چه ارتباطی با صدر خطبه دارد که سخن از تصمیم قطعی بر مبارزه با مخالفان حق می‌گوید؟ جواب این سوال، روشن است، چرا که برای مبارزه با این گروه منحرف و ستمگر، یارانی شجاع و با ایمان و مصمم لازم است. گویا، امام، می‌خواهد با این سخن، آنها را بسازد و آماده قیام کند. جالب توجه است که امام، در جمله بالا، از تکالیف، تعبیر به ما عصبه بکم (اموری را که به شما پیوند داد و مربوط ساخت) می‌کند، مفهوم این سخن آن است که وظایف الهی، چیزی نیست که انسان بتواند نسبت به آن بی تفاوت باشد، بلکه آن، باری بر دوش و طوقی است بر گردن و دینی است بر ذمه او. قابل توجه این که در آیات و روایات مختلف، همه این تعبیرات، وارد شده، و همگی نشان می‌دهد که انسان، وقتی آزاد می‌شود که این وظایف را ادا کند. حضرت، در پایان خطبه، برای بالا بردن روحیه اصحاب و یارانش در این نبرد س

رنوشت ساز، پیروزی را برای آنها تضمین می‌کند، همان پیروزی قطعی و تخلف ناپذیری که اگر در این جهان، به سراغشان نیاید، در جهان دیگر، آن را در آغوش خواهند گرفت. می‌فرماید: اگر چنین کنید، علی، ضامن پیروزی شما است. و اگر امروز به آن نرسید، در آینده، به آن خواهید رسید، (فعلی ضامن لفلجکم آجلا- ان لم تمنحوه عاجلا). این، همان منطلق قوی و نیرومند قرآن مجید است که به پیروان خود، این حقیقت را می‌آموزد که در پیکار با دشمنان و در صحنه جهاد، همیشه، پیروز هستید، اگر دشمن را در هم بشکنید، پیروزید و اگر شهید راه خدا شوید، باز هم پیروز هستید. (قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنین و نحن نتربص بکم ان یصیبکم الله بعداب من عنده او بایدینا فتربصوا انا معکم متربصون)، بگو: آیا درباره ما، جز یکی از دو نیکی (یا پیروزی در نبرد و یا شهادت) را انتظار دارید؟ ولی ما برای شما (یکی از دو شکست را) انتظار داریم: یا عذابی از سوی خداوند (در جهان دیگر) به شما برسد و یا (در این جهان) به دست ما مجازات شوید. اکنون که چنین است، شما انتظار بکشید، ما هم با شما انتظار می‌کشیم. روشن است سربازانی که خود را در هر حال پیروز می‌دانند و دشمن را محکوم به شکست، از چنا

ن روحیه بالایی بهره‌مندند که از هیچ خطری، ترسی به دل راه نمی‌دهند و در برابر هیچ مشکلی، خم به ابرو نمی‌آورند. به گفته بعضی از دانشمندان بیگانه، عامل اصلی پیروزی مسلمانان در میدان نبرد، با وجود نابرابری فاحش نسبت به قوای دشمن، ایمان به همین اصل بوده است. در جهان امروز نیز باید همین اصل اسلامی، زنده شود، تا مسلمانان، در برابر انبوه دشمنان، زانو نزنند و از هر میدانی، سربلند و پیروز در آیند. گفتنی است که این روحیه، جز در سایه ایمان قوی و نیرومند و تقوا و خداترسی، حاصل نمی‌شود. نکته: نه سستی و نه سازش! یکی از تفاوت‌های عمده در بین سیاست‌های الهی و معمولی، همین است که سیاستمداران دنیاطلب، برای رسیدن به اهداف شخصی، از هیچ کاری، ابا ندارند و بسیار می‌شود که بر سر اصول انسانی و منافع جامعه، معامله می‌کنند و اصول را زیر پا می‌گذارند و حق و عدالت را نادیده می‌گیرند، تا موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را حفظ کنند، در حالی که سیاستمداران الهی، هرگز اهل چنین معامله‌هایی نبودند. آنها گاه، موقعیت خویش را به خطر می‌انداختند، به خاطر این که اصول، محفوظ بماند و حق و عدالت، ضایع نشود. این مساله، در زندگی پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنان ع

لی - صلوات الله علیهما - آشکار است. افراد زیادی را در تاریخ می‌شناسیم که به سیاست علی علیه‌السلام خرده می‌گرفتند و خرده‌گیری آنها نیز عمدتاً از همین جا سرچشمه می‌گیرد. آنها، پیشنهاد می‌کردند که مثلاً علی علیه‌السلام بیت‌المال را برای جلب نظر مخالفان، ناعادلانه تقسیم کند، یا این که حکومت شام را به دست معاویه بسپارد، اما این که معاویه با مردم چه می‌کند و در جریان حکومت او، چه اصولی قربانی می‌شود، برای آنها مطرح نبود! یا این که پیشنهاد عبدالرحمان بن عوف را در ماجرای شورای شش نفره عمر، بپذیرد و یا به پیشنهادهای طلحه و زبیر، برای واگذاری پستهای مهم کشور اسلام به آنها، تن در دهد! این خرده‌گیران، به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم خرده می‌گرفتند که مصلحت این است که افراد تهیدست و پابرنه را از اطراف خود دور کند. آنها می‌گفتند که هر چند، قلب آنها، ملامت از ایمان به خدا است، ولی مصلحت این است که ثروتمندان خودخواه را گرد خود جمع آورد و با نیروی آنها، بر دشمن بتازد، هر چند آنها، ایمان و تقوای درستی نداشته باشند! اختلاف این دو دیدگاه (سیاست الهی و سیاست آلوده با هوا و هوس) و نیز اختلاف مصلحت با واقعیت، همیشه، عنوان

خرده‌گیریهای گروهی از دنیاطلبان نسب به انبیاء و اولیای الهی بوده است. علی علیه‌السلام در این خطبه کوتاه و پرمعنا، مسیر سیاست خود را به وضوح ترسیم می‌کند و با صراحت می‌گوید که من، از آن گروه سازشکار و صاحب مدافعه و مجامله نیستم که یا مخالفان حق عدالت، از در سازش درآیم، بلکه ابزار سیاست من، تقوا و فرار به سوی خدا و قدم برداشتن در مسیری که او مشخص ساخته و انجام تکلیفی که او برای ما تعیین کرده است، می‌باشد. درباره این مسأله، باز هم در موارد دیگر، سخن خواهیم گفت.

خطبه ۲۵ - رنجش از یاران سست

[صفحه ۷۷]

مرحوم سیدرضی در آغاز این خطبه می‌گوید: اخبار متواتری از گوشه و کنار به امام علیه‌السلام رسید که اصحاب معاویه، بر پاره‌ای از بلاد استیلا یافته‌اند و عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران، فرمانداران امام علیه‌السلام در یمن، پس از غلبه بسر بن ابی‌ارطاه بر آنجا، نزد امام علیه‌السلام بازگشتند. امام علیه‌السلام برای توییح و سرزنش اصحابش به خاطر مسامحه در جهاد و تخلف از دستوراتش، بر منبر ایستاد و این سخن را ایراد فرمود. ترجمه: برای حکومت من، جز کوفه که آن را جمع می‌کنم و یا می‌کشایم، باقی نمانده. ای کوفه! اگر تنها تو (سرمایه من در برابر دشمن) باشی، آن هم با این همه طوفانها که داری، چهره‌ات زشت باد (و ای کاش تو هم نبودی)! سپس امام علیه‌السلام به گفته شاعر تمثیل جست که می‌گوید: به جان پدر نیکو کارت - ای عمرو! - سوگند! که من، تنها، سهم اندکی از آن پیمان دارم. (این کلام، اشاره به این دارد که بر اثر نافرمانی و عصیان مردم کوفه و عراق، توان من در حکومت و مبارزه با دشمن، کاهش یافته است.) خطبه در یک نگاه: بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، مانند ابن ابی‌الحدید، عقیده دارند که این خطبه را علی علیه‌السلام بعد از صفین و موضو

ع حکمین و پایان یافتن کار خوارج، ایراد فرمود و از خطبه‌های آخر عمر شریف آن حضرت است. از آن چه مرحوم سیدرضی، در آغاز این خطبه نوشته نیز به خوبی استفاده می‌شود که امام، این خطبه را، زمانی ایراد فرمود که اخبار زیادی درباره غلبه اصحاب معاویه بر بلاد اسلامی، به او رسیده است. و در همین حال، نمایندگان آن حضرت در یمن، خدمتش رسیدند و از غلبه بسر (فرمانده لشکر معاویه) بر آن منطقه حساس، سخن گفتند. مرحوم ابن‌میثم، درباره سبب صدور این خطبه چنین می‌گوید: گروهی، در شهر صنعا، از پیروان عثمان بودند و کشته شدن او را بسیار مهم جلوه می‌دادند و بیعتشان با علی علیه‌السلام از روی مکر و حيله بود. در آن موقع، فرماندار شهر صنعا، از سوی علی علیه‌السلام، عبیدالله بن عباس، و فرمانده نظامی آن شهر، سعید بن نمران، بود. هنگامی که محمد بن ابی‌بکر (فرماندار آن حضرت در مصر) کشته شد، حملات شامیان به مناطق تحت نفوذ آن حضرت، زیاد شد.

طرفداران عثمان - که در یمن بودند - سر بر آورده و مردم را به خونخواهی او دعوت کردند. عیب‌الله بن عباس، به مخالفت آنها، برخاست و دستور داد آنها را به زندان بپندازند. آنها، از درون زندان، به یارانی که در لشکر داشتند، نامه نوشتند تا سعید بن نمران را عزل کنند و آشکارا به مخالفت برخیزند. آنها چنین کردند و گروه زیادی از مردم یمن، به آنان پیوستند و از پرداخت زکات خودداری کردند. عیب‌الله و سعید، نامه‌ای به امام نوشتند و جریان را بازگو کردند. امام، نامه‌ای به اهل یمن و لشکر آنجا نوشت و آنها را تهدید کرد و به وظایف الهی‌شان، آشنا فرمود. آنها، در پاسخ گفتند که ما مطیع تو هستیم مشروط بر این که این دو نفر، عزل شوند. سپس (این منافقان) به معاویه نامه نوشتند و جریان را برای او شرح دادند. معاویه، بسر بن ارطاه را - که مرد سنگدل و خونخواری بود - به سوی آنان فرستاد او، در مسیر خود به سوی مکه، داوود و سلیمان، فرزندان عیب‌الله بن عباس، را کشت و در طایف نیز داماد او، عبدالله، را به شهادت رساند، سپس به صنعا رسید در حالی که عیب‌الله و سعید از آنجا خارج شده بودند و عبدالله بن عمرو ثقفی را جانشین خود کرده بودند. بسر، با لشکریان خود، به صنعا حمله کرد و صنعا - مرکز یمن - را گرفت و عبدالله را به شهادت رسانید. هنگامی که عیب‌الله بن عباس و سعید، در کوفه بر امام وارد شدند، حضرت، آنها را به خاطر ترک موضع خود، ملامت کرد. سپس بر منبر برخاست و این خطبه را ایراد فرم

ود. در مجموع، این خطبه، زمانی ایراد شد که غارتگران شام، حملات خود را به بخشهای مختلف جهان اسلام، افزایش داده بودند و لشکر امام، در مبارزه با آنها، سستی به خرج می‌داد و امام، از این مساله، سخت ناراحت بود و این خطبه را ایراد فرمود. در آغاز این خطبه، امام، از کمبود افراد مطیع و فرمانبردار، شکایت می‌کند و در بخش دیگری، واقعه دردناک حمله بسر به یمن و عوامل پیشرفت و پیروزی او را شرح می‌دهد و در بخش آخر، شکایت به درگاه خدا می‌برد و به افراد سست و منافق و عصیانگر که در لشکرش بودند، نفرین می‌فرستد. شرح و تفسیر: با این نفاق و سرپیچی شما چه کاری از من ساخته است؟ با توجه به آن چه در شان ورود این خطبه و حال و هوای حاکم بر آن گفته شد، تفسیر نخستین جمله‌های امام در این خطبه، روشن است. او می‌فرماید: بر اثر سرپیچی و نافرمانی و سستی و نفاق مردم، چیزی برای حکومت من، جز کوفه که آن را جمع می‌کنم و یا می‌گشایم، باقی نمانده، (ما هی الا الکوفه، اقبضها و ابسطها). چرا و به چه دلیل، لشکریان امام در عراق و سایر مناطق، به این وضع دردناک کشیده شده بودند؟ این، علل و اسبابی دارد که در نکته‌ها، شرح آن خواهد آمد. مساله مهم اینجاست که بزرگ

مردی مانند علی، با آن همه شجاعت و با آن همه تدبیر، کارش در برابر دشمنان اسلام، به خاطر نداشتن نیروی مخلص و وفادار و شجاع و مصمم، به چنین روزی بیفتد که تمام علاقه‌مندان به حق و عدالت و قرآن و اسلام را در ناراحتی شدید فرومی‌برد. جمله اقبضها و ابسطها که از قبض و بسط گرفته شده، اشاره به حاکمیت و فرمانروایی است و با این تعبیر، امام نشان می‌دهد که مناطق دیگر، در کف با کفایت آن حضرت نبود، هر چند ظاهراً جزو قلمرو حکومت او محسوب می‌شد. حضرت، سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: ای کوفه! اگر تنها تو (سرمايه من در برابر دشمن) باشی، آن هم با این همه طوفانهایی که داری، چهره‌ات زشت باد! (و ای کاش تو هم نبودی)، (ان لم تکنی الا انت، تهب اعاصیرک، فبحک الله!) اشاره به این که کوفه هم که قلمرو اصلی امام بود، خالی از طوفانهای اختلاف و تمرد و نفاق نبود، به طوری که امام نمی‌توانست روی مردم آنجا نیز حساب کند. و چقدر سخت می‌گذرد بر کسی که کوهی از علم و حکمت و تدبیر و ایمان و شجاعت است، اما به خاطر نداشتن یاران با وفا، چنین ناله می‌زند.

حضرت، سپس به گفته شاعر معروف، تمثیل می‌جوید که می‌گفت: لعمر ایبک الخیر یا عمرو اننی علی وضر - من ذالنا ناء - قلیل به جان پدر نیکو کارت - ای عمرو! - سوگند! که من، تنها، سهم اندکی از آن پیمان دارم. وضر خواه به معنای چربی باقیمانده در ظرف یا دست باشد و خواه به معنای قطرات کمی از آب که به دیوار ظرف بعد از خالی کردن باقی می‌ماند و خواه به معنای بوی باقیمانده در ظرف از طعام، اشاره به این است که کوفه و مردم آن در برابر جهان پهناور اسلام در آن روز، ذره ناچیزی بودند و هیچ پیشوایی، تنها با کمک امثال آنها نمی‌توانست کشور پهناور اسلام را حفظ و شر گرگان خونخوار آدم‌نما را از آن دفع

کند. نکته‌ها: ۱- کوفه شهر دو چهره این شهر، از شهرهای معروف تاریخ اسلام است که کانون حوادث بسیار زیادی بوده است و تاریخ اسلام، در جهاتی، با نام آن آمیخته شده. در این که چرا این شهر، به عنوان کوفه نامیده شده، بعضی معتقدند به خاطر آن است که شکل دایره مانند دارد و عرب، به شتزار مدور، کوفان می‌گویند. و بعضی می‌گویند به خاطر اجتماع مردم در آنجا بود، زیرا، یکی از معانی این واژه، اجتماع است. البته، وجه تسمیه‌های دیگری نیز برای آن ذکر شده است. گفته می‌شود که: این آبادی، در سنه هفده هجری، در عصر خلیفه دوم، به صورت شهر درآمد و بعضی، تاریخ آن را، کمی بعد

از آن، نوشتند. این شهر، به عنوان بزرگترین شهر عراق، قبه الاسلام و محل هجرت مسلمانان شناخته می‌شد و سعد بن ابی وقاص، آن را بنا کرد. بعضی گفته‌اند علت بنای این شهر، این بود که سعد بن ابی وقاص، بعد از فتح عراق و غلبه بر لشکر ساسانیان، در مدائن فرود آمد و چند تن را به مدینه فرستاد تا مژده این فتوحات را به خلیفه دوم برسانند. خلیفه، فرستادگان سعد را رنگ پریده و بیمار گونه دید. هنگامی که علت را جویا شد، سبب این تغییر حال را، بدی آب و هوای شهرهای عراق ذکر کردند. خلیفه دستور داد سرزمینی را برای اقامت لشکر در نظر بگیرد که با مزاج آنان سازگار باشد. سعد، آنجا را انتخاب کرد و در آغاز، مانند بصره، خانه‌ها را بانی ساختند. چیزی نگذشت که آتش سوزی در گرفت و سوخت. سپس آنجا را با خشت ساختند. سعد، مسلمانان را، میان توقف در مدائن یا در کوفه، مخیر کرد. گروهی، راه کوفه را پیش گرفتند و پس از مدتی سلامت خود را باز یافتند. در مدح و ذم کوفه، روایات زیادی داریم و به نظر می‌رسد که این روایات، ناظر به ادوار مختلف کوفه و مردمی است که در آن سرزمین می‌زیستند. در بعضی از روایات، جمله و طور سینین، در آیه شریفه به کوفه تفسیر شده است. در حدیثی دی

گر، از امام صادق علیه‌السلام آمده است: الکوفه روضه من ریاض الجنه، کوفه، باغی از باغهای بهشت است. و در ذیل همین روایت آمده که قبر نوح و ابراهیم و قبور سیصد و هفتاد پیامبر و ششصد وصی و قبر سید الاوصیاء، علی علیه‌السلام، در کوفه است. در حدیث دیگری نیز از امام علیه‌السلام آمده است: (انه لیس بلد من البلدان و مصر من الامصار، اکثر محبا لنا من اهل الکوفه، هیچ شهری از شهرها، بیش از مردم کوفه، دوستدار ما اهل بیت نیستند). ولی می‌دانیم دورانهایی بر کوفه گذشت که دشمنان اسلام و به خصوص دشمنان اهل بیت، بر آن چیره شدند و آن شهر، عملاً، مبدل به یکی از کانونهای ضد اسلام و ضد اهل بیت شد. ۲- تحلیلی از روحیه مردم کوفه و امام می‌دانیم یکی از مشکلات حکومت علی علیه‌السلام مردم عراق و اهل کوفه بودند که حالت سرکشی و تمرد داشتند و بارها، علی علیه‌السلام در خطبه‌های نهج‌البلاغه، از این امر، اظهار ناراحتی و شکایت می‌کند، در حالی که یکی از عوامل مهم پیروزی معاویه در کارهایش، مردم شام و روح فرمانبرداری آنان بود. بعضی از مورخان، این موضوع را به صورت مثبت ارزیابی کرده و می‌گویند که علت عصیان اهل عراق و اطاعت اهل شام، این بود که اهل عراق، صا

حب نظر و زیرک بودند و در عیوب امرا و روسای خود، تفحص می‌کردند و کارهای آنها را به نقد می‌کشیدند، برخلاف اهل شام که افرادی کودن و کم هوش، و در بررسی مسائل، جامد بودند و از جریانهای پشت پرده، پرس و جو نمی‌کردند. ولی به گفته مرحوم مغنیه، این سخن، یک پندار بی‌اساس بیش نیست. اهل عراق، چه ایرادی می‌توانستند نسبت به حکومت عادلانه علی علیه‌السلام بگیرند. که آن همه کارشکنی و نفاق به خرج دادند؟! (این، چه هوش و کیاستی است که افراد را وادار به اختلاف و عصیان کند و نتیجه‌اش ذلت و زبونی در برابر دشمن و سلطه آنان گردد؟! صحیح، همان است که تاریخ‌نویسان (قدیم و جدید)، غالباً نوشته‌اند. از جمله به گفته طه حسین، در کتاب علی و بنوه دستگاه معاویه، با مکر و حیل کار می‌کرد و دین و فکر مردم را با پول می‌خرید (و برای حفظ موقعیت خویش، هر کاری را روا می‌دانست) در حالی که علی علیه‌السلام اهل این گونه زد و بندهای سیاسی نبود و حق و عدالت و دین را بر همه چیز ترجیح می‌داد. بی‌جهت، چیزی به کسی نمی‌بخشید و اطاعت مردم را با مال خریداری نمی‌کرد. شاهد گویای این سخن، گفتار خود امام علیه‌السلام است که در برابر پیشنهادهای بعضی از اطرافیان می‌فرمود : (اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن و لیت علیه؟! و الله لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما، آیا به من توصیه

می‌کنید که برای پیروزی خود، از جور و ستم در حق کسانی که بر آنها حکومت می‌کنم استمداد جویم (و اموال بیت‌المال را به ناحق، به این و آن بدهم؟) به خدا سوگند! تا جان در تن دارم و شب و روز برقرار است و ستارگان آسمان در پی هم طلوع و غروب می‌کنند، هرگز دست به چنین کاری نمی‌زنم. حضرت به کسانی که سیاست آن حضرت را با سیاست معاویه مقایسه می‌کردند، می‌فرماید: و الله! ما معاویه بادهی منی لکنه یغدر و یفجر و لو لا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس، به خدا سوگند! معاویه، از من سیاستمدارتر نیست، اما او (برای پیشبرد اهداف شخصی خود)، نیرنگ می‌زند و مرتکب انواع گناه می‌شود و اگر از خدعه و نیرنگ بیزار نبودم، من، از سیاستمدارترین مردم بودم. این، همان مطلبی است که در عصر و زمان ما نیز فراوان به چشم می‌خورد که بعضی از مردم، در تحلیلهای اجتماعی خود، افراد نیرنگ باز و حيله گر و بی‌بند و بار را که برای پیشبرد هدفهای شخصی و حفظ موقعیت خود، به هر وسیله‌ای متشبث می‌شوند، افرادی زیرک و باهوش و لایق و سیاستمداری کاردان

می‌شمردند، در حالی که افراد آگاه و با ایمان و مدیر و مدبر را که سعی دارند در سایه ضوابط و اصول و دستورهای شرع و وجدان قدم بردارند، افرادی نالایق و فاقد مدیریت می‌پندارند! این اشتباه بزرگ، بدبختانه، هنوز وجود دارد و سرچشمه مفاسد عظیم اجتماعی و سیاسی است و چه خونهای پاکی که به خاطر این اشتباه، در طول تاریخ، بر زمین ریخته شده است! به هر حال، واقعیت، چیز دیگری است. مردم عراق و مخصوصا بافت جمعیت کوفه، از گروههای مختلف با فرهنگهای متفاوت تشکیل شده بودند و سیاستهای زمان عثمان، آنان را به سوی زرق و برق دنیا کشیده بود و سنت نادرست آن عصر (تقسیم بی‌دلیل بیت‌المال به این افراد) عادت زشتی برای آنها شده بود و بسیاری از سران قبایل، در انتظار گرفتن حق و حسابهای سیاسی و رشوه بودند و به همین دلیل، معاویه، بسیاری از سران قبایل و شخصیتهای عراق را، با پولهای کلان، خرید و یکی بعد از دیگری، به او پیوستند در حالی که مردم شام، از این موج فاسد و خطرناک، نسبتا دور بودند. اضافه بر این، روحیات مردم عراق و شام متفاوت بود. شامیان، بیشتر، اهل عمل بودند در حالی که عراقیها، بیشتر، اهل سخن. شامیها، انضباط اجتماعی را بهتر پذیرا می‌شدند، در حالی

که عراقیها، کمتر به انضباط تن می‌دادند. روح وفاداری، در شامیان بیشتر بود در حالی که بی‌وفایی و پیمان‌شکنی، از ویژگیهای مردم عراق و مخصوصا کوفه محسوب می‌شد. البته این سخن، شامل مردم عراق، در عصر و زمان ما و یا حتی عصر و زمانهای بعد از علی علیه‌السلام و امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام نمی‌شود و به همین دلیل در روایات معصومان، ستایشهای قابل ملاحظه‌ای از اهل عراق و کوفه دیده می‌شود و هیچ مانعی ندارد که مردم یک مرز و بوم، در دوره‌ای از تاریخ خود، دارای صفات منفی، و در عصر دیگر، دارای اوصاف مثبت باشند.

[صفحه ۸۷]

ترجمه: سپس چنین فرمود: به من خبر رسیده که بسر (بن ارطاه) بر یمن، تسلط یافته است. به خدا سوگند! یقین دارم که این گروه (ستمگر و خونخوار) به زودی، بر همه شما مسلط می‌شوند و حکومت را از شما خواهند گرفت، به خاطر این که، آنها، در امر باطل خود، متحدند و شما، در امر حق خود، پراکنده‌اید. شما، از پیشوای خود، در امر حق، نافرمانی می‌کنید، در حالی که آنها، در امر باطل، مطیع فرمان پیشوای خویش‌اند. آنها، نسبت به رئیس خود، ادای امانت می‌کنند، در حالی که شما، خیانت می‌کنید. آنها، در اصلاح شهرها و دیار خود می‌کوشند، در حالی که شما، مشغول فسادید (به این ترتیب، آنها، دارای اتحاد و انضباط و امانت و اصلاح در بلاد خویش‌اند و شما در تمام اینها، عکس آنها هستید. من، چگونه می‌توانم به شما اعتماد کنم، در حالی که اگر قدحی را به رسم امانت به یکی از شما بسپارم، از آن بیم دارم که دسته، یا بند آن قدح را برباید.) خداوند! من، از آنها خسته شده‌ام و آنها نیز از من (که هماهنگی با نیت شومشان ندارم) خسته شده‌اند. من، از آنان ملول گشته‌ام، و آنان نیز از من، ملول گشته‌اند، پس، به جای آنان، افرادی بهتر، به من عنایت فرما! و به جای من،

شخص بدی را بر سر آنها مسلط فرما. خداوند! دل‌های آنها را (از غم و اندوه) ذوب کن آن گونه که نمک در آب ذوب می‌شود!

بدانید- به خدا سوگند- دوست داشتم به جای شما، یک هزار مرد سوار از قبیله بنی فراس بن غنم (که شجاع و وفا دارند) می داشتم (سپس امام در وصف آنان به این شعر متمثل می شود). هنالک، لو دعوت، اتاک منهم فوارس مثل ارمیه الحمیم اگر آنها را بخوانی، سوارانی مانند ابرهای تابستانی، (سریع و تندرو) به سوی تو می آیند. سپس امام (خطبه را پایان داد) و از منبر فرود آمد. شرح و تفسیر: خرابی کار از کجاست؟ در بخش دوم این خطبه، امام، اشاره به داستان بسر بن اراطه، جنایتکار مشهور شام و غلبه او بر یمن می کند و سپس به سرنوشت مردم عراق اشاره کرده و آینده تاریک آنها را، با ذکر علل و عوامل دقیق آن، بازمی گوید. بعضی از شارحان نهج البلاغه، نوشته اند که معاویه، بسر بن اراطه را که مردی خونریز و مفسد فی الارض و آدمکش و غارتگر بود، ماموریت داد و با گروه عظیم مسلحی، به سوی مدینه فرستاد و گفت: هر جا که می رسی، شیعیان علی را تحت فشار قرار داده و دلهای آنها را مملو از ترس و وحشت کن. هنگامی که وارد مدینه شدی، مردم آن شهر را، چنان بترسان

که مرگ را با چشم خود ببینند چرا که آنها به پیامبر پناه دادند و به یاری اش برخاستند و پدرم ابوسفیان را شکست دادند. سپس از طه حسین، نویسنده معروف مصری، نقل می کند که بسر دستور معاویه را دقیقاً اجرا کرد. و حتی از خود، خشونت بیشتری بر آن افزود و در ریختن خونها و غارت اموال و غصب حقوق و هتک حرمتها، چیزی فرونگذارد تا به مدینه آمد و مصائب عظیمی را به بار آورد که همه، با چشم خود دیدند. او، آنها را مجبور به بیعت با معاویه کرد و ... بسر، سپس به سوی یمن آمد و با خونریزی بسیار، رعب و وحشتی در آنجا حاکم ساخت، سپس برای معاویه بیعت گرفت و دو فرزند خردسال عبیدالله بن عباس (حاکم یمن) را سر برید. ابن اثیر می افزاید: این دو کودک، در نزد مردی از صحرائشینان بنی کنانه بودند. هنگامی که بسر می خواست آنها را به قتل برساند، مرد کنانی گفت: اینها که گناهی ندارند، چرا آنها را می کشی؟ اگر می خواهی آنها را به قتل برسانی، پس مرا هم به قتل برسان (که شاهد این ننگ نباشم که در حفظ امانت، کوتاهی کرده ام). بسر از این شرمنده نشد، او را هم کشت. به هر حال، این اخبار دردناک، به امیرالمومنین علیه السلام رسید و شدیداً ناراحت شد و در این فراز از خطبه فرمو

د: به من خبر رسیده که بسر (بن اراطه) بر یمن، تسلط یافته است. به خدا سوگند! یقین دارم که این گروه (ستمگر و خونخوار) به زودی، بر همه شما مسلط می شوند و حکومت را از شما خواهند گرفت، (انبث بسرا قد اطلع الیمن و انی- و الله! لاظن ان هولاء القوم سید لون منکم)، سپس حضرت، به علل این مطلب پرداخته و روی چهار موضوع بسیار مهم که همیشه عامل پیروزی است، انگشت می گذارد. نخست این که می فرماید: آنها، در امر باطل خود، متحدند و شما، در امر حقتان، پراکنده اید، (باجتماعهم علی باطلهم، و تفرقکم عن حقکم). اتحاد، همه جا، مایه پیروزی است به خصوص اگر طرفداران حق، متحد باشند، اما چه دردناک است که طرفداران حق، پراکنده باشند و حامیان باطل، متحد! با این که باطل، سرچشمه پراکندگی، و حق، کانون وحدت و اتحاد است. آری، برای پیروزی، در هر کار اجتماعی، قبل از هر چیز، اتفاق و وحدت لازم است و پراکندگی و اختلاف، سهم مهلک و کشنده ای است. دیگر این که شما، از پیشوای خود، در امر حق، اطاعت نمی کنید در حالی که آنها، در امر باطل، مطیع فرمان پیشوای خویش اند، (و بمعصیتکم امامکم فی الحق، و طاعتهم امامهم فی الباطل). آری، انضباط و اطاعت حساب شده، همه جا، از

شرا

یط اصلی پیروزی است. هیچ سپاه و لشکری و هیچ قوم و ملتی، بدون انضباط و اطاعت از فرمانده خود، به جایی نمی رسد و به همین دلیل، در مدیریت امروز، برای مساله انضباط، اهمیت فوق العاده ای قائل اند. سوم این که آنها، نسبت به رییس خود، ادای امانت می کنند، در حالی که شما، خیانت می کنید، (و بادائهم الامانه الی صاحبهم و خیانتکم). امانتداری آنان، سبب می شود که نیروها و تدارکات و سرمایه ها و امکاناتشان ضد مخالفشان، بسیج شود، ولی خیانت شما، همه چیز را بر باد می دهد. یک گروه فاقد امکانات و تجهیزات لازم، سرنوشتشان، چیزی جز شکست نیست. بعضی از شارحان نهج البلاغه، امانت را در اینجا، به معنای بیعت گرفته اند، ولی تفسیری که در بالا آمد، با توجه به جمله هایی که در ادامه خطبه می آید، صحیح تر به نظر می رسد، به علاوه بیعت،

اگر به معنای اطاعت باشد، در بالا- ذکر شده است و نیازی به تکرار نیست. چهارم این که، آنها، در اصلاح شهرها و دیار خود می‌کوشند، در حالی که شما، مشغول فساد هستید، (و بصلاحتهم فی بلادهم و فسادکم). به این ترتیب، آنها دارای اتحاد و انضباط و امانت و اصلاح در بلاد خویش‌اند و شما، پراکنده و نافرمان و خیانتکار و مفسد هستید و بسیار

طبیعی است که چنان افرادی، بر چنین افرادی، پیشی گیرند و پیروز شوند. مدیریت و تدبیر و حاکمیت، هر قدر حساب شده و قوی باشد، با وجود چنین افرادی، به نتیجه نمی‌رسد، چرا که بازوان مدیر و حاکم، مردم‌اند. آری، حق، با ضعف و ناتوانی و فساد یارانش، ضعیف می‌شود. و باطل، با قوت و قدرت و اتحاد اعوانش، قوی می‌گردد. حضرت، سپس برای تکمیل سخنان خود می‌افزاید: من، چگونه می‌توانم به شما اعتماد کنم در حالی که اگر من، قدحی را به رسم امانت، به یکی از شما بسپارم، از آن بیم دارم که دسته، یا بند آن قدح را برباید! (فلو ائتمنت احدکم علی قعب، لخشیت ان یذهب بعلاقته). کسانی که در موضوعاتی تا این حد کوچک و کم ارزش، قابل اعتماد نباشند، در مهمترین پستهای حکومت اسلامی و مساله جنگ و صلح و بیت‌المال و مانند آن، چگونه ممکن است مورد اعتماد قرار بگیرند؟! من از شما خسته شدم! در سومین و آخرین فراز این خطبه، امام، با قلبی مملو از غم و اندوه، روی به درگاه خدا می‌آورد. و آنها را نفرین می‌کند، ولی نفرینی بیدارکننده و هشدار دهنده برای کسانی که هنوز جرقه‌ای از بیداری وجدان در آنان وجود دارد، باشد که از این طریق، به آنها آگاهی دهد و آن گمگشتگان وادی ضلالت

را، به راه خدا آورد، چرا که نفرینهای امام هم اندرز و موعظه و درس بیداری است. حضرت، می‌فرماید: خداوندا! (از بس نصیحت کردم و اندرز دادم و آه گرم من در آهن سرد دل آنها اثر نگذاشت) از آنها خسته شده‌ام و آنها نیز از من (که هماهنگی با نیت شوم و اخلاق زشتشان ندارم) خسته شده‌اند. من، از آنان ملول گشته‌ام و آنان نیز از من، ملول شده‌اند، (اللهم انی قد مللتهم و ملونی و سئمتهم و سئموننی). روشن است، هنگامی که میان رهبر و پیروانش، هماهنگی در اهداف و اخلاق و نیت نباشد، این مشکل عظیم، بروز می‌کند که پیشوایی عادل و آگاه و شجاع، در برابر پیروانی دنیاپرست و زبون و ناتوان و جاهل قرار بگیرد و اندرزهای او سودی نبخشد، و این سبب می‌شود که هم پیشوا از آنها خسته شود و هم پیروان از آن پیشوا. به گفته سعدی: صد چندان که دانا را از نادان نفرت است، نادان را از دانا وحشت. گر ملولی ز ما ترش منشین که تو هم در میان ما تلخی! و اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم توانست رهبری اقوام جاهلی را بر عهده بگیرد، به این دلیل بود که آنها، تربیتش را پذیرفتند و خلق و خوی او را در خود زنده کردند. به همین دلیل، پیامبرانی که این توفیق نصیبشان نشد،

از پیروان خود، ملول گشتند و پیروان هم، وجود آنها را تحمل نکردند. فراموش نکرده‌ایم که قوم لوط، سر تا پا آلوده، از آن پیامبر بزرگ، به جرم پاکدامنی‌اش ابراز تنفر کردند و گفتند: لوط و پیروانش را از شهر و دیار خود بیرون کنید که اینها، مردمی هستند که پاکدامنی را می‌طلبند و با هم صدا نیستند. حضرت، سپس آنها را چنین نفرین می‌کند: خداوندا! به جای آنان، افرادی بهتر به من عنایت فرما و به جای من، بدتر از من، بر سر آنها مسلط فرما! (فابدلنی بهم خیرا منهم، و ابدلهم بی شرا منی!) چرا که نه آنها، پیروانی شایسته برای این پیشوا هستند و نه من، پیشوایی مناسب برای آنها، و حکمت پروردگار ایجاب می‌کند، اکنون که آنها از کوره آزمایش، رو سیاه به در آمدند، این نعمت الهی از آنها گرفته شود و در فقدانش، گرفتار انواع درد و رنج شوند. و چه زود، این نفرین امام در حق آنها، تحقق یافت، بنی‌امیه، با ماموران خونخوار و سنگدل و جانی، بر آنان مسلط شدند و چنان کردند که در تاریخ، بی نظیر و یا کم نظیر است. و از عجایب این که در تواریخ اسلامی آمده است: در همان زمان که امام، این نفرینها، را کرد (یا با فاصله کمی) حجاج بن یوسف- آن جنایتکار بی نظیر تاریخ- متولد شد

، البته پیش از به قدرت رسیدن حجاج نیز، مردم عراق و کوفه، کفاره جرایم خود را می‌دادند، ولی در عصر حکومت حجاج، به اوج خود رسید. بدیهی است که منظور از جمله (ابدلهم بی شرا منی) این نیست که من بدم و از من بدتر را بر آنها مسلط کن، بلکه این، تعبیری است که در مقایسه خوب مطلق با بد مطلق نیز گفته می‌شود. در سوره فرقان بعد از اشاره به عذابهای بسیار دردناک

دوزخ می‌فرماید: (قل اذا لك خير ام جنه الخلد التي وعد المتقون)، بگو: آیا این (عذابهای دردناک) بهتر است یا بهشت جاویدان که به پرهیزگاران وعده داده شده است؟. و به تعبیر دیگر، نه کوفیان و مردم عراق، در آن عصر، خوب بودند که امام بهتر از آنها را از خدا بخواهد و نه امام- العیاذ بالله- بد بود که خداوند، بدتر از او را بر آنها مسلط کند و در این گونه موارد، صیغه افعّل تفضیل، مفهوم معمول خود را از دست می‌دهد و برای مقایسه دو چیز متضاد ذکر می‌شود. این نفرین امام، در حقیقت، شبیه نفرینی است که در قرآن مجید، از پیامبر بزرگ الهی، نوح، نقل شده است: رب لا- تذر علی الارض من الکافرین دیارا، پروردگارا! هیچ یک از کافران را بر روی زمین، باقی مگذار! حضرت، سپس به نفرین خود چنین ادامه می‌دهد: خد

اوندا! دل‌های آنها را ذوب کن آن گونه که نمک در آب ذوب می‌شود، اللهم مٹ قلوبهم كما يماث الملح في الماء. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از ذوب شدن قلب، هجوم انبوه غم و اندوهها بر دل باشد، به شکلی که عواطف انسان را سخت جریحه‌دار کند، به گونه‌ای که از آن تعبیر شود به این که: قلب آب شده است. شبیه به این معنا در خطبه ۲۷ (خطبه جهاد) نیز آمده است که امام علیه‌السلام می‌فرماید: و الله، يميت القلب و يجلب الهم من اجتماع هولاء القوم علی باطلهم و تفرقكم عن حاكم، به خدا سوگند! این جریان، قلب انسان را می‌میراند و اندوه و غم به بار می‌آورد که آنها در مسیر باطل خویش، متحدند و شما، در راه حق، پراکنده و متفرق. بدیهی است که منظور از آب شدن دل‌ها، ضایع شدن عقل و هوش و درایت است. در واقع، مفهوم جمله، این است که عقل و هوش را به خاطر نافرمانیها و نفاق و دورویی و کوتاهی و کارشکنی، از آنها بگیر تا در زندگی، حیران و سرگردان شوند. این تعبیر، در آیات و روایات فراوانی آمده است که قلب، به معنای عقل و درایت و یا کانون عقل و درایت است. از جمله، در آیه ۲۵ سوره انعام می‌خوانیم: و جعلنا علی قلوبهم اكنه ان يفقهوه، ما، بر قلبهای آنها، پرده‌ها ا

فکنندیم تا آن (قرآن) را درک نکنند. در حقیقت، یکی از بزرگترین مجازاتهای الهی- که در قرآن مجید و روایات، نسبت به افراد سرکش و منافق به آن اشاره شده- همین مجازات است که انسان، حقایق را آن چنان که هست، نبیند و نشنود و درک نکند و در بیراهه‌ها، سرگردان و هلاک شود. سپس امام علیه‌السلام در آخرین جمله‌های این خطبه، آرزو می‌کند که ای کاش، به جای انبوه لشکریان ضعیف و ناتوان، افراد کمی از قبیله بنی‌فراس- که به شجاعت و وفاداری معروف بودند- می‌داشت، او می‌فرماید: آگاه باشید! به خدا سوگند! دوست داشتم به جای شما، یک هزار مرد سوار از قبیله بنی‌فراس بن غنم (که شجاع و وفا دارند) می‌داشتم. (تا با کمک آنان، دشمنان حق و عدالت را بر سر جای خود می‌نشاندم)، (اما- و الله! لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم). سپس امام علیه‌السلام به این شعر در وصف آنان متمثل می‌شود: هنا لك، لو دعوت اناک منهم فوارس مثل ارمیه الحمیم معنای شعر این است که اگر آنها را بخوانی، سوارانی مانند ابرهای تابستانی، (سریع و تند)، به سوی تو می‌آیند! و به گفته شاعر فارسی زبان: چو آن ابر سریع السیر کم آب پی دشمن کشی بی‌صبر و بی‌تاب سپس امام علیه‌السلام (

خطبه را پایان داد) و از منبر فرود آمد، (ثم نزل علیه‌السلام من المنبر). قال السيد الشريف: اقول: الارمیه جمع رمی و هو السحاب و الحمیم، هاهنا، وقت الصیف. و انما خص الشاعر سحاب الصیف بالذكر لانه اشد جفولا و اسرع خفولا، لانه لا ماء فيه. و انما یکون السحاب ثقیل السیر لا متلائه بالماء، و ذلك لا یکون فی الاكثر الا زمان الشتاء، و انما اراد الشاعر وصفهم بالسرعه اذا دعوا، و الاغاثه اذا الستغیثوا، و الدلیل علی ذالک قوله: هنالك، لو دعوت، اناک منهم). مرحوم سیدرضی، در تفسیر شعر بالا و تعبیر ارمیه الحمیم چنین می‌گوید: ارمیه جمع رمی (بر وزن شقی) به معنای ابر است. و حمیم، در اینجا، به معنای وقت تابستان است. و این که شاعر، در اینجا، روی ابرهای تابستانی تکیه کرده، به خاطر آن است که آنها سریعتر و سبکبارترند، چرا که آب چندان همراهِ ندارند، ولی ابرهایی که پر آبنند، آهسته‌تر حرکت می‌کنند و این، غالبا در فصل زمستان است. و منظور شاعر، این بوده که آنها را توصیف به سرعت در هنگام فراخوانی و فریادرسی و هنگام طلب فریادرس بکنند. و شاهد آن، مصرع نخست آن بیت شعر است. نکته‌ها: ۱- بسر فرمانده خونریز معاویه مورخان اسلام، در این نکته اتفاق نظر

دارند که معاویه، برای پیشبرد اهداف خود، از مهره‌هایی استفاده می‌کرد که هیچ‌گونه شباهتی با صحابه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نداشتند. از جمله آنها، بسر بن ارطاه بود که به گفته ابن ابی‌الحدید، مردی سنگدل، و خشن و خونریز و کاملاً بی‌رحم بود. معاویه، هنگامی که باخبر شد که گروهی از مردم یمن، سر به شورش برداشته‌اند و نامه دوستانه‌ای برای او نوشته‌اند، بسر را احضار کرد و به او دستور داد از راه حجاز و مدینه و مکه، به سوی یمن برود و به او گفت: به هر جا وارد شدی، که از پیروان علی علیه‌السلام هستند، با خشونت تمام، با آنها، صحبت کن، به طوری که بدانند راهی جز تسلیم نیست. سپس، از خشونت زبانی، خودداری کن و آنها را به بیعت با من دعوت کن! هر کس نپذیرفت، او را به قتل برسان و شیعیان علی علیه‌السلام را هر کجا یافتی، از دم شمشیر بگذران! او، دستور معاویه را، دقیقاً، اجرا کرد. هنگامی که وارد مدینه شد، خطبه‌ای خواند و دشنام بسیاری به مردم مدینه داد و آنها را تهدید کرد و داستان کشته شدن عثمان را به خاطر آنان آورد و همه را مقصر شمرد و آن قدر تهدید کرد که همه مردم با شناختی که از او داشتند، در وحشت عظیمی فرورفتند. سپس مردم

را به بیعت با معاویه دعوت کرد. گروهی، با او بیعت کردند. او، خانه‌های بسیاری را سوزاند و حتی به اصحاب پیامبر نیز رحم نکرد و گفت: اگر با معاویه بیعت نکنند، قطعاً، کشته می‌شوند. و به این ترتیب، بر مدینه مسلط شد و سپس به مکه آمد و آنها را تهدید کرد و از مخالفت برحذر داشت و گفت: اگر از در خلاف درآیید، ریشه‌های شما را قطع می‌کنم و خانه‌ها را ویران و اموالتان را غارت خواهم کرد. در طائف نیز همین کار را انجام داد. از آنجا به نجران آمد. مسیحیان نجران را نیز شدیداً تهدید کرد و گفت: اگر خلافتی از شما به من رسد، کاری می‌کنم که نسل شما، قطع شود و خانه‌ها و زمینهای کشاورزیتان، ویران گردد. او، همین برنامه را ادامه داد تا به صنعا رسید و همانطور که در سابق اشاره کردیم، از طریق ارباب و تهدید و کشتار وسیع و وحشتناک، بر صنعا و یمن مسلط شد. هنگامی که خبر به علی علیه‌السلام رسید، جاریه بن قدامه سعدی را، با دو هزار نفر، به سوی یمن فرستاد. مردم یمن که به علی علیه‌السلام وفادار مانده بودند، با ورود جاریه و سربازانش، قوت قلب پیدا کرده و به ضد طرفداران معاویه قیام کردند. آنها از شهرها گریخته، به کوهها پناه بردند. شیعیان علی علیه‌السلام آن

ها را تعقیب و جمع آنان را متلاشی کردند و در تعقیب بسر حرکت کردند. بسر که جان خود و یارانش را در خطر دید، هر روز از جایی به جای دیگر فرار می‌کرد و به هر جا که می‌رسید، مردمی که اعمال این مرد خونخوار را دیده بودند، ضد او می‌شوریدند. سرانجام، توانست از چنگ مردم بگریزد و خود را به معاویه برساند و به اصطلاح پیروزیهای خود را برای او شرح دهد و گفته می‌شود که او، در این ماجرا، سی هزار نفر را به قتل رساند و گروهی را به آتش کشید و سوزاند. در حدیثی آمده است که علی علیه‌السلام بسر را با این عبارت نفرین کرد: خداوند! این مرد دینش، را به دنیا فروخته و بی‌حرمتی، فراوان کرده و اطاعت مخلوق گنهکاری را، بر اطاعت تو، مقدم داشته است. خداوند! او را نمیران جز این که عقل را از او بگیری (و رسوای خاص و عام کنی). و لحظه‌ای، رحمت خود را نصیب او نکن! ... چیزی نگذشت که بسر حالت وسواس شبیه جنون پیدا کرد و عقل خود را از دست داد. پیوسته، هذیان می‌گفت و مرتب می‌گفت شمشیری به من بدهید که من افراد را با آن بکشم. مردم، یک شمشیر چوبی به او دادند و مشک باد کرده‌ای نزد او می‌گذارند و او، با آن شمشیر چوبی، آن قدر بر آن مزد تا بیهوش می‌شد. حتی بعضی

گفته‌اند که در آخر عمر، به قدری عقل خود را از دست داده بود که قاذورات می‌خورد و وقتی هم که دست او را می‌بستند، باز خود را بر قاذورات می‌افکند و می‌خورد و با همین حال از دنیا رفت. مسعودی، در مروج الذهب، بعد از نقل این داستان می‌افزاید که بسر به مردم می‌گفت: شما مرا از خوردن قاذورات منع می‌کنید در حالی که دو فرزند ابن‌عباس - که مظلومانه به دست من کشته شدند - اینها را به خوردن من می‌دهند. ۲ - عوامل پیروزی و شکست ملت‌ها امام علی‌السلام در این خطبه، در عبارات کوتاه و بسیار پر معنایی، عوامل پیروزی و شکست اقوام و ملت‌ها را بیان فرموده که نه تنها، در مورد ماجرای مردم عراق و حجاز و یمن و داستان بسر بن ارطاه، صادق است که در هر عصر و زمانی، می‌تواند معتبر باشد. نخست، از وحدت کلمه سخن می‌گوید که سبب تقویت

نیروها و انسجام و همبستگی و کارآیی آنها است. وحدت کلمه، همان چیزی است که از مهمترین عوامل پیروزی سربازان اسلام در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر دشمنان نیرومند و مجهز بود و همان چیزی است که آثار آن را در عصر و زمان خود، در میان اقوام و ملتها می‌بینیم. گروههای اندکی را می‌بینیم که در سایه انسجام و اتحاد، بر دشمنان خود که بسیار از آنها فزونت‌تر بودند، اما نفاق و پراکندگی بر آنها حاکم بود، پیروز شدند. قرآن مجید، وحدت کلمه مسلمانان را، یکی از معجزات پیامبر اسلام معرفی کرده است و وحدت مسلمانان را که در سایه ایمان، در عصر پیامبر، به وجود آمد، از نعم بزرگ الهی دانسته و اختلاف و پراکندگی و نفاق را هم ردیف عذابهای زمینی و آسمانی می‌شمرد. حضرت، مساله انضباط و تمرکز رهبری و مدیریت را به عنوان عامل دیگری ذکر می‌کند که آن نیز، مکمل اصل اتحاد و همبستگی است. در عصر خود، انقلابهایی را دیدیم که پیروز شدند و انقلابهای دیگری به شکست انجامیدند. و دلیل واقعی آن پیروزی، وحدت رهبری، و دلیل این شکست، تعدد و پراکندگی مراکز تصمیم‌گیری بود. حضرت، مساله امانت را، سومین عامل شمرده است. بی‌شک، هیچ قوم و ملتی، روی سعادت و پیروزی را نخواهد دید، مگر این که امکاناتش را به خوبی حفظ کند و از آنها حداکثر استفاده را نماید. و این امر، ممکن نیست، مگر این که آحاد مردم، امانتدار باشند و در حفظ امکانات اجتماعی خود، بکوشند. و بالاخره، حضرت، چهارمین عامل پیروزی را، اصلاح‌طلبی فرد فرد جامعه ذکر می‌کند. به تعبیری دیگر، تا مردم، مصالح جامعه را در نظر نگیرند و منافع شخصی خود را فدای آن نکنند و در اصلاح اجتماع خویش نکوشند، هرگز بر مشکلات پیروز نمی‌شوند و در چنگال دشمن، ضعیف و زبون و ناتوان خواهند بود. آنهايي که فساد جامعه را به قیمت منافع خود می‌خرند، هم جامعه را ویران می‌کنند و هم خانه خود را. بنوفراس بن غنم کیانند؟ ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج‌البلاغه خود درباره آنها می‌نویسد: آنها، یکی از قبایل عرب بودند که به شجاعت اشتهار داشتند. یکی از سران معروف آنها، شجاع مشهور، ربیع بن مکدم بود که در حیات و مرگش حامی زنان و کودکان بود و می‌گویند: او، تنها کسی است که بعد از مرگ خود نیز به حمایت مظلومان برخاست. داستان این حمایت، چنین است که گروهی از سواران بنی‌سلیم به او حمله کردند، در حالی که جمعی از زنان و کودکان، با او بودند و او، تنها مدافع آنان بود. او، به مقابله برخاست. دشمنان، تیری به سوی او رها کردند که بر قلبش نشست و می‌خواست به زمین سقوط کند، ولی نیزه خود را به زمین زد و بر آن تکیه کرد و تا مدتی بر بالای مرکب بی‌حرکت ماند و به زنان و کودکان اشاره کرد که هر چه سریعتر خود را به قبیله برسانند. بنی‌سلیم که از شجاعت او در هراس بودند، به گمان این که هنوز زنده است، نزدیک نیامدند. کم از کم او، نسبت به حیات وی، ظنین شدند. یکی از آنان، تیری به اسب او پرتاب کرد، اسب به زمین افتاد و معلوم شد که مدتی قبل از آن، جان داده است، ولی این، در حالی بود که زنان و کودکان، خود را به قبیله رسانده بودند و از اسارت دشمنان، جان سالم به در برده بودند. در کتاب بلوغ‌الادب، نیز آمده است که هر نفر از شجاعان این قبیله، با ده نفر از مردان شجاع قبایل دیگر، برابری داشته است و آنها شجاعترین قبایل عرب محسوب می‌شدند. جالب این که سربازان امام علیه‌السلام در کوفه، بالغ بر دهها هزار نفر، بلکه به روایتی، یکصد هزار نفر بودند ولی امام علیه‌السلام آرزو می‌کند همه آنها، تبدیل به یک هزار نفر از شجاعان قبیله بنی‌فراس شوند و این نشان می‌دهد که تا چه حد، لشکر کوفه، بی‌استقامت و بی‌کفایت بودند و تا چه حد، مردان قبیله بنی‌فراس، شجاع و پر استقامت. آنها، علاوه بر شجاعت ذاتی، در سایه ایمان به اسلام، شجاعت بیشتری یافتند. همانگونه که قرآن می‌گوید: (کم من فته قلیله غلبت فته کثیره باذن الله). چه بسیار گروههایی که به فرمان خدا، بر گروههای عظیمی پیروز شدند.

امام علیه‌السلام در این خطبه حال اعراب و چگونگی حیات و معیشت آنان را در پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیان می‌دارد. آنگاه به شرح حال خویش در سالهای قبل از بیعت مسلمین با وی، می‌پردازد. خطبه در یک نگاه: در این که انگیزه امام از ایراد این خطبه (یا به تعبیر دیگر، نگارش این نامه چه بوده است)، بعضی از محققان، معتقدند که بعد از اشغال مصر از سوی عمال معاویه و شهادت محمد بن ابی‌بکر، گروهی، از آن حضرت خواستند تا نظر خود را نسبت به خلفای گذشته، بیان فرمایند. حضرت، در پاسخ فرمود: آیا حالا، موقع این سوال است؟ مگر خبر ندارید که مصر اشغال شده و شیعیان مرا کشته‌اند (چرا مسائل واجب و حیاتی را رها کرده، به مسائلی که وقت برای آن بسیار است، خود را مشغول کرده‌اید)؟ سپس فرمود: من، نامه‌ای به دست شما می‌دهم که پاسخ سوالات شما در آن است، ولی از شما می‌خواهم که حقوق از دست رفته مرا حفظ کنید. گاه، تصور می‌شود که ذیل این خطبه که دعوت به جهاد می‌کند، منافات با این سخن دارد و نشان می‌دهد که این کلام، قبل از جنگ صفین از آن حضرت صادر شده است، ولی ممکن است که این سخن، اشاره به جنگی باشد که حضرت، قبل از شهادت

خود، مردم را برای آن آماده می‌ساخت، هر چند حادثه دردناک شهادت ایشان، مانع از اقدام به آن جنگ شد. به هر حال، این خطبه، از سه بخش تشکیل شده است: بخش نخست، به وضع عرب در عصر جاهلیت و در آستانه بعثت پیغمبر اکرم اشاره می‌کند و نشانه می‌دهد که آنها گرفتار چه بدبختیها و مشکلات عظیمی بودند که به برکت ظهور پیامبر اسلام، از آن رهایی یافتند. در بخش دوم، به حوادث بعد از رحلت پیامبر اشاره می‌کند که چگونه حق مسلم آن حضرت، یعنی خلافت را از وی گرفتند و او را تنها گذاشتند و امام علیه‌السلام (برای حفظ اسلام و قرآن) سکوت کرد، در حالی که سخت نگران و ناراحت بود. در بخش سوم، به داستان بیعت مشروط عمرو بن عاص با معاویه اشاره می‌کند که به آن همه صدمات جانی و مالی و اخلاقی بر مسلمانان منجر شد و در پایان خطبه، دستور می‌دهد که برای کوتاه کردن دست آن گروه ظالم و ستمگر، آماده نبرد شوند. ترجمه: خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و سلم، را به رسالت مبعوث کرد، تا جهانیان را بیم دهد و امین آیات او باشد در حالی که شما جمعیت عرب، بدترین آئین را داشتید و در بدترین سرزمینها و در میان سنگهای خشن و مارهای فاقد شنوایی (که از هیچ چیز نمی‌ترسیدند و خط

رشان بسیار زیاد بود) زندگی می‌کردید و آبهای آلوده می‌نوشیدید و غذاهای بسیار ناگوار می‌خوردید و پیوسته خون هم را می‌ریختید و پیوند با خویشان را قطع می‌کردید (و دختران را زنده به گور می‌کردید و پسران خود را به قتل می‌رساندید) بتها، در میان شما، برپا بود و گناهان، سراسر وجودتان را فراگرفته بود. شرح و تفسیر: عرب در عصر جاهلیت در این بخش از خطبه، امام علیه‌السلام به سراغ وضع عرب جاهلی می‌رود و ترسیم بسیار گویایی از زندگی آنها، در چهار بعد فکری و عاطفی و اقتصادی و اجتماعی، ارائه می‌دهد که اگر تمام کتابهایی را که درباره وضع عرب جاهلی نوشته شده است، بررسی کنیم، چیزی بیش از آن چه در این خلاصه آمده، در آنها نخواهیم یافت. انتخاب این بحث، در آغاز خطبه، ظاهراً به این دلیل است که امام علیه‌السلام می‌خواهد گذشته قبل از اسلام مردم را، به خاطرشان بیاورد تا آن را با وضعی که بعد از بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیدا کردند، مقایسه کنند و قدر و ارزش آن را بشناسند و این سرمایه گرانبها را با اختلافات و پراکندگیها و پیروی از هوا و هوس، از دست ندهند، چرا که ارزش نعمتها، تنها، در مقایسه با فقدان آنها روشن و آشکار می‌شود.

حضرت، در آغاز می‌فرماید: خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و سلم، را به رسالت مبعوث کرد تا جهانیان را بیم دهد (و از کیفر الهی که در انتظار طاغیان و منحرفان از راه حق و عدالت است، بترساند) و او را امین بر آیات کتاب خود قرار دهد، (ان الله بعث محمداً صلی الله علیه و آله و سلم، نذیراً للعالمین و امیناً علی التزیل). قابل توجه این که امام علیه‌السلام در این جمله، فقط، بر نذیر (بیم‌دهنده) بودن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرد، با این که می‌دانیم آن حضرت، هم بشیر است و هم نذیر، همان گونه که در قرآن مجید، کراراً، این دو صفت، کنار هم قرار گرفته‌اند: (یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً)، ای پیامبر! ما، تو را به عنوان گواه و بشارت دهنده و بیم‌دهنده فرستادیم. و آیات دیگر. ولی از آنجا که انگیزه حرکت به سوی انجام

دادن وظایف و پرهیز از تخلفات، غالباً، مجازاتهاست، بیشتر روی عنوان نذیر تکیه می‌شود. به همین دلیل، در بسیاری از آیات قرآن، در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر انبیاء روی عنوان نذیر تکیه شده است و در هیچ مورد، به تنهایی تکیه بر عنوان بشیر (بشارت دهنده) دیده نمی‌شود. در قو

این دنیای امروز نیز ضامن اجرا، همیشه، نوعی مجازات و کیفر است و بسیار کم، از مسائل تشویقی به عنوان ضامن اجرا استفاده می‌شود. به هر حال، هدف نهایی از انذار، احساس مسوولیت در برابر وظایف و تکالیفی است که بر عهده انسان قرار دارد. این نکته را نباید فراموش کرد که نذیر بودن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای تمام مردم جهان است و این، به خوبی نشان می‌دهد که دین اسلام، دین جهانی و جاودانی است چرا که عالمین مفهوم گسترده‌ای دارد که همه افراد بشر را، در هر مکان و هر زمان، شامل می‌شود. تعبیر امینا علی التزیل، اشاره ضمنی به مقام عصمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارد که او، امانت کتاب الهی را به خوبی حفظ می‌کند و بدون کمترین تغییر، به تمام مردم عالم می‌رساند. حضرت، سپس به شرح حال عرب، در زمان جاهلیت، ضمن ده جمله کوتاه و پرمعنا- که اشاره به چهار محور می‌کند- پرداخته، چنین می‌فرماید: این، در حالی بود که شما جمعیت عرب، بدترین دین و آئین را داشتید، (و انتم- معشر العرب!- علی شر دین) چه آئینی بدتر از بت پرستی؟ انسان عاقل و هوشیار، قطعه سنگ و یا چوبی را با دست خود بتراند و در برابر آن سجده کند و مقدرات خود را ب

دست او بداند و در مشکلات و گرفتاریها به آن پناه برد؟ یا بتهایی از خرما بسازد و در برابر آن سجده کند و سپس در قحط سالی، آن را بخورد؟! اضافه بر این انحراف بزرگ، آئین آنها، مملو از خرافات و عقاید احمقانه و دور از منطق بود که در کتابهای تاریخ عرب جاهلی، مشروحا آمده و در بحث نکات، اشاره‌ای به آن خواهد شد. این، در بعد عقاید و افکار. و بعد، امام علیه‌السلام به وضع رقت بار زندگی اقتصادی آنها اشاره کرده می‌فرماید: شما، در بدترین خانه و سرزمین و در میان سنگهای خشن و مارهای فاقد شنوایی (که از هیچ چیز نمی‌ترسیدند و خطرشان بسیار زیاد بود) زندگی می‌کردید و آبهای آلوده می‌نوشیدید و غذاهای بسیار ناگوار می‌خوردید، (و فی شر دار منیخون بین حجاره خشن و حیات صم، تشریون الکدر و تاکلون الجشب). تعبیر به سردار، (بدترین خانه)، در مورد محل سکونت اعراب جاهلی، با این که بسیار از آنان، (مخصوصاً مخاطبان علی علیه‌السلام در این خطبه) در مکه یا مدینه می‌زیستند، ممکن است بدین جهت باشد که این دو شهر، چهره معنوی خود را به کلی از دست داده بودند و به کانون بت پرستی و شرارت و فساد، مبدل شده بودند. طوفان شن و بادهای سوزان و بیابانهای خشک و بی‌آب و

علف، آنها را احاطه کرده بود. اگر مختصر آبی در اعماق چاههای کم آب یا غدیرهایی (آبگیرهایی) که باقیمانده باران و رگبار را در خود جای داده بود، پیدا می‌شد، آن قدر بر اثر وزش باد و یا دخالت افراد، آلوده می‌شد که انسان، از نوشیدن آن تنفر داشت، ولی آنها، به حکم اجبار، می‌نوشیدند. غذا و خوراک آنها، چیزی بهتر از این نبود. یکی از شارحان نهج البلاغه نقل می‌کند که از عربی پرسیدند: ای الحيوانات تاکلون فی البادیه؟ شما از چه حیواناتی در بیابان استفاده می‌کنید؟ او در جواب گفت: تاکل کل ما دب و درج الا-ام جبین، ما، هر موجودی را که بجنبد و روی زمین حرکت کند، می‌خوریم، مگر ام جبین را. تعبیر به حیات صم (مارهای کر) یا به خاطر آن است که ناشنوایی آنان سبب جسارت شدید آنان بوده، یا زهر خطرناکتری داشته‌اند. در بخش سوم- که به وضع رقت بار اجتماعی و ناامنی آنها اشاره شده- امام علیه‌السلام می‌فرماید: شما، پیوسته، خون هم را می‌ریختید (نه تنها بر دشمن رحم نمی‌کردید که بر خودتان نیز ترحم نداشتید)، و تسفکون دمائکم. تعبیر به فعل مضارع در تسفکون دمائکم مانند جمله‌های دیگر این فراز، دلیل بر استمرار این نابسامانیها در میان آنان است. در واقع، خون

ریزی آنها، نیاز به دلیل روشنی نداشت و با کوچکترین بهانه، شمشیرها را می‌کشیدند و به جان هم می‌افتادند و روزها، بلکه گاهی ماهها و سالها، با بهانه کوچکی، جنگ را ادامه می‌دادند. مطالعه جنگهای معروف فجار- که بعداً به آن اشاره خواهد شد- نشان می‌دهد که چگونه آن مردم جاهل و بی‌خبر، با اندک چیزی، به جان هم می‌افتادند و خون هم را می‌ریختند. حضرت، سپس در

چهارمین قسمت، اشاره به وضع وحشتناک عاطفی آنان کرده می‌فرماید: شما، پیوند خویشاوندی خود را پیوسته قطع می‌کردید، (و تقطعون ارحامکم). این جمله، در واقع، به مساله وئاد یعنی، کشتن و زیر خاک کردن دختران اشاره دارد، چرا که آنها، دختر را مایه ننگ و بدبختی می‌پنداشتند و آن کس که صاحب دختر می‌شد، گاه، از شدت سرافکنندگی، تا مدتی از قوم و قبیله خود، فرار می‌کرد، همان‌گونه که در دو آیه ۵۸ و ۵۹ سوره نحل آمده است: (و اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مستودا و هو کظیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به ايمسکه علی هون ام یدسه فی التراب الاساء ما یحکمون)، هنگامی که به یکی از آنها بشارت دهند که دختر نصیب تو شده، صورتش (از فرط ناراحتی)، سیاه می‌شود و به شدت خشمگین می‌گردد. به خاطر بشارت بدی که به

او داده شده، از قوم و قبیله خود متواری می‌گردد (و نمی‌داند) آیا او را با قبول ننگ نگه دارد یا در خاک پنهانش کند؟ چه بد حکم می‌کنند! گاه، در کشتن فرزندان، به دختران قناعت نمی‌کردند و پسران خود را که سرمایه زندگیشان محسوب می‌شد، به خاطر ترس از فقر، می‌کشتند. به همین دلیل، قرآن مجید، آنها را از این کار نهی می‌کند و در آیه ۳۱ سوره اسراء می‌فرماید: (و لا تقتلوا اولادکم خشیه املاق نحن نرزقهم و ایاکم)، فرزندان خود را از ترس فقر به قتل نرسانید، (زیرا) ما آنها و شما را روزی می‌دهیم. حتی گاه، پدر، فرزند را به بهانه کوچکی می‌کشت و گاه پسر، پدر را و برادران، برادر را. قطع رحم، در شکل بسیار وحشتناکی، در میان آنها حکمفرما بود. در پایان این سخن، با ذکر دو جمله، مفاسد معنوی و مادی اجتماع آنها را خلاصه می‌فرماید و می‌گوید: بتها، در میان شما، برپا بود و گناهان، سراسر وجودتان را فراگرفته بود، الاصلنام فیکم منصوبه و الاثام بکم معصوبه. تعبیر منصوبه گویا، اشاره به این نکته است که آنها، نه تنها از بت پرستی شرم نداشتند، بلکه به آن افتخار می‌کردند و در گوشه و کنار جامعه خود، بتها را برپا داشته بودند. معصوبه، از ماده عصب (رشته‌ای که ا

ستخوانها و عضلات را به هم پیوند می‌دهد) گرفته شده و در اینجا، اشاره است به انواع گناهیانی مانند خونریزی و آدم‌کشی و قطع رحم و تجاوز به نوامیس و غارت اموال و آلودگی به قمار و شراب و فحشاء و ... که تمام وجود عرب جاهلی را فراگرفته بود. به این ترتیب، امام علیه‌السلام در این جمله‌های کوتاه، اشاره به انحرافات عقیدتی و اخلاقی و مشکلات اقتصادی و عاطفی جامعه آنها کرده و انحطاط آنها را در این چهار محور بیان می‌فرماید که هر کدام، داستان مفصل و ویژه‌ای دارد. نکته‌ها: ۱- دورنمایی از عصر جاهلیت بحث درباره دوران جاهلیت و مسایل مختلف مربوط به آن، از مباحثی است که برای شناخت اسلام و عظمت پیامبر، بسیار لازم است. دانشمندان و مورخان اسلام، سعی کردند که تمام مسائل مربوط به آن دوران را جمع‌آوری کنند. ما، در شرح خطبه دوم نیز اشاراتی به این مساله داشتیم، ولی از آنجا که امام علیه‌السلام در فراز نخست خطبه مورد بحث، اشارات پر معنایی به آن موضوع کرده است، لازم است نکات تازه‌ای را در زمینه محورهای چهارگانه‌ای که امام علیه‌السلام در این فراز مورد توجه قرار داده است، یادآور شویم: (الف): در مورد اعتقادات خرافی آنها، سخن بسیار است. بت پرست

ی، بر تمام جامعه آنها حاکم بود، اعم از بتهایی که همه قبایل به آن احترام می‌گذاشتند و در خانه کعبه نصب شده بود و بتهای قبیلگی و بتهای خانوادگی، بتهایی که به اشکال مختلف ساخته بودند و بتهایی که بدون شکل بودند و مثلاً قطعه سنگی، آن را تشکیل می‌داد. فرشتگان را، دختران خدا می‌پنداشتند، در حالی که خودشان از دختر شیدا متفر بودند. قیامت را انکار می‌کردند و بسیاری از آنها، برای انجام هر کار مهمی، با بتها، مشورت می‌کردند. طریق مشورت آنها با بتها، این بود که چوبه‌های تیری را که روی آنها افعل و لا تفعل نوشته بودند، زبان بت می‌انگاشتند و آنها را در کیسه‌ای ریخته، به هم می‌زدند و یکی را بیرون می‌آوردند و آن را، به عنوان فرمان بت، واجب العمل می‌پنداشتند. اعتقادات آنها به خرافاتی مانند، غولهای بیابانی و پرنده‌های شوم و مبارک و امور دیگری از این قبیل، سایه شومی بر افکار آنها افکنده بود. (ب): در محور دوم، یعنی وضع دردناک اقتصادی آنها، همین بس که نه تنها دختران، بلکه پسران را که سرمایه زندگی آنها محسوب می‌شد، از ترس فقر، به زیر خاک می‌کردند. درآمد بسیاری از آنها، از طریق غارتگری و چپاول اموال دیگران و غافله‌ها بود. پاهای برهن

ه اندام نیمه عریان بسیاری از آنان، از فقر اقتصادی حاکم بر آنها حکایت می‌کرد و اگر یکی از آنها صاحب لباس ساده‌ای می‌شد، افتخار می‌کرد که لباسی دارد که هم تابستانه است و هم بهاره و هم زمستانه! من یک ذابت فهذا بتی مقیظ مصیف مشت! (ج): در مورد وضع عاطفی آنها همین بس که آنها بر هیچ کس و هیچ چیز رحم نمی‌کردند و به گفته ابن‌خلدون، به خاطر طبیعت توحشی‌ای که داشتند، آن چنان تمایل به غارتگری و فساد داشتند که هر چیزی را که به دستشان می‌افتاد، غارت می‌کردند و از این کار خود لذت می‌بردند آنها، رزق خود را در سایه نیزه‌هایشان می‌دانستند و حد و مرزی برای غارت اموال قائل نبودند. نقل می‌کنند یکی از آنها از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم توصیف بهشت و نعمتهای بهشتی را شنید. پرسید آیا در آنجا جنگ و خونریزی وجود دارد و هنگامی که جواب منفی شنید، گفت: اذن لا خیر فیها، بنابراین فایده‌ای ندارد. در بعضی از تواریخ آمده است که در میان اعراب جاهلی، یک هزار و هفتصد جنگ رخ داد، که بعضی از آنها یکصد سال یا بیشتر ادامه داشت و نسلهای متعددی آمدند و رفتند و آتش جنگ همچنان زبانه می‌کشید. و چه بسا این جنگهای طولانی، به بهانه‌های واهی و

بی‌ارزش رخ می‌داد. عرب جاهلی، معتقد بود که خون را جز خون نمی‌شوید، بلکه گاهی بابت یک موضوع کوچکی چندین برابر انتقام می‌گرفتند. در بعضی از تواریخ آمده است که مردی به نام شنفری به خاطر اهانتی که از طرف فردی که از قبیله موسوم به سلامان، به او شد، با خود عهد کرد که یکصد نفر را از آنان به قتل برساند. نود و نه نفر را کشت و فرار کرد و همچنان در فکر نفر صدم بود که از دنیا رفت. تصادفاً، جمجمه او به فردی از همان قبیله اصابت کرد و او را از پای درآورد. اهل قبیله او گفتند: او، به عهدش وفا کرد و انتقام خود را گرفت. ممکن است که بعضی از این داستانها، مبالغه‌آمیز باشد، ولی به هر حال، نشان می‌دهد که آنها در چنان شرایطی زندگی می‌کردند که این گونه داستانها، متناسب حالشان بود. (د): در بعد مفاسد اجتماعی نیز وضع بسیار اسفناکی داشتند. زندگی آنها آمیخته با شراب بود تا آنجا که لفظ تجارت در عرف آنها در معنای شراب فروشی تفسیر می‌شد. شجاعت را به معنای آدم‌کشی، و غیرت و عفت را به معنای پنهان کردن نوزادان دختر در زیر خاک تفسیر می‌کردند. آنها، به سه چیز عشق می‌ورزیدند: زن و شراب و جنگ. یکی از شعرای آنها می‌گوید: اذا مت فادفنی الی جنب کرمة

تروی عطامی بعد موتی عروقها و لا- تدفنی فی الفلانت فاننی اخاف اذا مامت الا اذوقها هنگامی که مردم، مرا، در کنار درخت انگوری دفن کنید، تا ریشه‌های آن استخوان مرا (از شرابش) سیراب کند! مرا، هرگز در بیابان دفن نکنید، از این می‌ترسم که بعد از مردن، آن را بچشم! آنها معتقد بودند که باید دوستان و هم‌پیمانان خود را یاری کنند، خواه حق بگویند یا باطل. قمار، در میان آنها، چنان گسترش یافته بود که گاه، زنان خود را در قمار می‌باختند. زنان آلوده، در میان آنها به قدری زیاد بود و آشکارا افراد را به سوی خود دعوت می‌کردند که گروهی از آنها، بر در خانه خود، پرچمی نصب می‌کردند تا مردان هوسباز را به سوی خود بکشانند. اینها را، ذوات الاعلام (زنان صاحب پرچم) می‌نامیدند. و از این گونه مفاسد، در میان آنها، بسیار بود که ذکر همه آنها به طول می‌انجامد. آری، عرب جاهلی، چنین بود و خداوند به برکت اسلام، آنها را نجات داد. نه تنها از خرافات و بت پرستی و عقاید منحط‌رهایی یافتند، بلکه وضع اجتماعی و اقتصادی و عاطفی آنها نیز دگرگون شد و از این انسانهای نیمه وحشی، افرادی ساخته شد که نمونه اتم انسانیت بودند، همانند ابوذرها و مقدادها و عمارها و بل

الها. عظمت رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در همین مقایسه، روشن می‌شود. مشاهده ظهور آثار جاهلیت در عصر و زمان ما، در اشکال وسیعتر و وحشتناکتر- به خاطر جدا شدن از تعلیمات انبیاء، مخصوصاً تعلیمات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم- گواه دیگری بر عظمت رسالت آنها است. ۲- بدترین خانه‌ها یا بهترین خانه‌ها نکته قابل توجه این که در خطبه مورد بحث، محل زندگی عرب جاهلی را بدترین خانه‌ها و سرزمین توصیف فرموده، در حالی که در توصیف همان عصر و زمان، در خطبه دوم تعبیر به (خیر دار و شر جیران، بهترین خانه با بدترین همسایگان) آمده است و با توجه به این که سرزمین مکه، در هر دو عبارت، مورد توجه بوده، تضادی به نظر می‌رسد، اما کمی دقت، نشان می‌دهد که هیچ تضادی در میان این دو نیست. سرزمین مکه، ذاتاً،

کانون بهترین خانه، یعنی خانه کعبه بود، ولی بالعرض، تمام این سرزمین مقدس و حتی خانه خدا، آلوده به شرک بت پرستی و مفساد اخلاقی شده بود. بنابراین، از یک نظر، بهترین خانه بود و از نظر دیگر، بدترین خانه.

[صفحه ۱۱۵]

ترجمه: من، نگاه کردم و دیدم (برای گرفتن حق خود و مسلمانان) یار و یآوری جز خاندانم ندارم (به همین دلیل، قیام نکردم، چرا که) به مرگ آنان راضی نشدم و این، در حالی بود که چشم، بر خاشاک فروبستم و با گلوبی که استخوان در آن گیر کرده بود (جرعه تلخ حوادث را) نوشیدم و بر نوشیدن این جرعه - که تلختر از حنظل بود - شکیبایی کردم. شرح و تفسیر: صبر جانکاه امام علیه‌السلام در این فراز از خطبه، به حوادثی که بعد از رحلت پیامبر اسلام واقع شد، مخصوصاً، داستان خلافت، اشاره کوتاه و پرمعنایی می‌کند و دلیل قیام نکردن خود را برای گرفتن حق مسلم خویش، یعنی خلافت رسول الله - که در واقع حق مسلمانان بود - بیان می‌کند، می‌فرماید: من، نگاه کردم و دیدم (برای گرفتن حق خود و مسلمانان) یار و یآوری جز خاندانم ندارم، فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی. واضح است که قیام در مقابل آن گروه متشکل - که به شهادت تواریخ، قبل از رحلت پیامبر اسلام، برای نیل به خلافت، برنامه‌ریزی کرده بودند - به اتکای چند نفر و یاورانی معدود و محدود، با هیچ منطقی سازگار نبود، زیرا چنین قیامی نه تنها به نتیجه نمی‌رسید، بلکه سبب می‌شد گروهی از بهترین افراد خاندان

پیامبر نیز کشته شوند و به علاوه، ممکن بود این درگیری، سبب شود که شکافی در میان مسلمانان ایجاد گردد و منافقان - که در انتظار چنین حوادثی بعد از رحلت پیامبر بودند - از آن بهره گرفته، موجودیت اسلام را به خطر بیندازند. به همین دلیل، امام، سکوت درد آلود را، بر قیامی که این همه خطر داشت، ترجیح داد. به همین دلیل، امام، در ادامه سخن خویش می‌فرماید: من قیام نکردم، چرا که به مرگ آنان راضی نشدم و این، در حالی بود که چشم بر خاشاک فروبستم و با گلوبی که استخوان در آن گیر کرده بود (جرعه تلخ حوادث را) نوشیدم و بر نوشیدن این جرعه - که تلختر از حنظل بود - شکیبایی کردم، و اغضیت علی القدی، و شربت علی الشجا، و صبرت علی اخذ الکظم، و علی امر من طعن العقم. نکته‌ها: ۱- طوفانهایی که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رخ داد این تعبیرات، همانند تعبیراتی است که در خطبه سوم، خطبه ششقیه آمده است، بلکه از آن شدیدتر است و نشان می‌دهد که علی علیه‌السلام در آن دوران ۲۵ ساله‌ای که او را از تصدی خلافت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باز داشته بودند، ساعتها و روزهای بسیار تلخ و دردناکی را می‌گذراند. نه به خاطر این که در راس حکومت نیست،

چرا که خودش، صریحاً، بی‌اعتنایی خویش را به این امر، در خطبه‌های متعدد بیان کرده و روشن ساخته است که این مقام، تنها، یک مسوولیت الهی است، نه وسیله‌ای برای افتخار و مباحات، بلکه برای این، شدیداً، ناراحت بود که می‌دید، مردم، تدریجاً از روح اسلام دور می‌شوند و بسیاری از سنن جاهلی، زنده می‌شود و سرانجام همان شد که تاریخ نشان داد، یعنی معاویه به حکومت رسید و خلافت رسول الله را به نوعی سلطنت خودکامه پر زرق و موروئی تبدیل کرد و بعد از او یزید و یارانش بر آن تخت نشستند. و مرتکب اعمالی شدند که در بدترین حکومت‌های خودکامه کم نظیر است. تعبیرات پرمعنای امام علیه‌السلام در این جمله‌ها، نشان می‌دهد که چگونه تبلیغات گسترده و شدید سردمداران حکومت، از یک سو، و تهدید و ارباب مردم، از سوی دیگر، امام علیه‌السلام را که شایسته‌ترین فرد برای خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز برای همین منصب تعیین شده بود، به انزوا کشاند تا آنجا که جز اهل بیتش، کسی، به عنوان یار و یاور، برای او باقی نمانده بود! در حدیث معروفی که مورخان نقل کرده‌اند، می‌خوانیم که علی علیه‌السلام می‌فرمود: لو وجدت اربعی

ن ذوی عزم لقاتلت، اگر چهل نفر از افراد با اراده و مصمم می‌یافتم، همراه آنها، پیکار می‌کردم (و اجازه نمی‌دادم حکومت اسلامی را از مسیری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعیین کرده بود، منحرف سازند). و نیز این تعبیرات نشان می‌دهد که حامیان خلافت، حتی از کشتن اهل بیت امام علیه‌السلام نیز ابا نداشتند چرا که می‌فرماید: فضنت بهم عن الموت، من، دریغ داشتم که آنان

را به کام مرگ بفرستیم. و این، به راستی عجیب و وحشتناک است! هر چند این گونه مسائل مهم اخلاقی، در عالم سیاست و حکومت، شگفت‌انگیز نیست! این احتمال نیز وجود دارد که حامیان متعصب خلافت، منتظر بهانه‌ای بودند تا فرزندان امام علیه‌السلام را که احتمال جانشینی آنان را در آینده می‌دادند، از میان بردارند تا کسی برای تصدی پست خلافت، از اهل بیت باقی نماند. اما این که این دوران، تا این حد در کام امام علیه‌السلام تلخ و ناگوار بود و در حقیقت، سخت‌ترین روزهای عمر امام علیه‌السلام همین ایام بود که در گوشه خانه نشسته و ناظر اعمال بی‌رویه‌ای بود که به نام حکومت اسلامی انجام می‌گرفت، اعمالی مانند تحریف عقاید و اشتباه در فهم احکام اسلام و ارتکاب انواع تبعیضات و بی‌عدالتیها و سرا

نجام، تبدیل حکومت اسلامی به سلطنت خودکامه‌ای، همانند سلطنت فرعون و قیصر و کسرا. پاسخ این سوال را، باید در نامه ۶۲ نهج‌البلاغه، یافت. آنجا، امام می‌فرماید: به خدا سوگند! من، هرگز باور نمی‌کردم و به خاطر خطور نمی‌کرد که عرب، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امر امامت و رهبری را از اهل بیت او بگرداند و آن را بعد از حضرتش، از من دور سازد! تنها چیزی که مرا ناراحت کرد، اجتماع مردم اطراف فلان شخص بود که با او بیعت کردند (کسی که من، او را شایسته این مقام نمی‌دیدم و مشکلات عظیم جامعه اسلامی را در دوران حکومت وی، به وضوح پیش بینی می‌کردم). من، دست روی دست گذاشتم و از بیعت خودداری کردم. (نه توان مخالفت بود و نه جای همکاری) تا این که با چشم خود دیدم گروهی از اسلام بازگشته و می‌خواهند دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نابود سازند. (اینجا بود) ترسیدم اگر اسلام و اهل آن را یاری نکنم، شاهد شکاف در بنیان نیرومند اسلام یا محو آن بوده باشم که مصیبتش برای من، از رها ساختن خلافت و حکومت، بسیار سنگینتر بود... لذا، برای دفع این حوادث، به پا خاستم تا باطل از میان رفت و دین اسلام از خطر (خطر منافقان و دشمنان اسلام) رهایی

یافت،... فنهضت فی تلک الاحداث حتی زاح الباطل و زهق و اطمان الدین و تنهنه. این تعبیرات، نشان می‌دهد که امام علیه‌السلام در آن دوران در میان دو مساله ناگوار گرفتار بود: در یک سو، از دست رفتن حق مسلم خودش و مسلمانان را مشاهده می‌کرد، حقی که با از بین رفتنش، انحرافات عجیبی پیدا می‌شد، و از سوی دیگر، توطئه شدید منافقان و دشمنان اسلام را می‌دید که برای نابودی و محو اسلام، کمر بسته بودند و سوگند خورده بودند. و امام علیه‌السلام بر اساس قاعده منطقی و عقلانی و شرعی اهم و مهم، به یاری اسلام شتافت و در برابر مشکل نخست، دندان بر جگر گذاشت و ناراحتیها را تحمل کرد. ۲- آیا امام علیه‌السلام با خلیفه اول بیعت کرد؟ در این که موضع علی علیه‌السلام در برابر خلیفه نخست و تصمیمی که در سقیفه بنی‌ساعده گرفته شد، چه بوده است، در میان مورخان و محدثان، گفت و گو است. دانشمندان و علمای شیعه و اهل سنت، در این مساله، اتفاق نظر ندارند. شارح بحرانی می‌گوید: غالب علمای شیعه را عقیده بر این است که علی علیه‌السلام از بیعت با خلیفه نخست خودداری کرد و گروهی از بنی‌هاشم نیز در این مساله با او هم صدا بودند، ولی سرانجام، گروهی آمدند و آنها را به اجب

ار، نزد ابوبکر بردند و امام علیه‌السلام و سایر بنی‌هاشم، از روی اکراه، بیعت کردند. مطابق قول دیگر، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خانه ماند و بیرون نیامد. آنها نیز چون احساس کردند که او، تنها است و اقدامی ضد آنان نمی‌کند، از آن حضرت، صرف نظر کردند. در اینجا نظر دیگری است که غالب محدثان اهل سنت طرفدار آن هستند و آن این که امام علیه‌السلام شش ماه از بیعت خودداری کرد تا فاطمه زهرا علیه‌السلام بانوی اسلام، دیده از جهان بربست. بعد از آن آمد و از روی اختیار، بیعت کرد. مرحوم شرف الدین در المراجعات، در اینجا، تحلیل جالبی دارد. خلاصه آن، این است که امام علیه‌السلام می‌خواست از یک سو، حق مسلم خود را در خلافت و نص و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را محترم بشمارد و از سوی دیگر، به منافقان و بداندیشان- که برای محو اسلام، در کمین نشسته بودند و اختلافات مهاجران و انصار نیز، زمینه را برای قدرت نمایی آنان فراهم می‌ساخت،- مجال عرض اندام ندهد. به همین دلیل، مدتی از بیعت خودداری کرد تا مساله نخست، یعنی (مقام خلافت و امامت او)، تثبیت گردد و سپس برای حفظ اسلام و دفع شر منافقان، اقدام به بیعت کرد تا مساله دوم روی ندهد. در بع

ضی از فرازهای نهج البلاغه نیز اشاره‌ای به این معنا دیده می‌شود. باز، در ذیل خطبه‌ها و نامه‌های متناسب با این بحث، در این زمینه سخن خواهیم گفت، ان شاء الله تعالی.

[صفحه ۱۲۱]

ترجمه: و در ادامه آمده: او (عمرو عاص) - با معاویه - بیعت نکرد تا این که بر او شرط کرد که در برابر آن، بهایی دریافت کند. (در این معامله شوم)، دست فروشنده، به پیروزی نرسد! و سرمایه خریدار به رسوایی منتهی شود! (اکنون که آنها روی بلاد مسلمانان و حکومت بر مسلمانان، این چنین معامله می‌کنند) آماده پیکار شوید و ساز و برگ جنگ را فراهم سازید! که آتش جنگ، زبانه کشیده و شعله‌های آن بالا- گرفته است. و صبر و استقامت را شعار خود سازید! که بیش از هر چیز، پیروزی را به سوی شما فرامی‌خواند. شرح و تفسیر: معامله رسوای سیاسی در بخش سوم این خطبه، امام علیه‌السلام ضمن اشاره به ماجرای رسوای معامله عمرو عاص با معاویه، بر سر بیعت کردن با او و نتیجه آن می‌فرماید: سپس مسلمانان را به آماده شدن برای پیکار با پیمان‌شکنان دعوت می‌کند. می‌فرماید: او (با معاویه) بیعت نکرد تا این که بر او شرط کرد که در برابر آن، بهایی دریافت کند، و لم یبایع حتی شرط ان یوتیه علی البیعه ثمننا. مورخان، آورده‌اند که امام علیه‌السلام بعد از پیروزی در جنگ جمل، وارد کوفه شد و آن را مقرر حکومت خود قرار داد و جریر بن عبدالله بجلی را برای گرفتن بیعت از معا

ویه، به شام فرستاد. معاویه که مایل نبود با امام علیه‌السلام بیعت کند، در این باره، به مشورت پرداخت. برادرش، عتبه بن ابی سفیان، به او گفت: در این کار، از عمرو عاص کمک بگیر! چرا که می‌دانی مردی است بسیار هوشمند و صاحب نظر. ولی او، کسی بود که زیر بار حکم عثمان در حیات او نرفت و طبعی است که تسلیم تو نخواهد شد، مگر این که بهای قابل ملاحظه‌ای برای او قرار دهی که دین خود را به تو بفروشد و این کار را خواهد کرد، چرا که او مرد دنیاپرستی است. معاویه، نامه‌ای برای عمرو عاص نوشت و از وی در این باره کمک خواست و او را به شام دعوت کرد. عمرو، در این باره، با فرزندانش به مشورت پرداخت. یکی از فرزندان او به نام عبدالله، او را از دخالت در این گونه کارها و حاشیه‌نشینی معاویه برحذر داشت، ولی فرزند دیگرش به نام محمد، او را تشویق کرد که به شام رود و به معاویه ملحق شود. پس از ورود عمرو بن عاص به شام، معاویه، در مجلسی به او چنین گفت: (یا ابا عبدالله! ادعوك الى الجهاد هذا الرجل الذی عصی الله و شق عصی المسلمین و قتل الخلیفه و اظهر الفتنه و فرق الجماعه و قطع الرحم)! ای ابا عبدالله (کنیه عمرو بن عاص است) من، از تو دعوت می‌کنم که با این مرد

که به نافرمانی خدا برخاسته و وحدت مسلمانان را به اختلاف مبدل کرده و خلیفه را کشته و فتنه را آشکار ساخته و جمع مردم را به پراکندگی کشانده و قطع رحم کرده است، پیکار کنی. عمرو- که از دروغ پردازیهای او آگاه و با خبر بود و می‌دانست هیچ یک از این تعبیرات درباره علی علیه‌السلام صادق نیست- رو به او کرد و گفت: منظورت از این شخص چه کسی است؟ معاویه گفت: منظورم، علی است. عمرو بن عاص گفت: و الله! ما انت و علی بجملی بعیر لیس لک هجرته و لا سابقته و لا صحبته و لا جهاده و لا فقهه و لا علمه. و الله! ان له مع ذلک لحظا فی الحرب لیس لاحد غیره، به خدا سوگند! ای معاویه! تو، با علی، هرگز برابر نیستی، نه افتخار او را در هجرت با پیامبر داری و نه سابقه او را در اسلام و نه همنشینی‌اش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و نه جهادش را و نه فقهش را و نه علمش را. افزون بر این، به خدا سوگند! او، بهره‌افری در جنگ دارد که هیچ کس به پای او نمی‌رسد- سپس اضافه کرد- با این حال و با تمام خطراتی که در این کار است، اگر من، با تو بیعت کنم که با او بجنگم، چه پاداشی برای من قرار خواهی داد؟ معاویه گفت: هر چه خودت بگویی! عمرو گفت: بعد از پیروزی، ح

کومت مصر را به من واگذار کن معاویه تاملی کرد و گفت: من، خوش ندارم که عرب درباره تو بگویند به خاطر اغراض دنیوی، با من بیعت کردی. عمرو بن عاص گفت: این حرفها را کنار بگذار! (مطلب همین است که من می‌گویم باید حکومت مصر را به من واگذار کنی). معاویه، سرانجام، بعد از مشورت با برادرش در برابر پیشنهاد عمرو تسلیم شد و این قرارداد را با او امضاء کرد. این

نکته قابل توجه است که اصرار عمرو بن عاص بر حکومت مصر - گذشته از این که مصر، یکی از مراکز مهم دنیای آن روز و پایگاه قدرت و ثروت محسوب می‌شد - به این خاطر بود که او، مصر را در عصر خلیفه دوم، فتح کرده بود و از نزدیک زیباییها و درآمد سرشار و مواهب مادی مصر را مشاهده کرده بود، زیرا، در تمام مدت خلافت عمر، او، والی مصر بود و بعد از او نیز چهار سال، در زمان عثمان، بر آن سرزمین حکومت می‌کرد تا این که عثمان او را معزول کرد. به هر حال، امام علیه‌السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: در این معامله شوم، دست فروشنده به پیروزی نرسد! و سرمایه خریدار، به رسوایی منتهی شود! (فلا - ظفرت ید المبیاع، و خزیت امانه المبتاع)! در حقیقت، این سخن، نفرینی است بر ضد این خریدار و این فروشنده. درست است که م

عاویه، به گفته خود عمل کرد و حکومت مصر را به او سپرد، ولی این حکومت، چند سالی بیشتر دوام پیدا نکرد و اجل، به عمرو بن عاص مهلت نداد. به علاوه، سخنانی که از او، در پایان عمر نقل شده، نشان می‌دهد که از پایان کار خود بیمناک بود و آن رضایت باطنی و درونی که لازمه پیروزی است، هرگز نصیب او نشد. نیز معاویه اگرچه با این کار خود، پایه‌های حکومتش را محکم کرد، ولی می‌دانیم سرانجام، این حکومت، به رسوایی کشید. تمام چهره‌های محبوب صحابه، از مهاجران و انصار و افراد خوشنام و پرهیزکار، از اطراف او پراکنده شدند و بازماندگان دشمنان اسلام و سردمداران جاهلیت عرب، اطراف او را گرفتند و حکومت خود کامه‌ای که پایه‌هایش بر قتل و ارباب و تهدید و هتک محرمات استوار بود، برای او باقی ماند. این احتمال نیز وجود دارد که جمله بالا، نفرین نباشد، بلکه جمله خبریه باشد، یعنی، اشاره به این واقعیت است که فروختن دین به دنیا، هرگز، قرین با پیروزی نیست، و هم فروشنده زیان می‌کند و هم خریدار رسوا می‌شود، به این مطلب، در آیات قرآن اشاره شده است، آنجا که می‌فرماید:

اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم، آنها، کسانی هستند که هدایت را به گمراهی فر

وختند و این تجارت آنها، سودی نداده و هدایت نیافتند. و در جایی دیگر می‌فرماید: اولئك الذين اشتروا الحياه الدنيا بالآخره فلا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينصرون، آنها، کسانی هستند که آخرت را به زندگی دنیا فروختند، از این رو، عذاب آنان، تخفیف داده نمی‌شود و کسی آنان را یاری نخواهد کرد. تعبیر به امانت، در کلام امام علیه‌السلام که ناظر به حکومت مصر و حقوق مسلمانان آن دیار است، اشاره به این حقیقت است که حکومت بر انسانها، یک امانت الهی است و تنها باید در دست پاکان و صالحان باشد تا به نفع مردم جریان یابد و آنها که آن را وسیله کامجویی و منافع شخصی و هوسرانی خویش می‌سازند، در حقیقت، خائن به این امانت الهی هستند و کارشان به رسوایی می‌کشد. به همین دلیل، بسیاری از مفسران، در تفسیر آیه (ان الله يامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها) حکومت و ولایت را، به عنوان تنها مصداق یا یک مصداق روشن از امانت الهی شمرده‌اند. در ادامه این سخن امام علیه‌السلام می‌فرماید: اکنون که چنین است و حاکمان شام، برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، روی بلاد مسلمانان، بی‌رحمانه معامله می‌کنند و رشوه‌های بسیار به هم می‌دهند) شما آماده بیکار شوید و ساز و برگ جنگ

را فراهم سازد! (که با این اعمال حاکمان شام) آتش جنگ زبانه کشیده و شعله‌های آن بالا گرفته است، (فخذوا للحرب اهبتها، و اعدوا لها عدتها فقد شب لظاهها، و علا سناها. این تعبیر، نشان می‌دهد که امام، تمام راههای مسالمت‌آمیز را برای پایان دادن به مخالفت نفاق افکنان، مخصوصاً، حاکمان شام به کار گرفته بود و چون هیچ کدام سودی نبخشید و روز به روز توطئه‌ها شدیدتر و پیچیده‌تر می‌شد، دستور آماده شدن برای جنگ داد، چرا که شعله‌های آن از سوی دشمن، بالا گرفته بود و نشانه‌های آن نمایان گشته بود. تاریخ اسلام نیز گواهی می‌دهد که دشمنان امام و گروه نفاق‌افکن، به سرعت، خود را برای جنگ آماده می‌کردند و نامه‌هایی که برای طلحه و زبیر و دیگران نوشتند، نیز گواه این معنا است. حضرت، سرانجام سخن خود را با اشاره به مهم‌ترین عوامل پیروزی، پایان می‌دهد و می‌فرماید: صبر و استقامت را شعار خود سازید! که بیش از هر چیز، پیروزی را به سوی شما فرامی‌خواند، و استشعروا الصبر فانه ادعی الی النصر. با توجه به این که استشعار را از ماده (ش ع ر) به معنای لباس زیرین (در برابر دثار به معنی لباس روئین) است، این حقیقت، روشن می‌شود که صبر و استقامت، باید در درون جان

جای گیرد و روح انسان را در برابر حوادث سخت، زیر بال و پر خویش جای دهد. نکته‌ها: ۱- سیاستهای دنیوی هیچ اصل اخلاقی را به رسمیت نمی‌شناسد! جمله الملک عقیم، حکومت فرزند ندارد، به عنوان یک ضرب‌المثل، برای همه شناخته شده است. آن جمله، این حقیقت را بیان می‌کند که در جهان سیاست مادی- که بر اساس ارزشهای دنیوی و خودخواهی و هوسرانی بنا شده- خویشاوندی و حتی زن و فرزند و پدر و مادر مطرح نیست و ممکن است همه چیز در این راه قربانی شود، چرا که از نظر این دسته از سیاستمداران، بالاترین ارزش، حفظ موقعیت خویش است، نه چیز دیگر. با این فرهنگ، طبیعی است که همه چیز فدای آن شود. جمله فضیلت بهم عن الموت، من ناخوش داشتم که اهل بیت خود را تسلیم مرگ کنم، نشان می‌دهد که مدافعان خلافت، چنان در کار خود مصمم بودند که اگر امام برای گرفتن حق خویش به کمک بنی‌هاشم قیام می‌کرد، حاضر بودند همه آنان را از دم تیغ بگذرانند و این، راستی، مایه شگفتی است. حدیث معروف نبوی که می‌گوید: حبک للشیء یعمی و یصم، علاقه شدید تو به چیزی، چشم و گوش را کور و کر می‌کند، در مورد علاقه به جاه و مقام، از همه جا، صادقتر است و آن چه در خطبه بالا آمد، نمونه‌ای از آن

محسوب می‌شود. تاریخ، پر است از شرح حال کسانی که به خاطر علاقه شدید به جان و مال، چنان کور و کر شدند که بدیهی‌ترین مسائل را به دست فراموشی سپردند. ۲- دین به دنیافروشان! فروختن دین و ارزشهای معنوی و الهی به منافع سست مادی، یکی از فروع و شاخه‌های بحثی است که در نکته نخست آمد و نمونه‌ای از آن، عمرو عاص است و در خطبه بالا، مورد توجه قرار گرفته است که برای به دست آوردن حکومت چند روزه در کشور مصر، دین و ایمان خود را فروخت و در پایان عمر نیز طبق نقل مورخان، از کار خود سخت پشیمان بود، ولی بدبختانه راهی برای بازگشت وجود نداشت. قرآن مجید، در آیات بسیاری، این موضوع را به عنوان یکی از عوامل عمده انحراف، مخصوصاً، برای عالمان دنیاپرست ذکر کرده است. از جمله در مورد گروهی از عالمان بنی‌اسرائیل- که قبل از ظهور اسلام، پیشگوییهای تورات را درباره این پیامبر بزرگ آشکارا بیان می‌کردند و نشانه‌های او را که در کتاب آسمانیشان بود برمی‌شمردند، اما هنگامی که آن حضرت ظهور کرد و منافع مادی آنان به خطر افتاد سعی در اخفا یا تحریف آن کردند- این معنا را، با صراحت، بیان می‌کند و در آیه ۱۸۷ آل عمران می‌فرماید: و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا

الکتاب لتیننه للناس و لا تکتمونه فبنذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما یشترون، به خاطر بیاورید هنگامی را که خدا از کسانی که کتاب (آسمانی) به آنها داده شده، پیمان گرفت که آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید، ولی آنها، آن را پشت سر افکندند و به بهای اندکی فروختند و چه بد متاعی در برابر آن خریداری می‌کنند. روشن است که قرآن، آنها را به خاطر بهای اندک ملامت نمی‌کند، بلکه منظور این است که متاع مادی- هر چند برترین مقام و مهمترین مال باشد- در برابر آن، اندک است: فما متاع الحیاه الدنیا فی الاخره الا قلیل، متاع زندگی دنیا، در برابر آخرت (و ارزشهای معنوی)، جز اندکی بیش نیست. به طور کلی، تمام کسانی که اطاعت مخلوق را بر رضای خالق مقدم می‌دارند و منافع نامشروع را بر اطاعت خدا مقدم می‌شمردند و برای نیل به مقتضای هوای نفس، حکم خدا را زیر پا می‌گذارند، در زمره دین به دنیا فروشانند. تنها کسانی که در هر کار و در هر چیز رضای خدا را می‌طلبند و تمام خواسته‌های نفس را تحت الشعاع آن قرار می‌دهند، از این گروه خارج هستند. آنها، همان حزب الله‌اند که حتی پدر و مادر و بستگان نااهل، در برابر رضای حق، نزد آنها، ارزشی ندا

رند. ۳- رابطه پیروزی و پایمردی اگر پیروزی، عوامل مختلفی داشته باشد- که دارد- یکی از عمده‌ترین و مهمترین اسباب آن، صبر و استقامت است. ارتباط این دو با هم، آن چنان روشن است که ادبای معروف، از قدیم، صبر و ظفر را در کنار هم قرار می‌دادند. در قرآن مجید، این حقیقت، به روشنی بیان شده است تا آنجا که در مورد پیروزی سپاه اسلام، حتی در آنجا که تفاوت فاحشی از نظر عده و عده با سپاه دشمن داشته باشد، سبب آن را صبر و استقامت می‌شمرد و می‌فرماید: (ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مائه یغلبوا الفاً)، هر گاه، بیست نفر از شما، صاحب صبر و استقامت باشند، بر دویست نفر غلبه

می‌کنند و اگر صد نفر باشند، بر هزار نفر. به همین دلیل، در غزوات اسلامی - که غالباً، نابرابری نفوس و تجهیزات جنگی وجود داشت و موازنه قوا از این نظر، به نفع دشمن بود- مسلمانان در سایه صبر و استقامت، بر دشمنان خود پیروز می‌شدند، صبر و استقامتی که برخاسته از ایمان به خدا و اعتقاد به معاد بود. در خطبه مورد بحث نیز امام علیه‌السلام روی این مساله تکیه فرموده و با صراحت می‌گوید: (و استشعروا و الصبر فانه ادعی الی النصر)، صبر و استقامت را شعار خویش سازید!

بیش از هر چیز، پیروزی را به سوی شما فرامی‌خواند. در این زمینه، سخن بسیار است که در ذیل خطبه‌های مناسب و کلمات دیگر مولا علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه خواهد آمد. این نکته قابل ملاحظه است که شعار، چه به معنای لباس زیرین باشد و چه به معنای علامت و نشانه، هر دو، مایه پیروزی است، چرا که در صورت نخست، کنایه از نفوذ استقامت در روح و جان انسان است و در صورت دوم، همیشه دشمن از افراد پر استقامت وحشت دارد.

خطبه ۲۷- در فضیلت جهاد

[صفحه ۱۳۱]

امام، این خطبه را زمانی ایراد فرمود که خبر حمله لشکر معاویه به شهر (مرزی) انبار به آن حضرت رسید، ولی مردم برای جهاد حرکت نکردند. امام علیه‌السلام این خطبه را ایراد فرمود، فضیلت جهاد را در آن برمی‌شمرد و مردم را به قیام (در برابر غارتگران شام) تشویق می‌کند، و نیز آگاهی خود را به فنون و مدیریت جنگ بیان می‌دارد و مسوولیت را متوجه مردمی می‌سازد که از وی اطاعت نکردند. سند خطبه و زمان و مکان ورود آن این خطبه، به گفته ابن ابی‌الحدید، از خطبه‌های مشهور امام علی علیه‌السلام است که (علاوه بر مرحوم سیدرضی) بسیاری از محققان و محدثان، آن را در کتابهای خود آورده‌اند، از جمله میرد در ابتدای کامل (با مقداری تفاوت) ذکر کرده و در ابتدای آن می‌نویسد: به علی علیه‌السلام خبر دادند که گروهی از لشکر معاویه، به شهر انبار (یکی از شهرهای مرزی عراق) وارد شده‌اند و فرماندار آن حضرت را- که حسان بن حسان نام داشت- کشته‌اند. امام علیه‌السلام خشمگین شد و حرکت کرد به گونه‌ای که عبایش به روی زمین کشیده می‌شد تا به نخيله (لشکرگاهی در نزدیکی کوفه) رسید و مردم به دنبال حضرتش حرکت کردند. امام علیه‌السلام روی بلندی قرار گرفت و حمد

و ثنای الهی را به جای آورد و درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و سپس این خطبه را ایراد کرد. مرحوم کلینی، در کتاب کافی، در بحث جهاد نیز آن را آورده است. نویسنده مصادر نهج‌البلاغه، این خطبه را از ده منبع معروف قبل از مرحوم سیدرضی نقل کرده است، از جمله البیان و التبيين جاحظ، عیون الاخبار ابن قتیبه، الاخبار الطوال دینوری، غارات ثقفی، عقد الفرید ابن عبدربه، اغانی ابوالفرج اصفهانی ... همان گونه که در بالا آمد، امام، این خطبه را در نخيله و در زمانی ایراد فرمود که به آن حضرت خبر دادند که سفیان بن عوف غامدی- که در متن خطبه، از او، به اخو غامد تعبیر شده- به مرزهای عراق حمله کرد و نماینده علی علیه‌السلام، حسان بن حسان، و گروه دیگری را به شهادت رساند و اموال زیادی را غارت و خانه‌های بسیاری را ویران کرد و بدون این که مقاومت مهمی در برابر او بشود، به شام برگشت. سفیان بن عوف، می‌گوید معاویه مرا احضار کرد و گفت: تو را با لشکر انبوهی به جانب فرات می‌فرستم. هنگامی که به سرزمین هیت (شهری است در کنار فرات بالاتر از انبار) رسیدی، اگر لشکری یافتی، به آنها حمله کن و الا شهر انبار را مورد هجوم قرار بده! اگر در آ

نجا سپاهی نبود، به مدائن هجوم ببر! سپس به شام برگرد. زنهار! به کوفه نزدیک مشو! و بدان که حمله به انبار و مدائن، حمله به کوفه است، زیرا، این کار، قلب عراقیان را می‌لرزاند و دوستان ما را خوشحال می‌کند. در این سفر، به هر کس برخوردی که حکومت مرا قبول نداشت، بکش! و همه قریه‌هایی را که سر راه تو قرار دارد، ویران‌ساز و اموال آنان را غارت کن، زیرا، غارت اموال مانند کشتن افراد، برای مخالفان ما، دردناک است. سفیان، این دستور را اجرا کرد، هنگامی که به شهر انبار رسید، حسان بن

حسان بکری، با گروهی به مقابله او برخاست و در آغاز، حمله شامیان را دفع کرد، ولی چون لشکر شام، بسیار زیاد بود و حسان دید قدرت در هم شکستن آنها را ندارد، آماده پیکار تا مرز شهادت شد. از اسب پیاده شد و آیه ۲۳ سوره احزاب را خواند که مضمونش این است: بعضی از مومنان راستین، شربت شهادت نوشیدند و بعضی منتظرند، من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فممنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر. سپس گفت: آن کس که خود را آماده شهادت نکرده، در هنگامی که ما به مبارزه مشغولیم و دشمن نمی‌تواند فراریان را تعقیب کند، از شهر بیرون رود و آنها که آماده شهادتند، با ما بمانند. گر

وہ زیادی رفتند، او، با سی مرد پیاده، به مبارزه برخاست، تا همگی به افتخار شهادت نائل شدند. این حادثه تکان‌دهنده قلب امام علیه‌السلام را سخت آزرده ساخت و خطبه بالا- را که بیانگر سوز درونی مولا- و خشم فراوان او از کوتاهی مردم در امر جهاد با دشمنان اسلام است، بیان فرمود. خطبه در یک نگاه: همانگونه که قبلاً اشاره شد، این خطبه- که به خطبه جهاد معروف است- از مشهورترین خطبه‌های مولا- امیرمومنان، محسوب می‌شود و تمام خطبه، بر محور جهاد دور می‌زند. در بخش نخستین آن، اهمیت جهاد و آثار مهم آن، با بیان بسیار گویا و زیبا، تشریح و نیز پیامدهای ترک جهاد برای امتها، تبیین شده است. در بخش دیگری، مردم کوفه را سخت ملامت می‌کند، سپس از حادثه دردناک حمله سفیان غامدی به شهر مرز انبار و شهادت حسان ابن حسان- نماینده شجاع و با وفای امام- و سایر ویرانگریهای او و لشکر شام خبر می‌دهد. در بخش سوم، باز، سرزنشها را متوجه مردم سست عراق در آن عصر و زمان، می‌سازد و آنها را سخت ملامت می‌کند. در آخرین بخش، آمادگی کامل خود را برای جهاد با دشمن خونخوار و بی‌رحم و سوابق گذشته خویش را در امر جهاد، بیان می‌دارد. در مجموع، روح حماسی فوق‌العاده‌ای، بر غلب

ه، حاکم است که هر شنونده‌ای را سخت تحت تاثیر قرار می‌دهد. جالب این که شارح معروف نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، در یکی از سخنان خود می‌گوید که: بسیاری از گویندگان، درباره اهمیت جهاد و تشویق به آن، سخن گفته‌اند، اما همه آنها، خمیرمایه سخن خود را از کلام علی علیه‌السلام گرفته‌اند. سپس به خطبه معروف ابن‌نباته درباره جهاد اشاره می‌کند و آن را در برابر خطبه مولا علی علیه‌السلام مانند شمشیر چوبین، در برابر شمشیر بولادین برمی‌شمرد و آنها را قبال مقایسه نمی‌داند. ترجمه: اما بعد (از حمد و ثنای الهی بدانید) جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را به روی دوستان (خاص خود) گشوده است، و آن لباس تقوی، زره محکم خداوند و سپر مطمئن او است. هر کس آن را از روی بی‌اعتنایی (نه به خاطر عذر) ترک کند خدا لباس ذلت و خواری در اندام او می‌پوشاند، بلا- از هر سو او را احاطه می‌کند و گرفتار حقارت و پستی می‌شود، عقل و فهم او تباه می‌گردد و به خاطر تضییع جهاد حق از او گرفته می‌شود، در راه نابودی پیش می‌رود و از عدالت محروم می‌گردد! شرح و تفسیر:

جهاد دری از درهای بهشت در این جمله‌های کوتاه که در نخستین فراز این خطبه آمده است فلسفه جهاد و آثار پر برکت آن در پنج جمله پرمعنا بیان گردیده و سپس آثار شوم ترک جهاد، در هفت جمله دیگر تشریح شده است. در نخستین جمله درباره اهمیت جهاد می‌فرماید: اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، جهاد دری از درهای بهشت است، اما بعد، فان الجهاد باب من ابواب الجنه. بدیهی است برای وصول به رحمت و رضوان خداوند و بهشت برین، اسباب مختلفی وجود دارد که در احادیث، به عنوان درهای بهشت معرفی شده که یکی از مهمترین آنها، جهاد است. به همین دلیل، در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم که پیغمبر فرمود: للجنه باب یقال له: باب المجاهدین. می‌مضون الیه فاذا هو مفتوح و هم متقلدون بسیوفهم، و الجمع فی الموقف، و الملائکه ترحب بهم، بهشت، دری دارد به نام باب المجاهدین که آنان، به سوی آن حرکت می‌کنند و در را در برابر خود باز می‌بینند در حالی که شمشیرها را به کمر بسته‌اند. این، در حالی است که سایر مردم، در موقف حساب ایستاده‌اند و در انتظار حساب‌اند، (اما مجاهدان، بدون حساب، به سوی بهشت می‌روند و در آستانه بهشت)، فرشتگان، به آنان تبریک می‌گویند.

می‌دانیم که جهاد در اسلام، دو شعبه دارد: جهاد با دشمن بیرون و جهاد با نفس اماره. نخستین جهاد را، جهاد اصغر و دومی را جهاد اکبر می‌گویند، اما هر دو، دری از درهای بهشت محسوب می‌شود. بدون جهاد اکبر، کسی، به لقاء الله نمی‌رسد و

بدون جهاد اصغر، سربلندی در دنیا و آخرت، حاصل نمی‌گردد. در دومین جمله می‌فرماید: خداوند، آن در را به روی دوستان خاص خود گشوده است، فتحه الله لخاصه اولیائه. درست است که جهاد با دشمن برون و درون، وظیفه همه مسلمانان است، ولی تنها، اولیای خاص الهی می‌توانند این دو طریق را با نیت خالص و تا آخرین مرحله، پیمایند و دیگران گاه با نیاتی آلوده و انتظار غنیمت و یا کسب نام و شهرت و یا امثال آن، در این میدان گام می‌نهند و تا آخرین مرحله پیش نمی‌روند. تنها، خاصان اولیاء الله هستند که جهاد را، با خلوص نیت، تا آخرین مرحله پیش می‌برند. آنها هستند که در برابر تمام مشکلات جهاد اکبر و اصغر، شکیبایی به خرج می‌دهند و در برابر تمام شدائد این راه، می‌ایستند و شیاطین جن و انس را با پایمردی خود، به زانو درمی‌آورند. بنابراین، جای این اشکال که چرا امام فرموده است: خداوند، باب جهاد را به روی خاصان اولیائش گشوده، در حالی که می‌دانیم وظیفه همه مسلمانان است؟ بقای نمی‌ماند. از این جمله، این نکته نیز استفاده می‌شود که اگر کسی ا

ز عهده جهاد اکبر و اصغر، هر دو، به خوبی برآید از خاصان اولیاء الله خواهد بود. در سومین و چهارمین و پنجمین توصیف درباره جهاد، می‌فرماید: و آن، لباس تقوا، زره محکم خداوند و سپر مطمئن او است، و هو لباس التقوی و درع الله الحصینه، و جتته الوثیقه. می‌دانیم لباس، هم مایه زینت و زیبایی انسان است و هم حافظ بدن او از گرما و سرما و آفات دیگری که در صورت عریان بودن بر بدن او وارد می‌شود. جهاد نیز مایه آبرو و عزت و سربلندی اقوام و ملت‌ها و پیشگیری از انواع آفات است همانگونه که در ادامه این خطبه، با تعبیر دیگری بیان شده است. اندام برهنه، زشت و بدن‌نما و کاملاً آسیب پذیر است. قوم و ملتی که جهاد را ترک کنند، دلیل و سر به زیر و آسیب پذیر خواهند بود. اما چرا لباس در اینجا، به تقوا اضافه شده؟ ممکن است از این نظر باشد که حفظ اصول تقوا، بدون امنیت ممکن نیست، همانگونه که امنیت، بدون جهاد حاصل نمی‌شود. این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا وجود دارد که اشاره به آیه ۲۶، سوره اعراف، دارد که بعد از ذکر لباس ظاهر به عنوان یک نعمت الهی می‌فرماید: (و لباس التقوی ذلک خیر، لباس تقوا از لباس ظاهر هم بهتر و کارسازتر است. بنابراین، منظور این است ک

ه لباس تقوا که در قرآن به آن اشاره شده، مصداق کاملش همان جهاد است که از تمام جوانب، جامعه را در امن و امان قرار می‌دهد، و مایه حسن و زیبایی است. حضرت، در جمله بعد، جهاد را به زره محکم و در جمله سوم، به سپر مطمئن تشبیه کرده است که هر دو، از وسائل دفاعی در جنگ است همانگونه که در نبردهای قدیم، کسانی که زره در تن و سپر در دست نداشتند از ضربات دشمن در امان نبودند، قوم و ملتی که جهاد را ترک کند در برابر ضربات دشمن بسیار ناتوان و آسیب پذیر خواهد بود. این تعبیر، ممکن است اشاره به این حقیقت باشد که مقصود از جهاد، هجوم بردن بر دیگران و توسعه طلبی و غصب اموال و تحمیل عقیده نیست، زیرا معتقدیم که منطق اسلام و قرآن، آن قدر نیرومند است که بدون نیاز به شمشیر، پیش می‌رود. بنابراین جهاد، برای حفظ جامعه اسلامی و از بین بردن موانع راه تبلیغ و موانع آزاد بیان تشریح شده است. در جنگهای امروز، گرچه سپرها و زره‌های سابق کنار گذاشته شده، ولی وسائل دیگری که بسیار کاملتر از آن، مانند زره پوشها و نفربرها و سنگرهای بسیار محکم است، جانشین آن گردیده است و نیز در برابر حملات شیمیایی، لباسهای مخصوصی تهیه شده است که انسانها را در برابر چنین ت

هاجمی، حفظ کند. این نکته نیز قابل توجه است که آنچه در تفسیر این جمله درباره جهاد اصغر (دشمن خارجی) گفته شد، در مورد جهاد اکبر (جهاد با نفس) نیز صادق است، زیرا اگر جهاد با نفس نباشد، قلب و جان انسان در برابر تهاجم شیطان، سخت آسیب پذیر خواهد بود. سپس امام علیه السلام به جنبه‌های منفی ترک جهاد پرداخته و به هفت نکته، در عبارات کوتاه و پرمعنا، اشاره می‌فرماید که هر کدام از آنها، اشاره به یکی از پیامدهای منفی جهاد دارد: نخست این که هر کس، آن را از روی بی‌اعتنایی ترک گوید، خداوند لباس ذلت و خواری بر تنش می‌پوشاند. (و همانگونه که لباس، بر تمام بدن احاطه می‌کند، ذلت و خواری، تمام زندگی او را فرامی‌گیرد)، فمن ترکه رغبه عنه البسه الله ثوب الذل. تعبیر به رغبه عنه اشاره به این است که افرادی، بر اثر عذر و ناتوانی و بیماری و نقص عضو، قادر به جهاد نیستند، از این حکم مستثنایند، همانگونه که در آیات قرآن نیز به آن اشاره شده است.

دوم این که: بلا، از هر سو، او را احاطه می‌کند، (و شمله البلاء). چرا که چنین شخص یا جامعه‌ای، به خانه یا شهر بی‌دفاعی می‌ماند که حیوانات درنده و موجودات موذی، از هر سو، به آن هجوم می‌آورند و به راحتی در آن وارد می‌شوند. آری، دیوار پولادین جهاد است که جلو این گونه بلاها را می‌گیرد و انسانهای درنده‌خو و موذی را، دور می‌سازد. سوم این که: چنین کسی، گرفتار حقارت و پستی می‌گردد، و دیت بالصغار و القمائه. چرا حقیر و پست نشود، در حالی که سرمایه عظمت و سربلندی، یعنی جهاد را، از کف داده و تهیدست باقی مانده است؟ درست است که این جمله، با جمله نخست، قریب المعنی است، ولی تفاوت ظریفی با آن دارد. در اینجا، سخن از ذلت است و در اینجا، سخن از حقارت و پستی. این دو مفهوم، مختلفند ولی لازم و ملزوم هم. چهارمین مصیبتی که دامن ترک‌کننده جهاد را می‌گیرد این است که عقل و فهم او تباه می‌شود، و ضرب علی قلبه بالاسهاب. افراد ضعیف و ناتوان و مغلوب و شکست خورده، دائما، گرفتار توهم‌اند و ارزیابی واقعیات، آنچنان که هست برای آنها مشکل است. وحشت از دشمن، سبب می‌شود که گرفتار کابوسی از تخیلات هولناک گردند، یا این که برای پیروزی، دست به دامن خرافات بزنند و به جا جست و جوی پیروزی در سایه شمشیرها در میدان نبرد، مثلا- به ساحران و جادوگران پناه ببرند. این طور افراد، در طول تاریخ، نمونه‌های متعددی دارد. روشن است که تنها، افراد ضعیف و ناتوان، به این امور

خرافی پناه می‌برند، ولی مجاهدان شجاع، از این موهومات، بیگانه‌اند. پنجم این که به خاطر ضایع کردن جهاد، حق، از او گرفته می‌شود، و ادیل الحق منه بتضییع الجهاد، چرا که- همانگونه که در ضرب‌المثل معروف آمده است- حق، گرفتاری است و نه دادنی. زورگویان جهانخوار و غاصبان طغیانگر هرگز حق را به صاحبان حق نسپردند، بلکه باید قوی شد و حق خویش را از چنگال آنها گرفت. در کلمات مبارک امام علیه‌السلام در خطبه ۲۹ آمده است که: (لا- یدرک الحق الا- بالجد، حق، جز با تلاش به دست نمی‌آید. ششم این که: چنین کسی، به راه محو و نابودی کشانده می‌شود، و سیم الخسف. با توجه به این که خسف و خسوف، به محو شدن نور ماه گفته می‌شود و نیز فرورفتن و ناپدید شدن در زمین، و سیم از ماده سوم به معنای دنبال چیزی حرکت کردن آمده است، مفهوم جمله، چنین می‌شود که تارکان جهاد، در واقع، در طریق محو و نابودی خویش گام برمی‌دارند. و در طول تاریخ، کرارا، دیده شده که اقوام و ملت‌هایی بر اثر سستی در جهاد، خود و کشورشان از صفحه جهان محو شدند. هفتم این که از عدالت محروم می‌گردد، (و منع النصف) دلیل این معنا، روشن است، زیرا، طرفداران عدالت، غالبا، در اقلیتند. اگر در اقلیت کمی

نباشند، از نظر کیفیت و قدرت، در اقلیت هستند. به همین دلیل، سلطه‌گران سودپرست، تا آنجا که به اصطلاح، کارشان برسد، پیش می‌روند و حقوق ملت‌های مظلوم را پایمال می‌کنند و پیوسته بر مال و جاه و جلال خود می‌افزایند. ملت‌های مظلوم و ستم‌دیده، تنها، در سایه جهاد می‌توانند عدالت اجتماعی را تحقق بخشند و از فشار ظلم و ستم آنان برهند. به این ترتیب، می‌بینیم که امام، در این چند خط از خطبه، چه حقایق مهمی را درباره آثار بزرگ جهاد در سرنوشت جوامع انسانی، بیان کرده و ترسیمی بسیار منطقی از مساله جهاد و فلسفه آن را نشان داده است. این تحلیلها، نشان می‌دهد که جهاد، نه تنها به خاطر پادشاهای معنوی سرای دیگر، بلکه به خاطر ارزشهایی که در همین زندگی دنیوی می‌آفریند، باید مطلوب همه باشد. چه کسی است که طالب ذلت و تحقیر و پستی و غصب حقوق، و سرانجام، محو از صفحه روزگار شدن باشد؟ اگر با این امور مخالفیم، پس باید دامن همت بر کمر زنیم و به پا خیزیم و جهاد کنیم و همین نتایج گرانبها است که تحمل مشکلات جهاد را بر ما آسان می‌سازد، مانند تحمل تلخی داروی شفابخش. نکته‌ها: ۱- جهاد، رمز عظمت و سربلندی ملت‌ها است. درباره جهاد، سخن بسیار زیاد است و با

توجه به این که امام علیه‌السلام در خطبه‌های نهج‌البلاغه کرارا به این مساله مهم اشاره فرموده. ما هم مجال زیادی داریم که در این باره، بحث‌های زیادی داشته باشیم. آن چه را در اینجا به عنوان یک اصل اساسی باید یادآور شویم، این است که جهاد، قانون حیات و زندگی است و هر موجود زنده‌ای، تا زمانی به زندگی خود ادامه می‌دهد که مشغول جهاد است و آن روز که جهاد را رها کند،

مرگ او آغاز می‌شود. گیاهان، با آفات گوناگونی رو به رو هستند و برای زنده ماندن خود با آنها پیکار می‌کنند. ریشه‌های درختان، برای به دست آوردن آب و آذوقه، دائما، در اعماق زمین در حرکتند. و هرگاه با موانع سختی، مانند یک قطعه سنگ رو به رو شوند، سعی می‌کنند که آن را بشکنند و پیش بروند و اگر قدرت شکستن آن را نداشته باشند، آن را دور می‌زنند و به راه خود ادامه می‌دهند. انواع جانداران برای زنده ماندن با موانع حیات خود پیکار می‌کنند. پرندگان را می‌شناسیم که برای مبارزه کردن با محیط، اقدام به مهاجرت‌های طولانی کرده و گاه، فاصله قطب شمال تا جنوب را طی می‌کنند. در درون بدن انسان، در مسیر گردش خون او، یک صحنه بزرگی از جهاد دیده می‌شود. سربازان مدافع تن - که گلبولهای سفید ن

امیده می‌شوند - در تمام طول عمر انسان، مشغول پیکار با دشمنان خارجی، یعنی میکروبها و ویروسهایی هستند که از طریق آب و غذا و هوا و خراشهای پوست بدن، وارد این کشور می‌شوند. این سربازان مدافع و سخت کوش، از طریق الهام آفرینش، با انواع جنگهای فیزیکی و شیمیایی، آشنا هستند و دشمن را با وسائل مختلف، در هم می‌کوبند و سلامت انسان را تامین می‌کنند. اگر به سببی از اسباب، این نیروی دفاعی از کار بیفتد، در زمان بسیار کوتاهی انواع بیماریها، به سراغ انسان می‌رود. بیماری بسیار خطرناک ایدز، چیزی جز از کار افتادن این نیروی دفاعی نیست. و به همین دلیل، مبتلایان به این بیماری وحشتناک، در زمان کوتاهی، مورد تهاجم بیماریهای سخت و سنگینی قرار می‌گیرند. کوتاه سخن این که جهاد، رمز حیات و ضامن سعادت و سبب پیروزی و موفقیت و عامل سربلندی و عزت است، اما جهادی که در مسیر حق و عدالت قرار گیرد که غیر از آن، تجاوز است و ظلم و جنایت. به همین دلیل، در آیات قرآن مجید و روایات و از جمله در خطبه بالا، اهمیتی به جهاد داده شده است که به کمتر چیزی داده شده، به خصوص اگر جهاد را به معنای گسترده و در مورد جهاد با دشمن درون و بیرون تفسیر کنیم که تمام برنامه‌ها

ی الهی و دینی را فرامی‌گیرد. در حدیث پر معنایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در اهمیت جهاد می‌خوانیم: من ترک الجهاد البسه الله ذلا فی نفسه و فقرا فی معیشته و محقا فی دینه، کسی که جهاد را ترک کند، خداوند، لباس ذلت بر او می‌پوشاند و در زندگی مادی نیز گرفتار فقر و تنگدستی می‌شود و دین او بر باد می‌رود. از این حدیث، به خوبی، استفاده می‌شود که ترک جهاد، هم زندگی معنوی انسان را به خطر می‌افکند و هم زندگی مادی او را. در حدیث دیگری، از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که این جمله را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرمود: اغزوا تورثوا ابنائکم مجدا، پیکار کنید تا برای فرزندان خود، مجد و عظمت به ارث بگذارید. در کلمات قصار نهج البلاغه، در آنجا که فلسفه احکام را بیان می‌فرماید، می‌خوانیم: و الجهاد عزا للاسلام، خداوند، جهاد را، سبب عزت و سربلندی اسلام و (مسلمانان) قرار داده است. در زمینه جهاد، مطالب فراوان دیگری نیز هست که در ذیل خطبه‌های مختلف نهج البلاغه، به خواست خدا، مطرح خواهد شد. ۲- آیا جهاد اسلامی فقط دفاعی است؟! سالها است که این سوال در میان دانشمندان اسلام مطرح است. گروهی، سعی دارند که تمام غ

زوات زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در شکل دفاعی توجیه کنند، تا مبدا، اسلام، متهم شود که با زور شمشیر می‌خواهد تعلیمات خود را به کرسی بنشانند! یا به تعبیری دیگر، مبدا اسلام را به کشورگشایی و توسعه طلبی نظامی متهم سازند! در مقابل، افرادی اصرار دارند که غزوات اسلامی را، به دو دسته تقسیم کنند و بگویند که بخشی تهاجمی بوده و بخشی دفاعی و حتی این دو بخش را برای مسلمانان امروز نیز ثابت می‌شمارند و معتقدند که اسلام، وظیفه دارد اقوامی را که در فشارند و تحت سیطره ظالمانند، آزاد سازد و این در واقع، نوعی تهاجم است و نیز وظیفه دارد که راه را برای تبلیغات منطقی خود بگشاید و موانع را، هر چند با توسل به قدرت نظامی باشد، از سر راه بردارد و این، نوع دیگری از تهاجم است. در اینجا، نظر سومی وجود دارد و آن این که طبیعت جنگ در اسلام، طبیعت دفاعی است، ولی گاه مسائل دفاعی، تهاجم را ضروری می‌سازد. مثلا، همان مساله دفاع از مظلومان دربند، یا به تعبیر امروز، مداخله بشر دوستانه، گرچه در ظاهر شکل تهاجمی دارد، اما در واقع دفاع از گروهی است که تحت ستم واقع شده‌اند و جزیی از جامعه بزرگ انسانی هستند و دفاع از آنها، بر سایر انسانهای

متعهد و مومن لازم است. نیز، تهاجم در مورد دوم - یعنی گشودن راه برای آزادی تبلیغات منطقی - نیز نوعی دفاع در مقابل موانع است، یعنی، اگر دشمن، مانعی بر سر راه ایجاد کند، اسلام، اجازه درگیری را با او می‌دهد. تعبیراتی که در جمله‌های نخستین این خطبه دیده می‌شود، همه، دلیل روشنی بر دفاعی بودن طبیعت جهاد است، چرا که در یک جا، جهاد به لباس، و در جای دیگر به زره، و در جای سوم به سپر تشبیه شده است و می‌دانیم که این هر سه، در واقع از وسایل دفاعی است. در جمله‌های آینده نیز اشارت لطیفی به جملات تهاجمی که در واقع، جنبه دفاعی دارد، به چشم می‌خورد از جمله این که می‌فرماید: (قلت لکم: اغزوهم قبل ان یغزوکم)، من به شما گفتم: پیش از آن که آنان به شما حمله کنند، شما به آنها حمله کنید، (یعنی حمله برای پیشگیری از حملات دشمن). این قانون کلی، تنها یک استثناء می‌تواند داشته باشد و آن، پیکار و مبارزه است برای محو بت پرستی، چرا که اسلام بت پرستی را بزرگترین خطر برای جامعه انسانی، از نظر معنوی و مادی، می‌داند و اجازه می‌دهد که برای از بین بردن بت پرستی - در صورتی که تبلیغات منطقی موثر نیفتد - دست به جهاد ببرند. شک نیست که ممکن است جهان‌خواران و

دولت‌های زورگو و ستمگر، از مساله دفاع از مظلومان یا مبارزه با انحطاط فرهنگی و فکری، به عنوان وسیله‌ای برای سرپوش گذاشتن بر اهداف تجاوزطلبانه خود استفاده کننده، ولی هرگز ارزش این مفاهیم کاسته نمی‌شود. سوء استفاده از عناوین و مفاهیم مقدس، چیزی است که همیشه در جهان بوده است. برای توضیح بیشتر درباره اهداف جهاد در اسلام، می‌توانید به تفسیر نمونه، جلد دوم، ذیل آیه ۱۹۳ سوره بقره، مراجعه فرمایید.

[صفحه ۱۴۷]

ترجمه: آگاه باشید! من، شب و روز، پنهان و آشکار، شما را به مبارزه با این گروه (معاویه و حاکمان شام) فراخواندم و گفتم پیش از آن که آنها با شما نبرد کنند، با آنان بجنگید (و به استقبال آنها به بیرون مرزها بروید) به خدا سوگند! هر زمان، قوم و ملتی در درون خانه‌اش، مورد هجوم دشمن قرار گرفته، ذلیل و خوار شده است، اما شما، هر کدام، مسوولیت را به گردن دیگری انداختید و دست از یاری هم برداشتید تا آن که مورد هجوم پی‌درپی دشمن واقع شدید و سرزمین‌هایتان از دست رفت. (اکنون بشنوید یکی از فرماندهان لشکر غارتگر شام) اخو غامد (سفیان بن عوف - از قبیله بنی‌غامد-) به شهر انبار، حمله کرده و لشکر او، وارد آن شهر شده‌اند و حسان بن حسان بکری (فرماندار و نماینده من) را کشته و مرزبانان شما را از آن سرزمین بیرون رانده است. به من خبر رسیده است که یکی از آنها، به خانه زن مسلمان و زن غیر مسلمان دیگری که در پناه اسلام جان و مالش محفوظ بوده، وارد شده و خلخال و دستبند و گردنبندها و گوشواره‌های آنان را از تنشان بیرون آورده است، در حالی که هیچ وسیله‌ای برای دفاع از خود، جز گریه و زاری و التماس نداشته‌اند! آنها (بعد از این همه جنایات

)، با غنائم فراوانی، به شهر و دیار خود بازگشته‌اند بی آن که حتی یک نفر از آنان آسیب ببیند یا خونی از آنها ریخته شود. اگر به خاطر این حادثه (بسیار دردناک)، مسلمانی از شدت تاسف و اندوه بمیرد، ملامتی بر او نیست، بلکه به نظر من، سزاوار است. شرح و تفسیر: اگر کسی از این غصه بمیرد سزاوار است! در این فراز از خطبه امام علیه‌السلام بعد از ذکر آن مقدمه کوتاه و بسیار پرمعنا و پرمحتوا، وارد ذی‌المقدمه می‌شود و انگشت روی یک نمونه بارز از پیامدهای شوم ترک جهاد گذارده، می‌فرماید: آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار شما را به مبارزه با این گروه (معاویه و حاکمان شام) فراخواندم و گفتم پیش از آن که آنها با شما نبرد کنند، با آنان بجنگید، الا و انی قد دعوتکم الی قتال هولاء القوم لیلا و نهارا، و سرا و اعلانا و قلت لکم: اغزوهم قبل ان یغزوکم. گفتم که در طبیعت این گروه ظالم و ستمگر، تجاوزگری نهفته است و هر زمان که فرصت پیدا کنند، از کشتن بی‌گناهان و اسیر کردن زن و فرزند و غارت کردن اموالتان، دریغ نمی‌ورزند، پس عقل و شرع به شما اجازه می‌دهد که توطئه‌های آنها را در نطفه خفه کنید و قدرت آنان را قبل از تهاجمشان در هم بشکنید و آتش ف

تنه را بدین وسیله خاموش کنید. حضرت، سپس به استدلال مهم و روشنی در این زمینه پرداخته و می‌فرماید: به خدا سوگند! هر

زمان، قوم و ملتی، در درون خانه‌اش، مورد هجوم دشمن قرار گرفته، ذلیل و خوار شده است، فو الله! ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا. روشن است آنهایی که در درون خانه خود، مورد تهاجم دشمن قرار می‌گیرند، به آسانی روحیه خود را از دست می‌دهند و احساس شکست می‌کنند و همین امر، به شکست آنها می‌انجامد. از سوی دیگر مهاجم، هیچ گاه رعایت حفظ مصالح خانه و کاشانه و شهر و دیار قومی را که مورد هجوم واقع شده‌اند نمی‌کند، می‌زند و می‌کوبد و ویران می‌کند و پیش می‌آید، ولی صاحب خانه ناچار است این امور را رعایت کند، چرا که سرمایه‌های او را تشکیل می‌دهد و همین گونه ملاحظا، فعالیت آنها را محدود می‌کند و ای بسا منجر به شکست می‌شود. هنگامی که جمعیتی در خانه خود مورد هجوم قرار می‌گیرد، زن و فرزندان و کودکان در لابه‌لای جنگجویان قرار می‌گیرند. مهاجم، بی‌پروا خون می‌ریزد و پیش می‌آید، ولی صاحب خانه، مجبور به رعایت مسائل انسانی مربوط به خویش است. این امر نیز کار او را به کندی می‌کشاند. مجموع این امور و اموری دیگر، دلیل بر شکست ق

ومی است که در خانه خود مورد تهاجم قرار گیرند. به همین دلیل، در غزوات اسلامی، همیشه (جز در بعضی از موارد استثنایی که شرایط خاصی وجود داشته، مانند جنگ احزاب) دستور داده می‌شد که جنگجویان، به خارج شهر و به استقبال دشمن بروند. سپس امام علیه‌السلام به عنوان نتیجه‌گیری می‌فرماید: ولی شما، هر کدام، مسوولیت را به گردن دیگری انداختید و دست از یاری هم برداشتید تا آنجا که مورد هجوم پی‌درپی دشمن واقع شدید و سرزمینهایتان از دست رفت، (فتو اکلم و تخاذلتم حتی شنت علیکم الغارات و ملک علیکم الاوطان). تو اکل، در اصل واگذاری هر کس کار خود را به دیگری است. و به تعبیری دیگر، مفهومش این است که هر کس مسوولیت را از خود سلب کند و بر عهده دیگری بگذارد و در نتیجه میدان خالی شود. تخاذل، این است که هر کسی از یاری دیگری چشم‌پوشد و او را به حال خود رها سازد، در نتیجه، رشته اتحاد گسیخته شود و دشمن، بی‌آن که احساس رادع و مانعی کند، حمله‌ور شود و این یکی از بدترین و زشتترین صفات در جوامع بشری است که افراد، مسوولیتها را از خود سلب کرده به گردن دیگران بیندازند و هر کس به کار خویش پردازد و اگر برادر یا برادرانش مورد تهاجم قرار گیرند، آنها را ت

نها بگذارد. و نتیجه این کار، همان است که مولا در سخن بالا فرموده است، یعنی دشمن جسور می‌شود و پی‌درپی حمله می‌کند و شهرها و آبادیها یکی بعد از دیگری، در برابر او سقوط می‌کند. سپس امام علیه‌السلام به عنوان بیان یک شاهد زنده عینی، به شرح ماجرای دردناک حمله اخو غامد، (سفیان بن عوف غامدی) پرداخته، چنین می‌فرماید: (اکنون بشنوید یکی از فرماندهان لشکر غارتگر شام) اخو غامد، به شهر انبار حمله کرده و لشکریان او وارد آن شهر شده‌اند، حسان بن حسان بکری، (فرماندار و نماینده من) را کشته و سربازان و مرزبانان شما را از آن سرزمین بیرون رانده است، (و هذا اخو غامد و قد وردت خيله الانبار و قد قتل حسان بن حسان البکری و ازال خیلکم عن مسالحها). با توجه به این که مسالح جمع مسلحه به معنای مرز است - به خاطر این که در آنجا اسلحه جمع‌آوری می‌کنند و مرزداران به وسیله آن به پاسداری می‌پردازند - روشن می‌شود که شهر انبار، در نزدیکی مرز عراق و شام بوده و اخو غامد به آن حمله‌ور گردیده و تعبیر ازال خیلکم عن مسالحها، نشان می‌دهد که بدون مقاومت مهمی از مرز گذشته است. شرح این ماجرا، در آغاز خطبه گذشت. سپس امام علیه‌السلام از میان جنایات اخو غامد و

لشکر غارتگرش، انگشت روی نقطه حساس و بسیار دردناکی گذاشته و می‌فرماید: به من خبر رسیده است که یکی از آنها، به خانه زن مسلمان و زن غیر مسلمان دیگری که در پناه اسلام جان و مالش محفوظ بوده، وارد شده و خلخال و دستبند و گردنبندها و گوشواره‌های آنان را از تنشان بیرون آورده است، در حالی که هیچ وسیله‌ای برای دفاع از خود، جز گریه و زاری و التماس نداشته‌اند! و لقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المراه المسلمه، و الاخری المعاهده فینترع حجلها و قلبها و قلائدها و رعثها، ما تمتع منه الا بالاسترجاع و الاسترحام. اشاره به این که احدی از مسلمانان آنجا به دفاع این زن مسلمان و زن غیر مسلمانی که در پناه اسلام بوده، برنخاسته است! گویی، خاک مرگ بر سر همه آنها پاشیده بوده‌اند که چنین ننگ آشکاری را برای خود پذیرفته‌اند، هم اموالشان به یغما رفته و هم نوامیسشان مورد تعرض قرار گرفته و هم پناهندگانشان مورد ظلم و ستم واقع شده‌اند. این نکته قابل

توجه است که واژه استرجاع در کلمات مفسران نهج البلاغه، به دو معنا تفسیر شده: نخست به گریه و زاری که توأم با حق و حق و رفت و آمد صدا در گلو است و دیگر گفتن کلمه (انا لله و انا الیه راجعون) که معمولاً

در مصائب سخت که کاری از دست انسان ساخته نیست، گفته می‌شود. حضرت، سپس می‌افزاید: آنها بعد از این همه جنایات، با غنائم فراوانی به شهر و دیار خود بازگشته‌اند بی آن که حتی یک نفر از آنان آسیب ببیند یا قطره خونی از آنها ریخته شود، ثم انصرفوا وافرین ما نال رجلا منهم کلم، و لا اریق لهم دم. و در نتیجه گیری نهایی این جمله کوبنده را بیان می‌فرماید که اگر به خاطر این حادثه (بسیار دردناک) مسلمانی از شدت تاسف و اندوه بمیرد، ملامتی بر او نیست، بلکه به نظر من سزاوار است، (فلو ان امرا مسلما مات من بعد هذا اسفا ما کان به ملوما، بل کان به عندی جدیرا). امام علیه‌السلام در این بیان گویا از مطلبی که اعماق او را می‌سوزاند، پرده برمی‌گیرد و آن این که چرا مسلمان با ایمان، آن قدر در برابر حوادث، سستی به خرج دهد که دشمن، بدون هیچ رادع و مانعی، به سرزمین او حمله کند اموال او را به غارت برد، حتی متعرض نوامیس او شود و بدون کمترین ضایعات، با دست پر، به خانه خود برگردد؟! آری هیچ مسلمان غیرتمندی نمی‌تواند چنین حادثه دردناکی را تحمل کند و اگر کسی از غصه و اندوه بمیرد، جای سرزنش نیست. جالب این که تجاوز به حریم و گرفتن زینت آلات زنان مسلمان و

غیر مسلمان و هتک احترام آنها در یک ردیف شمرده شده و این نشان می‌دهد که اولاً اسلام، تا چه حد برای نوامیس مردم اهمیت قائل است و ثانیاً، تا چه اندازه خود را متعهد به دفاع از اقلیتهایی که در پناه اسلام زندگی می‌کنند می‌داند. به هر حال مقصود امام علیه‌السلام بیان عمق فاجعه‌ای است که انجام شده است. بدیهی است این سخن، ویژه دیروز و زمانهای گذشته و حمله لشکر معاویه به شهر انباز نبوده و نیست، بلکه یک قاعده کلی است که در زندگی مسلمانان امروز و فردا نیز صادق است. گویی امام علیه‌السلام مسلمانان امروز را که مورد تهاجم شرق و غرب غارتگر قرار گرفته و اموال و نوامیستان را به خطر انداخته‌اند و در دفاع از خود در برابر این خونخواران و غارتگران، سستی به خرج می‌دهند، مخاطب ساخته و همین سخنان را برای آنها بازگو می‌کند که اگر مرد مسلمانی، از تجاوز دژخیمان به سرزمینهای مقدس اسلامی و تجاوز به قبله نخست آنها و غارت منابع و اموال و هتک نوامیس و اعراضشان، از اندوه و غصه بمیرد، درخور سرزنش نخواهد بود. نکته‌ها: ۱- شکست و پیروزی بی‌دلیل نیست در این بخش از خطبه، امام علیه‌السلام با آن فکر نافذ و روح بلند و ممارست مستمر در مسائل مربوط به ج

نگ و پیروزی و شکست، انگشت روی چند عامل مهم گذارده که سزاوار است همه فرزندان مکتبی امام، به آن توجه کنند. او می‌فرماید: یکی از عوامل مهم شکست، حالت انفعالی به خود گرفتن و اجازه تهاجم به دشمن دادن است، تا آنجا که وارد خانه آنها شود. این، یک واقعیت غیر قابل انکار است و دلایل آن را به هنگام تفسیر خطبه شرح دادیم. عامل دیگر، تواکل، به معنای مسوولیت را به گردن هم انداختن است. اگر در اجتماع، هر کسی وظیفه خود را به خوبی انجام دهد و گناه خود را به گردن دیگری نیندازد و سهم خویش را در مسوولیتها بپذیرد، ناکامی و شکست، کمتر واقع می‌شود. بدبختی از آنجا شروع می‌شود که هر کس از زیر بار مسوولیت خود فرار کند و دیگری را مقصر بشمارد، در چنین جامعه‌ای همه مقصرند و همه گنهکار و شکست آنها در برابر دشمنان غیر منتظره نیست. عامل سوم، تخاذل است و آن این که هر کسی که گرفتار حادثه‌ای می‌شود، دیگران، حادثه را مربوط به خود او بدانند و به یاریش نشتابند. اگر حمله به این شهر می‌شود، مردم شهرهای دیگر به یاری شهر مورد تهاجم نشتابند. بدیهی است در حادثه متقابل نیز اهل شهر دوم به یاری شهر نخست نخواهند آمد و نیز محلات یک شهر، همه به صورت واحدهای جد

اگانه درمی‌آیند و با این تجزیه پیروزی دشمن مهاجم مسلم است. ولی اگر حالت انفعالی مبدل به حالت تهاجمی شود و مسلمانان بر دشمنان پیشی بگیرند و هر کدام سهم خود را در مسوولیت اجتماعی و دفاع از کیان اسلام و کشورهای اسلامی بر عهده بگیرند و هر گاه بخشی از کشور عظیم اسلام مورد تهاجم واقع شود همه کشورهای اسلامی، یکپارچه برخیزند و به یاری بشتابند، به یقین

پیروزی با آنها خواهد بود. در خطبه ۱۶۶ نیز به بخشی از این مطلب اشاره شده است: (ایها الناس! لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق و لم تهنوا عن توهین الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم و لم یقو من قوی علیکم)، ای مردم! اگر دست از حمایت هم در یاری حق بر نمی‌داشتید و در تضعیف باطل، سستی نمی‌کردید، هیچ‌گاه، آنان که در پایه شما نیستند، در شکست شما طمع نمی‌کردند و هیچ نیرومندی، بر شما غالب نمی‌شد. ۲- حمایت از اقلیتهای مذهبی ممکن است بعضی تصور کنند که مساله احترام به اقلیتهای مذهبی که در پناه اسلام، جان مالشان محفوظ شمرده شده و نیز حمایت از آنها، تنها یک شعار است، ولی توجه به مسائل مربوط به آنها در فقه اسلامی و تعبیراتی مانند تعبیر امام علیه‌السلام در این خطبه، نشان می‌دهد که اسلام، دقیقا خو

د را حامی آنها می‌شمرد و مادام که دست به پیمان شکنی و اعمالی بر ضد اسلام نزده‌اند، جان و مال و حیثیت و آزادی‌شان، محفوظ است. در این فراز خطبه، امام علیه‌السلام شدیداً از این مساله ناراحت است که چرا غارتگران شام، زیورآلات زنان یهودی یا نصرانی را که در پناه اسلام می‌زیسته‌اند، به یغما برده‌اند حتی آنها را در کنار زنان مسلمان قرار می‌دهد و نسبت به هر دو، شدیداً اظهار نگرانی و ناراحتی می‌کند که چرا حرمت آنها شکسته شده و زیورآلاتشان غارت گردیده؟! و مردم عراق را به خاطر سستی و تنبلی در برابر این غارتگران، شدیداً، ملامت و سرزنش می‌کند. ۳- غیرت دینی منظور از غیرت دینی، این است که انسان، در برابر تخلفاتی که از مسیر حق و عدالت و احکام الهی می‌شود، خاموش ننشیند و بی‌تفاوت از کنار آنها نگذرد بلکه تخلف، هر چه شدیدتر باشد، جوش و خروش او بیشتر گردد. کسانی که خونسرد و بی‌رمق، از مقابل این امور می‌گذرند، فاقد غیرت دینی هستند. قرآن مجید، درباره بعضی از جنگجویان با ایمان که فاقد وسائل لازم برای شرکت در میدان جنگ بودند، می‌فرماید: (و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا

یجدوا ما ینفقون)، بر کسانی که وقتی نزد تو آمدند که آنها را بر مرکبی (برای میدان جهاد) سوار کنی و تو گفتی که: مرکبی که شما را بر آن سوار کنم، ندارم. و آنها از نزد تو بازگشتند در حالی که چشمانشان از اندوه، اشکبار بود، ایرادی نیست، چرا که چیزی که در راه انفاق کنند، نداشتند. این، چه عاملی است که فردی را که ابزار و وسایل جهاد را نمی‌یابد چنان منقلب می‌کند که بی‌اختیار مانند ابر بهار، اشک بریزد؟ (توجه داشته باشید، در اینجا به معنای فروریختن فراوان است)، آن چیزی جز غیرت دینی نیست. در خطبه مورد بحث نیز به یکی از مظاهر آن- که در بالاترین حد قرار دارد- اشاره شده است. حضرت می‌فرماید: اگر مسلمانی، به خاطر این حادثه (بسیار دردناک) از شدت تاسف بمیرد، جای سرزنش ندارد، بلکه به نظر من سزاوار است. غیرت دینی، عامل بسیار مهمی برای دفاع از حریم قوانین اسلام و احیای معروف و از میان بردن منکر است. جالب این که در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام آمده است که خداوند، دو فرشته را برای عذاب قومی مامور کرد. هنگامی که آنها به سراغ این ماموریت خود رفتند، مردی به ظاهر نورانی را که آثار پارسایی و صلاح از او آشکار بود دیدند که در حال تضرع و زاری به درگاه خدا است. یکی از آن دو، به دیگری گفت: این مرد، دعاکننده را دیدی؟ دیگری گفت: آری، ولی من ماموریم را انجام می‌دهم دومی گفت: من، هیچ کاری نمی‌کنم، تا به پیشگاه خدا، پروردگارم باز گردم (و دستور جدیدی بگیرم) هنگامی که به پیشگاه خداوند عرضه داشت که پروردگارا! من به آن شهر که رسیدم، یکی از بندگان تو را دیدم که در حال دعا و تضرع است. دستور آمد که برو و ماموریت را انجام ده (و شهر را زیر و رو کنی)، فان ذلک رجل لم یتغیر وجهه غضبا لی قط، او مردی است که هرگز، چهره‌اش از خشم در راه من، متغیر و برافروخته نشده است (و ذره‌ای غیرت دینی نداشته).

[صفحه ۱۵۷]

ترجمه: شگفتا، شگفتا! به خدا سوگند قلب را می‌میراند و غم و اندوه را (به روح انسان) سرازیر می‌کند که آنها (شامیان غارتگر) در مسیر باطل خود، چنین متحدند و شما، در طریق حقتان، این گونه پراکنده و متفرق! روی شما زشت باد! و همواره غم و اندوه قرینتان باشد! چرا که (آنچنان سستی و پراکندگی به دشمن نشان دادید که) هدف تیرها قرار گرفتید، پی‌درپی به شما حمله می‌کنند

و شما به حمله متقابل دست نمی‌زنید! با شما می‌جنگند و شما با آنها پیکار نمی‌کنید! آشکارا، معصیت خدا می‌شود و شما، (با اعمال نادرستان) به آن رضایت می‌دهید! هرگاه، در ایام تابستان فرمان حرکت به سوی دشمن را دادم، گفتید: اکنون، شدت گرما است، اندکی ما را مهلت ده تا سوز گرما فرونشیند! و اگر در زمستان، این دستور را به شما دادم، گفتید: اکنون، هوا فوق‌العاده سرد است، بگذارید سوز سرما آرام گیرد. ولی همه اینها بهانه‌هایی است برای فرار از گرما و سرما. جایی که شما از سرما و گرما (این همه وحشت دارید و) فرار می‌کنید، به خدا سوگند! از شمشیر (دشمن) بیشتر فرار خواهید کرد. ای مردنمایی که در حقیقت مرد نیستید! آرزوهای شما مانند آرزوهای کودکان است! و عقل و خرد شما

مانند عروسان حجله‌نشین! (که جز به زر و زیور و عیش و نوش، به چیزی نمی‌اندیشند). دوست داشتم که هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، همان شناختی که سرانجام، به خدا سوگند! پشیمانی بار آورد و خشم آور و غم‌انگیز بود. خداوند شما را بکشد (و از رحمتش دور سازد)! که این همه، خون به دل من کردید، سینه مرا پر از خشم ساختید و کاسه‌های غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشاندید! با نافرمانی و ترک یاری، نقشه‌های مرا (برای سرکوبی دشمن) تباہ کردید تا آنجا که (امر بر دوست و دشمن مشتبه شد) و قریش گفتند: پسر ابوطالب، مرد شجاعی است، ولی از فنون جنگ آگاه نیست! خدا پدرشان را حفظ کند! آیا هیچ یک از آنها، از من با سابقه‌تر و پیشگام‌تر در میدانهای نبرد بوده است؟ من آن روز که آماده جنگ شدم (و گام در میدان نهادم) هنوز بیست سال از عمرم نگذشته بود و الان، از شصت سال هم گذشته‌ام، ولی چه کنم؟ آن کس که فرمانش را اطاعت نمی‌کنند طرح و نقشه تدبیری ندارد (و هر اندازه صاحب تجربه و آگاه باشد، کارش به جایی نمی‌رسد). شرح و تفسیر: آنها در باطل خود متحدند شما در حقتان پراکنده! در این بخش از خطبه، امام به تحلیل دیگری درباره عوامل شکست و عقب نشینی مردم کوف

ه و عراق، توام با ملامت و سرزنش می‌پردازد، باشد که با این بیان روح خفته آنها را بیدار کند و پیش از آن که اوضاع کشور آنها، بدتر شود به پا خیزند و به دفع دشمن پردازند. نخست می‌فرماید: شگفتا، شگفتا! به خدا سوگند! قلب را می‌میراند و غم و اندوه را (به روح انسان) سرازیر می‌کند که آنها (شامیان غارتگر) در مسیر باطل خود، چنین متحدند و شما، در طریق حقتان، این گونه پراکنده و متفرق، (فیا عجب! عجب! - و الله - یمیت القلب و یجلب الهم من اجتماع هولاء القوم علی باطلهم، و تفرقکم عن حقکم! همیشه، تعجب و شگفتی، از اموری است که با جریان طبیعی، سازگار نیست و علل ناشناخته یا نامانوسی دارد. طبیعت امر چنین اقتضاء می‌کند که طرفداران حق به خاطر ایمان محکمی که به آن دارند، محکم بایستند و از آن دفاع کنند، ولی طرفداران باطل چون انگیزه نیرومندی برای دفاع از آن ندارند، نسبت به حمایت از آن سست و ناتوان باشند، ولی اگر دیدیم طرفداران حق پراکنده و بی‌اراده و سست و ضعیفند، اما طرفداران باطل متحد و منسجم و در راه خود مصمم هستند، سبب شگفتی می‌شود. اهل عراق، پیشوایشان علی علیه‌السلام بود که گذشته از وصیت مسلم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم د

رباره ولایت او، همه مردم مکه و مدینه، از مهاجران و انصار و غیر آنها و غالب مناطق دیگر، با او بیعت کردند و دلائل حقانیتش، از افکار و اعمال و زهد و عدالتش نمایان بود، اما غارتگران شام به دنبال مردی طغیانگر و جاه طلب که سوابق زشت خاندان او در اسلام و جاهلیت، بر کسی پوشیده نبود، سر به شورش در برابر امام بر حق برداشته بودند با این حال آیا جای تعجب نیست که آنها پشت سر پیشوای خود بایستند و اینها این چنین پیمان شکنی کنند؟! اینجاست که امام، شدیداً ناراحت می‌شود و آنها را زیر شلاق سرزنش و ملامت می‌گذارند، چرا که سزاوار چنین سرزنش تند و تلخی بودند، می‌فرماید: روی شما زشت باد! و همواره غم و اندوه قرینتان باشد! چرا که (آن چنان سستی و پراکندگی به دشمن نشان دادید که) هدف تیرها قرار گرفته‌اید، فقیحا لکم و ترحا، حین صرتم غرضا یرمی. پی‌درپی، به شما حمله می‌کنند و شما به حمله متقابل دست نمی‌زنید، یغار علیکم و لا تغیرون. با شما می‌جنگند و شما، با آنها پیکار نمی‌کنید! و تغزون و لا تغزون. آشکارا، معصیت خدا می‌شود و شما با اعمال نادرستان به آن رضایت می‌دهید! (و یعضی الله و ترضون!). در واقع امام علیه‌السلام دلیل سرزنش خود را نسبت به

آنان، در این چند چیز خلاصه می‌کند که ریشه همه یک امر است و آن سستی و تبلی و بی‌تفاوتی به خرج دادن است تا آنجا که دشمن، چنان جسور می‌شود که پی‌درپی حمله می‌کند غارت می‌کند، و خون بی‌گناهان را می‌ریزد و آنها تماشاچی این صحنه‌های غم‌انگیز و زشت و ناروا هستند! سپس امام علیه‌السلام انگشت روی یک دلیل روشن بر محکومیت آنان، به خاطر سستی و بی‌ارادگی و ضعف و ناتوانیشان گذارده، می‌فرماید: هرگاه در ایام تابستان، فرمان حرکت به سوی دشمن را دادم، گفتید: اکنون، شدت گرما است، اندکی ما را مهلت ده تا سوز گرما فرونشیند! و اگر در زمستان، این دستور را به شما دادم، گفتید: اکنون، هوا فوق‌العاده سرد است، بگذار سوز سرما آرام گیرد! فاذا امرتکم بالسير اليهم في ايام الحر قلت: هذه حماره القيظ، امهلنا يسبخ عنا الحر. و اذا امرتکم بالسير اليهم في الشتاء، قلت: هذه صباره القر، امهلنا ينسلخ عنا البرد! ولی همه اینها، بهانه‌هایی است برای فرار از گرما و سرما، کل هذا فرارا من الحر و القر. جایی که از سرما و گرما (این همه وحشت دارید) و فرار می‌کنید، به خدا سوگند! از شمشیر (دشمن) بیشتر (وحشت دارید و) فرار خواهید کرد، فاذا كنتم من الحر و القر تفرو

ن، فاتم- و الله- من السيف افر! گویی میدان جنگ باید در فصل بهار باشد، آن هم در میان دشتهای پر از گل و مرغزارها، همراه پرندگان خواننده و چشمه سارها و نسیم لطیف و روح افزا! آن گاه سربازان بنشینند و دشمنان را با اشاره چشم و ابرو بر خاک بیندازند! این بی‌خبران، تاریخ اسلام را که زمان چندان از آن نگذشته بود، به کلی، فراموش کرده بودند که یاران پیامبر فاصله میان مدینه و میدان تبوک را در آن گرمای سوزان تابستان بیابان حجاز با پای برهنه روی سنگهای تفتیده از تابش آفتاب، با نداشتن آب و آذوقه کافی پیمودند و در جنگهای دیگر نیز سختترین ناملایمات را تحمل کردند و مانند شیر ژیان، بر دشمن حمله کردند! اگر آنها می‌خواستند مانند کوفیان سست عنصر، ملاحظه سرما و گرما کنند، هرگز درخت تنومند اسلام بارور نمی‌شد و به ثمر نمی‌نشست. نه تنها در اسلام بلکه در هیچ نقطه‌ای از دنیا، سربازان سست و ناز پرورده و ترسو و پراکنده پیروز نشدند، بلکه همیشه، دلیل و حقیر و شکست خورده بودند. در واقع سخن آنها، شباهت زیادی با سخن کفار و منافقان داشت که می‌گفتند: (لا تنفروا فی الحر)، در گرمای تابستان (به سوی میدان جهاد) حرکت نکنید! که قرآن، در پاسخ آنها می‌گوید

ید: قل نار جهنم اشد حرا لو كانوا یفقهون، بگو: آتش دوزخ از این گرمتر است، اگر می‌دانستند. در واقع، کوفیان که با این گونه اظهارات واهی، از جهاد با دشمن خونخوار و سنگدل، طفره می‌رفتند، گرفتار نوعی نفاق بودند، نفاقی که از ضعف ایمان آنها به مبانی اسلام و پیشوایشان، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام سرچشمه می‌گرفت. به هر حال، مجاهدان واقعی که در صحنه‌های نبرد می‌جنگند و می‌جوشند و می‌خروشند و پیروز می‌شوند، کسانی هستند که نه به مشکلات آب و هوا می‌اندیشند و نه به مشکلات مسیر راه و میدان نبرد. بی‌شک، اگر دشمن، احساس کند که جنگجویان مخالف، مثلا از جنگیدن در سوز سرما و گرما پرهیز دارند، درست حمله خود را در همان زمان شروع می‌کند و با استفاده از این نقطه ضعف، وسیله پیروزی خویش را فراهم می‌سازد. دل مرا خون کردید! در آخرین فراز این خطبه امام هم چنان تازیانه‌های ملامت و سرزنش را پی‌درپی بر روح آنها می‌زند تا شاید این خواب آلودگان سست عنصر از خواب غفلت بیدار شوند و چشمان خود را باز کنند و ببینند در چه شرایط مرگباری گرفتارند، شاید که بر پا خیزند و با یک جهاد مردانه و خداپسندانه دست شامیان غارتگر را از کشور اسلام قطع کنند. در نخست

ین قسمت، آنها را با سه جمله کوبنده، مخاطب می‌سازد و می‌فرماید: ای مرد نمایانی که در حقیقت مرد نیستید، یا اشیاء الرجال و لا رجال! آرزوهای شما مانند، آرزوهای کودکان است. (که با مختصر چیزی، فریب می‌خورند و دل، خوش می‌کنند و چشم بر خطر می‌بندند). (حلوم الاطفال). و عقل و خرد شما، مانند عروسان حجله‌نشین است (که جز عیش و نوش و زر و زیور به چیزی نمی‌اندیشند)، و عقول ربات الرجال! در توصیف نخست، امام آنها را بر نداشتن شجاعت و حمیت و غیرت مردانگی سرزنش می‌کند چرا که تنها در چهره مردان بودند و از صفات ویژه مردان در آنها خبری نبود. حضرت، سپس لحن کلام را تندتر فرموده می‌گوید: دوست داشتم که هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، همان شناختی که سرانجام، به خدا سوگند! پشیمانی بار آورد و

خشم آور و غم‌انگیز بود، (لوددت انی لم ارکم و لم اعرفکم معرفه- و الله- جرت ندما، و اعقتب سدما). تاریخ گواه بر این مطلب است که دوستی مردم کوفه و عراق برای امام علیه‌السلام در تمام دوران خلافتش، ثمره‌ای جز غم و اندوه ناشی از سستیها، بی‌وفاییها، پیمان‌شکنیها، ضعفها، پراکندگیها- و اشکال مختلف نفاق، نداشت و این گروه، سبب مشکلات عظیمی در رهبری و مدیریت

این امام مدیر و مدبر و آگاه شدند. طبیعی است که امام علیه‌السلام آرزو کند که ای کاش هرگز آنها را نمی‌دید و گرد او جمع نمی‌شدند. سرانجام آنها را هدف تیر نفرینش قرار داده می‌فرماید: خداوند، شما را بکشد و نابود کند (و از رحمتش دور سازد و به لعنت گرفتار کند)! که این همه خون به دل من کردید، و سینه مرا پر از خشم ساختید و کاسه‌های غم و اندوه را جرعه جرعه، به من نوشاندید! با نافرمانی و ترک یاری، نقشه‌های مرا (برای سرکوبی دشمن و ساختن یک جامعه آباد اسلامی) تباہ کردید تا آنجا که (امر بر دوست و دشمن مشتبه شد) و قریش (که از سوابق من در آشنایی با فنون جنگ به خوبی آگاه بودند) گفتند: پسر ابوطالب مرد شجاعی است ولی از فنون جنگ آگاه نیست، قاتلکم الله! لقد ملاتم قلبی قیحا و شحتم صدری غیظا و جرعتونی نعب التهمام انفاسا، و افسدتم علی رایى بالعصیان و الخذلان حتی لقد قالت قریش: ان ابن ابی طالب رجل شجاع، و لکن لا علم له بالحرب. معمولا- بسیاری از ملتها، عامل عقب نشینی و مشکلات خود را، ضعف پیشوایان و رهبرانشان می‌دانند، ولی گاه قضیه به عکس می‌شود، یعنی، پیشوا بسیار لایق است، ولی ضعف و ناتوانی و عقب ماندگی فکری و فرهنگی در پیروان است و

این برای یک پیشوای بزرگ و لایق بسیار دردآور است که گرفتار مردمی سست عنصر و بی‌اراده شود و نتیجه کار منفی باشد و با این حال، مردم در قضاوت خود آن را به حساب پیشوای بزرگشان بگذارند! حضرت، سرانجام در آخرین جمله‌های این خطبه، به پاسخ سخنان ناروا و نادرست جماعتی از قریش می‌پردازد که آن حضرت را به ناآگاهی از فنون جنگ متهم می‌ساختند. او می‌فرماید: خداوند پدرشان را حفظ کند! آیا هیچ یک از آنها، از من با سابقه‌تر و پیشگام‌تر در میدانهای نبرد بوده است؟ (الله ابو هم! و هل احد منهم اشد لها مراسا، و اقدم فیها مقاما منی؟). من آن روز که آماده جنگ شدم (و گام در میدان نهادم) هنوز بیست سال از عمرم نگذشته بود و الا-ن از شصت سال هم گذشته‌ام (بنابراین بیش از چهل سال جنگ را به عنوان یک فرمانده و یا در صف مقدم تجربه کرده‌ام) ولی چه کنم که؟ آن کس که فرمانش را اطاعت نمی‌کنند، طرح و نقشه و تدبیری ندارد (و هر اندازه صاحب تجربه و آگاه باشد، کارش به جایی نمی‌رسد، لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرین، وها انانذا قد ذرفت علی السنین! و لکن لا رای لمن لا یطاع! نکته‌ها: ۱- این همه سرزنش، برای چیست؟ با مطالعه این فراز از کلام مولا امیرمومنان علی

علیه‌السلام این سوال به ذهن می‌آید که چرا آن پیشوای مدیر و مدبر چنین حملات شدید و تندی نسبت به مردم کوفه می‌کند و آنها را به شدت زیر ضربات شلاقهای سرزنش و ملامت قرار می‌دهد- و در فراز بعد هم، فراتر می‌رود و به آنها می‌فرماید: من، دوست داشتم که هرگز شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم ... خدا، شما را بکشد که این قدر خون به دل من کردید! ولی اگر در تاریخ کوفه و کوفیان و عهدشکنیها و نفاق افکنیها و بی‌وفاییها و سستی و ضعف آنها بیشتر مطالعه کنیم، فلسفه این سرزنشهای تند و شدید را درمی‌یابیم. گویی، امام علیه‌السلام این سخنان را به عنوان آخرین راه درمان و چاره برای این بیماران کوردل، انتخاب فرموده است، همان کسانی که غیرت آنها در برابر هیچ چیز به جوش نمی‌آمد و انواع تحقیرها و تحمیلها را از دشمن پذیرا می‌شدند! امام علیه‌السلام می‌خواهد از این راه، دست به کاری بزند که اگر کمترین احساسی در جان آنها است، به پا خیزند و به حرکت درآیند و به مقابله با دشمن بشتابند. استفاده از این راه، از نظر روانشناسی، در برابر بعضی از گروهها کارساز است. این سخنان، در واقع سخن کسی است که از پیروان سست عنصر مایوس شده و برای بیدار کردن آنها جز استفاده

از این کلمات تند، راهی نمی‌بیند و عجب این که آنها با این همه تازیانه‌های سخن نیز بیدار نشدند و هنگامی که از آنها برای تشکیل لشکر و حرکت به سوی دشمن دعوت فرموده جز گروه اندکی لیبک نگفتند! به همین دلیل امام علیه‌السلام ناچار شد که

افرادی به روستاها و آبادیهای اطراف فرات بفرستد و از آنها- که مردمانی جنگجو و وفادار به امام علیه‌السلام بودند- برای بسیج لشکر دعوت کند. در واقع کوفیان در این برهه از تاریخ خود شباهتی به قوم لجوج بنی‌اسرائیل در عصر موسی علیه‌السلام که هر چه آنها را تشویق برای حمله به دشمنانشان در بیت‌المقدس کرد، آنها گفتند: ما از آنان وحشت داریم و تا آنان در بیت‌المقدس هستند، ما هرگز وارد آن نمی‌شویم. ما همین جا نشستیم، تو و پروردگارت بروید و بیت‌المقدس را فتح کنید! قالوا یا موسی ان فیها قوما جبارین و انالین ندخلها حتی یخرجوا منها فان یرجوا منها فانا داخلون... فاذهب انت و ربک فقاتلانا هاهنا قاعدون. ۱- پیروان نالایق، شخصیت پیشوایان را زیر سوال می‌برند. بی‌شک، هیچ پیروزی و شکستی بدون دلیل نیست و آنها که همه، یا بعضی از پیروزی و شکستها را به علل ناشناخته و عوامل مرموز و یا تصادف و اتفاق و شانس و

طالع نسبت می‌دهند، کسانی هستند که نمی‌خواهند با حقایق تلخ، رو به رو شوند و آن را تحلیل کنند. در تحلیلهای معمولی، غالباً، عامل اصلی پیروزی و شکست راه، قدرت فرماندهی و مدیریت و آگاهی او می‌دانند، در حالی که در پاره‌ای از موارد، مساله عکس است و فرمانده و پیشوا از نظر روحیه و آگاهی و مدیریت در نهایت قوت است، ولی پیروان ضعیف و ترسو و بی‌اراده و از هم بریده و بی‌تجربه- که نمی‌توانند طرحهای دقیق مدیریت پیشوایشان را به خوبی پیاده کنند- عامل اصلی شکست محسوب می‌شوند و اینجا است که شخصیت و توان رهبری، در آتش فساد پیروان می‌سوزد! و این برای یک فرمانده لایق و مدیر و مدیر، بسیار دردناک است. اگر می‌بینید که علی علیه‌السلام در این خطبه، مانند شمع می‌سوزد و ناله سر می‌دهد و مردم کوفه را زیر رگبار سرزنشهای خود قرار می‌دهد، به همین دلیل است. پراکندگی و پیمان‌شکنی و ضعف و زبونی آنان سبب شد که نه تنها دشمن بلکه حتی دوستانی که سوابق رشادت و مدیریت پیروزمندانه آن امام بزرگوار را در غزوات اسلامی، به خاطر داشتند، چشم بر هم، نهاده و امام را متهم به عدم آگاهی از فنون جنگ بکنند! این جاست که امام دست آنها را گرفته و به سوی تاریخ گذشته زندگ

ی خود می‌برد، و می‌فرماید: من بیش از چهل سال، تجربه موفق در جنگها داشتم، چه گونه می‌توان مرا به عدم آگاهی در فنون جنگ متهم کرد؟! مشکل من جای دیگر است و آن این است که من پیروانی دارم که فاقد انضباط نظامی‌اند و طغیانگر و سرکشند و در لحظات حساس خودسرانه، دست به هر کاری می‌زنند و نتیجه آن شکست است. تجربه ناموفق جنگ صفین و داستان خدعه و نیرنگ معاویه و عمرو عاص در مساله بر سر نیزه کردن قرآنها و از آن تاسف بارتر، داستان حکمیت ابوموسی اشعری، بهترین گواه و شاهد برای این مدعا است. امروز همه محققان تاریخ، بلکه غیر محققان می‌دانند که اگر آن سرپیچی و نفاق لشکر عراق نبود پیروزی در جنگ صفین قطعی بود و هرگز آن وقایع خونبار- که به خاطر حکومت بلا منازع امویان در تاریخ اسلام، رخ داد- پیش نمی‌آمد و به همین دلیل، می‌توان از وقایع جنگ صفین به عنوان دردناکترین فراز تاریخ اسلام و تاریخ زندگی علی علیه‌السلام نام برد، چرا که پیامدهایش بسیار ناگوار و گسترده بود و قلب پاک علی علیه‌السلام را سخت آزرده. نه تنها در زمان علی علیه‌السلام که

امروز هم بسیاری از ناآگاهان، سیاست‌جنگی و کشورداری امیرمومنان را به خاطر بی‌خبری از آنچه در تاریخ اتفاق افتاد، زیر سؤال می‌برند و این یکی از بارزترین نشانه‌های مظلومیت آن بزرگوار است، آن مردی که فرمانش به مالک اشتر، به عنوان یکی از عالی‌ترین برنامه‌های کشورداری و مدیریت، در تاریخ می‌درخشد و پس از گذشت چهارده قرن، پیوسته، اصولش محکم و استوار است و به مصداق (کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها)، دوست و دشمن از ثمرات آن بهره‌مند می‌گردد و سایر فرمانها و نامه‌های او در نهج‌البلاغه از نهایت انسجام و پختگی سیاست او خبر می‌دهد، کارش به جایی برسد که این گونه درباره او قضاوت شود! تنها در اینجا نیست که علی علیه‌السلام از این مساله پرده برمی‌دارد، بلکه در موارد متعدد دیگر نیز به این حقیقت تلخ اشاره می‌کند که مردم بی‌وفا و عصیانگر و گروهی خیانتکار برنامه‌های مرا در هم می‌ریختند. در یکی از کلمات قصار که اتفاقاً بعد از همین داستان حمله غارتگری شام به شهر انبار، از آن حضرت شنیده شده می‌خوانیم: (و الله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعايا قبلی لتشکوا حیف رعاتها و اننی الیوم لاشکو حیف

رعیتی کانی المقود و هم القاده او الموزوع و هم الوزعه، شما برای حل مشکلات خودتان نمی‌توانید به من کمک کنید چگونه می‌توانید مشکل دیگران را دفع کنید؟! در گذشته، رعایا از ستم فرمانروایان نشان شکایت داشتند ولی من از ستم رعیت، شکایت دارم! گویا، من پیروم و آنها، پیشوا و من فرمانبر و محکوم و آنها، فرمانده و حاکم! در جای دیگر می‌فرماید: ارید ان ادای بکم و انتم دائی، من، می‌خواهم بیماریهای خودم را به وسیله شما مداوا کنم، اما شما، خود درد و بیماری من هستید! حضرت سپس به پیشگاه خدا شکایت می‌برد و عرضه می‌دارد: اللهم قد ملت اطباء هذه الداء الدوی و کلت النزعه با شيطان الرکی! این القوم الذین دعوا الی الاسلام فقبلوه و قراوا القران فاحکموه و هیجوا الی القتال فولهوا و له اللقاح الی اولادها، بار خدایا! طیبیان این درد جانفرسا، خسته شدند و بازوی توانای رادمردان در کشیدن آب همت از وجود این مردم- که دائما در حال فروکش کردن است- ناتوان گردیده! کجایند آن مردمی که به اسلام دعوت شدند و پذیرفتند و قرآن را تلاوت می‌کردند و به خوبی درمی‌یافتند و در عمل پیاده می‌کردند و به سوی جهاد دعوت می‌شدند و عاشقانه مانند ناقه‌ای که به دنبال فرزندش می‌رود، به سوی آن راه می‌افتادند؟ اینها همه به خوبی نشان می‌دهد که مشکل کار علی علیه‌السلام کجا بو

ده و درد بی‌درمان حکومتش، از کجا سرچشمه می‌گرفته و اگر مردمی غیر از سست عنصران کوفه گرداگرد وجودش را می‌گرفتند تاریخ اسلام شکل دیگری به خود می‌گرفت. ۲- پاسخ به یک سؤال بعضی از مفسران نهج‌البلاغه، سوالی را در این جا مطرح کرده‌اند، و آن این است که آیا این گونه سیاست را در برابر مردم پیش گرفتن (و با این شدت وحدت آنها را مورد سرزنش قرار دادن) صحیح است؟ آیا این سبب نمی‌شود که گوینده این سخنان در میان جمعیتش، تنها و غریب بماند؟ اگر این جمله را بر این سؤال بیفزائیم که امام، به شهادت گفتار و رفتارش، کوه صبر و استقامت و کانون عطوفت و محبت بود- با این حال چگونه راضی می‌شود این گونه با مردم سخن بگوید؟ اشکال گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌گردد. ولی همانگونه که در سابق نیز اشاره کردیم، این طرز بیان در واقع آخرین وسیله برای تحریک احساسات و به حرکت درآوردن افراد سست و ضعیف و بی‌تفاوت است. این همان چیزی است که در تعبیری عامیانه گفته می‌شود: باید کاری کرد که به رگ غیرت او برخورد کند. بنابراین، استفاده از این شیوه بیان هماهنگ با مساله بلاغت در کلام است که می‌گوید باید کلام را مطابق با مقتضای حال بیان کرد. نباید فراموش کرد که امام ع

لیه‌السلام این روش را بعد از به کار بستن روشهای دیگر از قبیل تشویق و تمجید و بیان ارزشهای معنوی و مادی جهاد فی سبیل الله به کار می‌بندد. این که بعضی از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند که این بیان به خاطر آن است که امام علیه‌السلام از فزونی نفرت در اطرافش، احساس پیروزی و غرور و از پراکندگی مردم، احساس تنهایی نمی‌کرد، (لا- یزیدنی کثره الناس حولی عزه و لا تفرقهه عنی وحشه)، بسیار بعید به نظر می‌رسد، زیرا به هر حال در جنگها، وجود نفرت و لشکر قدرتمند کارساز است و هیچ کس، به تنهایی نمی‌تواند به جنگ یک لشکر عظیم برود. ۳- سؤال دیگر در خطبه بالا آمده بود که امام علیه‌السلام فرمود: من، در زمانی به فنون جنگ پرداختم که بیست سال از عمر نمی‌گذشت. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که علی علیه‌السلام به هنگام هجرت حداقل ۲۳ ساله بود و می‌دانیم جنگهای اسلامی، بعد از هجرت واقع شد. این مساله تاریخی، چگونه با سخن بالا سازگار است؟ در جواب می‌گوئیم که درست است که جنگها، به طور رسمی، بعد از هجرت آغاز شد، ولی سالهای آخر اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه نیز با طوفانها و درگیریهای شدیدی همراه بود که کمتر از جنگ محسوب نمی‌شد. و

یک نمونه آن، محاصره خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله شمشیرزان قریش، در ليله‌المبیت بود که علی علیه‌السلام با ایثار عجیبی، خود را در کانون خطر افکند و جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نجات داد. حتی در بعضی از تواریخ آمده که قبل از آن نیز دشمنان نقشه کشتن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را کشیده بودند و ابوطالب از این موضوع سخت نگران بود. مرحوم علامه مجلسی، در بحارالانوار، نقل می‌کند، که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که از خانه‌اش (در مکه) خارج می‌شد، بچه‌های مشرکان، او را با سنگ هدف قرار می‌دادند تا آنجا که بدن او را مجروح می‌ساختند و علی علیه‌السلام به

عنوان دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها حمله می‌کرد و آنها فرار می‌کردند. این گونه حوادث و مانند آن، نشان می‌دهد که در دوران مکه، هر چند جنگ میان مسلمانان و مشرکان رسماً آغاز نشده بود، ولی حالتی شبیه به جنگ و درگیری، وجود داشت که می‌بایست با نیروی تدبیر بر آن غلبه یافت و آمادگی دفاعی را همواره حفظ کرد. شاید جمله (نهضت فیها و ما بلغت العشرين) - که در خطبه بالا آمده است - نیز اشاره به مساله آمادگی برای جنگ با

شد، نه آغاز جنگ. ۴- پایان غم‌انگیز ماجرا بعضی از شارحان نهج البلاغه نوشته‌اند، هنگامی که خبر ناگوار حمله به شهر انبار و غارتگری شامیان و کشتن فرماندار علی علیه السلام به آن حضرت رسید، امام علیه السلام خطبه‌ای خواند، سپس سکوت کرد تا ببیند کسی پاسخ مثبت می‌دهد یا نه. همه خاموش شدند و هیچ سخنی نگفتند. حضرت هنگامی که سکوت آنها را دید، پیاده به راه افتاد تا به نخيله (لشکرگاه معروف کوفه) رسید و مردم نیز به دنبال آن حضرت به راه افتادند. گروهی از سرشناسان، عرض کردند: یا امیرالمومنین! شما، باز گردید ما این مشکل را برای شما حل می‌کنیم. امام علیه السلام فرمود: شما مشکل خود را نمی‌توانید حل کنید، چگونه می‌توانید مشکل مرا حل کنید؟ ولی آنها اصرار کردند و امام علیه السلام بازگشت در حالی که بسیار اندوهگین بود و به سعید بن قیس حمدانی، ماموریت تعقیب سپاه غارتگر سفیان بن عوف را داد. او با هشت هزار نفر به تعقیب وی برخاست، ولی آنها فرار کرده بودند و از مرزهای عراق خارج شده بودند. غم و اندوه سراسر وجود علی علیه السلام را فراگرفت، به گونه‌ای که شخصا آمادگی برای ایراد خطبه نداشت و مطابق این روایت، خطبه جهاد را نوشت و دستور داد تا س

عد (یکی از یاران حضرت) آن را برای مردم بخواند. بسیاری از مردم، از خواب غفلت بیدار شدند و به عنوان عذرخواهی خدمت حضرت آمدند و گروهی نیز همچنان در کار خود مردد بودند، در این هنگام حجر بن عدی و سعید بن قیس (که از فرماندهان با وفای لشکر حضرت بودند) خدمتش آمدند و عرض کردند که: هر دستوری بفرمایید، ما اطاعت می‌کنیم و عشایر ما در اختیار شما است. فرمود: آماده حرکت برای رفتن به سوی دشمن شوید. منظور حضرت، سپاه معاویه بود و حضرت پس از مشورت با یارانش معقل بن قیس تمیمی را که مردی شجاع و هوشیار بود، به روستاهای اطراف فرستاد تا از آنجا نیز لشکر جمع‌آوری کند. ولی هنوز کار معقل انجام نیافته بود که امیرمؤمنان علی علیه السلام با شمشیر عبدالرحمان بن ملجم، به شهادت رسید.

خطبه ۲۸ - اندرز و هشدار

[صفحه ۱۷۵]

خطبه در یک نگاه: این خطبه یکی از معروفترین خطبه‌های امیرمؤمنان علی علیه السلام است و به گفته شیخ مفید در ارشاد، یکی از سخنانی است که از آن حضرت به یادگار مانده و ارباب فهم و عقل و خرد، آن را حفظ کرده‌اند. و به گفته سیدرضی - چنان که خواهد آمد - اگر سخنی پیدا شود که انسانها را با قوت و قدرت، به سوی زهد در دنیا و توجه به آخرت سوق دهد، این سخن است. در این خطبه کوتاه - که به گفته بعضی از محققان، به عنوان بخشی از خطبه ۲۵ محسوب می‌شود - امام، به ده نکته مهم درباره توجه به آخرت و زهد در دنیا و عدم اعتماد بر مواهب مادی و زرق و برق این جهان و آمادگی هر چه بیشتر برای زندگی جاودان آخرت و هشدار نسبت به خطرات مهمی که سعادت انسان را تهدید می‌کند اشاره می‌فرماید. این خطبه به حق از خطبه‌های تکان‌دهنده‌ای است که انسان را به سوی زهد در دنیا و بی‌اعتنائی به زرق و برق و توجه به امر آخرت، سوق می‌دهد و تعبیراتش، آن چنان صریح و دقیق است که هر کس را که کمترین شایستگی داشته باشد از خواب غفلت بیدار می‌کند و در هر قسمت تحلیل منطقی جالبی را همراه با تعبیرات خطابی ارائه می‌دهد. مرحوم سیدرضی (قدس سره) در پایان این خطبه توضیحات

ی به این شرح بیان فرموده است: من می‌گویم اگر سخنی باشد که در دنیا مردم را با نهایت قوت، به سوی زهد بکشاند و به عمل کردن برای آخرت وادار سازد، همین گفتار (مولا - امیرمؤمنان علی علیه السلام در این خطبه) است که می‌تواند علاقه انسان را از

آرزوهای دراز قطع کند و جرقه بیداری و تنفر از اعمال زشت را در دلها برافروزد. از شگفت‌آورترین جمله‌های این خطبه، این جملات است: الا و ان الیوم المضمار و غدا السباق و السبقه الجنه و الغایه النار، (آگاه باشید! امروز روز تمرین و آمادگی و فردا روز مسابقه است. جایزه برندگان بهشت و سرانجام عقب ماندگان، آتش دوزخ است)، زیرا امام علیه‌السلام با این که در این گفتارش الفاظ بلند و معانی والا و تمثیل دقیق و تشبیه بجا به کار برده، سری عجیب و معنایی لطیف در این نهفته است و آن جمله (و السبقه الجنه، و الغایه النار) است. امام میان دو لفظ السبقه و الغایه، به خاطر اختلاف معنای ظریف آنها، جدایی افکنده و در مورد بهشت فرمود: السبقه الجنه ولی در مورد جهنم نفرموده است: السبقه النار، زیرا سبقت جستن در مورد امری دوست داشتنی است و این از ویژگیهای بهشت است که در مورد آتش دوزخ - که به خدا از آن پناه می‌بریم - وج

ود ندارد. (به همین دلیل امام نفرموده است: السبقه النار، بلکه فرموده: الغایه النار، زیرا مفهوم الغایه (پایان) مفهوم گسترده‌ای است که در هر مورد ممکن است به کار رود، خواه مسرت بخش باشد یا نه! ...) در واقع این واژه مانند واژه مسیر و مال است (که به معنای سرانجام می‌آید. همانگونه که خداوند می‌فرماید: قل تمتعوا فان مصیرکم الی النار - به کافران بگو: بهره بگیرید که مصیر (سرانجام) شما به سوی آتش است - روشن است که در این گونه موارد، جایز نیست که گفته شود: سبقکم الی النار، (مسابقه شما به سوی آتش است). باز در این خطبه دقت کن! که باطنش شگفت‌آور و عمقش زیاد و لطیف است: غالب کلمات مولی علیه‌السلام این طور است. در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه، به جای سبقه سبقه (به ضم سین) آمده است. سبقه نزد عرب، به جایزه‌ای گفته می‌شود که برای برنده مسابقه می‌گذارند و معنای هر دو لفظ، به هم نزدیک است، چرا که جایزه را برای کار مذموم قرار نمی‌دهند، بلکه برای کار خوب و پسندیده قرار داده می‌شود. ترجمه: اما بعد، همانا دنیا روی برگردانده و وداع خویش را اعلام داشته و آخرت روی آورده و طلایه‌های آن آشکار گردیده است. بدانید امروز روز تمرین و آمادگی است

و فردا روز مسابقه. جایزه برندگان بهشت و سرانجام (شوم) عقب ماندگان آتش دوزخ است. آیا کسی نیست که پیش از فرارسیدن مرگش از خطاهایش توبه کند آیا انسانی پیدا نمی‌شود که قبل از رسیدن روز ناراحتیش، عمل نیکی برای خود انجام دهد؟ آگاه باشید! شما در دوران امید و آرزوئی به سر می‌برید (که فرصت بسیار گرانبهایی است) و مرگ در پی آن است (با این حال) هر کس (از این فرصت استفاده کند) و در ایام امیدش، پیش از فرارسیدن اجلش به عمل صالح پردازد، اعمالش به او سود می‌بخشد و فرارسیدن اجلش، زبانی به او نمی‌رساند. و هر کس در ایام امیدش و پیش از فرارسیدن اجلش، در عمل کوتاهی کند گرفتار خسران شده و فرارسیدن اجلش برای او زیانبخش خواهد بود (چرا که فرصت گرانبهایی و غیر قابل بازگشتی را از دست داده است). بانگ الرحیل را سر داده‌اند! آگاه باشید! همانگونه که به هنگام ترس عمل می‌کنید در موقع آرامش نیز عمل کنید! (و تنها، در سختیها و مشکلات، به یاد خدا نباشید). بدانید! من هرگز چیزی را مانند بهشت ندیدم که طالبانش (این گونه) به خواب فرورفته باشند و نه همانند آتش دوزخ که فراریانش (این گونه) به خواب فروروند. آگاه باشید! آنها که از حق سود نگیرند، زیان ب

اطل دامنشان را خواهد گرفت و آن کس که (انوار) هدایت، او را به راه راست نبرد، (ظلمت) گمراهی او را به وادی هلاکت می‌کشاند. بدانید! فرمان کوچ برای شما صادر شده و به زاد و توشه (این راه پر خطر) راهنمایی شده‌اید. و ترسناکترین چیزی را که بر شما از آن بیمناکم دو چیز است: هواپرستی و آرزوهای دراز (نخستین، انسان را از پیروی از حق باز می‌دارد و دومی، آخرت را به فراموشی می‌سپارد). (حال که چنین است) در این دنیا، از این دنیا، زاد و توشه‌ای بگیرید که فردا بتوانید خود را با آن حفظ کنید. شرح و تفسیر: جایگاه دنیا و آخرت از دیدگاه علی علیه‌السلام همانگونه که در بالا اشاره شد، امام علیه‌السلام در این خطبه غرا برای سوق دادن انسانها به زهد و بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیا به ده نکته مهم اشاره می‌کند، زیرا، همانطور که در حدیث آمده و تجربه نیز در تمام طول تاریخ ثابت کرده حب دنیا سرچشمه همه گناهان و (راس کل خطیئه) است و بی‌اعتنایی به آن نخستین و مهمترین گام برای اصلاح نفوس و مبارزه با فساد فردی و اجتماعی است. در نخستین نکته به سپری شدن دنیا و وداع کردن آن با

اهل دنیا اشاره کرده می‌فرماید: اما بعد دنیا روی برگردانده و وداع خویش را

اعلام داشته است، (اما بعد فان الدنيا قد ادبرت، و آذنت بوداع). چگونه دنیا پشت کرده و آهنگ وداع کرده است؟ نشانه‌های آن، بسیار روشن است. قبرستانهای خاموشی که از نسلهای پیشین، یعنی پادشاهان و فرماندهان و زورمندان، جوانان و کودکان و پیران، باقی مانده همه، گواه ادبار دنیا و فریادهای وداع آن است. قد خمیده پیران، موی سپید کهنسالان و بیماریهای گوناگون مشرفان به مرگ هر یک نشانه‌ای از ادبار دنیا و اعلان وداع او است. ظاهرا دنیا خاموش است، اما گویی، با هزار زبان، سخن می‌گوید! این، همان است که علی علیه‌السلام در یکی دیگر از خطب نهج‌البلاغه، به آن اشاره کرده می‌فرماید: فکفی واعظا بموتی عایتتموهم، حملوا الی قبورهم غیر راکبین و انزلوا فیها غیر نازلین. فکانهم لم یكونوا للدنيا عمارا و کان الاخره لم تزل لهم دارا، برای عبرت و اندرز شما، همین بس است که مردگانی را با چشم خود دیده‌اید که آنها را بی‌اختیارشان، به گورهایشان حمل می‌کردند و در میان قبر قرار می‌دادند، بی‌آن که خود، بتوانند یا بخواهند در آن روز فرود آیند. (چنان از نظرها محو می‌شوند) که گویی، هرگز در میان مردم این گیتی نبوده‌اند و گوئی سرای آخرت، همواره خانه آنان بوده است.

در نکته دوم، اشاره به موضوع اقبال آخرت و روی آوردن سرای دیگر است، می‌فرماید: آخرت روی آورده و طلایه‌های آن آشکار گردیده است، (و ان الاخره قد اقبلت، و اشرفت باطلاع). نخستین منزلگاه آخرت، مرگ است که همواره، مردم جهان را یکی پس از دیگری در کام خود فرومی‌برد و این، خود نشانه روی آوردن جهان آخرت است. به این ترتیب، امام علیه‌السلام به همگان هشدار می‌دهد که دیر یا زود، آماده وداع با این جهان و گام نهادن در سرای دیگر شوند و آنچه را که لازمه این سفر عمومی و پر خوف و خطر است فراهم سازند و پیش از آن که فرصت از دست رود به تهیه ساز و برگ برخیزند. در سومین نکته ترسیم بسیار گویا و جالبی از چگونگی این سرا و آن سرا و پیوند و ارتباط میان این دو فرموده و می‌گوید: بدانید! امروز، روز تمرین و آمادگی است و فردا روز مسابقه. جایزه برندگان بهشت و سرانجام (شوم) عقب ماندگان آتش دوزخ است، (الا و ان الیوم المضمار و غذا السباق و السبقه الجنه و الغایه النار)، در تشبیهی که در این جمله زیبا وارد شده، انسان را به سوارکارانی همانند می‌کند که در یک مسابقه بزرگ شرکت می‌کنند. روشن است که آنها باید قبلا به تمرین فراوان پردازند و خود را آماده کنند

و از آنجا که تمرین سواری با اسبها، آنها را چابک و ورزیده و در عین حال لاغر می‌کند، عرب، از آن تعبیر به مضمار یعنی مکان یا زمان لاغر شدن می‌کند. جالب این که به گفته راغب در مفردات، ضمیر، به هر حیوان لاغری گفته نمی‌شود بلکه به حیوان لاغری گفته می‌شود که بر اثر تمرین و کار لاغر شده باشد که لازمه آن چابکی است. بعد از آن، دوران مسابقه شروع می‌شود و در هر مسابقه‌ای جوایزی برای برندگان و تبعاً خسارتی برای بازندگان خواهد بود. امام علیه‌السلام زندگی این جهان را دوران ورزیدگی و آمادگی و میدان آخرت را میدان مسابقه و جایزه برندگان را بهشت و خسارت بازندگان را آتش دوزخ می‌شمارد. بدیهی است که هیچ کس در میدان مسابقه نمی‌تواند مشغول تمرین و آمادگی و ورزیدگی شود، بلکه باید آنچه در این زمینه لازم است از قبل فراهم شده باشد، در میدان محشر نیز جایی برای تهیه حسنات و توبه از سیئات و تهذیب نفوس و تطهیر قلوب نیست. همه اینها باید در دنیا فراهم شده باشد. کسانی که این واقعیت را به فراموشی سپارند و آمادگی لازم را از نظر روحانی و معنوی، در این دنیا فراهم نکنند، به یقین در مسابقه سرنوشت ساز آخرت، شکست می‌خورند، شکستی که سرانجامش دوزخ است.

این نکته نیز قابل توجه است که برندگان جوایز مسابقه همه در یک سطح نیستند و ردیف نخست و دوم و سوم و ... دارند. در مسابقه بزرگ و سرنوشت ساز آخرت نیز مطلب همین است. از آنچه گفتیم روشن شد که سباق به معنای مسابقه و سبقه به معنای هدفی است که به سوی آن پیش می‌روند و سبقه (بر وزن لقمه) به معنای جایزه است. مرحوم سیدرضی - رضوان الله تعالی علیه - در ذیل همین خطبه - چنان که خواهیم دید - اشاره به نکته ظریفی کرده و آن این که چرا امام علیه‌السلام در مورد جنت (بهشت) فرموده (و السبقه الجنه) و در مورد نار (جهنم) تعبیر به غایت کرده و نه سبقه! آن گاه می‌گوید که این به خاطر آن است که سبقه،

هدف مطلوبی است که به سوی آن پیش می‌روند و بهشت چنین است، ولی دوزخ هدف محبوبي نیست، بلکه سرانجام شومی است که شکست خوردگان گرفتار آن می‌شوند، به همین دلیل امام علیه‌السلام در میان این دو تعبیر تفاوت گذارده است. این سخن، با آیه شریفه (سابقوا الی مغفره من ربکم و جنه عرضها کعرض السماء و الارض) به پیش تازید برای رسیدن به آموزش پروردگارتان و بهشتی که پهنه آن مانند پهنه آسمان و زمین است منافاتی ندارد، زیرا تعبیر به سابقوا به معنای مسابقه در این جهان نیست بلکه

ه آماده شدن برای مسابقه در جهان دیگر است. به دلیل این که جنت و بهشت را هدف نهایی این مسابقه قرار داده است. به تعبیر دیگر، در اینجا، مسابقه‌ای است به سوی اعمال خیر و در آنجا مسابقه‌ای است به سوی بهشت جاویدان که نتیجه اعمال است. در چهارمین نکته اشاره به یکی از مهمترین توشه‌های این سفر بزرگ و خطرناک می‌کند و آن توشه توبه است. می‌فرماید: آیا کسی نیست که پیش از فرا رسیدن مرگش از خطاهایش توبه کند؟ آیا انسانی پیدا نمی‌شود که قبل از رسیدن روز ناراحتیش عمل نیکی برای خود انجام دهد؟ (افلا تائب من خطیئته قبل منيته! الا عامل لنفسه قبل یوم بوسه! این تعبیرها- که برای تحریک و تشویق هر چه بیشتر آگاهان و تنبیه و بیدار ساختن غافلان ایراد شده است- در واقع نتیجه منطقی جمله‌های قبل است، زیرا با توجه به این که دنیا، به سرعت پیش می‌کند و آخرت با شتاب روی می‌آورد و امروز، روز آمادگی و فردا، روز مسابقه سعادت و شقاوت است، چرا افراد عاقل و هوشیار، با توبه کردن و بازگشت به سوی خدا و انجام عمل نیک پیش از آن که فرصت از دست رود خود را آماده این سفر نکنند؟ این همان چیزی است که در خطبه دیگری نیز به آن اشاره شده می‌فرماید: فاعملوا و اتم فی ن

فس البقاء، و الصحف منشوره و التوبه مبسوطه، حال که در متن زندگی و حیات قرار دارید، و نامه‌های عمل باز و میدان توبه گشوده است عمل صالح انجام دهید. قیامت را به یوم بوس تعبیر کردن، به خاطر حوادث شدید و عذابهای سخت و نگرانیهای فوق‌العاده آن است. آن عذابها در آیات مختلف قرآن منعکس شده است و به انسانها هشدار می‌دهد تا امروز که فرصتی در دست دارند، برای آن روز سخت- که انبوه مشکلات آن را احاطه کرده- فکری کنند و ذخیره‌ای بیندوزند. در پنجمین نکته، به فرصتهای زودگذر و موقت، اما بسیار پر ارزش اشاره می‌کند که غفلت از آن، مایه ندامت و پشیمانی سخت و دردناک است، می‌فرماید: آگاه باشید! شما، در دوران امید و آرزویی به سر می‌برید (که فرصت بسیار خوبی برای اندوختن ذخائر معنوی است) و مرگ، در پی آن است، با این حال هر کس (از این فرصت استفاده کند) و در ایام امیدش، پیش از فرارسیدن اجلش، به عمل صالح پردازد، اعمالش به او سود می‌بخشد و فرارسیدن اجلش زیانی به او نمی‌رساند، الا و انکم فی ایام امل من ورائه اجل، فمن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله فقد نفعه عمله و لم یضره اجله. و هر کس که در این ایام امیدش، و پیش از فرارسیدن اجلش، در عمل کوتاه

ی کند، گرفتار خسران شده و فرارسیدن اجلش برای او زیان بخش خواهد بود، (چرا که فرصتی گرانبها و غیر قابل بازگشتی را از دست داده است)، و من قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله و ضره اجله. تعبیر به ایام امل (روزهای امید)، از زندگانی دنیا، تعبیر لطیفی است که موقعیت مثبت این جهان را روشن می‌سازد، زیرا دقائق عمر بهترین فرصت برای رسیدن به سعادت جاودان است. گاه می‌شود که انسان با استفاده از توبه‌ای که در لحظه زودگذری از این زندگی انجام می‌شود دریا‌های آتش را خاموش می‌کند و با عمل خالصی که در ساعتی از عمرش انجام می‌گیرد، بهشت جاودان را برای خود خریداری می‌کند. در ششمین نکته، امام علیه‌السلام به مساله مهمی می‌پردازد که بسیاری از مردم، از آن غافلند و آن این که می‌فرماید: آگاه باشید! همانگونه که به هنگام ترس و ناراحتی، (بر خدا عمل می‌کنید) به هنگام آرامش نیز عمل کنید، الا فاعملوا فی الرغبه کما تعملون فی الرهبه! خداپرستی و دینداری، به این نیست که در مشکلات، به سوی خدا رویم و دست به دامان لطف او بزنیم، اما به هنگام فرونشستن طوفان مشکلات خدا و طاعت او را به فراموشی بسپاریم. اگر چنین باشد مشرکان و بت پرستان عصر جاهلیت ن

یز از خداپرستان خالص بودند، زیرا قرآن درباره آنها می‌گوید: (فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذاهم یشرکون) هنگامی که سوار بر کشتی شوند (و امواج غول پیکر دریا و گردابها از هر سو آنها را احاطه کند) خدا را با اخلاص

می‌خوانند، ولی هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، راه شرک را پیش می‌گیرند. و در جای دیگر خطاب به این گونه افراد، می‌فرماید: (و اذا مسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الا-ایاه فلما نجاکم الی البر اعرضتم و کان الانسان کفوراً) هنگامی که در دریا، زبانی به شما برسد (و خطراتی به سراغ شما بیاید)، تمام کسانی که (برای حل مشکلات می‌خوانید) جز او (خدا) به فراموشی سپرده می‌شوند، اما هنگامی که شما را به خشکی و ساحل می‌رساند و نجات می‌دهد، رویگردان می‌شوید و انسان بسیار ناسپاس است. غافل از این که روی آوردن در مشکلات به سوی خدا افتخاری نیست، بلکه افتخار آن است که در آرامش و راحتی و سلامت و قدرت، انسان متوجه خدا باشد و طوق بندگی او را بر گردن نهد. آنها که در چنین ساعتی به یاد او هستند خدا آنان را در ساعات سخت و طوفانی از لطف خود محروم نخواهد کرد. نشانه ایمان خالص آن است که ا

نسان در سلامت و بیماری، جوانی و پیری، فقر و غنا، پیروزی و شکست، آزادی و زندان و بالاخره در همه حال به یاد او باشد و بر آستان او پیشانی نهد. به همین دلیل، پیامبران بزرگ و امامان و پیشوایان راستین را می‌بینیم که در همه حال، به یاد او بودند. حالات علی علیه‌السلام را در زمانی که در گوشه خانه بود و دستش به ظاهر از همه جا کوتاه بود، با زمانی که ظاهراً بر تخت قدرت تکیه زده بود، یکسان می‌بینیم. عبادت و راز و نیاز شبانه، رسیدگی به بینویان و دردمندان، زهد و بی‌اعتنایی نسبت به دنیا، در هر دو حالت از زندگی او ظاهر و آشکار بود. در هفتمین نکته، باز، به همگان هشدار می‌دهد و می‌فرماید: بدانید! من، هرگز چیزی را مانند بهشت ندیدم که طالبانش (این گونه) به خواب فرورفته باشند و نه همانند آتش (وحشتناک) دوزخ که فراریان از آن (این گونه) به خواب فروروند، الا و انی لم ار کالجنه نام طالبها و لا کالنار نام هاربها. افرادی را دیده‌ایم که وقتی سفر کوچکی در پیش دارند که مختصر منافع مادی در آن است، شبانگاه خواب از چشمشان می‌پرد و بیدار می‌مانند و یا هنگامی که خطری جزئی آنها را تهدید می‌کند، خواب به چشمانشان فرو نمی‌رود، با این حال چگونه ممکن ا

ست که انسان طالب بهشت در سرای جاودان باشد- نعمتی که بالاتر از آن تصور نمی‌شود، یا ترسان از آتش دوزخ باشد، درد و رنج جاودانی بی‌ظنیری که از آن رنجی برتر تصور نمی‌شود- ولی چنان به خواب غفلت فرورود که گویی، خبر نیست که نیست؟! این پدیده ممکن است از ضعف ایمان نسبت به جهان دیگر سرچشمه گیرد و یا از غرق شدن در منافع زودگذر و زرق و برق دنیا، هر چه باشد پدیده‌ای دردناک و وحشتناک است. به هر حال، وظیفه رهبران الهی است که مردم را همواره از این خواب غفلت بیدار کنند و با تقویت مبانی ایمان و زدودن آثار خودباختگی در برابر سود و زیان زودگذر دنیا، آنان را به وظایف اصلی و اهداف بزرگی که در پیش دارند آشنا و آشناتر سازند. در هشتمین نکته، امام علیه‌السلام به مساله مهم دیگری در همین رابطه اشاره کرده، می‌فرماید: آگاه باشید! آنها که از حق سود نگیرند، زیان باطل دامانشان را خواهد گرفت و آن کس که (انوار) هدایت او را به راه راست نبرد، (ظلمت) گمراهی او را به وادی هلاکت می‌کشاند، الا و انه من لا ینفعه الحق، یضره الباطل: و من لا یستقیم به الهدی، یجر به الضلال الی الردی. عمق این سخن، هنگامی روشن می‌شود که تعریف واضحی از حق و باطل داشته باشیم.

حق، عبارت از واقعیتها است، خواه، حق تکوینی باشد یا تشریحی. حق تکوینی واقعیتهای جهان هستی است و در مقابل آن باطل، همان خیالها و سرابها، موجوداتی که جز در عالم پندار وجود ندارند، است. و حق در جهان تشریح، همان امتیازاتی است که در قوانین الهی برای افرادی یا گروههایی بر طبق مصالح معین و لیاقتها و شایستگیهای ذاتی یا اکتسابی قرار داده شده است. و باطل همان قانون شکنیهای در لباس قانون و بی‌عدالتیهای تحت عنوان عدل و سلب حریت و آزادی واقعی در زیر نقاب آزادیخواهی است. بدیهی است، آن کس که به سراغ حق نرود، خواه در جهان تکوین یا در جهان تشریح، در دام باطل یعنی خیالات واهی و سرابهایی که از دور به شکل آب است و از نزدیک هیچ نیست، گرفتار می‌شود و روشن است که انسان از طریق هیچ به جایی نمی‌رسد. این واقعیتها است که منبع آثار است، ولی خیالات خام و پندارهای بی‌اساس، جز خسران و زیان، چه سودی دارد؟! ممکن است انسان چند صباحی از طریق هیچ و پوچ و باطل، مردمی را اغفال کند و با وعده و وعید، آنها را سرگرم سازد به بن بست

می‌رسد، بن بستنی که جز خسران و بدبختی برای خودش و دیگران به بار نمی‌آورد. بنابراین، اگر مولی می‌فرماید: آن کس که حق او را

سود نبخشد، زیان باطل دامنش را می‌گیرد و آن کس که با نور هدایت راه نسپرد، در وادی گمراهی سرگردان و هلاک می‌شود یک، واقعیت بسیار روشن است. درست است که قبول حق و پیروی از آن، غالباً با تلخیهایی همراه است، ولی این تلخی مانند تلخی دوی شفا بخشی می‌باشد که پایانش، سلامت و عافیت و رهایی از چنگال بیماری و مرگ است. از آنچه در بالا گفته شد، این مطلب آشکار گشت که حق و باطل، وجودهای ساختگی و امور اعتباری نیستند، حق در عالم تکوین آفرینش همان وجودهای عینی است و در جهان تشریح همان بایدها و نبایدهایی است که از مصالح و مفاسد- که واقعیتهای عینی هستند- سرچشمه می‌گیرد. به خواست خدا، در موارد مناسب در این رابطه شرح بیشتری خواهیم داد. به هر حال هدف امام از بیان این جمله علاوه بر توجه دادن به یک اصل کلی که در سرنوشت انسانها بیشترین اثر را دارد، این است که به مردم بفهماند اگر از دستورات او که هماهنگ با حق و عدالت است پیروی نکنند، در چنگال ظلم و ستم گرفتار خواهند شد و زیان باطل، تمام زندگی آنها را فرا خواهد گرفت، همانگونه که سرانجام نیز چنین شد. در نهمین نکته امام علیه‌السلام به مطلب مهم دیگری اشاره می‌کند که همه انسانها در آن شریکند و

بخواهند یا نخواهند، باید به آن تن در دهند، می‌فرماید: بدانید! فرمان کوچ، برای شما صادر شده و به زاد و توشه (این راه پر خطر)، راهنمایی شده‌اید، الا- و انکم قد امرتم بالظعن و دلتم علی الزاد. فرمان کوچ، همان قانون فرسودگی و مرگ است که حاکم بر زندگی همه انسانها است، کودکان، رو به جوانی می‌روند و جوانان، رو به سوی کهولت و سرانجام، پیری و فرسودگی و در پایان مرگ است. این قانونی است تخلف ناپذیر و بدون استثنا و قانونی است که احدی هر قدر قوی و نیرومند و هوشیار و آگاه باشد، قدرت مخالفت با آن را نخواهد داشت. این مسیری است که دست قدرت آفریدگار به منظور تکامل انسانها برای آنان ترسیم کرده است. در جای جای آیات قرآن نیز این فرمان تکوینی در کتاب تشریح آمده است. در یک جا می‌فرماید: (کل نفس ذائقة الموت) هر انسانی سرانجام مرگ را می‌چشد. در جای دیگر می‌فرماید: (اینما تکونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده) هر جا باشید مرگ شما را درمی‌یابد، هر چند در برجهای محکم قرار گیرید. حتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- که برترین موجودات عالم خلقت است- مخاطب به این خطاب می‌شود. انک میت و انهم میتون، به یقین تو وفات می‌کنی و آنها

نیز خواهند مرد. نه تنها انسانها، که جهان خلقت جملگی، رو به سوی مرگ می‌رود: کل شیء هالک الا وجهه، همه چیز جز، ذات او، فانی می‌شود. و امثال این تعبیرها. این احتمال نیز وجود دارد که مراد از فرمان کوچ، در جمله امرتم بالظعن فرمان آمادگی برای کوچ از دنیا باشد، مانند آنچه در خطبه ۲۰۴ آمده است که می‌فرماید: (تجهزوا رحمکم الله- فقد نودی فیکم بالرحیل، آماده حرکت شوید! که ندای رحیل در میان داده شده است). و اما در مورد دستور به زاد و توشه، تمام انبیای الهی بدون استثنا این دستور را از سوی خدا با خود آوردند که ای انسانها، راهی پر نشیب و فراز و پر خوف و خطر، در پیش دارید، راهی دراز و طولانی که فاصله دنیا و آخرت را در برمی‌گیرد و این راه را، بی‌زاد و توشه، نمی‌توان طی کرد و زاد و توشه این راه، چیزی جز تقوا و ایمان و عمل صالح نیست، و تزودوا فان خیر الزاد القتوی، و زاد و توشه برگیرید! به یقین، بهترین زاد و توشه، پرهیزکاری است. آنچه در بازار قیامت خریدار دارد و مایه نجات و رستگاری است، همان قلب سلیم و مملو از عشق و ایمان به خدا و نورانیت تقوا است: یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم، در آن روز که مال و فرزندان

سودی نمی‌بخشد، مگر کسی که با قلب سلیم (و خالی از هر گونه شرک) به پیشگاه خدا آید. رهروان این راه، به نقش و نگارهای منزلگاههای وسط راه نباید دل خوش کنند و فریب زرق و برق این کشتی را بخورند، بلکه باید به سر منزل مقصود و ساحل نجات فکر کنند و ببینند در آنجا چه چیزی به کار می‌آید. (المال و البنون زینه الحیاه الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر

املا، مال و فرزند زینت زندگی دنیا است و کارهای نیکی که باقی می‌ماند، ثوابش نزد پروردگارت بهتر و امید بخش‌تر است. در دهمین و آخرین نکته، امام علیه‌السلام بعد از بیدار ساختن پیروان خود و توجه دادن به موقف دنیا نسبت به آخرت و کارهای مختلفی که برای نجات ابدی باید انجام گیرد به دو مانع خطرناک و هولناک بر سر راه سعادت انسان و مسیر قرب الی الله، اشاره کرده، می‌فرماید: ترسناکترین چیزی را که بر شما از آن بیمناکم دو چیز است: هواپرستی و آرزوهای دراز، و آن اخوف ما اخاف علیم اثنتان: اتباع الهوی، و طول الامل. همین معنا، در خطبه ۴۲ با توضیح بیشتری - به خاطر اهمیت فوق‌العادی که دارد - آمده است، می‌فرماید: ایها الناس! و آن اخوف ما اخاف علیکم اثنان: اتباع الهوی و طول الامل. فاما

اتباع الهوی فیصد عن الحق، و اما طول الامل فینسی الاخره، ای مردم! بدانید که ترسناکترین چیزی که از آن بر شما خائفم، دو چیز است: پیروی از هوا و هوس و آرزوهای طولانی. پیروی از هوا و هوس، انسان را از حق بازمی‌دارد و آرزوهای طولانی آخرت را به دست فراموشی می‌سپارد. بررسی روایات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشان می‌دهد که امیرمومنان علی علیه‌السلام این سخن را از استاد بزرگ و پیشوایش، پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم اقتباس کرده است، زیرا همین معنا در بحارالانوار، ضمن کلمات آن حضرت نقل شده است. در واقع این دو موضوع، بزرگترین مانع راه و وحشتناکترین عوامل گناه است، زیرا، هواپرستی، هیچ حد و مرزی را به رسمیت نمی‌شناسد و هنگامی که بر انسان چیره شود، چشم و گوش او را نابینا و کر می‌کند، نه قدرت شنوایی سخنان حق پیامبران و پیشوایان معصوم را دارد و نه چشم دلش، توانایی دیدن آنچه را در این جهان، در اطراف او می‌گذرد دارا است و به این ترتیب او مانند کوران و کرانی است که در جاده پر خطری به راه افتاده و هر لحظه احتمال سقوطش در پرتگاه می‌رود. و اما آرزوهای دور و دراز دنیا و مواهب مادی را چنان در چشم انسان تزیین می‌کن

د که گویی جایگاه ابدی همین جا است و به این ترتیب، در بیابان زندگی گرفتار سرابهایی می‌شود و برای همیشه از رسیدن به مقصد بازمی‌ماند. در پایان این خطبه، این معلم بزرگ جهان انسانیت، در یک نتیجه‌گیری کوتاه و پرمعنا، چنین می‌فرماید: حال که چنین است، در این دنیا، از این دنیا، زاد و توشه‌ای برگیرید که فردا بتوانید خود را با آن حفظ کنید، تزودوا فی الدنيا من الدنيا ما تحرزون به انفسکم غدا. آری، سفری طولانی در پیش است و راهی بس دور و دراز. در اینجا، زاد و توشه فراوان به چنگ می‌آید، ولی در نیمه راه، خبری نیست. عاقل باید این هشدار مهم را به گوش جان بشنود و در جمع زاد و توشه، با جد تمام، به پا خیزد و پیش از فوت وقت، بار سفر را ببندد و آن اندازه جمع‌آوری کند که تا پایان سفر او را کافی باشد. از خطراتی که بر سر راهش کمین کرده‌اند، به شدت بپرهیزد و از شیاطینی که در هر گوشه و کنار، با سخنان و اعمال و سوسه انگیزشان، او را به سوی خود می‌خوانند برحذر باشد. نکته‌ها: ۱- دنیا و آخرت در احادیث اسلامی از دیدگاه اسلام و تمام ادیان آسمانی، دنیا سرای ناپایداری است که انسان برای اندوختن زاد و توشه و کسب کمال و معرفت و به دست آوردن بال

و پر برای پرواز در سرای جاویدان به آن گام نهاده است و به همین دلیل خداوند او را با انواع آزمایشها و تمرینهای سخت، اعم از عبادات و طاعات و ترک شهوات و مصائب و مشکلات - که با زندگی دنیا آمیخته است پرورش می‌دهد و برای زندگی ابدی در جهان دیگر - که سرایی است مملو از خیر و برکت برای نفوس پاک و مهذب - آماده می‌سازد. در روایات از تعبیرات بسیار متنوعی برای بیان این واقعیت استفاده شده است که هر یک از دیگری زیباتر و پرمعناتر است. در خطبه بالا دنیا به میدان تمرین و کسب آمادگی برای مسابقه در سرای دیگر تشبیه شده است، و امتیاز برندگان این مسابقه بهشت و سرنوشت بازندگان، دوزخ ذکر شده است. در حدیث معروفی می‌خوانیم: الدنيا مزرعه الاخره، بدیهی است که مزرعه جای زیستن نیست، بلکه جای فراهم کردن آذوقه جهت زیستن در محل دیگر است. در تعبیرات دیگری که در نهج‌البلاغه آمده است، از دنیا تعبیر به متجر (تجارخانه) و گاه دار موعظه (سرای اندرز و محل فراگیری علم و آگاهی) و گاه مصلی (نمازخانه) شده است، می‌فرماید: ان الدنيا دار صدق لمن صدقها... و دار موعظه لمن اتعظ بها، مسجد احباء الله و مصلی ملائکه الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله، دنیا جا

یگانه صدق و راستی است، برای آن کس که با آن به درستی رفتار کند... سرای اندرز است، برای آن کس که از آن پند گیرد، مسجد دوستان خدا و نمازگاه فرشتگان پروردگار و محل نزول وحی الهی و تجارتخانه اولیاء حق است. در تعبیر دیگری، از امام علی بن الحسین علیه‌السلام از حضرت مسیح علیه‌السلام نقل شده است که به اصحاب خاص خود (حواریون) فرمود: انما الدنیا قنطره فاعبروها و لا تعمروها، دنیا پلی است که باید از آن بگذرید، نه این که توقف کنید و به آبادی و زرق و برق آن پردازید. در حدیث دیگری، همین معنا، از امام صادق علیه‌السلام از موعظه‌های لقمان حکیم به فرزندش، نقل شده است که دنیا را به منزله پلی دانسته که بر نهی زده شده و باید از آن عبور کرد. در تعبیرهای دیگری در نهج‌البلاغه، دنیا، به عنوان دار ممر (سرای گذرگاه) و دار مجاز (سرای عبور) معرفی شده است. و بالاخره، در حدیث دیگری که از امام هادی علیه‌السلام نقل شده، دنیا را به عنوان بازاری معرفی می‌کند که گروهی در آن سود می‌کنند و گروهی زیان می‌برند، ایشان فرموده‌اند: الدنیا سوق ربح فیها قوم و خسر آخرون، دنیا، بازاری است که گروهی در آن سود می‌برند و گروهی زیان می‌بینند. تمام این تعبیرات،

نشان می‌دهد که نباید به دنیا، به عنوان یک هدف نهایی نگاه کرد، بلکه ابزار و وسیله‌ای است برای اندوختن سرمایه عمل صالح و تحصیل معارف الهی جهت نتیجه‌گیری در جایگاه ابدی. ممکن است این مطلب در نظر بعضی ساده باشد، ولی در واقع سرنوشت سازترین مساله در زندگی انسانها، همین مساله است که به مواهب مادی دنیا و امکاناتی که در اختیار او است، به کدام دیده نگاه می‌کند، دیده ابزار و وسیله یا دیده هدف نهایی و مطلوب واقعی - و به اصلاح - غرض غایی. تاکید امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در آغاز این خطبه بر این مطلب که دنیا میدان آمادگی برای مسابقه سرای آخرت است، در واقع یک پایه‌گذاری محکم برای سایر اندرزهای مهمی است که در این خطبه آمده است. ۲- زیان غیر قابل جبران! نکته دیگری که در لابه‌لای این فراز از خطبه، بدان اشاره شده و توجه به آن بسیار لازم است، این است که خسارت‌هایی که در زندگی این جهان، دامن انسان را می‌گیرد و فرصتهایی که از دست می‌رود، بعد از پایان زندگی و سرآمد عمر، قابل جبران نیست. در واقع، مسابقه‌ای که انسانها در پیش دارند، تنها، یک بار انجام می‌شود، یک دوران آمادگی و یک میدان مسابقه و دیگر، تکراری در آن نیست که افراد غاف

ل و بی‌خبر یا مقصر کوتاه‌نگر، بعد از آگاهی از خسران عظیمی که دامانشان را گرفته است، به فکر چاره و جبران مافات بیفتند! به همین جهت، امام علیه‌السلام در جمله‌های بالا فرمود: و من قصر فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله و ضره اجله، هر کس در ایام امید و آرزو پیش از فرارسیدن اجلش کوتاهی کند، خسران می‌بیند و فرارسیدن اجل، برای او زیانبار خواهد بود. ندامتها و پشیمانیها، هرگز مشکلی را حل نمی‌کند و فریاد (رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت) - خدا را، ای فرشتگان الهی! مرا بازگردانید تا اعمال صالحی را که انجام نداده‌ام به جا آورم - با پاسخ (کلا) (هرگز چنین نیست) - روبرو خواهد شد. و به گفته شاعر: افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایه عمر جاودانی بگذشت تشنه به کنار جوی، چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت و به گفته شاعر دیگر: افسوس که عمری پی اغیار دویدیم از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم سرمایه ز کف رفت، تجارت نمودیم جز حسرت و اندوه، متاعی نخریدیم ۱- کدام زاد و توشه را از این جهان برگیریم! اگر انسانها را به مسافرانی تشبیه کنیم که از یک محیط کوچک و آلوده، به سوی جهانی بزرگ و مملو از پاکیها و نیکیها

در حرکتند، چیزی به گزاف نگفته‌ایم، بلکه مسافرت واقعی همین سفر است که انسان از جهان پست و کوچک دنیا به سوی جهان والا- و بی‌نهایت آخرت کوچ می‌کند و تمام اموری که در یک سفر معمولی دنیا، از مکانی به مکان دیگر لازم است، در این سفر نیز وجود دارد: زاد و توشه و مرکب، مبدا و مقصد، دلیل راه، موانع و خطرات و احیانا راهزنان راه، که بحث درباره هر یک از اینها گسترده است. در مورد زاد و توشه، قرآن مجید با صراحت تمام آن را تقوا و پرهیزگاری، یعنی پرهیز از گناهان و اطاعت فرمان خدا و گرایش به تمام نیکیها و پاکیها معرفی می‌کند. در جای جای خطبه‌های نهج‌البلاغه روی این معنا تکیه شده است، از جمله در خطبه ۱۸۳ می‌فرماید: و ائتم بنو سبیل علی سفر من دار لیست بدارکم و قد اودنتم منها بالارتحال و امرتم فیها بالزاد، شما مانند

مسافرانی هستند که از سرایی که خانه (حقیقی) شما نیست (به سوی سرای جاودان خود) در حرکتید. فرمان کوچ از این سرا، صادر شده و دستور گرفتن زاد و توشه را به شما داده‌اند. در اینجا، جای این سؤال باقی می‌ماند که معمولاً زاد و توشه در طول مسافرت به کار می‌آید نه در مقصد، در حالی که تقوا و پرهیزگاری در قیامت به کار می‌آید و سبب نجات و کلید ورود در بهشت است، پس چگونه نام زاد و توشه، بر تقوا نهاده شده است؟ توجه به این نکته، پاسخ این سؤال را روشن می‌سازد و آن این است که مبدا این سفر طولانی، از لحظه مرگ و سکر موت شروع می‌شود و در عالم برزخ ادامه دارد و همچنان در مواقع قیامت و منزلگاههای سؤال و حساب و صراط- که منازل مخوف و متعددی هستند- تداوم می‌یابد تا سرانجام به بهشت منتهی شود. بی‌شک تقوا هم در جهان برزخ زاد و توشه راه است و هم در مواقع قیامت و منزلگاههایی که قبل از ورود به بهشت وجود دارد. آری، زاد و توشه تقوا است که انسان را از این منازل پر خطر، به سلامت عبور می‌دهد و به سر منزل مقصود- که بهشت برین و جنات عدن است- رهنمون می‌شود. این نکته نیز قابل دقت است که اگر در آیه شریفه، ان اکرمکم عند الله اتقاکم، ملاک و معیار کرامت و ارزش انسان، تقوا قرار داده شده، نیز ناظر به همین معنا است که تنها سبب نجات، تقوای برخاسته از ایمان است که گاه از آن به عنوان زاد و توشه و گاه به عنوان معیار کرامت انسان تعبیر شده است. در خطبه ۲۰۴ نهج البلاغه،

تعبیرات روشنی دیده می‌شود که توضیحی بر بحث بالا است، می‌فرماید: و انقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد! فان امامکم عقبه کوودا و منازل مخوفه مهوله لابد من الورد علیها و الوقوف عندها، با تهیه زاد و توشه (ایمان و تقوا و عمل صالح) به سوی آخرت حرکت کنید، زیرا، گردنه‌هایی سخت و دشوار و منزلگاههایی خوفناک، در پیش دارید که باید در آنها فرود آید و (مدتی) توقف کنید. از خدای بزرگ می‌خواهیم که توفیق تهیه این زاد و توشه پر ارزش را، پیش از فوت وقت به همه ما مرحمت کند و دست خالی (هر چند، هر چه فراهم کنیم، باز دست ما خالی است) در این سفر سرنوشت ساز، به راه نیفتیم. ۲- هواپرستی و آرزوهای دراز دو دشمن سرسخت سعادت انسان هشدار را که در پایان این خطبه، درباره خطرات عظیم هواپرستی و آرزوهای دراز داده شده، باید بسیار جدی گرفت، چرا که نقطه اصلی درد و خطر همین جا است. هواپرستی، بزرگترین مانع راه سعادت انسان است. تسلیم بی‌قید و شرط در برابر شهوات و خواسته‌های نفس، مهمترین دشمن سعادت بشر است. قرآن، حتی نسبت به این موضوع به پیامبران نیز هشدار می‌دهد، از جمله در مورد حضرت داوود می‌گوید که ما به داوود گفتیم: و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله، از هوای نفس، پیروی نکن! که تو را از طریق حق گمراه می‌سازد. در جای دیگر، از هواس نفس، به عنوان یک بت خطرناک، یاد می‌کند و می‌فرماید: افرایت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوه فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون، آیا دیدید آن کس را که معبودش را هوای نفس خویش قرار داده؟ و خداوند او را با علم (به این که شایسته هدایت نیست)، گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر چشمش پرده افکنده، با این حال چه کسی می‌تواند غیر از خدا، او را (در سایه توبه و بازگشت) هدایت کند، آیا متذکر نمی‌شوید؟ به راستی که هواپرستی، چشم و گوش را کور و کر می‌کند و بر عقل و فکر انسان، مهر می‌زند و او را از تشخیص بدیهی‌ترین مسائل زندگی، محروم می‌سازد! چه خطری از این برتر و بالاتر است؟! به همین دلیل، قرآن بهشت را تنها از آن کسانی می‌شمرد که از مخالفت خداوند خائف و در برابر هوای نفس ایستادگی به خرج دهند: و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی. آرزوهای دراز، به یقین، یکی از بدترین و خطرناکترین دشمنان سعادت انسان است، چرا که تجربه در تمام طول تاریخ نشان داده که انسان در بلند پروازی آرزوها هیچ حد و مرزی را به رسمیت نمی‌شناسد و هر قدر در آن پیش می‌رود، باز آرزو دارد از آن هم بیشتر رود. ب

دیهی است که چنین آرزوهای طولانی و بی‌حد و مرز تمام قدرت فکری و جسمی او را به جلب و جذب می‌کند و چیزی برای پرداختن به امر آخرت و زندگی جاویدان او باقی نمی‌گذارد. افرادی را می‌بینیم و می‌شناسیم که تا آخرین لحظات عمر چنان غرق

در خیالات واهی و آرزوهای دور و دراز بودند که حتی لحظه‌ای نتوانستند به امر تربیت فرزندان خود پردازند، تا گامی در راه تهذیب نفس بردارند. از شگفتیهای این آرزوها این است که هر چه انسان پیشتر می‌رود جاذبه‌های کاذب آن بیشتر می‌شود و امواج غرور و غفلت آن سهمگین‌تر می‌گردد. این همان است که قرآن مجید درباره آن خطاب به پیامبر اسلام، در اشاره به وضع گروهی از کفار می‌فرماید: (ذره‌م یا کلوا و يتمتعوا و يلهمهم الامل فسوف يعلمون)، آنها را به حال خود واگذار! تا بخورند و از لذت‌های این زندگی مادی بهره گیرند و آرزوها (ی دراز)، آنها را در غفلت فروبرد، ولی به زودی خواهند فهمید، (که چه اشتباه بزرگی کرده‌اند و چه فرصتهای پرارزشی را جاهلانه از دست داده‌اند). در کلمات قصار نهج‌البلاغه آمده است: من اطال الامل اساء العمل، آن کس که آرزوهای خود را طولانی کند، مرتکب اعمال بدی می‌شود. با استفاده از اسباب مشروع، هرگز نیل به

آن آرزوها امکان‌پذیر نیست، و فقط، از طریق آمیختن حلال به حرام و پامال کردن حقوق دیگران و به فراموشی سپردن فرمان خدا تنها به بخشی از آن خواهند رسید. در آخر خطبه ۸۶ نهج‌البلاغه، حضرت با تعبیر بسیار گویایی در این زمینه به همه انسانهایی که طالب سعادتند، هشدار داده است، و می‌فرماید: و اعلموا! ان الامل یسهی العقل و ینسی الذکر فاکذبوا الامل! فانه غرور و صاحبه مغرور، بدانید! آرزوهای دراز، عقل را گمراه می‌سازد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپرد. بنابراین به این گونه آرزوها اعتناء نکنید که فریب است و دارند این آرزوها فریب خورده است. این مساله، به قدری اهمیت دارد که امام علیه‌السلام در خطبه ۸۱، آن را رکن اصلی زهد می‌شمرد و می‌فرماید: ایها الناس! الزهاده، قصر الامل و الشکر عند النعم و التورع عند المحارم، ای مردم! زهد در سه چیز خلاصه می‌شود: کوتاهی آرزوها، و شکرگذاری در مقابل نعمتها و پرهیز از گناهان. آرزوهای آدمی، همیشه، فراتر از عمر و امکان و قدرت او است و به همین دلیل، هواپرستان و دنیاطلبان هرگز به آرزوی نهایی خود نمی‌رسند و غالباً به هنگام جان دادن با ناراحتی و زجر فراوان دنیا را وداع می‌گویند. بزرگ معلم جهان انسانیت، پ

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این مطلب را در ضمن مثال جالب و روشنی بیان کرده است. آن حضرت روزی سه قطعه چوب را گرفت، یکی را در پیش روی خود بر زمین فرونشاند و دومی را کمی آن طرفتر، ولی سومی را بسیار دورتر قرار داد. سپس رو به یاران کرد و فرمود: می‌دانید اینها چیست؟ عرض کردند: خدا و پیامبرش، آگاه‌تر است. حضرت فرمود: این قطعه چوبی که در برابر من قرار داد، به منزله انسان است، و قطعه دوم- که کمی از آن دورتر است به منزله اجل و پایان زندگی است و اما آن قطعه سوم- که در فاصله دوری قرار دارد- آرزوها است که انسان، به سراغش می‌رود، ولی اجل پیش از رسیدن به آن مانع و حائل می‌شود. البته نباید فراموش کنیم که اصل وجود آرزو و امید به آینده برای انسانها انگیزه حرکت و تلاش و کوشش و فعالیت است. وجود امید و آرزو در انسان عیب نیست، بلکه حسن است و بدون آن زندگی کردن بسیار مشکل است، اما آنچه مایه بدبختی می‌شود، آرزوهای غیر منطقی و بیش از حد و دور و دراز است. این، همان چیزی است که در حدیث معروف پیامبر، به عنوان یک اصل اساسی آمده است. آن حضرت فرموده: الامل رحمه لامتی و لو لا الامل ما رضعت والده ولدها و لا غرس غارس شجرا، امید به آ

ینده و آرزو، مایه رحمت برای امت من است. اگر نور امید نبود هیچ مادری، فرزندش را شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی نهالی نمی‌کاشت. بنابراین وظیفه معلمان اخلاق، در اینجا سنگین است، چرا که باید از یک سو چراغ امید به آینده و آرزو را در دلها فروزان کنند و از سوی دیگر آن را در حد معقول و منطقی محدود سازند. آرزوهای منطقی و معقول آن است که به مقدار نیاز انسان و در حد قدرت و توان او باشد و او را به گونه‌ای مشغول نکند که از اهداف اصلی حیات بماند. اسلام هرگز با برنامه‌ریزی برای آینده مخالف نیست، به خصوص برای کارهای اجتماعی که مایه سربلندی جامعه مسلمانان و عدم وابستگی آنها به دشمنان اسلام است. چنین کاری، نه تنها مذموم نیست، که نوعی عبادت محسوب می‌شود. در زندگی فردی نیز عاقبت‌اندیشی کار مقبولی است و همان چیزی است که در روایات به حزم تعبیر شده است. آنچه در اسلام مذموم شده در واقع یک چیز است و آن، این است

که انسان چنان غرق آرزوها شود که آخرت را به فراموشی بسپارد و تمام توان و نیروی خود را در آرزوهایی که هرگز به آن نمی‌رسد، صرف کند.

خطبه ۲۹- در نکوهش اهل کوفه

[صفحه ۲۰۳]

خطبه در یک نگاه: همانگونه که در ذکر اسناد خطبه آمد، بعضی از محققان، این خطبه را بخشی از خطبه ۲۷ دانسته‌اند. به نظر می‌رسد که واقعیت امر، چنین است، زیرا حال و هوای هر دو خطبه یکی است و هر دو نشان می‌دهند که مردم کوفه و عراق، در برابر حملات ایدایی معاویه و شامیان بسیار سست و خونسرد بودند، گویی نمی‌دانستند در اطرافشان چه می‌گذرد و غارتگران شام چه می‌کنند! امام، با ناراحتی شدید برای بیدار کردن افکار خفته و ارواح سست و تنبل آنها با شلاقهای آتشین سخن، آنها را زیر ضربات پی‌درپی خود قرار می‌دهد، شاید به خود آیند و خطری را که از سوی شامیان خونخوار آنها را تهدید می‌کند درک کنند و در برابر آنها به پا خیزند. ابن ابی‌الحدید، چنین نقل می‌کند: بعد از جریان حکمیت، بار دیگر امیرمومنان علیه‌السلام برای نبرد با معاویه آماده شد. وقتی این خبر به گوش معاویه رسید، به وحشت افتاد و نیروهای خود را برای مقابله با امام علیه‌السلام فراخواند. این وحشت زمانی افزایش یافت که خبر حرکت علی علیه‌السلام از کوفه و عبورش از نخیله به گوش معاویه رسید. معاویه برای ایجاد رعب و وحشت، ضحاک بن قیس فهری را خواست و به او دستور داد به طرف کوفه حرکت کند و هر کس را که در اطاعت علی علیه‌السلام می‌بیند، مورد هجوم قرار دهد و اموالشان را غارت کند. در هیچ جا توقف نکند. اگر روز را در شهری به سر می‌برد، شب را در جایی دیگر باشد، ولی هرگز در برابر نیروهایی که برای مقابله با او بسیج شده‌اند، مقاومت نکند. ضحاک، با حدود چهار هزار نفر نیرو حرکت کرد و هر جا رسید به قتل و غارت پرداخت و هر کس را در اطاعت امام علیه‌السلام دید کشت. به کاروان حاجیان خانه خدا حمله برد و آنها را غارت کرد. عمرو بن عمیس - برادرزاده عبدالله بن مسعود (صحابی معروف) - را با گروهی از یارانش در نزدیکی قطقطنه شهید کرد. وقتی این خبرها به امیرمومنان علی علیه‌السلام رسید، مردم را برای مقابله با این تهاجم توأم با وحشیگری فراخواند. هنگامی که گروهی سستی نشان دادند، حضرت خطبه بالا را ایراد فرمود. ترجمه: ای مردمی که بدنهایتان جمع و افکار و خواسته‌هایتان پراکنده است! سخنان (داغ) شما، سنگهای سخت را در هم می‌کشند، ولی اعمال (سست) شما دشمنانتان را به طمع می‌اندازد. در مجالس خود (داد سخن می‌دهید و رجز می‌خوانید)، می‌گویید: چنین و چنان خواهیم کرد، اما هنگامی که لحظه پیکار با دشمن فرامی‌رسد، می‌گویید: ای ج

نگ! از ما دور شو! آن کس که شما را (برای دفاع از حق) فراخواند، پاسخ آبرومندانه‌ای نمی‌شنود. و آن کس که شما را با قهر و زور (برای جهاد و انجام وظیفه) در فشار بگذارد، قلبش آرامش نمی‌یابد. شما پیوسته به بهانه‌های گمراه کننده متوسل می‌شوید و تعلل می‌ورزید و از من می‌خواهید که جهاد را به تاخیر اندازم، مانند بدهکاری که (بر اثر سستی و سهل‌انگاری از ادای دین خویش ناتوان شده) و از طلبکار خود پیوسته تمدید و مهلت می‌خواهد! افراد ضعیف و ناتوان، هرگز نمی‌توانند ستم را از خود دور کنند، و حق جز با تلاش و کوشش به دست نمی‌آید. از کدامین خانه بعد از خانه خود دفاع می‌کنید؟ (آیا برتر از دارالاسلام جایی هست؟) و همراه کدام امام و پیشوا بعد از من به مبارزه با دشمن برمی‌خیزید؟ (آیا امامی آگاهتر و عادلتر از من سراغ دارید؟) به خدا سوگند فریب خورده واقعی کسی است که فریب شما را بخورد و آن کس که بخواهد به وسیله شما پیروز شود به خدا سوگند همانند کسی است که در قرعه‌کشی و بخت‌آزمایی، برگ نابرنده‌ای نصیبش شود! و کسی که بخواهد به وسیله شما تیری به سوی دشمن پرتاب کند، مانند کسی است که با تیر سر و ته شکسته تیراندازی می‌کند. به خدا سوگند! به آن

جا رسیدم که گفتارتان را تصدیق نمی‌کنم و به یاری شما امیدی ندارم و دشمن را به وسیله شما تهدید نخواهم کرد. درد شما

چیست؟ داروی شما کدام است؟ طبابت و درمانتان از چه راهی میسر است؟ این گروه (شامیان) مردانی مانند شما هستند (چرا آنها این گونه متحدند و گوش به فرمان پیشوای ظالمشان هستند، ولی شما این گونه پراکنده و عصیانگرید؟) آیا سخن بدون آگاهی (مشکلی را حل می‌کند؟) و غفلت آمیخته با بی‌تقوایی و امید به پیروزی، در حالی که شایستگی آن را ندارید، (شما را به جایی می‌رساند؟) شرح و تفسیر: همانگونه که در بالا، تحت عنوان خطبه در یک نگاه آمد، امام علیه‌السلام این خطبه را در شرایط بسیار سخت و بحرانی ایراد فرموده است، در شرایطی که دشمن جسور و غارتگر برای تضعیف روحیه مردم عراق، در هر گوشه و کنار به حملات ایدایی و غافلگیرانه پرداخته بود و امام علیه‌السلام که راه چاره را در یک حرکت قوی و تهاجم همه جانبه می‌دید، به آماده ساختن مردم مشغول بود، ولی ناتوانی و سستی و ضعفی - که به علل گوناگون بر آن گروه مسلط شده بود - امکان تشکیل چنین نیرویی را سلب کرده بود. امام علیه‌السلام چاره‌ای جز این نداشت که از آخرین حربه برای بسیج این گروه سست و

پر ادعای کم قدرت، استفاده کند و آنان را زیر ضربات شلاق ملامت قرار دهد، شاید به خود آیند و خطراتی را که از هر سو آنها را احاطه کرده است با چشم خود ببینند. در نخستین جمله این خطبه امام علیه‌السلام انگشت روی عامل اصلی این ضعف و زبونی و ذلت می‌گذارد و به موشکافی این نکته مهم می‌پردازد و آن ناهماهنگی میان گفتار و عمل است که از ضعف اعتقاد باطنی به اهداف والا و آرمانهای مقدس، سرچشمه می‌گیرد. امام آنها را مخاطب ساخته، چنین می‌فرماید: ای مردمی که بدنهایتان جمع و افکار و خواسته‌هایتان پراکنده است! ایها الناس المجتمعه ابدانهم، المختلفه احوالهم! سخنان (داغ) شما، سنگهای سخت را در هم می‌شکنند، ولی اعمال (سست) شما، دشمنانتان را به طمع می‌اندازد، کلامکم یوهی الصم الصلاب، و فعلکم یطمع فیکم الاعداء! آری، بدبختی و زبونی و ذلت شما از اینجا سرچشمه می‌گیرد که روح وحدت از میان شما رخت بر بسته است. شما ظاهرا جمع و متحدید، اما در باطن تنها و پراکنده. همین امر سبب شده که به جای عمل و کار به لفاظی و رجز خوانی و سخنان داغ و آتشین بسنده کنید، همان کاری که در هر جامعه‌ای آشکار شود از درون فرومی‌ریزد و در مدتی کوتاه همه سرمایه‌های خود را از

دست می‌دهد. در مجالس خود، (داد سخن می‌دهید و رجز می‌خوانید)، می‌گویید: چنین و چنان خواهیم کرد، اما هنگامی که لحظه پیکار با دشمن فرامی‌رسد، می‌گویید: ای جنگ! از ما دور شو دور شو! تقولون فی المجالس: کیت و کیت، فاذا جاء القتال قلت: حیدی حیاد! این در واقع یکی از صفات بارز منافقان و افراد دو چهره و سست و بی‌اراده است که در مجالس خصوصی و عمومی داد سخن می‌دهند و از شجاعت و شهامت و تصمیم اراده قاطع بحث می‌کنند، اما گویی تمام قدرت آنها در زبان آنها خلاصه می‌شود و به هنگام ورود در میدان مبارزه چنان ضعف و سستی از خود نشان می‌دهند که گویی فریاد می‌زنند: ای مبارزه! از ما دور شو! و از ما فاصله بگیر! اصلا از ورود در میدان مبارزه وحشت دارند و با بهانه‌های مختلف از آن فرار می‌کنند. آری، این گونه است حال منافقان بزدل و آنها که پر می‌گویند و اراده‌ای برای انجام کار ندارند. جمله حیدی حیاد! در اصل، از ماده حید، به معنای تنفر و کناره‌گیری از چیزی است و نقطه مقابل آن، فیحی فیاح است که به معنای توجه و ترغیب کردن به چیزی است. بنابراین، ممکن است مخاطب در حیدی حیاد! لشکریان و مبارزان باشند که افراد منافق و سست عنصر، آنها را به کناره

گیری از میدان دعوت می‌کنند و به عکس افراد توانمند، ندای دعوت به مبارزه را با فیحی فیاح سر می‌دهند. این احتمال نیز داده شده است که آنها به جنگ می‌گویند: از ما دور شو! و این، نهایت وحشت آنها را از مبارزه با دشمن می‌رساند. و نیز احتمال دارد که آنها با این جمله خودشان را مخاطب می‌سازند و به خودشان توصیه می‌کنند که هر چه زودتر دور شوید و کناره‌گیری کنید. این گروه همانند منافقان عصر پیامبرند که در سوره احزاب درباره آنها چنین می‌خواهیم: (قد یعلم الله المعوقین منکم و القائلین لاخوانهم هلم الینا و لا یاتون الباس الا قلیلا) (اشحه علیکم فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنه حداد اشحه علی الخیر اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم و کان ذلک علی الله سیرا). خداوند، کسانی را که مردم را از جنگ بازمی‌داشتند و آنها را که به برادران خود می‌گفتند: به سوی ما آید (و از معرکه جنگ

کناره‌گیری کنید!) به خوبی می‌شناسد. آنها (افرادی ضعیفند) جز اندکی، پیکار نمی‌کنند. آنها در همه چیز نسبت به شما بخیلند و هنگامی که ترس و وحشتی پیش آید، می‌بینی آن چنان به تو نگاه می‌کنند و چ

شمه‌ایشان در حدقه (بی‌اختیار) می‌چرخد که گویی می‌خواهند قالب تهی کنند، اما هنگامی که خوف و ترس فرونشست، زبانهای تند و خشن خود را با انبوهی از خشم و غضب بر شما می‌گشایند (و سهم خود را از غنائم طلبکار می‌شوند) در حالی که در آن حریص و بخیلند. آنها هرگز ایمان نیاورده‌اند، از این رو خداوند اعمالشان را حبط و نابود کرد و این کار بر خدا آسان است. اگر تنها معدودی از یاران پیامبر اسلام چنین بودند، باید گفت متأسفانه اکثریت مردم کوفه- که لشکریان امام علیه‌السلام را تشکیل می‌دادند- این گونه بودند. حضرت، سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: آن کس که شما را (برای دفاع از حق) فراخواند، پاسخ آبرومندانه‌ای نمی‌شنود و آن کس که شما را با قهر و زور (برای جهاد و انجام وظیفه) در فشار بگذارد قلبش آرامش نمی‌یابد، ما عزت دعوه من دعاکم، و لا- استراح قلب من قاساکم. این سخن، در واقع، پاسخ به کسانی است که ممکن است بر این گونه خطبه‌های امام علیه‌السلام خرده بگیرند که چرا آن حضرت تنها به موعظه بسنده می‌کند؟ چرا با فشار و تهدید آنان را زیر پرچم جهاد گردآوری نمی‌کند، آن گونه که در بسیاری از کشورهای دنیا به هنگام بروز جنگ معمول است؟ امام علیه‌السلام

در پاسخ می‌فرماید: اگر شما را آزاد بگذارم و از طریق دعوت به جهاد وارد شوم پاسخ مناسبی نمی‌دهید و اگر با شدت و فشار شما را فراخوانم، واکنشی که قلب را آرامش ببخشد نشان نخواهید داد، چرا که افرادی سست و لجوج هستید و چنین افرادی با این گونه روحيات، بزرگترین مایه دردسر برای فرماندهان و پیشوایانند. البته تاریخ نشان داده که همین مردم کوفه، تحت فشار ظالمانه بنی‌امیه، ابن‌زیدها و حجاجها، در مسیرهای تعیین شده به راه می‌افتادند، چرا که جان و مال و ناموس خویش را در خطر می‌دیدند، ولی این کاری نبود که پیشوای عادل مانندی مانند علی علیه‌السلام انجام دهد. حضرت باز در ادامه سخن می‌افزاید: شما پیوسته به بهانه‌های گمراه‌کننده متوسل می‌شوید و تعلق می‌ورزید، اعالیل باضالیل. و از من می‌خواهید که جهاد را به تاخیر اندازم، مانند بدهکاری که (بر اثر سستی و سهل‌انگاری از ادای دین خویش ناتوان شده) از طلبکار خود پیوسته تمديد و مهلت می‌خواهد، و سالتمونی التطویل، دفاع ذی‌الدین المطول. آری، افراد ضعیف و سست عنصر و پرگو و پرادعا، همیشه چنینند. تمام همشان در این است که با انواع بهانه‌ها، از انجام وظایف مهم و سنگین سرپیچی کنند و سستی و زبونی خویش را

در پرده‌ای از عذرهای واهی و گمراه‌کننده پوشانند. پیوسته امروز و فردا کنند و فرصتها را از دست بدهند. درست شبیه همین معنا را در گروهی از منافقان و عافیت‌طلبان عصر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌بینم که قرآن درباره آنها افشاگری کرده، ریشه اصلی درد آنها را چنین بازگو می‌کند: (یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اناقلتم الی الارض ارضیتم بالحیاه الدنیا من الاخره فما متاع الحیاه الدنیا فی الاخره الا قلیل). ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود: به سوی جهاد در راه خدا، حرکت کنید! بر زمین سنگینی می‌کنید (و سستی به خرج می‌دهید)؟ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخر، جز اندکی نیست. در این فراز امام علیه‌السلام نخست به یک اصل بسیار مهم در زندگی انسانها اشاره کرده، می‌فرماید: افراد ضعیف و ناتوان، هرگز نمی‌توانند ستم را از خود دور کنند، و حق جز با تلاش و کوشش به دست نمی‌آید، لا یمنع الضیم الذلیل! و لا یدرک الحق الا بالجد! سزاوار است که این دو جمله را با آب طلا بنویسند و هر روز و هر شب برای مردم ستم‌دیده جهان تکرار کنند تا جز

ء فرهنگ آنها شود و در اعماق روح و خون آنها نفوذ کند. آری، ستمگران جهان هرگز به افراد ذلیل و ناتوان رحم نکرده و حق آنها را با میل و رغبت به آنان تقدیم نمی‌کنند. حق‌گرفتنی است و با تلاش و کوشش و ایثار و فداکاری باید آن را به چنگ آورد. نباید فراموش کرد که با زورمندان و ستمگران جز با زبان زور نمی‌توان سخن گفت. اصولاً طبیعت زندگی این جهان چنین است که در راه رسیدن به مقاصد عالی مادی و یا معنوی، موانع فراوانی وجود دارد و آن کس که با این موانع پیکار نکند و ضعف و

سستی نشان دهد، هرگز به مقصد نخواهد رسید. سپس امام علیه‌السلام برای قطع بهانه‌جویی آنان به این نکته اشاره می‌کند که شما منتظر چه هستید؟ از کدامین خانه، بعد از خانه خود دفاع می‌کنید؟ (آیا بالاتر و برتر از دارالاسلام، جایی هست؟) و همراه کدام امام و پیشوا بعد از من به مبارزه (با دشمن) برمی‌خیزد؟ (آیا امامی، آگاه‌تر و عادل‌تر و پر تجربه‌تر از من سراغ دارید؟) ای دار بعد دار کم تمنعون و مع ای امام بعدی تقاتلون؟ آری، اگر شما از خانه خود که دارالاسلام است دفاع نکنید از هیچ چیز دفاع نخواهید کرد و اگر همراه من آماده پیکار با دشمن نشوید، با هیچ کس نمی‌توانید این برنامه را ا

جرا کنید. همیشه باید ذلیل و ناتوان و اسیر چنگال دشمن باشید و ابتکار عمل در دست آنها باشد و شما همانند بردگان بی‌اختیار در دست آنها باشید. در واقع امام می‌خواهد آنها را با هر چیزی که به آن پایبندند تحریک و تشویق کند، اگر طرفدار حق هستند، حق بدون تلاش و کوشش به چنگ نمی‌آید و اگر علاقمند به خانه و لانه و وطن خویشند، آن هم بدون مبارزه با دشمنان محفوظ نمی‌ماند و اگر علاقمند به امام و پیشوایتان هستید، کدام امام و پیشوا بهتر از آنچه دارید پیدا می‌شود؟ پس درد شما چیست؟ و مشکل شما کجا است؟ امام علیه‌السلام در ادامه این سخن آنها را به خاطر مکر و فریب و سستی و بی‌تفاوتیشان شدیداً مورد سرزنش قرار می‌دهد، می‌فرماید: به خدا سوگند! فریب خورده واقعی کسی است که فریب شما را بخورد! المغرور- و الله!- من غرر تموه. زیرا ممکن است که شخص شاید فریبکاری، بخشی از سرمایه و زندگی انسان را ببرد یا لباس و خانه او را برباید، اما شما با فریبکاری خود همه چیز مرا غارت کردید و به تمام سرنوشت مسلمان پشت پا زدید و عدل و دادگری، پاکی و تقوی، عزت و سربلندی، حقوق مردم و مستضعفان را بر باد دادید. سپس می‌افزاید: کسی که بخواهد به وسیله شما، پیروز شود

به خدا سوگند! همانند کسی است که در قرعه‌کشی و بخت‌آزمایی، برگ‌آزمایی، برگ‌نابنده‌ای نصیبش شود، و من فابکم، فقد فاز- و الله!- بالسهم الاخیب. اشاره به این که کمک و همکاری شما به هیچ وجه حساب شده نیست و کسی که اعتماد بر همکاری شما کند، مانند کسی است که در یک قرعه‌کشی شرکت کرده که نتیجه آن در پایان، برگ‌نابنده است. مساله قرعه‌کشی و بخت‌آزمایی در میان عرب با تشریفات خاصی معمول بوده است. آنها شتری را می‌خریدند و آن را به قسمتهای متعددی تقسیم می‌کردند، سپس ده چوبه تیر داشتند که هر کدام از آنها نامی داشت و بر روی آن نوشته شده بود. هفت عدد از تیرها، به ترتیب، برنده یک سهم و دو سهم، تا هفت سهم (مجموعاً بیست و هشت سهم) بود و سه چوبه تیر دیگر، برنده هیچ سهمی نبود و هر کدام از آنها نیز نامی داشت. و در واقع، سهم اخیب (چوبه تیر نابرنده) عنوانی برای آنها بود. مجموع این ده تیر را در کیسه‌ای می‌کردند و تکان می‌دادند و به ترتیب به نام ده نفر خارج می‌کردند. آنها که صاحب تیر برنده می‌شدند، سهم خود را از گوشت شتر می‌بردند و آنها که سه چوبه تیر نابرنده به نامشان می‌افتاد، مجبور بودند هر کدام یک سوم بهای شتر را بپردازند، به این ت

رتیب این سه نفر نه تنها برنده نبودند، بلکه خسارت نیز بر دوش آنها بود. امام علیه‌السلام مردم کوفه را که همکاریشان بی‌ارزش و مبارزه‌هایشان تو خالی و خسارت بار بود، به آن چوبه‌های تیر نابرنده پر خسارت تشبیه می‌کند، و چه تشبیه گویا و ظریفی! حضرت در ادامه سخن به تشبیه گویای دیگری می‌پردازد و می‌افزاید: کسی که بخواهد به وسیله شما تیری به سوی دشمن پرتاب کند، مانند کسی است که با تیر بی‌پیکان تیراندازی می‌کند! و من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل. تیراندازان قدیم که با کمان تیراندازی می‌کردند، تیرهایی داشتند که از سه قسمت تشکیل شده بود: چوبه تیر- که اصل تیر را تشکیل می‌داد- و پرهایی که در انتهای آن بود و سبب می‌شد چوبه تیر به طور مستقیم به سوی هدف حرکت کند و نوک فلزی که در سر چوبه تیر بود سبب فرورفتن تیر در هدف می‌شد. بدیهی است که اگر تیر نوک فلزی نداشته باشد، علاوه بر این که حرکتش خالی از انحراف نخواهد بود، به هدف هم که می‌رسد کاری از آن بر نمی‌آید و آخرین اثرش، مانند اثر شلاقی است که بر بدن وارد شود و نیز تیری که آخرش شکسته، روزی زه قرار نمی‌گیرد و به پیش رانده نمی‌شود و به فرض که نوک فلزی هم داشته باشد، کاری از آن ساخته

نیست. امام در این سخن بر این نکته تأکید می‌کند که شما مردم کوفه، فاقد نیروی اصلی تهاجم بر دشمن- که همان نیروی ایمان و

شجاعت و وفاداری و تقوا است - هستید و چنان به زندگی روزمره پر زرق و برق خود چسبیده‌اید که همه ارزشها را به دست فراموشی سپرده‌اید. در اینجا نکته قابل توجه این است که افوق از ماده فوق به معنای ته چوبه تیر است که دارای شکافی است و روی زه قرار می‌گیرد و با فشار آن به پیش رانده می‌شود و ناصل از ماده نصل به معنای فلزی تیزی است که بر سر تیر نصب می‌شود. تعبیر افوق ناصل در موردی گفته می‌شود که چوبه تیر، نه سر داشته باشد و نه ته، که هیچ کاری از آن ساخته نیست، چرا که فقدان یکی از این دو، آن را از کار می‌اندازد، تا چه رسد که هر دو قسمت خراب باشد. کاری کردید که از شما مایوسم! در آخرین بخش این خطبه - که از خطبه‌های دردناک و غم‌انگیزی است که از مولا علی علیه‌السلام شنیده شده است - امام، آخرین تازیانه‌های سرزنش و ملامت را بر ارواح مرده آنها می‌نوازد، به این امید که شاید به حرکت آیند و بر پا خیزند و با امکانات وسیع و گسترده‌ای که دارند، قدرت شیطانی دشمن را در هم بشکنند و مسلمانان را از شر این خون آشامان - که آخر

ین تفاله‌های زمان جاهلیتند - آسوده کنند، می‌فرماید: به خدا سوگند! به آنجا رسیده‌ام که گفتارتان را تصدیق نمی‌کنم و به یاری شما امید ندارم و دشمن را به وسیله شما تهدید نخواهم کرد. اصبحت و الله! لا اصدق قولکم، و لا اطمع فی نصرکم، و لا اواعد العدو بکم. درست است که اعتماد متقابل پیشوا و پیروان، از اصول مسلم مدیریت است و اعتماد به مردم و تشویق آنان و چشم‌پوشی از خطاهایشان و بیان نقاط قوتشان، مایه دلگرمی و پیروزی است، ولی گاه کار به جایی می‌رسد که بر اثر ضعف و سستی فوق‌العاده و پراکندگی افکار و تشتت صفوف و جهل و نادانی تمام روزنه‌های امید رهبر و پیشوا بسته می‌شود و مردم در شرایط خاصی به شکل فردی درمی‌آیند که گرفتارای است قلبی شده و جز با فشارهای سنگین امیدی به بازگشتش نیست. و یا مانند کسی که ماده سمی خواب‌آوری خورده که باید او را با سیلی آبدار از فرورفتن در خوابی که مایه مرگ است، نجات داد. این سخنان در عین این که وضع مردم کوفه را مشخص می‌کند، مشکلات طاقت فرسای امیرمومنان علی علیه‌السلام را در آن مقطع تاریخی نشان می‌دهد. او، حق داشت این چنین اظهار بی‌اعتمادی به آنها کند، چرا که بارها از وعده‌های خود تخلف کرده و بی‌وفای

ی و پیمان‌شکنی را نشان داده بودند. آنها گروهی بودند که تنها، با رجزخوانی و شعارهای داغ در مجالس شب نشینی دل خوش می‌کردند، ولی به هنگام حرکت به سوی میدانهای نبرد با دشمن در لانه‌های خود می‌خزیدند. حضرت سپس در ادامه این سخن گویی بر آنها فریاد می‌زند، می‌فرماید: درد شما چیست؟ داروی شما کدام است؟ طبابت و درمانتان از چه راهی میسر است؟ ما بالکم؟ ما دواؤکم؟ ما طبکم؟ این گروه شامیان مردانی مانند شما هستند (چرا آنها این گونه متحدند و آن قدر مقاوم و گوش به فرمان پیشوای ظالمشان هستند، ولی شما این گونه پراکنده و سست و عصیانگرید؟)، القوم رجال امثالکم. آیا آنها، از آب و گل دیگری هستند، یا ساختمان جسمی و روحیه دیگری دارند؟ به یقین چنین نیست، فرق آنان با شما در یک چیز است: اخلاق و روحیات. آری، آنها می‌دانند برای میدان جنگ چه چیزهایی لازم است، ولی شما هرگز نمی‌دانید و علی رغم نعمتهای عظیمی مانند پیشوای قدرتمند و ... که خدا به شما داده، نفرت فراوان و امکانات بسیار آنها شما را مرعوب خود ساخته و به ذلت کشانده است. افسوس و صد افسوس که رهبری مانند من، گرفتار شماها شده! و به گفته مولا، در دیوان منسوب به آن حضرت: دواؤک فیک و ما تب

صر و دواؤک منک و ما تشعر درد تو در درون جان تو است و تو نمی‌بینی و داروی تو، در خود تو است و تو نمی‌فهمی! سرانجام و در آخرین جمله‌های این خطبه، امام دقیقاً انگشت روی درد آنها می‌گذارد و در سه چیز، آن را خلاصه می‌کند و می‌فرماید: آیا سخن بدون آگاهی (مشکلی را حل می‌کند)؟ و غفلت آمیخته با بی‌تقوایی شما را به جایی می‌رساند؟ و امید به پیروزی دارید، در حالی که شایستگی آن را ندارید، اقولا بغیر علم؟ و غفله من غیر ورع؟! و طمعا فی غیر حق؟! آری، بدبختی شما از اینجا سرچشمه می‌گیرد که نسنجیده سخن می‌گویید و سطح آگاهی شما پایین است: شما آیین تقوا را رها کرده در غفلت دنیاپرستی فرورفته‌اید، شما می‌خواهید تکیه بر جای بزرگان و پیروزمندان بزنید، در حالی که اسباب پیروزی را فراهم نساخته‌اید. آری، درد شما اینجا

است. این عوامل سه گانه (گفتار بدون عمل و جهل توأم با بی‌تقوایی و امید پیروزی، بدون فراهم ساختن اسباب آن) در هر قوم و ملتی که فراهم شود، سبب بدبختی و بیچارگی و شکست آنها خواهد شد. نکته: عوامل سستی کوفیان این سوال برای بسیاری مطرح است که چرا باید لشکر کوفه با داشتن پیشوایی عادل، حکیم، مدبر و جنگ دیده مانند امیرمومنان

ن علی علیه‌السلام، این چنین سستی و ضعف از خود نشان دهد، اما شامیان تحت سلطه حاکمان جبار بنی‌امیه قدرت و قوت نشان دهند؟ پاسخ این سوال را- همانگونه که در سابق اشاره کرده‌ایم- باید در بافت اجتماعی آن مردم پیدا کرد. کوفه سابقه تاریخی نداشت، بلکه شهر جدید التاسیسی بود که گروه‌های زیادی از اقوام مختلف با فرهنگ‌های متفاوت در آن اجتماع کرده بودند، و ای بسا، که در میان آنها رقابتهای پنهان و آشکاری نیز وجود داشت، به خلاف شامیان که دست نخورده و یکپارچه بودند. اضافه بر این، گروه زیادی از منافقان و دشمنان اسلام، از مدینه و نقاط دیگر، در آنجا جمع شده بودند و با وسوسه‌های شیطانی، برای تفرقه‌افکنی و تضعیف روحیه آنها تلاش می‌کردند. از سوی سوم، فتوحات اسلامی ثروت زیادی را به آنجا کشانده بود و طبیعت ثروت، رفاه‌طلبی و عافیت جویی است که با طبیعت جهاد و رزم و پیکار سازگار نیست. به این دلیل آنها پیوسته به دنبال عذر و بهانه می‌گشتند تا از زیر بار جهاد، حتی در لحظات حساس و سرنوشت ساز، شانه تھی کنند، که سرانجام گرفتار پیامدهای دردناک این سستی و رفاه‌طلبی شدند و پیکر آنها در زیر ضربات شلاق حکام ظالم بنی‌امیه، مجروح و خسته شد. آری، اگر پ

یشوایی پیدا می‌شد که بیت‌المال را بی‌حساب در اختیار ثروت اندوزان و رفاه‌طلبان می‌گذارد، به دنبال او راه می‌افتادند، ولی امیرمومنان علی علیه‌السلام کسی نبود که در برابر چنین گناه عظیمی تسلیم شود و رضای خدا را به رضای خلق بفروشد، از این رو در یکی از خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه- که احتمالاً جزئی از خطبه مورد بحث است- آنها را مخاطب ساخته، چنین می‌فرماید: و انی لعالم بما یصلحکم و یقیم اودکم و لکنی لا اری اصلاحکم بافساد نفسی، من می‌دانم چه چیز شما را اصلاح می‌کند و کجی شما را (ظاهراً) راست می‌سازد، ولی من هرگز اصلاح (ظاهری) شما را با تباه ساختن نفس خویش جایز نمی‌دانم. ۱- حق گرفتنی است از تعبیری که در جمله لا یدرک الحق الا بالجدد در فراز بالا آمد، این اصل اساسی زندگی انسانها، به خوبی استفاده می‌شود که حق گرفتنی است، نه دادنی، یعنی در جوامعی که زورمندان و غارتگران حاکمند، یا در کمین حکومتند، هرگز نمی‌توان انتظار داشت که با میل و رغبت حقوق مستضعفان را به آنها بدهند، چرا که قدرت آنها، اصولاً از غضب حقوق دیگران به دست می‌آید و باز گرداندن حقوق دیگران به آنها، مساوی است با از دست دادن قدرتشان و این، کاری است که هرگز آماده ان

جام آن نیستند. اینجاست که امام، به همه ستمدیدگان و محرومان و مستضعفان جهان درس می‌دهد که متحد شوند و به پا خیزند و با تلاش و کوشش، حق خود را از زورمندان بگیرند و در این راه، به یقین پیروز می‌شوند، چرا که غاصبان حتی برای حفظ موقعیت خود حاضر به ایثار نیستند، در حالی که مستضعفان و ستمدیدگان هر بهایی را برای احقاق حق خویش می‌پردازند. درست است که در دنیای امروز شعارهایی در زمینه حقوق بشر و بازگرداندن حق محرومان به آنها داده می‌شود، ولی تجربه نشان داده که این شعارها دامی است برای همان قشر محروم و مستضعف و فریب و نیرنگی است برای اغفال آنها و در نتیجه غضب حقوق آنان. بنابراین، این اصل که حق را باید گرفت هم در گذشته صادق بوده و هم امروز و هم فردا و فرداها. آری، مومنان پاکدل و سربلند دست روی دست نمی‌گذارند تا زورمندان بی‌رحم تمام سرمایه‌های و افتخارات آنها را بر باد دهند. نزد آنان تن به شمشیر دادن بر تسلیم ذلیلانه در برابر زورمندان غاصب ترجیح دارد. این همان درسی است که امام حسین علیه‌السلام در میدان نینوا در روز عاشورا به جهانیان آموخت و در جمله‌های تاریخی و ماندگارش فرمود: الا! و ان الدعی بن الدعی قد ترکنی بین السله و

الذله! و هیهات له ذلک! هیهات منی الذله! ابی الله ذالک لنا و رسوله و المومنون و حدود طهرت و حجور طابت، ان نوثر طاعه اللتام علی مصارع الکرام، آگاه باشید! مرد آلوده، مرا در میان شمشیر و ذلت مخیر ساخته است. هیهات که من ذلت را بپذیرم و او به مقصد خویش برسد! خداوند و رسولش و مومنان و نیاکان پاک دامن و مادران پاکیزه، از این ابا دارند که اطاعت لثیمان را بر

قربانگاه بزرگواران ترجیح دهیم. این که آیات قرآن کرارا مومنان را به صبر و استقامت دعوت می‌کند، در واقع برای همین است. در آیه ۲۱۴ بقره می‌خوانیم: (ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستهم البساء، و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معه متی نصر الله الا- ان نصر الله قریب)، آیا گمان کردید داخل بهشت می‌شوید بی آن که حوادثی همانند حوادث گذشتگان به شما برسد؟ همانا که گرفتاریها و ناراحتیها به آنها رسید و آنچنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که ایمان آورده بودند، گفتند: پس یاری خدا کی فرامی‌رسد؟ آگاه باشید که یاری خدا نزدیک است. مطالعه تاریخ جنگهای اسلامی، مانند بدر و احد و احزاب و تبوک و حنین نیز این حقیقت را آشکار می‌سازد که مسلمانان

ن نخستین در عصر پیامبر، اگر شاهد پیروزیهای سریع و پی‌درپی بودند، همه بدون استثناء در سایه جد و جهد و ایثار و فداکاری بسیار صورت گرفت، درست است که دست حمایت الهی بالای سر آنها بود، ولی از نظر اسباب ظاهر عامل پیروزی تلاش و کوشش آنان بود. این یک قانون جاودانه تاریخ است نه منحصر به یاران پیامبر و امام حسین علیه‌السلام بوده و نه مربوط به دیروز و امروز است، بلکه در آینده مانند گذشته نیز این اصل اساسی حاکم است. ۲- دفاع از وطن هر قدر انسان به تاریخ عصر امیرالمومنین علی علیه‌السلام آشنا تر می‌شود و ضعفها و ناتوانیهای عجیب مردم عراق و کوفه را در آن عصر بررسی می‌کند، به این حقیقت تلخ واقف می‌گردد که این مردم زبون و ذلیل و نادان چگونه ارزشهای مکتب این پیشوای بزرگ را با اعمال خودشان به زیر سوال بردند! به همین دلیل مولا علی علیه‌السلام برای تحریک آنها و آماده ساختن جهت مبارزه با دشمنان خون آشام از تمام وسایل ممکن استفاده می‌کند، از جمله در فراز بالا- روی مساله وطن و علاقه انسانها به آن تکیه فرموده و می‌گوید: ای دار بعد دار کم تمنعون؟، از کدامین خانه و وطن بعد از خانه و وطن خود، دفاع می‌کنید؟ اشاره به این که هر انسانی به

خانه و وطن خویش علاقه‌مند است و هنگامی که آن را در خطر جدی ببیند، هر کس که باشد، و از هر آیین و مکتبی پیروی کند، برای دفاع از آن به پا می‌خیزد، اما این روح نیز در شما مرده است. در اینجا، این سوال پیش می‌آید که آیا احترام به وطن در اسلام، به عنوان دار الاسلام بودن است؟ یعنی کشور اسلام، از این نظر که کشور اسلام است، احترام دارد یا نه، وطن ذاتا از دیدگاه اسلام دارای احترامی است که وقتی دارالاسلام بر آن تطبیق کند، احترام آن دو چندان می‌شود؟ پاسخ این سوالات را در آیات و روایات می‌توان پیدا کرد و حکم عقل نیز آن را تایید می‌کند. توضیح این که کرارا در آیات قرآن آمده است که بیرون راندن از وطن، یک ضد ارزش است. مفهوم آن، این است که وطن ذاتا یک ارزش محسوب می‌شود. از جمله، آیاتی که به وضوح این معنا را بیان می‌کند، آیات ۸ و ۹ سوره ممتحنه است، می‌فرماید: (لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروه و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین انما ینهاکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین و اخرجوکم من دیارکم و ظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم و من یتولهم فاولئک هم الظالمون)، خدا شما را از نیکی کردن و رعایت

عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند، نهی نمی‌کند، چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد. تنها شما را از دوستی کسانی نهی می‌کند که در امر دین، با شما پیکار کردند و شما را از خانه‌هایتان بیرون راندند، یا به بیرون راندن شما کمک کردند، (نهیتان می‌کند) از این که با آنها دوستی کنید. و هر کس آنها را دوست دارد، ظالم و ستمگر است. در این دو آیه، مخصوصا، مساله اخراج از خانه و وطن، در برابر مقاتله در دین قرار داده شده، که نشان می‌دهد هر کدام، ارزشی جداگانه دارد. در آیه ۲۴۶ سوره مبارکه بقره نیز این سخن، از زبان گروهی از بنی اسرائیل نقل شده است: (قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا)، آنها، به پیامبر زمان خود گفتند: چگونه ممکن است که در راه خدا پیکار نکنیم، در حالی که از خانه‌ها و فرزندانمان رانده شده‌ایم (شهرهای ما از سوی دشمن، اشغال و فرزندانمان اسیر شده‌اند؟ این تعبیر نشان می‌دهد که انگیزه آنها برای جهاد، علاوه بر حفظ آیین الهی، نجات وطن بوده است و پیامبر آنان بر این سخن اعتراض نکرد و عملا بر آن مهر تایید نهاد. در این باره آیات دیگری

نیز هست که طالبان به آنها مراجعه کنند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز هنگامی که می‌خواست از مکه هجرت کند، سخت ناراحت و منقلب بود. درست است که مکه، ارزش معنوی و الهی فوق‌العاده‌ای داشت، ولی به نظر می‌رسد که علاقه پیامبر به آن شهر جهات متعددی داشت که از جمله علاقه به زادگاهش بود. خداوند با این جمله او را دل‌داری داد: ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد، آن کس که قرآن را بر تو فرض کرد، تو را به جایگاهت بازمی‌گرداند. اساساً انسان رابطه مادی و معنوی فراوانی با زادگاه خود دارد و تاریخ زندگیش با آن پیوند ناگسستنی پیدا کرده است. همین پیوند، سبب علاقه او به وطن می‌شود و همین علاقه، انگیزه حفظ و دفاع و عمران و آبادی آن می‌گردد. در حدیثی از امام علی علیه‌السلام می‌خوانیم: عمرت البلدان بحب الاوطان، شهرها با حب وطن آباد می‌شود. در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: من کرم المرء بکائه، علی ما مضی من زمانه و حنینه الی اوطانه، از نشانه‌های ارزش و شخصیت انسان آن است که نسبت به عمر از دست رفته (که در آن کوتاهی کرده است) اشک بریزد و نسبت به وطنش علاقه‌مند باشد. حدیث معروف حب الوطن من الایمان، علاقه به وطن، از نشان

های ایمان است، نیز در منابع مختلفی نقل شده است. از مجموع آنچه گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که عشق و علاقه به زادگاه و وطن هم ریشه‌هایی در قرآن مجید دارد و هم در روایات و هم در منطق عقل. ولی این بدان معنا نیست که انسان نسبت به وطن و زادگاهش عشق کورکورانه داشته باشد و اگر فرضاً برای تکامل علمی و مادی و معنوی هجرت از وطن ضرورت پیدا کند، متعصبانه از وطن جدا نشود، هر چند به قیمت عقب ماندگی و درماندگی او تمام شود. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با هجرت خود از مکه - که علاوه بر تمام مزایای معنوی، زادگان آن حضرت بود - به مدینه که محیط بازتری برای نشر و پیشرفت اسلام محسوب می‌شد، ثابت کرد که ماندن در وطن همیشه مطلوب نیست و استثنائاتی دارد که باید آن را پذیرفت. جالب این که پس از فتح مکه، باز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنجا را برای اقامتگاه خویش انتخاب نکرد و به مدینه بازگشت، چرا که مدینه جایگاه مناسبتری برای مرکزیت اسلام بود. به همین دلیل در حدیث معروفی که در کلمات قصار نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده می‌خوانیم که فرمود: لیس بلد باحق بک من بلد. خیر البلاد ما حملک، شهری برای تو شایسته‌تر

را از شهر دیگری نیست (و در ضرورتها باید از وطن هجرت کنی) بهترین شهرها شهری است که تو را پذیرا شود (یعنی وسایل پیشرفت تو را فراهم سازد). این نکته نیز قابل توجه است که اگر وطن مادی و جسمانی توام با وطن معنوی و روحانی گردد و عنوان دارالاسلام به خود بگیرد، عشق و علاقه و احترام به آن، به مراتب، افزونتر می‌گردد و در اینجا است که انگیزه‌های معنوی و مادی، دست به دست هم می‌دهند و انسان را برای دفاع از آن تا آخرین نفس آماده می‌سازند. عوامل اصلی ناکامیها بی‌شک، سپاهیان علی علیه‌السلام با آن رهبری لایق و قابل قبول مردمی و سابقه در جهاد، امکان پیروزی بر دشمن را از هر نظر دارا بودند، ولی متأسفانه ضعفهایی داشتند که تمام عوامل پیروزی را از اثر انداخت و بی‌شک، این ضعفها در هر قوم و ملتی که پیدا شود، سرنوشتی بهتر از سپاه کوفه نخواهد داشت. در جمله‌های اخیر این خطبه و پاره‌ای از جمله‌هایی که در فرازهای قبل گذشت، این ضعفها به خوبی تبیین شده که نخستین آن، رها کردن عمل و چسبیدن به سخن است. امروز در جای گرم و خوش بنشینند و سخن از جنگ و جهاد گویند، بی آن که به آن معتقد باشند و یا تصمیمی بر انجام آن بگیرند. در پشت جبهه حرفهای داغ آشتین

بزنند، ولی هرگز به خطوط مقدم نزدیک نشوند. اصولاً افراد پر ادعا و پر حرف در عمل، افرادی ضعیف و ناتوانند، گویی تمام قدرت و استعداد خود را در زبانشان جمع کرده‌اند! جمله اقولا - بغير علم؟، همین معنا را می‌رساند، خواه علم را به معنای آگاهی بدانیم یا به معنای اعتقاد یا به معنای عمل، چرا که هر سه تفسیر، به یک نتیجه باز می‌گردد، زیرا آگاهی و اعتقاد نسبت به چیزی، دعوت به عمل می‌کند و ضعف عمل، معمولاً به خاطر عدم درک عمیق و نداشتن اعتقاد است، همانگونه که در سخن دیگری از مولا - علی علیه‌السلام آمده است که فرمود: العلم مقرون بالعمل، فمن علم عمل. علم، با عمل همراه است، کسی که آگاهی (و اعتقاد) نسبت به چیزی داشته باشد، به آن عمل می‌کند. عامل دیگر، غفلت و فقدان ورع است و به تعبیری دیگر عدم توجه به

واقعیتها- که برخاسته از بی‌تقوایی است- سبب می‌شود که دشمن به راحتی در میان جمع نفوذ کند و گاه سران آنها را با زخارف دنیا بخرد و گاه آنها را با مقام تطمیع کند و یا از خطر بترساند، در حالی که اگر هوشیاری آمیخته با پرهیزگاری جای این غفلت و بی‌تقوایی را بگیرد تیر دشمن به سنگ می‌خورد و کمانه می‌کند و به او باز می‌گردد. عامل سوم، طمع در چیزی است که شایستگی آن را ندارد و یا به تعبیر دیگر اسباب آن را فراهم نساخته است. می‌دانیم که در عالم، برای رسیدن به هر مقصدی، اسبابی لازم است و قانون علت و معلول، با اراده و مشیت الهی با قدرت تمام بر جهان حکومت می‌کند، هر چند ناآگاهان در عالم خیال این پیوندها را از هم گسسته و برای رسیدن به مقصود به اوهام و خیالات دل می‌بندند. جمله طمعاً فی غیر حق می‌تواند به همین معنا باشد که شما طمع در چیزی دارید که استحقاق آن را ندارید، ولی برخی از مفسران نهج‌البلاغه- گفته‌اند که منظور از این جمله، این است که آنها طمع داشتند که عطایاشان از بیت‌المال، افزوده شود و بیش از آنچه استحقاق دارند از سوی مولا علی علیه‌السلام به آنها پرداخته شود و چون این خواسته نامشروع، انجام نشد، در جنگ سست شدند. بدیهی است که این طرز تفکر مادی گرایانه، هر جا باشد، عامل بدبختی و شکست است، همانگونه که توجه به جمع‌آوری غنائم- که یک گرایش مادی در میدان جهاد الهی بود- در جنگ احد، به سبب شکست سختی در سپاه اسلام شد. به هر حال این اصول تنها مربوط به تحلیل عوامل شکست در لشکر کوفه نبود، بلکه اصولی است مربوط به هر عصر و زمان و مکان. این جمله‌های اخیر، بلکه تمام فرا زهای این خطبه، از سوز درون مولا- علی علیه‌السلام و نهایت ناراحتی آن حضرت خبر می‌دهد و اگر تاریخ مدون هم وجود نداشت، همین جمله‌ها کافی بود که شرایط خاص زمان حضرت را روشن سازد.

خطبه ۳۰- درباره قتل عثمان

[صفحه ۲۲۹]

این خطبه تحلیلی است درباره قتل عثمان در این خطبه، امام علیه‌السلام سخنانی بیان فرموده که موقف عثمان و موقف خود را و نیز موقف مردم را نسبت به کارهایی که در این حادثه کردند، روشن ساخته و خود را به طور کامل از خود عثمان تبرئه کرده است. خطبه در یک نگاه: می‌دانیم که بعد از کشته شدن عثمان، نظارت مختلفی درباره قتل او ابراز شد. گروهی عثمان را مقصر می‌دانستند، چرا که با استبداد بی‌سابقه خود، گروهی از خویشاوندانش را در پستهای کلیدی حکومت اسلامی قرار داد و اموال بیت‌المال را در اختیار آنها گذاشت، به طوری که مسلمانان بر ضد او خروشیدند و قیام کردند و یا حداقل به انتقاد پرداخته و در برابر گروه معترضان، کسی به یاری او برنخاست و عملاً به قتل او راضی شدند. گروه دیگری، معتقد بودند که عثمان، نباید کشته می‌شد، بلکه می‌بایست به او اجازه می‌دادند که بعد از توبه، خطاهای گذشته خویش را اصلاح کند و حداکثر، او را از خلافت خلع می‌کردند. کشتن او به صورت آشکار بدعتی بود که منشا کارهای مشابهی در آینده می‌شد و علاوه، چنانکه می‌دانیم قتل او دستاویزی برای منافقان و بازماندگان اهل نفاق، جهت تفرقه در صفوف مسلمانان گردید و این ا

مر از قبل قابل پیش‌بینی بود. گروه اندکی از ظاهرینان که مجال اندیشیدن در تاریخ زندگی خلیفه سوم را به خود نمی‌دهند، او را خلیفه مظلوم و شهید می‌دانستند و وی را از هر کار خلافی تبرئه می‌کردند! امام علیه‌السلام در میان این عقاید ضد و نقیض، حق را که در میان این آرا مکتوم مانده بود بیان می‌نماید و به طرز بسیار دقیق و ظریفی مسائل مربوط به قتل عثمان را تجزیه و تحلیل می‌کند. ترجمه: اگر من، به آن (کشتن عثمان) فرمان داده بودم، قاتل محسوب می‌شدم و اگر از آن نهی می‌کردم، یاور او به شمار می‌آمدم (و من نه می‌خواستم قاتل او باشم و نه یاور او) اما کسی که او را یاری کرده، نمی‌تواند بگوید: از کسانی که دست از یاریش برداشته‌اند، بهترم. و کسی که دست از یاریش برداشته، نمی‌تواند بگوید: کسی که او را یاری کرد، از من بهتر بوده است، (چرا که به هر حال، حامیان او، به یقین افراد بدی بوده‌اند). و من جریان کار او را در عبارتی کوتاه و پرمعنا برای شما خلاصه

می‌کنم: او، استبداد ورزید، استبداد بسیار بدی و شما ناراحت شدید و واکنش بدی نشان دادید و از حد گذرانید و خداوند در این مورد حکمی دارد که درباره مستبدان و افراط گران جاری می‌شود (و هر کدا م به سزای اعمال خود می‌رسند). شرح و تفسیر: عوامل قتل عثمان همانگونه که در آغاز این خطبه اشاره شد، خطبه ناظر به مساله قتل عثمان و تجزیه و تحلیلهای مربوط به آن است. می‌دانیم که مساله قتل عثمان، ریشه‌های شناخته شده‌ای در اعمال او داشت و پیامدهای عظیمی در جهان اسلام، از آن آشکار گشت که تا مدت‌ها تاریخ اسلام را تحت تاثیر قرار داد. همه محققان می‌گویند که سوء تدبیر عثمان در امر حکومت و تبدیل آن به یک امر فامیلی و حیف و میل عظیم در بیت‌المال و ظلم فراوان بستگان او نسبت به توده‌های مستضعف، سبب یک انزجار و تنفر عمومی گشت، تا آنجا که یک گروه چند صد نفری، خانه او را محاصره و به او حمله کرده و او را کشتند و سپاه عظیم اسلام- که فاتح مصر ایران و روم بود- در برابر آن، سکوت اختیار کرد، چرا که از کارهای او ناراضی بودند و یا او را مستحق قتل می‌دانستند، ولی بعد از کشتن او مردم دو گروه شدند: گروهی- که شاید اکثریت را تشکیل می‌دادند- به این قتل راضی یا لاقبل نسبت به آن بی تفاوت بودند. گروه دیگری او را مظلوم می‌دانستند. در این میان، منافقان برای ایجاد تفرقه در صفوف مسلمانان و تغییر مسیر خلافت از امیر مومنان علی علیه‌السلام- که مورد

قبول اکثریت قریب به اتفاق مردم واقع شده بود- دست به کار شدند و مساله قتل عثمان را دستاویزی برای رسیدن به مقاصد شوم خود کردند و به اصطلاح، پیراهن عثمان، تبدیل به یک اهرم نیرومند سیاسی برای اغفال توده‌های ناآگاه شد. طبیعی است که در میان اصحاب و یاران علی علیه‌السلام از هر دو گروه، وجود داشتند، هر چند گروه دوم طبق تصریح برخی از مورخان در اقلیت بودند و نیز طبیعی است که درباره قتل عثمان، از آن حضرت به طور مکرر سوال می‌کردند و امام علیه‌السلام ناچار بود در اینجا پاسخی بدهد که هم واقعیت‌های تاریخی در آن منعکس باشد و هم بهانه‌ای به دست این و آن ندهد. خطبه مورد بحث، پاسخ ظریفی به این گونه سوالها است که امام علیه‌السلام واقعیت‌های تاریخی را در آن بیان فرموده، بی آن که بهانه‌ای به دست بهانه‌جویان دهد. در آغاز می‌فرماید: اگر من به آن (کشتن عثمان) فرمان داده بودم قاتل محسوب می‌شدم (و من هرگز نمی‌خواستم قاتل عثمان باشم) و اگر از آن نهی می‌کردم یاور او (در اعمال و خلافکاریهایش) به شمار می‌آمدم (و من هرگز حاضر نبودم از کارهای خلاف او دفاع کنم)، لو امرت به، لکن قاتلا، او نهیت عنه، لکن ناصر. مفهوم این سخن آن است که من در این

قضیه بی طرف بودم و نه دست به خون او آلوده کردم و نه از او و خلافکاریهایش دفاع کردم، چون هر دو محذور داشت. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این جمله چگونه با واقعیت‌های تاریخی سازگار است؟ زیرا می‌دانیم (و تقریباً همه مورخان نوشته‌اند) که علی علیه‌السلام مردم را از قتل عثمان نهی می‌کرد و فرزندانش، امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام را به جلوی خانه او فرستاد که معترضان به آنجا یورش نبردند و حتی هنگامی که آب را به روی عثمان بستند، امام علیه‌السلام برای او آب فرستاد. مفسران نهج البلاغه، در برابر این سؤال، دو پاسخ گفته‌اند: بعضی گفته‌اند که منظور از عدم نهی، همان نهی عملی است، یعنی من رسماً شمشیر نکشیدم و برای دفاع از او وارد عمل نشدم و این منافاتی با نهی لفظی آن حضرت و حضور فرزندانش در آن صحنه ندارد. بعضی دیگر معتقدند که این سخن در واقع بیانگر این حقیقت است که من هرگز به قتل عثمان دستور ندادم، هر چند او را به خاطر اعمالش، مستحق مجازات‌هایی می‌دانستم. به همین جهت برای این که اوضاع بدتر از آن چه بود، نشود، مردم را به خونسردی و ترک خشونت دعوت کردم، ولی در عین حال کاری نکردم که حمایت صریح از عثمان و اعمال و کرد

ارش باشد، چرا که همانگونه که ریختن خون او مشکلاتی را در جامعه اسلامی به وجود می‌آورد، حمایت از او و کارهایش نیز مشکل آفرین بود، لذا من هیچ یک از این دو (امر به قتل و نهی از آن) را از نظر قانون خداوند، مطابق وظیفه نمی‌دیدم. ضمناً امام علیه‌السلام با این گفتار می‌خواست در اختلاف شدیدی که میان دو گروه از یاران و لشکرش، و به طور کلی دو گروه از مردم بر سر قتل عثمان وجود داشت- که گروهی او را مستحق مجازات و گروهی ریختن خورش را گناه می‌دانستند- موضعی اتخاذ کند که

سبب دامن زدن به اختلافات نشود. سپس امام علیه‌السلام برای توضیح بیشتر می‌افزاید: جز این که کسی او را یاری کرده نمی‌تواند بگوید: از کسانی که دست از یاریش برداشتند، بهترم، غیر آن من نصره، لا یستطیع ان یقول: خذله من انا خیر منه. و کسی که دست از یاریش برداشت، نمی‌تواند بگوید: کسی که او را یاری کرد، از من بهتر بوده است، و من خذله، لا یستطیع ان یقول: نصره من هو خیر منی. این دو سخن در واقع ناظر به یک مطلب است و آن این که همه متفق بودند که حامیان عثمان در آن شرایط به یقین افراد بدی بودند، در حالی که کسانی که دست از یاریش برداشتند بزرگان صحابه اعم از مهاجران و انصار ر

ا تشکیل می‌دادند. توضیح این که: قرائن مسلم تاریخی نشان می‌دهد که به هنگام هجوم به خانه عثمان، صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مهاجران و انصار، تقریباً به طور عموم، دست از حمایتش برداشتند و بی‌شک اگر آنها هواخواه عثمان بودند، کسی جرات نمی‌کرد که در مدینه، چنان صحنه‌ای را ایجاد کند و این به خاطر آن بود که همگی از کارهای او ناخشنود بودند. در آن زمان حامیان عثمان عمدتاً کسانی بودند که در جامعه اسلامی منفور شمرده می‌شدند و حمایتشان از عثمان به خاطر منافع نامشروعی بود که داشتند. به همین دلیل این مساله کاملاً روشن بود، حتی حامیان عثمان که گروهی سودپرست مانند مروان و امثال او بودند جرات نمی‌کردند ادعا کنند که از گروه عظیم مهاجران و انصار- که ترک یاری عثمان کرده‌اند- بهترند و مسلم است که ترک کنندگان حمایت عثمان نیز اطرافیان او را بهتر از خود نمی‌دانستند، به این ترتیب همگی در این سخن اتفاق نظر داشتند که حامیان هرگز از بهترین مردم نبودند. این تعبیر لطیفی است که می‌تواند پرده از روی اعمال عثمان بردارد و نشان دهد که او کارهایی کرده بود که نفرت عمومی مسلمانان را برانگیخته بود. مهمترین آنها تقسیم بیت‌المال در میان ی

ارانش و سپردن پستهای حساس کشور اسلام به دست ناهلان و تبعیض و بی‌عدالتی در میان مردم و غفلت از مصالح مسلمانان بود. بعضی از شارحان نهج البلاغه، می‌گویند که امام علیه‌السلام این سخن را، در پاسخ کسی ایراد فرمود که در محضرش چنین گفت: آنها که دست از یاری عثمان برداشتند، منشا فتنه بودند، چرا که اگر بزرگان صحابه به یاری او برمی‌خاستند جاهلان امت هرگز جرات ریختن خون او را نداشتند. و اگر بزرگان صحابه او را واجب القتل می‌دانستند، می‌بایست صریحاً این مساله را بیان کنند تا شبهه از مردم برطرف گردد. امام علیه‌السلام فهمید که گوینده نظر به آن حضرت دارد، لذا با این عبارت ظریف پاسخ او را بیان فرمود. به هر حال این سخن نشان می‌دهد که اگر امام علیه‌السلام به طور جدی به حمایت از عثمان برنخاسته، در این امر تنها نبوده است، بلکه همه بزرگان صحابه چنین موضعی را داشتند، پس چرا اشکال متوجه آن حضرت شود؟ در پایان خطبه امام علیه‌السلام ضمن بیان کوتاهی، تحلیل روشنی از قتل عثمان و عوامل آن ارائه می‌دهد و می‌فرماید: من جریان کار عثمان را در عبارتی کوتاه و پرمعنا، برای شما خلاصه می‌کنم: او استبداد ورزید، استبداد بسیار بدی و شما ناراحت شدید و او

کنش بدی نشان دادی و از حد گذراندید، و انا جامع لکم امره، استاثر فاساء الاثره، و جزعتم فاساتم الجزع. و خداوند، در این مورد حکمی که درباره مستبدان و افراط‌گران، جاری می‌شود (و هر کدام، به سزای اعمال خود در دنیا و آخرت، گرفتار می‌شوند)، (و الله حکم واقع فی المستاثر و الجازع. به گفته یکی از ادبای معروف عرب، عادت امام علیه‌السلام این بود که سخنان جامع خویش را، با الفاظ کم و معانی بسیار بیان می‌فرمود و این سخن در واقع یکی از مصادیق بارز کلام جامع امام علیه‌السلام است، می‌فرماید: هم عثمان مرتکب بدی و خطا شد و هم شما. او راه استبداد و حکومت خودسرانه را در پیش گرفت و خویشاوندان نالایقش را بر مسلمانان مسلط ساخت و بیت‌المال را در اختیار آنان گذاشت و آنها به غارت بیت‌المال مشغول شدند. و آنگاه که اعتراضات مسلمانان، از هر سو بلند شد، او گوش به آنها نداد، در نتیجه مردم ناراحت و عصبانی به او حمله‌ور شدند و بزرگان صحابه از مهاجران و انصار دست از یاریش برداشته و او را تنها گذاشتند. از سوی دیگر مخالفان و مهاجمان نیز از حد گذراندند و به جای این که او را از حکومت مسلمانان برکنار سازند و زمام امور را از دست همکاران ظالمش بگیرند، ا

قدام به ریختن خونس کردند و چنان فتنه بر پا شد که سالیان دراز تاریخ اسلام را تحت تاثیر خود قرار داد و گروه منافقان و آنها

که در طمع حکومت بودند به بهانه خون او خونهای زیاد دیگری را ریختند. بنابراین هر دو گروه راه افراط را پویدند و به همین دلیل خداوند هر کدام از آنها را مطابق اعمالشان جزا می‌دهد. با این که درباره حکومت عثمان و پیامدهای آن سخنان زیادی گفته‌اند اما این کلام امام علیه‌السلام با نهایت اختصار جان مطلب را بیان فرموده و داوری عادلانه و دقیقی را ارائه داده است. ضمناً از این تعبیر استفاده می‌شود که استبداد- با این که هر گونه باشد بد است- اقسامی دارد که بعضی از بعضی دیگر زشت تر است و استبداد عصر عثمان از آن استبدادهای زشت تر بوده است. و نیز استفاده می‌شود که انسان در برابر ناهنجاریهای اجتماعی که قرار می‌گیرد باید عکس‌العمل نشان دهد، ولی مراقب باشد که از حد نگذراند، چرا که ناهنجاری دیگری می‌آفریند که دامان جامعه را خواهد گرفت و مردم از گردابی به گرداب دیگر، و از چاله‌ای به چاه می‌افتند. باید در این گونه حوادث بر اعصاب مسلط بود و با درایت و تدبیر عمل کرد تا درمان یک بیماری سبب بیماریهای دیگری نگردد، ولی م

تاسفانه تاریخ نشان می‌دهد که همیشه این افراط و تفریطها وجود داشته است. در ضمن توجه به این نکته لازم است که تعبیر به جزع که در اصل به معنای اندوه شدید است، اندوهی که انسان را از کار بازمی‌دارد- در اینجا اشاره به ناراحتی شدیدی است که مردم، به خاطر اعمال بی‌رویه عثمان و اطرافیان او، پیدا کردند و این اندوه، سبب زیاده‌رویهای شدیدی شد که آثار سوء آن تا سالها باقی ماند. نکته: عصر طوفانی عثمان! بی‌شک دوران خلافت عثمان مخصوصاً سالهای پایانی آن، از طوفانی‌ترین سالهای قرن نخست اسلام است که مورخان به طور گسترده درباره آن بحث کرده‌اند. به اعتقاد بعضی صحیح‌ترین اخبار در مورد عثمان آن است که طبری در تاریخ خود آورده است. خلاصه مطالب او چنین است: عثمان کارهایی کرد که در اسلام سابقه نداشت و باعث خشم مسلمانان گردید. نمونه‌ای از این اعمال سپردن کارهای مهم حکومت مسلمانان به افراد نااهل و افراد فاسق و سفیه و بی‌دین و بخشیدن غنائم به آنان و آزار و ستم طاقت فرسا به شخصیت‌های بزرگی مانند ابوذر و عمار یاسر و عبدالله بن مسعود و مانند اینها بود. او ولید بن عقبه را والی کوفه ساخت که شراب می‌نوشید و در حال مستی به میان مردم می‌آمد و رسوایی

ایی به بار آورد که گروهی نزد عثمان به آن شهادت دادند و بعد از عزل او سعید بن عاص را- که او نیز مرد تبهکاری بود- به جای وی نشانند. سعید با اعمال ناروایش خشم مردم را برانگیخت و مردم به مخالفت با او برخاستند. عثمان به جای این که آتش فتنه را خاموش کند دستور داد رهبران مخالفان را به شام تبعید کند. آنها در شام بر معاویه شوریدند. عثمان مجبور شد که آنان را به کوفه باز گرداند، و دگر بار آنها را به حمص تبعید کرد. نه تنها در کوفه که در نقاط دیگر نیز انتقادهای بالا گرفت. سرانجام گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گرد هم آمدند و ایرادهای مهم را به وسیله عامر بن قیس- که مردی پاک‌طینت و خداشناس بود- به عثمان رساندند. او به جای این که از این خیرخواهی سپاسگزاری کند پاسخ اهانت آمیزی به فرستاده آنها داد. وضع مدینه روز به روز ناآرامتر می‌شد و فریاد انتقاد بلندتر می‌گشت. عثمان، ناچار شد که گروهی مانند سعید بن عاص و معاویه بن ابی‌سفیان و عمرو عاص را برای مشورت دعوت کند و با آنها به شور بنشیند. بعضی گفتند: صلاح، این است که مردم را به جهاد مشغول سازی تا این مسائل فراموش شود. ولی سعید بن عاص، او را به انتقام‌گیری از سران ا

انتقادکنندگان تشویق کرد و گفت: اگر آنها، رهبران خود را از دست بدهند، متفرق خواهند شد. کم‌کم مردم در انتقاد به عثمان، جسورتر شده و گفتند: تو بنی‌امیه را بر دوش مردم سوار کرده‌ای یا عدالت کن یا از خلافت کناره‌گیری! عثمان که قدرت تصمیم‌گیری را از دست داده بود، به فرماندهان خود گفت تا مردم را برای جهاد آماده کنند، ولی این دستور مشکلی را حل نکرد. سرانجام در سال ۳۵ هجری مخالفینش، در شهرهای مهم اسلامی با هم مکاتبه کردند و تصمیم بر عزل عثمان و فرمانداریانش گرفتند. گروهی از مصر و گروه دیگری از کوفه و گروه بسیاری از بصره، به عنوان زیارت خانه خدا حرکت کرده و به سوی مدینه آمدند و مردم مدینه را از تصمیم خود با خبر ساختند. مهاجران و انصار- که از عملکرد عثمان ناراضی بودند- به حمایت او برخاستند. مخالفان به آسانی وارد مدینه شدند و خانه عثمان را محاصره کردند، ولی مانع از رفت و آمد افراد نبودند. عثمان از این

هجوم عمومی سخت در وحشت فرورفت و نزد امام علی علیه‌السلام آمد و از آن حضرت تقاضا کرد که نزد معترضان برود و آنها را از راهی که در پیش گرفته‌اند منصرف سازد. امام علیه‌السلام فرمود: با چه شرایطی آنها را راضی کنم؟ عثمان عرض کرد: با این شرط که من، بعد از این تنها با صلاح‌اندیشی شما کار می‌کنم. امام علیه‌السلام فرمود: بارها تو را نصیحت کرده‌ام و تو هم وعده داده‌ای، ولی به وعده‌ات وفا نکرده‌ای و به سخنان مروان و معاویه و امثال آنها گوش فرادادی. سرانجام امام علیه‌السلام پذیرفت و برای فرونشاندن خشم مردم با گروهی از مهاجران و انصار حرکت کرد و نزد معترضان آمد. مخصوصاً با مصریان که انتقادهای شدیدی داشتند مذاکره فرمود و آنها قبول کردند که به مصر بازگردند. به عثمان نیز سفارش فرمود که به تمام شکایات مردم رسیدگی کند و از کارهای گذشته توبه کند. عثمان خطبه‌ای خواند و آشکارا اعلام توبه کرد و قول داد به تمام شکایات مردم رسیدگی کند. هنگامی که عثمان به منزل بازگشت دید مروان و عده‌ای از بنی‌امیه در منزلش گرد آمده‌اند. مروان گفت: سخن بگویم یا ساکت بنشینم؟ همسر عثمان فریاد زد: ساکت باش! به خدا شما قاتل عثمان و یتیم‌کننده اطفالش خواهید بود. او به مردم وعده داده و باید به وعده‌اش وفا کند. مروان، ساکت نشست و گفت: سخنی را که گفتمی به صلاح خلافت تو نبود. عثمان تحت تاثیر مروان قرار گرفت و به او دستور داد تا مردم را پراکنده کند. مردم به خانه امام علی علیه‌السلام رفتند و جریان را گزارش دادند. امام علیه‌السلام فرمود: اگر در خانه بنشینم عثمان می‌گوید که مرا تنها گذاردی و خوار کردی و اگر برای او صلاح‌اندیشی کنم، باز مروان او را بازیچه خود قرار می‌دهد. سپس به خانه عثمان رفت. فرمود: به وعده خود وفا نکردی و به سخنان ناصواب مروان - که برخلاف دین و عقل است - گوش دادی. من از این پس به سراغ تو نخواهم آمد. معترضان مصری که عدد آنها بالغ بر دو هزار نفر بود و به خاطر اطاعت از فرمان امام علی علیه‌السلام راه بازگشت به مصر را می‌پیمودند بعد از سه روز، به مدینه بازگشتند و نامه‌ای را که از غلام عثمان در بین راه گرفته بودند، به این مضمون ارائه دادند. در آن نامه عثمان به فرماندارش در مصر دستور داده بود که بعضی از سران معترضان را به دار آویزد و برخی را شدیداً مجازات کند. آنها نزد امام علی علیه‌السلام آمدند و جریان را بازگو کردند. امام علیه‌السلام از عثمان توضیح خواست. عثمان انکار کرد که چنین نامه‌ای نوشته باشد بعضی گفتند که این، کار مروان است. مصریان گفتند: مگر مروان، تا این اندازه جرات و نفوذ دارد که مهر او را پای نامه بزند و همراه غلام عثمان با شتر بی‌المال به سراغ چنان ماموریتی بفرستد؟! عثمان ا

ظهار بی‌اطلاعی کرد. مردم، در پاسخ گفتند: اگر راست می‌گویی تو لایق این خلافت نیستی، چرا که دیگران این گونه بر تو مسلطاند، و اگر دروغ می‌گویی باز هم شایستگی خلافت بر مسلمانان را نداری. پس در هر صورت باید کنار بروی. چند بار توبه کرده‌ای باز آن را شکسته‌ای، بنابراین یا از خلافت کنار برو یا کشته خواهی شد و یا ما در راه خدا شهید می‌شویم. عثمان گفت: اگر کشته شوم بهتر از آن است که از خلافت کنار گیری کنم. روز به روز روزگار بر عثمان سخت تر می‌شد. بار دیگر امام علی علیه‌السلام تقاضا کرد که بین او و مردم وساطت و ضرب الاجلی تعیین کند تا به شکایات مردم رسیدگی کند. سه روز او را مهلت دادند، اما در پنهانی وسایل جنگ را آماده می‌کرد. سه روز گذشت و خبری نشد. گفتنی است که عثمان به معاویه نامه نوشته بود که هر چه زودتر خود با لشکری به یاری او بشتابد. ولی لشکر به موقع به یاری او نیامد. سرانجام، توده‌های مردم خشمگین و عصبانی - که پیمان‌شکنیهای مکرر عثمان را دیده بودند - به کلی از او قطع امید کردند و به درون خانه او هجوم بردند و میان طرفداران عثمان و شورشیان نزاع شدیدی در گرفت و تعدادی از دو طرف کشته شدند. آنها در پایان به اتاقی که عثمان در آن بود هجوم بردند و او را کشتند.

خطبه ۳۱ - دستوری به ابن عباس

این قسمت در واقع خطبه نیست، بلکه بخشی از کلامی است که علی علیه‌السلام به ابن عباس هنگامی که او را در روز جنگ جمل، قبل از آغاز جنگ، به سوی زبیر فرستاد، فرمود. حضرت با این کلمات زبیر را به اطاعت از خود دعوت کرد و چنانکه خواهد آمد این سخنان در او موثر واقع شد و وی از جنگ کناره‌گیری کرد. ترجمه: با طلحه ملاقات مکن! که اگر با او روبرو شوی او را مانند گاو خاوی خواهی یافت که شاخش در اطراف گوشه‌هایش پیچ خورده باشد (او مردی سرکش و خیره‌سر و انعطاف‌ناپذیر است). او کسی است که بر مرکب سرکش (هوا و هوس) سوار است و می‌گوید: مرکب راهواری دارم! (آری او به خاطر هواپرستی، آمادگی شنیدن سخن حق را ندارد) ولی زبیر را ملاقات کن! چرا که او مخوفتر است (و برای پذیرش حق آمادگی بیشتری دارد) و به او بگو: پسر دایی تو (علی علیه‌السلام) می‌گوید: تو، در حجاز مرا شناختی و در عراق نشناخته انگاشتی؟ چه شد که از پیمان خود بازگشتی و چه امری تو را از آنچه درباره من می‌دانستی منصرف ساخت؟ ... شرح و تفسیر: تلاش برای نجات خطاکاران می‌دانیم که جنگ جمل نخستین جنگی است که بر امیرالمومنین علی علیه‌السلام تحمیل شد. گروهی از طرفداران عثمان و مخالف

ان او دست به دست هم دادند و همسر پیامبر، عایشه، را با خود همراه ساختند و عهد و تبعیت مسلمی را که با علی علیه‌السلام داشتند، شکستند و برای به دست آوردن حکومت، آتش جنگ جمل را برافروختند. سرانجام کارشان به شکست منتهی شد و از هم متلاشی شدند و آتش افروزان اصلی، یعنی طلحه و زبیر، کشته شدند. تمام قرائن تاریخی، نه تنها در جنگ جمل که در جنگ صفین و نهروان نیز نشان می‌دهد که علی علیه‌السلام با اصرار زیاد مایل بود که در میان مسلمانان درگیری پیدا نشود و به هر قیمتی که ممکن است، آتش جنگ، خاموش گردد. جمله‌های بالا-یکی از شواهد این معنا است که امام قبل از شروع جنگ، پیامی به وسیله ابن عباس برای زبیر که از دو فرمانده، جنگ جمل بود فرستاد و این پیام موثر واقع شد و او از جنگ کناره‌گیری کرد، هر چند در یکی از بیابانهای بصره به دست مردی به نام ابن جرموز کشته شد. در آغاز این سخن، امام، رو به ابن عباس کرده، می‌فرماید: با طلحه ملاقات نکن! که اگر با او رو به رو شوی، او را مانند گاو خاوی خواهی دید که شاخه‌هایش در اطراف گوشه‌هایش پیچ خورده باشد، مردی سرکش و خیره‌سر و انعطاف‌ناپذیر است، لا تلقین طلحه فانک ان تلقه تجده کالثور عاقصا قرنه او مردی اس

ت که بر مرکب سرکش (هوا و هوس) سوار می‌شود و می‌گوید: مرکب رام و راهواری است. (آری، او، به خاطر هواپرستی، چشمش از دیدن واقعیات، کور و گوشش از شنیدن حقایق، کر است)، یرکب الصعب و يقول: هو الذلول. تشبه طلحه، به گاو که شاخش پیچ خورده است، یا اشاره به طغیان و سرکشی او است، یا عبارت دیگری از جمله اخیر است که، او به خاطر هواپرستی، گوش شنوا در برابر حق ندارد. در حقیقت امام در این چند جمله روانکاو دقیقی نسبت به طلحه انجام داده و یاس از نفوذ سخن در او را درباره صلح و بازگشت از جنگ بدین وسیله ابراز کرده است، ولی از آنجا که به زبیر امیدوار بوده (و حوادث بعد نیز نشان داد که این امیدواری کاملاً به جا بوده است) اضافه می‌کند: ولی زبیر را ملاقات کن! چرا که او نرمخوتر است (و برای پذیرش حق آمادگی بیشتری دارد)، و لکن الق الزبیر! فانه الین عریکه. تعبیر به الین عریکه با توجه به این که عریکه به معنای طبیعت و سرشت و الین به مفهوم نرمتر است، اشاره به این است که او در برابر گفتار حق شنوایی بیشتری دارد و روح تسلیم در برابر واقعیتها بر او غالب است، مخصوصاً نسبت به سخنانی که از پیامبر شنیده بود و واکنش بهتری نشان می‌داد، به عکس طلحه که مرد

ی لجویج و خودخواه و سرکشی بود و حب جاه و مقام چشم و گوش او را کور و کر کرده بود. به همین دلیل، تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که زبیر هنگامی که وارد بصره شد و فهمید که عمار در لشکر علی علیه‌السلام است و به یاد این حدیث افتاد که پیامبر درباره عمار فرموده بود: ویحکک یابن سمیه! تقتلک الفئه الباغیه، ای عمار! تو را گروه ستمکار، خواهد کشت. وحشت کرد و تحیر و تردید شدید بر دل و جان او سایه افکند و می‌ترسید که عمار، در میدان جمل، شهید شود و او جزء فئه باغیه (گروه ستمکاران) باشد. به هر حال، امام علیه‌السلام به ابن عباس فرمود: هنگامی که زبیر را ملاقات کردی به او بگو پسر دایی تو (علی) می‌گوید: تو در حجاز، مرا شناختی و در عراق نشناخته انگاشتی! (و انکار کردی) چه شد که از پیمان خود بازگشتی؟ و چه امری تو را از آنچه

درباره من می دانستی منصرف ساخت؟ فقل له: يقول لك ابن خالک: عرفنتی بالحجاز و انكرتني بالعراق؟ فما عدا مما بدا؟ این جمله، اشاره به سوابق بسیار درخشان مولا علی علیه السلام است که در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن همه از آن آگاه بودند و زبیر هم که در زمره یاران پیامبر بود به خوبی این مطالب را می دانست، به خصوص

در روایتی آمده است که روز جنگ جمل، زبیر در برابر علی علیه السلام به میدان آمد. عایشه فریاد زد: ای وای زبیر را دریابید! به او گفتند: خطری، متوجه او نیست، زیرا علی علیه السلام زره ندارد و زبیر زره دارد. امام علیه السلام به او فرمود: این چه کاری است که کردی؟ گفت: من مطالبه خون عثمان می کنم. حضرت فرمود: تو و طلحه بودید که قاتلان عثمان را رهبری می کردید و وظیفه تو این است که خود را به ورثه عثمان بسپاری تا از تو قصاص کنند. سپس فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم! آیا به خاطر داری آن روز که از کنار من عبور کردی، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر دست تو تکیه کرده بود و از قبیله بنی عمرو بن عوف می آمد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من سلام کرد و در صورت من خندید. من هم خندیدم و کاری بیش از این نکردم. تو گفتی: علی بن ابی طالب، دست از کارهای سبک بر نمی دارد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خاموش باش! علی کار سبک نمی کند، ولی بدان در آینده ای نزدیک تو با او جنگ می کنی در حالی که ظالمی. زبیر گفت: انا لله و انا الیه راجعون. آری این گونه بود، ولی روزگار، مرا به فراموشی افکند و من به یقین دست از جنگ

با تو برمی دارم. این را گفت و دست از جنگ کشید و پس از گفتگو با عایشه، از میدان جنگ بیرون رفت. جمله بالا، می تواند اشاره به این گونه مسائل نیز باشد. این نکته نیز قابل توجه است که زبیر، از کسانی بود که به علی علیه السلام عشق می ورزید و حتی در جریان سقیفه، به دفاع از علی علیه السلام برخاست و شمشیر کشید، ولی مخالفانش برخاستند و شمشیر او را شکستند و در جریان شورای شش نفره عمر نیز زبیر به علی علیه السلام رای داد. به هر حال، این جمله های کوتاه و تکان دهنده، در روح زبیر اثر گذاشت و روز به روز، بر تردید و شک او در مشروعیت راهی که در پیش گرفته بود، می افزود و سرانجام، تصمیم خود را گرفت و به طور کامل، از لشکر جمل جدا شد و راه خود را در پیش گرفت و سر به بیابان گذارد و رفت، هر چند، به دست مرد ستمکاری به نام ابن جرموز کشته شد و مجال کافی نیافت که این اشتباه خود را جبران کند. تعبیر به ابن خالک (پسر دایی تو)، یک تعبیر عاطفی است که امام علیه السلام برای برانگیختن عواطف زبیر، به کار برد! این تعبیر از اینجا سرچشمه می گیرد که زبیر فرزند صفیه خواهر ابوطالب است، بنابراین زبیر پسر عمه علی علیه السلام و آن حضرت پسر دایی زبیر محسوب

می شود. این جمله کوتاه اشاره به تمام مطالبی است که زبیر، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در تمام عمرش درباره علی علیه السلام شنیده بود و به همین دلیل به آن حضرت علاقه شدیدی داشت، ولی جاه طلبی - که انگیزه اصلی جنگ جمل بود - مانند حجابی تمام این مسائل را پوشانده بود و امام علیه السلام با این جمله کوتاه حجاب را کنار زد و زبیر را بیدار کرد. مرحوم سیدرضی (ره) در ذیل این خطبه می گوید: علی علیه السلام نخستین کسی است که جمله زیبایی فما عدا مما بدا؟، از او شنیده شده است. جمله کوتاهی که بسیار جذاب و پرمعنا است و اشاره به این نکته می کند که چه چیز سبب شد که حقیقتی را که بر تو آشکار شده بود، به دست فراموشی بسپاری و چشم دل را به روی واقعیتها ببندی و آگاهانه از راه حق بازگردی و در طریق باطل قدم نهی؟ کوتاهی و زیبایی و پرمحتوایی این جمله، در آن حد است که امروز در ادبیات عرب، به صورت یک ضرب المثل درآمده است. نکته ها: ۱- عکس العمل زبیر در برابر پیام امام علیه السلام در بعضی از روایات آمده است که ابن عباس می گوید: وقتی پیام امام را به زبیر رساندم، در جواب گفت: به علی بگو: انی ارید ما ترید، من نیز همان را می خواهم که ت

و می خواهی. (اشاره به این که تو دنبال حکومت بر مردم هستی، چرا من نباشم؟ گویی جاه طلبی آنچنان چشم و دل او را کور کرده بود که می پنداشت علی علیه السلام به خاطر جاه و مقام قیام کرده است.) ابن عباس می گوید: من، خدمت علی علیه السلام آمدم و داستان را خدمت او عرض کردم. ولی همچنان که در بالا اشاره شد، زبیر نتوانست در برابر فشار وجدان مقاومت کند و سرانجام

پرده‌ها از برابر دیدگان او کنار رفت و به واقعیتها توجه کرد و از جنگ کناره گرفت، هر چند بسیار دیر شده بود. ۲- خلاصه‌ای از زندگی طلحه و زبیر طلحه از طایفه قریش است. پدرش عبیدالله بن عثمان و از پیشگامان در اسلام بود و در جنگهای اسلامی شرکت داشت، ولی در جنگ بدر نبود گویا برای ماموریتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شام رفته بود و لذا هنگامی که بازگشت سهم خود را از غنائم بدر مطالبه کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: لک سهمک و اجرک، تو هم سهمی در غنائم داری و هم سهمی در پاداش. می‌گویند: هنگامی که طلحه و زبیر ایمان آوردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه پیمان برادری میان آنها برقرار ساخت، ولی بعد از هجرت پیمان برادری طلحه را با ابویوب برقر

ار کرد. از پسرش نقل شده که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا در روز احد طلحه الخیر نامید. حمایت او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در جنگهای اسلامی، جای تردید نیست. ولی از آنجا که او مرد جاه‌طلبی بود، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تغییر چهره داد و به راه دیگری افتاد و در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز گاهی کلمات نامناسبی - که ناشی از جاه‌طلبی او بود- از وی شنیده شد، از جمله طبق روایت در المثنون طلحه می‌گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد دختر عموها در برابر ما حجاب داشته باشند، ولی با زنان، بعد از جدا شدن از ما، ازدواج می‌کند. به یقین هرگاه از جهان چشم بپوشد، ما با زنان او ازدواج خواهیم کرد. اینجا بود که آیه تحریم ازدواج با زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او نازل شد. فخر رازی در تفسیر خود در سبب نزول آیه فوق می‌گوید که یکی از مردم - می‌گویند طلحه بوده است - گفت: اگر بعد از پیامبر زنده بمانم همسرش عایشه را به نکاح خود درمی‌آورم. در این هنگام آیه تحریم ازدواج با زنان پیامبر، بعد از رحلت او، نازل شد. در داستان شورای عمر نیز می‌خوانیم که او، رو به سوی طلحه کر

د و گفت: بگویم یا نگویم؟. طلحه گفت: بگو! تو هرگز سخن خوبی نخواهی گفت. عمر گفت: پیامبر از دنیا رفت در حالی که به خاطر آن سخنی که هنگام نزول آیه حجاب گفتی، بر تو خشمگین بود. (منظور، جمله‌ای است که در بالا آمد). به هر حال او از کسانی بود که شدیداً با عثمان مخالف بود، بر ضد او آتش افروزی کرد. به همین دلیل مروان او را از قاتلان عثمان می‌دانست و در جنگ جمل - که هر دو در لشکر عایشه بودند - مروان طلحه را نشانه‌گیری کرد و با یک تیر او را مجروح کرد و سپس مروان گفت: من انتقام خون عثمان را از طلحه گرفتم. همان جاه‌طلبی سبب شد که آتش جنگ بر ضد امیرمومنان علی علیه‌السلام بیفزود و جنگ جمل را به راه بیندازد و سبب ریختن خون گروه عظیمی از مسلمانان گرد و سرانجام به هدف خود که رسیدن به مقام خلافت بود، نرسید و چنانکه گفتیم در جنگ جمل کشته شد. بعضی نیز گفته‌اند که امیرمومنان علی علیه‌السلام سخنانی شبیه آنچه به زبیر فرمود، برای او بیان کرد و او پشیمان شد و از جنگ کناره‌گیری کرد، ولی با تیر مروان کشته شد. اما خطبه بالا نشان می‌دهد

که این سخن درست نیست، چرا که مفهوم خطبه این است که حضرت از هدایت او مایوس بود. در روایتی آمده است که بعد از پایان جنگ علی علیه‌السلام از کنار کشته او گذشت و فرمود: این همان کسی است که بیعت مرا شکست و آتش فتنه را در امت اسلامی روشن ساخت و مردم را برای کشتن من و خاندانم، دعوت کرد. او را بلند کنید و بنشانید! چنین کردند. امام علیه‌السلام رو به جنازه او کرده فرمود: ای طلحه! من آنچه را که خداوند وعده داده بود بر حق یافتم، تو چطور؟ سپس فرمود: او را بخوابانید! و حرکت کرد. بعضی از همراهان عرض کردند: ای امیرمومنان! آیا با طلحه بعد از مرگ او صحبت می‌کنی؟ فرمود: به خدا سوگند! او سخن مرا شنید. همانگونه که بدنهای بی‌جان کفار مکه - که بعد از جنگ بدر در چاهی افکنده شده بودند - سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گاهی از طلحه، تعریف فرموده: و حتی به عقیده بعضی او جزء ده نفری بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بشارت بهشت به آنها داده بود، (عشره مبشره)، چگونه ممکن است چنین سخنانی در حق او صحیح باشد؟ در جواب می‌گوییم به فرض که چنین چیزی صحیح باشد، انسان می‌تواند در سنین مختلف زندگی خود شایستگیهای گوناگونی داشته باشد و یک روز در صف حق باشد

و بهشت بر او واجب گردد و روز دیگر از آن صف خارج شود و در صف باطل قرار گیرد و مورد غضب خداوند واقع شود. در تاریخ اسلام بسیار بودند کسانی که در طول عمر خود تغییر چهره دادند و از صفوف حق به باطل یا از صفوف باطل به حق گزیدند. و گرنه چه کسی می‌تواند بگوید کسی که آتش جنگ جمل را ضد امام و پیشوای خود- که همه او را به رهبری پذیرفته‌اند- برافروخته و سبب ریختن این همه خون شد، آدم خوب و اهل نجات باشد؟ این سخن با کدام منطق سازگار است؟ شاهد این سخن، این که قرآن مجید درباره پیشگامان در اسلام اعم از مهاجران و انصار و نیز تابعان، در سوره توبه وعده بهشت می‌دهد و می‌فرماید: (و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعدلهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم)، پیشگامان نخستین، از مهاجران و انصار و آنها که به نیکی از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خوشنود و آنها (نیز) از او خوشنود شدند و باغهایی از بهشت برای آنها فراهم کرده که نهرها از زیرش جریان دارد. جاودانه در آن خواهند ماند و این است پیروزی بزرگ. این آیه شامل تمام مهاجران و انصار می‌شود، در حالی که می‌دا

نیم بعضی از آنها مانند عبدالله ابن ابی سرح، و ثعلبه ابن حاطب انصاری، از راه راست منحرف شدند و مغضوب خدا و پیغمبر گشتند، در حالی که در آغاز در صف اصحاب پیامبر و جزء مهاجران و یا انصار بودند و نیز می‌دانیم که گروهی از منافقان- که قرآن مجید شدیدترین حملات را به آنها دارد- جزو اصحاب بودند. بر این اساس جای شک نیست که صحابه پیامبر را نیز باید بر مقیاس اعمالشان تا پایان عمر سنجید و درباره آنها قضاوت کرد و گرنه گرفتار تناقضهایی می‌شویم که برای آنها هیچ پاسخی نمی‌توان یافت. اما زبیر زبیر، فرزند عوام و مادرش صفیه عمه رسول خدا بود. او در پانزده سالگی (یا کمی کمتر یا بیشتر) اسلام را پذیرفت و شاید چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. او جزو مهاجران حبشه بود و سپس به مدینه آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیمان اخوت او را با عبدالله ابن مسعود منعقد فرمود. او، در جنگهای اسلامی به خوبی درخشید و در جنگهای بدر و احد و خندق، خیبر و حنین شرکت داشت و سخنان خوبی از پیامبر درباره او نقل شده است. او، جزء شورای شش نفره عمر بود که به علی علیه‌السلام رای داد، ولی طلحه به آن حضرت رای نداد. متأسفانه او نیز بر اثر جاه‌طلبی و

شاید وسوسه‌های طلحه در پایان کارش از مسیر حق منحرف شد و برای رسیدن به مقام خلافت یا پست مهم دیگری دست در دست طلحه گذاشت و آتش جنگی را برافروخت که هزاران نفر در آن سوختند و شکافی در جامعه مسلمانان به وجود آورد. پیمان و بیعتش را با علی علیه‌السلام شکست و تسلیم خواسته‌های نفس شد، ولی به گفته مورخان در میدان جنگ جمل، پیش از آغاز جنگ، با نصایح علی علیه‌السلام متوجه اشتباه خود شد و از جنگ کناره‌گیری کرد و به یکی از بیابانهای اطراف به نام وادی السباع رفت و به نماز و توبه پرداخت و مردی به نام ابن جرموز به گمان این که کشتن او سبب خشنودی علی علیه‌السلام و دریافت جایزه می‌شود، به سراغ او رفت و در حال نماز او را کشت و انگشتر و شمشیرش را برای علی علیه‌السلام آورد. حضرت ناراحت شد و در جمله مهمی درباره شمشیر او فرمود: هذا السیف ظالما فرج الکرب عن وجه الرسول الله، این شمشیری است که بارها اندوه را از صورت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برطرف ساخت. بعضی گفته‌اند که حضرت، به ابن جرموز، اجازه ملاقات نداد و به آن کس که برای گرفتن اجازه نزدش آمده بود، فرمود: بشر قاتل ابن صفیه بالنار، قاتل زبیر، را به آتش دوزخ بشارت ده! بعضی گفت هاند ابن جرموز با شنیدن این سخن، از شدت ناراحتی، خودکشی کرد. در بعضی از اسناد تاریخی، این مطلب به خوبی تبیین شده که پیمان‌شکنی طلحه و زبیر به تحریک معاویه بوده است. سرگذشت فشرده بالا- که درباره طلحه و زبیر نقل شد- ضمن این که بحثهای خطبه ما را تکمیل و به فهم محتوایی کمک می‌کند، درس عبرتی است برای همگان که چگونه ممکن است انسانی که قسمت عمده عمر خود را در راه حق سپری کرده، مجاهدتها کرده، جوایز معنوی گرفته و نام نیکی در تاریخ برای خود گذارده، به خاطر حب دنیا و جاه‌طلبی و عشق به مال یا مقام کارش به جایی رسد که سرنوشت دردناک او مایه تاسف همگان گردد. اللهم!

اجعل عقبه امرنا خیرا. ۳- شرایط لازم برای امر به معروف و نهی از منکر در سخن بالا اشاره به یکی از شرایط مهم امر به معروف و نهی از منکر شده است و آن احتمال تاثیر است. حضرت می‌فرماید: با طلحه ملاقات مکن! که مردی سرکش و نفوذناپذیر است، ولی با زبیر ملاقات کن که انسانی نرمخو و طبعاً نفوذپذیر است. بدیهی است که نیروی انسان هر چه باشد، محدود است و باید این نیرو در جایی مصرف گردد که احتمال اثر باشد. آنجا که احتمال تاثیر نیست نباید نیروها را به هدر داد و بی‌نتیجه مشت بر سندان کوبید، ولی در صورت احتمال اثر نیز نباید در انتظار یقین نشست و گفت چون یقین بر اثر نیست نباید اقدام کرد! نه علم بر اثر شرط است و نه در صورت یقین به عدم تاثیر وظیفه‌ای داریم. هرگاه این شرط با شروط دیگر مانند شناخت معروف و منکر و عدم وجود خطر همراه گردد، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر قطعی می‌شود. این نکته نیز قابل توجه است که بسیاری از انسانها دارای خویهای حیوانی هستند و هر کدام شباهتی به یکی از حیوانات دارند. بعضی مانند روباه و بعضی مانند گرگ درنده‌اند و بعضی مانند شیر شجاعند و بعضی مانند خوک شهوتران و شکم پرستند و بعضی مانند گاو نادانند و ... در سخن بالا امام علیه‌السلام طلحه را به گاو سرکشی تشبیه می‌کند که در مقابل حق تسلیم نمی‌شود و در تشخیص واقعیتها گرفتار خطا و اشتباه است و وقتی به سراغ کارهای سخت می‌رود آن را آسان می‌انگارد و سرانجام شکست می‌خورد.

خطبه ۳۲- روزگار و مردمان

[صفحه ۲۵۷]

در این خطبه ستمگری زمانه را وصف کرده و مردم را به پنج دسته تقسیم می‌فرماید. همچنین در آن از زهد در دنیا سخن به میان آمده است. خطبه در یک نگاه: این خطبه از چهار بخش تشکیل شده است: بخش نخست، از وضع اسف‌انگیز جامعه در زمان امام علیه‌السلام و مشکلاتی که بر سر راه نیکوکاران و پاکدلان وجود داشته سخن می‌گوید: در بخش دوم، امام علیه‌السلام مردم آن زمان را (و احتمالاً مردم هر عصر و زمان را) به چهار گروه تقسیم می‌کند: (الف): گروهی که چون قدرت ندارند، دست به فساد نمی‌آیند. در واقع از غم بی‌آلتی افسرده‌اند. (ب): گروهی که دارای قدرتنند و از قدرتشان برای ایجاد فساد و رسیدن به مال و مقام دنیا بهره می‌گیرند. (ج): گروهی که به ظاهر، اعمال الهی و اخروی انجام می‌دهند، ولی در حقیقت با این عمل دنیا را می‌طلبند، نه آخرت را. (د): گروه دیگری که چون دستشان به قدرت نمی‌رسد، خود را به زهد و قناعت می‌زنند، در صورتی که نه زاهدند و نه اهل قناعت. امام علیه‌السلام ویژگیهای هر یک از این چهار گروه را- که در هر اجتماعی وجود دارند- بیان می‌کند. در بخش سوم، سخن از گروه دیگری است که حضرت از آنها به طور جداگانه یاد می‌کند. مردان شری ف و پاک‌طینتی که به خدا دل بسته‌اند و در راه او گام برمی‌دارند. امام علی علیه‌السلام آنها را نیز به چند دسته تقسیم می‌فرماید و به طور دقیق و ظریف ویژگیهای هر دسته را شرح می‌دهد. در بخش چهارم، که بخش پایانی خطبه است- مردم را به زهد و بی‌اعتنایی به دنیا که عشق به آن، سرچشمه همه گناهان و بدبختیها است، دعوت می‌فرماید و در جمله‌های کوتاه حق سخن را ادا می‌کند. ترجمه: ای مردم! ما در روزگاری کینه‌توز و زمانی پر کفران واقع شده‌ایم که در آن نیکوکار، بدکردار شمرده می‌شود و پیوسته بر ظلم ظالمان افزوده می‌شود. از آنچه می‌دانیم بهره نمی‌گیریم و از آن چه نمی‌دانیم سؤال نمی‌کنیم و از حوادث کوبنده تا بر ما فرود نیاید نمی‌ترسیم! و مردم (فاسد) چهار گروه‌اند: گروهی از آنها کسانی هستند که اگر دست به فساد نمی‌زنند، به خاطر این است که روحشان ناتوان و شمشیرشان کند و مالشان اندک است (آری، آنها در ایجاد فساد، شناگران ماهری هستند، ولی آب پیدا نمی‌کنند). گروه دیگر کسانی هستند که شمشیر کشیده و شرارت و فساد خویش را آشکار ساخته و لشکر سواره و پیاده خود را (برای این منظور گردآوری کرده‌اند). آنها، باطن خود را برای ظلم و فساد آماده ساخته و دین خود را تباه کرده‌اند. هدفشان آن است که چیزی از متاع دنیا را به چنگ آورند یا فرماندهی بر گروهی را برای خود فراهم

سازند یا بر منبری صعود کنند (و لباس پیشوایی مردم را بر تن کنند و برای آنها، خطبه‌های دروغین بخوانند). چه بد تجارتي است که تو (ای انسان فاسد و طغیانگر) برای خود فراهم ساخته‌ای: دنیا را بهای خویشتن می‌بینی و آن را با پادشاهی که نزد خدا است معاوضه می‌کنی! گروه دیگری از مردم، کسانی هستند که دنیا را با کارهای آخرت طلب می‌کنند، نه این که آخرت را با عمل دنیا طلب کنند. (آنها با ریاکاری دین خود را به دنیا می‌فروشند و آنچه را نتوانستند با ظلم و زور به دست آورند، با تزویر می‌طلبند و برای وصول به این هدف)، خود را متواضع جلوه می‌دهند. گامها را کوتاه برمی‌دارند و دامن خود را (ظاهرا از آلودگی به دنیا) جمع می‌کنند و خویشتن را به زیور امانتداران می‌آریند (و در یک جمله) پوشش خدایی را وسیله معصیت قرار می‌دهند. گروه دیگر کسانی هستند که حقارت و ناتوانی و نداشتن وسیله کافی، آنان را از رسیدن به جاه و مقام بازداشته و دستشان را از همه جا کوتاه کرده است، (در حالی که از دیگر فاسدان و مفسدان چیزی کم ندارند، ولی به این

حقیقت هرگز اعتراف نمی‌کنند، بلکه) خود را به زیور قناعت آراسته‌اند و به لباس زاهدان درآمده‌اند، در حالی که در هیچ زمان، نه به هنگام شب و نه روز، در سلک پارسایان راستین نبوده‌اند. (این چهار گروه همه فاسدند و همه خطرناکند، هر چند در چهره‌های مختلف ظاهر می‌شوند). (در این میان) گروهی باقی مانده‌اند که یاد قیامت، چشمهایشان را فروافکنده و ترس دادگاه محشر اشکهایشان را جاری ساخته است. آنان (به خاطر حق‌جویی و حق‌جویی) یا از جامعه رانده و آواره شده‌اند و یا ترسان به گوشه تنهایی خزیده و یا خاموشند و مهر سکوت، بر دهان زده‌اند (چرا که گوش شنوا و دل بیداری که حق را درک کند نمی‌یابند) یا مخلصانه (به امید تاثیر در بعضی از دلها) به سوی خدا دعوت می‌کنند و یا با چشمی گریان و دلی پر درد (به صحنه‌های پر فساد که قادر بر تغییر آن نیستند) می‌نگرند. تقیه آنان را منزوی ساخته و به فراموشی سپرده، (به خاطر نبودن یار و یاور) ناتوانی و ذلت وجودشان را فرا گرفته است. آنها به کسانی می‌مانند که در دریای نمک فرورفته‌اند (که هرگونه حرکتی برای آنها سبب سوزش بیشتر است). دهانشان بسته و قلوبشان مجروح است. آن قدر نصیحت کرده‌اند که خسته شده‌اند و به ق

دری تحت فشار قرار گرفته‌اند که ناتوان گشته‌اند و آن قدر (در میدان مبارزه) کشته داده‌اند که به کمی گراییده‌اند. باید دنیا در چشم شما کم ارزشتر از تفاله برگهایی باشد که با آن دباغی می‌کنند (که بسیار بدبو و متعفن و بی‌ارزش است) یا (بی‌بها تر از) بقایای قیچی شده پشم حیوانات باشد (که بر زمین می‌ریزد و کسی به آن اعتناء ندارد). و از کسانی که پیش از شما بودند پند گیرید، قبل از آن که آیندگان از شما پند گیرند و این دنیای پست و نکوهیده را رها کنید زیر کسانی را که از شما شیفته‌تر نسبت به آن بودند رها ساخت (و به عاشقان خود کمترین وفای نکرد). شرح و تفسیر: در زمانی هستیم که ارزشها دگرگون شده! امام علیه‌السلام در آغاز این خطبه روی سخن را به عموم مردم کرده، نخست از خرابی وضع زمان خود سخن می‌گوید، می‌فرماید: ای مردم! ما در زمانی کینه‌توز و روزگاری پر از کفران به سر می‌بریم، ایها الناس! انا قد اصبحنا فی دهر عنود، و زمن کنود. بدیهی است که زمان، به معنای روزها و شبها و ماه و سال چیزی نیست که زشت و زیبا یا کینه‌توز و ناسپاس باشد، بلکه این مردم عصر و زمانه‌اند که چنین رنگی را به عصر و زمان خود می‌دهند و هر جا، سخن از خوبی و بدی

زمان و زشتی آن به میان می‌آید، منظور همین است و گرنه، نه در تابش آفتاب و ماه تغییری حاصل شده و نه در گردش کره ماه به دور خود و به دور خورشید! آفتاب می‌تابد، باران می‌بارد زمین برکات خود را به جهان انسانیت تقدیم می‌کند. این چهره‌های زشت و ننگین مردم یک زمان و اعمال سوء آنها است که چهره زمان را زشت و ننگین می‌کند. امام در عصری می‌زیست که جز افراد اندکی، روح بزرگ و افکار بلند و سجایای انسانی و قدرت او بر اصلاح محیط را درک نمی‌کردند و به خاطر ثروت عظیمی که از فتوحات اسلامی در کشور اسلام ریخته شده بود، غرق زرق و برق دنیا و مسابقه تجمل‌پرستی و حرص جمع مال و به دست آوردن مقام و تصفیه حسابهای شخصی و قومی شده بودند. و با نهایت تاسف، بسیاری از مصلحان دنیا نیز شکایتی شبیه به همین از زمان خود داشته‌اند. حضرت سپس به شرح ویژگیهای آن زمان، که نشانه‌های عناد و ناسپاسی مردم است، پرداخته و به پنج نکته اشاره

می‌فرماید. در جمله‌های نخست و دوم می‌فرماید: زمانی است که نیکوکار، بدکار و گناهکار شمرده می‌شود و طغیان ظالمان و ستمگران افزون می‌گردد، بعد فيه المحسن مسیئا و یزداد الظالم فيه عتوا. آیا به راستی ممکن است در زمانی نیکوکار متهم به گناهکاری شود و ستمگران مورد تشویق واقع شوند؟! آری، آنچه زمینه این گونه امور را در جامعه بشری فراهم می‌کند، دگرگون شدن نظام ارزشی جامعه است. در آنجا که مال و ثروت و قدرت، معیار شخصیت و ارزش محسوب شود، بی آن که به منابع درآمد آن بیندیشند، ظالمان زورگو و غارتگر شخصیت‌های آن محیط را تشکیل می‌دهند و نیکوکاری که اموال مشروع خود را برای خدمت به محرومان از دست می‌دهد، آدم نادان و ابله شمرده می‌شود. جالب این که در قرآن مجید، به نمونه‌هایی از فساد بعضی از جوامع بشری به خاطر فساد نظام ارزشی آنها، در جمله‌های کوتاه و پرمعنا اشاره شده است. درباره قوم لوط می‌گوید: آنها به هم توصیه می‌کردند که آن پیامبر بزرگ را با اندک مومنان صالحی که اطراف او را گرفته بودند از شهر بیرون کنند و گناهشان را این می‌شمردند که افرادی، پاک دامن هستند: (فما كان جواب قومه الا ان قالوا اخرجوا آل لوط من قريتكم انهم اناس يتطهرون). ظالمان قوم نوح نیز جوانان پاکدلی را که به او ایمان آورده بودند، اراذل ساده‌لوح و خودسری می‌شمردند که هیچ گونه فضیلتی بر دیگران ندارند به او گفتند: (ما نراك الا بشرا مثلنا و ما نراك اتبعك الا الذين هم اراذلنا بادی الرای

و ما نری لكم علينا من فضل بل نظنكم كاذبين). گفتند: ما، تو را جز بشری مانند خودمان نمی‌بینم و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند، جز گروهی اراذل ساده‌لوح نمی‌یابیم و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی‌کنیم، بلکه شما را دروغگو تصور می‌کنیم. آری، هنگامی که مردم زمان فاسد شوند و ظلم و تباهی فزونی گیرد، شکل جامعه عوض می‌شود و ضد ارزشها جای ارزشها را می‌گیرد و ظالم به خود کامگی خود می‌افزاید و نیکوکاران مجرم محسوب می‌شوند و از مراکز حساس جامعه، عقب رانده خواهند شد. نتیجه آن، همان می‌شود که امام علیه‌السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: چنان شده است که از علم و دانش خود، بهره نمی‌گیریم و آنچه را نمی‌دانیم، از کسی نمی‌پرسیم، لا ننتفع بما علمنا، و لا نسال عما جهلنا. در واقع، این بدترین حالتی است که یک انسان یا یک جامعه گرفتار آن می‌شود، یعنی نه از علوم و آگاهیهای خود برای حل مشکلات بهره می‌گیرد و نه به فکر رفع جهل و به دست آوردن آگاهی است و حاصل این دو، چیزی جز غوطه‌ور شدن در جهل و جنایت نیست و این است حال تمام کسانی که در برابر مفاسد جامعه بی تفاوت باشند و هیچ گونه مسئولیتی برای خود قائل نشوند، خواه به علت یاس و نومید

ی از اصلاح باشد و یا خو گرفتن به فساد و قساوت و سنگدلی. حضرت، سپس می‌افزاید: به همین دلیل از حوادث و فتنه‌های کوبنده وحشتی نداریم، مگر زمانی که بر سر ما فرود آیند، و لا- نتخوف قارعه حتی تحل بنا. قابل توجه این که امام علیه‌السلام جمله‌های اخیر را به صورت متکلم مع‌الغیر می‌فرماید و به خود و همه جمعیت نسبت می‌دهد، با این که به یقین وجود پاک و آگاه و با تقوایی مانند او از این امور بر کنار است. این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که حس لجاجت آنها تحریک نشود و خود را در این امور سهیم بدانند. مردم چهار گروهند در این بخش از خطبه امام علیه‌السلام تحلیل دقیق و جالبی درباره تقسیم دنیا طلبان به چهار گروه، بیان فرموده‌اند. تحلیل حضرت نه تنها برای آن زمان بلکه در هر عصر و زمانی صادق است. حضرت در آغاز می‌فرماید: و مردم چهار گروه‌اند، فالناس علی اربعة اصناف. گروهی از آنها کسانی هستند که اگر دست به فساد نمی‌زنند به خاطر این است که روحشان ناتوان و شمشیرشان کند و مالشان اندک است، منهم من لا یمنعه الفساد فی الارض الا مهانه نفسه، و کلاله حده، و نضیض و فره. به تعبیر معروف، آنها آب پیدا نمی‌کنند و گرنه در صحنه فساد شناگران ماهری هس

تند. در واقع اینها از غم بی‌آلتی افسرده‌اند و گرنه درون وجودشان از شر و فساد و ظلم و تباهی مالا مال است. طبیعی است که این گونه افراد برای ظاهر ساختن آنچه در درون دارند در انتظار فرصت باشند. بنابراین هرگز نباید فریب ظاهر آرام و بی‌آزار آنها را خورد. رهبران الهی جامعه باید هنگامی که آنها را شناسایی کردند، مراقبشان باشند و اجازه ندهند که امکاناتی در اختیار آنها قرار بگیرد، مبادا به کانونی از فساد اجتماعی مبدل شوند. قرآن مجید در اشاره به این گروه می‌فرماید: (و من الناس من یعجبک قوله من

الحیاه الدنيا و يشهد الله على ما فى قلبه و هو الد الخصام و اذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل و الله لا يحب الفساد)، و کسانی از مردم هستند که گفتار آنان در زندگی دنیا مایه اعجاب تو شود (در ظاهر اظهار محبت می کنند) و خدا را بر آنچه در دل دارند، گواه می گیرند. این در حالی است که آنان سرسخت ترین دشمنانند. نشانه آن این است که) وقتی که به قدرتی می رسند. در فساد در زمین، می کوشند و زراعتها و چهارپایان را نابود می سازند و خداوند فساد را دوست ندارد. حضرت سپس به شرح صفات گروه دوم و اهداف و پایان کارشان می پردازد و می فرماید

د: گروه دیگر آنانند که شمشیر کشیده و فساد و شرارت خویش را آشکار ساخته و لشکر سواره و پیاده خود را (برای این منظور) گردآوری کرده اند. (و منهم المصلت لسیفه و المعلن بشره و المجلب بخيله و رجله. آنها باطن خود را برای ظلم و فساد آماده ساخته و دین خود را تباه کرده اند، قد اشرط نفسه، و اوبق دینه. اما هدفشان چیست؟ هدف آنها همان است که امام علیه السلام به آن اشاره فرمود: هدفشان، آن است که: چیزی از متاع دنیا را به چنگ آورند یا برای خود فرماندهی بر گروهی را فراهم سازند یا بر منبری صعود کنند (و لباس پیشوایی مردم را بر تن کنند و برای آنان خطبه های دروغین بخوانند)، لحطام یتتهزه، او مقنب یقوده، او منبر یفرعه. و به این ترتیب امام علیه السلام در جمله های کوتاهی، هم به اعمال ظاهر آنها اشاره می فرماید و هم به فساد درونشان و هم به اهداف پست و زشتشان، در واقع این گروه تمام تلاش و کوشش خود را به کار می گیرند تا قارونی شوند یا فرعونى یا سامرى. افرادی مانند آتش افروزان جنگ جمل و جنگ صفین، از مصادیق روشن این گروه بودند. بعضی برای مال و بعضی برای مقام و قدرت و بعضی برای تکیه زدن بر جای پیامبر اسلام، دست به آن همه شر و فساد و تباهی زد

ند. سپس امام علیه السلام به نتیجه کار آنها اشاره فرموده می گوید: چه بد تجارتنی است که تو (ای انسان فاسد و طغیانگر) برای خود فراهم ساخته ای: دنیا را بهای خویشان می بینی و آن را با پادشاهی که نزد خدا است (و پروردگارت به تو وعده داده است) معاوضه می کنی!، و لبئس المتجر ان تری الدنيا لنفسك ثمنا، و مما لك عند الله عوضا! طبیعی است که این گروه شرور و فاسد- که برای رسیدن به مال و مقام دست و پا می زنند- نه قانون خدا را به رسمیت می شناسد و نه به ندای وجدان گوش فرامی دهند و نه تسلیم فرمان عقلمند. آنها این سرمایه های گرانبها را با آن ثمن نجس و بهای اندک مبادله می کنند و دین و ایمان خود را، به متاع زودگذر دنیا، می فروشند، همانگونه که قرآن، درباره امثال آنان می فرماید: (اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا مهتدين). آنان کسانی هستند که هدایت را به گمراهی فروخته اند و این تجارت آنان سودی نداده و هدایت نیافته اند. این در حالی است که سرمایه های وجودی انسان، آن قدر گرانبه و گرانبه است که اگر به چیزی جز رضای خدا و بهشت جاویدان بفروشد، به یقین زیان کرده است، همانگونه که قرآن درباره خود مولا می فرماید: (و

من الناس من یشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و الله روف بالعباد). بعضی از مردم (با ایمان و فداکار، مانند علی علیه السلام در ليله الميبت) جان خود را به خاطر خشنودی خدا می فروشند و خداوند نسبت به بندگان مهربان است. در یکی از کلمات قصار آن حضرت، می خوانیم: انه ليس لانفسكم ثمن الا- الجنه فلا تبیعوها الا بها، به یقین برای جان شما بهایی جز بهشت نیست، به کمتر از آتش نفروشید. حضرت سپس به سراغ گروه سوم- که همان صاحبان تزویرند- می رود و آنها را با اوصافی دقیق و حساب شده، مشخص می کند و می فرماید: گروه دیگری از مردم کسانی هستند که دنیا را با کارهای آخرت طلب می کنند نه این که آخرت را با عمل دنیا طلب کنند، و منهم من یطلب الدنيا بعمل الاخره، و لا یطلب الاخره بعمل الدنيا. در واقع، هدف آنها، همان هدف گروه دوم است، با این تفاوت که آنها، حطام دنیا را با زور و ظلم به چنگ می آورند و اینها، با تزویر و زیانکاری و فریب و خودنمایی. گرچه هر دو گمراهند و ظالم و دنیاپرست، ولی شاید حال این گروه از پاره ای از جهات، از حال گروه نخست بدتر هم باشد، چرا که دین الهی را سرمایه دنیای خود ساختند و با این عمل، هم دنیای مردم را ویران می کنند و هم دینشان

را. حضرت سپس به تشبیه حالات آنها پرداخته و در پنج جمله آنها را به روشنی معرفی کرده، می فرماید: خود را متواضع جلوه

می‌دهند: گامها را کوتاه برمی‌دارند (خود را با وقار معرفی می‌کنند) و دامن خود را (ظاهرا از آلودگی به دنیا) جمع می‌کنند و خویشتن را به زیور امانتداران می‌آریند. (و در یک جمله) پوشش خدایی را، وسیله معصیت قرار می‌دهند، قد طامن من شخصه، و قارب من خطوه، و شمر من ثوبه، و زخرف من نفسه للامانه، و اتخذ ستر الله ذریعه الی المعصیه. آری، ظاهری متواضع و آرام و با وقار و بی‌اعتنا به دنیا و آنچه در دنیا است دارد و خود را به شعار صالحان آراسته است و از ستار العیوب بودن خداوند سوء استفاده می‌کند و در طریق عصیان و نافرمانیش گام برمی‌دارد. ممکن است که این گروه ظاهرا به خدا و روز رستاخیز ایمان داشته باشند، ولی به یقین ایمان به این دو اصل مهم در اعماق وجودشان نفوذ نکرده، و گرنه چگونه ممکن است متاعی به آن گرانمایی را به این ثمن بخش و بهای ناچیز مبادله کنند؟ به همین دلیل، در احادیث آمده است که ریاکاران در قیامت- که پرده‌ها کنار می‌رود و چهره واقعی هر کس آشکار می‌شود- به عنوان یا کافر! یا فاجر! یا غادر! یا خاسر! مخاطب می

شوند و به آنها گفته می‌شود: حبط عملک و بطل اجرک فلا خلاص لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له، اعمالت نابود شد و اجر و پاداشت از میان رفت و هیچ راه نجاتی امروز برای تو باقی نمانده است. برو و پاداشت را از کسی که اعمالت را برای او انجام دادی بگیر. بی‌شک این گروه- مانند سایر گروههای چهارگانه- تنها در عصر مولا علی علیه‌السلام وجود نداشتند، بلکه همیشه و در هر جامعه‌ای بوده و هستند و خطر آنها بر دین و دنیای مردم از همه گروهها بیشتر است. به همین دلیل پیروان حق باید به دقت مراقب آنها باشند و در دام آنان نیفتند. خوشبختانه بسیاری از آنها عملا خود را رسوا می‌کنند و هنگامی که بر سر دو راهی دین و دنیا قرار می‌گیرند، با یک چرخش سریع به راه دنیا می‌روند و از دین خدا دور می‌شوند و رضای خلق را با سخط و خشم خالق خریداری می‌کنند تا از دنیای آنان بهره‌ای گیرند. افکار آنها منحنط و همتشان کوتاه و روحشان آلوده و درونشان زشت و پلید و همیشه گرفتار دوگانگی شخصیت و نفاق هستند. در ادامه این بحث امام به سراغ گروه چهارم- که همان پارسایان دروغین و زاهدان ریایی هستند- می‌رود و می‌فرماید: گروه دیگر، کسانی هستند که حقارت و ناتوانی و نداشتن و

سیله کافی، آنان را از رسیدن به جاه و مقام بازداشته و دستشان را از همه جا کوتاه کرده است (در حالی که از دیگر فاسدان و مفسدان چیزی کم ندارند، ولی هرگز به این ناتوانی و ضعف درونی اعتراف نمی‌کنند، بلکه) خود را به زیور قناعت آراسته و به لباس زاهدان درآمده‌اند، در حالی که در هیچ زمان نه به هنگام شب و نه روز در سلک پارسایان راستین نبوده‌اند، و منهم من اقعده عن طلب الملک ضووله نفسه، و انقطاع سببه فقصرته الحال علی حاله، فتحلی باسم القناعه، و تزیین بلباس اهل الزهاده، و لیس من ذلک فی مراح و لا مغدی. و به تعبیر دیگر، آنها افراد بی‌کفایت و ضعیفی هستند که بر ناتوانی و بی‌کفایتی خود پرده زهد و قناعت می‌افکنند و نقطه ضعف خود را به صورت نقطه قوت نشان می‌دهند، در حالی که بویی از پارسایی و قناعت نبرده و در باطن، دنیاپرستانی شکست خورده‌اند. البته این گروه بر دو قسمند: گاه برای فریب مردم و سرپوش گذاشتن بر ضعفهای خود به چنین لباسی درمی‌آیند و گاه حتی خود را نیز فریب می‌دهند و کم‌کم، باور می‌کنند که پارسا و زاهدند، نه ضعیف و ناتوان. واژه مراح و مغدی به گفته بسیاری از ارباب لغت و مفسران نهج‌البلاغه، اسم مکان است و به معنای محل استقرا

ر چارپایان در شب و صبح است، ولی بعضی آن دو را، اسم زمان می‌دانند و به زمان رفت و آمد شبانه و روزانه تفسیر کرده‌اند. و در هر صورت، انتخاب این واژه‌ها برای بیان حال آنان اشاره لطیفی به حماقت و ابله‌ی آنان است که ضعفها را در نظر خود و دیگران قوت و قدرت نشان می‌دهند و دنیاپرستی را در چهره زهد و پارسایی ظاهر می‌کنند. در این که فرق میان گروه چهارم و نخست از یک سو و گروه چهارم و سوم از سوی دیگر چیست؟ گفت و گو است. آنچه مناسبتر به نظر می‌رسد، این است که گروه نخست، دنیاپرستانی هستند که به خاطر ضعف و ناتوانی و بی‌کفایتی در گوشه‌ای خزیده و به سراغ مال و جاه و مقامی نمی‌روند، ولی اصرار ندارند که این ضعف و ناتوانی را به صورت نقطه قوتی نشان دهند، در حالی که گروه چهارم، از این ضعف و ناتوانی خود برای کسب و جاهت در جامعه بهره‌گیری کرده و آن را نوعی قناعت و زهد می‌شمردند و ملک آزادگی و کنج قناعت را

گنجی می‌دانند که برای سلاطین با شمشیر میسر نیست. و اما تفاوت گروه چهارم با گروه سوم، این است که گروه سوم از طریق ریاکاری خود را به مقاماتی می‌رسانند و با استفاده از تزویر به مقاصد نامشروعشان می‌رسند. به تعبیر دیگر، آنچه را ظالمان زور مدار از حطام دنیا، با ظلم و زور به چنگ می‌آورند، اینها از طریق ریاکاری و فریب مردم به دست می‌آورند. دین خود را به دنیا می‌فروشند و متاع دنیا را به بهای دین فروشی به چنگ می‌آورند، در حالی که گروه چهارم، به جاه و مقامی نایل نمی‌شوند! اما همین اندازه دل خوش کرده‌اند که مردم آنها را قانع و زاهد می‌پندارند. البته گروه نخست و چهارم، هر دو در این مشترکند که اگر میدانی برای ظلم و فساد پیدا کنند از دو گروه دیگر، چیزی کم ندارند. گروه پنجم - مردان خدا امام علیه‌السلام بعد از ذکر گروههای چهارگانه دنیاپرست و گنهکار پیشین، به سراغ گروه پنجمی می‌رود که اولیائالله و جنود حق و مردان خدا و جمعیت ممتازند که در جوامعی که گروههای چهارگانه پیشین، زمام امور را به دست گرفته‌اند و همه جا در صحنه حضور دارند، از متن جامعه کنار زده شده و ناشناخته مانده‌اند. حضرت به خاطر عظمت مقام آنان از آنها تعبیر به رجال می‌کند در حالی که از گروههای چهارگانه پیشین، تعبیر به ناس شده بود و در حقیقت، این گروه پنجم هستند که امام علیه‌السلام آنها را محور یک جامعه الهی پیشرفته می‌داند و یاران خود را تشویق می‌کند که در زمره آنان باشند. حضرت در توصیف آنها نخ

ست می‌گوید: (در این میان) گروهی باقی مانده‌اند که یاد قیامت، چشمهایشان را فروافکنده و ترس از دادگاه محشر اشکشان را جاری ساخته است، و بقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع و اراق دموعهم خوف المحشر. تعبیر به غض ابصارهم، به معنای فروستن چشم نیست، بلکه فروافکندن و برگیری نگاه است، حالتی که به هنگام دیدن پاره‌ای از مظاهر وحشتناک به انسان دست می‌دهد، به گونه‌ای که حاضر نیست به منظره خوفناک نگاه کند. به این ترتیب، نخستین توصیف آنها احساس مسوولیت در برابر خداوند و دادگاه قیامت است، احساسی بسیار نیرومند که دل را به لرزه درمی‌آورد و اشکها را جاری می‌سازد. به راستی برای کسانی که ایمانی قوی به آن روز و به آن دادگاه داشته باشند چیزی از آن وحشتناکتر نیست، روزی که پرده‌ها کنار می‌رود و سرائر، آشکار می‌شود و تمام اعمال عمر انسان، در حضور تمام مردم، حسابرسی می‌گردد. بعضی از شارحان نهج البلاغه، معتقدند که مرجع در جمله بالا، به معنای قبر، و محشر به معنای قیامت است، ولی با توجه به این که در تعبیرات قرآنی هر دو واژه به معنای قیامت آمده، به نظر می‌رسد که این تفاوت، تنها برای عدم تکرار لفظ است و نه تفاوت در معنا. در واقع، تعبیرات فوق، ا

ز این آیه شریفه اقتباس شده است که رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلاه و ایتاء الزکاه یخافون یوما تتقلب فیہ القلوب و الابصار - مردانی که هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز و ادای زکات غافل نمی‌کند، آنها از روزی می‌ترسند که در آن دلها و چشمها زیر و رو می‌شود. حضرت سپس به سرنوشت متفاوت این گروه در جوامعی که آن چهار گروه دنیاپرست در آن حاکمند، پرداخته و می‌فرماید: هر یک از آنها به یکی از این پنج سرنوشت گرفتار می‌شوند: آنان (به خاطر حق‌گویی و حق‌جویی) یا از جامعه رانده و آواره شده‌اند و یا ترسان به گوشه‌تنباهی خزیده و یا خاموشند و مهر سکوت، بر دهان زده‌اند (چرا که گوش شنوا و دل بیداری که سخنان آنان را درک کند و به دعوتشان لبیک بگوید، نمی‌یابند). یا مخلصانه (به امید تاثیر در بعضی از دلها)، به سوی خدا دعوت می‌کنند و یا با چشمی گریان و دلی پر درد، (به صحنه‌های پرفسادی که قادر بر تغییر آن نیستند) می‌نگرند، فهم بین شریک ناد، و خائف مقموع و ساکت مکعوم وداع مخلص و ثکلان مومع. با توجه به این که شریک به معنای فراری و آواره و ناد از ماده ند به معنای فرار کردن از جماعت و روی آورد

ن به وحدت و انفراد آمده است جملات بالا، اشاره به این است که آنان، حتی در تبعید و آوارگی هم با یکدیگر نیستند، بلکه هر یک را در گوشه‌ای پرتاپ می‌کنند، چرا که دنیاپرستان از اجتماع آنان سخت بیمناکند. و تعبیر به خائف مقموع با توجه به این که مقموع از ماده قمع به معنای قهر و غلبه و یا ریشه کن کردن است، اشاره به این است که دنیاپرستان حاکم، تنها به تهدید آنان را قناعت نمی‌کنند، بلکه سعی دارند دائما آنها را در فشار قرار داده، یا ریشه کن کنند. و تعبیر به ساکت مکعوم، با توجه به این که

مکعوم از ماده کعم (بر وزن کعب) به معنای بستن دهان شتر است، اشاره به این است که زورمداران ستمگر، هرگز قانع به خاموش بودن این گروه نیستند، بلکه سعی دارند دهان آنها را ببندند و مهر بر آن نهند. تعبیر به داع مخلص اشاره به این است که دعوت از مردم، به خاطر رسیدن به جاه و مقام و ثروت و قدرت نیست، بلکه انگیزه‌ای جز رضای خدا ندارند. احتمال دیگری نیز در تفسیر این جمله گفته شده است و آن این است که منظور از داع مخلص دعاکننده‌ای است که از سر اخلاص رو به درگاه خدا آورده و برای بهبود حال جامعه پیوسته دعا می‌کند. بالاخره تعبیر به ثکلان موجب با توجه به این ک

ه ثکلان به معنای انسان مصیبت زده و موجب به معنای صاحب درد است، اشاره به این است که آنها تنها در ظاهر گریان نیستند، بلکه از درون می‌سوزند و درد می‌کشند. حضرت سپس به بیان اوصاف دیگری از این گروه پرداخته و با عباراتی کوتاه و پرمعنا و تاسف برانگیز، وضع آنان را در چنین اجتماعی شرح می‌دهد و می‌فرماید: تقیه، آنان را منزوی ساخته و به فراموشی سپرده، قد اخملتهم التقیه. گرچه آنها مبارز و مجاهد هستند، ولی آنجا که فریاد کشیدن اثری جز از میان رفتن نیروها ندارد، چاره‌ای جز پناه بردن به تقیه نیست، تقیه‌ای که سرانجام آنها را به انزوا می‌کشاند و در نظر دشمنان افرادی ترسو و در چشم دوستان افرادی بی‌عرضه و کم ارزش نشانسان می‌دهد، در حالی که مبارزه آنها به عنوان انجام وظیفه است و هم تقیه آنها در آن شرایط خاص. حضرت سپس می‌فرماید: (به خاطر نبودن یار و یاور ناتوانی و ذلت وجودشان) را فرا گرفته، و شملتهم الذله. آنها در پیشگاه خدا و در درون جانشان عزیزند، ولی اجتماع که ارزشها در آن وارونه شده آنان را به ضعف و ذلت محکوم کرده است. حضرت آنگاه حال آنها را چنین مجسم می‌کند: آنها به کسانی می‌مانند که در دریای نمک فرورفته و گرفتار شده‌اند، (که

هرگونه حرکتی برای آنها سبب سوزش بیشتر و ناراحتی شدیدتر می‌گردد)، (فهم فی بحر اجاج). بدیهی است کسی که در چنین دریای غوطه‌ور است تمام وجودش می‌سوزد و هرگاه تشنه شود آبی پیدا نمی‌کند که بنوشد، پس درون و برون، هر دو می‌سوزد حال اولیای خدا و مردان صالحی که در جوامع مملو از فساد که ظالمان زورگو بر آن حکومت می‌کنند، گرفتار می‌شوند همین است، چرا که یار و یآوری برای قیام کردن و فریاد کشیدن نمی‌یابند! حضرت در ادامه این سخن می‌افزاید: دهانشان بسته و قلوبشان مجروح است، افواههم ضامزه، و قلوبهم قرحه. افراد بی‌تفاوت در چنین جوامعی نگران نیستند، بلکه تنها نگران منافع شخصی خود می‌باشند، ولی مجاهدان و پاکان و صالحان که دهانشان به اجبار بسته شده، پیوسته از درون می‌سوزند و دل‌هایشان مملو از جراحات است. بعضی از شارحان نهج البلاغه، جمله قلوبهم قرحه را اشاره به خوف خدا دانسته‌اند در حالی که قرینه کلام نشان می‌دهد که این جراحات قلبی و روحی، به خاطر فساد است که قادر به نابودی آن نیستند. ممکن است در اینجا کسانی گمان برند که این ناتوانی و ضعف و سکوت و تقیه نتیجه کارهای خودشان است که به موقع قیام نکردند و فریاد نکشیدند، لذا امام علیه

لسلام در ذیل این سخن، با چند جمله این اشتباه را به طور کامل برطرف می‌سازد. او می‌فرماید: آنها (در میدان نصیحت و اندرز) آن قدر نصیحت کرده‌اند که خسته شده‌اند و آن قدر تحت فشار قرار گرفته‌اند که ناتوان گشته‌اند و (در میدان نبرد) آن قدر کشته داده‌اند که به کمی گراییده‌اند، قد وعظوا حتی ملوا و قهروا حتی ذلوا، و قتلوا حتی قلووا. آری آنها جهاد را در تمام شاخه‌هایش تجربه کرده‌اند از دل فریاد کشیده‌اند، با بیان منطقی اندرز داده‌اند و در مبارزه مسلحانه قربانیها تقدیم کرده‌اند تا آنجا که بسیاری از نفرات خود را از دست داده‌اند، چرا که یار و یآوری نداشته و توازن قوا، در میان آنها و دشمن به هیچ وجه برقرار نبوده است. تا آنجا که امید پیروزی داشته‌اند و احتمال ریشه کن کردن فساد می‌داده‌اند جنگیده‌اند و سپس برای حفظ باقی مانده اندک به تقیه پناه برده‌اند. جمله قتلوا حتی قلووا به این معنا نیست که همه آنها کشته شده‌اند تا کم گشته‌اند، بلکه به این معنا است که گروهی از آنها شهید گشته و گروه اندکی باقی مانده‌اند. به اصطلاح این جمله از قبیل اسناد اوصاف جزء به کل است. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که تقسیم بندی این گروهها مربوط به کدام

زمان است، در حالی که امام علیه‌السلام با قدرت و قوت بر جامعه خود حکومت می‌کرد؟ پاسخ این سؤال با مطالعه تاریخ عصر آن

حضرت روشن می‌شود و در کلمات آن بزرگوار نیز آمده است که فساد اجتماعی آن قدر بالا- گرفته که شعاع حکومت امام علیه‌السلام عملاً، به کوفه و اطراف آن محدود شده بود و در مناطق دیگری مانند شام و مصر و ... فاسدان شرور و ظالمان بی‌ایمان دست به دست هم داده بودند و صالحان را از صحنه اجتماع بیرون رانده بودند. از کسانی که پیش از شما بودند پند گیرید! در این بخش از خطبه- که آخرین بخش خطبه است- امام علیه‌السلام در جمله‌های کوتاه و بسیار پرمعنا به عنوان یک نتیجه‌گیری نهایی، بعد از ذکر گروه‌های پنجگانه بالا مردم را به زهد در دنیا که سرچشمه اصلی و کلید حقیقی سعادت انسان است- دعوت می‌کند و در واقع بر این امر تاکید می‌نهد که تمام بدبختی‌هایی که دامان گروه‌های چهارگانه فوق را گرفته و می‌گیرد، از دنیاپرستی و دل‌بستگی بی‌حساب به دنیا، حاصل می‌شود. حضرت در جمله نخست می‌فرماید: باید دنیا در چشم شما کم ارزشتر از تفاله برگ‌هایی باشد که با آن دباغی می‌کنند (که بسیار بدبو و متعفن و بی‌ارزش است). یا بی‌ارزشتر از بقایای قیچی شده پ

شم حیوانات باشد (که بر زمین می‌ریزد و کسی به آن اعتنائی ندارد)، فلتنک الدنيا فی اعینکم اصغر من حثاله القرظ و قراضه الجلم. تشبیهات فوق، بسیار حساب شده و جالب است، قرظ، (بر وزن مرض) به معنای برگ درختان سلم که از آن، برای دباغی کردن پوستها استفاده می‌کردند تا پوست را محکم و قابل استفاده بیشتر کنند- است. بدیهی است تفاله‌هایی که بعد از استفاده به دور می‌ریختند، بسیار آلوده و بدبو و نفرت‌انگیز بود و نیز هنگامی که پشم حیوانات را قیچی می‌کنند قطعات کوچکی از اطراف آن بر زمین می‌ریزد که به درد هیچ کاری نمی‌خورد. بنابراین در تشبیه نخست، نفرت‌انگیز بودن و در تشبیه دوم، بی‌ارزش بودن، نهفته شده است، و امام علیه‌السلام می‌فرماید باید دنیا در نظر شما از اینها هم کم ارزشتر باشد، همان دنیایی که عشق به اموال آن قارون‌هایی طغیانگر و عشق به مقامات آن، ظالمان بیدادگر را به وجود می‌آورد و حب آن، راس کل خطیئه است و این گویاترین تعبیری است که در این زمینه دیده می‌شود، این از یک سو. از سوی دیگر، در دومین جمله به زودگذر بودن دنیا و مواهب دنیا اشاره کرده می‌فرماید: از کسانی که پیش از شما می‌زیسته‌اند پند گیرید، قبل از آن که آیندگان از ش

ما پند گیرند! (و اتعظوا بمن کان قبلکم قبل ان يتعظ بکم من بعدکم). آنها جمع کردند و اندوختند و گذاشتند و رفتند. قصرهای ویران شده آنها و ملک به تاراج رفته و تخت سرنگون شده و قدرت بر باد رفته آنان که بقایایش در گوشه و کنار جهان در برابر چشمان شما است، درس عبرت است و اگر از این درس بهره لازم را نگیرید همین سرنوشت دامان شما را می‌گیرد و زندگی شما درس عبرتی برای آنان می‌گردد. قرآن مجید بارها و بارها، مردم را به عبرت گرفتن از سرنوشت پیشینیان دعوت فرموده، و آن را یکی از بهترین درسهای بیدارکننده برای مردم هر عصر و هر زمان به شمار می‌آورد. درباره فرعون و فرعونیان تعبیرات تکان‌دهنده‌ای دارد که آنها را برای بیدار شدن بنی‌اسرائیل بیان می‌کند، می‌فرماید: (کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمه کانوا فیها فاکهین کذالک و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین)، چه بسیار باغها و چشمه‌ها که از خود به جای گذاشتند و زراعتها و قصرهای زیبا و گران قیمت و نعمتهای فراوان دیگری که در آن غرق بودند. آری اینگونه بود ماجرای آنان و ما اینها را میراث برای اقوام دیگری ساختیم، نه آسمان بر آنان گریست و نه

زمین (و نه اهل زمین و آسمان) و نه (به هنگام رسیدن لحظه سرنوشت) به آنها مهلتی داده شد. ولی با نهایت تاسف، بنی‌اسرائیل هم از این درسهای بزرگ عبرتی نگرفتند و سرنوشت آنان درس دیگری برای اقوام دیگر شد. حضرت در سومین جمله از بی‌وفایی دنیا سخن می‌گوید و می‌فرماید: این دنیای پست و نکوهیده را رها کنید! زیرا کسانی را که از شما شیفته‌تر نسبت به آن بودند، رها ساخت (و به عاشقان و دلدادگان و دل‌بستگان خود کمترین وفایی نکرد و حرمت آنها را نگاه نداشت)، و ارفضوها ذمیمه، فانها قد رفضت من کان اشغف بها منکم. به این ترتیب، این معلم بزرگ اخلاق و انسانیت در این سه جمله از بی‌ارزش بودن و ناپایداری و بی‌وفایی دنیا سخن گفته و موقعیت آن را به خوبی روشن ساخته است. بدیهی است که منظور از دنیا در تمام این کلمات، همان مواهب مادی است که در مسیر خودکامگی و عصیان و طغیان و ظلم و بیدادگری و هوسرانی و بی‌بند و باری به کار گرفته می‌شود،

نه آن مال و ثروت و مقامی که ابزاری است برای وصول به اهداف معنوی و اسبابی است برای اطاعت و بندگی خدا. چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن نی طلا و نقره و فرزند و زن کلام سیدرضی: مرحوم سیدرضی، در پایان این خطبه می گوید:

بعضی از ناآگاهان این خطبه را به معاویه نسبت داده‌اند، ولی بی تردید این خطبه از سخنان امیرمؤمنان علیه‌السلام (و هماهنگ با روح بلند او و سایر سخنان فصیح و بلیغ و بیدارگر آن حضرت) است. طلا کجا و خاک کجا؟ آب گوارا و شیرین کجا و آب شور و تلخ کجا؟ دلیل بر این مطلب، سخن عمرو بن بحر، جاحظ است که ماهر در ادب و نقاد بصیر سخن می‌باشد. او این خطبه را در کتاب بیان و التبین آورده است و گفته است که آن را به معاویه نسبت داده‌اند و آن گاه خود او در این باره سخن رانده و گفته، که این خطبه به سخن امام علیه‌السلام و به روش او در تقسیم مردم شبیه‌تر است، و او است که به بیان حال مردم، از غلبه، ذلت، تقیه و ترس، واردتر است. او گفته: تاکنون چه موقع دیده‌ایم که معاویه در یکی از سخنانش، مسیر زهد پیش گیرد و راه و رسم بندگان خدا را انتخاب کند؟! نکته‌ها: ۱- فاسد شدن زمان چه مفهومی دارد؟ همانگونه که در بالا اشاره شد، زمان به معنای اندازه‌گیری گردش خورشید و ماه (یا حرکت کره زمین به دور خود و به دور خورشید، چیزی نیست که به خودی خود صلاح و فساد داشته باشد. همه زمانها ذاتا شبیه هم هستند، بلکه این اشخاص هستند که به زمانها رنگ می‌دهند و

این حوادث گوناگون است که زمان را زشت و زیبا و زندگی در آن را تلخ یا شیرین می‌کند. بنابراین، هر کجا گفته شود که زمان ما، فاسد شده به معنای این است که مردم زمان ما فاسد شده‌اند. این مطلب، در مورد مکان هم صادق است. مثلا گفته می‌شود که فلان شهر، یا فلان کشور، فاسد شده است به اهل آنجا اشاره دارد. بسیاری از مردم، از تعبیرات بالا سوء استفاده می‌کنند و فساد زمان یا مکان را عذر و بهانه‌ای برای آلودگی خود قرار می‌دهند. وقتی گفته شود که چرا چنین آلودگیهایی در تو و خانواده‌ات پیدا شده؟ می‌گوید: چه کنم؟ زمانه فاسد شده، شهر و دیار ما فاسد شده! در حالی که فسادش از ناحیه خود او و افرادی همانند او است. این مطلب، در اشعاری که به عبدالمطلب جد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده شده است، به طرز جالبی منعکس است می‌فرماید: و یعیب الناس کلهم زمانا و ما لزماننا عیب سوانا نعیب زماننا و العیب فینا و لو نطق الزمان بنا هجانا و ان الذئب یترک لحم ذئب و یا کل بعضنا بعضا عیانا هر یک از مردم بر زمانی عیب می‌گیرند، در حالی که زمان ما عیبی جز ما ندارد. ما بر زمان خود عیب می‌گیریم، در حالی که عیب در خود ما است و اگر زما

ن زبان بگشاید، ما را مسخره خواهد کرد. (شاهد این سخن این که) گرگ گوشت همونوع خود را نمی‌خورد، ولی ما آشکارا گوشت یکدیگر را می‌خوریم. بدیهی است که فساد زمان هرگز برطرف نمی‌شود، مگر مردم زمان عوض شوند. و لطف الهی نیز شامل حال آنها نمی‌شود، مگر آنها دگرگون گردند: (ان الله لا یغیر ما یقوم حتی یغیروا ما بانفسهم). و به این ترتیب، مقصر اصلی در هر حال انسانها هستند. ۲- تاثیر دگرگون شدن نظام ارزشی جامعه مساله مهمی که در سرنوشت جامعه‌های بشری تاثیر قطعی دارد و بسیاری از آن غافلند، مساله نظام ارزشگذاری در جامعه است. توضیح این که مسیر حرکت هر جامعه، به سوی ارزشهایی است که در آن جامعه به عنوان ارزش و الا- شناخته شده است، حال اگر ضد ارزشها به دلایلی جای ارزشها را بگیرند، حرکت عمومی جامعه به سوی ضد ارزشها طبیعی خواهد بود. این که می‌گوییم حرکت عمومی، منظور حرکت غالب افراد جامعه است که مانند برگاهی بر صفحه این رودخانه عظیم همسو و همراه آن در حرکتند، و گرنه همیشه در هر جامعه‌ای افراد مومن و قدرتمند از نظر روح و تفکر بوده و هستند که در برابر جریانهای فاسد مقاومت کرده و گاه حتی مسیر آن را تغییر می‌دهند. بنا بر آنچه گفته شد، اگر

ارزش والا در جامعه‌ای پول و ثروت باشد، طبیعی است که بسیاری از افراد به آن سو حرکت کنند و بدون محاسبه حلال و حرام آن را به چنگ آورند. اصولا انسان طالب شخصیت است و برای تحصیل آن تلاش و کوشش می‌کند، حال هرگاه نظام ارزشی جامعه شخصیت کاذب و دروغینی را به او تحمیل کرد به دنبال همان می‌رود. غالب جوانان، جویای نامند و قهرمانان را دوست دارند. اگر

قهرمانان جامعه فی‌المثل، هنرپیشه‌ها و ورزشکاران باشند، جای تعجب نیست که جوانان در همه چیز، حتی لباس و قیافه و طرز راه رفتن، از آنها تقلید کنند و اگر عالمان و دانشمندان از همه محترمتر باشند، سیل جمعیت به سوی علم و دانش حرکت می‌کنند. داستان مشهوری از عالم بزرگوار، شیخ‌بهایبی، نقل شده که بنا بود در برابر خدمات بزرگ علمی و عمرانی، از طرف شاه عباس صفو، جوایزی در خور شان او داده شود و او جایزه خود را به این مصالحه کرد که بر مرکب مخصوص شاه بنشیند و شاه در رکاب او پیاده حرکت کند و چند کوچه و خیابان را در مقابل چشمان مردم طی کنند. در حقیقت او می‌خواست به مردم ثابت کند که نظام ارزشی بر محور علم و دانش می‌گردد. می‌گویند که با این حرکت، رجوع جوانان و دانش‌طلبان به مدارس، بسیار بیش از قبل شد. نظام ارزشی جامعه جاهلی قبل از اسلام- که به مصداق بارض عالمها ملجم و جاهلها مکرم، در سرزمینی می‌زیستند که دانشمندی، به اجبار لب فرو بسته بود و جاهلش گرامی و حاکم بر جامعه بود. قهرمانانی مانند ابوسفیانها و ابوجهلها پرورش می‌داد، اما هنگامی که محور ارزشها به حکم اسلام و قرآن تقوا شد و شعار ان اکرمکم عند الله تقاکم، همه جا را فراگرفت آن قهرمانان کاذب مانند یخ در تابستان آب شدند و جای خود را به ابوذرها دادند. متأسفانه بر اثر کارهای غلطی که در عصر خلفا انجام گرفت، این نظام ارزشی پاک اسلامی، رنگ باخت و ارزشهای جاهلی، از نو مطرح شد. و عمرو عاصها و ابوموسی اشعریها به جای مالک اشترها و ابوذرها و عمار یاسرها نشستند و این همان است که امام علیه‌السلام را به شدت آزار می‌داد. گوشه‌ای از درد دل حضرت همانا این است که نیکوکاران، بدکار شمرده می‌شدند و ظالمان ستمگر، قهرمان میدان بودند و هر روز بر ظلم خود می‌افزودند. هدف امام علیه‌السلام از تمام خطبه‌های نهج‌البلاغه تلاش مستمر برای برگرداندن نظام ارزشی عصر پیامبر است، هر چند شهادت، میان او و رسیدن به این مقصد حائل شد. این چهار گروه خطرناک در هر جامعه‌ای وجود دارند امام علیه

السلام در بیان چهار گروه اجتماعی در بالا، بحق داد سخن داده و پیروان راستین ولایت را از خطرات بزرگی که از ناحیه این چهار گروه (فاسدان بی‌کفایت، ظالمان زورمدار، دنیاپرستان ریاکار و زاهدان دروغین) متوجه آنها و جامعه بشری می‌شود آگاه ساخته است و نشانه‌های هر یک را بر شمرده و ویژگیهای روحی و جسمانی آنان را ذکر فرموده تا با این علامات آنها را بشناسند و در دام آنان گرفتار نشوند. این چهار گروه، از نظر تباهی درون و فساد عقیده و دلبستگی به دنیا و جاه و مقام، مشترکند. و اختلاف آنها در دامها و در فراهم بودن اسباب و مقدمات نیل به این مقصود است. به تعبیری دیگر، این چهار گروه را به دو دسته می‌توان تقسیم کرد: یک دسته به مقاصد نامشروعشان می‌رسند، با این تفاوت که جمعی با زور و گروهی با تزویر و ریاکاری. ولی دسته دوم، به مقصودشان، از زخارف دنیا نائل نمی‌شوند، با این تفاوت که گروهی، این ناکامی را در چهره زهد و قناعت نشان می‌دهند و دسته‌ای دیگر، اقدامی در این زمینه ندارند. اگر تاریخ را به دقت بررسی کنیم، می‌بینیم که در هر عصر و زمانی این چهار گروه بوده و هستند، هر چند با پیشرفت جامعه بشری شگردهای آنها پیچیده‌تر و دامها فریبنده‌تر

و نقشه‌هایشان مرموزتر می‌شود. با نهایت تأسف جوامع اسلامی امروز نیز از این حکم مستثنا نیستند و در آتش تباهی این چهار گروه می‌سوزند و ناآگاهان در دامهایشان دست و پا می‌زنند و فریاد می‌کشند. اگر پیروان حق سخنان امام علیه‌السلام را در این فراز، دقیقاً به خاطر بسپارند و در جلسات خود به تحلیل دقیق آن پردازند و آگاهیهای لازم را به افراد پاکدل جامعه بدهند و برای افشا کردن توطئه‌های این چهار گروه تلاش تبلیغاتی مستمری داشته باشند، به یقین از خطر آنها به مقدار زیاد کاسته خواهد شد. دنیا از دیدگاه اولیاء الله آنچه در خطبه بالا- درباره گروههای پنجگانه‌ای که در عصر و زمان آن حضرت وجود داشتند (دنیاپرستان و امانده، ظالمان خودکامه، دین به دنیا فروشان ریاکار، زاهدان دروغین و مردان خدا) همانگونه که گفتیم، منحصر به عصر و زمان آن بزرگوار نبوده و نیست و در بسیاری از جوامع امروز و دیروز نیز همانند آنها یافت می‌شود و همیشه مشکلات جوامع بشری از همان چهار گروه نخستین بوده که در طول تاریخ، درد و رنج بسیار آفریدند و خونهای بسیار ریختند و حق مظلومان را پایمال کردند، فساد را گسترش دادند و طرفداران حق را تا آنجا که در توان داشتند منزوی ساخت

تند. ولی دنیا هرگز به آنها وفا نکرد و به زودی طومار زندگی آنها پیچیده شد و همه چیز را رها کردند و رفتند و زندگانی آنها درس عبرتی برای بازماندگان شد. تعبیراتی که امام علیه‌السلام برای هر یک از گروه‌های پنجگانه و علائم و نشانه‌های آنها ذکر می‌کند، بسیار دقیق و مو شکافانه است و راهنمای خوبی برای شناخت هر یک از آنها است. از آنجا که سرچشمه جنایات و خلاف کاریهای گروه‌های چهارگانه نخست، عشق و دلباختگی نسبت به دنیا است، حضرت در پایان خطبه با چند جمله موثر، روح دنیاپرستی را در دلها می‌کشد. نخست دنیا را چنان بی‌ارزش قلمداد می‌کند که حتی آن را از تفاله‌های گندیده برگهای سلم - که به هنگام دباغی پوست حیوانات به کار می‌رود - بی‌ارزتر می‌شمرد، سپس به ناپایداری دنیا و سرعت تحول آن اشاره کرده، تاریخ پیشینیان و ویرانه‌های بازمانده از آنان را به عنوان یک سند روشن ارائه می‌فرماید، و سرانجام از بی‌وفایی دنیا سخن می‌گوید تا دلدادگانش باخبر شوند که در آنجا خبری نیست. در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که از کنار لاشه حیوان گندیده‌ای که در یک طرف جاده افتاده بود گذشت و اشاره‌ای به آن کرد و فرمود: اترون هذه هنيه على اهل

!؟ فو الله! الدنيا اهون على الله من هذه على اهلها، آیا می‌بینید که این لاشه چقدر نزد صاحبانش بی‌ارزش است؟ به خدا سوگند! که دنیا نزد خداوند از بی‌ارزشی این نزد دنیاگرایان بی‌ارزتر است. حضرت، سپس در ادامه این حدیث به چند نکته مهم اشاره فرمود و چنین گفت: الدنيا دار من لا دار له و مال من لا مال له و لها يجمع من لا عقل له و شهواتها يطلب من لا فهم له و عليها يعادي من لا علم له و عليها يحسد من لا فقه له و لها يسعي من لا يقين له، دنیا خانه کسی است که (در واقع) خانه‌ای ندارد و مال کسی است که مالی ندارد. تنها کسانی که عقل ندارند، به جمع‌آوری دنیا می‌پردازند و آنها که شعوری ندارند، به شهوترانی در آن رو می‌آورند و تنها کسانی که آگاهی ندارند به خاطر دنیا به ستیز بر می‌خیزند و فقط کسانی که فهم ندارند به خاطر آن به دیگران حسد می‌ورزند و کسانی که ایمان و یقین کافی ندارند، پیوسته برای آن تلاش می‌کنند. در حدیث دیگری آمده است که حضرت مسیح در حال مکاشفه دنیا را به صورت پیرزن بی‌دندانی دید که بر او از هرگونه زینتی وجود داشت، پرسید، تاکنون چند همسر اختیار کرده‌ای؟ گفت: از شماره خارج است. حضرت مسیح پرسید: همه آنها مردند یا تو را طلاق دادند؟ گفت: نه، همه را کشتم. حضرت عیسی فرمود: بدا به حال همسران باقیمانده‌ات! چگونه از همسران پیشین تو درس عبرت نمی‌گیرند!

خطبه ۳۳ - در راه جنگ اهل بصره

[صفحه ۲۹۲]

این خطبه را علی علیه‌السلام به هنگام خروج برای جنگ با اهل بصره، ایراد فرمود و در آن فلسفه بعثت انبیاء آمده و سپس فضایل خویش را بر شمرده و کسانی را که بر ضد او قیام کردند، نکوهیده است. ابن عباس می‌گوید: در ذی‌قار (شهر یا منزلی در نزدیکی بصره) بر علی علیه‌السلام وارد شدم امام در حالتی که مشغول وصله کردن کفش خود بود رو به من کرد و فرمود: ارزش این کفش چه قدر است؟ گفتم: بهایی ندارد (بسیار کم ارزش است). فرمود: به خدا سوگند! همین کفش بی‌ارزش، برای من، از حکومت بر شما بهتر است. مگر این که با این حکومت حقی را به پا دارم یا باطلی را دفع کنم (مبادا گمان کنی قیام من برای دفع طغیانگران بصره، به خاطر تحکیم پایه‌های حکومت بر شما بوده است). سپس امام علیه‌السلام (از خیمه) بیرون آمد و مردم را مخاطب ساخته فرمود ... خطبه در یک نگاه: حضرت این خطبه را در شرایطی که یاران خود را برای خاموش کردن آتش فتنه طلحه و زبیر در بصره بسیج کرده بود، ایراد کرده است. امام علیه‌السلام از یک سو قبل از ایراد خطبه آن جمله‌های تاریخی و فراموش نشدنی را به ابن عباس می‌گوید، جمله‌هایی که از روح بلند امام علیه‌السلام و مقام والا و بی‌نظیر او

در عرفان و معرفه الله حکایت می‌کند، حضرت می‌گوید که حکومت بر شما از این کفش فرسوده و وصله خورده من نیز کم

ارزشر است، اگر به حساب عشق و علاقه به مقام و حکومت باشد، اما اگر برای اقامه حق و ابطال باطل و سوق دادن جامعه به سوی سعادت و کمال بوده باشد، هدف مطلوب و دوست داشتنی من است. و سپس افکار مردم را همراه خودش به عصر جاهلیت و زمان قیام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌برد و تلویحا اشاره می‌کند که مردم بار دیگر ارزشهای جاهلی را زنده کرده‌اند و من باید همان مسیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برای خاموش کردن فتنه‌ها و در هم پیچیدن افکار جاهلی سیر کنم و حق را از درون باطل خارج سازم. در بخش دیگری از این خطبه به سرزنش گروهی از قریش که سردمداران جنگ جمل بودند پرداخته و روشن می‌سازد که انگیزه این آتش‌افروزان جنگ جز حسد و کینه‌توزی و دنیاپرستی نبوده است. ترجمه: خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هنگامی مبعوث کرد که هیچ کس از عرب کتاب آسمانی نمی‌خواند و ادعای نبوتی نداشت (از دعوت انبیاء دور مانده بودند و از کتب آسمانی، محروم) او مردم را تا سر منزل سعادتشان سوق داد و به محیط رستگاری و نجات رساند.

نیزه‌های آنها صاف و (در مسیر صحیح) پابرجا، و جای پای آنها محکم شد (قدرتشان تثبیت گشت و دشمن در برابر آنها تسلیم شد). به خدا سوگند! من در دنبال این لشکر بودم و آنها را به پیشروی وامی‌داشتم تا گروه طرفداران باطل، به طور کامل عقب نشینی کردند (و حق ظاهر و پیروز گشت). من در انجام این وظیفه هرگز ناتوان نشدم و ترس به خود راه ندادم و هم اکنون مسیر من (در حرکت به سوی جنگ جمل) نیز به سوی همان هدف است. به خدا سوگند! من پرده باطل را می‌شکافم! تا حق از پهلوی آن خارج گردد. قریش از من چه می‌خواهد؟ به خدا سوگند! هنگامی که کافر بودند با آنها جنگیدم و اکنون که منحرف شده‌اند باز با آنها می‌جنگم (تا به راه خدا برگردند). من همان کسی هستم که دیروز (در غزوات اسلامی) در برابر آنان بودم، همانگونه که امروز نیز در برابر آنها هستم، (همان بازوی مردافکن و همان شمشیر ذوالفقار در اختیار من است). به خدا سوگند! قریش از ما انتقام نمی‌گیرد، جز به خاطر این که خداوند ما را از میان آنها برگزیده است، ولی (با این حال) ما آنها را در زمره خویش داخل کردیم، اما سرانجام همان شد که شاعر گفته است: - به جان خودم سوگند، هر صبح از شیر خالص صاف نوشیدی و به قدر

کافی از سرشیر و کره و خرما بدون هسته خوردی و از غذاهای لذیذ به طور کامل بهره گرفتی. - و ما به تو عظمت بخشیدیم، در حالی که بزرگ نبودی! و در اطراف تو با اسب و نیزه پاسداری دادیم (و نگهداریت کردیم، ولی تو قدر این نعمت را نشناختی). شرح و تفسیر: من پرده باطل را می‌شکافم! امام علیه‌السلام در آغاز این خطبه - چنان که گفته شد - به عصر بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ظهور انقلاب اسلامی در جزیره‌العرب اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که مردم در عصر جاهلیت در چه شرایط می‌زیستند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به چه افتخار و سعادت رسانید، می‌فرماید: خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هنگامی مبعوث کرد که هیچ کس از عرب کتاب آسمانی نمی‌خواند و ادعای نبوتی نداشت (همه آنها از دعوت انبیاء دور مانده بودند و از کتب آسمانی، محروم و در گرداب شرک و کفر غوطه‌ور بودن)، (ان الله بعث محمد صلی الله علیه و آله و سلم و لیس احد من العرب یقرا کتابا ولا یدعی نبوه). بعضی از مفسران معروف نهج‌البلاغه در اینجا این سوال را مطرح کرده‌اند که چگونه می‌توان گفت که احدی از عرب نه کتاب آسمانی داشت و نه پیرو پیامبری از پیامبر

ان خدا بود، در حالی که می‌دانیم که جمعیت قابل ملاحظه‌ای از یهود و گروهی از مسیحیان در آن سرزمین می‌زیستند و کتابی به نام تورات و انجیل در میان آنان بود؟ سپس در جواب این سوال اشاره به تحریف تورات و انجیل کرده‌اند. بنابراین کتابی که در میان آنها بود، کتاب راستین نبود و نیز پیروی آنان از حضرت موسی و مسیح، دروغین بود. آنها آن گاه به این آیه استدلال کرده‌اند که می‌فرماید: (قل من انزل الكتاب الذی جاء به موسی نورا و هدی للناس تجعلونه قراطیس تبدونها و تخفون کثیرا)، بگو: چه کسی کتابی را که موسی آورد، نازل کرد، کتابی که نور و هدایت برای مردم بود؟ (اما شما یهود) آن را به صورت پراکنده‌ای درآوردید، قسمتی را (که به سود شما است) آشکار می‌سازید و بسیاری را (که بر خلاف هوای نفسانی شما است) پنهان می‌دارید؟ این احتمال را نیز داده‌اند که منظور عرب، در اینجا اکثریت آنها است که مشرک و بت پرست بودند. پاسخ سومی که به این سؤال

می‌توان داد این سؤال می‌توان داد این است که یهود جزو ساکنان بومی جزیره‌العرب نبودند، بلکه طبق آنچه در تواریخ معروف آمده است، هنگامی که بشارتهای ظهور پیامبر اسلام را در کتب خود خواندند و احساس کردند وقت ظهور نزدیک شده، به آنجا آمدند که شاهد ظهور آن بزرگوار باشند، هر چند بعداً از ترس این که منافعشان به خطر افتد، راه نفاق و عداوت را پوییدند. مسیحیان نیز، احتمالاً مهاجران و در عین حال، بسیار در اقلیت بودند. به هر حال، امام علیه‌السلام در این سخن به دور ماندن اقوام جاهلی از سرچشمه وحی و نبوت اشاره می‌کند و همین یک نکته نشان می‌دهد که تا چه حد آنها در گرداب شرک غوطه‌ور بودند و در شعله‌های آتش فساد می‌سوختند. حضرت سپس روشن می‌سازد که آنها در پرتو انوار وحی و نبوت و طلوع آفتاب عالم‌تاب اسلام، به کجا رسیده‌اند. می‌فرماید: او مردم را تا سر منزل سعادتشان سوق داد و به محیط رستگاری و نجات رسانید، (فساق الناس حتی بواهم محلثهم و بلغهم منجاتهم). نه تنها آنها را از شرک و کفر و انحرافات عقیدتی رهایی بخشید و فساد اخلاق و ظلم و بی‌عدالتی را از میان آنان برچید، بلکه قوت و قدرت و حکومت و تمدن درخشانی را برای آنها نیز فراهم ساخت، و لذا حضرت در ادامه سخن می‌افزاید: نیزه‌های آنها صاف و (در مسیر صحیح) پابرجا و جای پای آنها محکم شد، (فاستقامت قناتهم و اطمانت صفاتهم). و به این ترتیب هم به پیروزی معنوی دست یافتند و هم به قدرت و نعمتهای مادی و اینها همه از برکت قیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و نزول قرآن مجید بود. تعبیر به محلثهم اشاره به جایگاه شایسته‌ای است که می‌باید انسان با فضیلت، به آن برسد و تعبیر به منجاتهم اشاره به نقطه نجاتی است که هیچ‌گونه جای خوف و وحشت در آن نیست و نجات و رستگاری را تضمین می‌کند. و تعبیر به استقامت قناتهم با توجه به این که، استقامت به معنای راستی و پابرجایی، و قنای به معنای نیزه است، اشاره به قوت و قدرت و پیروزی و غلبه بر دشمنان است. بعضی از شارحان نهج‌البلاغه، استقامت را در اینجا، اشاره به صاف بودن نیزه‌ها که کنایه‌ای است از انتظام امور و نظم حکومت و دولت و جامعه و قوت و قدرت، دانسته‌اند، ولی با توجه به این که نیزه معمولاً راست و مستقیم است و اگر کج شود می‌شکند و قابل راست کردن نیست (زیرا آن را از چوب می‌ساختند نه از فلزات) ممکن است این تعبیر اشاره به آرامش و اطمینان خاطر باشد، چرا که سربازان در هنگام آرامش پای نیزه‌های خود را در زمان فرومی‌کردند و به صورت صاف و مستقیم باقی می‌ماند و این نشان می‌داد که آنها از حمله دشمن درامانند و خیالشان راحت است. تعبیر به اطمانت صفاتهم با توجه به این که صفات به معنای سنگ صاف و بزرگ و محکم است، اشاره به این نکته است که در پرتو ظهور اسلام و قیام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جایگاه آنها محکم و مطمئن و جای پایشان در زندگی فردی و اجتماعی مستقر و ثابت گردید. در بیابانهایی که عرب رفت و آمد داشت، غالباً شنهایی نرم و متحرک بود و عبور از آنها، حتی ایستادن روی آنها، خالی از لغزش و اضطراب و اشکال نبود، ولی هنگامی که روی سنگهای بزرگ و محکم و صاف قرار می‌گرفتند، هم نشست و برخاستشان آسان بود و هم راه رفتنشان. سپس امام علیه‌السلام در ادامه این سخن می‌افزاید: به خدا سوگند! من به دنبال این لشکر بودم و آنها را به پیشروی وامی‌داشتم تا گروه طرفداران باطل، به طور کامل عقب نشینی کردند (و حق ظاهر و پیروز گشت)، (اما و الله ان كنت لفی ساقتها حتی تولت بحد افرها). در مواردی که لشکریان تازه کارند و یا دشمن نیرومند و قوی است و احتمال عقب نشینی در آنان می‌رود، فرمانده لشکر، بعضی از معاونان شجاع و آگاه خود را در دنبال لشکر قرار می‌دهد که آنها را تشویق به پیشروی و حرکت به سوی جلو کنند و از عقب نشینی احتمالی آنها جلوگیری کنند، در واقع لشکرهای مهم مانند یک ناقه سواری است که در گذرگاههای سخت، باید یک نفر زمام آنها را در دست بگیرد و دیگری از پشت سر به جلو براند تا از آن گذرگاه مشکل به سلامت بگذرد. گویا سخن امام در اینجا، اشاره به همین نکته باشد که پیامبر این وظیفه را بر عهده من گذارده بود که لشکر تازه کار اسلام را در برابر انبوه مشکلات و خطراتی که در پیش دارند به جلو برانم. یا این که اشاره به این است که من و پیامبر، هر دو در پشت سر این لشکر قرار داشتیم و آنها را به پیش می‌رانیدیم (به قرینه جمله فساق الناس) در هر حال همه اینها اشاره دارد به عصر قیام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و

سلم و نقش بسیار مهمی که علی علیه‌السلام در پیروزی لشکر اسلام بر کفر داشت. و حضرت برای این که اثبات کند که وظیفه خود را به خوبی انجام داد، می‌فرماید: من در انجام این وظیفه هرگز ناتوان نشدم و ترس به خود راه ندادم. (ما عجزت و لا جنت). بدیهی است که عقب نشینی یا به خاطر عجز و ناتوانی است و یا ترس و وحشت در عین داشتن قدرت، و هنگامی که امام می‌فرماید: نه عاجز و ناتوان شدم و نه ترسیدم، اشاره به این می‌کند که هیچ یک از عوامل ضعف و ناتوانی در من نبود. سپس حضرت این مقدمه را به ذی‌المقدمه‌ای که هدف نهایی امام را تشکیل می‌دهد، مربوط می‌سازد و م

ی‌فرماید: هم اکنون مسیر من (در حرکت به سوی میدان جنگ جمل) نیز به سوی همان هدف است، (و ان مسیری هذا لمثلها). آری، امام در این بیان اشاره به یک نکته مهم می‌کند و آن این که امت اسلامی در آن زمان برگشت به سوی افکار و برنامه‌ها و سنن جاهلی را شروع کرده بود و هر روز از مسیر پیغمبر و اسلام و قرآن فاصله بیشتری می‌گرفت که یک نمونه آن، حرکت ظالمانه آتش‌افروزان جنگ جمل برای کسب قدرت، همراه با شکستن بیعت و ریختن خون مسلمانان است. امام می‌خواست این عقب‌گرد به سوی جاهلیت را در هم بشکند و باز، رسالت تاریخی خود را در حمایت از انقلاب اسلام، تجدید کند. به همین دلیل در دنباله این سخن می‌افزاید: به خدا سوگند! من باطل را می‌شکافم تا حق از پهلوی آن خارج گردد. (فلا نقبن الباطل حتی یخرج الحق من جنبه). با توجه به این که انقباض از ماده نقب به معنای سوراخ کردن و شکافتن و گشودن چیزی است، این تعبیر اشاره به این حقیقت دارد که تا پرده‌های باطل شکافته نشود، حق ظهور و بروز نمی‌کند. به تعبیر دیگر، باطل همیشه سعی دارد تا پوششی بر روی حق بیفکند و آن را مخفی و مکتوم سازد. هنگامی که پرده‌های باطل شکافته شد، نور حق و جلوه واقعیت، برای همگان آشکار

می‌گردد. این تعبیر ممکن است که اشاره به نکته دیگری نیز باشد و آن این که اساس جهان بر حق است و در باطن هر موجودی حق نهفته شده است، به ویژه در فطرت هر انسانی نور حق قرار گرفته است، ولی باطل امر عارضی است که چهره حق را می‌پوشاند. هرگاه این امر عارضی کنار رود، چهره حق از درون اشیاء ظاهر می‌شود و هرگاه تعلیمات گمراه‌کننده از میان برداشته شود، نور فطرت انسانی پرتوافکن می‌گردد. همانگونه که در آغاز خطبه گفته شد، محتوای این خطبه با تعبیراتی که مختصری با تعبیرات این خطبه متفاوت است، در خطبه ۱۰۴ نیز آمده است، در آنجا می‌فرماید: و ایم الله! لا یقرن الباطل حتی یرج الحق من خاصرته، به خدا سوگند! من، (پرده) باطل را می‌شکافم، تا حق را از پهلوی آن بیرون کشم. قریش از من چه می‌خواهد؟! در این بخش از خطبه، امام علیه‌السلام به روابط خود با قریش در گذشته و حال می‌پردازد، زیرا این خطبه در آستانه جنگ جمل ایراد شده و می‌دانیم که آتش‌افروزان جنگ جمل طلحه و زبیر و افراد دیگری از کینه‌توزان قریش بوده‌اند، که آشکارا یا در پشت صحنه حرکت این جنگ را اداره می‌کردند. به همین دلیل امام علیه‌السلام به عنوان یک هشدار این سخنان را ایراد می‌کند، ت

ا مردم از انگیزه‌های واقعی جنگ جمل آگاه شوند، نخست می‌فرماید: قریش از من چه می‌خواهد؟ به خدا سوگند! هنگامی که کافر بودند با آنها جنگیدم و اکنون که (بعد از قبول اسلام) منحرف شده‌اند باز با آنها می‌جنگم، (تا به راه خدا برگردند)، (مالی و لقریش؟ و الله! لقد قاتلتهم کافرین و لا- قاتلنهم مفتونین). آری آنها در آغاز، مشرک بودند و با دعوت پیامبر و شمشیر علی علیه‌السلام به اسلام پیوستند، ولی بعد از این رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر جاه‌طلبیها، تدریجاً از حق، فاصله گرفتند تا آنجا که با جانشین رسول خدا، علی علیه‌السلام که خودشان نیز با او بیعت کرده بودند، به مقابله برخاستند. مفتون از ماده فتن به معنای فریب و انحراف و گاه به معنای شرک و کفر آمده است و ممکن است که در جمله مورد بحث نیز اشاره به انحراف آنها از اسلام به سوی کفر باشد. در روایاتی که از پیغمبر اکرم نقل شده، می‌خوانیم که آن حضرت به علی علیه‌السلام فرمود: یا علی! حربک حربی و سلمک سلمی، جنگ با تو مانند جنگ با من است و صلح با تو مانند صلح با من است. مطابق این بیان، کسانی که با آن حضرت در میدانهای جنگ جمل و صفین و نهروان به مقابله برخاستند از اسلام بیر

ون رفتند، زیرا بی‌شک کسانی که با پیامبر به مقابله برخاستند کافر بودند. در اینجا ممکن است این سوال پیش آید که اگر چنین

است، می‌بایست لشکر پیروزمند علی علیه‌السلام در جمل، مخالفان را به اسارت گرفته باشد و اموالشان جزء غنائم جنگی گردد، در حالی که امام هرگز با آنها این معامله را نکرد؟ در پاسخ گفته‌اند که امام حق داشت چنین کاری را بکند، ولی روی ملاحظاتی، از قبیل ملاحظه شرائط زمان و مکان، از این کار صرفنظر کرد. اضافه بر این لزومی ندارد که همه کفار احکامشان یکسان باشد و ممکن است این گروه از مسلمانان که بر امام زمانشان خروج می‌کنند و کافر می‌شوند، از حکم اسارت و گرفتن اموالشان به عنوان غنائم جنگی، مستثنا باشند. در بعضی از روایات آمده است که مروان بن حکم می‌گوید: هنگامی که علی علیه‌السلام ما را در بصره شکست داد، اموال مردم را به آنها بازگرداند. هر کس اقامه بینه و شاهدی می‌کرد، اموالش را به او می‌داد و هر کس اقامه بینه و شاهدی نمی‌کرد، او را سوگند می‌داد. کسی عرض کرد: ای امیرمومنان! غنائم و اسیران را در میان ما تقسیم کن! امام، پاسخی نداد. هنگامی که اصرار کردند حضرت (برآشفت) و فرمود: ایکم یاخذامه فی سهمه، کدامیک از شما

مادرش را (اشاره به عایشه است) در سهم خود می‌پذیرد؟ از بعضی از روایات نیز استفاده می‌شود که علی علیه‌السلام اهل بصره را مشمول منت و عفو خود قرار داده، همانگونه که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با اهل مکه بعد از فتح آن، چنین معامله‌ای کرد. نیز استفاده می‌شود که او می‌خواست این مسأله به صورت یک سنت در نیاید، زیرا، می‌دانست در آینده شیعیان او تحت فشار ظالمان قرار می‌گیرند و ممکن است که با آنان چنین معامله‌ای شود. به هر حال منظور امام از این سخن، این است که او نسبت به قریش هیچ‌گونه کینه و عداوت خاصی ندارد و اگر آنها بذر حسادت و عداوت در دل‌های خود پاشیده‌اند، به خاطر آن است که امام، در میدانهای نبرد حق و باطل، در آغاز اسلام در برابر آنها ایستاد و این چیزی جز اجرای فرمان خدا نبود و در جنگ جمل نیز جز اجرای حکم حق نظری نداشت. حضرت سپس در ادامه این سخن می‌افزاید: اینها نباید فراموش کنند که من همان کسی هستم که دیروز (در غزوات اسلامی) با آنها (و در برابر آنان) بودم، همانگونه که امروز نیز در برابر آنها هستم، (و انی لصاحبهم بالامس کما انا صاحبهم الیوم)! همان بازوی مردافکن و همان شمشیر بران که ضربات آن را در جنگها

ی بدر و احد و احزاب به آنان نشان دادم، امروز نیز در اختیار من است و این در واقع تهدید و پیام گویایی است برای آتش‌افروزان جنگ جمل. گاه گفته شده است که این سخن در حق امثال معاویه و عمرو عاص (و مروان) صادق است که در جنگهای اسلامی در برابر پیامبر بودند، ولی در حق طلحه و زبیر که آتش‌افروزان اصلی جنگ جمل بودند، صادق نیست، زیرا آنها در این جنگها همراه پیامبر بودند. این سوال را چنین جواب داده‌اند که مراد امام شخص معینی نیست، ولی هدف، بیان این حقیقت است که در عصر رسول خدا، در راه حق به مبارزه با باطل می‌کوشید و بعد از رسول خدا نیز در همین راه گام برمی‌دارد (و می‌دانیم که قریش به صورت گروهی، در آن زمان، در صف نخست مخالفان بودند). اضافه بر این درست است که طلحه و زبیر پیامبر بودند، ولی بسیاری از لشکریان جمل و از جمله مروان از قریش بودند. حضرت سپس به یکی دیگر از انگیزه‌های اصلی آتش‌افروزان جنگ جمل اشاره کرده، می‌فرماید: به خدا سوگند! قریش از ما انتقام نمی‌گیرد جز به خاطر این که خداوند ما را از میان آنها برگزیده و (بر آنان مقدم داشته است)، ولی (با این حال ما) آنها را در زمره خویش داخل کردیم. و الله! ما تنقم منا قریش الا

ن الله اختارنا علیهم، فادخلناهم فی حیزنا. سپس می‌افزاید: اما سرانجام همان شد که شاعر گفته است که: به جان خودم سوگند! که هر صبح، از شیر خالص صاف نوشیدی. و به قدر کافی از سرشیر و کره و خرما بدون هسته خوردی و (از غذاهای لذیذ به طور کامل بهره گرفتی). ما به تو عظمت بخشیدیم، در حالی که بزرگ نبودی! و در اطراف تو، با اسب و نیزه پاسداری دادیم (و نگهداریات کردیم)، ولی تو قدر این نعمت را نشناختی، فکانوا کما قال الاول: ادمت لعمری شربک المحض صابحا و اکلک بالزبد المقشره البجرا و نحن و هبناک العلاء و لم تکن علیا و حطنا حولک الجرد و السمرا آری، آنها نسبت به ما شدیداً رشک بردند و حسد ورزیدند، ولی این خواست خدا بود که نبوت و امامت را در میان ما قرار داد، با این حال ما مقابله به مثل نکردیم و به آنها بها دادیم و شخصیت و مقام بخشیدیم و از خطاهایشان در گذشتیم و در برابر دشمنان از آنها حفاظت کردیم، ولی آنها نه تنها

قدر این نعمتهای بزرگ را ندانستند، بلکه به روی ما شمشیر کشیدند و به مقابله و جنگ ناجوانمردانه برخاستند. ما به مقتضای دستور الهی صله رحم با آنها رفتار کردیم و تا آنجا که ممکن بود محبت کردیم، اما آنها قطع رحم کردند

و به منازعه برخاستند و آتش جنگ جمل را برافروختند تا مسلمانان را در مقابل هم قرار دهند و خونهای ناآگاهان و بیگناهان را بریزند و ویرانها به بار آوردند. قریش با این عمل خود، در واقع مانند هر حسود دیگری به حکمت خدا اعتراض دارند. آنجا که می‌فرماید: (الله اعلم حیث يجعل رسالته)، خدا آگاهتر است که رسالت و نبوتش را در کجا و در چه خاندانی قرار دهد. و نیز می‌فرماید: (ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الكتاب و الحکمه و آتیناهم ملکا عظیما، آنها نسبت به مردم، (اشاره به پیغمبر و خاندان او است) که از میان توده‌های مردم برخاستند، بر آن چه خدا از فضلش به آنها بخشیده است، حسد می‌ورزند، در حالی که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت بخشیدیم و حکومت عظیمی به آنها دادیم. و نیز می‌فرماید: (قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر)، بگو: بارالها! مالک حکومتها تویی، به هر کس بخواهی حکومت می‌بخشی و از هر کس بخواهی می‌گیری، و هر کس را بخواهی عزت می‌دهی و هر که را بخواهی خوار می‌کنی. تمام خوبیها به دست تو است و تو بر هر چیزی قادری. بد

یهی است که اگر انسان به این اصول قرآنی ایمانی راسخ داشته باشد، هرگز نسبت به کسانی که خداوند بر طبق حکمتش، آنها را مشمول مقام نبوت و امامت قرار داده، حسد نمی‌ورزد و حکمت خداوند را زیر سؤال نمی‌برد. نکته‌ها: ۱- ذی‌قار کجاست؟ همانگونه که در تفسیر خطبه نیز اشاره شد، ذی‌قار، محلی بوده بین بصره و کوفه که قبل از اسلام، میان عرب و سپاه ساسانی، جنگی در آنجا بروز کرد و سپاه ساسانی عقب نشینی کردند و اعراب پیروز شدند. بعضی می‌گویند که وجه نامگذاری آن به ذی‌قار به خاطر چاهی بوده که آب آن سیاه، مانند قیر بوده است. ابن عباس می‌گوید: هنگامی که در رکاب علی علیه‌السلام به ذی‌قار رسیدیم و توقف کردیم، به امام عرض کردم: از کوفه افراد کمی به یاری شما شتافتند. امام فرمود: ۶۵۶۰ نفر بدون کم و زیاد به یاری‌ام خواهند آمد. ابن عباس می‌گوید: من از تعیین دقیق آنها تعجب کردم و با خود گفتم که حتما آنان را شماره خواهم کرد. پانزده روز در ذی‌قار توقف کردیم تا این که صدای شیهه اسبها و استرها بلند شد و لشکر کوفه فرار شدند. من آنها را دقیقا شمردم، دیدم درست همان تعدادی هستند که امام فرمود. گفتم: الله اکبر، صدق الله و رسوله. این تعبیر ابن‌عب

اس، ممکن است اشاره به این باشد که علی علیه‌السلام این مسائل را دقیقا از پیامبر شنیده بود و بر اساس آن، پیشگویی می‌فرمود. ابن ابی‌الحدید، بعد از ذکر این نکته می‌افزاید: هنگامی که اهل کوفه بر علی علیه‌السلام وارد شدند، بر آن حضرت سلام کردند و گفتند: شکر خدا را، ای امیرمومنان! که ما را به یاری تو اختصاص داد و با نصرت تو گرمی داشت. ما دعوت تو را از دل و جان پذیرفتیم، هر دستوری داری بفرما! امام علیه‌السلام نیز از احساسات آنها تقدیر و تمجید فرمود و دستور داد برای فرونشاندن آتش فتنه به سوی بصره حرکت کنند. ۲- جاهلیت عرب هر قدر درباره عظمت اسلام، به خاطر ظهورش در میان یک گروه بسیار عقب افتاده و متعصب و لجوج سخن گفته شود، باز هم کم است. مردم عصر جاهلیت، انحرافات بسیار و صفات منفی فراوانی داشتند، ولی بد نیست در اینجا تنها به یکی از آنها یعنی تعصب و لجاجت فوق‌العاده و نفوذناپذیری در برابر افکار و سخنان دیگران اشاره کنیم. یکی از محققان مسیحی، معتقد به ارتباط میان این تعصب جاهلی و آب و هوای منطقه حجاز است و می‌گوید: طبیعت منطقه خشک بود و طبیعت مردمش نیز خشک و انعطاف‌ناپذیر. و نفوذ در آنها به وسیله پیامبر اسلام اعجاز بزر

گی بود. اگر این جمله را به این سخن اضافه کنیم که جهل و نادانی و دوری از علم و دانش و پایین بودن سطح فکر و فرهنگ و آلوده بودن به انواع خرافات، عوامل مهم دیگری برای تعصب و لجاجت و نفوذناپذیری است، تصدیق خواهیم کرد که هدایت چنین مردمی چه معجزه بزرگی بوده است! قرآن مجید پر است از آیاتی که حکایت از لجاجت شدید آنها می‌کند تا آنجا که در ذیل آیات شریفه (سال سائل بعداب واقع)، تقاضاکننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد ... و آیه، (و اذ قالوا اللهم ان کان هذا

هو الحق من عندك فامطر علينا حجاره)، (... به خاطر بیاور) زمانی را که گفتند: پروردگارا! اگر این، حق است و از طرف تو است، بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر یا عذابی دردناک برای ما بفرست. شان نزولهایی نقل شده که حکایت از عمق تعصب آنان می‌کند، به اندازه‌ای که حتی حاضر بودند در مسیر لجاجت خویش، جان خود را نیز از دست بدهند. به راستی نفوذ در میان چنین جمعیتی و هدایت و تربیت آنها، از معجزات بزرگ است! این همان چیزی است که در خطبه بالا به آن اشاره شده است، هر چند با نهایت تاسف بعد از رحلت پیامبر اسلام در فاصله نه چندان زیادی، بازماندگان اقوام جاهلیت در پستهای کلیدی حکومت اسل

امی جای گرفتند و بسیاری از زحمات گرامی پیامبر اسلام را بر باد دادند و علی علیه‌السلام مطابق آنچه در خطبه بالا آمده، تلاش فراوانی برای بازگرداندن مردم به مسیر اصلی عصر پیامبر انجام داد. ۳- حدیث خاصف النعل در آغاز این خطبه تعبیر یخصف نعله- آن حضرت، کفش خود را وصله می‌زد- ما را به یاد حدیث خاصف النعل در عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌اندازد که از فضایل معروف امیرمؤمنان علی علیه‌السلام است. در سنن ترمذی آمده است که روزی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشرکان قریش را مخاطب ساخت و فرمود: لتتھن او لیبعثن الله علیکم من یضرب رقابکم بالسیف علی الدین قد امتحن الله قلبه علی الایمان، یا از عقاید و کارهای خلاف خود دست بردارید یا خداوند کسی را برمی‌انگیزد که با شمشیر، به خاطر دفاع از اسلام، گردن شما را می‌زند، کسی که خداوند قلب او را بر ایمان آزموده (و مملو از ایمان به خودش ساخته است). حاضران سوال کردند: آن شخص کیست؟ ابوبکر پرسید: آن شخص کیست؟ عمر پرسید: آن شخص کیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هو خاصف النعل، او کسی است که مشغول وصله کردن کفش است. این در حالی بود که پیامبر صلی الله علی

یه و آله و سلم نعلین خود را به علی علیه‌السلام داده بود تا آن را وصله کند ... ترمذی سپس از ابو عیسی نقل می‌کند که این حدیث حدیث صحیحی است. بدیهی است کار علی علیه‌السلام هم در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم در زمان خلافتش، به خاطر نشان دادن نهایت تواضع در برابر مردم و بی‌اعتنائی به دنیا و الگو قرار دادن برای ساده زیستن است. حسد سرچشمه نابسامانیهای اجتماعی کمتر صفتی مانند حسد، در طول تاریخ سبب حوادث دردناک و مشکلات عظیم در جوامع بشری شده است. بسیاری از مردم به خاطر کمی ظرفیت و پایین بودن سطح فرهنگ و ضعف ایمان و عدم اعتماد به نفس، همین که می‌بینند موفقیت چشمگیری نصیب یکی از دوستان و اقربان و امثال آنها شده، آتش حسد در درونشان شعله‌ور می‌شود و به جای این که از موفقیت او خوشحال شوند و آن را وسیله‌ای برای پیروزی خود و دیگران قرار دهند و از استعدادهای خلاق او، به نفع همگان کمک بگیرند، برای در هم شکستن او قیام می‌کنند، گاه از طریق تهمت‌های ناروا، گاه تحقیر و مذمت و گاه برای ایجاد مانع بر سر راه او تا آنجا که می‌توانند تلاش می‌کنند. در مواردی که این مساله حاد می‌شود خون محسود به وسیله حاسد ریخته می‌شود. فرا موش نکنیم که نخستین خونی که در جهان بشریت ریخته شد، خون هابیل، فرزند آدم، به دست برادرش، قابیل بود که صرفاً از حسد سرچشمه گرفت، چرا که قربانی برادر در پیشگاه خدا پذیرفته شده و قربانی او پذیرفته نشد. همین مساله بارها و بارها در طول تاریخ تکرار شده است و برادر به برادر یا فرزند به فرزند به وسیله پدر و یا به عکس کشته شده‌اند. بسیاری از این حوادث دردناک صدر اسلام، مخصوصاً حوادث عصر خلافت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نیز ناشی از حسادت حسودان بود که در خطبه بالا، به آن اشاره شده است. روایات ما مملو از بیان آثار سوء این رذیله اخلاقی است. در روایات حسد منشاء فساد جامعه شمرده شده است، همانگونه که در حدیثی از حضرت علی علیه‌السلام می‌خوانیم: اذا امطر التحاسد نبت التفاسد، هنگامی که باران (بر سرزمین دلها) بیارد، فساد و تباهی (در آن) می‌روید (و جوامع انسانی را به بدبختی و ویرانی می‌کشاند). نکته مهمی که از این خطبه در این رابطه استفاده می‌شود، این است که کسانی که به خاطر نعمت الهی مورد حسد قرار می‌گیرند، نباید به مقابله به مثل برخیزند، بلکه تا آنجا که می‌توانند شکرانه نعمت را این قرار بدهند که با حسود مدارا کنند و با آب محبت آ

تش حسد او را خاموش سازند. این سخن را با شعر یکی از شعرای عرب پایان می‌دهیم، آنجا که می‌گوید: اصبر علی حسد الحسود فان صبرك قاتله النار تاكل نفسها ان لم تجد ما تاكله در برابر حسد حسود شکیبایی کن! چرا که شکیبایی تو او را از بین می‌برد، زیرا آتش هنگامی که چیزی را برای سوزاندن پیدا نکند، خودش را می‌خورد و از بین می‌برد.

خطبه ۳۴- پیکار با مردم شام

[صفحه ۳۱۵]

امام علیه‌السلام این خطبه را برای بسیج مردم به سوی شامیان بعد از پایان کار خوارج در نهروان (و خاموش شدن فتنه آنان) ایراد کرد و در این خطبه (از سستی و کوتاهی مردم در امر جهاد با دشمن) سخت، اظهار ناراحتی می‌کند و آنان را به طریق صحیح و منطقی ارشاد می‌کند. شان ورود خطبه: همانگونه که در بالا اشاره شد، این خطبه را امام علیه‌السلام بعد از پایان جنگ نهروان ایراد فرموده است. از ظاهر کلام ابن ابی‌الحدید استفاده می‌شود که امام خطبه را در همان سرزمین نهروان بیان فرمود، در حالی که از نصر بن مزاحم، نقل می‌کند که امام علیه‌السلام خطبه مذکور را پس از بازگشت از نهروان مشاهده سستی سپاهیان در آمادگی برای جنگ با شامیان، در کوفه، ایراد کرد. بعضی دیگر از شارحان نهج‌البلاغه نیز تصریح کرده‌اند که امام در نهروان اصرار فرمود که لشکر بدون فوت وقت، آماده حرکت به سوی شام شود تا بقیه مردم نیز به آنها ملحق شوند، زیرا می‌دانست اگر به کوفه بازگردند و لباس جنگ از تن درآورند، آماده کردن آنان، به این آسانی امکان‌پذیر نیست، ولی آنها به بهانه‌های مختلفی، مانند سردی هوا و وجود مجروحان و کافی نبودن سلاحهای، جنگی از اطاعت فرمان اما

م سر باز زدند. امام ناچار به کوفه آمد و به آنها تاکید کرد که خود را آماده جهاد با دشمن اصلی کنند، ولی (همانگونه که پیش بینی می‌شد) آنان تعلل ورزیدند. اینجا بود که امام علیه‌السلام با نهایت ناراحتی، این خطبه را ایراد کرد. خطبه در یک نگاه: این خطبه سه موضوع مهم را تعقیب می‌کند: ۱- بخش زیادی از این خطبه بر محور تاکید بر جهاد با دشمن و عواقب شوم ترک جهاد، دور می‌زند. امام علیه‌السلام در این بخش از خطبه- که قسمت عمده آن را تشکیل می‌دهد- کوفیان را زیر رگبار ملامتهای خود می‌گیرد و با تعبیرات تند و تکان‌دهنده، آنها را مورد سرزنش قرار می‌دهد. این بعد از آن است که بارها از طریق ملائیم و محبت‌آمیز و مستدل و منطقی، آنها را برای جهاد با دشمن بسیج کرده، ولی اثر نبخشیده است. لذا به ناچار از آخرین دارو- که دارویی است بسیار تلخ و گزنده- کمک می‌گیرد. گاه آنها را به افراد دیوانه‌ای تشبیه می‌کند که درک و شعور خود را از دست داده و سود و زیان خویش را تشخیص نمی‌دهند. و گاه آنها را به شتران سرگردانی تشبیه می‌کند که در بیابان از ساربان خود فاصله گرفته‌اند و انضباط معمولی را به کلی از دست داده و سپس با هشدارهای شدید نسبت به دشمن بی

رحم و خونخواری که در انتظار آنها است سعی در بسیج آنان می‌فرماید. ۲- در بخش دیگری از این خطبه امام از عزم راسخ و اراده خود در پیکار با دشمن، سخن می‌گوید خواه گروه بسیاری با او حرکت کنند یا گروه کمتری. ۳- در آخرین بخش خطبه از حقوق متقابل امام و امت سخن می‌گوید. نخست به بیان حقوق امت بر امام می‌پردازد و در چهار جمله کوتاه اصول آن را بیان می‌فرماید و سپس در چهار جمله پر معنای دیگر از حق امام بر امت سخن می‌گوید. گویی امام می‌خواهد تلخی سرزنشهای نخستین این خطبه را با شیرینی سخنان پایانی بیامیزد و معجونی مناسب برای درمان درد سستی و تبلی آنان فراهم آورد. ترجمه: نفرین بر شما! از بس شما را سرزنش کردم خسته شدم! آیا زندگی پست دنیا را به جای حیات (سعادت بخش و جاویدان) آخرت پذیرفته‌اید؟ و در برابر عزت و سربلندی، بدبختی و ذلت را برگزیده‌اید؟ هنگامی که شما را به سوی جهاد با دشمن فرامی‌خوانم، چشمانتان از ترس بی‌اختیار در حلقه‌ها دور می‌زند، گویی وحشت از مرگ، هوش را از سرتان برده و مانند مستانی از خود بی‌خود شده‌اید! سخنان مکرر من به گوش شما فرو نمی‌رود (و در پیدا کردن راه صحیح زندگی) سرگردان گشته‌اید و گویی عقلهای شما

از

دست رفته و چیزی درک نمی‌کنید! شما هرگز مورد اعتماد من نیستید و هیچ‌گاه تکیه‌گاه مطمئنی نمی‌باشید تا (در برابر دشمنان خونخوار و حيله‌گر) بتوان بر شما اعتماد کرد و نه یاران قدرتمندی هستید که در نیازها بتوان رو به سوی شما آورد. شما به شتران بی‌ساربان می‌مانید که هرگاه از یک طرف گردآوری شوند، از سوی دیگر، پراکنده می‌گردند. به خدا سوگند! شما وسیله ابدی برای افروختن آتش جنگ (ضد دشمنان) هستید. نقشه‌های شوم و خطرناکی ضد شما کشیده می‌شود، اما شما طرح و نقشه‌ای در برابر آن ندارید، و پیوسته اطراف شما کم می‌شود، (شهرهای اطراف شما را می‌گیرند و انسانها را از بین می‌برند و شما به خشم نمی‌آید) دیده دشمن (برای ضربه‌زدن به شما) به خواب نمی‌رود، در حالی که شما در غفلت و بی‌خبری به سر می‌برید. به خدا سوگند! شکست برای کسانی که دست از یاری هم بردارند حتمی است. به خدا قسم! من گمان می‌کنم، اگر جنگ سختی در گیرد و حرارت و سوزش مرگ به شما نزدیک شود، از فرزند ابوطالب جدا می‌شوید، مانند جدا شدن سر از بدن، که التیامی در آن نیست. به خدا سوگند! کسی که دشمن را بر خویش مسلط کند تا گوشتش را بخورد، استخوانش را بشکند و پوستش را بشکافد، عجز و

ناتوانیش، بسیار بزرگ و آنچه در درون سینه دارد (یعنی قلب و اراده و تصمیم) بسیار ضعیف و کوچک است. تو اگر می‌خواهی، آنچنان باش که گفتم، (ضعیف و ناتوان و تسلیم در برابر دشمن خونخوار) ولی من، به خدا سوگند! پیش از آن که تسلیم شوم، با شمشیر آبدار مشرفی (شمشیر برنده مخصوصی که از منطقه‌ای به نام مشرف از یمن یا شام می‌آوردند) چنان ضربتی بر دشمن وارد می‌کنم که ریزه‌های استخوان سرش، به هر سو، پراکنده شود و بازو و پاهایش جدا گردد. پس از آن، خداوند، آنچه را بخواهد انجام می‌دهد (و من تسلیم رضای او هستم). شرح و تفسیر: نفرین بر شما! چرا از شهادت می‌ترسید؟ در نخستین بخش این خطبه امام علیه‌السلام در برابر خیره‌سری لشکر کوفه و بی‌توجهی به خطراتی که تمام کشور اسلام را تهدید می‌کرد و آنها بی‌اعتناء از کنار آن می‌گذشتند، رگبار سرزنشها و سخنان عتاب آلود خود را متوجه آنها می‌سازد، باشد که روح بی‌درد آنها تکان بخورد و بیدار شود و گامی موثر در پیشگیری از خطر بردارد. این در حالی بود که غارتگران شام پیوسته به مناطق مختلف کشور اسلام حمله می‌کردند و دست به خونریزی و غارتگری و جنایات دیگر می‌زدند تا از این طریق روحیه لشکر علی علیه‌السلام

ام را تضعیف کنند، سپس بر آنها ضرر وارد سازند. لذا امام علیه‌السلام می‌فرماید: نفرین بر شما! از بس شما را سرزنش کردم، خسته شدم! (اف لکم! لقد سئمت عتابکم). دلیل این خستگی روشن است، چرا که عتاب آن هم از شخص بزرگی مانند علی علیه‌السلام باید تاثیر واضحی در تحریک عتاب شدگان و وادار ساختن آنها به تجدید نظر و بازنگری در اعمال نادرستشان داشته باشد، اما هنگامی که به خاطر شدت غفلت و بی‌خبری مخاطبان اثر نگذارد و تکرار شود، بسیار خسته کننده است. سپس می‌افزاید: آیا شما زندگی پست دنیا را به جای حیات (سعادت بخش و جاویدان) آخرت پذیرفته‌اید؟ و در برابر عزت و سربلندی، بدبختی و ذلت را برگزیده‌اید؟ (ارضیتم بالحیاه الدنيا من الاخره عوضاً؟ و بالذل من العز خلفاً؟) این سکوت مرگبار و فرار شما از جهاد، نشان می‌دهد که از یک سو آخرت خود را تباہ کرده‌اید که آن را با زندگی چند روزه دنیا معاوضه کردید. و از سوی دیگر دنیای خود را ویران ساخته‌اید، چرا که عزت و سربلندی را با ذلت مبادله کرده‌اید؟ در حالی که مرگ با عزت بر زندگی توام با ذلت به مراتب شرف دارد. این پیامی است که همیشه بزرگمردان تاریخ بشریت و اولیائالله به پیروان خود در تمام قرون و اعص

ار، ابلاغ کرده‌اند. علی علیه‌السلام در جایی دیگر از همین نهج‌البلاغه می‌فرماید: فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاه فی موتکم قاهرین، مرگ در زندگی توام با شکست شما است و زندگی در مرگ همراه با پیروزی. و سالار شهیدان، در آن گفتار تاریخی خود، می‌فرماید: الا و ان الدعی بن الدعی قد رکزنی بین اثین بین السله و الذله و هیهات منا الذله، آگاه باشید که این مرد ناپاک و ناپاک زاده، مرا بر سر دو راهی قرار داده: یا در برابر شمشیر بایستم یا تن به ذلت دهم! و هیهات که ما ذلت را بپذیریم. (بی‌شک،

ایستادگی و شهادت را از میان این دو برمی‌گزینیم). و در جای دیگر خطاب به لشکر کوفه می‌فرماید: ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم، اگر شما دین ندارید و از روز آخرت نمی‌ترسید، لااقل در دنیای خود حر و آزاده باشید. در واقع این جمله‌های امام علیه‌السلام به منزله دلیل بر خستگی آن حضرت از عتاب و سرزنش آنها است. گویی آنها تصمیم گرفته بودند که ذلت و حقارت و خشم پروردگار را بر عزت و شرف و رضایت حق ترجیح دهند، و به همین دلیل سرزنشها در آنها اثر نمی‌کرد، تا آنجا که امام علیه‌السلام را از عتاب خسته کردند. در جمله‌های بعد،

حضرت انگشت روی ضعفهای آنها می‌گذارد تا به خود آیند و آنها را برطرف سازند و ریشه‌های اصلی بدبختی خود را بسوزانند، می‌فرماید: هنگامی که شما را به سوی جهاد با دشمن فرامی‌خوانم، چشمانتان از ترس، بی‌اختیار در حدقه‌ها دور می‌زند، گویی وحشت از مرگ هوش را از سرتان برده و مانند مستانی از خود بی‌خود شده‌اید. سخنان مکرر من به گوش شما فرو نمی‌رود، به همین دلیل (در پیدا کردن راه صحیح زندگی) سرگردان گشته‌اید! (اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم، کانکم من الموت فی غمره و من الذهول فی سکره. یرتج علیکم حواری فتعمهون). جمله یرتج علیکم حواری با توجه به این که حواری به معنای سخن گفتن مکرر است و یرتج از ماده (رت ج) به معنای بسته شدن است، تاب دو معنا را دارد: نخست همان چیزی که در بالا گفته شد، یعنی سخنان مکرر من در شما اثر نمی‌کند و گویی اصلا آن را درک نمی‌کنید، چرا که درهای فهم سخن به روی شما بسته شده است. دیگر این که زبان شما در پاسخ من بسته می‌شود، چرا که پاسخی منطقی در برابر حرفهای من ندارید. به هر حال نتیجه هر دو معنا همان است که در جمله بعد آمده، یعنی سرگردانی آنها. در تاکید همین سخن، اضافه می‌فرماید: گویی عقلهای شما از

دست رفته و چیزی را درک نمی‌کنید! (و کان قلوبکم مالوسه فانتم لا تعقلون). سپس امام علیه‌السلام در یک نتیجه‌گیری از سخنان گذشته‌اش، می‌فرماید: شما هرگز مورد اعتماد من نیستید. ما انتم لی بئقه سجیس الیالی. با توجه به این که سجیس الیالی به معنای تاریکی شبها است، مفهوم جمله چنین می‌شود که تا شبها تاریکند، من به شما اعتماد نمی‌کنم و این کنایه از ابدیت و همیشگی است، چرا که هرگز ظلمت از شب جدا نمی‌شود. انتخاب تاریکی شب برای این تعبیر، با توجه به افکار و اعمال سیاه و ظلمانی کوفیان، نوعی رعایت مقتضای حال است که از فنون بلاغت محسوب می‌شود و در تاکید آن می‌فرماید: و شما هیچ‌گاه تکیه‌گاه مطمئنی نمی‌باشید، تا (در برابر دشمنان خونخوار و حيله‌گر) بتوان بر شما اعتماد کرد، (و ما انتم برکن یمال بکم) و نه یاران قدرتمندی هستید که در نیازها بتوان رو به سوی شما آورد. و لا زوافر عز یفتقر الیکم). به این ترتیب امام علیه‌السلام با جمله‌های کوتاه و کوبنده‌اش، بی‌اعتمادی خود را نسبت به این گروه سست عنصر و بی‌اراده اظهار می‌دارد و نقاط ضعف آنها را با صراحت برمی‌شمرد، شاید که این سخنان وجدان خفته و روح بی‌درد آنها را بیدار و آگاه سازد تا

برای در هم کوبیدن دشمنان خونخوار به پا خیزید و متحد شوند و شجاعانه وارد میدان نبرد گردند. شرح و تفسیر: دشمن بیدار است و شما در خواب! در این بخش از خطبه، امام علیه‌السلام در ادامه تویبها و سرزنشهای کوبنده و در عین حال منطقی و مستدل، لشکر کوفه را سرزنشهای جدیدی می‌کند و می‌افزاید: شما به شتران بی‌ساربان می‌مانید که هرگاه از یک طرف گردآوری شوند، از سوی دیگر پراکنده می‌گردند. (ما انتم الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من آخر). اشاره به این که، شما اراده‌ای سست و افکاری متشتت و پراکنده دارید و مصالح خود را تشخیص نمی‌دهید و اتحاد نظر در آن ندارید و با نظم و قدرت برای دفع دشمن به پا نمی‌خیزید. تشبیه به شتران، اشاره به کوتاهی فکر آنها و تعبیر به ضل رعاتها اشاره به عدم اطاعت آنها از پیشوا و امامشان است. بدیهی است که چنین گروهی، هرگز، نمی‌توانند ارتش نیرومندی را در برابر دشمن تشکیل دهند. به همین دلیل حضرت در ادامه سخن می‌فرماید: به خدا سوگند! شما وسیله بدی برای افروختن آتش جنگ (بر ضد دشمنان) هستید، (لبئس لعمر الله! سعر نار الحرب انتم). جنگ مسلمانان پدیده‌ای بسیار شوم و نامطلوب است و اثر آن، ویرانی شهرها و

نابودی گروهی از انسانها و ناقص‌العضو شدن گروهی دیگر و فقر و بدبختی و عقب ماندگی است، ولی همین پدیده شوم، گاه به

صورت داروی حیات بخش جامعه درمی‌آید و این در صورتی است که دشمنان خونخواری برای غصب حقوق مظلومان به پا خیزند و آتش فساد و ظلم را برافروزند. در چنین شرایطی، جز به وسیله جنگ، نمی‌توان آرامش و عدالت و صلح و صفا را به جوامع انسانی بازگرداند. از همین رو است که قرآن مجید می‌فرماید: (اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدير)، به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است، چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند و خدا بر یاری آنها توانا است. و در جای دیگری می‌فرماید: (و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین)، و در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند نبرد کنید، ولی از حد تجاوز نکنید که خدا تعدی کنندگان را دوست ندارد. بنابراین، اگر امام علیه‌السلام در اینجا اشاره به افروختن آتش جنگ می‌کند، به خاطر آن است که غارتگران خوناشام شام، بارها به مرزهای کشور اسلام تجاوز کرده بودند و خونهایی را ریخته و اموالی را به غارت می‌بردند و اصولاً، با جانشین پیامبر - که همه مر

دم با او بیعت کرده بودند - سر ناسازگاری داشتند و برای رسیدن به خواسته‌های نامشروعشان، راه جنگ را برگزیده بودند. به همین دلیل در ادامه این سخن، سه جمله، بیان می‌فرماید: که هر کدام گواهی بر این مدعا است. نخست می‌فرماید: نقشه‌های شوم و خطرناکی، بر ضد شما کشیده می‌شود، اما شما طرح و نقشه‌ای در برابر آن ندارید، تکادون و لا تکیدون. دیگر این که: پیوسته اطراف شما کم می‌شود (شهرهای اطراف شما را می‌گیرند و انسانها را از بین می‌برند) و شما هرگز، به خشم نمی‌آید و احساس درد و ناراحتی نمی‌کنید، و تنتقص اطرافکم فلا تمتعضون! سوم این که: دیده دشمن (برای ضربه زدن به شما) به خواب نمی‌رود، در حالی که شما در غفلت و بی‌خبری به سر می‌برید. (لا ینام عنکم و انتم فی غفله ساهون)! ناگفته پیداست که گروهی که در برابر طرحهای خرابکارانه دشمن طرح صحیح نظامی ندارد و پیوسته شهرها و آبادیهایش را در اطراف مرزها از دست او بیرون می‌برند و انسانهای مومنش را به قتل می‌رسانند و همواره در خواب غفلت است، در حالی که، دشمن، بیدار و هوشیار است، چه سرنوشت شوم و خطرناکی در انتظارشان است! و به همین دلیل، پیشوای بیدار و آگاه و مدیر و مدبری که می‌خواهد با

اتکای به آنان، با دشمن خونخوارش پیکار کند، می‌سوزد و فریاد می‌کشد و از هر وسیله ممکن، برای بیدار ساختن آنها استفاده می‌کند. چه دردناک است که افرادی، بدون آگاهی از وضع روحی و جسمی لشکر کوفه و نفاق و تمرد و ضعف و ناتوانی حاکم بر آنان، درباره تدبیرهای جنگی امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و تاریخ زندگی او در این برهه خاص داوری کنند و حضرت را به ضعف مدیریت در این امر متهم سازند، کسی که همیشه در میدان جنگهای اسلامی، به عنوان بهترین افسر و یار و یاور پیامبر، جنگیده و امتحان لیاقت و کفایت خویش را داده است! سپس در ادامه این سخن، امام نتیجه کار آنها و آینده خودش را در دو جمله کوتاه و گویا بیان می‌کند، می‌فرماید: به خدا سوگند! شکست برای کسانی که دست از یاری هم بردارند، حتمی است، (غلب و الله المتخاذلون). تنها شما نیستید که بر اثر نفاق و از دست دادن وحدت و همبستگی و ترک قیام شجاعانه بر ضد دشمن گرفتار شکست شده‌اید، بلکه این یک قانون همیشگی و جاودانه است که هر کس، اینگونه، برنامه‌هایی را که شما دارید دنبال کند، سرنوشتش به یقین ناکامی و ذلت و شکست است. امام برای این که سخنش تاثیر بیشتری بر آنان بگذارد، مطلب را به صورت یک موضوع

شخصی بیان نمی‌کند، بلکه به شکل یک حکم عام که در تمام طول بشر حاکم بوده و هست بیان می‌دارد. دیگر این که می‌فرماید: به خدا قسم! من گمان می‌کنم که اگر جنگ سختی در گیرد و حرارت و سوزش مرگ به شما نزدیک شود، از فرزند ابوطالب جدا می‌شوید، مانند جدا شدن سر (از بدن که التیامی در آن نیست)، (و ایم الله انی لا ظن بکم ان لو حمس الوغی و استحر الموت، قد انفرجت عن ابن ابی طالب انفراج الراس. امام با این تشبیه گویا به نکات مختلفی اشاره می‌کند. نخست این که موقعیت او گرچه مانند موقعیت سر برای بدن است، ولی آیا سر که مرکز هوش و چشم و گوش و زبان است - می‌تواند بدون اعضای دیگر بدن کاری را از پیش ببرد؟ دیگر این که آیا بدن، اگر از سر جدا شود، حیات و بقایی خواهد داشت، و اگر داشته باشد، بدون چشم و

گوش و عقل و هوش کاری را از پیش می‌برد و آیا سرنوشتش جز حرکاتی مذبحانه و سپس برای همیشه از بین رفتن، چیز دیگری خواهد بود. و دیگر این که اگر چنین حادثه‌ای پیش آید، تنها زیانش به من نمی‌رسد، بلکه شما بیشترین زیان را خواهید دید. و دیگر این که اگر سر از بدن جدا شود، التیام آن عادتاً امکان‌پذیر نیست، در حالی که پیوند سایر اعضا کم و بیش امکان‌پذیر است. بنابراین مقصود امام این است که با گرم شدن آتش جنگ، چنان وحشتی شما را فرامی‌گیرد و از من فرار می‌کنید و دور می‌شوید که دیگر به سراغ من نخواهید آمد! این احتمال نیز از سوی بعضی از شارحان داده شده است که منظور از انفراج الراس شکاف برداشتن سر بر اثر ضربه شمشیر یا مانند آن است که غالباً قابل التیام نیست. من یک تنه در برابر دشمن ایستاده‌ام! در این فراز، امام درباره کسانی که بر اثر سستی و ضعف و زبونی دشمن را بر خود مسلط می‌کنند سخنان کوبنده بیشتری دارد و می‌فرماید: به خدا سوگند! کسی که دشمن را بر خویش مسلط کند تا گوشتش را بخورد و استخوانش را بشکند و پوستش را بشکافد، عجز و ناتوانیش بسیار بزرگ و آنچه در درون سینه دارد (یعنی قلب و اراده و تصمیمش) بسیار ضعیف و کوچک است. و الله! ان امرء یمکن عدوه من نفسه یعرق لحمه و یهشم عظمه و یفری جلدہ لعظیم عجزه، ضعیف ما ضمت علیه جوانح صدره. این تعبیر، به خوبی نشان می‌دهد که لشکر کوفه، آن قدر از خودشان ضعف نشان داده بودند که دشمن، نسبت به آنها کاملاً جری و جسور شده بود و کاری بر سرشان می‌آورد که هم ردیف شکافتن پوست و جدا کردن گوشت و شکستن استخوانشان بود، و این گویاترین تعبیری است که

ه درباره سلطه یک دشمن خونخوار و بی‌رحم بر انسانهای ضعیف و ناتوان تصور می‌شود و نهایت فصاحت و بلاغت در آن رعایت شده است و در واقع تعبیری است که اگر لشکر کوفه، کم‌ترین احساسی را داشتند، باید آنها را به حرکت درآورد. آری، خونخواران لشکر شام در برابر مردم عراق چنین حالی را داشتند: بر هیچ چیز رحم نمی‌کردند، انسانهای بی‌گناه را می‌کشتند، اموالشان را غارت و خانه‌هایشان را ویران می‌کردند. عمل آنها در حقیقت، به کار قصاب با حیوان مذبح تشبیه شده است که پوستش را می‌کند و گوشتش را جدا می‌کند و با ساتور استخوانش را می‌شکند و آماده خوردن می‌سازد. بعضی از مفسران نهج البلاغه، هر یک از این سه جمله را اشاره به نکته مستقلی دانسته‌اند. و جمله یعرق لحمه، (گوشتش را جدا می‌کند) را اشاره به غارت اموال و جمله و یهشم عظمه، را اشاره به کشتن انسانها و جمله و یفری جلدہ را اشاره به بر هم زدن نظم جامعه، گرفته‌اند. ولی در عین حال قرینه روشنی، برای این تفسیر، در دست نیست. مرحوم مغنیه در شرح خود، در ذیل این جمله می‌گوید: بارها شنیده‌ایم که کسانی برای مبارزه منفی در مقابل ظالمان و ستمگران دست به خودسوزی و انتحار زده‌اند، ولی هرگز نشنیده‌ایم که کسی خودش را چنان تسلیم دشمن کند که پوستش را بشکافد و گوشتش را جدا کند و استخوانش را در هم شکند، بی‌آن که کمترین دفاعی از خود نشان دهد! هیچ نوع از انواع ترس و تسلیم، وحشتناکتر از این نیست که آدم ترسو و ضعیف، خود را از دست بسته در برابر قصاب انسانیت و دشمن خونخوار بیفکند تا کاری را بر سر او بیاورد که درندگان بیابان بر سر طعمه و شکار خود می‌آورند. این احتمال در تفسیر جمله‌های بالا نیز وجود دارد که هر سه کار درباره یک فرد نباشد، بلکه دشمن به مقتضای حال و شرایطش، با گروهی از بی‌دفاعان، کاری کند که همانند دریدن پوست باشد و درباره گروهی دیگر، کاری کند که مانند جدا ساختن گوشت از استخوان و آماده کردن برای خوردن باشد. بر سر گروه سوم، بلایی بیاورد که مانند شکستن و خوردن استخوانها باشد. مطابق این تفسیر، مشکل ترتیب جمله‌ها نیز حل خواهد شد، سؤال شده است که چرا امام شکافتن پوست را در آخر قرار داده است؟. جواب این است که حضرت، گویی می‌خواهد بفرماید: که جنایات این دشمنان خونخوار، نسبت به شما، در یک مرحله مانند جدا ساختن گوشت از استخوان است و در یک مرحله بالاتر، همانند شکستن استخوانها و در مرحله پایین‌تر بسان دریدن پوست ت

ن است. بعضی از مفسران نهج البلاغه معتقدند که این تعبیرات اشاره به حوادثی است که بعد از شهادت آن حضرت و سلطه

لشکریان خونخوار معاویه بر عراق واقع شد که بر صغیر و کبیر، صحیح و مریض، فقیر و غنی و مردان و زنان رحم نکردند، همانگونه که تاریخ به روشنی در این باره گواهی می‌دهد همه اینها بر اثر این بود که در برابر اینگونه دشمنان ضعف و سستی به خرج دادند و به فرمان نجات بخش امام و پیشوایشان گوش نکردند. ولی ظاهراً، این مساله اختصاص به آن زمان نداشت، هر چند در آن موقع شدیدتر و وحشتناکتر بود. جمله ما ضمت علیه جوانح صدره با توجه به این که جوانح جمع جانحه، به معنای استخوان دنده است، از نظر تحت‌اللفظی، چنین معنا می‌دهد: آنچه درون دنده‌های سینه قرار داده شده است و این کنایه روشنی برای قلب است و هدف امام علیه‌السلام در جمله ما ضمت علیه جوانح صدره بیان ضعف روحیه لشکر کوفه و ناتوانی آنها است. سپس امام در ادامه این سخن به سراغ این نکته مهم و اساسی می‌رود که او تصمیم خودش را برای آینده، بدون هیچ‌گونه تردید و هراس گرفته است، می‌فرماید: تو اگر می‌خواهی آنچه‌ان باش (که گفتیم، ضعیف و ناتوان و تسلیم در برابر دشمن خونخوار) ولی من، به خدا سوگ

ند! پیش از آن که تسلیم شوم، چنان ضربه‌ای با شمشیر آبدار مشرفی بر دشمن وارد می‌کنم که ریزه‌های استخوان سرش به هر سو پراکنده شود و بازوها و پاهایش جدا گردد، پس از آن خداوند آنچه را بخواهد انجام می‌دهد (و من تسلیم رضای او هستم)، انت فکن ذاک ان شئت فاما انا- فوالله! دون ان اعطی ذالک ضرب بالمشریفة تطیر منه فراش الهام، و تطیح السواعد و الاقدام، و یفعل الله بعد ذلک ما یشاء. در این که مخاطب انت، کیست؟ دو احتمال داده شده است: نخست این که منظور یک انسان کلی و به تعبیر دیگر، فرد فرد لشکر ضعیف و ناتوان کوفه است. دیگر این که منظور، اشعث بن قیس منافق است که در اینجا به امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پیشنهاد تسلیم شدن در برابر دشمن را داد، همانند تسلیم شدن عثمان در برابر مجاهدان مصر. حضرت روی به او کرد و فرمود: تو در مقابل دشمن تسلیم شو، ولی من هرگز چنین نخواهم کرد و چنان تکیه بر قدرت و قوت خویش می‌کنم که دشمن در حیرت فرورود. در واقع علی علیه‌السلام بعد از آن که از وضع آنها مایوس می‌شود، حساب خود را از آنان جدا می‌کند، می‌فرماید که اگر شما تصمیم بر تسلیم در برابر دشمن خونخوار گرفته‌اید، من هرگز با شما همراه نخواهم بود و یک تن

ه با آنان می‌جنگم تا قضای الهی فرارسد. شما وظیفه‌ای دارید و من وظیفه‌ای و خداوند هم مشیتی دارد که حساب هر یک از دیگری جدا است. اگر شما به وظیفه خود عمل نکنید و تن به ذلت و تسلیم و مرگ ناشرافتمندانه بدهید و کشور اسلامی را به ویرانی بکشید و ظالمان خون آشام را بر جان و مال و ناموس مسلمانان مسلط سازید و نه تنها نسل امروز که نسل آینده را نیز به تباهی بکشانید، من یک تنه به پا می‌خیزم و وظیفه خودم را در این میان انجام می‌دهم و شهادت و مرگ پر افتخار را بر هر چیز مقدم می‌شم و تمام قدرت خود را به کار می‌گیرم و لحظه‌ای تن به ضعف و ذلت نمی‌سپارم. گویا امام در اینجا می‌خواهد آن گروه اندک شجاع را که در لا به لای لشکر ضعیف بودند، دلگرمی دهد و افراد مردد را از شک و تردید درآورد و به خود ملحق سازد، و همانگونه که تاریخ گواهی می‌دهد این بیان امام موثر افتاد و خون تازه‌ای در عروق لشکر به جریان درآمد و آماده پیکار با دشمن شدند. نکته: این همه توییح و سرزنش برای چیست؟ بار دیگر ناچاریم که به سراغ پاسخ این سؤال برویم که چرا امام علیه‌السلام با آن درایت و آگاهی و مدیریت فوق‌العاده‌ای که دارد، این همه کوفیان را مورد عتاب و خطا

ب، آن هم با تعبیرهای بسیار خشن قرار می‌دهد؟ آیا این همه توییح و اظهار بی‌اعتمادی بر آنان، سبب دوری و نفرت و تعصب و لجاجت آنها نمی‌شد؟ پس چرا امام علیه‌السلام با این سخنان عتاب آلود آنها را از اهداف خود دورتر ساخت؟ در پاسخ این سؤال باید به این نکته توجه داشت که امام علیه‌السلام با یک روانکاوی عمیق، روحیات کوفیان را خوب درک کرده بود و همانطور که تاریخ نشان می‌دهد، وضع آنان به گونه‌ای بود که تا شخصیت خود را در معرض نابودی کامل نمی‌دیدند، تکان نمی‌خوردند و به اصطلاح تا به حساسترین رگهای وجودشان، نیشتر توییح و عتاب وارد نمی‌شد، به حرکت در نمی‌آمدند. در میان جوامع بشری همیشه گروهی را هر چند اندک، می‌توان یافت که تا آخرین ضربت بر آنها فرود نیاید، بیدار نمی‌شوند. مفهوم سخنان امام

علیه‌السلام در اینجا، این نیست که ما این روش را در مقابل هر گروه وظیفه‌شناس و غافل و بی‌خبر به کار بریم، چرا که افراد مختلفند: بعضی با یک سرزنش مختصر و به اصطلاح با یک از گل نازکتر گفتن به خود می‌آیند و راه خود را پیدا می‌کنند. بعضی مانند فیل هستند که تا فیلان با چکش بر مغز آنها نکوبد، به حرکت در نمی‌آیند. بنابراین استفاده از این روش در بر

ابر آن گروه خاص، به عنوان دارو، کاری است زبینه و درمانی است منحصر به فرد. تاریخ نشان می‌دهد که این سخنان موثر افتاد و گروه عظیمی از مردم کوفه به سوی لشکرگاه نخيله، که در نزدیکی کوفه بود، حرکت کردند و آماده مبارزه با یغیان شام شدند، هر چند با نهایت تاسف، اجل مهلت نداد و امام علیه‌السلام با ضربه شمشیر اشقی الاخرین، ابن ملجم، به شهادت رسید. شاهد دیگر این سخن، این که امام علیه‌السلام در آغاز حکومتش، از مردم کوفه تمجید فراوان می‌کرد، اما هنگامی که آنها به سستی گرویدند و لشکریان معاویه جسور شدند و هر روز، بخشی از کشور اسلام را مورد حمله قرار می‌دادند، امام علیه‌السلام به این تعبیرات تند متوسل شد. باز هم عوامل ضعف و شکست امام علیه‌السلام این رهبر بزرگ انسانی و سیاسی و نظامی، بار دیگر در این فراز از خطبه به سراغ عوامل شکست و عقب ماندگی می‌رود و با تعبیراتی پرمعنا بخش مهمی از این عوامل را بازگو می‌کند که نخستین آنها پراکندگی و تفرقه و نداشتن رهبری واحد است، همان مطلبی که امروز در بعضی از کشورهای اسلامی دیده می‌شود که شکاف و پراکندگی در میان آنها سبب عمده شکست و ویرانی و نابسامانی شده است. و جالب این که همه از وحدت

دم می‌زنند، در حالی که هر یک به سهم خود، آتش پراکندگی و نفاق می‌افروزند. دوم، نداشتن برنامه و نقشه صحیح در برابر نقشه‌های شوم و حساب شده دشمن است، که در جمله تکادون و لا تکیدون به آن اشاره شده است. سوم ناچیز شمردن حوادث به ظاهر کوچک- و در واقع بزرگ- که در جمله و تنتقص اطرافکم فلا- تمتعضون به آن اشاره شده است. بسیاری از حوادث کوچک، از مسایل مهم پنهانی پرده برمی‌دارند. گاه، یک تغییر جزئی در سطح بدن، خبر از ویرانی مهمی در درون می‌دهد. در مسائل اجتماعی و سیاسی و نظامی نیز همین گونه است. هنگامی که بینیم دشمن، به یک منطقه کوچک مرزی حمله‌ور شده یا شخصیتی را به قتل رسانده، باید بدانیم که خود را برای درگیریهای بزرگتر آماده کرده و گرنه، چنین جرات و جسارتی به خود نمی‌داد. این نخستین جرقه‌ها را باید مهم شمرد و از کانون مهم آتشی که پشت آن هفته است، غفلت نکرد. چهارم، این که دشمن بیدار باشد و دوست در خواب. او پیوسته به تهیه عده و عده مشغول گردد و ما با خوش باوری و ساده‌اندیشی، وضع موجود را صلح آبرومندان و شرافتمندان پنداریم و آنگاه از خواب بیدار شویم که فاصله میان ما و دشمن، آن اندازه شده باشد که فرصتی برای پر کردن آن ند

اشته باشیم! پنجم، ترس از مرگ و فرار از شهادت در راه خدا که در جمله و ایم الله! انی لا ظن ... به آن اشاره شده است. نوعاً، انسانها غافل از این هستند که ترس از مرگ، خود، عامل مرگ است و آمادگی برای ایثار و جانبازی، خود، عامل حفظ جان است. این بود بخشی از نکات مهمی که امام امیرالمومنین علی علیه‌السلام در ارتباط با عوامل ضعف و شکست، به آن اشاره فرموده و در بحث آینده نیز این مساله پیگیری می‌شود. در خطبه ۲۵ (در همین جلد) بحثهای دیگری در این زمینه آمده است و در آنجا نیز امام علیه‌السلام تحلیل‌های عمیق و ارزنده‌ای درباره عوامل شکست بیان فرموده است. آخرین تصمیم یک رهبر شجاع! در زندگی اجتماعی و سیاسی، گاه لحظات حساسی پیش می‌آید که رهبران بزرگ را در تنگنا قرار می‌دهد و آن زمانی است که در میان پیروان اختلاف و پراکندگی و ضعف و تردید در تصمیم‌گیری آشکار گردد و وجود این اختلاف و پراکندگی مایه دلگرمی و جسارت دشمن شود. اینجا است که رهبران شجاع و مصمم، تصمیم نهایی خود را اعلام می‌کنند و می‌گویند که ما به تنهایی ایستاده‌ایم، چه یار و یآوری باشد و چه نباشد، می‌جنگیم و تسلیم نمی‌شویم هر چند شهید شویم. ما با آغوش باز از شهادت استقبال می‌کنیم و تن به ذلت و شکست نمی‌دهیم. این همان راهی است که امام علیه‌السلام در خطبه بالا- برگزیده است. شبیه آن را در سخنان فرزندش، سالار شهیدان کربلا نیز مشاهده کردیم. پیروان این مکتب در شب عاشورا نیز با پیشوایان هم صدا شدند و در آن

جلسه تاریخی معروف، هنگامی که امام علیه‌السلام بیعت خود را از آنها برداشت و به آنان اجازه بازگشت داد و نامحرمان ضعیف و ناتوان راه خود را پیش گرفتند و فرار کردند و امام علیه‌السلام را در برابر حوادث خطرناکی که در پیش بود، تنها گذاشتند و رفتند و گروه اندکی از یاران امام علیه‌السلام، ماندند، هر یک به نوبه خود برخاستند و همین منطق را با عبارات مختلف که امروز به صورت یک حماسه جاویدان، در تاریخچه کربلا باقی مانده، بیان داشتند تا آنجا که بعضی گفتند که ما ایستاده‌ایم، هر چند شهید شویم، سپس پیکر ما را بسوزانند و بار دیگر زنده شویم و اگر هفتاد بار این کار تکرار گردد، دست از حمایت تو - که حمایت حق و عدالت است - بر نمی‌داریم. امام امیرالمومنین علی علیه‌السلام در نامه ۳۶، از نامه‌های نهج‌البلاغه نیز به همین معنا در قالب عباراتی دیگر، اشاره فرموده است، آنجا که در پاسخ برادرش عقیل، که به صورت فرمانده

لشکری به سوی دشمن اعزام شده بود، می‌فرماید: و اما ما سالت عنه من رایبی فی القتال، فان رایبی قتال المحلین حتی القی الله لا یزیدنی کثره الناس حولی عزه و لا تفرقه عنی وحشه و لا تحسبن ابن ابیک - و لو اسلمه الناس - متضرعا متخشعا و لا مقرا للضیم واهنا. اما آنچه در مورد جنگ از من پرسیده‌ای و نظر مرا در این باره خواسته‌ای، عقیده من این است که با کسانی که پیکار با ما را حلال می‌شمارند، پیکار کنم تا آنگاه که خداوند را ملاقات کنم. (بدان و آگاه باش!) نه کثرت جمعیت در اطرافم، موجب عزت من خواهد شد و نه متفرق شدن آنان از اطرافم، موجب وحشت. هرگز گمان مبر که فرزند پدرت - هر چند مردم دست از یاری او بردارند - به تضرع و خشوع افتد و یا در برابر ظلم و ستم، سستی به خرج دهد و تسلیم گردد! در داستان موسی بن عمران علیه‌السلام نیز می‌خوانیم که قوم او وقتی به دروازه‌های بیت المقدس رسیدند، از قدرت گروه عمالقه - که حاکم بر آنجا بودند - به وحشت افتادند و تصمیم و اراده آنها سست گشت و سر به نافرمانی در برابر موسی علیه‌السلام و برادرش هارون علیه‌السلام برداشتند و با صراحت گفتند که تا آنها در این سرزمین هستند، ما هرگز وارد آن نخواهیم شد، لذا تو و پرور

دگارت - که وعده پیروزی به تو داده است - بروید و با آنها بجنگید، هنگامی که پیروز شدید ما را خبر کنید. ما در اینجا نشستیم: (قالوا یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها فاذهب انت و ربک فقاتلا اناها هنا قاعدون). اینجا بود که موسی علیه‌السلام ناچار شد از آنها اعلام جدایی کند و اعلام دارد که تنها، من و برادرم ایستاده‌ایم و هر کس هر راهی را می‌خواهد در پیش گیرد. موسی علیه‌السلام گفت: پروردگارا (در این شرایط) من تنها اختیار خود و برادرم را دارم. میان من و این جمعیت گنهکار، جدایی بیفکن! (قال رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین). پیامبر بزرگ الهی نوح علیه‌السلام، در لحاظت بحرانی و طوفانی عمرش در برابر قوم سرکش و جبار نیز سخنی شبیه به همین داشت و گفت: ای قوم من! اگر موقعیت من و تذکراتم نسبت به آیات الهی بر شما سنگین و غیر قابل تحمل است (هر کاری از دستتان ساخته است، بکنید). من بر خدا توکل کرده‌ام، شما فکر خود و قدرت معبودهایتان را جمع کنید، سپس چیزی بر شما پنهان نماند و بعد (اگر توانایی دارید) به حیات من پایان دهید و مهلت ندهید! (ولی بدانید که هرگز توانایی بر این کار ندارید). (و اتل علیهم

نبا نوح اذ قال لقومه، یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بایات الله فعلى الله توکلت فاجمعوا امرکم و شرکائکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمه ثم اقصوا الی و لا - تنظرون). این موضع گیری قاطع رهبر و پیشوا تاثیر خود را بر پیروان می‌گذارد، تاثیری عمیق و آشکار. افراد با اراده و مصمم را، هر چند اندک باشند، قویتر و دل گرمتر می‌سازد و بسیاری از افراد بی تفاوت را از آن حالت بیرون آورده و به موضعگیری و امی دارد. حداقل، اینگونه موضعگیری رهبران الهی در تاریخ ثبت می‌شود و برای آیندگان الهام بخش خواهد شد، همانطور که حماسه‌های کربلا و عاشورا، در تاریخ رنگ جاودانگی به خود گرفته و سرمشقی است برای جمعیتها و ملتها.

[صفحه ۳۴۳]

ترجمه: ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی: اما حق شما بر من (نخست) این است که از خیرخواهی شما دریغ

نورزم و بیت‌المال را در راه شما به طور کامل به کار گیرم و شما را تعلیم کنم تا از جهل و نادانی رهایی یابید و شما را تربیت کنم تا فراگیرید و آگاه شوید. و اما حق من بر شما، این است که در بیعت خویش وفادار باشید و در آشکار و نهان، خیرخواهی را (در حق من) به جا آورید و هر وقت شما را بخوانم، اجابت کنید و هر زمان به شما فرمان دهم اطاعت کنید. شرح و تفسیر: حق من بر شما و حق شما بر من! در آخرین بخش این خطبه، امام علیه‌السلام به سراغ یکی از مهمترین مسائل مربوط به حکومت می‌رود و حق امام و رهبر را بر امت و حق امت را بر امام و رهبر، در جمله‌هایی کوتاه و بسیار پرمعنا بیان می‌دارد و در هر قسمت به چهار حق اشاره می‌کند. نخست از حقوق امت بر امام سخن می‌گوید، چرا که مقدم داشتن این قسمت، علاوه بر این که سبب تاثیر در نفوس شنوندگان می‌شود، جنبه مردمی حکومت اسلامی را آشکار می‌سازد و نشان می‌دهد که این حکومت، با حکومت خودکامگان و طاغوتها و زمامداران خودسر- که خود را مالک الرقاب مردم می‌دانستند و عملا با آنه

ا معامله مالک نسبت به بردگان داشتند و تعبیر ارباب و رعیت در نظام آنها، از تعبیرهای رایج و متداول بود- فرق بسیار دارد. حضرت می‌فرماید: ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی، ایها الناس! ان لی علیکم حقا، و لکم علی حق. گرچه حق در اینجا به صورت مفرد ذکر شده، ولی به معنای جنس حق است که مفهوم عامی دارد و ذکر آن به صورت نکره، اشاره به عظمت این حقوق است، زیرا گاه نکره آوردن برای تعظیم است. حضرت سپس به سراغ نخستین حق امت بر امام می‌رود و می‌فرماید: اما حق شما بر من (نخست) این است که از خیرخواهی شما دریغ نورزم، فاما حقم علی: فالنصیحه لکم. نصیحت، در اصل به معنای خلوص است و به همین دلیل غسل خالص را ناصح می‌گویند. گاه به معنای دوختن نیز آمده است و به همین جهت خیاط را ناصح گفته‌اند، سپس به هر گونه خیرخواهی خالصانه و خالی از غل و غش، اطلاق شده است. این واژه در مورد خدا و پیامبر و قرآن و افراد مردم و در مورد امام و امت به کار می‌رود و در هر مورد، به مقتضای حال، اشاره به مصداقی از آن مفهوم وسیع و جامع است. در بعضی از منابع لغت می‌خوانیم که نصیحت، جامع معانی پراکنده‌ای است. مثلا نصیحت برای خدا، به معنای اعتقاد به وحدانیت او و اخلاص نیت در عبادتش و یاری کردن حق است و نصیحت نسبت به قرآن، به معنای تصدیق و عمل به آن و دفاع در برابر تاویل جاهلان و تحریف غالیان است و نصیحت برای پیامبر خدا، همان تصدیق به نبوت و رسالت و اطاعت اوامر او است. (و نیز در هر مورد، به تناسب آن مورد، مفهوم خاصی را تداعی می‌کند). به همین دلیل، به نظر می‌رسد که منظور از نصیحت و خیرخواهی خالصانه امت، در خطبه بالا، همان برنامه‌ریزی کامل و همه جانبه برای پیشرفت و تعالی مردم در تمام جنبه‌های معنوی و مادی است، چرا که نخستین گام در طریق خیرخواهی امت، چیزی جز برنامه‌ریزی صحیح نیست، و به این ترتیب امام و والی و زمامدار و رهبر در درجه نخست، باید برنامه صحیح و جامعی را که تضمین و تامین کننده منافع معنوی و مادی توده‌های مردم و سبب رسیدن به کمال مطلوب است با حداقل ضایعات، تنظیم کند و این معنا در دنیای امروز از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است و صاحبان فکر و اندیشه معتقدند که اشکالاتی که در نظامهای اجتماعی پیدا می‌شود، نخست به خاطر عدم برنامه‌ریزی صحیح است. حضرت، سپس به سراغ دومین حق امت- که مربوط به مسائل اقتصادی است- می‌رود و می‌فرماید: و این که بیت‌المال شما را، در

راه شما به طور کامل به کار گیرم، و توفیر فیئکم، علیکم. مساله عدالت اجتماعی در زمینه مسائل اقتصادی همیشه مهمترین مشکل جوامع انسانی بوده است و غالب جنگها و نزاعهای خونین و بسیاری از مفاسد اجتماعی، به خاطر زیر پا گذاشتن این اصل ظهور و بروز می‌کند. این مساله، موضوع بیشترین پرونده‌های دادگستریها را تشکیل می‌دهد و به همین دلیل برای ایجاد صلح و صفا و نظم و آرامش و مبارزه با مفاسد اخلاقی و انواع انحرافات، باید نخست به سراغ احیای عدالت اجتماعی رفت و اگر می‌بینیم بعد از موضوع برنامه‌ریزی کلی جامعه، امام علیه‌السلام انگشت روی این موضوع می‌گذارد، به خاطر جهاتی است که در بالا ذکر شد. با توجه به این که فیء به گفته ارباب لغت، در اصل به معنای بازگشت و رجوع به حالت نیکو است، به سایه هنگامی که از طرف غرب به شرق برمی‌گردد، فیء گفته می‌شود. این واژه در آیات قرآن و احادیث معمولاً- بر اموالی اطلاق می‌شود که از کفار به

مسلمانان می‌رسد، گاه به خصوص اموالی که بدون جنگ، از آنها به دست می‌آید و گاه به همه این اموال و گاه حتی به انفال (ثروتهای طبیعی که متعلق به حکومت اسلامی است و مالک مشخصی ندارد) نیز اطلاق می‌گردد. فیء در جمله بالا، در کلام امام علیه‌السلام اشاره به تمام اموال بیت‌المال است و تعبیر به توفیر فیثکم با توجه به این که توفیر از ماده و فر به معنای مال بسیار و توفیر به معنای ادای آن است اشاره به این است که وظیفه حاکم، این است که اموال عمومی را، به طور کامل در اختیار نیازمندان و تمام صاحبان حق قرار دهد و به طور کلی به امور اقتصادی و معیشت مردم سامان بخشد. سومین وظیفه حاکم، پرداختن به مسائل مربوط به آموزش و کارهای فرهنگی است. امام علیه‌السلام در این زمینه می‌فرماید: حق دیگر شما بر من، این است که شما را تعلیم کنم تا از جهل و نادانی رهایی یابید، و تعلیمکم کیلا تجهلوا، آری والی باید با آموزشهای صحیح و سالم به مبارزه با جهل برخیزد و سطح افکار مردم را بالا- ببرد و فرهنگ جامعه را تقویت کند و عامل مهم بدبختیها را- که جهل و نادانی است- ریشه کن سازد. حضرت می‌فرماید: چهارمین حق شما بر من، این است که شما را تربیت کنم و پرورش دهم تا فراگیرید و آگاه شوید، و تادیبکم کیما تعلموا. در واقع امام علیه‌السلام در جمله‌های کوتاه و پر معنای بالا، به چهار بعد مهم حکومت اسلامی و حقوق ملتها بر حاکمان اشاره فرموده است: اول- برنامه‌ریزی صحیح، دوم- تنظیم عادلانه مسائل اقتصادی، سوم- توجه کامل به امر آموزش، چهارم- توجه به امر پرورش و تهذیب اخلاق و مبارزه با مفسد اخلاقی. قابل توجه این که در مورد حق سوم می‌فرماید: باید شما را تعلیم دهم تا از جهل رهایی یابید و در مورد حق چهارم می‌فرماید: شما را تربیت کنم تا فراگیرید و آگاه شوید. در حالی که نتیجه تعلیم، گرچه آگاهی است، ولی نتیجه تادیب، پرورش صفات اخلاقی است و نه مساله آگاهی، ولی منظور امام علیه‌السلام این است که از آثار فضایل و زیانهای رذایل آگاهی پیدا کنید تا فضایل را در وجود خود پیاده کرده و با رذایل مبارزه کنید. در واقع حق سوم، اشاره به عقل نظری دارد و حق چهارم اشاره به عقل عملی است. سپس امام علیه‌السلام به بیان حق خود- یا به تعبیری دیگر حق زمامدار بر امت اسلامی پرداخته و آن نیز در چهار بخش خلاصه می‌کند. نخست می‌فرماید: اما حق من بر شما این است که در بیعت خویش وفادار باشید، و اما حقی علیکم: فالوفاء بالبیعه. بیعت، در واقع همان پیمانی است که میان امت و امام برقرار می‌شود، پیمانی محکم و لازم الاجراء و بر اساس این پیمان امام علیه‌السلام و حاکم باید در همه جا مصلحت امت را در نظر بگیرد و امنیت و نظم را برقرار سازد و با د

شمنان به مبارزه برخیزد و اسباب پیشرفت و تکامل جامعه را فراهم کند و امت نیز باید پشت سر امامش بایستد و مانند بازویی نیرومند برای او عمل کند و کاری که بر خلاف این عهد و پیمان است، هرگز انجام ندهد. حضرت در مورد حق دوم می‌فرماید، در آشکار و نهان خیرخواهی را (در حق من) به جا آورید. و النصیحه فی المشهد و المغیب. مانند متعلمان چابک یا منافقان چند چهره نباشید که در حضور من سخن از دوستی و محبت و اخلاص بزنید و اعلام خیرخواهی کنید، اما در پشت سر یا بی تفاوت باشید و یا طریق خیانت و فساد را در پیش گیرید. اگر من همه جا حاضر نیستم خدای من همه جا حاضر و ناظر است و این جهان همه جایش، محضر خدا است و برای انسانهای با ایمان حضور و غیاب من تفاوتی نمی‌کند. حضرت بعد به سراغ سومین حق می‌رود و می‌فرماید: هر وقت شما را بخوانم اجابت کنید، و الاجابه حین ادعوکم. مانند افراد سست و ناتوان و بیمارگونه که در اجابت دعوتها تعلل می‌ورزند نباشید. همیشه باید گوش به فرمان امامتان باشید که گاه ساعتها و لحظه‌ها سرنوشت ساز است و اندکی تعلل و سستی و تاخیر، ممکن است زیانهای غیر قابل جبرانی به بار آورد. این انضباط و گوش به فرمان بودن، باید بر همه امت

حاکم باشد. و در مورد چهارمین و آخرین حق می‌فرماید: هر زمان به شما فرمان دهم، اطاعت کنید و الطاعه حین آمرکم. ممکن است که گروهی فراهوانی امام علیه‌السلام را پذیرا شوند و به دعوت او لبیک گویند، اما هنگامی که به حضور او آمدند و فرمان سخت و سنگینی که حافظ منافع امت است صادر شد، اطاعت نکنند. بنابراین هم اجابت دعوت لازم است و هم اطاعت فرمان. بدیهی است که این حقوق چهارگانه امام بر امت، اموری است که منافع آن مستقیما به خود آنان بازمی‌گردد. آنها منتی در انجام

دادن این امور بر امام ندارند، بلکه امام بر آنها منت دارد که با استفاده از این حقوق امنیت و آبادی و آزادی و افتخارات آنها را تضمین می‌کند. بعضی از شارحان نهج البلاغه در اینجا افزوده‌اند که این حقوق چهارگانه متقابل، (در هر طرف چهار حق)، مخصوص امام عادل و منصوب از ناحیه خدا است و نه همه زمامداران، اعم از خوب و بد، به همین دلیل امام فرموده است: ان لی علیکم حقا، مرا بر شما حقی است. ولی به نظر می‌رسد که آنچه در این بیان مبارک امام آمده، برنامه‌ای است که برای هر قوم و ملتی تنظیم شده است. هر پیشوایی، خواه از ناحیه خدا باشد و یا به مصداق، لابد للناس من امیر بر او فاجر. هر

امیری در هر جامعه‌ای بر سر کار آید، اگر بخواهد کار او پیشرفت کند باید این حقوق چهارگانه را محترم بشمارد و نیز هر ملتی اگر بخواهد از وجود امیر خود بهره‌گیرد، باید اصول چهارگانه را به کار بندد. در واقع آنچه در این خطبه آمده ارشاد و راهنمایی به حکم عقل و منطق است. نکته‌ها: ۱- حقوق متقابل امام و امت حکومت پیوندی است در میان امام و امت، همانند پیوند سر با بدن که بدون همکاری نزدیک و هماهنگی کامل، هرگز سامان نمی‌یابد. به تعبیر دیگر، حاکمان الهی در عین این که نمایندگان خدا در میان امتها هستند، نمایندگان مردم برای تامین مصالح آنها نیز می‌باشند و به همین دلیل سنگینترین حقوق را امام بر امت و امت بر امام دارد. در روایات بحثهای گسترده‌ای در زمینه این حقوق متقابل دیده می‌شود که از دقت و اهتمام اسلام به این امر مهم خبر می‌دهد. مرحوم کلینی در جلد اول اصول کافی، بابی در همین زمینه دارد و در نخستین حدیث آن باب از ابو حمزه نقل می‌کند که از امام باقر علیه‌السلام پرسیدم: ما حق الامام علی الناس، حق امام بر مردم چیست؟ فرمود: حقه علیهم ان یسمعوا له و یطیعوه، حق امام بر مردم این است که به سخنانش گوش فرادهند و فرمانش را اطاعت کنند.

سپس می‌گوید: پرسیدم: ما حقهم علیه. حق مردم بر امام چیست؟ فرمود: یقسم بینهم بالسویه و یعدل فی الرعیه، همه چیز را در میان آنها مساوی تقسیم کند (و تبعیض در میان مردم قائل نشود) و عدالت را در میان آنها رعایت کند. بعید نیست که جمله نخست اشاره به مسائل اقتصادی باشد و دومی به مسائل اجتماعی و سیاسی نظر داشته باشد. در پایان آن حدیث حضرت فرمود: فاذا کان ذلک فی الناس فلا یبالی من اخذ هاهنا و هاهنا، هرگاه این امر در میان مردم حاکم باشد تفاوتی نمی‌کند که حقوقشان را از اینجا بگیرند یا از آنجا. اشاره به این که به هر حال مردم به حق خود می‌رسند، خواه مصداق آن اینجا باشد یا جای دیگر. مرحوم محقق مجلسی در مرآه العقول، در تفسیر این جمله نقل می‌کند که گفته شده: منظور این است که وقتی، حقی از دو طرف انجام گیرد، هر کس هر کجا برود و هر کار کند، مشکلی برای او ایجاد نمی‌شود و یا هر کس هر مذهبی داشته باشد فرقی نمی‌کند. زندگی امیرمومنان و تاریخ پر افتخار او سرمشق بسیار مهم و پر ارزشی برای مساله حکومت اسلامی است. او در امر عدالت بحدی سختگیر بود که تمام وجود خویش و موقعیت خود را فدای آن کرد. ابن ابی‌الحدید، در ذیل خطبه مورد بحث از یکی از م

ورخان به نام فضیل بن جعد، نقل می‌کند که مهمترین عامل جدایی گروهی از عرب از امیرمومنان علی علیه‌السلام مسائل مالی بود، چرا که آن حضرت، شرفا و شخصیت‌های معروف را بر دیگران برتری نمی‌داد و نژاد عرب را بر غیر عرب مقدم نمی‌شمرد و با روسا و امرای قبایل سازشهای پنهانی - آنگونه که معمول پادشاهان است - نداشت و هیچ کس را به سوی شخص خود فرامی‌خواند، در حالی که معاویه دقیقا بر خلاف او بود. به همین دلیل دنیاپرستان علی علیه‌السلام را رها کرده و به معاویه پیوستند. او سپس اضافه می‌کند که علی علیه‌السلام از یاری نکردن اصحابش و فرار بعضی به سوی معاویه، با مالک اشتر سخن گفت و گله کرد. مالک عرض کرد: ای امیرمومنان! آن روز که ما با اهل بصره به کمک مردم بصره و اهل کوفه پیکار کردیم، مردم متحد بودند، ولی امروز اختلاف پیدا کرده و اراده آنها ضعیف و نفرات آنها کم شده است و تو نیز می‌خواهی با عدالت با آنها رفتار کنی و حق را به حقدار برسانی و اگر افراد عادی در برابر سرشناسان مظلوم واقع شدند، حق آنها را از ظالمان بگیری و افراد صاحب نفوذ و شرفا در نظر تو با افراد عادی تفاوتی ندارند. فریاد گروهی از اصحابت از اجرای حق درباره آنها بلند شده و از

عدالت تو اندوهگین گشته‌اند. از طرفی مشاهده می‌کنند که معاویه به ثروتمندان و صاحبان نفوذ چه خدمتی می‌کند! دل‌های آنها

متوجه دنیا شده و کمتر کسی پیدا می‌شود که اهل دنیا نباشد. اکثر آنها از حق کناره می‌گیرند و خریدار باطل هستند و دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند، اگر اموال را در اختیار دنیاپرستان با نفوذ قرار دهی گردن‌ها به سوی تو کشیده می‌شود و خیرخواه تو می‌شوند و به تو عشق می‌ورزند ... علی علیه‌السلام (در پاسخ اشتر) فرمود: اما این که گفتی که ما با عدالت رفتار می‌کنیم، این چیزی جز پیروی فرمان خدا نیست که می‌فرماید: (من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و ما ربک بظلام للعبید)، هر کس عمل صالحی را انجام دهد، سودش برای خود او است و هر کس بدی کند، به خویشتن بدی کرده است، پروردگارت هرگز به بندگان ستم نمی‌کند. و من از این که در آنچه گفتی (اجرای حق و عدالت) کوتاهی کرده باشم، بیشتر می‌ترسم (از آنچه مرا به سوی آن دعوت می‌کنی). و اما این که گفتی حق بر آنها سنگین است و به همین جهت از ما جدا شده‌اند (عیبی بر ما نیست) خدا می‌داند که آنها به خاطر جور و ستم جدا نشدند و بعد از جدایی از ما به عدالت پناه نبردند، تنها به سراغ دنیای نا

پایدار رفتند و روز قیامت از آنها سؤال می‌شود. و اما این که گفتی من بی حساب اموال بیت‌المال را بذل کنم، و به آن گروه از مردانی که اشاره کردی بخشش مخصوصی داشته باشم، این کار برای من ممکن نیست. من به هیچ کس بیش از حقش نمی‌توانم بدهم (و جدا شدن این گروه از ما لطمه‌ای به ما وارد نمی‌کند)، چرا که خداوند بحق می‌فرماید: (کم من فته قلیله غلبت فته کثیره باذن الله و الله مع الصابرين)، چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه‌هایی عظیم پیروز شدند و خداوند با صابران و (استقامت کنندگان) است. باز هم در موارد مناسب، به ویژگی‌های حکومت اسلامی و حق امام بر امت و حق امت بر امام خواهیم پرداخت. ۲- در کشاکش تعارض حق و مصلحت! بسیار می‌شود که واقعیتها با ملاحظات زودگذر و مصالح شخصی و گروهی در تعارض است و حق در یک طرف قرار می‌گیرد و مصلحت اندیشی در طرف مقابل. در اینجا معمولا- سیاستمداران دنیا مصلحت‌اندیشی را بر حق و واقعیت مقدم می‌دارند و حق را در پای آن قربانی می‌کنند. تاریخ، پر است از نمونه‌های این تعارض و این ترجیح و در عصر و زمان خود تقریبا همه روزه شاهد آن هستیم. ولی مردان الهی و رجالی که گام در جای آنها نهاده‌اند، بی‌تردی

د حق را ترجیح می‌دهند. یکی از موارد اختلاف امیرمؤمنان علی علیه‌السلام با دشمنان و حتی با بعضی از دوستانش همین بود. آنها می‌گفتند که تقسیم عادلانه بیت‌المال، هر چند حق است، اما هماهنگی با مصلحت نیست و باید سردمداران را مقدم شمرد و ثروتمندان صاحب زور را سهم بیشتری داد و از سهم مستضعفان تسلیم در مقابل حق کاست در حالی که علی علیه‌السلام دقیقا طرفدار اجرای حق و عدالت بود، هر چند برای گروهی ناخوشایند باشد و دست از حمایت او بردارند یا به مخالفتش برخیزند و تنها ماندن علی علیه‌السلام که- آثارش در خطبه بالا- و بسیاری از خطبه‌های نهج‌البلاغه منعکس است- بیشتر به خاطر همین بود. این نکته حائز اهمیت است که اگر امام علیه‌السلام آن گونه که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده بودند، بلافاصله پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جایگاه خود قرار می‌گرفت بسیاری از این مشکلات وجود نداشت، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جاده حق را هموار کرده بود و اکثریت قاطع توده‌های مردم آن را پذیرا شده بودند، ولی تبعیضهای ناروای ایام خلفا، مخصوصا هرج و مرج عجیبی که در امر بیت‌المال در عصر عثمان به وجود آمد و اموال

بیت‌المال بی‌دریغ و بی حساب در میان اقوام و بستگان عثمان و گروهی از زورمندان تقسیم شد، وضع را به کلی دگرگون ساخت و سنت شوم و عادت بدی را در میان آنها به وجود آورد، به گونه‌ای که باز گرداندن آنها به حق بسیار مشکل شد. وسوسه افزایش فوق‌العاده غنائم و قرار گرفتن اموال فراوان در بیت‌المال نیز سبب شد که گروهی مانند طلحه و زبیر- که از سابقان اسلام و از یاران خاص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند- حق را در پای مصالح شخصی قربانی کنند و در اینجا بود که مشکلات حکومت امام علیه‌السلام چند برابر شد. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام با این که به خوبی می‌دانست که ادامه سیاست ترجیح حق بر مصلحت چه مشکلاتی را برای او به بار خواهد آورد و ممکن است در بعضی از صحنه‌ها مایه شکست گردد، باز دست از این

برنامه الهی برنداشت، چرا که با این عمل یک ارزش مهم اسلامی را زنده کرد و به یقین احیای ارزشها و حفظ آن برای نسلهای آینده در یک مکتب الهی مقدم بر پیروزیهای موقت و مقطعی است و این مطلب مهمی است که به بسیاری از سئوالات درباره چگونگی حکومت علی علیه‌السلام پاسخ می‌دهد. و به خواست خدا باز در موقع مناسب از آن سخن خواهیم گفت.

خطبه ۳۵- بعد از حکمت

[صفحه ۳۵۵]

امام این خطبه را پس از پایان گرفتن جریان حکمین ایراد فرمود (که عمرو بن عاص با حيله و تزوير ابوموسی اشعری نادان را فریب داد تا علی علیه‌السلام را از خلافت خلق و معاویه را نصب کنند و این معنا مردم عراق را سخت تکان داد) و در این خطبه امام علیه‌السلام بعد از حمد و ثنای الهی بر این ابتلاء، به شرح آن می‌پردازد. ترجمه: ستایش مخصوص خداوند است، هر چند روزگار، حوادث سنگین و مهم (و دردناکی برای ما) پیش آورده است و گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست، شریکی ندارد و معبودی با او نمی‌باشد و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده (برگزیده) و فرستاده او است. اما بعد، نافرمانی از دستور نصیحت کننده مهربان دانای با تجربه، موجب حسرت و اندوه می‌گردد و پشیمانی به بار می‌آورد. من، درباره مساله حکمت، فرمان خود را به شما گفتم و نظر خالص خویش را در اختیار شما گذاردم، اگر به سخنان قصیر، گوش داده می‌شد (چه نیکو بود!) ولی شما مانند مخالفان جفاکار و عصیانگران پیمان شکن (از قبول سخنانم) امتناع کردید، تا آنجا که گویی نصیحت کننده در پند خویش به تردید افتاد و از ادامه اندرز خودداری کرد. در این حال مثال من

و شما مانند گفتار اخو هوازن (مردی از قبیله بنی‌هوازن) است که (در یک ماجرای تاریخی) گفت: - من در سرزمین منعرج اللوی، دستور خود را دادم (ولی شما گوش ندادید) و اثر آن را فردا صبح درک کردید. خطبه در یک نگاه: همانگونه که در بالا اشاره شد، این خطبه را امیرمومنان بعد از خاتمه کار حکمین بیان فرمود. پیامد حکمین برای جهان اسلام بسیار سخت و ناگوار بود. این جریان ثابت کرد که اگر علی علیه‌السلام آنها را از مساله ارجاع به حکمت نهی فرمود و بر لزوم ادامه جنگ تا پیروزی نهایی توصیه کرد، دلیلش اینگونه پیامدها بود. از این رو امام علیه‌السلام مردم کوفه را سخت سرزنش می‌کند و به آنها نشان می‌دهد که این محصول نافرمانی و پند نپذیرفتن آنان است. شرح و تفسیر: نتیجه نافرمانی این است! شرایطی که این خطبه در آن بیان شد شرایطی بسیار دردناک و جانکاه بود. توطئه‌های معاویه و عمرو بن عاص، با استفاده از جهل و نادانی ابوموسی اشعری و گروه عظیمی که پشت سر او ایستاده بودند، به نتیجه رسیده بود. آنها موفق شدند که نتیجه حکمت را به نفع خود تمام کنند و به پندار خویش امام را از خلافت عزل کرده، معاویه را بر جای او بنشانند! این در حالی بود که غم و اند

وه قلب امام را می‌فشرد، زیرا از قبل تمام این امور را پیش بینی فرموده و به مردم عراق و کوفه خبر داده بود، ولی جهل و عصیت و لجاجت و خودخواهی و تنبلی و تن‌پروری مانع از آن شد که نصایح حکیمانه امام را پذیرا شوند. به هر حال امام این خطبه را مانند خطبه‌های دیگر، با حمد و ثنای الهی شروع می‌کند، حمد و ثنایی که رنگ دیگری دارد و خدا را حتی بر این حادثه دردناک و امتحان بزرگ ستایش می‌کند. می‌فرماید: ستایش مخصوص خداوند است هر چند روزگار حوادث سنگین و مهم (و دردناکی برای ما) پیش آورده است. الحمد لله و ان اتی الدهر بالخطب الفادح و الحدیث الجلیل. جالب این که امام در اینجا اولاً خدا را بر این حادثه سپاس می‌گوید تا معلوم شود که شکر و ثنای الهی، تنها در برابر حوادث خوشایند و کامرواییها و پیروزیها و بهره‌مند شدن از مواهب معنوی و مادی نیست، بلکه در همه حال باید او را حمد و ثنا گفت، در سلامت و بیماری، در شادی و غم، در پیروزی و شکست، در همه جا و در برابر همه چیز، چرا که حتی این حوادث دردناک نیز فلسفه‌هایی دارد که اگر درست شکافته شود، آنها نیز جزء نعم و مواهب الهی است. ثانیاً: این حادثه دردناک را به روزگار نسبت می‌دهد و می‌داندیم که رو

زگار، چیزی جز مردم روزگار نیست و گرنه تابش آفتاب و ماه و نزول باران و وزش باد و سایر امور طبیعی چیزی نیست که منشا این امور باشد و درخور گله. این مردم روزگارند که به خاطر اعمال غلطشان گرفتار عواقب دردناک می‌شوند! در همین حادثه اگر مردم عراق گوش به فرمان امام و مولایشان داده بودند و از هشدارهای او بیدار شده و از پندهای این حکیم الهی نتیجه گرفته بودند، هرگز در چنین دام سختی گرفتار نمی‌شدند. منظور از خطب فادح (با توجه به این که خطب، به معنای امر مهم است، و فادح به معنای تاکید دیگری بر آن است)، داستان حکمین است که برای جهان اسلام بسیار سخت و سنگین بود و پیامدهای ناگواری را به بار آورد. درست است که داستان حکمین - به شرحی که در نکات خواهد آمد - چیزی را دگرگون نساخت، ولی بهانه خوبی به دست معاویه و پیروان او برای اغوای ناآگاهان داد و بدعت بسیار بدی در جهان اسلام گذاشت. تعبیر به حدث جلیل تاکید دیگری بر آثار سوء این بدعت شوم است. حضرت، بعد از این حمد و ثنا، شهادت به یگانگی خداوند و نبوت پیامبر اسلام می‌دهد و می‌فرماید: گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست، شریکی ندارد و معبودی با او نمی‌باشد، و گواهی می‌دهم که محمد

صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده اوست، و اشهد ان لا اله الا الله لا شریک له، لیس معه اله غیره، و ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم. ذکر شهادتین در آغاز این خطبه، ممکن است علاوه بر تاکید مجدد بر لزوم تقویت پایه‌های تکامل انسان و احیای اصول عقیدتی اسلام، اشاره به این نکته باشد که رسوایی حادثه حکمین، از اینجا سرچشمه گرفت که مردم اصل توحید را پشت سر گذاشتند و به دنبال کارهای شرک‌آلود رفتند و تاسی به پیامبر اسلام را نادیده گرفتند و تسلیم هوای نفس شدند. سپس امام به سراغ مقصود اصلی خطبه رفته، می‌فرماید: اما بعد از حمد و ثنای الهی و گواهی به وحدانیت حق و نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. بدانید! نافرمانی از دستور نصیحت کننده مهربان دانای باتجربه موجب حسرت و اندوه می‌گردد و پشیمانی به بار می‌آورد، اما بعد، فان معصیه الناصح الشفیق العالم المجرب تورث الحسره، و تعقب الندامه. این جمله در حقیقت به منزله کبرا و بیان یک قاعده کلی است که اگر در طرف مشورت انسان چهار صفت جمع باشد، مخالفت او قطعاً موجب پشیمانی خواهد بود. نخست این که ناصح و خیرخواه باشد و به مقتضای خیرخواهی، تلاش لازم را در تشخیص حق

انجام دهد. دوم این که قلبی پر از مهر و محبت داشته باشد و از اعماق روح، خواهان خدمت و عاشق پیروزی و سعادت مشورت کننده باشد. سوم این که عالم باشد و تمام جوانب مطلب را ببیند و مسائل مهم را دقیقاً تحلیل کند و ریشه‌های حوادث و نتایج آن را مورد بررسی قرار دهد. چهارم این که دارای تجربه کافی در مسائل مهم فردی و اجتماعی باشد، یعنی علاوه بر عقل نظری، دارای عقل عملی نیز باشد. هرگاه کسی جامع این اوصاف چهارگانه باشد، به احتمال قوی و نزدیک به یقین انسان را به واقع می‌رساند. با این حال کسانی که سخنش را زیر پا بگذارند و بر مرکب غرور و لجاجت سوار شوند، جز در بیراهه گام ننهادند و خود را در پرتگاه بدبختی قرار می‌دهند. حضرت بعد از بیان این قاعده کلی به سراغ بیان صغرا و مصداق مورد نظر می‌رود، می‌فرماید: من دربارہ مسالہ حکمیت فرمان خود را به شما گفتم و نظر خالص خویش را در اختیار شما گذاردم، اگر به سخنان قصیر گوش داده می‌شد چه نیکو بود! و قد کنت امرتکم فی هذه الحکومه امری، و نخلت لکم مخزون رای، لو کان یطاع لقصیر امر! حضرت می‌فرماید که من هم با اصل حکومت در این مساله مخالف بودم و هم در چگونگی و کیفیت آن. من دقیقاً پیامدهای این پد

یده شوم را برای شما بازگو کردم، ولی متأسفانه لجاجت و پافشاری شما در عقیده باطلی که داشتید به شما اجازه نداد تا واقعیت‌های روشن را در این مساله مهم ببینید و اکنون که گرفتار عواقب دردناک آن شده‌اید، پشیمانی سودی ندارد. جمله لو کان یطاع لقصیر امر، ضرب‌المثل مشهوری در میان عرب است، و برای کسانی که اندرزهای نصیحت کننده باهوش و مهربان را نشنوند و به پشیمانی مبتلا گردند، گفته می‌شود. جریان این ضرب‌المثل چنین بوده که: یکی از پادشاهان حیره، به نام جزیمه، با عمرو بن ظرب، پادشاه جزیره، جنگ کرد و او را به قتل رسانید. پس از وی دخترش، زباء، جانشین پدر شد و در این فکر بود که چگونه انتقام خون پدرش

را از جزیمه بگیرد. نامه‌ای به جزیمه نوشت که من زخم و زنان را پادشاهی نشاید، و از شوهر ناگزیرند و من غیر از تو کسی را برای همسری نمی‌پسندم و اگر بیم سرزنش مردم نبود، خودم به سوی تو می‌آمدم. اگر قدم رنجه کنی و (برای خواستگاری) به سوی کشور ما بیایی کشور ما را از آن خود، خواهی یافت. هنگامی که نامه زبانه جزیمه رسید (طمع او در آن زن و کشورش) گل کرد. با یاران نزدیکش به مشورت پرداخت، همه او را به این سفر تشویق کردند، مگر مردی به نام قصیر

بن سعد که بسیار با هوش و عاقبت‌اندیش بود، هر چند کنیززاده بود. قصیر از روی فراست حدس زد که این پیشنهاد از سوی زنی که پدرش را جزیمه کشته است، خالی از توطئه نیست، به همین دلیل او با همه مشاوران جزیمه مخالفت کرد و وی را از این سفر برحذر داشت، اما جزیمه - که عشق به آن کشور و آن زن او را به خود مشغول داشته بود - به سخنان قصیر اعتناء نکرد و با هزار سوار به سوی جزیره حرکت کرد. لشکر زبانه، از او استقبال کردند، ولی احترام زیادی ندید، قصیر بار دیگر به جزیمه گفت: که من این جریان را خطرناک می‌بینم و به نظر می‌رسد که مکر و حيله‌ای در کار است، اما جزیمه نادان که غرق خیالات واهی خود بود، به هشدار قصیر اعتنائی نکرد و به راه خود ادامه داد. هنگامی که وارد جزیره شد، سپاهیان زبانه، او را محاصره کرده و کشتند. قصیر گفت: لو کان یطاع لقصیر امر، اگر کسی به سخنان قصیر گوش می‌داد کار به اینجا نمی‌رسید. سپس این سخن در میان عرب ضرب‌المثل شد. امام علیه‌السلام در اینجا خود را به قصیر تشبیه می‌کند و لشکر کوفه را به جزیمه نادان و هوسباز و مشاوران کوتاه‌فکرش که خود را با دست خویش در دام عمرو عاص و معاویه گرفتار کردند. سپس امام علیه‌السلام می‌فرا

ید: ولی شما مانند مخالفان جفاکار و عصیانگران پیمان شکن (از قبول سخنان) من امتناع کردید، تا آنجا که گویی نصیحت کننده در بند خویش به تردید افتاد، و از ادامه اندرز خودداری کرد. فابیتیم علی ابناء المخالفین الجفاه، و المنابذین العصاه، حتی ارتاب الناصح بنصحه، و ضن الزند بقدحه. من به شما گفتم که بر افراشتن قرآن‌ها بر نیزه‌ها، مکر و خدعه‌ای بیش نیست! این جنگ را که به مرحله حساسی رسیده است به پایان برید، زیرا ساعتی بیش به پیروزی باقی نمانده ولی شما به این سخنان گوش ندادید و از جنگ دست برداشتید و پیشنهاد حکمت کردید. من به شما گفتم حال که می‌خواهید کار را به حکمت بگذارید، ابن عباس را برگزینید، ولی شما راضی نشدید. مالک اشتر را پیشنهاد کردم، نپذیرفتید، بلکه اصرار کردید که ابوموسی اشعری احمق و نادان در برابر عمرو عاص مکار و حيله‌گر قرار بگیرد، و نتیجه همان شد که همگی از آن ناراحتید. تعبیر به المخالفین الجفاه، اشاره به این است که مخالفت شما با من، تنها به خاطر سوء تشخیص نبود، بلکه آمیخته با نوعی جفاکاری و عصیان و گردنکشی بود. نیز تعبیر به المنابذین العصاه تاکید بر همین معنا است که مخالفت‌های شما از روح عصیانگری و پیمان‌شکنی

شما سرچشمه می‌گرفت. حضرت می‌فرماید که: این مخالفت‌ها چنان پر جوش و شدید بود که من چاره‌ای جز این ندیدم که سکوت اختیار کنم، سکوتی که شاید در نظر بعضی به عنوان تردید در نصایح و پیشنهادهایم تلقی می‌شد! جمله (ضن الزند بقدحه)، در اصل، به این معنا است که آتش‌زنه از آتش دادن بخل ورزید، یعنی هر چه سنگ آتش‌زنه را به هم زدند، جرقه‌ای نداد. این جمله نیز ضرب‌المثل است، و در مورد کسی گفته می‌شود که از روشنگری باز می‌ایستد به خاطر این که گوش شنوایی پیدا نمی‌کند. حضرت سپس در ادامه این سخن می‌افزاید: مثال من و شما (در مورد حکمت و پیامدهای شوم آن)، مانند گفتار اخو هوازن (مردی از قبیله بنی‌هوازن) است که گفت: من در سرزمین منعرج اللوی دستور خود را دادم، ولی شما (گوش ندادید و) اثر آن را فردا صبح درک کردید. (هنگامی که کار از کار گذشته بود و پشیمانی سودی نداشت)، فکنت انا و ایاکم کما قال اخو هوازن: امرتکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد منظور از اخوهوازن، چنانکه گفتیم - مردی از قبیله بنی‌هوازن است که نام او درید بود. قصه‌اش چنین است که او با برادرش عبدالله، به جنگ با بنی‌بکر بن هوازن رفت و غنیمت بسیاری به چنگ

آورد. در راه بازگشت عبدالله تصمیم گرفت که یک شب در منعرج اللوی توقف کند، درید از باب نصیحت به او گفت که: اینجا نزدیک منطقه دشمن و ماندن در آن دور از احتیاط است و ممکن است که قبیله شکست خورده نیروی خود را گردآوری کنند و از

دیگران کمک بگیرند و بر ما حمله‌ور شوند. عبدالله از غروری که داشت پند او را گوش نداد و شب را در آن منزل درنگ کرد. فردا صبح قبیله دشمن با جمعیت زیادی بر او هجوم آوردند و عبدالله را کشتند و درید با زخم بسیار از دست آنها نجات یافت و پس از آن قصیده‌ای گفت که یکی از ابیاتش همین بیتی است که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در این خطبه به آن اشاره فرموده است. مقصود امام این است که، من به موقع به شما نصیحت کردم و گفتم: کار جنگ را یکسره کنید که چیزی به پیروزی نهای باقی نمانده و اگر کوتاهی کنید، معاویه و یارانش در صدد حمله و ترویج برمی‌آیند، ولی شما به گفتار من گوش دل فراندادید و فریب بلند کردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها را خوردید و تن به حکمیت دادید و آن قدر اصرار کردید که من به ناچار رضایت دادم، و حالا که کار از کار گذشته و به هوش آمده و پشیمان شده‌اید، بدانید که این پشیمانی سودی ندارد. نکته‌ها: داستان حکمی

ت در کتب تاریخ آمده است که داستان بلند کردن قرآن‌ها بر سر نیزه و سپس طرح مساله حکمیت برای تبیین موضع قرآن، زمانی به وجود آمد که نشانه‌های پیروزی لشکر امام آشکار شده بود، زیرا صبح روز سه‌شنبه، دهم ماه صفر سال سی و هفت هجری، بعد از نماز صبح لشکر امام با لشکر شام به شدت نبرد کردند. لشکر شام سخت وامانده شد، ولی لشکر امام با سخنان گرم و آتشین مالک اشتر و دلاوری‌های او، چنان در نبرد پیش می‌رفتند که چیزی نمانده بود لشکر معاویه از هم متلاشی شود. در این هنگام لشکر معاویه قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند. مالک اشتر و تنی چند از یاران با وفای امام از حضرت خواستند که جنگ را تا پیروزی ادامه دهند، ولی اشعث بن قیس منافق، با عصبانیت برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! دعوت آنها را به کتاب خدا بپذیر که تو از آنان سزاوارتری. مردم می‌خواهند زنده بمانند و مایل به ادامه جنگ نیستند، امام فرمود: فکر می‌کنم. در اینجا مردم را صدا زد تا اجتماع کنند و سخنانش را بشنوند و در ضمن خطبه‌ای فرمود: ای مردم! من سزاوارترین کسی هستم که دعوت به کتاب خدا را بپذیرم، ولی معاویه و عمرو عاص و دیگر یاران نزدیکش، اهل قرآن نیستند. من از کوچکی آنها را می‌شناسم و در بز

رگی نیز شاهد وضع آنان بوده‌ام، وای بر شما! آنها قرآن‌ها را بر سر نیزه برای عمل کردن بلند نکرده‌اند، بلکه این کار خدعه و نیرنگ و فریبی بیش نیست. تنها یک ساعت دیگر توان خود را در اختیار من بگذارید تا قدرت این گروه را در هم بشکنم و آتش فتنه را برای همیشه خاموش کنم. در اینجا گروهی در حدود بیست هزار نفر از سپاهیان امام، در حالی که شمشیرهایشان را بر دوش گذاشته و اثر سجده در پیشانی‌شان نمایان بود، نزد حضرت آمدند و او را با نام - نه با لقب امیرالمؤمنین - صدا کردند و گفتند: یا علی! اجب القوم الی کتاب الله اذا دعیت الیه و الاقتلناک کما قتلنا ابن عفان! فوالله! لنفعلنها ان لم تجبهم. ای علی! دعوت این قوم را برای حکمیت کتاب الله بپذیر! و الا - تو را می‌کشیم، همانگونه که عثمان را کشتیم! سوگند به خدا، اگر دعوت آنها (اصحاب معاویه) را اجابت نمایی، این کار را می‌کنیم. امام فرمود: من نخستین کسی هستم که مردم را به سوی کتاب الله فراخواندم و نخستین کسی هستم که کتاب الله را پذیرا شدم، اساسا من با اهل شام به خاطر این جنگیدم که به حکم قرآن گردن نهند، زیرا آنها کتاب الله را به گوشه‌ای افکنده بودند، ولی من به شما اعلام کردم که آنها قصدشان

عمل به قرآن نیست و جز نیرنگ و فریب شما هدفی ندارند. آنها گفتند: پس بفرست تا مالک اشتر بر گردد. این در حالی بود که مالک اشتر در آستانه پیروزی بر لشکر معاویه قرار گرفته بود. امام کسی را نزد مالک فرستاد و دستور داد بر گردد. مالک گفت: به امیرمؤمنان بگو، الا این زمانی نیست که مرا از این مأموریت بازدارد. چیزی به پیروزی باقی نمانده است. سخن مالک در حالی بود که سپاه معاویه شروع به فرار کرده بودند. هنگامی که فرستاده امام پیام اشتر را خدمتش آورد، جمعیت لجوج و نادان بر فشار خود افزودند و گفتند: به اشتر بگو که برگردد، و الا به خدا سوگند تو را از خلافت عزل خواهیم کرد. امام بار دیگر فرستاده خود (یزید بن هانی) را نزد اشتر فرستاد و فرمود: به اشتر بگو که فتنه، واقع شده و (کار از کار گذشته) است. اشتر باز به فرستاده امام رو کرد و گفت: آیا فتح و پیروزی را نمی‌بینی؟ آیا سزاوار است این موقعیت را رها کنیم و برگردیم. فرستاده امام به او گفت: راستی عجیب است! آن گروه لجوج سوگند یاد کردند که اگر اشتر برنگردد، ما تو را خواهیم کشت، آن گونه که عثمان را کشتیم. مالک اشتر به

ناچار و در نهایت ناراحتی بازگشت و در حضور امام به فریب خوردگان سپاه پرخاش

بسیار کرد و از آنان مهلت کوتاهی برای یکسره کردن کار سپاه معاویه طلب کرد، ولی آنها موافقت نکردند. به این ترتیب فعالیت جنگی در آستانه پیروزی متوقف شد و کار به مساله حکمیت قرآن کشید و برای این که روشن شود که حکم قرآن درباره سرنوشت این جنگ و مساله خلافت چیست، بنا شد از هر گروهی یک نفر به عنوان حکم انتخاب شامیان عمرو عاص را برای این کار برگزیدند و اشعث بن قیس - که از سران اهل نفاق بود - و گروه دیگری از همفکرانش ابوموسی اشعری را - که مردی نادان و متظاهر به اسلام و در عین حال، بی‌خبر از حقیقت اسلام بود - برای این کار برگزیدند. امام علیه‌السلام بعد از آن که مجبور شد به حکمیت تن در دهد، فرمود: لا اقل عبد الله بن عباس را برای این کار برگزینید، زیرا او می‌تواند خدعه عمرو عاص را خنثی کند. ولی اشعث و همدستانش نپذیرفتند. امام فرمود: مالک اشتر را انتخاب کنید آنها شجاعت اشتر را بر او عیب گرفتند و گفتند: او آتش جنگ را شعله‌ور ساخته است، ما هرگز تن به حکمیت او نمی‌دهیم. امام مجبور شد که حکمیت ابوموسی را بپذیرد و صلح نامه‌ای بین دو گروه، تنظیم شد. عمرو عاص که از همان آغاز، نقشه فریب ابوموسی را کشیده بود، در همه جا او را مقدم می‌داشت

و به هنگام سخن گفتن اظهار می‌کرد: حق سخن ابتدا با تو است، زیرا تو همنشین رسول خدا بودی. افزون بر این سن تو از من بیشتر است. عمرو او را در صدر مجلس می‌نشاند و تا ابوموسی دست به غذا نمی‌برد و شروع به خوردن غذا نمی‌کرد و او را با لقب یا صاحب رسول الله خطاب می‌کرد. مجموعه این کارها ابوموسای خام را، خام‌تر کرد تا آنجا که احتمال خیانت عمرو عاص را از سرش بیرون برد. سرانجام عمرو عاص به ابوموسی گفت: آخرین نظرت برای اصلاح این امت، چیست؟ ابوموسی گفت: به نظر من هر دو (علی علیه‌السلام و معاویه) را از خلافت عزل کنیم و مسلمانان را برای انتخاب خلیفه به شورا دعوت کنیم. عمرو عاص گفت: به خدا سوگند! که این نظر، نظر بسیار خوبی است. در اینجا بود که هر دو در برابر حاضران ظاهر شدند تا نظر خود را اعلام دارند. در اینجا ابن عباس ابوموسی را نزد خود فراخواند و گفت: وای بر تو! گمان من این است که او تو را فریب داده. اگر بنا است سخنی بگویی، عمرو عاص را مقدم دار! چرا که بیم می‌رود اگر تو مقدم شوی او سخن خود را به گونه دیگری اداء کند. او مرد مکاری است. ابوموسای نادان که گرفتار غرور و غفلت عجیبی شده بود، رو به ابن عباس کرد و گفت: او! ما اتفا

ق نظر داریم. ابوموسی قدم را پیش گذاشت و گفت: رای ما بر این که علی و معاویه را خلع کنیم و کار را به شوری واگذاریم. بدانید! من هر دو را خلع کردم. بروید و کسی را برای خلافت برگزینید. سپس عمرو عاص به پا خاست و گفت: سخنان ابوموسی را شنیدیم که او رئیس خود را خلع کرد و من نیز او را خلع می‌کنم و رئیس خود، معاویه را در مقام خلافت می‌گذارم. او ولی عثمان و خونخواه او و سزاوارترین مردم به مقام او است. به این ترتیب نادانیها و حماقتهای یک گروه قشری از یک سو و تلاشهای بازماندگان احزاب جاهلی از سوی دیگر، کار خود را ساخت و فضای جهان اسلام را تاریک کرد. لشکر فریب خورده به زودی پشیمان شدند، ولی پشیمانی سودی نداشت و موقعیت مناسب از دست رفته بود. بهره‌گیری از آراء اهل نظر بی‌شک شورا یکی از تعلیمات اساسی اسلام است که در قرآن مجید و روایات بازتاب گسترده‌ای دارد. قرآن علاوه بر این که انجام کارها با مشورت را یکی از نشانه‌های اصلی اهل ایمان می‌شمرد و آن را در ردیف نماز و زکات - که از ارکان اسلام است - قرار می‌دهد، می‌فرماید: (و

الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلاه و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون)، کسانی که دعوت پروردگارشان را پذیرفتند و نماز را بر پا داشته و کارهایشان به طریق مشورت، در میان آنها صورت می‌گیرد و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند. خداوند به پیامبر اسلام نیز با صراحت دستور می‌دهد که با مومنان در امور مهم مشورت کند، با این که می‌دانیم آن حضرت علاوه بر ارتباط مستقیم با عالم وحی از نظر عقلانی مافوق افراد بشر بود و با این حال می‌فرماید: (و شاورهم فی الامر). در مساله مشورت مهم انتخاب مشاور است که دارای صفات ویژه‌ای باشد که در خطبه بالا - به آن اشاره شده است و آن این که خیرخواه و مهربان و آگاه و پر تجربه باشد. الناصح الشفیق العالم المجرب). و به یقین مخالفت با رای چنین کسی نتیجه‌ای جز

حسرت و ندامت نخواهد داشت. درست است که متمردان لجوج در صفین، با امام علیه‌السلام به مشورت نشستند، ولی به هر حال امام علیه‌السلام نظر خیرخواهانه خود را به عنوان رای ناصح شفیق و عالم مجرب در اختیار آنان گذارد، ولی افسوس و صد افسوس که آنها نه تنها پذیرا نشدند، بلکه با امام علیه‌السلام به مبارزه برخاستند و او را تهدید به قتل کردند و نتیجه آن، همان رسوایی تاریخی و ندامت شدید و غیر قابل جبران بود. و این خیره‌سری راه را برای حکومت جائران در آن منطقه تا قرن‌ها هموار ساخت.

خطبه ۳۶- در بیم دادن نهروانیان

[صفحه ۳۷۱]

ترجمه: من شما را از این برحذر می‌دارم که بدون دلیل روشنی از سوی پروردگارتان و با دستی تهی از مدرک، اجساد بی‌جانان در کنار این نهر و در این گودال بیفتند. دنیا (و دنیاپرستی) شما را در این پرتگاه (بدبختی) پرتاب کرده و افکار نادرستان شما را گرفتار این دام خطرناک کرده است. من شما را از این حکمیت نهی می‌کردم، ولی شما با سرسختی مخالفت می‌کردید و فرمان مرا دور افکندید تا آنجا که ناچار به پذیرش شدم و به دلخواه شما تن در دادم. اینها همه به خاطر آن است که شما گروهی سبکسر هستید و کوتاه فکر. خداوند شما را خوار و ذلیل کند! من کار خلافی انجام ندادم و نمی‌خواستم به شما زبانی برسانم (این شما بودید که مرا در تنگنا قرار دادید و مجبور به پذیرش حکمیت کردید). خطبه در یک نگاه: معلوم است که امام این خطبه را در روز جنگ با خوارج، در کنار نهروان ایراد کرده است این جنگ در سال ۳۷ هجری واقع شد. در این خطبه امام روی سه نکته پافشاری می‌کند: نخست: این که مراقب باشند تا بدون دلیل شرعی که در پیشگاه خدا پذیرفته باشد، وارد این میدان نشوند که در این صورت، جان آنان بیهوده بر باد رفته است. دوم: این که به آنان یادآور می‌شود که شما

مساله حکمیت را بهانه کرده‌اید، در حالی که من از ابتدا با آن مخالف بوده‌ام. سوم: این که شما به جنگ من برخاسته‌اید، در حالی که کار خلافی از من سر نزده است، اگر خلافی بوده، از سوی شما و دیگران است، ولی شما افراد کم عقل عاملان اصلی را رها کرده و به سراغ من آمده‌اید! و به این ترتیب امام با آنها اتمام حجت می‌کند. شرح و تفسیر: اتمام حجت بر خوارج نهروان همانگونه که در بالا اشاره شد، این خطبه قبل از شروع جنگ نهروان از سوی امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایراد شده است و می‌دانیم جنگ نهروان یکی از پیامدهای داستان حکمین است. گروه نادان و خیره‌سری که نتیجه نامطلوب حکمین را مشاهده کردند، در برابر امام علیه‌السلام سر به طغیان برداشته و او را مسئول جریان حکمیت و پیامدهای آن دانستند، حال آن که امام علیه‌السلام هم با اصل مساله حکمیت مخالف بود و هم با شخصی که به عنوان حکم انتخاب کردند. این خطبه در واقع اتمام حجتی است برای کسانی که آگاهی کافی از ماجرا نداشتند و یا می‌دانستند و عملاً آن را به فراموشی سپرده بودند. در بعضی از روایات، در آغاز خطبه جمله‌هایی دیده می‌شود که امام علیه‌السلام نخست به معرفی خود پرداخته می‌فرماید: نحن ا

هل بیت النبوه و موضع الرساله و مختلف الملائکه و عنصر الرحمه و معدن العلم و الحکمه. نحن افق الحجاز، بنا يلحق البطیء و الینا یرجع التائب، ما خاندان نبوت و جایگاه رسالت و محل آمد و شد ملائکه و عنصر رحمت و معدن دانش و حکمت هستیم. ما افق تابناک حجازیم و کندروان، به ما می‌پیوندند و تندروان توبه کار به سوی ما باز می‌گردند. این در واقع اشاره به افراط و تفریطهایی بود که گروههای نادان، در مساله حکمیت داشتند. حضرت سپس آنها را مخاطب ساخته، فرمود: من شما را از این برحذر می‌دارم که بدون دلیل روشنی از سوی پروردگارتان و با دستی تهی از مدرک اجساد بی‌جانان در کنار این نهر و گودال بیفتند. فانا نذیر لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر، و باهضام هذا الغائط، علی غیر بینه من ربکم، و لا سلطان مبین معکم، امام علیه‌السلام در واقع در این سخن خود پیشگویی صریحی درباره پایان جنگ نهروان می‌کند و به آنان خبر می‌دهد که در همین مکان، همه بر روی

خاک خواهید افتاد، ولی مشکل مهم این است که پرونده شما در روز قیامت سیاه و تاریک است، چرا که انگیزه‌ای برای این جنگ جز لجاجت و خیره‌سری نداشته‌اید و هیچ مدرک الهی و قابل قبولی، در دست شما نیست. به این

ترتیب، هم دنیای شما بر باد می‌رود و هم آخرت شما. حضرت سپس می‌افزاید: دنیا و (دنیاپرستی) شما را در این پرتگاه (بدبختی) پرتاب کرده و افکار نادرستان شما را گرفتار این دام خطرناک کرده است. قد طوحت بکم الدار و احتبلکم المقدار. واژه دار در اینجا اشاره به دار دنیا یا به تعبیر دیگر دنیاپرستی است و احتبل از ماده جبل، به معنای دام است و منظور از مقدار به گفته بعضی از شارحان نهج البلاغه، همان تفکرات نادرست و تحلیلهای بیهوده از حوادث مختلف است و به گفته بعضی دیگر مقدار، اشاره به مقدرات الهی است که بر طبق لیاقتها از سوی خداوند تعیین می‌شود. هنگامی که تاریخ این ماجرا را به دقت مطالعه کنیم، آثار سخنان امام علیه‌السلام کاملاً در زندگی این گروه نمایان است. آنها گروهی لجوج و متعصب و کم فکر و دنیاپرست و سست عنصر بودند. سپس امام علیه‌السلام به داستان حکمین پرداخته و با صراحت می‌فرماید: من شما را از این حکمیت نهی می‌کردم، ولی شما با سرسختی مخالفت کردید و فرمان مرا دور افکندید تا آنجا که ناچار به پذیرش شدم و به دلخواه شما تن در دادم. و قد کنت نهیتکم عن هذه الحکومه فایتیم علی اباء المخالفین المنابذین، حتی صرفت رایى الی هواکم. در و

اقتع شما، چیزی را بر من خرده می‌گیرید که بنیانگذارش خودتان بودید و بر من تحمیل کردید و حتی مرا به قتل تهدید کردید. حال که آثار شوم حکمیت را دیده‌اید، می‌خواهید گناهتان را به گردن دیگری بیندازید! حضرت، سپس می‌فرماید: اینها همه به خاطر آن است که شما گروهی سبکسر هستید و کوتاه فکر، (و انتم معاشر الخفاء الهام سفهاء الاحلام). ممکن است این دو جمله تأکید بر سفاقت و نادانی جمعیت نهروانیان باشد و ممکن است که جمله نخست - همانگونه که بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند - اشاره به سبکسری آنها باشد که با کمترین چیزی، تغییر فکر و تغییر مسیر می‌دادند و یک روز، طرفدار شدید حکمیت بودند و روز دیگر، دشمن سرسخت آن، و جمله دوم اشاره به کم فکری آنان است، چرا که توطئه‌های دشمن را که یکی بعد از دیگری صورت می‌گرفت و قرائن آن برای همه هوشمندان آشکار بود، نمی‌دیدند و درک نمی‌کردند و همین سبب شد که بارها فریب لشکر معاویه و اطرافیان او را بخورند و در مسیری گام بگذارند که سبب بدبختی آنها و مصیبت برای جهان اسلام بود. حضرت در پایان این سخن بار دیگر بر این حقیقت تأکید می‌فرماید که این بلاهایی که دامنگیر شما شده است از سوی خود شما است و من هیچگون

ه دخالتی در آن نداشتم که به مبارزه با من برخاسته‌اید و شمشیرها را برکشیده، راهی این میدان گشته‌اید! می‌فرماید: خداوند شما را خوار و ذلیل کند! من کار خلافی انجام ندادم و نمی‌خواستم به شما زبانی برسانم. و لم آت - لا ابالکم! - بجرا و لا اردت لکم ضرا. جمله (لا ابالکم)! پدری برای شما نباشد ممکن است که از قبیل دشنام باشد که مفهوم آن در فارسی ای بی‌پدران می‌شود و اشاره به این است که شما افرادی هستید که تربیت خانوادگی صحیح اسلامی و انسانی ندارید - به همین دلیل کار خلافی را انجام می‌دهید، بعد که آثار سوء آن را می‌بینید به دیگری نسبت می‌دهید و نیز ممکن است از قبیل نفرین باشد، یعنی خداوند پدرانتان را از میان بردارد که در واقع کنایه از خوار گشتن و ذلیل شدن است، زیرا از دست دادن پدر، مخصوصاً در کودکی و آغاز جوانی، سبب خواری و ذلت است. آری همانگونه که در بالا - گفتیم امام علیه‌السلام در آغاز با اصل مسأله حکمیت مخالف بود و دستور ادامه جنگ را که به مراحل حساس و سرنوشت ساز رسیده بود صادر کرد ولی این سبکسران سفیه امام علی علیه‌السلام را تهدید به مرگ و او را وادار به رها ساختن جنگ کردند و در مرحله بعد که امام علیه‌السلام به ناچار تس

لیم حکمیت شد، درباره شخص حکم نظری داشت که اگر عمل می‌شد، ماجرای رسوای ابوموسی اشعری سفیه واقع نمی‌شد. بنابراین در هر مرحله امام علیه‌السلام وظیفه خود را در مسیر پیروزی و سربلندی آنها انجام داد و آنها در هر مرحله با آن مخالفت کردند. هنگامی که نتایج دردناک حکمیت آشکار گشت به جای آن که خود را ملامت کنند و به پیشگاه امام علیه‌السلام بیایند و

عرض توبه کنند، گناه خود را به گردن امام علیه‌السلام افکندند که چرا قبول کردی؟ و به دنبال آن آتش جنگ نهروان را بر پا ساختند! و این است طریقه افراد سبکسر و طرز کار سفیهان کم‌عقل. نکته: داستان عبرت‌انگیز خوارج همانگونه که در جلد یکم، در شرح خطبه شفشقیه گفتیم، خوارج گروهی متعصب و لجوج و نادان و قشری بودند که از درون جنگ صفین و داستان حکمیت آشکار شدند. آنها در آغاز مساله حکمیت (عمرو عاص و ابوموسی اشعری) را پذیرفته و امام علیه‌السلام را مجبور به پذیرش آن کردند و هر اندازه که امام علیه‌السلام فرمود اینها همه خدعه و نیرنگ است و تا پیروزی بر دشمن و خاموش کردن آتش فتنه شامیان و پیروان معاویه راه چندان باقی نمانده، گوش ندادند، ولی بعد که نتیجه حکمیت را دیدند از کار خود پشیمان شده و

به اصطلاح توبه کردند، اما این بار در طرف تفریط قرار گرفتند و گفتند: قبول حکمیت کفر بود، چون حکم فقط از آن خدا است. ما از کفر خود توبه کردیم و باید علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نیز توبه کند. امام علیه‌السلام به آنها فرمود: حکمیت کفر نیست. قرآن در دو مورد اشاره به مساله حکمیت دارد: یکی در اختلافات خانوادگی و دوم، در مورد کفارات احرام، ولی حکمیت به این شکل که شما عمل کردید، سر تا پا اشتباه بود. به هر حال این گروه نادان و فراموشکار که در میان آنان افراد به ظاهر بسیار متعبد و مقید به واجبات و مستحبات شرع نیز دیده می‌شدند، از اسلام تنها به پوستی قناعت کرده و مغز آن را رها کرده بودند و در برابر امیرمومنان علی علیه‌السلام در منطقه‌ای نزدیک کوفه به نام حروراء و در کنار نهروان صف‌آرایی کردند. امام با حوصله و بردباری بی‌حساب با آنها روبرو شد و به آنها اتمام حجت کرد و بسیار اندرز داد. نصایح امام موثر واقع شد و اکثریت آنها توبه کردند و از لشکر خوارج جدا شدند و حدود چهار هزار نفر سرسختانه، ایستادگی کردند و در یک درگیری محدود با لشکر امام اجساد همگی جز چند نفر، در کنار همان نهر بر روی زمین افتاد، همانگونه که امام قبلا با صر

احت پیش بینی کرده بود. در زندگی خوارج تضادهای عجیب و نکات عبرت‌انگیزی دیده می‌شود که مانند آن درباره گروه‌های دیگر بسیار کم دیده شده است از جمله: ۱- عبدالله بن خباب- که فرزند خباب بن ارت، صحابی معروف پیامبر بود در حالی که قرآنی بر گردن خود آویخته و همراه همسرش- که باردار بود- سوار بر مرکبی از نزدیکی مرکز خوارج می‌گذشت، خوارج، جلوی او را گرفتند و گفتند: همین قرآنی که بر گردن تو است ما را به کشتن تو فرمان می‌دهد. عبدالله به آنان گفت: آنچه را قرآن زنده کرده است، زند کنید و آن چه را قرآن از بین برده است، بمیراند. خوارج کمترین اعتنایی به گفتار حکیمانه او نکردند. در این هنگام یکی از خوارج دانه خرمایی را که از درخت نخلی بر زمین افتاده بود برداشت و بر دهان گذاشت. دوستانش بر سرش فریاد کشیدند که چرا به حق دیگران تجاوز کردی و مال غصب خوردی؟ و او خرما را از دهان بیرون افکند! یکی دیگر از آنها خوکی را که راه بر او بسته بود کشت، دیگران بر او اعتراض کردند که این عمل نادرستی بود و این در واقع مصداق فساد در ارض است!

سپس رو به عبدالله بن خباب کرده گفتند: برای ما حدیثی از قول پدرت نقل کن! او گفت: از پدرم شنیدم که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد: به زودی بعد از من فتنه‌ای خواهد بود که در آن دل مردم می‌میرد، آن گونه که بدن می‌میرد. بعضی روز مومنان و شب کافر. سپس گفتگوهای زیادی با او کردند، تا به اینجا رسیدند که به او گفتند: درباره علی علیه‌السلام پس پذیرش حکمیت چه می‌گویی؟ او گفت: علی علیه‌السلام به (حکم) خدا داناتر است و نسبت به حفظ دین خود از همه استوارتر و آگاهتر. خوارج گفتند: تو پیرو هدایت نیستی. او را به کنار نهر آوردند و خوابانند و (همانند گوسفند) سرش را بریدند! سپس رو به سوی زنش کردند، او هر چه فریاد زد که من زنی (باردار) هستم، گوش ندادند و شکمش را پاره کردند و خودش و جنینش را کشتند. ۲- علی علیه‌السلام اصحاب و یاران خود را به خویشنداری در برابر خوارج دعوت می‌کرد و درگیر شدن با آن افراد فریب خورده لجوج و به ظاهر مسلمان را صلاح نمی‌دانست. حبه عرنی می‌گوید: هنگامی که در برابر خوارج رسیدیم، آنها بدون مقدمه ما را تیرباران کردند. ما از علی علیه‌السلام اجازه مقابله خواستیم، فرمود: خویشندار باشید! بار دوم، شروع به تیراندازی کردند، باز امام ما را به خویشنداری دعوت کرد. بار سوم، که تیرباران را آغاز کردند و از امام دس

تور خواستیم، فرمود: اینک، جنگ گوارا است، به آنها حمله کنید! لشکر امام، حمله کردند و آنها را تار و مار نمودند. قیس بن سعد بن عباده می‌گوید: هنگامی که امام در مقابل خوارج قرار گرفت، فرمود: آن کس که عبدالله بن خباب را کشته است، معرفی کنید تا قصاص شود! (آن بی‌شرمان خیره‌سر) گفتند: همه ما قاتل او هستیم. امام فرمود: به خدا سوگند! این اعترافی که آنها کردند، اگر همه اهل دنیا به قتل یک نفر این چنین اعتراف کنند، درخور اعدامند! ۳- هنگامی که خوارج به لشکر امام حمله‌ور شدند، امام به یاران خود فرمود: به آنها حمله برید! به خدا سوگند از شما ده تن کشته نمی‌شود و از آنان ده تن به سلامت نخواهد ماند. جالب این که همین گونه شد و از یاران امام فقط نه تن کشته شدند و از خوارج تنها هشت یا نه تن توانستند فرار کنند. ۴- از آنجا که داستان خوارج، بسیار در روح پاک و ملکوتی امام علیه‌السلام اثر گذارد و محیط کشور اسلامی را نیز شدیداً آلوده ساخت، امام علیه‌السلام بارها و بارها در همین خطبه‌های نهج‌البلاغه از آنها سخن می‌گوید و با منطق گویا و پر مغز خود خطوط انحرافی آنها را روشن می‌سازد، مبدا دیگران در آن زمان یا اعصار دیگر گرفتار چنین تفکراتی

بشوند، چرا که این طرز تفکر قشری آمیخته با جهل و لجاجت، در هر عصر و زمانی طرفدارانی، هر چند اندک دارد. از جمله خطبه‌هایی که درباره خوارج سخن می‌گوید، عبارت است از خطبه‌های: ۴۰ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۷ و ۱۸۴ و نامه ۷۷ و ۷۸ که به خواست خدا، در ذیل آنها بحثهای مناسبی خواهد آمد. این سخن را با ذکر این نکته پایان می‌دهیم که خط خوارج- همانگونه که اشاره شد- خطی است که به صورت یک جریان در طول تاریخ دیده می‌شود و منحصر به زمان مولا امیرمومنان علیه‌السلام نبوده است. آنها گروهی هستند که از دین و مذهب جز ظواهری ناچیزی نمی‌دانند و به اعمال ظاهری خود مغرور و از تحلیل حوادث اجتماعی ناتوان و نسبت به افکار خود سخت دل بسته و دل باخته‌اند و هر کسی غیر از خود را تکفیر می‌کنند و در لجاجت و خیره‌سری حدی نمی‌شناسند. و زندگی آنها پر از تضادها و کارهای ضد و نقیض است. آنها بلای بزرگی برای خودشان و برای جوامعی محسوب می‌شوند که در آن زندگی می‌کنند. جالب این که امام علیه‌السلام شخصا به این حقیقت اشاره کرده و درباره آینده خوارج در خطبه ۶۰ چنین پیشگویی می‌کند. هنگامی که همه آنها تقریباً از میان رفتند، یکی از یاران از قلع این ماده فساد

اظهار خوشحالی می‌کند، امام علیه‌السلام می‌فرماید: کلا! و الله! انهم نطف فی اصلاب الرجال و قرارات النساء کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین، نه، به خدا سوگند! آنها نطفه‌هایی در صلب پدران و رحم مادران خواهند بود که هر زمانی شاخی از آنها سر برمی‌آورد و آشکار می‌شود و قطع می‌گردد تا این که آخرشان دزدها و راهزنان خواهند بود.

خطبه ۳۷- ذکر فضائل خود

[صفحه ۳۸۱]

سخنی است از امام علیه‌السلام که در حکم خطبه است و بعد از واقعه نهروان بیان فرموده و در آن روحیات خود را شرح می‌دهد. خطبه در یک نگاه: همانگونه که در کلام ابن ابی‌الحدید نیز آمده، این خطبه شامل چند بخش مختلف است که هر یک ناظر به مطلبی است. در بخش نخستین، امام به خدماتش در زمان غربت اسلام و آغاز دعوت پیغمبر اشاره می‌کند و می‌گوید که: در برابر آن طوفانها و تندبادهایی که دشمن به راه انداخته بود، مانند کوه محکم ایستادم و نقطه ضعفی از هیچ نظر بر دامان زندگی من وجود ندارد. در بخش دوم، به این مطلب اشاره می‌کند که من همواره در برابر زورمندان ستمگر و در کنار ضعیفان مظلوم ایستاده‌ام تا حق آنها را بگیرم. در بخش سوم، به عنوان دفاع از اخبار از حوادث آینده- که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده- می‌گوید که محال است که سخنی ناروا به پیامبر نسبت دهم، در حالی که من نخستین تصدیق‌کننده او بودم. و در آخرین بخش از خطبه عذر بیعت با خلفاء را چنین بیان می‌کند که من به دستور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ناچار بودم تن به

بیعت بدهم و برای گرفتن حقم قیام نکنم، مبدا شکافی در صفوف مسلمانان پیدا شو

د و دشمن از آن استفاده کند. ترجمه: آن زمان که دیگران به سستی گراییده بودند، من (برای دفاع از اسلام) قیام کردم و آنگاه که همگی خود را پنهان کرده بودند، من آشکارا به میدان آمدم و آن روز که دیگران لب فرو بسته بودند، من سخن گفتم. و هنگامی که همگان از ترس سکون اختیار کرده بودند، من با نور الهی به راه افتادم، (لیکن فریاد نمی‌زدم و جنجال به راه نمی‌انداختم) صدایم از همه آهسته‌تر بود، ولی از همه پیشگام‌تر بودم، لذا بر مرکب پیروزی سوار شدم، زمامش را به دست گرفته، به پرواز در آمدم و در این میدان مسابقه بر دیگران پیشی گرفتم، مانند کوهی که تندبادها قدرت شکستن آن را ندارند و طوفانها نمی‌توانند آن را از جای برکنند، پابرجا ایستادم، این در حالی بود که هیچ کس نمی‌توانست عیبی بر من بگیرد و هیچ سخن چینی جای طعنه در من نمی‌یافت. ناتوان ستمدیده در نظر من عزیز است تا حقش را بگیرم و زورمند ستمگر نزد من حقیر و ضعیف است تا حق دیگران را از او بستانم. ما در برابر فرمان خدا راضی هستیم و در مقابل امر او تسلیم می‌باشیم. آیا گمان می‌کنید که من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ می‌بندم؟ به خدا سوگند که نخستین کسی هستم که او را تصد

یق کردم! بنابراین نخستین کسی نخواهم بود که او را تکذیب می‌کند. من در کار خود اندیشه کردم، دیدم لزوم اطاعت (فرمان پیامبر) بر من بر بیعت (با خلفا) پیشی گرفته است و در این حال (برای حفظ موجودیت اسلام) پیمان بیعت دیگران بر گردن من است. شرح و تفسیر: در برابر طوفانها پابرجا ایستادم! گرچه بعضی از شارحان نهج البلاغه جمله‌ای آغاز این خطبه را ناظر به حوادث عصر عثمان دانسته‌اند که امام بارها او را از کارهای نادرستش نهی کرد، در حالی که دیگران سکوت اختیار کرده بودند، ولی لحن کلام مولا- نشان می‌دهد که ناظر به حوادث عصر پیامبر مخصوصا آغاز اسلام است. می‌فرماید: آن زمان که دیگران به سستی گراییده بودند، من (برای دفاع از اسلام) قیام کردم و آنگاه همگی خود را پنهان کرده بودند، من آشکارا به میدان آمدم و آن روز که دیگران لب فرو بسته بودند، من سخن گفتم، فقامت بالامر حین فسلوا و تطلعت حین تقبعوا و نطقت حین تعتوا. و هنگامی که همگان از ترس سکون اختیار کرده بودند، من با نور الهی، به راه افتادم، (لیکن فریاد نمی‌زدم و جنجال به راه نمی‌انداختم) صدایم، از همه، آهسته‌تر بود، ولی از همه، پیشگام‌تر بودم. و مضیت بنور الله حین وقفوا. و کنت اخ

فضهم صوتا و اعلاهم فتوا. سپس می‌افزاید: من در آن زمان بر مرکب پیروزی سوار شدم، زمامش را به دست گرفتم و به پرواز در آمدم و در این میدان مسابقه بر دیگران پیش گرفتم. فطرت بعانها و استبدت برهانها. من مانند کوهی که تندبادها قدرت شکستن آن را ندارد و طوفانها نمی‌تواند آن را از جای بر کند پابرجا ایستادم. کالجبل لا تحرکه القواصف و لا تزیله العواصف. این در حالی بود که هیچ کس نمی‌توانست عیبی بر من بگیرد و هیچ سخن چینی جای طعنه در من نمی‌یافت. لم یکن لاحد فی مهمز و لا- لقاتل فی مغمز. در آغاز این فراز، امام علیه‌السلام به چهار نکته اشاره می‌کند: نخست: این که در آن زمان که دیگران سست و ناتوان شدند، من دامن همت به کمر زدم و قیام کردم و وظیفه خود را انجام دادم. دیگر این که، آن زمان که دیگران از ترس یا ضعف سر در لاک خود فرو برده بودند، من گردن کشیدم و دشمن را در همه جا زیر نظر گرفتم. (توجه داشته باشید که تطلع، به معنای گردن کشیدن برای جستجوی چیزی است و تقبع، به معنای پنهان شدن و سر در لاک فرو بردن است. سوم این که: و هنگامی که دیگران زبانشان کند شده بود و از اظهار نظر در مسایل مهم اسلامی و بیان حقایق علمی باز مانده بود، من به س

خن آمدم و حقایق را بیان کردم. چهارم این که: در آن زمان که دیگران بر اثر شک و تردید و حیرت و سرگردانی از راه رفتن باز ماندند، من در پرتو نور پروردگار (نور ایمان و یقین یا نور قرآن و وحی) به راه خود ادامه دادم و پیش رفتم. ولی با این همه افتخارات ادعایی نداشتم و جار و جنجال و سر و صدایی به راه نینداختم و این همان چیزی است که در جمله کنت اخفضهم صوتا، به آن اشاره فرموده است. سپس در نتیجه‌گیری می‌فرماید، بازده این امور آن شد که من زمام کار را به دست گرفتم و به پرواز در آمدم و جایزه سبقت در فضایل را بردم. در جمله بعد بر مسایل گذشته تاکید کرده و می‌گوید: مانند کوه ایستادم و هیچ حادثه‌ای

قدرت جابجایی مرا نداشت. و با این همه پاک زیستم و پاک ماندم و هیچ کس نتوانست بر من عیبی بگیرد. این جمله‌ها چنانکه گفته شد ممکن است اشاره به آغاز ظهور اسلام باشد، زیرا می‌دانیم نخستین کسی که از مردان ایمان آورد، علی علیه‌السلام بود و در آن ایام که اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کاملاً غریب بودند و مومنان اندک و دشمنان قوی و نیرومند، کسی که در همه جا و در تمام صحنه‌ها حاضر بود و با تمام وجودش، از اسلام و قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کرد، علی علیه‌السلام بود. این معنا همچنان ادامه یافت، در یوم الدار که آغاز تبلیغ آشکار برای اسلام، بعد از سه سال تبلیغ پنهانی، بود تنها کسی که دعوت پیامبر را برای حمایت اجابت نمود آن حضرت بود. و در ليله المییت، او بود که جانش را در طبق اخلاص گذاشت و در مقابل خطرهای جدی، که جان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تهدید می‌کرد، مردانه دفاع کرد. داستان جنگ خیبر و ناتوانی دیگران از فتح آن دژهای مستحکم و گشوده شدن آنها به دست علی علیه‌السلام و نیز داستان احزاب و مبارزه آن حضرت با عمرو بن عبدود، در حالی که هیچ کس حاضر نشد به نبرد با او برود و امثال آن را، تاریخ فراموش نکرده و نمی‌کند. این احتمال نیز وجود دارد که منظور از قیام به امر و بقیه جمله‌های چهارگانه دفاع از اسلام، در ایام خلفا باشد، چرا که همه مورخان اسلامی نوشته‌اند، وقتی که مشکل مهمی برای مسلمانان پیدا می‌شد، کسی که برای گشودن مشکل قیام می‌کرد علی علیه‌السلام بود. جمله معروف خلیفه دوم، عمر بن الخطاب، اللهم! لا تبقنی لمعضله لیس لها ابوالحسن، خداوند! آن روز که مشکلی پیش آید و ابوالحسن، علی بن ابی‌طالب، برای حل آن حاضر نباشد، مرا ز

نده مگذار، یا جمله‌های مشابه آن - که در کتب شیعه و اهل سنت، به طور گسترده نقل شده - گواه زنده این مدعا است. این مطلب، به قدری شایع و مشهور است که بعضی از ارباب لغت، جمله مشکله لیس لها ابوالحسن، را به عنوان یک ضرب‌المثل معروف عرب ذکر کرده‌اند. در اینجا احتمال سومی نیز وجود دارد و آن این که ممکن است جمله‌ها، اشاره به قیام آن حضرت در امر خلافت، بعد از شکست برنامه‌های خلیفه سوم و آن طوفانهای مرگباری که جهان اسلام را در اواخر زمان او و بعد از کشته شدنش فراگرفت بوده باشد. آری، در آن زمان به تمام معنا شیرازه جامعه اسلامی از هم گسسته بود و در آن آشفته بازار، منافقان و بازماندگان عصر جاهلیت و مشرکان عرب به تکاپو درآمده بودند. مسلمانان راستین، تنها نقطه امیدشان علی علیه‌السلام بود. آری او بود که در آن هنگام قیام به امر کرد و اسلام و مسلمانان را از خطر پراکندگی و بازگشت به عقب، رهایی بخشید. البته، منافاتی بین تفسیرهای سه گانه بالا نیست، و ممکن است همه آنها در تعبیرهای جامع و پر محتوی بالا جمع باشد. تعبیر به کنت اخفضهم صوتا، ممکن است اشاره به تواضع امام علیه‌السلام با آن همه پیروزی و موفقیت بوده باشد، و با اشاره به این که

من هرگز اهل تظاهر و جار و جنجال نبوده‌ام و یا اشاره به این که من در همه حال ثابت قدم بوده‌ام، زیرا سر و صدا و جار و جنجال از آن افراد ضعیف و ناتوان است. به همین دلیل، به دنبال آن جمله و اعلاهم فوتا آمده است که به معنای پیشی گرفتن بر دیگران است، پیشی گرفتن در ایمان و هجرت، پیشی گرفتن در مبارزه و جهاد، و پیشی گرفتن در همه فضایل اخلاقی. جمله فطرت بعنانه و استبدت برهانها، نیز تأکیدی بر همین مطلب است، به ویژه این که فاء تفریع در ابتدا به صورت نتیجه برنامه‌های پیشین آمده است، یعنی این که من بر مرکب پیروزی سوار شدم و گوی سبقت را از دیگران ربودم، و این به خاطر آن بود که لحظه‌ای سستی به خود راه ندادم، از حوادث بزرگ نهراسیدم فرصتها را از دست ندادم و در عین حال جار و جنجال به راه نینداختم. حضرت در جمله بعد خود را به کوه عظیمی تشبیه می‌کند که هرگز تندبادها و طوفانها نمی‌توانند آن را از جا حرکت دهند. جالب این که نخست می‌گوید قواصف آن را حرکت نمی‌دهد سپس می‌افزاید: که عواصف آن را ریشه کن نمی‌سازد. و این به خاطر آن است که قواصف به معنای تندبادهای شکننده است و عواصف به معنای بادهای بسیار سریعی است که اشیاء را با خود می‌برد

و این به دلیل آن است که گاه حادثه در حدی است که انسان را در جای خود می‌شکند و از کار می‌اندازد و گاه از آن هم شدیدتر است که او را مانند برگ با خود می‌برد و در نقطه‌ای دوردست پرتاب می‌کند. امام علیه‌السلام می‌فرماید: هیچ یک از این

حوادث تأثیری در پایداری و پایمردی من نداشت. در آخرین جمله‌های این فراز به نکته مهم دیگری اشاره می‌فرماید که: با این همه فعالیت اجتماعی کسی نمی‌توانست بر من خرده‌گیری کند و یا عیبی بگذارد. می‌دانیم که افراد وقتی در صحنه اجتماع گام می‌گذارند و به کارهای مهم دست می‌زنند، به هر حال از گوشه و کنار مورد انتقادهایی قرار می‌گیرند، اما اگر کسی بتواند در تمام صحنه‌های مهم ظاهر گردد و بزرگترین خدمت را انجام دهد، بی آن که گرد و غبار عیب و تهمتی بر دامانش بنشیند، کار بسیار مهمی انجام داده است. این در حالی است که نسبت به دیگران که کمتر از آن حضرت در صحنه بوده‌اند، گفت و گوهای بسیاری است. زورمندان ستمگر نزد من ضعیفند! از آنجا که بسیاری از حوادث دردناک و جنگهای خونین در عصر امام علیه‌السلام از عدالت آن بزرگوار سرچشمه می‌گرفت، مردمی که سالها، به ظلم و ستم و تبعیضهای ناروا در عصر خلفای پیشین، مخصوصاً

صا در عصر خلیفه سوم، عادت کرده بودند، به آسانی حاضر به قبول مساوات در برابر قانون و بیت‌المال نبودند. امام در این فراز از خطبه تأکید می‌کند که من این روش را هرگز از دست نخواهم داد، و من برای اجرای حق و عدالت و گرفتن حق ضعیفان از زورمندان قبول خلافت کردم، به همین دلیل، ناتوان ستمدیده در نظر من عزیز است تا حقش را بگیرم و زورمند ستمگر نزد من حقیر و ضعیف است تا حق دیگران را از او بستانم، الذلیل عندی عزیز حتی آخذ الحق له و القوی عندی ضعیف حتی آخذ الحق منه. امام همواره گفتار معروف پیامبر را که در فرمان مالک اشتر به آن اشاره فرموده، مد نظر و مورد توجه داشته است، به همین دلیل به مالک اشتر صریحاً توصیه می‌کند که بخشی از وقت خود را در اختیار نیازمندان بگذار و بار عام بده، درهای دارالاماره را بگشای و پاسبانان را کنار بزن تا مردم آزادانه با تو تماس بگیرند و نیازها و مشکلات خود را، بی‌واسطه با تو در میان بگذارند. سپس می‌افزاید: این به خاطر آن است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بارها این سخن را شنیدم که می‌فرمود: لن تقدس امه لا یوخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متمتع، امتی که حق ضعیفان را از زورمندان با صراحت

نگیرد، هرگز پاک نمی‌شود و روی سعادت را نمی‌بیند. امام علیه‌السلام در تمام امور، خود نسبت به این اصل اساسی وفادار ماند و این اصل در تمام زندگانش ظهور و بروز داشت و تنها ایرادی که دشمنان بر او می‌گرفتند، همین بود. که او عدالت را فدای مصلحت شخصی و حکومتش نمی‌کند و افراد دنیاپرست خودخواه را که همیشه عادت به تبعیضهای ناروا کرده‌اند، از خود می‌راند. در این زمینه حکایات و احادیث زیادی نقل شده، از جمله این که در کتاب روضه کافی آمده است که امام علیه‌السلام روزی عطایای بیت‌المال (خراج و مانند آن) را تقسیم می‌کرد، مرد سرشناسی از انصار پیش آمد و امام علیه‌السلام سه دینار به او داد و بعد از او غلام سیاهی آمد، امام علیه‌السلام به او هم سه دینار داد. مرد انصاری عرض کرد: ای امیرمومنان! این غلام من بود که دیروز آزادش کردم. تو او را با من یکسان قرار می‌دهی؟ امام علیه‌السلام فرمود: من در کتاب خدا نظر کردم، هیچ برتری‌ای برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق ندیدم. آن آدم لم یلد عبداً و لا امه ان الناس کلهم احرار، از آدم غلام و کنیزی متولد نشد، همه مردم آزادند (و اگر در برهه‌ای از زمان طوق بندگی بر گردن بعضی بیفتد، سرانجام باید

آزاد شوند و به اصل خود بازگردند). این تعبیر امام علیه‌السلام شاید ناظر به این باشد که اگر بنا شود گروهی بر گروه دیگری برتری یابند، باید فرزندان اسماعیل ذبیح الله بر دیگران پیشی گیرند در حالی که آنان نیز با دیگران یکسانند. سپس به دنبال این کلام می‌افزاید: ما در برابر فرمان خدا راضی هستیم و در مقابل امر او تسلیم می‌باشیم، رضینا عن الله قضائه و سلمنا له امره. این تعبیر، ممکن است که اشاره به یکی از دو معنا باشد: نخست این که فرمان خدا این است که حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم کنیم و ما تسلیم این فرمان هستیم و باید تسلیم باشیم، خواه دیگران بیسندند یا نپسندند. دیگر این که حمایت از ضعیف مظلوم و مبارزه با قوی ظالم، مشکلاتی در زندگی انسان می‌آفریند و من آگاهانه در این راه گام برمی‌دارم و مشکلاتش را به جان می‌پذیرم و راضی به قضای الهی هستم. شایان توجه این که بسیاری از مفسران نهج‌البلاغه این جمله را مقدمه‌ای برای فراز بعد و مربوط به آن دانسته‌اند، ولی همانگونه که در تفسیر بالا ذکر شد، ظاهر این است که این جمله ادامه بحث گذشته است و نشان می‌دهد که امام علیه‌السلام

در حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم کمترین تردیدی به خود را

ه نمی‌دهد و هر مشکلی را در این راه به جان می‌خرد و تسلیم امر و فرمان خدا است. من نخستین مسلمانم همانگونه که قبلا اشاره شد، به نظر می‌رسد که آنچه در خطبه آمده بخشهای مختلفی از یک خطبه بلند بوده است که مرحوم سیدرضی، آنها را از بقیه جدا کرد. به همین دلیل گاه رابطه نزدیکی بین بخشهای خطبه دیده نمی‌شود، هر چند که می‌توان با تقدیرها و تکلفاتی قسمتهای مختلف خطبه را به هم پیوند داد. به هر حال این بخش از خطبه- که آخرین بخش محسوب می‌شود- ناظر به دو چیز است: نخست این که امام پیوسته خبرهایی از حوادث آینده می‌داد و گاه می‌فرمود: اینها مسائلی است که پیغمبر اکرم به من خبر داده است. از جمله پیکار با اهل جمل و صفین و نهروان بود و از آنجا که بعضی از افراد ضعیف‌الایمان و بی‌خبر گاه در صحت نقل امام از پیغمبر اکرم تردید می‌کردند، امام در پاسخ به آنها می‌فرماید: آیا گمان می‌کنید که ممکن است من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ ببندم (و ممکن است اخبار غیبی و پیشگوییهای را که از آن حضرت نقل می‌کنم، خلاف واقع باشد)؟ به خدا سوگند! من نخستین کسی هستم که او را تصدیق کردم، بنابراین نخستین کسی نخواهم بود که او را تکذیب می‌کند

، اترانی اکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ و الله لانا اول من صدقه! فلا اکون اول من کذب علیه. آن روز که همه با او مخالف بودند و حضرتش را تکذیب می‌کردند، من سخنش را تصدیق کردم و به صدق کلامش یقین داشتم و نخستین فردی از مردان بودم که به او ایمان آوردم و هر چه داشتم در طبق اخلاص گذاشتم و تقدیم او کردم. در جنگها سپر او بودم و در تمام حوادث سخن و سنگین سر بر فرمانش داشتم. آیا با این حال ممکن است که از مسیر او منحرف شوم یا سخنی را به دروغ بر او ببندم؟ محال است، محال! احتمال دیگری در تفسیر این جمله وجود دارد و آن این که، امام می‌فرماید: اگر من با خلفا بیعت کردم، نه به خاطر این بود که آنها را سزاوارتر می‌دانستم، بلکه به خاطر دستور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای جلوگیری از بروز اختلاف و تفرقه در میان مسلمانان بود. آیا فکر می‌کنید که من این سخن را به دروغ بر پیغمبر بسته‌ام و یا فکر کنید من دستور او را پشت سر بیندازم؟ بنابراین من با خلفا بیعت کردم و از احقاق حق خود موقتا صرفنظر کردم تا از فرمان آن حضرت اطاعت کنم. این تفسیر با جمله‌های بعد سازگاری بیشتری دارد و به همین دلیل مناسبتر به نظر می‌رسد.

حضرت سپس به این نکته اشاره می‌فرماید که: من در کار خود اندیشه کردم، دیدم لزوم اطاعت (فرمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) بر بیعت (با خلفا) پیشی گرفته است و در این حال (برای حفظ موجودیت اسلام) پیمان بیعت دیگران بر گردن من است، فنظرت فی امری، فاذا طاعتی قد سبقت بیعتی و اذا الميثاق فی عنقی لغیری. گرچه در تفسیر جمله بالا- که از جمله‌های پیچیده نهج البلاغه است- نظرات مختلفی از سوی شارحان نهج البلاغه ابراز شده، ولی آنچه در بالا گفتیم، از همه مناسبتر به نظر می‌رسد. گویا این جمله جواب سوالی است که در اذهان مطرح می‌شده که اگر امام خود را از همه لایق‌تر برای خلافت می‌داند و حتی با صراحت می‌گوید: از سوی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای این مقام منصوب شده‌ام. چرا در زمان خلفای سه گانه تسلیم آنان شد و با آنان بیعت کرد؟! امام در جواب می‌گوید که پیغمبر اکرم به من دستور داده بود که اگر با من مخالفت کنند به خاطر حفظ اسلام با آنها درگیر نشوم، بلکه برای مصالح مهمتری که حفظ آنها بر من واجب است، تن به بیعت بدهم. بنابراین پیش از بیعت اطاعت فرمان پیامبر را مد نظر داشتم و بعد از بیعت، این میثاق و پیمان بر گردن

من بود و ناچار بودم به آن وفادار باشم. اینها همه نشان می‌دهد که خطبه بالا مرکب از جمله‌های مختلفی است که از خطبه بسیار مشروح‌تری گرفته شده است و هر بخش آن ناظر به مطلب خاصی است. بعضی از شارحان جمله نخست را همانگونه که در بالا گفته‌ایم، تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند که وجوب اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر من، پیش از بیعت با خلفا بود. او دستور داده بود که (در چنان شرایطی) من تسلیم شوم، ولی در تفسیر جمله دوم گفته‌اند که منظور از میثاقی که در گردن امام برای غیرش بود، همان پیمان پیامبر است که به امام دستور داده بود که با آن گروه مبارزه و منازعه نکند و مخالفت با این پیمان جایز نبود.

چیزی که این تفسیر را از ذهن دور می‌کند، این است که تعبیر به غیری درباره پیامبر اکرم، تعبیر مناسبی نیست. تفسیر دیگری که شارح بحرانی، به عنوان یک احتمال ذکر کرده، این است که امام می‌فرماید: پیش از آن که مردم با من بیعت کنند، اعلان اطاعت کردند و این به صورت میثاقی از آنها بر گردن من بود. بنابراین من راهی نداشتم جز این که برخیزم و به دعوت آنان پاسخ گویم و بیعتشان را بپذیرم و به امر حکومت قیام کنم. بنابراین جمله مزبور هماهنگ با جمله‌ها

ی است که در خطبه ششقیه آمد: اما و الذی فلق الحبه و برا النسمه! لو لا حضور الحاضر... لالقیتم حبلها علی غاربها. به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده سوگند یاد می‌کنم! اگر به خاطر حضور حاضران (توده‌های مشتاق بیعت) نبود... مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکنم و رهایش می‌کردم. این تفسیر نیز بعید به نظر می‌رسد، زیرا مردم قبل از بیعت از فرمان آن حضرت اطاعت نکرده بودند، بلکه اعلان آمادگی برای بیعت داشتند و میثاقی در آنجا وجود نداشت، مگر این که به سراغ معنای مجازی میثاق برویم. نکته: حمایت از مظلوم و مبارزه با ظالم این مساله که حکومت اسلامی باید مدافع مظلومان و یار و یاور آنها باشد و در برابر هجوم ستمگران از آنان حمایت و دفاع کند، در عبارات متعددی از نهج البلاغه منعکس است که یک نمونه روشن آن خطبه ششقیه بود که در پایان آن، امام علیه‌السلام با صراحت می‌فرماید: من طالب خلافت و حکومت بر شما نبودم، آنچه مرا وادار به پذیرش می‌کند، پیمانی است که خداوند از علمای هر امتی گرفته که در برابر شکمبارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند و به یاری گروه نخست قیام کنند و با گروه دوم به مبارزه بپردازند، و ما اخذ الله علی

العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم. در آخرین وصایای امام علیه‌السلام در بستر شهادت نیز به فرزندانش تاکید می‌کند که همواره، دشمن ظالمان و یاور مظلومان باشند، (کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا). سراسر زندگی امام علیه‌السلام و حوادث جالبی که در حیات آن حضرت واقع شد، نشان می‌دهد که در عمل نیز همیشه به این اصل اساسی وفادار بود و لحظه‌ای در انجام دادن آن کوتاهی نفرمود. در خطبه دیگری از نهج البلاغه همین معنا با تعبیر داغ و پر جوش دیگری آمده است می‌فرماید: و ایم الله! لانصفن المظلوم من ظالمه و لا قودن الظالم بخزامته حتی آورده منهل الحق و ان کان کارها، به خدا سوگند! داد مظلوم را از ظالم می‌گیرم و افسار ظالم را می‌کشم تا وی را به آبشور حق وارد سازم، هر چند کراهت داشته باشد. اساسا، این یک اصل مهم اسلامی است که در قرآن مجید بر آن تاکید شده است و با صراحت، به مومنان دستور می‌دهد که برای نجات مظلومان به پا خیزند و حتی اگر لازم باشد، دست به اسلحه ببرند و با ظالمان پیکار کنند. و می‌فرماید: (و ما لکم لا تقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الوالدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القریه الظالم ا

هلها و اجعل لنا من لذنک ولیا و اجعل لنا من لذنک نصیرا)، چرا در راه خدا و (در راه) مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند پیکار نمی‌کنید؟! همان افراد (ستم‌دیده‌ای) که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر (مکه) - که اهلش ستمگرند - بیرون ببر! و از طرف خود برای ما سرپرستی قرار ده و از جانب خود یار و یآوری برای ما تعیین فرما! این نکته را نباید فراموش کرد که فلسفه اصلی تشکیل حکومتها و تشریح قوانین، (اعم از قانونهای الهی و قوانین ناقصی که به وسیله بشر تشریح شده است) حفظ حقوق ضعیفان و حمایت از آنها بوده است، چرا که اقویا و زورمندان با تکیه بر قدرت و زور خود نه تنها حق خویش را می‌گیرند، بلکه افزون بر آن را نیز می‌طلبند، بنابراین اگر حکومت و قانون حامی مظلومان و مستضعفان نباشد، فلسفه وجودی خود را به کلی از دست می‌دهد و گاه به بازیچه‌ای در دست ظالمان، برای توجیه ظلم و ستمهایشان تبدیل می‌شود. به همین جهت علی علیه‌السلام در همان خطبه ششقیه، دلیل قبول حکومت را مساله حمایت از مظلومان و مبارزه با ظالمان بیان می‌دارد. و نیز به همین دلیل در جوامعی که با رشوه می‌توان مسیر قوانین را تغییر داد، قانون نتیجه معکوس

می‌دهد، چرا که دست دهنده رشوه را، ظالمان دارند نه ضعیفان و مظلومان. در چنین جوامعی قانون مبدل به منبع درآمد نامشروعی برای گروهی از ظالمان و وسیله توجیهی برای ظلم گروه دیگر می‌شود. ولی باید تصدیق کرد که تحمل عدالت و پیکار با ظالمان به

خاطر حمایت از مظلومان، برای بسیاری ناخوشایند است. کسانی که رعایت این اصل را مزاحم منافع نامشروع خویش می‌بینند و یا از آن بدتر، کسانی که برای خود- به خاطر زور و قدرتشان- حقوق زیادتری در اجتماع قائلند و کلمه مساوات در برابر قانون را توهین و تحقیری نسبت به خویش می‌پندارند، به سختی می‌توانند پذیرای عدل و داد باشند و آنها هستند که همیشه در راه حکومت‌های عدل الهی سنگ می‌اندازند و ایجاد مانع می‌کنند و از هیچ عمل زشت و غیر اخلاقی رویگردان نیستند و همانها بودند که آن همه مشکلات را در درون حکومت علی علیه‌السلام ایجاد کردند و فضای جامعه اسلامی را تیره و تار ساختند. این سخن را با جمله‌ای که مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار از کتاب دعوات راوندی نقل کرده است پایان می‌دهیم، او از علی بن جعد نقل می‌کند که می‌گوید: مهمترین چیزی که سبب شد عرب از حمایت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام خودداری کند، امور م

الی بود، چرا که آن حضرت هرگز شریفی را بر غیر شریف و عربی را بر عجم ترجیح نمی‌داد و برای روسا و امرای قبایل حساب خاصی آنچنان که سیره سلاطین بود- نمی‌گشود و هیچ کس را به وسیله مال، به سوی خودش متوجه نمی‌ساخت، در حالی که معاویه کاملاً به عکس این معنا عمل می‌کرد. پیمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه‌السلام داشت. در خطبه بالا امام علیه‌السلام به پیمانی اشاره می‌کند که میان او و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و از تعبیرات خطبه، اجمالاً برمی‌آید که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت پیمانی مبنی بر مدارا با حاکمان وقت بعد از خودش گرفته است، هر چند که حکومت آنها بر خلاف موازین بود. در بعضی از منابع حدیثی، روایتی از آن حضرت نقل شده که بیانگر مضمون این پیمان است. مرحوم سید ابن طاووس، در کشف المحجبه، ضمن روایتی از علی علیه‌السلام چنین نقل می‌کند: و قد کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، عهد الی عهدا، فقال: یابن ابی طالب! لک و لاء امتی. فان ولوک فی عافیه و اجمعوا علیک بالرضا فقم بامرهم و ان اختلفوا علیک فدعهم و ما هم فیه فان الله سیجعل لک مخرجا، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

با من عهدی بسته است! او فرموده: ای فرزند ابوطالب! تو سرپرست امت من هستی (و از سوی خدا تعیین شده‌ای) اگر مردم ولایت تو را به طور مسالمت‌آمیز پذیرفتند و همگی به آن رضایت دادند، بر امور آنان قیام کن! ولی اگر درباره تو اختلاف کردند، آنها را به حال خود واگذار که خداوند راه چاره و نجاتی برای تو قرار خواهد داد. حقیقت این است که گاه انسان بر سر دو راهی قرار می‌گیرد که هر دو ناخوشایند است، ولی یکی از دیگری ناخوشایندتر است. در چنین مواردی، عقل حکم می‌کند که برای پرهیز از امر ناخوشایندتر، انسان به استقبال امری که ناخوشایند است برود و این همان چیزی است که به عنوان قاعده اهم و مهم معروف است و گاه از آن تعبیر به دفع افسد به فاسد می‌شود. برنامه امیرمؤمنان، علی علیه‌السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مصداق همین معنا بود. امام علیه‌السلام بر سر دو راهی قرار گرفته بود، یا حکومت را که حق مسلم او است و برای تداوم اسلام و مصالح مسلمانان بسیار کارساز است رها سازد، و یا اصل اسلام به خطر بیفتد، چرا که احزاب جاهلیت که در عصر ظهور اسلام گرفتار شکست شده بودند در کمین نشسته و منتظر فرصت بودند که بعد از پیامبر اکرم صلی

الله علیه و آله و سلم، بر سر جانشینی او اختلافی روی دهد و مسلمانان به جان هم بیفتند و آنها از کمینگاه خارج شده، طومار اسلام را در هم بیچند و حکومت را در اختیار خود بگیرند. به همین دلیل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که این امر را از قبل پیش بینی کرده بود، سفارش بالا را به علی علیه‌السلام کرد و آن حضرت که با تمام وجودش به اسلام عشق می‌ورزید، سفارش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مو به مو اجرا کرد.

خطبه ۳۸- معنی شبهه

[صفحه ۴۰۳]

در این خطبه، علت نامگذاری شبهه، به شبهه آمده و سپس حال مردم به هنگام گرفتاری در شبهات، تبیین شده است. خطبه در یک

نگاه: مختصر دقتی در محتوای این خطبه نشان می‌دهد که این سخن، بخشی از یک سخن مشروح تری بوده که مرحوم سیدرضی این چند جمله را از آن برگزیده است. به همین دلیل در این سخن دو بخش می‌بینیم که ظاهراً با هم سازگار نیست. بخش نخست درباره علت نامگذاری شبهه به این نام و راه نجات از شبهات سخن می‌گوید، و در بخش دوم بیان چگونگی حال مردم در برابر مرگ است که نه آنهایی که از مرگ می‌ترسند از آن نجات می‌یابند و نه آنها که خواهان بقا و ابدیتند به آن می‌رسند و روشن است که این دو در ظاهر، پیوندی با هم ندارند. قرائن زیادی در نهج البلاغه وجود دارد که نشان می‌دهد که بنای سیدرضی بر این نبوده است که خطبه‌های مولا علیه‌السلام را به طور کامل نقل کند، بلکه بخشهایی که از نظر او فصیحتر و پرمحتواتر بوده و فنون بلاغت بیشتری در آن رعایت شده است، برمی‌گزید و به صورت قطعه‌ای در می‌آورد و در نهج البلاغه ذکر می‌کرده است. تعبیر به من کلام له یا من خطبه له که با من تبعیضه شروع می‌شود نیز شاهد، گویا برای این مدعا است، زیرا ن

می‌فرماید: و من خطبته، یا و من کلماته که مفهومی این است که یکی از خطبه‌ها یا یکی از کلمات مولا این است بلکه می‌فرماید: و من خطبه له یعنی آنچه در اینجا آمده است بخشی از یک خطبه آن حضرت است، یا می‌فرماید: و من کلام له یعنی آنچه در اینجا آمده بخشی از یک سخن آن حضرت است. به هر حال خطبه بالا در عین فشردگی دو نکته بسیار مهم را در مورد تفسیر شبهه و وضع مردم در برابر مرگ بازگو کرده است که در شرح خطبه خواهد آمد. ترجمه: شبهه، تنها از این جهت شبهه نامیده شده است که شباهتی به حق دارد (هر چند در واقع باطل است)، اما دوستان خدا در برابر شبهات نور و چراغ راهشان یقین است و دلیل راهنمای آنها سمت و مسیر هدایت. و اما دشمنان خدا، دعوت کننده آنان در شبهات همان ضلالت و راهنمای آنها کوردلی است، آن کس که از مرگ بترسد، (هرگز به خاطر این ترس) از مرگ رهایی نمی‌یابد و آن کس که بقا را دوست دارد به او بقا نمی‌دهند. شرح و تفسیر: در شبهات چه باید کرد؟ از پاره‌ای منابع استفاده می‌شود که این بخش از خطبه بالا ناظر به داستان طلحه و زبیر و جنگ جمل است، چرا که در آن جنگ گروهی از مردم را گرفتار شبهه و به پیمان شکنی و قیام بر ضد حق دعوت کردند.

از عوامل شبهه کشانیدن پای همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میدان جنگ و طرح خونخواهی عثمان و امثال آن بود. امام علیه‌السلام در اینجا، تحلیل دقیقی درباره شبهه دارد، می‌فرماید: شبهه تنها از این جهت شبهه نامیده شده که شباهتی به حق دارد (هر چند در واقع باطل است). و انما سمیت الشبهه شبهه لانها تشبه الحق. و به همین دلیل سبب فریب گروهی از ساده لوحان و دستاویزی برای شیطان صفتان، جهت فرار از حق می‌شود. در حقیقت اموری که در زندگی فردی و اجتماعی برای انسان پیش می‌آید، از سه حال خارج نیست: گاهی حقی است آشکار، مثل این که می‌گوییم آن کس که خوبی کند نتیجه آن را می‌گیرد و آن کس که را خطا پیوید گرفتار می‌شود. و گاه باطلی است روشن، مثل این که کسی بگوید: بی قانونی و هرج و مرج از نظم و قانون بهتر است. بدیهی است که هر کس باطل بودن چنین سخنی را تشخیص می‌دهد. ولی مواردی پیش می‌آید که نه مانند قسم نخست است و نه قسم دوم و آنجایی است که مطلب باطلی را در لباس حق عرضه می‌کنند، ظاهرش حق است و باطنش باطل و از همین پوشش برای فریب مردم یا استدلالهای بی‌اساس استفاده می‌شود، درست شبیه همان عذرهای واهی که اصحاب جنگ جمل و معاویه و یار

انش برای آتش‌افروزیهای جنگ به آن استناد می‌جستند. مشکل بزرگ جوامع بشری در گذشته و امروز، همین مشکل بوده و هست، بلکه با گذشت زمان، این معنا گسترش پیدا کرده است، چنانکه امروز می‌بینیم که بسیاری از مقاصد شوم و اهداف باطل و سلطه‌جوییهای ظالمانه را زیر پوششهای حقوق بشر و دفاع از آزادی انسان و حفظ قانون و نظم و ثبات و صلح جهانی عملی می‌کنند. سپس امام علیه‌السلام راه نجات از شبهه‌ها را بیان می‌فرماید و موضعگیری دوستان خدا و دشمنان حق را در برابر شبهه‌ها در عبارت زیبایی چنین بیان می‌کند. اما دوستان خدا در برابر شبهات (و برای زودن (زدودن) ظلمات آنها) نور و چراغ راهشان یقین است و دلیل و راهنمایی آنان سمت و مسیر هدایت، فاما اولیاء الله فضیواهم فیها یقین و دلیلهم سمت الهدی. این تعبیر ممکن است

اشاره به یکی از دو چیز باشد: نخست این که اولیاء الله به خاطر برخورداری از یقین به مبانی وحی، به سراغ قرآن و سخنان پیشوایان معصوم می‌روند و در پرتو این نور و روشنائی، ظلمات شبهات را در هم می‌شکنند و از چنگال آن رهایی می‌یابند. بنابراین تفسیر، یقین اشاره به ایمان به خدا و نبوت است و سمت الهدی، اشاره به هدایت‌هایی است که از طریق وحی

نصیب انسان می‌شود، همانطور که قرآن مجید می‌گوید: (ذلک الكتاب لا ریب فیه هدی للمتقین)، این کتاب بزرگ، شکی در آن نیست، و مایه هدایت پرهیزکاران است. تفسیر دیگر این که مراد از یقین، استفاده از مقدمات قطعی و امور یقینی است که هرگاه انسان در تجزیه و تحلیل خود بر امور یقینی تکیه کند، می‌تواند گره شبهه را بگشاید و به سمت هدایت حرکت کند. و به تعبیر دیگر، اولیاءالله چون گرفتار هوا و هوس نیستند و عقل سلیم بر وجودشان حاکم است، می‌توانند در پرتو نور آن ظلمات شبهه را بشکافند و به مسیر هدایت گام نهند، در حالی که اگر فضای فکر آنها انباشته از غبار هوا و هوس بود، هرگز نمی‌توانستند چهره حق و باطل را از لا به لای پوششها تشخیص دهند. این دو تفسیر، با هم منافاتی ندارد و می‌تواند در مفهوم جمله‌های بالا جمع باشد. ممکن است گفته شود که در آیات و روایات نیز تعبیراتی است مشتبه و قابل تفسیرهای مختلف، در اینجا باید چه کار کرد؟ جواب این سؤال را قرآن مجید به روشنی داده است و آن این که در این گونه موارد، باید به سراغ محکمت آیات و روایات رفت و در پرتو آیات و روایاتی که با صراحت حقایق را بیان کرده، موارد مشتبه را تفسیر کرد و از این امتحان ال

هی که به وسیله آیات و روایات متشابه است، سربلند بیرون آمد. در امور زندگی انسان نیز همانند آیات قرآن، محکمت و متشابهات وجود دارد، مثلاً ما از دوستان حرکت مشکوکی می‌بینیم که می‌توانیم برای آن تفسیر خوب یا بد کنیم، در حالی که سالیان دراز امتحان صداقت خود را در کارهای مختلف و حوادث گوناگون داده است، این حسن سابقه جزء محکمت است و آن حرکت مشکوک از متشابهات که به وسیله محکمت تفسیر مناسب می‌شود. سپس به سراغ روش دشمنان خدا می‌رود و می‌فرماید: اما دشمنان خدا، دعوت کننده آنان در شبهات) همان ضلالت، و راهنمای آنان، کوردلی است، و اما اعداء الله فداوهم فیها الضلال و دلیلهم العمی، برای پیمودن هر راه انگیزه حرکتی لازم است و راهنمایی و درست در اینجا است که اولیاءالله و اعدائالله از هم جدا می‌شوند. اولیاءالله انگیزه‌ای جز یقین به خدا و قیامت ندارند و راهنمایی جز وحی و نبوت در حالی که انگیزه دشمنان خدا عوامل مختلف گمراهی، مانند هوای نفس و وسوسه‌های شیاطین جن و انس است، و راهنمایی جز کوردلی، برای آنان وجود ندارد. به همین دلیل گروه نخست به سعادت جاویدان می‌رسند و به مصداق (الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ... لهم

البشری فی الحیاه الدنیا و فی الاخره)، آگاه باشید! دوستان خدا نه ترسی دارند و نه غمگین می‌شوند (گذشته و آینده آنان، هر دو روشن و امید بخش است ...). هم در زندگی دنیا شاد و مسرورند و هم در زندگی آخرت. زندگی آنان در دو سرا، غرق نور و سعادت است، در حالی که دشمنان خدا به مصداق، (او کظلمات فی بحر لجبی یغشاه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور)، یا مانند ظلماتی در یک دریای عمیق و پهناور که موج آن را پوشانده و بر فراز آن موج دیگری و بر فراز آن ابری تاریک است، ظلمتهایی است مترکم یکی بر فراز دیگری، آن گونه که وقتی که دست خود را خارج کند، ممکن نیست آن را ببیند و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست. اینان در لا به لای امواج گمراهی و ضلالت و بدبختی و شقاوت دست و پا می‌زنند. آنچه در کلام بسیار پر معنای امام در این خطبه آمده است، هم در مقیاس زندگی فردی صادق است و هم در مقیاس زندگی جمعی، بلکه در بعد اجتماعی آثارش گسترده‌تر و وحشتناکتر است. و نمونه کامل آن در بخش دوم (اعداء الله)، همان سه گروهی هستند که در جنگ جمل و صفین و نهروان با استناد به

شبهات واهی و دلایلی سست تر از تار عنکبوت، به مقابله با امام علیه‌السلام برخاستند و ضربات سهمگینی بر پیکر اسلام و مسلمانان وارد ساختند. جالب این که در صحیح بخاری در حدیثی از ابوبکره - یکی از یاران پیامبر خدا - چنین نقل شده است که می‌گوید: من سخنی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم که در ایام جنگ جمل برای من بسیار مفید بود، چرا که نزدیک بود

به لشکر جمل پیوندم و همراه آنها (در برابر علی علیه‌السلام) بجنگم و آن سخن، این بود که وقتی این خبر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید که گروهی از ایرانیان دختر کسرا را به پادشاهی برگزیده‌اند، فرمود: لن یفلح قوم و لو امرهم امراه، هر قوم و ملتی که زنی را زمامدار خود کنند روی رستگاری را نخواهند دید. همین امر سبب شد تا لشکر جمل را که در حقیقت، عایشه، بر آنان حکومت می‌کرد، رها سازم. نکته: تاثیر شبهه در تحریف حقایق اگر باطل در چهره اصلی‌اش ظاهر شود، بر کسی مخفی نمی‌ماند و وجدانها بیدار و طبع سلیم انسانها هرگز آن را پذیرا نمی‌شود و تنها کسانی به سراغ آن می‌روند که دلی بیمار و فکری منحرف دارند. اما هنگامی که باطل را در لباس حق پیچند و با آرایش حق آن

را بیارایند، غالباً کار مشکل می‌شود و حق طلبان گرفتار این فریب و نیرنگ شده به آن روی می‌آورند. و این یکی از شاخه‌های شبهه است. شاخه دیگری آن که مقداری از حق با مقداری از باطل آمیخته گردد و چهره زشت و شوم باطل، در این اختلاف پنهان گردد. شاخه دیگر این که باطل را از طریق توجهیات فریبنده در نظرها حق جلوه دهند بی آن که باطل به حق آمیخته شده باشد. از اینجا مصایب و فاجعه‌هایی که می‌تواند دامنگیر فرد یا جامعه به خاطر شبهات شود، به خوبی آشکار می‌گردد. تاریخ بشر پر است از مشکلات و مصایبی که از طریق شبهات و وسوسه‌های شیطانی دامان انسانها را گرفته و شیادان و فریبکاران با ایجاد شبهات خود را بر مردم صالح ساده‌دل تحمیل کردند. جنگهای سه‌گانه معروفی که در بصره و صفین و نهروان رخ داد و گروه زیادی را به کام مرگ فروکشید- که در میان آنها افراد ساده‌دل بسیاری بودند- نمونه‌های روشنی از سوناستفاده شیادان از شبهه، برای پیشرفت مقاصدشان محسوب می‌شود. داستان اشک ریختن بر کشته شدن عثمان و استفاده از پیراهن خونین او برای بسیج مردم، حتی از سوی کسانی که دست خودشان به خون عثمان آلوده بود و سپس تحریک ام المومنین و سوار کردن او بر شتر و کشاندن

حرم پیامبر به میدان جنگ، نمونه زنده این معنا است. برافراشتن قرآنها بر سر نیزه و شعار تسلیم در برابر فرمان آن، هر چه باشد و جلوگیری از خونریزی و برادرکشی، شبهات دیگری بود که جنگ صفین را به نتیجه دردناکی کشاند. عمق فاجعه شبهه آنگاه ظاهر می‌شود که قاتل عمار را به دلیل بودن او در لشکریان امام- حضرت علی علیه‌السلام معرفی کنند و قاتلان شامی را تبرئه کنند! و بدین ترتیب، حدیث معروف نبوی یا عمار! تقتلک الفئه الباغیه، تو را گروه ستمگر خواهد کشت، را که دلیل روشنی بر ستمگری و فساد دستگاه معاویه بود، به نفع آنان تفسیر کنند. در نهروان نیز، یک عده به ظاهر قاریان قرآن و نماز شب خوانهای داغ سجده به پیشانی بسته، با شعار فریبنده لا- حکم الا- الله، حکمیت تنها از آن خداست، چنان بازار شبهه را داغ کردند که گروه عظیمی از بی‌خبران غافل را به کام مرگ فروبردند، مرگی که پایانش دوزخ و جهنم بود! در دنیای فریبکار امروز، وضع از این هم بدتر است، شعارهای بسیار زیبا و جالب، مانند شعار آزادی و برابری انسانها و حکومت مردم بر مردم و احیای حقوق بشر و تمدن و تعالی و پیشرفت، عناوینی هستند که تحت پوشش آنها بدترین جنایات و زشت ترین اعمال و وقیح ترین کار

ها انجام می‌شود. در خطبه ۴۰ و ۵۰ شرح بسیار جالبی در این زمینه آمده که به خواست خدا به زودی به تفسیر آن می‌رسیم و نیز در کلمات قصار در جمله ۱۹۸ اشاره ظریفی به این مساله شده است. فما ینجو من الموت من خافه و لا یعطى البقاء من احبه، آن کس که از مرگ بترسد، (هرگز به خاطر این ترس) از مرگ رهایی نمی‌یابد و آن کس که بقا را دوست دارد بقا به او نمی‌دهند. شرح و تفسیر: ترس از مرگ بیهوده است بسیاری از شارحان نهج البلاغه بر این عقیده‌اند که این فراز پیوند خاصی با فراز قبل ندارد و هر یک از جایی گرفته شده و مرحوم سیدرضی آنها را به عنوان برگزیده‌هایی از یک خطبه یا از دو خطبه در اینجا آورده است. البته می‌توان با تکلف پیوندی در میان این جمله‌ها به وجود آورد. و آن این که کسانی که در چنگال شبهات گرفتار و تسلیم می‌شوند، ممکن است که از ترس مرگ باشد. امام در این جمله‌های اخیر می‌فرماید که ترس از مرگ باعث نجات از مرگ نخواهد شد. به هر حال این بخش از خطبه مرکب از دو جمله است که هر دو ناظر به مساله مرگ و پایان زندگی انسانها است. در جمله نخست می‌فرماید: آن کس که از مرگ بترسد، (هرگز به خاطر این ترس) از مرگ رهایی نمی‌یابد، (فما ینجو من

الموت من خافه). بلکه این ترس و وحشت، خود یکی از اسباب نزدیک شدن مرگ است. مرگ قانونی است که بر پیشانی تمام موجودات زنده نوشته شده است، چرا که حیات جاودان جز برای خدا نیست. تمام ممکنات محدودند و سرانجام پایان می‌گیرند و فانی می‌شوند، آنچه باقی می‌ماند، ذات پاک ازلی و ابدی خدا است که هرگز گرد و غبار فنا بر دامان کبریایش نمی‌نشیند. بنابراین نه ترس و وحشت از مرگ چیزی را عوض می‌کند و نه دست و پا زدن برای بقاء موجب بقاء و حیات جاودانه است. به همین دلیل در جمله دوم، امام می‌افزاید: و آن کس که بقاء را دوست دارد، بقاء به او نمی‌دهند (و لا يعطى البقاء من امله). ممکن است که پایان زندگی دیر و زود داشته باشد، ولی به قول معروف سوخت و سوز ندارد و دنبال آب حیات گشتن و جرعه‌ای از آن سر کشیدن و همیشه زنده ماندن، خیال باطل و فکر محال است. نکته: شک نیست که در این جهان هستی، غیر از ذات پاک پروردگار همه چیز تدریجا کهنه و فرسوده می‌شوند و راه فنا و مرگ را پیش می‌گیرند. خورشید- که بزرگترین ستاره منظومه شمسی است و حجم آن یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بیشتر است- سرانجام خاموش و تاریک می‌شود و می‌میرد، چرا که در هر شبانه ر

وز، مقدار عظیمی از ماده آن تبدیل به انرژی می‌شود و در فضا پخش می‌گردد. کره زمین و تمام سیارات و همه کهکشانها، سرانجام مرگی دارند. اصولا- تولد، خود بهترین دلیل بر مرگ است، چرا که اگر چیزی جاودانه شد، نه تولدی دارد و نه مرگی. بنابراین تصور این که کسی حیات جاودان داشته باشد، تصویری است باطل و برخلاف قانون قطعی آفرینش. آیه شریفه، (کل نفس ذائقه الموت)، هر انسانی چشنده مرگ است، و از آن بالا-تر آیه کل شیء هالک الا وجهه، هر چیزی فانی می‌شود جز ذات پاک خدا- از عموماًتی است که هیچ استثنایی بر نمی‌دارد و تخصیصی بر آن وارد نمی‌شود. بنابراین ترس از مرگ ترسی است بدون دلیل و انتظار حیات جاودان انتظاری است بی‌معنا. آنچه مهم است این است که آماده مرگ باشیم و از حیات خود، به نحو احسن استفاده کنیم، و مرگ را نه به معنای فناى مطلق، بلکه به معنای انتقال از سرای کوچک و محدودی به جهانی بسیار وسیع و مملو از نعمتها بدانیم، که اگر عملمان پاک باشد نه مرگ به ما لطمه‌ای می‌زند و نه انتقال از این دنیا ترس و وحشتی دارد. آری، مهم ایمان و عمل پاک است.

خطبه ۳۹- نکوهش یاران

[صفحه ۴۱۵]

این خطبه را امام هنگامی ایراد کرد که از حمله نعمان بن شبیر (از یاران معاویه) به عین التمر، (یکی از مناطق شمالی عراق) آگاه شد. امام در این خطبه، عذر خویش را (از عدم مقابله سریع با دشمن) بیان و مردم را برای یاری و همکاری بسیج می‌کند. خطبه در یک نگاه: این خطبه همانگونه که در بالا- اشاره شد، هنگامی ایراد شد که نعمان بن شبیر، به عین التمر- که یکی از آبادیهای معروف عراق بود حمله کرد. معاویه قبلا- به او گفته بود که منظور من از اینگونه حمله‌ها ایجاد ترس و وحشت در دل مردم عراق است، نعمان- که از عثمانیان بود- برای این کار داوطلب شد و معاویه دو هزار رزمنده در اختیار او قرار داد و به او سفارش کرد که به شهرها و نقاط پر جمعیت نزدیک نشود و به مراکز حمله کند که گروه اندکی از سپاهیان در آن منطقه باشند و نیز به سرعت ضربه‌ای بزند و باز گردد تا مبادا در چنگال سربازان عراق گرفتار گردد و نتیجه معکوس شود. نعمان حرکت کرد و به نزدیکی عین التمر رسید. مالک بن کعب (از سوی علی علیه السلام) در آنجا بود. همراه مالک هزار رزمنده بودند، ولی به آنها اجازه داده بود که به کوفه برگردند و جز صد نفر با او باقی نمانده بود. مالک که از

آمدن نعمان با خبر شد، نامه‌ای به امام علیه السلام نوشت و از ماجرا خبر داد. هنگامی که نامه به علی علیه السلام رسید، به اصحاب خود فرمود: برخیزید! و به یاری مالک بشتابید، زیرا نعمان با سپاه کوچکی از اهل شام به عین التمر حمله‌ور شد. ولی مردم به

دعوت امام جواب مثبت ندادند. امام به سراغ روسای قبایل فرستاد و به آنان دستور داد که هم خودشان حرکت کنند و هم مردم قبیله خود را بسیج کنند. آنها نیز کار مثبتی انجام ندادند و تنها سیصد نفر یا کمتر جمع شدند. امام از این سستی و ضعف و زبونی و بی‌حرمتی نسبت به دعوت پیشوایشان، سخت برآشفته و خطبه بالا را که مملو از نکوهش و سرزنش این قوم ضعیف و ناتوان است، ایراد فرمود و نشان داد که تمام مشکل مسلمانان و مردم عراق، در ضعف و زبونی این جمعیت است که مایه جسارت دشمنان و نومیدی دوستان شده است. ترجمه: من گرفتار مردمی هستم که هر گاه به آنها فرمان می‌دهم، اطاعت نمی‌کنند و هر زمان که آنان را فرامی‌خوانم اجابت نمی‌کنند. ای بی‌اصلها! برای یاری آیین پروردگارتان منتظر چه هستید؟ آیا دینی ندارید که شما را دور خود جمع کند و یا غیرتی که شما را به خشم آورد؟ من در میان شما به پا می‌خیزم و فریاد می‌کشم و

دردمندانه از شما یاری می‌طلبم، اما نه سخن مرا می‌شنوید و نه از دستورم اطاعت می‌کنید! تا زمانی که عواقب اعمال سوء شما ظاهر شود (و پیشیمان گردید در زمانی که کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد) با این حال نه با شما انتقام خون بی‌گناهی گرفته می‌شود و نه با کمک شما هدف مطلوبی به دست می‌آید. من شما را به یاری برادرانتان - که در چنگال دشمن گرفتار شده‌اند - فراخواندم ولی شما همانند شتری که از درد سینه بنالد، آه و ناله سر دادید و یا همانند حیوان لاغری که پشتش زخم باشد، کندی کردید! سپس گروه اندکی به سوی من آمدند، گروهی مضطرب و وحشت زده و ناتوان، که گویی آنها را به سوی مرگ می‌برند در حالی که آن را با چشم خود نظاره می‌کنند. شرح و تفسیر: چرا دست روی دست گذاردم؟! همانگونه که در بالا اشاره شد این خطبه در زمانی ایراد شد که یکی از غارتگران شام به نام نعمان بن بشیر، از سوی معاویه ماموریت یافت که به بعضی از مناطق عراق حملات ایدایی داشته باشد تا روحیه مردم را تضعیف کند و امام علیه‌السلام مردم را به مقابله با او دعوت کرد، ولی متأسفانه بر اثر ضعف و زبونی و ناتوانی مردم عراق، پاسخ مثبتی به امام ندادند و امام ناچار شد این خطبه را به

دو منظور ایراد فرماید: نخست این که ضایعات و مشکلاتی را که از این رهگذر حاصل می‌شود، از ساحت خویش دور سازد و مسوولیت آن را به گردن مردم عراق که تا این حد، در برابر حرکت‌های کوچک دشمن نیز ابراز ضعف و ذلت می‌کنند، بیفکند. دیگر این که شاید این سخنان کوبنده در روح آن خفتگان بی‌درد اثری بگذارد و بیدار شوند تا این خطرات را ببینند و احساس مسوولیت کنند، لذا حضرت می‌فرماید: من گرفتار مردمی شده‌ام که هر گاه به آنها فرمان می‌دهم، اطاعت نمی‌کنند و هر زمان که آنان را فرامی‌خوانم اجابت نمی‌کنند! منیت بمن لا یطیع اذا امرت و لا یجیب اذا دعوت. بدیهی است که نیرومندترین و با تدبیرترین فرماندهان و مدیران نیز، هنگامی که گرفتار چنین قوم و جمعیتی شود، کاری از او ساخته نیست و هر زیان و شکستی که دامان این گروه را بگیرد، مسوولیت آن متوجه خودشان است. حضرت، سپس می‌افزاید: این بی‌اصلها! برای یاری آیین پروردگارتان منتظر چه هستید؟ لا ابا لکم! ما تنتظرون بنصرکم ربکم؟ همه شرایط مبارزه با دشمن را دارید، هم عده و هم امکانات دارید و هم از نقشه‌های شوم دشمن آگاه شده‌اید و هم از خطراتی که شما را احاطه کرده با خبر هستید، دیگر منتظر چه می‌باشید؟

نشسته‌اید تا مرگ ذلیلانه خود را به دست دشمن تماشا کنید؟ جمله لا ابا لکم!، ای بی‌اصلها! همانگونه که در سابق نیز اشاره شد، یا کنایه از این است که شما گویی پدری بالای سرتان نبود و از تربیت خانوادگی محروم بوده‌اید که این چنین ضعیف و زبون و ناتوان هستید و یا نفرین است، یعنی حضرت نفرین می‌کند که خداوند! پدر را از شما بگیرد. این کنایه از ذلیل و خوار شدن است، زیرا کسی که پدر خود را از دست می‌دهد، نوعاً گرد و غبار ذلت و خواری بر او می‌نشیند. در ادامه این سخن برای تحریک آنها می‌افزاید: آیا دینی ندارید که شما را دور خود جمع کند و یا غیرتی که شما را به خشم آورد؟ اما دین یجمعکم و لا - حمیه تحمشکم؟ در واقع هر یک از این دو می‌توانست دوی درد جانکاه آنها باشد، زیرا داشتن یک دین که حلقه اتصالی است در میان اقوام و گروه‌های به ظاهر مختلف و متفاوت کافی است که همه را دور یک هدف جمع کند و انسجام را - که یک شرط اصلی پیروزی است - فراهم سازد. و هر گاه چنین دینی در میان آنها وجود نداشته باشد و یا ضعیف و فاقد کارایی گردد، حداقل غیرت

اجتماعی و علاقه به حفظ آب و خاک و دفاع از حریم قوم و ملت ایجاب می‌کند که آنها در برابر دشمن متحد شوند و به حرکت درآیند، ولی مردم کوفه و عراق در آن زمان با نهایت تاسف، فاقد هر دو اصل بوده‌اند و نه دین محکمی داشته‌اند و نه غیرت اجتماعی کافی. یک چنین گروهی و جمعیتی که فاقد یک پایگاه محکم اجتماعی است، در حقیقت، بزرگترین مشکل برای پیشوای مدیر و مدبر خواهد بود. و چه زیبا فرموده است امام علیه‌السلام در خطبه‌ای دیگر، آنجا همین گروه ضعیف و زبون پراکنده را مخاطب ساخته و می‌گوید: ارید ان ادای بکم و انتم دائی کناقش الشوکه بالشوکه، عجباً! من می‌خواهم به وسیله شما بیماریم را درمان کنم، اما شما خود بیماری من هستید، همانند کسی که بخواد خار را به وسیله خار از بدن خود خارج کند. و به همین دلیل حضرت در ادامه سخن می‌افزاید: من در میان شما به پا می‌خیزم و فریاد می‌کشم و دردمندانه از شما یاری می‌طلبم، اما نه سخن مرا می‌شنوید و نه از دستورم اطاعت می‌کنید، تا زمانی که عواقب اعمال سوء شما ظاهر شود و (پشیمان گردید در زمانی که کار از کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد). اقوم فیکم مستصرخا و انادیکم متغوئا، فلا- تسمعون لی قولاً و لا- تطیعون لی امراً، حتی تکشف الامور عن عواقب المسائه. آیا چیزی دردناکتر از این پیدا می‌شود که پیشوایی این چنین آگاه و شجاع و

عادل و پر تجربه گرفتار چنین قوم و ملتی شود که پیوسته خون دل بخورد و فریاد بزند، اما گوش شنوایی نباشد! تنها در برابر امیرمومنان علی علیه‌السلام چنین نبوده‌اند، بلکه تاریخ می‌گوید که نسبت به امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام- فرزندان رشید امیرالمومنان- نیز همین گونه رفتار کرده‌اند. بعد از واقعه خونین کربلا که امام حسین علیه‌السلام و تمام یارانش شهید شدند و آنچه نباید اتفاق افتاد، افتاد، مردم کوفه سخت تکان خوردند و بیدار شدند و پشیمان گشتند و به عنوان توابین برای خونخواهی امام حسین علیه‌السلام قیام کردند اما چه سود که کار از کار گذشته بود و آن روز که باید شجاعانه اطراف نماینده امام حسین علیه‌السلام، مسلم، را بگیرند همگی بیعت شکسته، در خانه‌ها پنهان شدند و سرانجام، مسلم یکه و تنها با آنان مبارزه کرد و شهادت پر افتخار را بر تسلیم ذلت بار ترجیح داد. سرانجام در آخرین جمله از این فراز از خطبه حضرت به عنوان یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: بنابراین، نه با شما انتقام خون بی‌گناهی گرفته می‌شود و نه با کمک شما هدف مطلوب، به دست می‌آید. فما یدرک بکم ثار، و لا یبلغ بکم مرام. با ضعیفانی مثل شما نمی‌توان در مقابل دشمن ایستاد!

امام در این فراز که دنباله سرزنشها و ملامتهائی است که به مردم کوفه فرمود و از سستی و ضعف و زبونی و پراکندگی آنان در مقابل حرکت حساب شده ایدایی دشمن سخت آنها را نکوهش کرد، چنین می‌افزاید: من شما را به یاری برادرانتان (اشاره به مالک بن کعب و یاران او است که در سرزمین عین التمر مورد تهاجم غارتگران شام قرار گرفت) دعوت کردم، ولی شما همانند شتری که از درد سینه می‌نالد، آه و ناله سر دادید و همانند حیوان لاغری که پشتش زخم باشد، کندی کردید! (دعوتکم الی نصر اخوانکم فجر جرتم جرجره الجمل الاسر، و تذاقتم تناقل النضو الادبر). اشاره به این که هم در سخن اظهار ناتوانی کردید و هم در عمل کاری کردید که مایه سرشکستگی شما در دنیا و آخرت بود و دشمن زخم خورده را در برابر شما جسور ساخت و ضایعات انسانی و مالی شما را افزون کرد. تشبیه آنها به حیوانات بیمار، ممکن است اشاره به ضعف فکری و ناتوانی در تصمیم‌گیری آنها باشد. زیرا انسان عاقل هرگز به دشمن خود اجازه نمی‌دهد که اینگونه جسورانه به کشورش حمله کند و به هر جا مایل باشد، بدون هیچ‌گونه مانع و رادع قابل ملاحظه‌ای ضربه وارد کند. حضرت در آخرین جمله این خطبه، اشاره به گروه اندکی می‌فرماید

که دعوتش را لیبک گفتند، ولی در عین حال چنان ترس و وحشتی آنها را فرا گرفته بود که در چهره‌هایشان نمایان بود، می‌فرماید: سپس گروه اندکی به سوی من آمدند، گروه مضطرب و وحشت زده و ناتوان که گویی آنها را به سوی مرگ می‌برند در حالی که آن را با چشم خود نظاره می‌کنند، ثم خرج الی منکم جنید متذائب ضعیف (کانما یساقون الی الموت و هم یظرون). متذائب، همانگونه که سیدرضی در پایان این خطبه گفته است- به معنای مضطرب است و از تذائبت الريح، (بادها، به صورت مختلف وزیدند) گرفته شده است و گرگ را در زبان عرب، ذئب می‌نامند برای این که هنگام راه رفتن پیوسته این طرف و آن طرف

می‌رود. بنابراین همین گروه اندک نیز گروهی نبودند که بتوان به مصداق کم من فته قلیله غلبت فته کثیره، بر آنها اعتماد کرد، بلکه گروهی بودند ضعیف و ترسو و مضطرب و پریشان که گویی آنها را به قربانگاه می‌برند و مرگ خود را با چشم خود نظاره می‌کنند، گروهی که عدمشان برتر از وجودشان است و تکیه بر آنها مایه سرافکنندگی و شرمساری است و چقدر دردناک است که پیشوای بزرگ و فرمانده شجاع و با تدبیری مانند علی علیه‌السلام، گرفتار چنین مردمی شود! جمله (کانما یساقون الی الموت و هم یظرون)، ا

قتباس از آیه ششم سوره انفال است که درباره گروهی از مومنان ضعیف و ترسوی دوران پیامبر سخن می‌گوید، آنها کسانی بودند که برای فرار از جهاد پیوسته به بهانه‌جویی و مجادله با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در حق و فرمان خدا در مورد جنگ بدر، می‌پرداختند، ولی حوادث بدر، نشان داد که آنها چقدر گرفتار اشتباه و ترس بی‌دلیل بودند و چه پیروزیهای عظیمی که در این جنگ برای مسلمانان حاصل شد! و عجب این که بعد از جنگ، همینها در مورد غنائم، زبان به اعتراض گشودند! این تعبیر ممکن اشاره به این باشد که حتی اگر این گروه اندک، دارای عزم راسخ و آهنین و پایداری و مقاومت بودند، باز بر دشمنان فراوان خود پیروز می‌شدند، ولی افسوس ... نکته: پیامد سستی در برابر دشمن! با این که اساس تعلیمات اسلام بر صلح و صفا با همه اقوام و ملتها- جز در مواردی که با اسلام و مسلمانان، سر ستیز داشته باشند- گذاشته شده، با این حال در مواردی شدت عمل را واجب می‌شمرد. نمونه آن همان چیزی است که در خطبه بالا- و خطبه‌های دیگر نهج‌البلاغه در مورد سپاه معاویه و غارتگران شام دیده می‌شود. معاویه برای تضعیف روحیه سپاه کوفه و عراق پیوسته برنامه‌ریزی می‌کرد و یکی از

مده‌ترین برنامه‌های او کارهای ایذایی بود. او گروهی را بسیج می‌کرد که غافلگیرانه به یکی از بخشهای تحت حکومت علی علیه‌السلام حمله کنند و ضربه‌ای به هر کس که دم تیغ آنها می‌آید، خواه مرد باشد یا زن یا کودک، بزنند و گروهی را به خاک و خون کشند و اموالی را غارت کنند و سریعاً به پایگاه خود برگردند. این مساله چندین بار در حکومت علی علیه‌السلام روی داد و هر زمان که مولا بر آشفته می‌شد و لشکریان را به تعقیب سریع دشمن و دادن پاسخ قاطع به آنها دعوت می‌کرد، جمعیت با کمال خونسردی و سستی با اینگونه مسائل روبرو می‌شدند و هر قدر که مولا فریاد می‌کشید و آنها را به واکنش سریع دعوت می‌کرد، آن افراد ضعیف و زبون به حرکت در نمی‌آمدند. گویا حملات دشمن متوجه آنها نیست، بلکه متوجه دیگران است! همین امر سبب شد که غارتگران شام روز به روز جسورتر شوند و سرانجام بعد از شهادت علی علیه‌السلام، عراق به آسانی در مقابل معاویه تسلیم گردد و امام حسن علیه‌السلام با آن موقعیت و مقام، نتواند جلوی آن مرد ظالم را بگیرد، چرا که نیروی کارآمد و شجاعی که بتواند دشمن را بر سر جا بنشانند در اختیار نداشت. در دنیای امروز نیز مطلب همین گونه است، یعنی اگر نخستین ح

رکات ایذایی دشمن در نطفه خفه نشود و به انتظار این بنشینیم که حرکت همه جانبه‌ای از سوی آنها شروع شود، هنگامی بیدار می‌شویم که کار از کار گذشته است. نه تنها با نهایت هوشیاری می‌باید مراقب کوچکترین حرکت چه در بعد نظامی یا سیاسی و چه در بعد تبلیغاتی و اقتصادی بود و هر حرکتی را فوراً دفع کرد، بلکه باید در اینگونه امور، ابتکار عمل را به دست گرفت تا مجال تهاجم را از دشمن بگیریم و او را در موضع دفاعی قرار دهیم. معمولاً افراد سست اراده هنگامی که نشانه‌هایی از اینگونه حرکات از سوی دشمن ظاهر می‌شود به خاطر راحت طلبی، آن را توجیه- و به اصطلاح حمل بر صحت- می‌کنند، در حالی که در اینگونه موارد اصل بر سوئظن است، چرا که طرف مقابل، دشمن خونخوار است و نه یک انسان آزاده‌ای که عملش را می‌توان حمل بر صحت کرد. با یادآوری جمله‌ای بسیار آموزنده و پرمعنا، از خطبه جهاد- که شرح آن گذشت- این سخن را پایان می‌دهیم. امام امیرمومنان در این جمله می‌فراید: الا و انی قد دعوتکم الی قتال هولاء القوم لیلا و نهارا و سرا و اعلانا و قلت لکم: اغزوه قبل ان یغزوکم: فوالله ما غزی قوم قط، فی عقر دارهم الاذلوا، آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار، شما

را به مبارزه با این جمعیت دعوت کردم و گفتم: پیش از آن که با شما بجنگند با آنان نبرد کنید! به خدا سوگند هر قومی که در

درون خانه‌اش مورد تهاجم دشمن قرار گیرد به یقین دلیل خواهد شد. سؤال: ممکن است باز این سؤال برای گروهی مطرح شود که چرا امیرمؤمنان علی علیه‌السلام، با گروهی از لشکریانش این چنین تند و خشن برخورد کرده و آنها را تا این حد تحقیر می‌کند؟ آیا بهتر نبود از در ملاطفت درآید و با محبت بیشتری با آنان سخن بگوید؟ پاسخ این سخن را کرارا ذیل خطبه‌های گذشته بیان کرده‌ایم، و گفتیم که این آخرین دوا و در واقع همانند یک نوع جراحی بود، که هیچ گریزی از آن وجود نداشت.

خطبه ۴۰- در پاسخ شعار خوارج

[صفحه ۴۲۹]

خطبه در یک نگاه: این خطبه را امام علیه‌السلام بعد از جنگ صفین ایراد فرمود، در آن زمانی که خوارج بر امام خرده گرفتند که چرا در برابر مساله حکمیت تسلیم شد، و دو نفر به عنوان نمایندگان از سوی اصحاب امام و طرفداران معاویه برای این امر برگزیده شدند، تا درباره سرنوشت جنگ صفین و خلافت مسلمین داوری کنند، در حالی که بر طبق آیات قرآن مجید ان‌الحکم الا‌للّه، (حکمیت مخصوص خداست) و شعار لا- حکم الا-للّه، را از آن اقتباس کرده، پیوسته بر آن تکیه می‌کردند، در حالی که گرفتار مغالطه آشکاری بودند که به خاطر لجاجت نمی‌توانستند زشتی آن را درک کنند. هنگامی که امام علیه‌السلام این شعار را شنید، این سخن را ایراد فرمود و در آن به چهار نکته اشاره فرموده است: نخست از این شعار مغالطه‌آمیز آنان پرده برمی‌دارد، و مفهوم لا حکم الا‌للّه، را که سخن حقی است و آنها از آن بهره‌برداری باطل می‌کنند، بیان می‌دارد. دوم این که در ادامه این سخن نیاز مردم را به یک حاکم انسانی روشن می‌سازد، و به تعبیر دیگر ضرورت حکومت را تبیین می‌کند. و در قسمت سوم وظایف یک حاکم عادل الهی را شرح می‌دهد و به هفت وظیفه مهم اشاره می‌کند. و در آخرین بخش این خطبه

نتیجه وجود یک حاکم عادل الهی در دو جمله کوتاه و پر معنی بیان می‌فرماید. مرحوم سیدرضی در پایان این خطبه همین مضمون را طبق روایت دیگری در عبارت کوتاهتری نقل می‌کند. ترجمه: حضرت فرمود: (لا- حکم الا-للّه) سخن حقی است که آن را تحریف کرده‌اند، و معنی باطل از آن اراده شده است. آری حکم مخصوص خدا است، ولی این گروه می‌گویند حکومت فرماندهی مخصوص خدا است، حال آن که به یقین مردم نیازمند امیر و حاکمی هستند خواه نیکوکار باشد یا بدکار (اگر دسترسی به حاکم نیکوکاری نداشته باشند وجود امیر فاجر از نبودن حکومت بهتر است) امیری که در حکومتش مومن به کار خویش پردازد، و کافر از مواهب مادی بهره‌مند شود، و به این ترتیب خداوند به مردم فرصت می‌دهد که زندگی خود را تا پایان ادامه دهند. به وسیله او اموال بیت‌المال جمع‌آوری می‌گردد، و به کمک او با دشمنان مبارزه می‌شود، جاده‌ها امن و امان خواهد شد. و حق ضعیفان به کمک او از زورمندان گرفته می‌شود، و به این ترتیب نیکوکاران در رفاه قرار گرفته و از دست بدکاران در امان می‌باشند. و در روایت دیگری آمده است که هنگامی که امام علیه‌السلام شعار لا حکم الا‌للّه را شنید فرمود: آری من در انتظار حکم الهی د

رباره شما هستم. سپس فرمود: اما در حکومت حاکم نیکوکار شخص پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می‌کند در حکومت حاکم بدکار شخص شقی و ناپاک از آن بهره‌مند می‌شود تا اجلس سرآید و مرگش فرارسد! شرح و تفسیر: امام در نخستین بخش از این خطبه اشاره به شعار لا حکم الا‌للّه، کرده می‌فرماید: این سخن حقی است که معنی باطلی از آن اراده شده است، (یا به تعبیر دیگر: سخن حقی است آنها آن را از مفهوم اصلیش تحریف کرده‌اند، و در راه ضلالت گام نهاده‌اند) (کلمه حق یراد بها باطل). سپس در توضیح این سخن جمله کوتاه و پرمعنایی بیان می‌کند، و می‌فرماید: آری حکم مخصوص خدا است ولی این گروه می‌گویند: امارت و حکمرانی و ریاست بر مردم مخصوص خدا است. (نعم انه لا- حکم الا-للّه و لکن هولاء یقولون: لا- امره الا-للّه). خطای بزرگ خوارج در این بود که آنها شعار ان‌الحکم الا‌للّه، را که برخاسته از قرآن بود چنین تفسیر می‌کردند که هرگونه حکمیت و

داوری و حاکمیت، یعنی حکمرانی در میان مردم مخصوص خداست، و به همین دلیل با مساله حکمیت مخالفت کردند و آن را نوعی شرک شمردند، چرا که برای غیر خدا حق حکومت و داوری قرار داده شده است! بدیهی است اگر حکمیت و داوری مخصوص خدا باشد، باید

حکمران میان مردم نیز خدا باشد، بنابراین اصل حکومت باید از بین برود و به تعبیر امروز آنارشیسم و بی‌حکومتی جای آن را بگیرد و محاکم و دادگاهها نیز از میان برداشته شود، چرا که در همه آنها انسانها به داوری می‌پردازند. آنها می‌خواستند به پندار خود توحید حاکمیت الله را زنده کنند و از شرک نجات یابند، ولی بر اثر نادانی و تعصب و جهل در پرتگاه هرج و مرج و نفی داوری و حکمرانی بر جوامع انسانی سقوط کردند و گرفتار توهمات کودکانه‌ای شدند که برای حفظ توحید باید هرگونه داوری و حکمرانی را نفی کنند، ولی هنگامی که دیدند برای گروه خودشان سرپرست و امیری لازم است، به باطل بودن این توهم پی بردند، هر چند لجاجت که از لوازم جهل و نادانی است به آنها اجازه بازگشت نداد! اما خوشبختانه گروه عظیمی از آنان با سخنان بیدارگر امام علیه‌السلام در میدان جنگ نهروان بیدار شدند و توبه کردند و به سستی افکارشان پی بردند. به هر حال امام علیه‌السلام در این خطبه بر این نکته تاکید می‌کند که بدون شک حاکم و قانونگذار و تشریح کننده اصلی احکام، خداست، حتی اجازه داوری و حاکمیت بر مردم نیز باید از سوی او صادر شود، ولی این بدان معنی نیست که خداوند خودش در دادگاه

حاضر می‌شود و در میان مردم داوری می‌کند، یا رشته حکومت بر مردم را خود در دست می‌گیرد و فی‌المثل به جای رئیس جمهور و امیر و استاندار عمل می‌کند و یا فرشتگان خود را از آسمانها برای این کار مبعوث می‌دارد! این سخن واهی و نابخردانه‌ای است که هر کس اندک شعوری داشته باشد، آن را بر زبان جاری نمی‌کند، ولی متأسفانه خوارج لجوج و نادان، طرفدار این سخن بودند و لذا با علی علیه‌السلام مخالفت کردند و گفتند: چرا مساله حکمیت را پذیرفته‌ای؟! بعضی از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند: خوارج مدعی بودند که حکمیت اجازه الهی می‌خواهد، و باید در قرآن به این معنی تصریح شده باشد، در حالی که قرآن چنین اجازه‌ای را به کسی نداده است، و شاید به همین دلیل بعضی از بزرگان اسلام، برای نفی سخن خوارج به آیه شریفه مربوط به حکمیت در اختلافات خانوادگی استناد جسته‌اند، آنجا که می‌فرماید: (و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلهما ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خیرا)، و هرگاه از جدایی و شکاف میان آن دو (دو همسر) بیم داشته باشید یک داور از خانواده شوهر و یک داور از خانواده زن انتخاب کنید اگر آن دو داور تصمیم به اصلاح

داشته باشند، خداوند به توافق آنها کمک می‌کند، زیرا خداوند دانا و آگاه است. هنگامی که چنین موضوع کوچکی که پیامدهای محدودی دارد باید از طریق داوری حل شود، چگونه کارهای مهمی که اگر اختلافاتش باقی بماند هرج و مرج در صحنه اجتماع پدید می‌آید و همه چیز به هم می‌ریزد، با حکمیت حل نشود؟! و نیز به همین دلیل جمعی معتقدند که امیرمومنان علی علیه‌السلام با اصل مساله حکمیت در مقطع خاصی مخالف نبود، بلکه با شخص حکمها مخالف بود و آنها را شدیداً نفی می‌کرد. به هر حال امام علیه‌السلام در ادامه این سخن به ضرورت تشکیل حکومت می‌پردازد، زیرا همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد خوارج نه تنها با مساله حکمیت در صفین مخالفت کردند، بلکه لزوم حکومت را نیز زیر سؤال بردند و گفتند: هیچ نیازی به امام و حکمران نیست! ولی هنگامی که مجبور شدند برای تشکیلات خود عبدالله بن وهب راسبی را به سرپرستی انتخاب کنند عملاً- از این ادعای واهی برگشتند. آنگاه امام علیه‌السلام برای اثبات این سخن چندین دلیل روشن در عباراتی کوتاه و پرمعنی بیان می‌کند، می‌فرماید: به یقین مردم نیازمند امیری هستند، خواه نیکوکار باشد یا بدکار (اگر توفیق پیروی از حاکم نیکوکاری نصیبشان نشود و ج

ود امیر فاجر از نبودن حکومت بهتر است) (و انه لابد للناس من امیر بر او فاجر). سپس به هفت فائده از فوائد و برکات و آثار حکومت اشاره می‌کند که بعضی جنبه معنوی دارد و بعضی جنبه مادی: نخست این که در سایه حکومت او مومن به کار خویش ادامه می‌دهد (و راه خود را به مقام قرب الی الله می‌پیماید) (یعمل فی امرته المومن). دوم این که: کافر نیز در حکومت او (از

مواهب مادی) بهره‌مند می‌شود، (و به زندگی مادی دنیوی خود ادامه می‌دهد) (و یستمع فیها الکافر). سوم این که: خداوند به مردم فرصت می‌دهد که در دوران حکومت او زندگی طبیعی خود را تا پایان (در سلامت نسبی) طی کنند. (و یبلغ الله فیها الاجل). چهارم این که: به وسیله او اموال بیت‌المال جمع‌آوری می‌گردد. (و هزینه‌های دفعی و عمرانی و انتظامی فراهم می‌شود) (و یجمع به الفیء). پنجم این که: به کمک او با دشمنان مبارزه می‌شود. (و یقاتل به العدو). ششم این که: به وسیله او جاده‌ها امن و امان می‌گردد. (و تأمل به السبل). و هفتم این که: حق ضعیفان به کمک او از زورمندان گرفته می‌شود. (و یوخذ به للضعیف من القوی). و در سایه انجام یافتن این وظائف هفتگانه از سوی حکومت این نتیجه نهایی حاصل می‌گردد که

نیکوکاران در رفاه خواهند بود و از دست بدکاران در امان می‌باشند. (حتی یستریح بر و یستراح من فاجر). تاریخ سیاسی جهان، نشان می‌دهد که در گذشته و حتی در زمان حال اقلیتی بودند که طرفدار نفی حکومت و حاکمیتها بودند- و به ادله سست و واهی آنها در بحث آینده اشاره خواهیم کرد- خوارج نیز از چنین تفکر خام و ناپخته‌ای طرفداری می‌کردند، پاسخ آنها را تاریخ داده است، زیرا با چشم خود دیده‌ایم و یا شنیده‌ایم که به هنگام متلاشی شدن شیرازه یک حکومت و قرار گرفتن مردم برای چند روز یا چند ساعت در شرائط بی‌حکومتی، اراذل و اوباش که در هر جامعه‌ای وجود دارند به اموال و نوامیس مردم حمله‌ور شده، مغازه‌ها و مراکز تجاری را به سرعت غارت می‌کنند، نوامیس مورد تجاوز قرار می‌گیرند و خونهای بی‌گناهان ریخته می‌شود، جاده‌ها ناامن می‌گردد و تمام فعالیتهای مثبت اجتماعی متوقف می‌شود، دشمنان از هر سو به آن کشور حمله می‌کنند، بیت‌المال به غارت می‌رود، نه مومن در امان می‌ماند و نه کافر، نه تنها حقی به حقدار نمی‌رسد، که تمام حقوق پایمال می‌گردد، نه آرامشی وجود دارد و نه استراحتی. بی‌شک اولین و مهمترین شرط برای زندگی صحیح امنیت و نظم است، سپس وجود افراد نی

رومندی است که در برابر دشمنان خارجی و زیاده‌خواهان داخلی سدی ایجاد کنند که آن هم بدون تشکیل حکومت و بیت‌المال و جمع‌آوری بخشی از اموال عمومی در آن امکان‌پذیر نیست. حضرت در سخنان پرمعنی بالا- به تمام این نکات دقیقاً اشاره کرده است، و منطق سست طرفداران بی‌حکومتی را به طور کامل ابطال می‌کند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که انجام وظائف هفتگانه بالا که از سوی امیر بر و نیکوکار و عادل مسلم است، آیا امیر فاجر و ظالم نیز می‌تواند این وظائف را انجام دهد؟ در حالی که در کلام امام علیه‌السلام این وظائف برای هر دو بیان شده است، به گونه‌ای که نشان می‌دهد که هر دو توان انجام آن را دارند. در پاسخ این سؤال به این نکته باید توجه کرد: امیر عادل و نیکوکار به یقین این وظائف را انجام می‌دهد، و اما فاجر به طور کامل نه، و به گونه نسبی آری، چرا که او برای ادامه حکومت خود چاره‌ای ندارد جز این که نظم را رعایت کند، در برابر دشمنان خارجی بایستد، جاده‌ها را امن و امان سازد و به طور نسبی جلو ظلم ظالمان را بگیرد، هر چند خود او یکی از ظالمان است. زیرا در غیر این صورت مردم فوراً بر ضد او می‌شورند و دشمنان بر او مسلط می‌شوند و حکومتش به سرعت ب

ه باد می‌رود، به همین دلیل غالب حکومت‌های ظالم نیز تلاش می‌کنند امور هفتگانه بالا را تا حدی رعایت کنند! از آنچه در بالا گفته شد این نتیجه به خوبی گرفته می‌شود که هر حکومتی که در انجام امور فوق سستی به خرج دهد در حقیقت فلسفه وجودی خود را از دست داده است! سؤال دیگر این که چرا امام علیه‌السلام در میان مومن و کافر در عبارت بالا تفاوت گذارده، در مورد مومن می‌فرماید: یعمل و در مورد کافر می‌فرماید: یستمع؟ پاسخ این سؤال این است که هدف مومن در زندگی دنیا بهره‌گیری از مواهب زندگی و تمتع نیست، بلکه هدف اصلی او جلب رضای خدا و خشنودی پروردگار است، و اگر از مواهب حیات نیز بهره‌گیری کند مطلوب ثانوی و تبعی او است نه اصلی، در حالی که کافر و بی‌ایمان نه تنها در پی جلب رضای خدا نیست، بلکه تنها می‌خواهد از مواهب مادی جهان بهره‌گیری کند، هر چند از طریق حرام و نامشروع باشد، لذا امام علیه‌السلام می‌فرماید: با تشکیل حکومت هر یک از این دو به هدف خویش می‌رسند، در صورتی که اگر حکومت نباشد، همه چیز به هم می‌ریزد نه مومن عمل الهی می‌تواند انجام دهد، و نه کافر زندگی آرامی خواهد داشت. مرحوم سیدرضی در پایان این خطبه قسمتهایی از آن را به ر

وایتی دیگر نقل می‌کند که تفاوت مختصری با آنچه گذشت دارد. می‌گوید: در روایت دیگری آمده است که امام علیه‌السلام هنگامی که تحکیم آنها را شنید (اشاره به شعار لا حکم الا لله است) فرمود: آری من در انتظار حکم الهی درباره شما هستم. (حکم الله انتظار فیکم). این جمله ممکن است اشاره به این باشد که امام علیه‌السلام از سخن خود آنها اقتباس کرد و فرمود: این که می‌گویید حکم از آن خدا است، من انتظار این حکم الهی را درباره شما می‌کشم که او شما را به خاطر لجاجت و ایجاد شکاف در صفوف مسلمین به مجازات دردناک گرفتار کند! یا اشاره به این باشد که من انتظار این را می‌کشم که به شما اتمام حجت شود و آنها که بر لجاجت و گمراهی خویش بمانند حکم خدا را درباره آنها اجرا کنم! مرحوم سیدرضی سپس می‌افزاید: (طبق این روایت) امام علیه‌السلام فرمود: اما در حکومت حاکم نیکوکار شخص پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می‌کند، و در حکومت حاکم بدکار، شخص شقی و ناپاک از آن بهره‌مند می‌شود تا مدت‌ش سرآید و مرگش فرارسد. (اما الامر البره فیعمل فیها التقی، و اما الامر الفاجر فیتمتع فیها الشقی، الی ان تنقطع مدته و تدرکه منيته). ولی با توجه به این که مفهوم سخن بالا این

است که در حکومت پاکان، فاجران از تمتع مباح نیز محرومند و در حکومت فاجران مومنان هیچ‌گونه آرامش و آسایشی ندارند (و این بر خلاف هدفی است که خطبه برای آن بیان شده که حکومت به هر طریق و به هر صورت لازم است)، به نظر می‌رسد که روایت اول صحیح‌تر و دقیق‌تر است. در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، مطلبی آمده است که کمک بسیار موثری به روشن شدن نخستین جمله روایت بالا- (حکم الله انتظار فیکم)، می‌کند و آن این که: هنگامی که علی علیه‌السلام از صفین بازگشت و به کوفه آمد، خوارج در صحرای حروراء (در نزدیکی کوفه) اجتماع کردند و یکی بعد از دیگری نزد امام علیه‌السلام آمدند (و سخن نامناسبی گفتند و برگشتند) در این هنگام یکی از آنان خدمت امام علیه‌السلام در مسجد رسید، و در حالی که مردم اطراف آن حضرت را گرفته بودند فریاد زد (لا حکم الا لله و لو کره المشرکون)! (و با این تعبیر اصحاب حضرت را به شرک متهم ساخت)! مردم رو به سوی او کردند، فریاد زد: (لا حکم الا لله و لو کره المتلفتون) (در اینجا کسانی را که به او نگاه می‌کردند متهم به شرک کرد). امام علیه‌السلام سر بلند کرد و به او نگاه فرمود: او (که مرد بسیار وقیح و بی‌شرمی بود) فریاد زد: (لا حکم

م الا لله و لو کره ابو حسن)! (و در اینجا امام علیه‌السلام را متهم به مخالفت با حکم الله کرد!) امام علیه‌السلام فرمود: ابوالحسن (علی بن ابی‌طالب) از حکم خدا ناخشنود نیست من مخصوصا منتظر حکم خدا درباره شما هستم (مجازات از سوی خدا و یا مجازاتی به وسیله مومنان). در اینجا مردم گفتند: ای امیرمومنان چرا تصمیم به نابودی این گروه (جسور و بی‌منطق) نمی‌گیری؟ امام علیه‌السلام فرمود: اینها هرگز نابود نمی‌شوند، آنها در صلب پدران و رحم مادران تا روز قیامت خواهند بود (اگر گروهی از بین بروند گروه دیگری با همین طرز فکر قشری و تعصب‌آمیز و دور از منطق جانشین آنها می‌شوند)! چه سخنان حکیمانه‌ای؟! نکته‌ها: ۱- بلای تحریف! تنها خوارج نبودند که برای رسیدن به مقاصد شوم خود از تحریف حقایق و تفسیر به رای آیات الهی بهره می‌گرفتند، بلکه اگر یک نگاه اجمالی به تاریخ بشریت از آغاز تاکنون بیندازیم خواهیم دید تحریف حقایق همیشه به صورت ابزاری در دست ظالمان و آلودگان و گمراهان بوده است. گروهی آیات الهی یا سخنان انبیاء و بزرگان را که همه در مقابل آن خاضع بوده‌اند گرفته و به میل خود تفسیر و تحریف می‌کردند، و دو هدف در این کار تعقیب می‌شد: گاه

فریب مردم ناآگاه و ساده‌دل و گاه فریب وجدان خودشان! اگر به سخنان نمرود در برابر ابراهیم و گفتار فرعون در مقابل موسی که در آیات سوره بقره و طه و سوره‌هایی دیگر از قرآن مجید آمده دقیقا بنگریم، می‌بینیم آنها از این روش حداکثر بهره‌برداری را می‌کردند، سخن حقی می‌گفتند، و اراده باطل از آن می‌نمودند تا زبردستان خود را اغفال کنند و مردم را فریب دهند. در دنیای امروز این معنی به صورت بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر دنبال می‌شود، واژه‌هایی مانند آزادی و کرامت انسان، حقوق بشر، فرهنگ و تمدن انسانی، مبارزه با تروریسم، و مانند اینها کلمات حقی است که غالبا بر زبان زمامداران ظالم و ستمگر عصر ما جاری می‌شود، ولی از آن اراده باطل می‌کنند، و هر کدام مهارت بیشتری در تحریف حقایق و توجیهات شیطنت‌آمیز داشته باشند در نیل به مقاصد

نامشروعشان موفق ترند و اینجاست که وظیفه علمای الهی و دانشمندان با ایمان قوم و ملت سنگین می‌شود، آنها باید به مردم آگاهی لازم را بدهند و سطح فرهنگ عمومی را بالا برند تا حاکمان ظالم و گروههای تبهکار نتوانند کلمات حق را بگویند و از آن اراده باطل کنند و پایه‌های حکومتهای خودکامه را از این طریق محکم سازند! ۲- ضرورت

شکلی حکومت از مسائلی که گاه در محیطهای علمی مورد گفتگوست، در حالی که در عمل هرگز محل شک و تردید نبوده و نیست، مساله لزوم حکومت است. در تمام طول تاریخ، انسانها در هر زمان و مکان دارای حکومتی بوده‌اند، خواه به صورت حکومت رئیس قبیله باشد، یا بزرگ فامیل، یا امیر بلد، یا سلاطین و شاهان و شکل امروزی که حکومتها ظاهرا ظاهری مردمی پیدا کرده است. دلیل آن نیز روشن است، چرا که یک جامعه کوچک یا بزرگ نیاز به امنیت، حفظ حقوق و جلوگیری از تصادمها و تعارضها دارد، و تا مدیر و حاکمی بر آن نظارت نکند این امور حاصل نمی‌شود. امروز این مساله وضوح بیشتری پیدا کرده است، چرا که در صحنه اجتماع فعالیتهایی صورت می‌گیرد، اعم از فرهنگی و اقتصادی و سیاسی، که اگر نظارت کلی حکومتها بر آن نباشد، همه چیز به هم می‌ریزد، نه فرهنگی باقی می‌ماند و نه اقتصادی و نه امنیتی! برنامه کلان این امور باید از سوی حکومتها ریخته شود، هر چند اجرای آنها به دست توده‌های مردم باشد. ولی در گذشته و همچنین در عصر ما کسانی بوده‌اند که بی‌حکومتی و به اصطلاح فوضی و آنارشسیسم را توصیه می‌کردند و می‌گفتند که امور مردم باید بدون رئیس و حاکم اراده شود، چه نیازی به وجود حک

ومت است؟ یا به گفته مارکسیستها دولتها برای حفظ منافع طبقاتی به وجود آمده‌اند! و حافظان منافع سرمایه‌داران هستند، هنگامی که نظام طبقاتی از بین برود، فلسفه وجود حکومتها از بین خواهد رفت و دیگری نیازی به دولت نیست! آنها معتقدند که کمون نخستین نیز در چنین حالتی بوده است! ولی نه مارکسیستها و نه غیر آنها هرگز نتوانسته‌اند الگوی برای این کار در عمل ارائه دهند. آنها فراموش کرده‌اند که کار دولت و حکومت- به فرض که سخنان آنها را بپذیریم- تنها حفظ منافع طبقاتی نیست، بلکه یک سلسله برنامه‌ریزی کلان اجتماعی لازم است که مربوط به همه می‌شود، مثلا- آموزش و پرورش برای تمام قشرها لازم است، آیا بدون برنامه‌ریزی کلان و مدیریت فردی به نام آموزش و پرورش یا هر نام دیگر این کار امکان‌پذیر است؟ مسائل اقتصادی در جامعه، در بعد کشاورزی و دامداری و صنعتی هر کدام برنامه‌ریزی می‌خواهد و بدون مدیری به نام وزیر یا غیر آن امکان‌پذیر نیست، مسائل بهداشت و درمان برای عموم مردم آن هم نیاز به برنامه‌ریزی گسترده دارد که مدیری باید بر آن نظارت کند، در هر جامعه‌ای نزاع و تصادم خواه ناخواه وجود دارد، هر چند اصل مالکیت هم در آن ملغی شده باشد، زیرا مزاحمت

اتنها مربوط به مسائل مالی نیست، طبعا باید قاضی و محکمه و دادگاهی با برنامه‌ریزی به نزاعها خاتمه دهد و آن هم نیاز به مدیری کارداران دارد. مجموعه اینها دولت و حکومت را تشکیل می‌دهد، و کسی که بر این مجموعه نظارت می‌کند، رئیس الوزراء، رئیس جمهور، نخست وزیر، صدر اعظم یا مانند آن نامیده می‌شود. به همین دلیل تمام اقوام جهان، با تنوع و اختلاف زیادی که در اعتقادات و طرز فکرها و سلیقه‌ها دارند، طرفدار نوعی حکومتند، و آنچه فرمانداران فوضی و آنارشسیسم می‌گویند تنها در حوزه سخن و گفتگو است، و در عمل اثری از آن دیده نشده و نخواهد شد! این همان چیزی است که مولا امیرمومنان علی علیه‌السلام در این خطبه کوتاه و پر معنی به آن اشاره فرموده است و وظایف کلی حکومتها را در هفت جمله تعیین کرده است. در جایی دیگر نیز می‌فرماید: سلطان ظلوم خیر من فتنه تدوم، وجود حاکم ظالم بیدادگر، از فتنه و ناامنی مستمر بهتر است، زیرا همانگونه که اشاره شد ظالمترین حکومتها نیز برای حفظ موقعیت خود مجبورند امنیت و عدالت نسبی را رعایت کنند. اگر خودش به مردم ظلم می‌کند، لاقلا اجازه ندهد دیگران بر یکدیگر ظلم کنند. هیچ حکومتی خواه عادل، یا ظالم با هرج و مرج بر سر

کار باقی نمی‌ماند و به زودی سقوط می‌کند، روی همین جهت همه حکومتها اصرار دارند که جلو هرج و مرج را بگیرند و برنامه‌ریزیهایی برای عمران و آبادی و امنیت و دفع دشمنان آن قوم و ملت، هر چند ناقص، داشته باشند، و حدیث معروف الملک

ببقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم، حکومت با کفر باقی می‌ماند اما با ظلم باقی نمی‌ماند، نیز ممکن است اشاره به همین معنی باشد، یا لا اقل یکی از تفسیرهای آن این است. اشتباه ابن ابی‌الحدید ابن ابی‌الحدید در آغاز سخنش در شرح این خطبه می‌گوید: این سخن نص صریح آن حضرت درباره وجوب نصب امام است، در حالی که این مساله در میان مردم مورد اختلاف واقع شده، گروهی از متکلمان (علمای عقاید) می‌گویند امامت و حکومت واجب است. تنها از ابوبکر اصم از قدمای معتزله نقل شده است که اگر امت انصاف را رعایت کند، و ظلم به یکدیگر نکند نیازی به حکومت و امامت نیست! ابن ابی‌الحدید سپس می‌افزاید: گفتار ابوبکر اصم در واقع مخالف سایرین نیست، زیرا چنین فرضی که مردم رعایت عدالت را بدون حکومت بکنند وجود خارجی ندارد. نام برده در ادامه این سخن می‌افزاید: ظاهراً گفتار امام علیه‌السلام در این خطبه شبیه چیزی است که علمای معتزله می‌گویند که امامت به معنی ریاست بر مکلفین از نظر مصالح دنیوی به حکم عقل واجب است، و اموری که امام در این خطبه به آن اشاره کرده، همه از مصالح دنیوی است، سپس به خود ایراد می‌کند که شما می‌گویید: همه علمای اسلام معتقد به وجوب نصب امام هستند (با این تفاوت که گروهی آن را بر خداوند لازم می‌شمرند و گروهی بر امت) پس چگونه امیر مومنان علی علیه‌السلام در این خطبه از خوارج نقل می‌کند که آنان نصب امیر را لازم نمی‌دانستند؟ سپس پاسخ می‌گوید که خوارج در آغاز کار چنین سخنانی را می‌گفتند و معتقد بودند که نیاز به وجود امام نیست، ولی بعد از این عقیده بازگشتند و عبدالله بن وهب راسبی را به عنوان امیر بر خود برگزیدند. اشتباه ابن ابی‌الحدید از اینجا سرچشمه می‌گیرد که امور هفتگانه‌ای را که مولی علی علیه‌السلام به عنوان هدف برای نصب امیر ذکر کرده، منحصر به مصالح مادی دانسته، در حالی که جمله یعمل فی امرته المومن، ناظر به مسائل معنوی است، چرا که عمل مومن عمدتاً ناظر کارهای الهی است. به هر حال: به فرض که تمام این امور جنبه مادی داشته باشد، سخن مولی ناظر به عنوان امارت و حکومت بر مردم است که یکی از ابعاد وجودی امام معصوم را تشکیل می‌دهد، زیرا به عقی

ده علما و متکلمان پیرو مکتب اهل بیت علیه‌السلام، امام کسی است که هم حاکم بر امور دین و هم دنیا، و هادی به سوی راه خداست، و هم مفسر قرآن و مبین احکام، و گفتار و اعمال او سند قطعی الهی محسوب می‌شود، و به همین دلیل باید معصوم باشد، و پر واضح است که معصوم را جز خدا نمی‌شناسد، و از این رو معتقدند که نصب امام باید از سوی خداوند صورت گیرد. جمعی از شارحان نهج البلاغه گفتار ابن ابی‌الحدید را چنین پاسخ گفته‌اند که این خطبه ناظر به مساله نصب امیر است و ارتباطی با نصب امام از سوی خدا ندارد، و لذا می‌فرماید: لابد للناس من امیر بر او فاجر، و می‌دانیم که امیر فاجر، امام نمی‌تواند باشد. ولی پاسخ روشتر همان است که در بالا ذکر کردیم که امارت بخشی از مسوولیت‌های امام است، (دقت کنید). شاهد این سخن آن است که متکلمان ما در کتب عقاید به هنگام ذکر ادله وجوب نصب امام علیه‌السلام مصالح دنیوی و آنچه را در این خطبه آمده، نیز ذکر کرده‌اند. به تعبیر دیگر: شیعه معتقد به امارت جدای از امامت نیست، و تن دادن به امارت فاجر به هنگام عدم دسترسی به امام معصوم از باب ناچاری است، نه به عنوان هدف ایده‌آل و نهایی.

خطبه ۴۱- وفاداری و نهی از منکر

[صفحه ۴۴۵]

خطبه در یک نگاه: در واقع امام در این خطبه به سه نکته مهم اشاره می‌کند: نخست از اهمیت وفا و صدق و راستی سخن می‌گوید، و پیمان‌شکنان را سخت مورد ملامت قرار می‌دهد. دیگر این که بر خلاف آنچه پیمان‌شکنان نادان می‌پندارند، حيله گری و نیرنگ و خیانت و تزویر دلیل بر هوش و خردمندی نیست. خردمند و هوشمند و زیرک کسی است که در همه جا پایبند به عهد و صداقت و طرفدار پیمانهای خویش باشد. و در نکته سوم به اهمیت بهره‌گیری از فرصتها در مسیر اجرای اوامر الهی و وفای به عهد و پیمان را اشاره می‌فرماید. ترجمه: ای مردم! وفا همزاد راستگویی است (و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند) و من سپری محکمتر و

نگهدارنده‌تر از آن سراغ ندارم. آن کس که از چگونگی رستاخیز آگاه است هرگز پیمان شکنی نمی‌کند. ما در زمانی زندگی می‌کنیم که غالب اهلش خیانت و پیمان شکنی را کیاست و عقل می‌شمارند، و جاهلان بی‌خبر اینگونه افراد را مدیر و مدبر می‌شمارند! آنها را چه می‌شود؟ خداوند آنان را بکشد! گاه شخصی که آگاهی و تجربه کافی دارد و طریق مکر و حيله را خوب می‌داند فرمان الهی و نهی او وی را مانع می‌شود، و با این که قدرت بر انجام این کارها را دارد آشکارا آن

را رها می‌سازد، ولی آن کس که از گناه و مخالفت فرمان دین پروا ندارد، از فرصتی که پیش آمده استفاده می‌کند (و دست به کارهای خلافی می‌زند که در نظر ساده‌اندیشان تدبیر و سیاست است). شرح و تفسیر: گرچه مفسران نهج البلاغه تا آنجا که اطلاع داریم شان ورودی برای این خطبه ذکر نکرده‌اند، اما ارتباط معنوی این خطبه با خطبه ۳۵ و قرائن دیگر نشان می‌دهد که این خطبه ناظر به جنگ صفین و مساله حکمین است، چرا که بعد از ماجرای غم‌انگیز حکمین این مساله به طور گسترده در میان مسلمانان مورد بحث بود، و شاید گروهی از ناآگاهان مکر و خیانت و پیمان شکنی عمرو بن عاص را دلیلی بر هوشیاری و عقل او می‌پنداشتند، و ممکن بود این تفکر سبب گرایش به اینگونه کارهای غیرانسانی و غیر اسلامی شود، لذا امام علیه‌السلام برای پیشگیری از اینگونه افکار انحرافی، خطبه بالا را ایراد کرد، و از مکر و خدعه و نیرنگ و پیمان شکنی سخت نکوهش فرموده، و به عواقب شوم آن اشاره می‌کند، و به عکس، وفا و صداقت را می‌ستاید. در بخش اول این خطبه همه مردم را مخاطب قرار داده،

می‌فرماید: ای مردم! وفا همزاد راستگویی است، (و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند) (ایها الناس ان الوفاء توام الصدق). توام به معنای همزاد و توامان به معنی کودکان دو قلو است، و هرگاه دو چیز رابطه بسیار نزدیک و تنگاتنگ با هم داشته باشند این تعبیر در مورد آنها به کار می‌رود، و امام علیه‌السلام در اینجا دو فضیلت (وفا و صدق) را شبیه فرزندان دو قلو می‌شمارد که بسیار با یکدیگر شبیهند و رابطه ظاهری و باطنی دارند. دقت در مفهوم این دو صفت و سرچشمه‌های روحی و فکری آن، نشان می‌دهد که مطلب همین گونه است. وفا، یعنی پایبند بودن به پیمانها، در حقیقت نوعی صداقت و راستگویی است، همانگونه که صدق و راستی نوعی وفا نسبت به واقعیتها و ادای حق آنها است. صداقت به معنی وسیع کلمه منحصر به راستی و درستی در گفتار نیست، بلکه معنی وسیعی دارد که راستی در عمل را نیز شامل می‌شود، و در قرآن مجید نیز آمده است: (من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه) در میان مومنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند. روشن است که منظور از صدق عهد در این آیه همان صدق در عمل است، به همین دلیل به دنبال آن می‌فرماید: فمنهم من قضی نجه و منهم من ینتظر، بعضی از آنها پیمان خود را به آخر بردند (و در راه خدا شربت شهادت نوشیدند) و گروهی دیگر در انتظارند

! درست است که معمولاً صدق به راستگویی در گفتار گفته می‌شود، ولی معنی وسیع آن گفتار و عمل را هر دو در بر می‌گیرد. و به این ترتیب رابطه میان وفا و صدق روشن می‌شود. کسی که پیمان می‌بندد و می‌گوید: من فلان کار را انجام می‌دهم، هنگامی که پیمان شکنی کند، در واقع دروغ گفته است، و آدم پیمان شکن را می‌توان آدمی دروغگو به شمار آورد، و از آنجا که حسن صداقت و زشتی دروغ بر همه کس واضح بوده است، امام علیه‌السلام وفای به عهد و پیمان شکنی را قرین این دو می‌شمارد، تا حسن و قبح آن دو روشنتر شود. سپس درباره آثار مثبت وفاء به عهد چنین می‌فرماید: سپری محکمتر و نگهدارنده‌تر از آن سراغ ندارم. (ولا اعلم جنه اوقی منه). این در واقعه‌ای یکی از مهمترین آثار و برکات دنیوی وفا به عهد است که آن را به عنوان محکمترین سپر معرفی می‌کند، زیرا اساس زندگی اجتماعی، تعاون و همکاری و اعتماد متقابل مردم به یکدیگر، و پایبندی به قراردادهای تعهدات فردی و اجتماعی است که اگر پایه‌های آن متزلزل شود چیزی جای آن را نمی‌گیرد. به تعبیر دیگر اگر سرمایه اعتماد وجود داشته باشد، فقدان سرمایه‌های دیگر قابل حل است، ولی اگر سرمایه اعتماد نباشد وجود دیگر سرمایه‌ها سودی

نمی‌بخشد، و اصولاً پایه اصلی دین را وفای به پیمانها و تعهدات تشکیل می‌دهد. در سایه وفای به عهد و پیمان، باران رحمت الهی و مواهب و برکات او بر جوامع بشری سرازیر می‌شود و بلاها بر طرف می‌گردد و در حدیث نبوی آمده است لا دین لمن لا عهد له،

کسی که پایبند به عهد و پیمان نیست دین ندارد. و نیز آمده است: اذا نقضوا العهد سلط الله عليهم عدوهم، و هنگامی که مردم پیمان‌شکنی کنند خداوند دشمنانشان را بر سر آنها مسلط می‌گرداند! این نکته قابل توجه است که جنبه به معنی سپر، یک وسیله دفاعی در برابر خطرات دشمن در میدان جنگ است. تشبیه وفاء به سپر نیز این حقیقت را بازگو می‌کند، که خطرات اجتماعی که معمولاً ناشی از بی‌نظمیها و قانون‌شکنیها است، به وسیله سپر وفاء به عهد و پیمان از میان می‌رود. سپس اشاره به جنبه‌های معنوی و اخروی آن کرده می‌فرماید: کسی که از چگونگی رستاخیز آگاه است هرگز پیمان‌شکنی نمی‌کند! (و ما یغدر من علم کیف المرجع). این همان چیزی است که مولا امیرالمومنین علی علیه‌السلام در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه به آن اشاره کرده، می‌فرماید: و لو لا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس! و لکن کل غدره فجره، و کل فجره کفره و لکل غادر لواء

یعنی به یوم‌القیامه، اگر من از پیمان‌شکنی و خدعه و نیرنگ بیزار نبودم، از سیاستمدارترین مردم بودم، ولی هر پیمان‌شکن فریبکاری گنهکار است و هر گنهکاری کافر است (کفر به معنی ترک اطاعت فرمان خدا) و هر غدار و مکاری در قیامت پرچم خاصی دارد که به وسیله آن شناخته می‌شود. و از آنجا که گاه انحراف جامعه از اصول صحیح اخلاقی سبب دگرگون شدن ارزشها می‌شود، تا آنجا که پیمان‌شکنی و فریب و نیرنگ را نوعی ذکاوت و هوشیاری می‌شمرند و پایبند بودن به عهد و پیمان را ساده‌لوحی می‌انگارند، امام علیه‌السلام در ادامه این سخن چنین می‌فرماید: ما در زمانی زندگی می‌کنیم که غالب اهلش خیانت و پیمان‌شکنی را کیاست و عقل می‌شمارند، و جاهلان بی‌خبر اینگونه افراد را مدیر و مدبر می‌خوانند! (و لقد اصبحنا فی زمان قد اتخذ اکثر اهله الغدر کیسا و نسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیله)! آری نظام ارزشی جامعه که معیاری است برای سنجش نیکها و بدیها اگر واژگون گردد، ظهور چنین پدیده‌هایی در آن جامعه دور از انتظار نیست، معروف منکر می‌شود، و منکر معروف. دیو به صورت فرشته نمایان می‌شود، و فرشتگان در نظرها به صورت دیوان! با نهایت تاسف این موضوع در عصر و زمان ما نیز به ط

ور گسترده ظاهر شده، که حیل‌گران مکار و پیمان‌شکنان در عرصه سیاست جهان به عنوان سیاستمداران لایق شناخته می‌شوند، و آنها که پایبند به عهد و پیمان الهی و انسانی هستند افرادی ساده‌اندیش و خام و بی‌تجربه و چقدر مشکل است در چنین جهانی زیستن و نفس کشیدن؟! ممکن است در کوتاه مدت پیمان‌شکنی و حیل‌گری منافی برای صاحبش به بار آورد، و او را در سیاستش موفق سازد، ولی بی‌شک در دراز مدت شیرازه‌های اجتماع را از هم می‌پاشد، این درست به فرد متقلبی می‌ماند که با چند بار تقلب در معاملات سرمایه‌ای می‌اندوزد، ولی هنگامی که تقلب و نیرنگ او گسترش یافت چرخهای اقتصادی از کار می‌افتند، و همه در گرداب ضرر و زیان فرومی‌روند. روی همین جهت بسیاری از افراد بی‌ایمان و بی‌بند و بار برای حفظ منافع دراز مدت خود سعی می‌کنند اصل امانت و احترام به قرارداد را در معاملات خود حاکم کنند، مخصوصا در برنامه‌های اقتصادی در دنیا امروز از سوی شرکتهای مهم بیگانه این اصل رعایت می‌شود، تا با جلب اعتماد دیگران بتوانند منافع سرشار خود را تضمین کنند! به همین دلیل در روایات اسلامی آمده است: الامانه تجلب الغنی و الخیانه تجلب الفقر، امانت غنا و بی‌نیازی می‌آورد و خ

یانت سرچشمه فقر است. درست است که امانت و وفا دو مفهوم جداگانه‌اند، ولی با توجه به رابطه نزدیکی در میان این دو است می‌توان موقعیت یکی را از دیگری استفاده کرد، به همین دلیل در حدیثی از امام امیرالمومنین آمده است که فرمود: الامانه و الوفاء صدق الافعال. یکی از یاران امام صادق علیه‌السلام به نام عبدالرحمن بن سیابه می‌گوید: هنگامی که پدرم از دنیا رفت، وضع من بسیار در هم پیچید، بعضی از دوستان پدرم به من کمک کردند تا سر و سامان مختصری به زندگیم بدهم، سپس به حج مشرف شدم و به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم، فرمود: می‌خواهم نصیحتی به تو کنم، عرض کردم فدایت شوم آماده پذیرشم، فرمود: علیک بصدق الحدیث و اداء الامانه تشرک الناس فی اموالهم هکذا- و جمع بین اصابعه- قال فحفظت ذلک عنه، فزکیت ثلاثه الف درهم، بر تو باد به راستگویی و ادای امانت تا اینگونه شریک اموال مردم شوی (امام این جمله را فرمود) و انگشتانش را به یکدیگر جمع کرد و در هم فروبرد (اشاره به این که به این صورت در اموال مردم شریک خواهی بود) من این سخن را حفظ

کردم و به آن عمل کردم چیزی نگذشت که زکات مال من سیصد هزار درهم شد. سپس امام به پاسخ کسانی می‌پردازد که آن حضر

ت را متهم به عدم آگاهی از اصول سیاست می‌کردند، می‌فرماید: آنها را چه می‌شود؟! خداوند آنان را بکشد! گاه شخصی که آگاهی و تجربه کافی دارد و طریق مکر و حيله را خوب می‌داند فرمان الهی و نهی پروردگار، او را مانع می‌شود، و با این که قدرت بر انجام این کار را دارد آشکارا آن را رها می‌سازد، (ما لهم! قاتلهم الله! قد یری الحول القلب وجه الحيله و دونها مانع من امر الله و نهیه، فیدعها رای عین بعد القدره علیها). ولی آن کس که از گناه و مخالفت فرمان دین پروا ندارد، از فرصتی که پیش آمده استفاده می‌کند (و دست به هر کار خلافی می‌زند که در نظر ساده‌اندیشان تدبیر و سیاست است). (و ینتهز فرصتها من لا حریجه له فی الدین)، من اگر دست به کارهایی نمی‌زنم که دشمن را ناجوانمردانه از پای در آورم، و با استفاده از وسیله نامقدس به مقصود برسم به خاطر این نیست که از این امور آگاهی ندارم، بلکه بدین جهت است که من از خدا می‌ترسم، و در مناسباتم با همه کس، حتی با دشمن، به اصول عدالت و جوانمردی و تقوی پایبندم! من هدف را توجیه‌گر وسیله نمی‌دانم و رسیدن به پیروزی بر دشمن را به هر قیمت قبول ندارم، ولی دشمنان من به هیچ یک از این اصول پایبند نیستند، دست به

هر کاری می‌زنند و هر جنایتی را جایز می‌شمردند، نه به خون بی‌گناهان احترام می‌گذارند و نه از ظلم و ستم پروا دارند و نه به پیمان و عهدشان وفا دارند، آنها تنها یک چیز را مهم می‌شمردند و آن رسیدن به اهداف نامشروعشان است، از هر طریق که میسر شود! هنگامی که ساده‌لوحان، تحرکات آنها و احتیاطات مرا می‌بینند، آن را حمل بر عدم آگاهی من از اصول سیاست می‌کنند، حال آن که سیاستهای آمیخته با تقوی از سیاستهای تبهکاران و ظالمان و فرصت طلبان بی‌تقوا جدا است. نکته: سیاستهای الهی و شیطانی! تفاوت بین روشهای سیاسی از تفاوت دیدگاهها در مساله حکومت ناشی می‌شود. آنها که حکومت را برای حفظ منافع شخصی یا گروهی می‌طلبند، سیاستی درخور آن دارند و آنها که حکومت را برای حفظ ارزشها می‌خواهند، سیاستی هماهنگ با آن دارند. توضیح این که در گذشته حکومتهای دیکتاتوری بر محور افراد دور می‌زد و یک فرد قلدر زورمند و خودکامه، برای تامین منافع شخصی خویش در جهت مال و مقام، با تکیه بر زور، بر مردم یک ناحیه یا یک کشور مسلط می‌شد، افرادی را به کار می‌گرفت که در حفظ قدرت او بکوشند و اصولی را محترم می‌شمرد که به تقویت پایه‌های حکومت او کمک کنند. در دنیای مادی ا

مروز گرچه شکل حکومتها تغییر یافته، ولی ماهیت آنها با گذشته تفاوت چندانی ندارد، هر چند در این راه گروهها مطرحند. مثلا در کشورهای بزرگ صنعتی دنیای امروز، احزابی تشکیل می‌شود که هر کدام حافظ منافع گروه معینی می‌باشد، سپس از هر وسیله‌ای برای جلب آراء بیشتر و دستیابی به حکومت بهره می‌گیرند، و هنگامی که به حکومت رسیدند افرادی را به کار می‌گیرند، که قدرت آنها را تحکیم کند و اصولی را به کار می‌بندند که منافع مادی گروهی آنها را تضمین نماید. این متن کار حکومتها است، هر چند در حاشیه آن گاهی مسائلی مانند حقوق بشر، و آزادی انسانها، و گاه مسائل اخلاقی مطرح می‌شود، ولی هم خودشان و هم سایر مردم می‌دانند که اینها هرگز جدی نیست، و در تعارض با منافع گروهی کم رنگ و بی‌رنگ می‌شود. به همین دلیل هرگاه یکی از مخالفانشان کمترین تخلفی از حقوق بشر مرتکب شود، و به اصطلاح پای خود را پس و پیش بگذارد داد و فریاد آنها بلند می‌شود، اما اگر دوستانشان، یعنی حامیان منافعشان، همه روز و همیشه این حقوق را پامال کنند مورد اعتراض قرار نمی‌گیرند! در برابر این نوع حکومت، حکومت انبیاء و اولیاء الله است که نه بر محور منافع فرد دور می‌زند و نه منافع گ

روه معینی، بلکه اساس و پایه آن بر حفظ ارزشهای والای انسانی گذارده شده است. گروه اول با صراحت می‌گویند که اخلاق و سیاست با یکدیگر جمع نمی‌شود، بنابراین فرمانروایی که خویشتن را ملزم به رعایت اصول اخلاقی می‌داند، در حقیقت مغز سیاسی ندارد، و هرگز حاکمیتش دوام نخواهد یافت! هدف وسیله را توجیه می‌کند و هر آنچه در راه نیل به هدف دستاویز قرار گیرد نیک

شمرده می‌شود! در حالی که پیشوای گروه دوم می‌گوید: انما بعثت لا تتم مکارم الاخلاق، من تنها برای تکمیل ارزشهای اخلاقی مبعوث شده‌ام. یا این که (لو لا ... ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم، ... اگر به خاطر این نبود که خداوند از دانشمندان امتهای پیمان گرفته که در برابر پرخوری ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان سکوت نکنند هرگز حکومت را نمی‌پذیرفتم، و در جایی دیگر می‌خوانیم: و انما خرجت لطلب الاصلاح فی امه جدی صلی الله علیه و آله و سلم: قیام من برای کسب قدرت و مقام نیست، من تنها می‌خواهم در میان مردم اصلاح کنم (و آنها را به راه حق و عدالت و ارزشهای والای انسانی باز گردانم). بدیهی است اصولی که بر سیاست گروه اول حاکم است، با اصول سیاسی شناخته شده از سوی گروه

دوم کاملاً متفاوت، بلکه در تعارض است. گروه اول به شهادت تاریخ به آسانی همه ارزشها را در پای حکومت خود قربانی کنند، و گروه دوم بارها و بارها حکومت و قدرت خود را فدای حفظ ارزشها کردند. آنچه در خطبه بالا آمده در واقع تبلور همین معنی است، امیرمومنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: من به خوبی از تمام ریزه‌کاریهای سیاست مخرب با خبرم، و راههای پیروزی بر دشمن را دقیقاً می‌دانم و توانایی به کار بستن آنها را دارم، ولی می‌دانم که حفظ ارزشها هرگز اجازه بسیاری از این چاره‌جوییهای سیاسی را که از اصول شیطانی سرچشمه می‌گیرد نمی‌دهد! من چشم به اوامر و نواهی الهی دوخته‌ام، هر جا به من اجازه پیشروی بدهد می‌روم، و هر جا مانع شود، باز می‌ایستم. به خدا سوگند معاویه از من سیاستمدارتر نیست، ولی او نیرنگ می‌زند و مرتکب گناه می‌شود، اگر نیرنگ و پیمان‌شکنی ناپسند و ناشایسته نبود من از سیاستمدارترین مردم بودم! (و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا- کراهیه الغدر لکننت من ادهی الناس). به من می‌گویند: پیروزی خود را در جور و ستم درباره کسانی که بر آنها حکومت می‌کنم، جستجو نمایم (گروهی از قدرتمندان صاحب نفوذ را بی حساب از بیت‌المال سی

ر کنم در حالی که گروهی از پاکدلان گرسنه و محروم بمانند) به خدا سوگند! تا عمر من باقی است و شب و روز برقرار است، و ستارگان آسمان طلوع و غروب دارند، هرگز به چنین کاری دست نمی‌زنم (و برای حفظ حکومت ارزشهای الهی و دینم را قربانی نمی‌کنم)! (اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه؟ و الله لا اطور به، ما سمر سمیر، و ما ام نجم فی السماء نجما). اختلاف این دو دیدگاه در سیاستهای الهی و شیطانی سبب می‌شود که گاه افراد ناآگاه به حامیان سیاستهای الهی خرده بگیرند و اعمال آنها را بر ساده‌اندیشی و عدم آگاهی به فنون سیاست حمل کنند، غافل از این که آنها در عالم دیگری سیر می‌کنند که اصول و ضوابط حاکم بر آن جز این روش را اجازه نمی‌دهد! مثلاً هنگامی که می‌شنوند علی علیه‌السلام در صفین بعد از آن که دشمن آب را به روی او بست و یاران امام علیه‌السلام دشمن را عقب راندند و شریعه فرات را در اختیار گرفتند، به پیشنهاد بعضی از یارانش که می‌گفتند: شما هم دستور دهید آب را به روی لشکر دشمن ببندند تا از پای درآیند، اعتنایی نکرد فرمود آبی را که خدا بر آنها حلال کرده از آنها منع نمی‌کنم! و هنگامی که می‌شنوند پیش از امیرمومنان علی علیه‌السلام

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به پیشنهاد کسانی که به هنگام محاصره قلعه‌های خیر اصرار داشتند آب را به روی یهودیان ببندند وقعی ننهاد، تعجب می‌کنند. یا هنگامی که می‌شنوند مسلم بن عقیل با این که می‌توانست ابن‌زیاد را غافلگیرانه در خانه هانی بن عروه به قتل برساند، از این کار خودداری کرد و گفت: حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به یاد آمد که از ترور منع فرموده است: (الایمان قید الفلک)، در شگفتی فرومی‌روند! و نیز هنگامی که در تاریخ می‌خوانند علی علیه‌السلام در جنگ صفین از کشتن عمرو عاص، موقعی که خود را کاملاً برهنه کرد، صرفنظر فرمود در حالی که اگر او را می‌کشت سرنوشت جنگ عوض می‌شد. می‌گویند اینگونه کارها در میدان سیاست قابل قبول نیست و کسی که رفتاری اینگونه دارد، سیاستمدار نیست. همچنین اصرار بر پایبندی به عهد و پیمانها، حتی با دشمنان، که در قرآن مجید و احادیث اسلامی آمده است و اصرار بر حفظ امانت هر چند امانت شمشیر دشمن بوده باشد، تمام این امور ارزشی را با اصول سیاست سازگار نمی‌بینند، بلکه می‌گویند سیاستمدار ماهر آن است که از پیمانها و امانتها تا آنجا دفاع کند که به نفع او تمام می‌شود، و آنجا که به زیان

او است باید به بهانه‌ای از عمل به تعهدات خود و امانتداری سر باز زند! اینگونه افراد که در حال و هوای شرایط حاکم بر سیاستهای شیطانی زندگی می‌کنند هرگز به سیاستهای الهی که حفظ ارزشها در متن آن قرار دارد، نمی‌اندیشند. برای یک سیاستمدار الهی پیروزی بر دشمن در درجه دوم اهمیت است و در درجه اول حفظ ارزشها مهم است، ارزشهایی که ماندنی است، و بهترین وسیله تکامل جامعه انسانی و پرورش انسانهای شایسته و تشکیل حیات طیبه است. این نکته نیز قابل توجه است که ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه هنگامی که به نمونه‌ای از جوانمردی ابراهیم بن عبدالله که از نواده‌های امام حسن مجتبی علیه‌السلام بود اشاره می‌کند، می‌افزاید: آل ابی‌طالب از این جوانمردیها (که بر پایه حفظ ارزشهای اسلامی بود) بسیار داشتند، چرا که آنها اهل دین بودند نه دنیا، و جهان مادی را تنها برای این می‌طلبیدند که ستون خیمه دین را به وسیله آن بر پا کنند (نه برای خودکامگی و لذات زودگذر که سیاستمداران مادی طالب آن هستند). این سخن دامنه بسیار گسترده‌ای دارد که باز هم در مناسبتهای دیگر ان شاء الله به سراغ آن می‌رویم.

خطبه ۴۲- پرهیز از هوسرانی

[صفحه ۴۵۹]

خطبه در یک نگاه: با توجه به آنچه در سند خطبه از نصر بن مزاحم در ذیل نقل کردیم، به خوبی روشن می‌شود که این خطبه بعد از جنگ جمل و به هنگام ورود امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به کوفه ایراد شده است، و ظاهراً ناظر به غرور و غفلت و توقعات بی‌حسابی است که بعد از پیروزیها به افراد دست می‌دهد، به خصوص این که پای غنائمی نیز در میان باشد، که حس دنیاطلبی گروهی را برمی‌انگیزد، و کسانی که برای خود نقش بیشتری در این پیروزیها قائل هستند سهم بیشتری می‌طلبند! هدف امام علیه‌السلام آن است که به مردم هشدار دهد و اهداف والایی را که برای آن جنگیده‌اند به آنها یادآور شود و از غرق شدن در زرق و برق دنیا برحذر دارد، و از گرفتار شدن در دام هوای نفس و طول‌الامل (آرزوهای دور و دراز) که مانع راه حق و سبب فراموشی آخرت است، باز دارد. در این خطبه امام علیه‌السلام مخصوصاً روی زودگذر بودن دنیا و لزوم غنیمت شمردن فرصت عمر برای اندوختن عمل صالح پافشاری می‌کند و در عبارتی کوتاه و تکان‌دهنده مسائل مهمی را در این زمینه یادآور می‌شود. ترجمه: ای مردم! وحشتناکترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم، دو چیز است: پیروی از هوای (نفس) و آرزوی دراز، اما پیروی از هوا (انسان را) از حق بازمی‌دارد، و اما آرزوی دراز موجب فراموشی آخرت می‌شود. ترجمه: آگاه باشید دنیا پشت کرده (و به سرعت می‌گذرد) و از آن چیزی جز به اندازه ته مانده ظرفی که آب آن را ریخته باشند بیشتر باقی نمانده است، و آگاه باشید آخرت روی آورده است، و برای هر کدام (از دنیا و آخرت) فرزندان است، شما از فرزندان آخرت باشید، نه از فرزندان دنیا، چرا که هر فرزندی روز رستاخیز به پدر خود ملحق می‌شود، امروز روز عمل است، نه حساب و فردا وقت حساب است نه عمل! شرح و تفسیر: همانگونه که قبلاً اشاره شد به نظر می‌رسد که امام علیه‌السلام این خطبه را بعد از پیروزی در جنگ جمل به هنگام ورود به کوفه ایراد کرده است، تا کبر و غرور ناشی از پیروزی و رقابت بر سر غنائم جنگی را کنترل کند، می‌فرماید: ای مردم! وحشتناکترین چیزی که از آن بر شما می‌ترسم، دو چیز است: پیروی از هوای (نفس) و آرزوی طولانی! (ایها الناس! ان اخوف ما اخاف علیکم اثنان: اتباع الهوی و طول‌الامل). سپس می‌افزاید: اما پیروی از هوای (نفس)، انسان را از حق بازمی‌دارد، و اما آرزوی دراز موجب فراموشی آخرت می‌شود. (فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق و اما طول‌الامل فینسی ال

اخره). این جمله کوتاه از جمله‌های بسیار مهم و سرنوشت ساز است، که هم از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، و هم از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبه بالا و در آخر خطبه ۲۸ نیز بدان اشاره نموده است. با توجه به این که هوی همان تمایلات نفس‌اماره به لذات دنیوی در حد افراط و بدون قید و شرط است، به خوبی روشن می‌شود که چرا مانع از وصول به حق

می‌شود، زیار هوی پرستی حجابی در برابر دیدگان عقل می‌افکند که انسان را از مشاهده چهره حق محروم می‌سازد، و باطل را که در مسیر هوی و هوس او است چنان توجیه می‌کند که از هر حقی قابل قبولتر جلوه کند، و به عکس حقی را که بر خلاف هوای نفس می‌باشد چنان تخریب می‌کند که از هر باطلی بدتر نمایان می‌شود. این حقیقت را بارها در طول زندگی خود و در هنگام مطالعه تاریخ پیشینیان دیده و خوانده‌ایم که هوی پرستان چگونه با توجیه گریهای زشت و رسوا حق و باطل را دگرگون ساخته و می‌سازند. و اما آرزوهای دور و دراز به این دلیل موجب فراموشی آخرت می‌شود که تمام نیروهای انسان را به خود جلب می‌کند، و با توجه به این که نیروی انسان به هر حال محدود است، هنگامی که آن را در مسیر آرزوهای بی‌پایان سرمای

ه‌گذاری کند چیزی برای سرمایه‌گذاری در طریق آخرت نخواهد داشت، به خصوص این که دامنه آرزوها هرگز محدود نمی‌شود، و طبیعت آنها این است که هر زمان انسان به یکی از آرزوهایش جامه عمل می‌پوشاند آتش عشق آرزوی دیگری در دل او زبانه می‌کشد، و نیروهایش را برای وصول به آن بسیج می‌کند، بلکه گاه رسیدن به یک آرزو سبب دل بستگی به چند آرزوی دیگر می‌شود، چون معمولاً آرزوها به یکدیگر پیوند خورده‌اند، با توجه به این واقعیتها نه وقتی برای او باقی می‌ماند و نه نیرو و امکانی، بود نه حتی حال و حوصله‌ای که به آخرتش بپردازد! اما زمانی که سیلی اجل در گوش او نواخته شد، از خواب غفلت بیدار می‌شود، وقتی که عمر عزیز و فرصتهای گرانبها را بیهوده تلف کرده است، نه آتش خواسته‌های نفسی فرونشسته و نه به جایی رسیده است، بلکه سرمایه ز کف داده تجارت ننموده، جز حسرت و اندوه متاعی نخریده است. و به گفته شاعر شجاع عرب ابوالعتاهیه که برای سروردن شعری به هنگام افتتاح قصر جدیدی جهت هارون دعوت شده بود: عش ما بدالك سالما فی ظل شاهقه القصور! یهدی الیک بما اشتهیت لدی الرواح و فی الکبور! حتی اذا تزعزت النفوس و دحرجت! فهناک تعلم موقنا ما کنت الافی غرور! تا می‌خواهی

در سایه قصرهای سر به آسمان کشیده، سالم زندگی کن! در حالی که آنچه مورد علاقه توست هر صبح و شام برای تو هدیه می‌کنند. ولی این تا زمانی است که جانها به لرزه در می‌آید و متزلزل می‌شود. در آنجا به یقین خواهی دانست که عمری در غرور و غفلت بودی! اطرافیان هارون از خواندن این اشعار که به نظر آنها متناسب با چنان مجلسی نبود بسیار ناراحت شدند، ولی هارون او را ستود و از وی تمجید کرد. بعضی از شارحان نهج البلاغه می‌گویند: این که آرزوهای دور و دراز، قیامت را به فراموشی می‌افکند به خاطر آن است که دنیا پرستان پر توقع به خاطر عشقی که به مظاهر دنیا دارند سعی می‌کنند مرگ را که وسیله جدایی آنها از معشوقشان می‌شود، فراموش کنند، و فراموش کردن مرگ سبب فراموشی قیامت می‌شود. این نکته نیز قابل توجه است، که امل (آرزو) گاه جنبه مثبت دارد که از آن به رجا و امید تعبیر می‌شود، مخصوصاً هرگاه بر اساس توکل بر خدا باشد بسیار سازنده است، ولی جنبه منفی آن در جایی است که از حد بگذرد و انسان را به خود مشغول دارد و دامنه‌اش روز به روز گسترده‌تر شود و آدمی را از مبدء و معاد غافل سازد. روشن است که هوی پرستی و طول امل با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند، هواپرس

تی سرچشمه طول امل است و طول امل نیز سرچشمه هواپرستی مجدد و سرانجام طول امل سبب غفلت از خدا و سرای دیگر می‌شود. این معلم بزرگ انسانی در ادامه سخنان خود برای قطع ریشه‌های هواپرستی و طول امل که بزرگترین مانع راه خدا و سعادت انسانی است، تحلیل جالب و پرمعنایی از وضع دنیا و آخرت ارائه می‌دهد، می‌فرماید: آگاه باشید دنیا پشت کرده (و به سرعت می‌گذرد) و از آن چیزی جز به اندازه ته مانده ظرفی که آب آن را ریخته باشند بیشتر باقی نمانده است، (الا و ان الدنیا قد ولت حذاء، فلم یبق منها الا صبابه کصابه الاناء اصطباها صابها). در اینجا دنیا به موجودی تشبیه شده که به سرعت در مسیر خود بازمی‌گردد، این همان واقعیت حرکت چرخ زمان و گذشت سریع عمر انسانی است، حرکتی که از اختیار انسان بیرون است، و حتی یک لحظه نیز متوقف نمی‌شود، حرکتی که فراگیر است و تمام کائنات، جز ذات پاک پروردگار را بدون استثناء شامل می‌شود، زمین و آسمان و ستارگان و کهکشانها و انسان و حیوانات همه در این حرکت فراگیر شرکت دارند، و به سوی فناء و نابودی پیش

می‌روند، فنایی که دریچه عالم بقا است. کودکان به سرعت، جوان، جوانان پیر، و پیران از میان جمع ما خارج می‌شوند، تازه این در صورتی است که اجلهای معلق دامن افراد را نگیرد، و از کودکی یا جوانی به عمر انسان پایان ندهد. امام در این سخن می‌فرماید: باقی مانده عمر دنیا بسیار کم است، درست همانند قطرات آبی که به بدنه ظرف پس از واژگون کردن آن باقی می‌ماند، و یا به تعبیر دیگر: هنگامی که انسان ظرف پر از مایع را واژگون می‌کند، سپس آن را به حالت اولیه برمی‌گرداند، کمی آب، ته ظرف جمع می‌شود که آن را صبابه می‌گویند. و جمله اصطباها صابها یا به این معنی است که وقتی انسان متوجه شد هنوز اندکی آب ته ظرف باقی مانده، بار دیگر آن را سرازیر می‌کند تا آن هم فروبریزد (این در صورتی است که اصطب و صب به یک معنی باشد). و یا این که گاهی انسان آن ته مانده را برای خود نگه می‌دارد تا کامی از آن تر کند (و این در صورتی است که اصطب مفهومی غیر از صب داشته باشد). به هر حال صبابه مقدار کمی از مایع درون ظرف است که باقی مانده است که یا آن را نیز می‌ریزد و یا با آن کامش را تر می‌کند. بعضی نیز برای اصطب معنی دیگری ذکر کرده‌اند که دلالت بر نوشیدن باقیمانده ته ظرف دارد، این جمله خواه به معنی باقی گذاشتن مقدار ناچیزی از آب در ته ظرف و خواه به معنی نوشیدن آب باشد اشاره به ع

مر کوتاه دنیا است که هیچ کس بهره قابل توجهی از آن نمی‌گیرد، دورانش کوتاه و نعمتهایش زوال‌پذیر و زودگذر و کم دوام است. هرگز باقیمانده ته ظرف، بعد از آن که آب یا مایع دیگر درون آن را بریزند، کسی را سیراب نمی‌کند، گلی از آن نمی‌روید، درختی با آن پرورش نمی‌یابد. باغ و مزرعه و مرتعی را سیراب نمی‌کند و اینگونه است حال دنیا، و تشبیه حیات زودگذر دنیا به صبابه بیانگر این واقعیتهاست و این که دنیا را تشبیه به ظرف پر از آبی می‌کند که آن را فرو ریخته باشند و ته مانده‌ای از آن باقی بماند به خاطر چیزی است که از روایات اسلامی استفاده می‌شود که ما در قسمتهای پایانی دنیا زندگی می‌کنیم و بیشترین بخش از عمر دنیا گذشته و به همین دلیل پیامبر اسلام را پیامبر آخر الزمان می‌گویند. و سپس می‌افزاید: آگاه باشید که آخرت (به سوی ما) روی آورده است الا- و ان الاخره قد اقبلت. چرا که هر چه از عمر دنیا کم می‌شود به آخرت نزدیکتر می‌شویم، ما بر قطار زمان سواریم قطاری که به سرعت به سوی آخرت پیش می‌رود، لحظه‌ها، دقیقه‌ها، ساعتها، روزها، هفته‌ها، ماهها، و سالها بیانگر سرعت سیر این قطار بزرگ جهان انسانیت است. سپس این معلم بزرگ جهان انسانیت تکلیف مردم ر

ا در این میان، روشن می‌سازد و می‌فرماید: هر یک از این دو (دنیا و آخرت) فرزندانانی دارند (که به آن دل بسته‌اند) اما شما از فرزندان آخرت باشید، نه از فرزندان دنیا! (و لکل منهما بنون، فکونوا من ابناء الاخره، و لا- تکونوا من ابناء الدنیا). چرا که هر فرزندی روز رستاخیز به پدر خود ملحق می‌شود (فان کل ولد سیلحق بابیه یوم القیامه). آری در اینجا دو خط وجود دارد، خط دنیاپرستان، و خط عاشقان آخرت، هر چند گروهی نیز در میان این دو خط سرگردانند! فرزندان دنیا جز خواب و خور و خشم و شهوت، طرب و عیش و عشرت، چیزی را به رسمیت نمی‌شناسند، آنها تنها به ظاهر زندگی دنیا دل بسته‌اند و حتی به خود اجازه نمی‌دهند که بیندیشند از کجا آمده‌اند و در کجا هستند و به سوی کجا می‌روند. آری آنها مصداق این آیه‌اند: (یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا و هم عن الاخره هم غافلون). آنها چنان در دنیا زندگی می‌کنند که گویا عمر جاویدان دارند، و چنان بر آن و بر اموالشان تکیه کرده‌اند که گویا هرگز زوال و فنایی در کار نیست، آن گونه که قرآن مجید می‌فرماید: (یحسب ان ما له اخلده): چنین می‌پندارد که اموالش او را جاودانه می‌سازد. چنان برای دنیا در تلاش و کوشش‌اند، و چنان

برای به چنگ آوردن ذخائر مادی حریصند که اگر به آنها گفته می‌شد عمر جاویدان و ابدی دارید بیش از این تلاش نمی‌کردند! ولی آنها که فرزندان آخرتند با نگاهی دقیق و نافذ به اعماق زندگی دنیا نگریسته، و آن را تو خالی و ناپایدار و بی‌قرار یافته‌اند! همچون سرابی فریبنده در بیابانی خشک و سوزان، یا همچون ماری خوش خط و خال که زهر کشنده‌اش را برای طالبانش پنهان کرده است! آنها علی وار تشریفات و زرق و برق زندگی دنیا را طلاق داده، طلاق بائن که بازگشتی در آن نیست! آنان با الهام گرفتن از قرآن مجید به خوبی می‌دانند که همه انسانها در زیان و خسراوند جز مومنان صالح العمل و طرفدار حق و استقامت و صبر

(و العصر ان الانسان لفي خسر الا الذين امنوا و عموا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر). تعبیر از دنیاپرستان به فرزندان دنیا و تعبیر از مومنان صالح به فرزندان آخرت از آن نظر است که همواره فرزند از طریق عامل وراثت و ژنها شباهت زیادی به پدر و مادر خود دارد، شباهتی که سبب محبت و دوستی و به هم پیوستگی می‌شود آری دنیاپرستان فرزند دنیا هستند، به همین دلیل عشق به دنیا تمام وجودشان را پر کرده است، به گونه‌ای که گویی برای آنها همه چیز، دنیاست

و جز آن چیزی وجود ندارد، و در عمل شعارشان (ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی) است هر چند در عقیده، به ظاهر مسلمانند و به همین دلیل دائماً در جهانی پر از اوهام و خیالات زندگی می‌کنند. ولی فرزندان آخرت، عشق به خدا تمام وجودشان را پر کرده است، آنها از مواهب زندگی مادی دنیا برای سعادت جاویدان و ابدی خود بهره می‌گیرند بی آن که در آن غرق شوند. بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته‌اند: این تعبیر اشاره به آن است که مومنان صالح در آخرت به فرزندان می‌مانند که در آغوش پدر قرار گرفته، در حالی که دنیاپرستان همچون کودکان یتیم، بینوا و محرومند! ولی این تفسیر با جمله ان کل ولد سیلحق بایه یوم القیامه (هر فرزندی به زودی به پدرش در قیامت ملحق می‌شود) سازگار نیست، بلکه این تعبیر می‌رساند زندگی مادی منهای ایمان و تقوی در قیامت به صورت دوزخ مجسم می‌شود، و دنیاپرستان در آغوش آن قرار می‌گیرند، همانگونه که قرآن می‌گوید: (وامه هاویه. مادر و پناهگاه او دوزخ است! اما اگر زندگی این جهان توام با ایمان و تقوی باشد و شکل الهی و اخروی به خود گیرد در قیامت به صورت بهشت تجسم پیدا می‌کند و این گروه از مومنان در آغوش آن قرار می‌گیرند. حضرت علی ع

لیه‌السلام سرانجام در پایان خطبه به مهمترین تفاوت دنیا و آخرت اشاره کرده، می‌فرماید: امروز روز عمل است نه حساب، و فردا وقت حساب است نه عمل! (و ان الیوم عمل و لا حساب و غذا حساب و لا عمل). این سخن از یک سو بیانگر این واقعیت است که تا فرصت در دست دارید، بر حجم اعمال صالحه خود بیفزایید، و اگر می‌بینید نیکوکاران و بدکاران، پاکان و ناپاکان، اولیاء الله و اشقیاء، حزب خدا و حزب شیطان، در این جهان در کنار هم زندگی می‌کنند بی آن که بدکاران مورد مجازات الهی قرار گیرند و نیکوکاران مشمول پاداش خیر شوند، به خاطر آن است که این جهان تنها میدان عمل است نه حساب و جزا. و از سوی دیگر هشدار می‌دهد که با پایان عمر، پرونده‌های اعمال برای همیشه بسته می‌شود، و راهی به سوی بازگشت و جبران نخواهد بود، و پشیمانی کمترین سودی نخواهد داشت، همانگونه که امام علی علیه‌السلام در خطبه دیگر می‌فرماید: لا عن قبیح یستطیعون انتقالا و لا فی حسن یستطیعون از دیادا، نه می‌توانند از اعمال زشتی که انجام داده‌اند بر کنار شوند، و نه می‌توانند کار نیکویی بر نیکیهایی خود بیفزایند! نه برای فریاد (رب ارجعون لعلی اعمل صالحا) خدای من! مرا باز گردانید تا عمل صالحی ان

جام دهم، پاسخی می‌شنوند و نه آرزوی (فلو ان لنا کره فنکون من المومنین)، ای کاش بار دیگر به دنیا بازمی‌گشتیم تا از مومنان باشیم. هرگز به واقعیت می‌پیوندند! نکته: آری، پرونده اعمال با مرگ بسته می‌شود آنچه در خطبه بالا- در این زمینه آمده است چیزی است که از آیات متعددی از قرآن مجید نیز استفاده می‌شود، حتی از آیات قرآن برمی‌آید که به هنگام نزول عذاب استیصال (مانند عذابهایی که برای ریشه کن کردن اقوام فاسد پیشین فرستاده می‌شد) درهای توبه بسته می‌شود، و راهی برای جبران اعمال زشت گذشته، باقی نمی‌ماند، چرا که انسان در چنین شرایطی در آستانه انتقال قطعی از دنیا و گام نهادن در برزخ قرار گرفته است و در داستان اقوام پیشین می‌خوانیم: فلما راوا باسنا قالوا انا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین. فلم یک یفعمهم ایمانهم لما راوا باسنا سنه الله التي قد خلت فی عباده و خسر هنالك الکافرون، هنگامی که عذاب ما را دیدند گفتند: هم اکنون به خداوند یگانه ایمان آوردیم، و به معبودهایی که همتای او می‌شمردیم کافر شدیم، اما ایمانشان در این زمان که عذاب ما را مشاهده کردند سودی به حال آنها نداشت، این سنت خداوند است که همواره در میان بندگانش ا

جرا می‌کند و در آنجا کافران زیانکار شدند. و نیز می‌دانیم هنگامی که فرعون در لا به لای امواج خروشان نیل گرفتار شد، و مرگ را به چشم خود دید، اظهار ایمان کرد، اظهاری که از سر صدق بود، ولی چون درهای توبه بسته شده بود به او پاسخ داده شد: الان

و قد عصیت قبل و كنت من المفسدین، الان اظهار ایمان می کنی، در حالی که قبلا عصیان کردی و از مفسدان بودی؟! از این آیات و روایات مشابه آن که در خطبه بالا آمد به خوبی نتیجه می گیریم که این یک سنت تخلف ناپذیر الهی است که پرونده اعمال با مرگ یا زمانی که انسان در آستانه مرگ قطعی قرار می گیرد بسته می شود، و راهی به سوی بازگشت و جبران نیست! در اینجا این سؤال پیش می آید که در بسیاری از روایات آمده که آثار کارهای نیک و بد انسان بعد از مرگ او به او می رسد و به این ترتیب پرونده اعمال او از نظر حسنات یا سیئات سنگینتر می شود، در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خوانیم: سبعة اسباب یکتب للعبد ثوابها بعد وفاته، رجل غرس نخلا او حفر بئرا او اجرى نهرا او بنى مسجدا او کتب مصحفا او ورث علما او خلف ولدا صالحا یتستغفر له بعد وفاته، هفت سبب (از اسباب خیر) است که ثوابش برای بنده خدا بعد

از مرگ او نوشته می شود: کسی که نخلی بکارد، یا چاه آبی حفر کند، یا نهری به جریان اندازد، یا مسجدی بنا کند، یا قرآنی (و یا کتابی سودمند) بنویسد، یا علمی از خود به یادگار بگذارد، یا فرزند صالحی بعد از او بماند که پس از درگذشت وی برایش استغفار کند. روشن است که آنچه در این حدیث آمده نمونه های بارز کار خیر است، و گرنه تمام آثار نیک و سنتهای حسنه ای که از انسان باقی می ماند همین باقی می ماند همین اثر را دارد. آیا اینها با آنچه در بالا گفته شد منافاتی ندارد؟ پاسخ این سؤال روشن است، زیرا انسان بعد از مرگ عمل تازه ای نمی تواند انجام دهد، نه این که آثار اعمال گذشته به او نمی رسد، آری پرونده اعمال جدید بسته می شود و چیزی بر آن افزوده نمی گردد، ولی پرونده اعمال پیش از مرگ همواره گشوده است و انسان از میوه های درختهای اعمال صالحه اش در برزخ و قیامت بهره مند می شود. حتی از اعمالی که فرزند صالح او انجام می دهد و از آثار تربیت صحیحی است که او در حال حیاتش در مورد فرزند انجام داده بهره ای به او می رسد، و طبیعی است که انسان از میوه های درخت برومندی که نشانده است بهره ببرد.

خطبه ۴۳- علت درنگ در جنگ

[صفحه ۴۷۳]

خطبه در یک نگاه: این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل می شود که هر کدام حال و هوایی مخصوص به خود دارد و به نظر می رسد که هر یک از این دو بخش در جای خاصی عنوان شده، ولی سیدرضی - رحمه الله علیه - به مناسبتی آنها را جمع و تلفیق نموده است! بخش اول ناظر به داستان جریر بن عبدالله است، او از ناحیه عثمان فرماندار همدان بود، بعد از بیعت مردم با امیرمومنان علی علیه السلام و جریان جنگ جمل، هنگامی که امام علیه السلام به کوفه وارد شد و برای هر یک از فرمانداران نامه ای نوشت، نامه ای هم برای جریر فرستاد و او را دعوت به بیعت فرمود، جریر از نامه امام علیه السلام استقبال فوق العاده کرد و با شور و هیجان مردم را به بیعت با حضرت علیه السلام دعوت نمود و مردم اعلام آمادگی کردند، جریر علاوه بر این نامه ای به اشعث فرماندار آذربایجان نوشت و تاکید کرد که از مردم بیعت بگیرد، سپس خودش برای دیدار با امام علیه السلام به کوفه آمد. جریر از امام علیه السلام درخواست نمود که چون مردم شام غالبا از بستگان و همشهریان او هستند رسالت رساندن پیام به معاویه را به او واگذار کند، حضرت نامه ای نوشت و او را راهی شام کرد، او در شام معاویه را دعوت

به بیعت با امام علیه السلام کرد و عذر و بهانه های او را پاسخ گفت، ولی معاویه زیر بار نرفت و به دفع الوقت می پرداخت. او به وسیله جریر نامه ای برای امام نوشت و تقاضای حکومت مصر و شام را کرد! و در ضمن مردم را بر ضد امام علیه السلام می شوراند، حضرت علیه السلام جریر را از توطئه معاویه آگاه ساخت. سرانجام جریر مایوس شد و به کوفه بازگشت، در حالی که مردم عراق به جریر بدبین شده بودند و او را طرفدار معاویه می شمردند، جریر سخت ناراحت شد و به جزیره قرقیا (شهری در شامات میان نهر فرات و نهر خابور) رفت و گروهی از بستگان او به او ملحق شدند و در همانجا باقی ماند و در همانجا از دنیا رفت. به هر حال در

آن ایام که جریر در شام بود، و توقف او ماهها طول کشید، جمعی از یاران امام علیه‌السلام پیشنهاد کردند که حضرت علیه‌السلام فرمان آماده باش برای جنگ با شامیان را صادر کند، ولی امام علیه‌السلام فرمود: این کار صلاح نیست، چرا که با مساله فرستادن جریر به شام تضاد دارد، مگر زمانی که موعدی را که برای جرید تعیین کرده‌ام پایان یابد، و او به نتیجه‌ای نرسد. بخش دوم این خطبه ناظر به اصرار امام علیه‌السلام بر جنگ با شامیان است، و به گفته نصر بن مز

احم در کتاب صفین زمانی امام علیه‌السلام این سخن را بیان فرمود که مردی از شامیان در ایام جنگ صفین از لشکر بیرون آمد، و از امام تقاضای ملاقات کرد، و پس از آن که در میان میدان با امام علیه‌السلام ملاقات کرد پیشنهاد ترک مخاصمه نمود، به این ترتیب که عراقیان به عراق برگردند و شامیان به شام (عراق از آن امام علیه‌السلام باشد و شام از آن معاویه!)، ولی حضرت علیه‌السلام با پاسخی قاطع سخن او را نفی کرد و با دلیلی روشن و آشکار بیان نمود که چرا با معاویه باید بجنگد؟! این دو فراز به خوبی نشان می‌دهد که حضرت علیه‌السلام در جای صلح و آرامش مرد صلح و آرامش بود، و در جای جنگ مرد جنگ و پیکار! با این مقدمه به سراغ تفسیر خطبه می‌رویم: ترجمه: مهیا شدن من برای جنگ با شامیان با آن که جریر نزد آنهاست سبب می‌شود که راه صلح را بر آنها ببندم، و اگر بخواهند به کار نیکی (اشاره به تسلیم و بیعت و صلح است) اقدام کنند، آنها را منصرف سازم، ولی برای جریر وقتی تعیین نموده‌ام که اگر تا آن زمان باز نگردد، یا فریب خورده است، یا از فرمان من سرپیچی نموده، نظر من فعلا صبر کردن و مدارا نمودن است، شما هم این نظر را بپذیرید و مدارا کنید، ولی من در عین ح

ال از آماده شدن شما برای جنگ ناخشنود نیستم (اما شخصا فرمان نمی‌دهم). من بارها این مساله را بررسی کرده‌ام، و پشت و روی آن را مطالعه نموده‌ام، دیدم راهی جز جنگ (با خود کامگان بی‌منطق شام) یا کافر شدن به آنچه پیامبر اسلام آورده است ندارم. کسی قبل از این بر مردم حکومت می‌کرد (اشاره به عثمان است) که بدعت‌هایی گذارد و حوادث نامطلوبی به بار آورد و موجب سر و صدای زیادی در میان مردم شد، انتقادهایی از او کردند، سپس از او انتقام گرفتند و تغییرش دادند. شرح و تفسیر: مرد صلح و جنگ! همانگونه که در بالا اشاره شد این خطبه ناظر به جریان جریر بن عبدالله است که در آغاز فرماندار همدان بود، و بعد به کوفه آمد و به عنوان رسول و فرستاده امام علیه‌السلام برای بیعت گرفتن از معاویه به شام رفت، ولی با توجه به این که احتمال پیروزی جریر در این مأموریت بسیار ناچیز یاران امام علیه‌السلام پیشنهاد کردند که حضرت علیه‌السلام اعلام آماده‌باش جنگی کند. امام علیه‌السلام در پاسخ آنها چنین فرمود: مهیا شدن من برای جنگ (با شامیان) با این که جریر (به عنوان فرستاده من) نزد آنها است، سبب می‌شود که راه صلح را بر آنها ببندم، و اگر بخواهند به کار نیکی (ا

شاره به تسلیم و بیعت و صلح است) اقدام کنند آنها را منصرف سازم (ان استعدادی ل حرب اهل الشام و جریر عندهم، اغلاق للشام و صرف لاهله عن خیر ان ارادوه). این سخن نشان می‌دهد که امام علیه‌السلام به عنوان یک پیشوای بزرگ اسلامی جنگ را به عنوان یک راه حل قابل قبول برای حل اختلافات نمی‌پذیرد، بلکه راه صلح را به روی مخالفین بازمی‌گذارد و بر آنها اتمام حجت می‌کند، هرگاه تمام درهای صلح بسته شد آنگاه جنگ را به عنوان آخرین درمان یا به تعبیری دیگر یک جراحی ضروری اجتماعی، با اکراه، پذیرا می‌شود. قابل توجه این که امام علیه‌السلام روی عقیده معاویه تکیه نمی‌کند، بلکه به افکار عمومی مردم شام می‌اندیشد می‌فرماید: (اغلاق للشام) موجب بسته شدن شام می‌شود) و در جایی دیگر می‌گوید: و صرف لاهله عن خیر ان ارادوه. اشاره به این که نباید شامیان را بی‌دلیل به راه جنگ کشاند، و از نیت خیر و صلح و سازش و تسلیم بازداشت. گرچه این ملاحظات برای گروهی از افراد داغ و آتشین ناراحت کننده است، ولی پیشوای آگاه و بیدار نباید در اینگونه مسائل تسلیم احساسات تند و داغ شود، و با خویشتن‌داری و تسلط بر نفس آنچه را خدا می‌پسندد و عقل و منطق فرمان می‌دهد انجام دهد.

سپس برای این که مردم تصور نکنند این انتظار تا مدت نامحدودی ادامه خواهد یافت چنین می‌افزاید: من برای جریر وقتی تعیین نموده‌ام که اگر تا آن زمان باز نگردد یا فریب خورده است و یا از فرمان من سرپیچی نموده! (و لکن قد وقت لجریر وقتا لا یقیم بعده

الا مخدوعا او عاصیا). در واقع امام علیه‌السلام برای رعایت دوران‌دیشی و حفظ مصالح مسلمین، و این که فرصتها از دست نرود ضرب الاجلی برای جریر تعیین کرده بود، زیرا می‌دانست معاویه ممکن است جریر را تا مدت زیادی سرگرم سازد و دفع‌الوقت کند تا حداکثر آمادگی جنگی خود را فراهم سازد، سپس پاسخ منفی به دعوت امام علیه‌السلام برای بیعت دهد، آن هم در زمانی که فرصتها از دست یاران امام علیه‌السلام بیرون رفته باشد! اما این که چرا می‌فرماید: اگر بیش از موعد مقرر بماند یا فریبش داده‌اند، و یا پرچم عصیان بر ضد من برافراشته، با این که محتمل است عذرهای دیگری مانند بیماری برای او پیش آمده باشد؟ این به خاطر آن است که احتمالات دیگر در مقابل دو احتمال بالا- ضعیف و غیر قابل ملاحظه است و به تعبیر علمای اصول در اینگونه موارد اصل سلامت حاکم می‌باشد و به احتمالات دیگر نباید ترتیب اثر داد. سپس برای آرام ساختن

اصحاب و یارانش فرمود: نظر من صبر کردن و مدارا نمودن است، شما هم این نظر را بپذیرید و مدارا کنید (و الرای عندی مع الاناه فارودوا). اما از سوی دیگر برای آن که در آن لحظات حساس و سرنوشت ساز اصحاب و یارانش غافل نشوند، و عزم راسخ آنها بر نبرد در صورت بسته شدن درهای صلح تضعیف نگردد، و شعله‌های خشم بر دشمنان خدا برای روز حاجت خاموش نگردد، فرمود: ولی من در عین حال از آماده شدن شما برای جنگ ناخشنود نیستم (اما شخصا فرمان نمی‌دهم) (و لا اکره لکم الاعداد). اشاره به این که من اعلام آماده‌باش نمی‌کنم، چرا که با فرستادن پیام صلح در تضاد است. در عین حال مانع از انجام وظیفه شما در زمینه آماده شدن خود جوش نیستم، و این در واقع عاقلانه‌ترین راه و منطقی‌ترین روش در چنان شرایطی بود، یعنی: نه درهای صلح بسته شود، نه دور افتادگان بر سر خشم و لجاجت آیند، نه کاری متضاد و منافقانه صورت گرفته باشد، و نه فرصتها بی‌جهت از دست برود! فراز دوم این خطبه که در اینجا موضوع بحث است دقیقا نقطه مقابل فراز اول قرار دارد، یا به تعبیر دیگر مرحله دوم مبارزه است. در فراز اول امام مکرر تاکید بر خویشتن‌داری، و پرهیز از درگیری و توسل به منطقی و دلیل و صبر

و تحمل می‌نمود، در حالی که در این فراز به گونه‌ای بسیار قاطعانه سخن از توسل به زور و جنگ در میان آورده است. این به خاطر آن است که امام علیه‌السلام آخرین راههای مختلف مسالمت‌جویانه را در طی مدت نسبتا طولانی تجربه فرمود، ولی هیچ کدام سودی نبخشید، و نشان داد که معاویه در برابر هیچ منطق و دلیلی تسلیم نیست، او فقط به مقصود خودش که رسیدن به حکومت است می‌اندیشد و همه چیزی را در پای آن قربانی کند! بدیهی است در برابر چنین شخصی دو راه بیشتر وجود ندارد، یا تسلیم شدن و سپردن مقدرات جامعه اسلامی به دست فردی خودخواه و خودکامه خطرناک، و یا دست بردن به اسلحه و پاکسازی جامعه از وجود او! به همین دلیل امام می‌فرماید: من بارها این مساله را بررسی کرده‌ام، و پشت و روی آن را مطالعه نموده‌ام و دیدم راهی جز جنگ (با خودکامگان بی‌منطق شام) یا کافر شدن به آنچه پیامبر اسلام آورده است ندارم (و لقد ضربت انف هذا الامر و عینه، و قلبت ظهره و بطنه، فلم ارلی الا القتال او الکفر بما جاء محمد صلی الله علیه). جمله ضربت انف هذا الامر و عینه (من چشم و گوش این کار را زده‌ام) کنایه از بررسی کردن دقیق چیزی است، و زدن در اینجا به معنی هدفگیری، و چشم و

بینی به معنی حساسترین نقطه یک مطلب است، چرا که در بدن انسان از همه جا حساستر سر انسان است، و حساسترین عضو در سر همان چشم و بینی است، آدمی با چشم همه چیز را می‌بیند و با بینی تنفس می‌کند و زنده است. به هر حال این جمله در ادبیات عرب به صورت ضرب‌المثلی برای تحقیق عمیق و دقیق ذکر می‌شود. جمله و قلبت ظهره و بطنه (آن را پشت و رو کردم) نیز کنایه دیگری از بررسی همه جانبه و دقیق چیزی است، زیرا هنگامی که انسان می‌خواهد متاعی را خریداری کند آن را پشت و رو یا زیررو می‌کند تا به تمام ویژگیهای آن آشنا شود. اما این که می‌فرماید: دو راه بیشتر در جلوی من وجود ندارد: یا جنگ با این گروه منحرف، و یا کفر به آئین محمد صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر این است که اگر امام سکوت می‌کرد و مردم را به حال خویش وامی‌گذاشت سبب انحراف مردم از اسلام و پا گرفتن یک حکومت جاهلی اموی و ابوسفیانی و زنده شدن ارزشهای عصر بت پرستی می‌شد، و این به معنی پشت پا زدن به تمام ارزشهایی بود که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر آن بیست و سه

سال سخت ترین درد و رنج را تحمل کرد، و امیرمومنان علی علیه‌السلام بیست و پنج سال خانه‌نشین شد، بنابراین ب رای علی علیه‌السلام به عنوان فرزند رشید اسلام راهی جز جنگ و پیکار باقی نمانده بود. و این پاسخ گویایی است به تمام کسانی که جنگ با معاویه را بر آن حضرت خرده می‌گرفتند. سپس به داستان قتل عثمان که بهانه‌ای برای معاویه و اطرافیان او شده بود تا به امیال و هوسها و خواسته‌هایشان برسند اشاره کرده، می‌فرماید: کسی قبل از این بر مردم حکومت می‌کرد که بدعت‌هایی گذارد، و حوادث نامطلوبی به بار آورد، و موجب گفتگو و سر و صدای زیادی در میان مردم شد، انتقادهایی از او کردند سپس از او انتقام گرفتند و تغییرش دادند (انه قد کان علی الایمه و آل احدث احداثا، و اوجد الناس مقالا فقالوا ثم نعموا فغیروا). منظور امام علیه‌السلام از این سخن این است که عامل اصلی قتل عثمان خود او بود که اعمالی بر خلاف عدالت اسلامی، و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام داد که موجب اعتراض و خشم عمومی شد، و در درجه بعد از طریق یک اعتراض عمومی سبب قتل و تغییر او شدند، و به همین دلیل صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غالبا در این ماجرا تماشاچی بودند و با سکوت آمیخته با رضای خود بر قیام مردم صحنه نهادند، تا آنجا که بدن عثمان بعد از کشته شدن سه روز در براب

ر چشم مردم بر زمین مانده بود. و کسی اقدام به دفن او نمی‌کرد، و این خود نشان می‌دهد که تا چه حد صحابه و توده مردم از او خشمگین و ناراضی بودند! بنابراین کشتن عثمان چیزی نبود که بهانه قیام بر ضد امیرمومنان علی علیه‌السلام شود، بدیهی است بهانه‌جویان این واقعیت را به خوبی می‌دانستند، ولی برای بسیج توده‌های ناآگاه شام بر ضد امیرمومنان علی علیه‌السلام راهی بهتر از این نداشتند. نکته: هدف دعوت به صلح و بیعت بود بر خلاف آنچه برخی از ناآگاهان می‌پندارند علی علیه‌السلام هرگز اقدام به جنگ با معاویه نکرد، مگر آن زمان که از هر نظر حجت را بر او تمام نمود، به گونه‌ای که جنگ به عنوان آخرین درمان در برابر تفرقه افکنی معاویه و شامیان بود. خطبه بالا به خوبی نشان می‌دهد که علی علیه‌السلام تسلیم فشارهایی که برای شروع جنگ از ناحیه اصحابش می‌شد نگردید، و پیوسته تا آنجا که امیدواری بود به اقدامات مسالمت جویانه ادامه می‌داد. نامه‌ای که همراه جریر به شام فرستاد و از نخستین نامه‌های آن حضرت علیه‌السلام محسوب می‌شود، گواه زنده این مدعی است، این نامه که در نهج‌البلاغه در بخش نامه‌ها به عنوان نامه ششم آمده است، نشان می‌دهد که امام علیه

السلام با این منطق روشن که جایی برای ایراد- حداقل از سوی معاویه- وجود نداشت او را اندرز داد، و فرمود: همان گروهی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند به همانگونه با من بیعت کرده‌اند، بنابراین نه آنها که حاضر بودند اختیار فسخ دارند و نه آن کس که غائب بوده اجازه رد کردن! اگر قبول کنیم خلیفه از طریق شوری تعیین شود- همانگونه که در گذشته نیز این معنی انجام گرفت- باید مهاجران و انصار به مشورت بنشینند، اگر کسی را انتخاب کردند هیچ کس حق مخالفت ندارد. بنابراین اگر عقل خود را حاکم کنی سخن مرا می‌پذیری و تو به خوبی می‌دانی که من از همه در خون عثمان مبری ترم، بنابراین بهانه خون عثمان برای ترک بیعت کردن به هیچ وجه عاقلانه نیست. معاویه در حقیقت دو بهانه برای ترک بیعت داشت، یکی آن که به هنگام بیعت مردم با علی علیه‌السلام حضور نداشته است، و دیگر این که امام علیه‌السلام مسوول خون عثمان است، و نمی‌توان با او بیعت کرد، ولی حضرت علیه‌السلام هر دو بهانه را با منطق روشنی در این نامه از او گرفت، اما معاویه که اهداف دیگری را در سر می‌پروراند و اینها همه بهانه بود، زیر بار این منطق روشن نرفت. به هر حال همانگونه که قبلا گفتیم جریر ک

ه در زمان عثمان حاکم همدان بود پس از دریافت نامه امام علیه‌السلام در مورد بیعت، هم خودش بیعت کرد و هم مردم آن سامان را تشویق به بیعت نمود، سپس خدمت امام علیه‌السلام به کوفه آمد و پیشنهاد کرد که ماموریت دعوت معاویه را به بیعت بر عهده بگیرد، چرا که بسیاری از مردم آن سامان از اقوام و همشهریان او بودند و احتمال تاثیر زیاد بود. اشتر با این امر مخالفت کرد، و خدمت امام علیه‌السلام معروض داشت که جریر مرد قابل اعتمادی نیست، افکارش همانند افکار آنهاست، ولی تمایلش با معاویه است امام به خاطر سخن ستایش آمیزی که پیغمبر درباره جریر فرموده بود. و هنوز خلافتی از او آشکار نبود جریر را برای این

ماموریت برگزید، و شاید به دلیل این که دسترسی به شخصی بهتر از او نبود به او گفت: نامه مرا به معاویه می‌دهی و با او اتمام حجت می‌کنی. جریر وارد شام شد، و جریان بیعت همه مسلمانان از جمله اهل مکه و مدینه و مصر و حجاز و یمن و سایر بلاد را برای معاویه شرح داد و گفت: آمده‌ام تو را به بیعت با او دعوت کنم و این نامه علی علیه‌السلام است که برای تو آورده‌ام! معاویه که سخت دلباخته حکومت بود تسلیم سخن حق نشد، سخنرانی تحریک‌آمیزی برای مردم کرد و خود را

به عنوان خونخواه عثمان معرفی کرد، و از مردم شام بیعت گرفت که برای خونخواهی عثمان بپا خیزند و هر چه در توان دارند به کار گیرند. جریر باز او را نصیحت کرد که دست از این تفرقه‌افکنی و نفاق بردارد، و با امام علیه‌السلام بیعت کند، ولی معاویه گفت این مطلب ساده‌ای نیست پیامدهای زیادی دارد که باید به آن اندیشید! برادر معاویه به او پیشنهاد کرد که از افرادی مانند عمرو عاص دعوت کن و با آنها به مشورت بنشین، عمرو عاص نیز بعد از آن که از معاویه قول گرفت که حکومت مصر را به او بسپارد او را تشویق به قیام کرد، و قول هرگونه همکاری را به او داد! در این میان شرحبیل که رئیس و بزرگ یمینها بود نقش موثری ایفا کرد، او با جریر به گفتگو پرداخت، ولی جریر او را قانع کرد، و به این علت و علل دیگر عزم کرد تا از علی علیه‌السلام پیروی کرده و معاویه را رها سازد، ولی معاویه گروههای زیادی را مامور کرد تا مرتب نزد او بروند و او را تکریم کنند، و به شرکت داشتن علی علیه‌السلام در خون عثمان شهادت بدهند، و نامه‌هایی از گوشه و کنار نیز به او بنویسند، و او را به خونخواهی عثمان دعوت کنند! شرحبیل تحت تاثیر واقع شد و آماده خونخواهی عثمان گشت، معاویه او را ب

ه شهرهای شام فرستاد تا مردم را برای این امر تحریک و تشویق کند، و گروه زیادی به او پاسخ مثبت دادند. جریر بعد از این ماجرا از معاویه مایوس شد و در همین حال معاویه به او گفت: اگر علی علیه‌السلام جمع‌آوری خراج شام و مصر (و حکومت آن) را به من واگذارد، و پس از وفات خود بیعت کسی را بر عهده من نگذارد من با او بیعت می‌کنم! جریر به او گفت: این را طی نامه‌ای برای امیرالمومنین علی علیه‌السلام بنویس، و من هم نامه‌ای همراه آن می‌فرستم. هنگامی که این نامه به امیرمومنان علی علیه‌السلام رسید نامه‌ای به جریر نوشت که معاویه با این عمل می‌خواهد تو را فریب دهد و کار را به تاخیر اندازد تا شامیان را آماده کند، پیشنهاد سپردن حکومت شام به معاویه در مدینه که بوم از سوی مغیره بن شعبه به من داده شد، من از این کار ابا کردم، خدا نکند که من گمراهان را بازوی خود قرار دهم (لم یکن الله لیرانی اتخذ المضلین عضدا). اگر معاویه بیعت کرد چه بهتر، و اگر نکرد به عراق برگرد! جریر باز هم تاخیر کرد (شاید به این امید واهی دل خوش داشت که ممکن است معاویه تغییر روش دهد) و همین امر سبب شد که مردم عراق او را متهم به سازش با معاویه کنند. و به این ترتیب برنام

ه رسالت جریر با شکست قطعی پایان یافت. عثمان چه کارهایی کرد که موجب خشم عمومی شد؟ غالب شارحان نهج‌البلاغه در ذیل این خطبه، اشاره به بخشهای وسیعی از کارهای عثمان کرده‌اند که اعتراض مردم را برانگیخت، و نطفه قیام خونین بر ضد او را پرورش داد. مهمترین این اعمال که غالباً به آن اشاره کرده‌اند امور زیر بود: ۱- عثمان پستهای حساس کشور اسلامی را در میان اطرافیان و خویشاوندان خود که بسیاری از آنان نالایق، فاسد و دور از تعالیم اسلام بودند تقسیم نمود، از جمله ولید را که مردی فاسق و شراب‌خوار بود، بر مسند فرمانداری کوفه نشانید، کوفه‌ای که مرکز بسیاری از پیشگامان اسلام بود. و حکم بن ابی‌العاص را که عموی او بود و از سوی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مطرود و تبعید شده بود مقرب خود ساخت، و به گرمی از او استقبال نمود، و جبه خز بر او پوشاند و جمع‌آوری زکات طائفه قضاعه را در اختیار او گذارد، هنگامی که آنها را جمع کرد و بالغ بر سیصد هزار درهم شد و نزد او آورد، همه را به او بخشید. ابن‌قتیبه و ابن‌عبدربه و ذهبی که همه از معاریف اهل سنت هستند می‌گویند: از جمله اموری که مردم بر عثمان انتقاد داشتند این بود که حکم بن ابی‌العاص ر

نزد خود جای داد در حالی که ابوبکر و عمر حاضر به این کار نشدند. و نیز مروان بن حکم را که پسر عمو و دامادش بود به عنوان معاون و مشاور خود انتخاب کرد و خمس غنائم افریقا را که پانصد هزار دینار بود به او بخشید! ۲- به عکس شخصیت‌های بسیار

بزرگوار و برجسته‌ای همچون ابوذر را اذیت و آزار کرد و به محل بسیار بد آب و هوایی یعنی ریزه تبعید کرد، و ابوذر تا آخر عمرش در آنجا ماند و همانجا به درود حیات گفت، و گنااهش این بود که به کارهای خلاف عثمان خرده می‌گرفت، و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد! در مورد عمار یاسر که از پیشگامان اسلام و مورد علاقه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نیز بدرفتاری شدیدی داشت و او را به قدری با چوب زد که گرفتار فتق گردید، و گنااهش این بود که: گروهی از صحابه اعتراضات خود را بر عثمان به طور کتبی ذکر کرده و او را از کارهایش برحذر داشته بودند، عمار یاسر نامه را بر عثمان رساند و برای او قرائت کرد عثمان خشمگین شد و به غلامانش دستور داد تا دست و پای عمار را محکم گرفتند و سپس خودش او را آن قدر زد که بیهوش شد. و نیز با عبدالله بن مسعود همین گونه رفتار کرد، یکی از جلادانش را فرستاد که او را به در مس

جد بیاورد، سپس او را بر زمین کوبید و یکی از دنده‌هایش در هم شکست و گنااهش این بود که به او اعتراض کرده بود چرا اموال بیت‌المال را در میان تبهکاران بنی‌امیه تقسیم کرده است. از زید بن ارقم که یکی از معاریف صحابه بود سؤال کردند به چه دلیل شما عثمان را تکفیر کردید گفت به سه دلیل: اموال بیت‌المال را در میان اغنیاء تقسیم کرد و مهاجران از یاران رسول خدا را همچون دشمنان و محاربان پیغمبر قرار داد و به غیر کتاب الله عمل نمود. ۳- اموال بیت‌المال را بدون حساب و کتاب در میان اقوام و بستگانش تقسیم کرد در حالی که مستمندان با ایمان در آتش فقر می‌سوختند که نمونه‌هایی از آن در بالا ذکر شد. مورخان و محدثان درباره نقاط ضعف سه‌گانه فوق بحثهای مشروحی دارند، که اگر همه آنها جمع‌آوری شود کتاب بزرگی را تشکیل می‌دهد، آری این، امور و امور دیگری همانند آن، سبب شد که مردم مدینه و از جمله مهاجران و انصار و به ویژه صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ضد عثمان بشورند، و او را شایسته مقام خلافت پیامبر ندانند، و در این میان معترضانی از مصر و کوفه و بصره آمدند. و زبان به اعتراض گشودند و چون اعتناء نکرد او را به قتل رساندند، در حالی که ک

سی از مسلمانان مدینه به یاری او برخاست! و این نشان می‌دهد که عموم مسلمین مدینه از دست او ناراضی بودند. با این حال معاویه که کاملاً از عوامل قیام عمومی بر ضد عثمان آگاه بود برای این که ناآگاهان شام را بر ضد امیرمومنان علی علیه‌السلام بشوراند مساله قتل عثمان را بهانه کرد و به اصطلاح به خونخواهی عثمان برخاست!

خطبه ۴۴- سرزنش مصقله پسر هبیره

[صفحه ۴۹۱]

این سخن را هنگامی امیرمومنان علی علیه‌السلام ایراد کرد که مصقله بن هبیره شیبانی (از تحت فرمان آن حضرت) به سوی معاویه فرار کرد، و این در حالی بود که اسیران بنی‌ناجیه را از کارگزاران حضرت علیه‌السلام خریداری کرد و آزادشان نمود. هنگامی که حضرت پرداخت ثمن را به بیت‌المال از او مطالبه کرد امتناع ورزید و به سوی شام گریخت! شان ورود همانگونه که در بالا اشاره شد، این سخن مربوط به داستان قبیله بنی‌ناجیه است، و داستان چنین است که خریث بن راشد از روسای قبیله بنی‌ناجیه بعد از جریان حکمین با سی نفر از یارانش نزد امام علیه‌السلام آمد و با صراحت گفت: به خدا سوگند! نه فرمان تو را اطاعت می‌کنم، و نه پشت سرت نماز می‌خوانم، و فردا از تو جدا خواهم شد! امام علیه‌السلام فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، هرگاه چنین کنی عهد و بیعت خود را شکسته‌ای و نافرمانی امر خداوند کرده‌ای، و تنها به خودت زیان می‌رسانی! بگو ببینم به چه علت چنین راهی را در پیش گرفته‌ای؟ عرض کرد: به خاطر این که حکمیت را پذیرفتی، و در برابر حق ضعف نشان دادی و به گروهی اعتماد کردی که حتی به خودشان ستم کردند! امام علیه‌السلام فرمود: وای بر تو بیا تا با تو

به بحث و گفتگو بنشینم و حقایقی را که می‌دانم برای تو بیان کنم، شاید حق را بشناسی و به حق باز گردی! خریث گفت: فردا می‌آیم. امام علیه‌السلام فرمود: برو، ولی مواظب باش شیطان تو را فریب ندهد، و افراد نادان در تو نفوذ نکنند به خدا قسم اگر به

سخن من گوش فرادهی تو را به راه راست هدایت خواهم کرد! خیریت از خدمت امام علیه‌السلام خارج شد و به سوی قبیله خود بازگشت. امام علیه‌السلام به خاطر این که فساد بر پا نکند، کسی را به تعقیب او فرستاد و دستور داد او را در نقطه‌ای به نام دیر ابوموسی متوقف کند، سپس فرمانده دیگری به نام معقل بن قیس را به تعقیب خیریت گسیل داشت، خیریت به مبارزه برخاست و کشته شد، و نفرات او اسیر شدند. آنها را که مسلمان بودند آزاد کردند، و عده‌ای از غیر مسلمانان را به اسارت گرفتند. هنگامی که اسیران را به کوفه می‌آوردند مصقله بن هبیره که یکی از فرمانداران امام علیه‌السلام در شهرهای مسیر راه بود، اسیران را به پانصد هزار درهم از معقل خرید و آزاد کرد. امام علیه‌السلام عمل او را ستود. مصقله بعد از پرداخت دویست هزار درهم از پرداخت بقیه عاجز ماند، ترسید و به شام گریخت. امام علیه‌السلام سخن مورد بحث را درباره او بیان

کرد که دلیل روشنی بر لطف امام علیه‌السلام نسبت به اینگونه افراد است. ترجمه: خداوند مصقله را سیاه‌رو کند، کار بزرگواران را انجام داد، ولی همچون بردگان فرار کرد! هنوز ثناخوانش لب به مدحش نگشوده بود که او را ساکت کرد! و هنوز سخن ستایشگرانش را با عمل خود تصدیق نکرده بود که آنها را خاموش ساخت، اگر مانده بود آنچه را در توان داشت از او می‌گرفتیم و نسبت به بقیه تا زمان توانائیش به او مهلت می‌دادیم! شرح و تفسیر: بزرگوار فراری! امام علیه‌السلام بعد از شنیدن خبر فرار مصقله (فرماندار اردشیر خره یکی از مناطق مهم فارسی) به سوی شام، فرمود: خدا روی مصقله را سیاه کند، کار بزرگواران را انجام داد، ولی همچون بردگان فرار کرد! (قبح الله مصقله! فعل فعل الساده، و فر فرار العبيد!) او با خرید اسیران بنی‌ناجیه و آزاد کردن آنها یک کار مهم انسانی انجام داد، زیرا انسانهایی را از اسارت نجات بخشید تا بتوانند آزادانه زندگی کنند، ولی به جای این که برای پرداخت باقی مانده بدهکاری خویش به بیت‌المال با گرفتن مهلت برای تاخیر، و یا طلب عفو و بخشش راهی بیندیشد، انتخاب نادرستی نمود و از حق فرار کرد و به باطل پناهنده شد، به همان کسی که انسانها

را فریب داده و به بند کشیده و اسیر و برده مطامع خویش ساخته است! درست است که ظاهر قضیه این بوده است که مصقله از ترس بدهکاری خود به بیت‌المال به شام فرار کرد، ولی به نظر می‌رسد که اضافه بر این که آمادگیهای روانی مصقله برای این خیانت بزرگ از قبل فراهم شده بود، شاید کارهای دیگری داشته که می‌ترسیده بر ملا شود و گرفتار آید، و شاید تحمل عدالت علی علیه‌السلام که اصرار بر گرفتن حق بیت‌المال می‌فرمود، برای او گران بود، همانگونه که بر بسیاری دیگر نیز گران بود. شاهد سخن این است که به یکی از دوستانش به نام ذهل بن حارث گفته بود اگر طلبکار من عثمان یا معاویه بود غمی نداشتم! می‌دانستم که به آسانی حق بیت‌المال را به من می‌بخشند! همانگونه که آلف الوف به دیگران بخشیدند، ولی از علی علیه‌السلام نگرانم، چون او در امر بیت‌المال سختگیر است! اما به هر حال کار مصقله قابل توجیه نبود، به خصوص این که تضاد آشکاری در آن دیده می‌شد. از یک سو دست سخاوت گشود و کار انسانی انجام داد و از سوی دیگر خیانت کرد و پا به فرار گذاشت! لذا امام

علیه‌السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: هنوز مداح و ثناخوانش لب به مدحش نگشوده بود که او را ساکت کرد، و هنوز سخن ن ستایشگرانش را عملاً تصدیق نکرده بود که آنها را خاموش نمود! (فما انطق مادحه حتی اسکتته، و لا صدق واصفه حتی بکتته). او در آغاز کاری انجام داد که هر کس شنید بر او آفرین گفت، ولی هنوز خبر آزادی اسیران بنی‌ناجیه به همت و فتوت او به طور کامل در میان مردم پخش نشده بود که خبر فرارش به سوی شام در همه جا پیچید! و همه را در شگفتی فروبرد که چگونه می‌توان باور کرد انسانی با این عمل بزرگوارانه به عنصر پلیدی همچون حاکم شام پناهنده شود، و همکاری با آن ظالم بیدادگر را بر همکاری با علی علیه‌السلام ترجیح دهد؟! آری تحمل عدالت برای همه آسان نیست! و در پایان این سخن می‌فرماید: (او اشتباه کرد) اگر مانده بود، آنچه در توان داشت از او می‌گرفتیم، و نسبت به بقیه تا هنگام توانائیش به او مهلت می‌دادیم! (و لو اقام لآخذنا میسوره، و انتظرنا بماله وفوره). آری این دستور قرآن کریم است که می‌فرماید: (و ان كان ذو عسره فنظرة الی میسره) هرگاه بدهکار در زحمت باشد او را تا هنگام توانائیش مهلت دهید و هیچ کس باور نمی‌کند که علی بر خلاف دستور قرآن در مورد او

رفتار کند، بنابراین او نمی‌توانست بهانه بیاورد که نسبت به باقیمانده بدهی خود از سوی امام علیه‌السلام

سلام وحشت داشتم! در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا امام علیه‌السلام در مقابل این کار انسانی مصقله باقیمانده بدهی او را نبخشید؟ و فرمود در انتظار قدرتش می‌ماندیم؟ به یقین مصقله این بدهی را برای منافع شخصی خود تحمل نکرده بود، بلکه برای یک کار انسانی بود. پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود که اگر امام علیه‌السلام این کار را می‌کرد سنتی برای آینده می‌شد، و هر فرماندار یا فرمانده لشکر به خود اجازه می‌داد که اسیران را آزاد کند، و این امر قطع نظر از جنبه‌های مادی در بسیاری از موارد برای جامعه اسلامی خطر آفرین بود، و به تعبیر دیگر مدح و ثناخوانیش برای او می‌شد و خطرش برای جامعه اسلامی! اضافه بر این، اینگونه بذل و بخشش از بیت‌المال پایه‌های بیت‌المال را سست می‌کرد و خاطرات زمان عثمان در نظرها تجدید می‌شد، در حالی که امام علیه‌السلام به مردم قول داده بود که آنچه را در زمان عثمان از بیت‌المال به ناحق به مردم بخشیده‌اند باز می‌گرداند. نکته‌ها: ۱- تاریخچه اسیران بنی‌ناجیه از جمله سئوالاتی که پیرامون خطبه بالا مطرح است این است که مگر اسیران بنی‌ناجیه مسلمان نبودند چگونه می‌توان مسلمان را به اسارت گرفت، و

او را در برابر فدیة آزاد کرد؟! پاسخ این سخن در ماجرای به اسارت گرفتن جمعی از بنی‌ناجیه بیان شد، جریان چنین است که شخصی به نام خریث بن راشد بر ضد امیرمؤمنان علی علیه‌السلام قیام کرد و گروهی را گرد خود جمع‌آوری نمود، و دست به فتنه و فساد زد، به امام علیه‌السلام خبر دادند، امام معقل بن قیس یکی از یاران باوفایش را با گروه عظیمی به مقابله با او فرستاد، بعد از درگیریهای متعدد خریث بن راشد کشته شد، و گروهی از هوادارانش نیز در این پیکار خونین به خاک افتادند، و گروهی هم اسیر شدند که در میان آنان مسلمان و غیر مسلمان بود، معقل مسلمانان را توبه داد و آزاد کرد، ولی غیر مسلمین را که به حمایت خریث بن راشد برخاسته و در جامعه اسلامی بذر فساد می‌پاشیدند آزاد نکرد، هنگامی که این اسیران غیر مسلمان را به سوی امام علیه‌السلام می‌آوردند به منطقه اردشیر خره رسیدند که در آنجا مصقله به عنوان فرماندار امام علیه‌السلام بود، اسیران دست به دامن مصقله شدند و او آنها را از معقل در برابر پرداخت گرامتی معادل پانصد هزار درهم گرفت و آزاد کرد. مصقله در پرداختن این گرامت که مربوط به بیت‌المال مسلمین بود، تعلل می‌ورزید، امام علیه‌السلام کسی را به

سراغ او فرستاد و او به کوفه آمد، و دوست هزار درهم را پرداخت و اظهار کرد که توانایی بر پرداخت بقیه را ندارد و انتظار داشت که امام علیه‌السلام بقیه را به او ببخشد. امام علیه‌السلام موافقت نفرمود زیرا اگر در این کار کوتاه می‌آمد اولاً این کار بدعتی برای دیگران می‌شد که اسیران را به اصطلاح بخرند و آزاد کنند، و بعد هم حق بیت‌المال را نپردازند، و ثانیاً بخششهای عثمان از حقوق بیت‌المال در اذهان تداعی می‌شد و چهره واقعی حکومت علی علیه‌السلام که دفاع از حقوق بیت‌المال بود دگرگون می‌شد. عجب این که یکی از دوستان مصقله به او پیشنهاد کرد که من باقی مانده بدهی تو را از کسانت جمع‌آوری می‌کنم و به امام علیه‌السلام می‌پردازم، او مخالفت کرد، و گفت: اگر عثمان یا معاویه طرف حساب من طلبکار بودند این مبلغ را به من می‌بخشیدند، همانگونه که به دیگران اموال زیادی از بیت‌المال را بخشیدند. اینها همه نشان می‌داد که شاید او از اول قصد جدی برای پرداخت بدهی خود نداشت، و از نامه چهل و سوم نهج‌البلاغه، به خوبی استفاده می‌شود که او عملاً پیرو مکتب عثمان بود. به همین جهت قسمتی از بیت‌المال را در میان اقوام و بستگان خود بذل و بخشش نمود! و در یک ک

لمه او از نظر فکری و عملی از قماش معاویه بود نه شایسته دستگاه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام و شاید پیش از آن که به مقام برسد مرد صالحی بود ولی مانند بسیاری از افراد کم ظرفیت پس از رسیدن به مقام مسیر خود را تغییر داد و دنیاپرستی بر او غلبه کرد. و به همین دلیل عدالت امام علیه‌السلام را تحمل نکرد و سرانجام به همفکران خود یعنی معاویه و هم دستانش پیوست و امام علیه‌السلام درباره او جمله‌های بالا- را فرمود که اگر می‌ماند ما به او مهلت می‌دادیم و حق بیت‌المال را عندالقدره و الاستطاعه از او می‌گرفتیم. از آنچه در بالا گفته شد روشن می‌شود که اسیران مزبور اسیران مسلمان نبودند. ۲- چرا سختگیری؟! سؤال دیگری که

در اینجا مطرح است این است که چرا امام علیه‌السلام در اینگونه موارد سختگیری می‌فرمود؟ پاسخ این سؤال نیز از آنچه در بالا آمد روشن می‌شود که اولاً امام سختگیری نفرمود، بلکه فرمود: به او مهلت می‌دادیم تا به هنگام توانایی بدهی خود را بپردازد، ثانیاً این حق شخصی امام علیه‌السلام نبود که از آن بذل و بخشش کند، بلکه مربوط به بیت‌المال مسلمین بود که امام علیه‌السلام همواره نسبت به آن دقیق و مو شکاف بود، و در عین سختگیری رفق و م

دارا را در جای خود فراموش نمی‌کرد، و لذا در همین داستان می‌خوانیم که بعد از فرار مصقله عده‌ای پیشنهاد کردند که اسیران آزاد شده بار دیگر به اسارت کشیده شوند، امام علیه‌السلام فرمود: هرگز چنین کاری صحیح نیست، آنها را مصقله باز خرید کرده، و آزاد نموده، بدهکار مصقله است نه آنها، آنها گناهی ندارند.

خطبه ۴۵- گذرگاه دنیا

[صفحه ۴۹۹]

خطبه در یک نگاه: این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل شده، بخشی از آن حمد و ثنای الهی است، و بخش دیگری مذمت دنیا، و هشدار به مردم برای تهیه زاد و توشه آخرت است، و به نظر می‌رسد که بخشهای قابل ملاحظه‌ای از این خطبه طولانی در کلام رضی نیامده است، به همین دلیل پیوند روشنی در میان دو بخش خطبه دیده نمی‌شود، ولی هر دو بخش در عین فشردگی بسیار پر معنی و هشداردهنده است. ترجمه: ستایش ویژه خداوندی است که کسی از رحمتش مایوس نمی‌شود و هیچ جا و هیچ کس از نعمتش خالی نیست، از مغفرت و آمرزش او کسی نومید نمی‌گردد و از پرستش و عبادتش نمی‌توان سرپیچی کرد، همان خدایی که رحمتش دائمی و زوال‌ناپذیر و نعمتش همیشگی و جاودانی است! دنیا سرایی است که فنا بر پیشانی‌اش نوشته شده و جلای وطن برای اهل آن مقدر گردیده است، دنیا (ظاهراً) شیرین و سرسبز (و دل‌انگیز و وسوسه‌آمیز) است، اما به سرعت در علاقه‌مندانش نفوذ می‌کند، و با قلب و روح آن کس که به آن نظر افکند می‌آمیزد، بنابراین سعی کنید با بهترین زاد و توشه‌ای که در اختیار شماست از آن کوچ نمایید، و بیش از نیاز و کفاف از آن نخواهید، و زائد بر آنچه حاجت دارید از آن نطلبید. شرح و تفسیر

یر: رحمت بی‌پایان خدا در بخش اول این خطبه سخن از حمد و ثنای الهی است، با تعبیراتی بسیار پرمعنی و حساب شده، و در آن به شش وصف از اوصاف الهی اشاره شده که هر کدام دربرگیرنده نعمتی است که می‌تواند انگیزه حمد و ثنا و پرستش او شود. نخست می‌فرماید: ستایش ویژه خداوندی است که کسی از رحمتش مایوس نمی‌شود. (الحمد لله غیر مقنوط من رحمته). چگونه ممکن است از رحمت بی‌پایان او مایوس شد در حالی که خودش می‌فرماید: (و رحمتی وسعت کل شیء) رحمت من همه موجودات را فرا گرفته است. و نیز از زبان یعقوب پیامبر خدا می‌فرماید: (لا- ییاس من روح الله الا القوم الکافرون) از رحمت خدا مایوس نشوید که تنها کافران از رحمت خدا مایوس می‌شوند. از زبان پیامبر بزرگ ابراهیم نقل می‌کند (و من یقنط من رحمه ربه الا الضالون) چه کسی از رحمت پروردگارش مایوس می‌شود جز گمراهان؟! بنابراین انسان در هر شرایطی باشد و هر قدر آلوده به گناه گردد باز باید به سوی خدا برگردد، و از رحمتش مایوس نباشد که این یاس کفر و ضلالت و بزرگترین گناهان است. و در جمله دوم می‌فرماید: و هیچ جا و هیچ کس از نعمتهایش خالی نیست (و لا مخلو من نعمته). همانگونه که در قرآن آمده: (الم تروا ان الله

سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه)، آیا ندیدید که خداوند آنچه در آسمانها و زمین است مسخر شما کرده، و نعمتهای آشکار و پنهان خود را به طور گسترده بر شما ارزانی داشته است؟! و برای تکمیل این سخن در جمله سوم اضافه می‌کند و از مغفرت و آمرزش او کسی نومید نمی‌گردد. (و لا مایوس من مغفرتیه). چرا که خودش فرموده: (قل یا عبادي الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم)، بگو ای بندگان من که بر خود

اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خدا نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، زیرا او بسیار آمرزنده و مهربان است. این جمله‌های تکان‌دهنده که با انواع لطف و عنایت الهی همراه است چنان سفره رحمت و مغفرت او را گسترده که همگان می‌توانند بر سر آن بنشینند، حتی در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: در روز قیامت آنچنان خداوند دامنه مغفرت خود را می‌گستراند که به فکر احدی خطور نکرده است، تا آنجا که حتی ابلیس هم در رحمت او طمع می‌کند! لیغفر الله یوم القیامه مغفره ما خطرت قط علی قلب احد حتی ابلیس يتناول الیها! و در حدیث نبوی دیگری می‌خوانیم:

خداوند عز و جل یک صد رحمت دارد که یکی از آنها را بر زمین نازل کرده و در میان مخلوقاتش تقسیم نموده است و آنچه از محبت و رحم و مروت در میان آنها است از آثار همان یک جزء است، و نود و نه جزء دیگر را جهت خودش برای روز قیامت ذخیره کرده است! و از آنجا که توجه به این امور سبب گرایش بندگان به عبادت او می‌شود در چهارمین جمله می‌فرماید: از پرستش و عبادتش نباید سرپیچی کرد (و لا مستنکف عن عبادته). چرا که با آن همه نعمت و رحمت، استنکاف از عبادت او جز عذاب و خواری نتیجه‌ای ندارد قرآن مجید می‌گوید: (و اما الذین استنکفوا و استکبروا فیعذبهم عذابا الیما و لا یجدون لهم من دون الله ولیا و لا نصیرا)، و آنها را که ابا کردند و تکبر ورزیدند مجازات دردناکی خواهد کرد، و برای خود غیر از خدا سرپرست و یآوری نخواهند یافت! سپس در بیان پنجمین و ششمین مواهب الهی می‌فرماید: همان خدایی که رحمتش دائمی و زوال‌ناپذیر است (نعمتش همیشگی و جاودانی و هر زمان نعمت تازه‌ای از او فرامی‌رسد) (الذی لا تبرح منه رحمه، و لا تفقد له نعمه). با این که در اوصاف پیشین سخن از رحمت و نعمت الهی بود باز در اینجا هر دو تکرار شده است و از ظاهر تعبیرات این چند جمله چنین

استفاده می‌شود که نخست اشاره به اصل رحمت و نعمت الهی شده، سپس از دوام و پایداری آنها سخن به میان آمده که هر کدام موهبتی جداگانه است، نعمت و رحمت او از مواهب اوست، و دوام آنها نیز از عنایات او. و این همان است که در قرآن مجید می‌خوانیم: (و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها)، و اگر نعمتهای خداوند را بشمارید هرگز نمی‌توانید آنها را احصاء کنید! جالب توجه این که این دو وصف را در واقع به صورت دلیلی بر عدم استنکاف بندگان از عبادت پروردگار ذکر کرده است، این همان چیزی است که در علم کلام تحت عنوان شکر منعم یکی از انگیزه‌های معرفه الله، ذکر کرده‌اند. واژه‌های رحمت و نعمت و مغفرت، با این که با یکدیگر پیوند دارند هر یک مفهوم جداگانه‌ای دارند، رحمت معنی وسیعی دارد که هرگونه محبت الهی را درباره بندگان شامل می‌شود، خواه از طریق بخشش نعمتها باشد یا از طریق آمرزش گناهان، و به تعبیر دیگر: نسبت میان رحمت و هر یک از آن دو (نعمت و مغفرت) نسبت عموم و خصوص مطلق است، ولی نعمت و مغفرت دو مفهوم جدای از هم دارند، نعمت در مورد امکانات وجودی به کار می‌رود که به انسان در مسیر تکامل کمک می‌کند، و او را بهره‌مند می‌سازد، ولی مغفرت زدودن آثار گناه و برداشتن موانع از سر راه است. دنیا سرای آرزوها! از آنجا که همیشه حب دنیا بزرگترین مانع راه سعادت انسانها بوده است، و شیفتگی نسبت به زرق و برق آن سرچشمه انواع گناهان می‌باشد امام علیه‌السلام در بخش دوم این خطبه به نکوهش دنیا پرداخته، و با شش ویژگی آن را وصف می‌کند. نخست می‌فرماید: دنیا سرابی است که فنا بر پیشانی‌ش نوشته شده! (و الدنيا دار منی لها الفناء). آری آثار فنا و زوال از در و دیوار جهان نمایان است، درختانی که در بهار شکوفه می‌آورند و برگهای زیبا بر شاخسار آنها ظاهر می‌شود چند ماه بعد به هنگام پاییز پژمرده و خشک شده و با تندباد به هر سو پراکنده می‌شوند، گویی نه بهاری در کار بود و نه برگ و نه شکوفه‌ای! جوانان نیرومند و پر نشاط دیروز، پیران ناتوان و خسته امروزند، و پیران خسته امروز استخوانهای پوسیده فردا! عجبا که قانون فرسودگی و پیری در مجموعه جهان آفرینش و عالم خلقت نیز حاکم است و دانشمندان از آن تعبیر به آنتروپی می‌کنند، اتمهای موجودات تدریجا متلاشی می‌شود، و انرژیها به سوی یکنواختی پیش می‌رود و منظومه‌ها و ککهکشانها رو به زوال می‌گذارد. سپس امام علیه‌السلام به بعد دیگری از این معنی پرداخته، می‌فرماید:

و جلائی وطن برای اهل آن مقدر شده است (و لاهلها منها الجلاء). همه انسانها بدون استثناء دیر یا زود با این سرای فانی وداع

می‌گویند و به سوی زندگی جاویدان سرای دیگر می‌شتابند، این یک تقدیر حتمی الهی است که هیچ کس نمی‌تواند آن را انکار کند، و به همین دلیل در آیات قرآن از مرگ به عنوان یقین یاد شده، چرا که حتی منکران مبدا و معاد نیز به آن یقین دارند! در سومین و چهارمین وصف به پاره‌ای از جهات فریبنده دنیا که گروهی را به سوی خود جذب می‌کند اشاره کرده، می‌فرماید: این دنیا (ظاهرا) شیرین و سرسبز (و دل‌انگیز و وسوسه‌آمیز) است (و هی حلوه خضراء). شیرینی مربوط به ذائقه و خرمی و طراوت مربوط به باصره و بینایی است، آری زیبایی خیره‌کننده و زرق و برق دنیا انسانهای غافل را به سوی خود می‌کشاند، و حلاوت و شیرینی‌اش انسانها را آلوده می‌سازد، بدیهی است جهات فریبنده دنیا تنها مربوط به این دو حس نیست، بلکه از طریق تمام حواس نیز جاذبه‌های مخصوص به خود دارد، در واقع ذکر این دو واژه (حلوه خضراء) کنایه از تمام جهاتی است که ایجاد جاذبه می‌کند.

در پنجمین و ششمین وصف می‌فرماید: دنیا با سرعت به سوی علاقه‌مندانش پیش می‌رود (و در آنها نفوذ می‌کند)، و با قلب و روح آن کس که به آن نظر افکند می‌آمیزد (و قد عجلت للطالب و التبتست بقلب الناظر). آری طبیعت دنیا این است که ظاهرا خیر عاجل و منفعت زودرسی دارد، و هنگامی که به سراغ انسان می‌آید چنان نفوذ می‌کند که گاهی جزیی از روح و جان او را تشکیل می‌دهد، زیرا در دیده‌ها زیبا و سرسبز است، و در ذائقه‌ها شیرین و گوارا است و به همین دلیل رهایی از عشق آن آسان نیست، آری آنچه دیده می‌بیند دل از آن یاد می‌کند، تا آنجا که شاعر را وادار می‌سازد که از دست دیده و دل فریاد بکشد و خنجری از فولاد بسازد و بر دیده بزند تا دل را آزاد سازد! بعد از بیان ویژگیهای ششگانه بالا و آماده شدن دلها برای پذیرش فرمان الهی، امام می‌فرماید: بنابراین سعی کنید با بهترین زاد و توشه‌ای که در اختیار شماست از آن کوچ نمایید، و بیش از نیاز و کفاف از آن نخواهید، و زائد بر آنچه حاجت دارید از آن نطلبید (فارتحلوا منها باحسن ما بحضرتکم من الزاد و لا تسالوا فیها فوق الکفاف، و لا تطلبوا منها اکثر من البلاغ). فراموش نکنید شما مسافرانی هستید که موقتا در این منزلگاه اقامت جسته‌اید، مسافران آگاه و بیدار در چنین منزلگاههایی به تهیه زاد و توشه می‌پرازند، و از بهتری

ن و مفیدترین زاد و توشه‌ها برای خود فراهم می‌کنند، هرگز بار خود را با اشیاء بی‌هوده سنگین نمی‌کنند، و به گردنه‌های صعب العبور که در مسیر خود پیش رو دارند می‌اندیشند! آنها از این فرمان الهی الهام می‌گیرند که: (و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و اتقون یا اولی الالباب). زاد و توشه تهیه کنید که بهترین زاد و توشه پرهیزگاری است، و از (مخالفت فرمان) من پرهیزید ای خردمندان، در نتیجه به تهیه این زاد و توشه الهی می‌پردازند یعنی تقوی و هرگز به خواب غفلت فرو نمی‌روند. نکته: کفاف و عفاف برتر از هر چیز است در این خطبه به جنبه‌های مختلف زندگی دنیا در عبارات کوتاه و گویایی اشاره شده است: نخست این که طبیعت زندگی دنیا فناپذیری است، و تمام اهل دنیا بدون استثناء چه بخواهند و چه نخواهند باید از آن کوچ کنند. دیگر این که ظاهری زیبا و فریبنده و شیرین و جذاب دارد، و به همین دلیل ظاهربینان به سرعت مجذوب آن می‌شوند و آگاهان در امانند. دیگر این که عشق به دنیا به طور تدریجی در درون جان انسان نفوذ می‌کند به گونه‌ای که جزیی از وجود او می‌شود و به همین دلیل رهایی از آن در این حالت بسیار مشکل است. دیگر این که امام علیه‌السلام برای نجات از

خطرات دنیا دستور موثری در اینجا بیان فرموده، و آن قناعت به کفاف و عفاف است. منظور از کفاف و عفاف (یا عفاف و کفاف) این است که انسان در دنیا به مقدار نیازش قانع باشد و زیاده‌طلبی را کنار بگذارد و از اموال حرام چشم پوشد که در این صورت هم قرین آرامش در زندگی دنیا خواهد بود، و هم بار او برای آخرت سبک می‌شود چرا که بیشترین بدبختی انسان به خاطر حرص و ولع و افزون‌طلبی است. البته اگر اضافات را برای خدمت به محرومان بخواهد نه تنها با کفاف و عفاف منافات ندارد، بلکه در طریق تقویت برنامه کفاف و عفاف دیگران است. قرآن مجید الگویی در این زمینه برای همه انسانها بیان کرده، می‌فرماید: (یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین)، ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزیهای پاکیزه‌ای را که خداوند برای شما حلال کرده، بر خود حرام نکنید (و از آنها بهره‌بگیرید) ولی از حد تجاوز ننمایید که خداوند متجاوزان را

دوست نمی‌دارد. این معنی در احادیث اسلامی نیز بازتاب وسیعی دارد، امام صادق علیه‌السلام این دعای کوتاه و پر معنی را از پیغمبر اکرم نقل می‌کند که عرضه می‌داشت: اللهم ارزق محمدا و آل محمد و من احب محمدا و آل محمد العفاف و الکفاف! خداوندا! به محمد و آل محمد و کسانی که محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دوست دارند عفاف و کفاف مرحمت فرما. در حدیث دیگری از امام امیرالمومنین علی علیه‌السلام می‌خوانیم: قلیل یکنفی خیر من کثیر یردی، زندگی مختصری که برای انسان کافی باشد بهتر است از اموال زیاد و گسترده‌ای که انسان را به هلاکت افکند. اصولا کسی که به حد لازم زندگی قانع باشد به پرهیزگاری و عفاف و پاکی از گناه آراسته خواهد شد، در غیر این صورت غالبا آلوده گناه می‌شود علی علیه‌السلام می‌فرماید: من اقتنع بالکفاف ادا الی العفاف، کسی که به مقدار کفایت قانع شود او را به سوی عفت و پاکی هدایت می‌کند! اضافه بر این قناعت به مقدار لازم برای زندگی علاوه بر جنبه‌های معنوی و اخلاقی، سبب آرامش روح و جان آدمی در همین دنیاست، در یکی از کلمات قصار مولی علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه آمده است: و من اقتصر علی بلغه الکفاف فقد انتظم الراحة و تبوا خفض الدعه، آن کس که به مقدار نیاز اکتفاء کند به آسایش و راحتی دست یافته و در آرامش مسکن می‌گزیند! افراد حریص و افزون طلب به انسانهای بسیار فربه می‌مانند که در هر وعده غذا چندین برابر دیگران می‌خورند، و این نتیجه‌ای جز این که بار سنگینی از گوشتهای اضافی بر آنها تحمیل شود که قدرت حرکت را از آنها بگیرد ندارد حتی برای چند قدم راه رفتن به نفس نفس می‌افتند، نه از سلامت برخوردارند و نه از آسایش و آرامش! این مقال را با حدیثی از امام زین‌العابدین علیه‌السلام پایان می‌دهیم، می‌فرماید: پیغمبر اکرم در بیابانی از کنار ساربان‌ی که مشغول چرای شترهایش بود گذشت از او مقداری آب (یا شیر) خواست. آن مرد که می‌خواست طفره برود گفت: آنچه در پستانهای این شترهاست صبحانه قبیله است، و آنچه در ظرفهاست شام قبیله! پیغمبر عرض کرد: خداوندا! مال و فرزندانش را افزون کن! از آنجا گذشت و به چوپانی رسید همین درخواست را از او کرد، چوپان آنچه در پستان گوسفندان بود دوشید، و آنچه در ظرف داشت نیز بر آن ریخت (و با خوشحالی) خدمت رسول الله فرستاد و گوسفندی هم به عنوان هدیه بر آن افزود و عرضه داشت: این چیزی است که نزد ما حاضر بود و اگر دوست داشته باشی باز بر آن بیفزایم؟! پیغمبر در حق او دعا کرد و عرضه داشت: اللهم ارزقه الکفاف!، خداوندا! به اندازه کفایت به او روزی ده! بعضی از یاران عرض کردند: ای رسول خدا! آن کس را که دست رد بر سینه تو گذاشت و بخل کرد مشمول دعایی ساختی که همه ما به آن علاقه داریم، و به آن کس که سخاوتمندانه نیاز شما را برآورد، دعایی کردید که همه ما از آن کراهت داریم! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ آنها این جمله بسیار پر معنی را فرمود: ان ما قل و کفی خیر مما اکثر و الهی، اللهم ارزق محمدا و آل محمد الکفاف، مقدار کم که برای زندگی انسان کافی باشد بهتر است از مقدار زیادی که انسان را از خدا غافل کند، خداوندا محمد و آل محمد را به اندازه کفایت روزی بده!

خطبه ۴۶- در راه شام

[صفحه ۵۱۳]

خطبه در یک نگاه: این خطبه یا صحیحتر این دعا، در عین کوتاهی نکته‌های جالب و عمیقی در بردارد، اولاً تمام مشکلاتی را که در این سفر محتمل بوده، امام علیه‌السلام تحت سه عنوان بیان کرده، و از آنها به خدا پناه می‌برد، سپس خداوند را به عنوان یار همسفر، و جانشین در میان بازماندگان و خانواده، توصیف می‌کند که به منزله دلیلی است که بخش اول دعا توصیفی که برای غیر خدا متصور نیست، و تنها احاطه ذات پاکش بر همه کائنات این معنی را محقق می‌کند. ترجمه: بارالها من از رنج و مشقت این سفر، و بازگشت پر اندوه از آن، و مواجه شدن با منظره ناخوشایند در خانواده و مال و فرزند، به تو پناه می‌برم، خداوندا! تو در سفر همراه مایی، و نسبت به بازماندگان ما در وطن سرپرست و نگاهبانی، و جمع میان این دو را هیچ کس جز تو نمی‌تواند، زیرا آن کس که

سرپرست بازماندگان است، همسفر نتواند بود، و آن کس که همسفر است جانشینی انسان را (در خانه و خانواده‌اش) نمی‌تواند بر عهده گیرد (آری تنها تویی که قادر بر هر دو هستی)! شرح و تفسیر: خداوند از رنج سفر به تو پناه می‌برم! بی‌شک مردان خدا و اولیاء الله در همه حال متوجه خدا بوده‌اند، ولی در مشکلات و

حوادث مهم و پیچیده توجه بیشتری به ذات پاک او داشته‌اند، و کار خود را در اینگونه موارد با دعا و توسل به ذات پاکش شروع می‌کردند که هم راهگشا بود، و هم مایه قوت قلب و آرامش روح و اعتماد به نفس! امام علیه‌السلام که پیشوای این خیل عظیم بود به هنگامی که پا در رکاب گذاشت تا عازم میدان صفین شود، به پیشگاه خداوند چنین عرضه داشت: بارالها من از رنج و مشقت این سفر، و بازگشت پر اندوه از آن، و مواجه شدن با منظره ناخوشایند در خانواده و مال و فرزند، به تو پناه می‌برم. اللهم انی اعوذ بک من و عشاء السفر و کابه المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد. در واقع آنچه فکر یک مسافر را به خود مشغول می‌دارد سه چیز است که امام علیه‌السلام در اینجا به هر سه اشاره فرموده است: نخست مشکلات سفر است که با تعبیر به و عشاء السفر به آن اشاره شده است. دوم چگونگی بازگشت است که آیا انسان پیروزمند و با دست پر بازمی‌گردد و یا شکسته حال و با دست خالی که با تعبیر و کابه المنقلب به آن اشاره شده است، و سوم نگرانیهای مربوط به خانواده و خانه و اموال که با تعبیر سوء المنظر فی الاهل و المال و الولد ذکر شده است. امام از تمام این مشکلات و امور نگران کن

نده به خدا پناه می‌برد، و حل همه آنها را از خدا می‌خواهد. سپس به نکته‌ای اشاره می‌فرماید که مایه دلگرمی دعاکنندگان و متوسلان به درگاه خداست، عرض می‌کند: خداوند! تو در سفر همراه مایی، و نسبت به بازماندگان ما در وطن، سرپرست و نگاهبانی، و جمع میان این دو را هیچ کس جز تو نمی‌تواند داشته باشد (اللهم انت الصاحب فی السفر، و انت الخلیفه فی الاهل، و لا یجمعهما غیرک). آری تنها خداست که ذات پاکش از زمان و مکان منزّه است، و در عین حال احاطه به تمام مکانها و زمانها دارد، جایی به او نزدیکتر از جای دیگری نیست، و به همین دلیل هم در سفر با ماست و هم در حضر با زن و فرزندان و بستگان و دوستان ما و چه جالب است که زمام زندگی خود را به دست کسی بسپاریم که بر تمام شوون زندگی ما احاطه دارد، همه جا با ماست و همه جا با افراد مورد علاقه ما. و در آخرین جمله‌های این دعا، دلیل این موضوع را که هیچ کس جز خدا نمی‌تواند میان این دو حالت را جمع کند، چنین بیان می‌فرماید: زیرا آن کس که سرپرست بازماندگان است همسفر نتواند بود، و آن کس که همسفر است جانشینی انسان را (در خانه و خانواده‌اش) نمی‌تواند بر عهده گیرد (لان المستخلف لا یكون مستصحباً، و المستصحب لا یكون مستخلفاً!). آری تمام مخلوقات مادی مکان دارند، و به همین دلیل بودن آنها در یک جا مانع از بودن در جای دیگر است، این به خاطر محدودیت وجودی آنهاست، تنها وجود نامحدود پروردگار متعال است که نه مکان دارد و نه جهت، نه گذشته و حال و آینده، زمین و آسمان، و دور و نزدیک و درون و برون نزد او برابر است، همانگونه که خودش فرموده (و هو معکم اینما کنتم). او با شماست هر جا باشد و (فاینما تولوا فثم وجه الله) به هر طرف رو کنید رو به سوی او می‌کنید. مرحوم سیدرضی در پایان این سخن می‌گوید: قسمت نخستین این کلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، و امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آن را با جمله‌هایی فصیح و بلیغ تکمیل فرموده است و آن جمله‌ها از لا- یجمعهما غیرک تا پایان این کلام می‌باشد. نکته: فلسفه دعا کسانی که با منابع اسلامی سر و کار دارند به این نکته واقفند که دعا و نیایش در تعلیمات اسلام جایگاه ویژه‌ای دارد، تا آنجا که قسمت عمده عبادات اسلامی را دعا و نیایش تشکیل می‌دهد، به گونه‌ای که روح عبادت دعا شمرده شده است همانگونه که در

حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: افزعوا الی الله عز و جل فی ح

وائجکم، و الجاوا الیه فی ملما تمکم، و تضرعوا الیه، فان الدعاء مخ العباده!، در حوائج خود و به هنگام بروز مشکلات از خداوند مدد بطلبید، و در سختیها به او پناه ببرید، و در پیشگاه او تضرع و دعا کنید، چرا که دعا روح و مغز عبادت است. در حدیث دیگری دعا به عنوان اسلحه مومن، و ستون خیمه دین، و نور آسمانها و زمین، معرفی شده است، (قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

الدعاء سلاح المومن، و عمود الدين، و نور السموات و الارض). و امير مومنان على عليه السلام می فرماید: الدعاء مفاتيح النجاح، و مقاليد الفلاح، دعا کلید پیروزی و وسیله رستگاری است. این مساله به قدری مهم است که قرآن مجید با صراحت می گوید: (قل ما يعبوا بكم ربى لولا دعائكم)، بگو پروردگارم به شما اعتنایی نمی کند اگر دعای شما نباشد. ولی با این حال بعضی از ناآشنایان به فلسفه دعا خرده گیری‌هایی در این زمینه دارند. ۱- گاه می گویند: دعا با روح رضا و تسلیم در برابر اراده خداوند نمی سازد، ما باید تسلیم اراده او باشیم و هر چه او می پسندد همان را بپسندیم! ۲- دعا یکی از عوامل تخدیر و کند شدن چرخهای فعالیت و تلاش و کوشش است، چرا که مردم این امور را رها می کنند و به سراغ دعا می

روند! ۳- اضافه بر همه اینها، ما چگونه می توانیم با دعا مقدرات الهی را تغییر دهیم، اگر در علم خدا مقدر شده حادثه‌ای رخ دهد، با دعای ما تغییر نمی کند، و اگر مقدر شده واقع نشود با دعای ما واقع نمی شود، و به تعبیر ساده، دعا نوعی فضولی در کار خداست، او هر چه مصلحت است انجام می دهد و نیازی به دعای ما نیست؟! ولی اگر مفهوم واقعی دعا و فلسفه نیایش روشن شود جایی برای این گفتگوها باقی نمی ماند. مفهوم صحیح دعا این است که ما متتهای تلاش و کوشش خود را انجام دهیم، و آنچه را از توان ما بیرون است به لطف خدا بسپاریم، و با دعا مشکل را از او بخواهیم، و به مضمون (امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء)، به هنگام اضطرار و عقیم ماندن تلاشها و کوششها به در خانه خدا برویم و دست به دعا برداریم، به همین دلیل در روایات اسلامی تصریح شده است. آنهایی که بر اثر تنبلی و کوتاهی و ندانم کاری گرفتار محرومیت می شوند، دعایشان مستجاب نخواهد شد. جوان تنبلی که تن به کار نمی دهد دعایش درباره وسعت روزی به اجابت نمی رسد، و همچنین طلبکاری که مقدار قابل توجهی از مال و ثروت خود را به کسی داده و شاهد و سندی نگرفته و شخص بدهکار انکار کرده است دعای او در این

زمینه مستجاب نیست! خلاصه این که ندانم کاریها و تنبلیها با دعا حل نخواهد شد. با توجه به این نکته دعا نه تنها عامل تخدیر نیست، بلکه عامل حرکت و تلاش تا آخرین حد توان است (دقت کنید). اما این که گفته می شود دعا مقدرات الهی را تغییر نمی دهد، پاسخ روشن است، دعا سبب افزایش قابلیت و شایستگی انسان می شود زیرا به در خانه خدا می رود، دل و جان خود را به نور معرفت او صفا می بخشد، از گناه خود توبه می کند، چرا که توبه یکی از شرایط قبولی دعا است، و با این امور قابلیت بیشتری برای لطف پروردگار می یابد، و مشمول عنایت تازه‌ای می شود، زیرا خداوند مقدر کرده آنها که شایسته ترند بهره بیشتری از لطف و عنایت او داشته باشند. به تعبیر دیگر، خداوند نعمتها و برکاتی دارد که شامل حال بندگانش می شود اما مشروط به شرایطی است یکی از شرایط آن است که به در خانه او بروند و دست به دعا بردارند روح خود را پاک کنند و به او نزدیک شوند، بنابراین در پرتو دعا شرایط رحمت الهی حاصل می شود و باران لطف او ریزش می کند. از آنچه در بالا گفته شد پاسخ این ایراد که دعا با روح تسلیم و رضا سازگار نیست، نیز روشن می شود، چرا که دعا تأکیدی است بر تسلیم و رضا چون خدا می

خواهد از طریق دعا بندگانش به او نزدیک شوند، و در پرتو قرب به ذات پاک او مشمول برکات و رحمت و عنایت بیشتری گردند، و به همین دلیل بارها و بارها در آیات و روایات دعوت به دعا شده است. کوتاه سخن این که دعا آثار تربیتی فراوانی در انسان دارد، روح و جان او را می سازد، و زنگار جهان ماده را از او دور می کند، او را به ذات پاک خدا، به نیکها و پاکها و صفات برجسته انسانی نزدیک می سازد، و راهی است برای کسب قابلیت بیشتر برای تحصیل سهم افزونتری از فیض بی پایان پروردگار! تاثیر دعا و نیایش در پرورش روح آدمی در عصر ما وارد مرحله تازه‌ای شده است، و حتی پزشکان و روانشناسان جدید، با اهمیت زیادی از آن یاد می کنند و آن را دریچه‌ای برای حل مشکلات می دانند که با ذکر یک نمونه از آن، این سخن را پایان می دهیم. طبیب و روانشناس مشهور فرانسوی آلکسیس کارل در کتاب مشهورش به نام نیایش چنین می نویسد: نیایش در همان حال که آرامش را پدید آورده است در فعالیتهای مغزی انسان یک نوع شکفتگی و انبساط باطنی پدید می آورد و گاهی روح قهرمانی و دلاوری را تحریک می کند، نیایش خصائل خویش را با علامات بسیار مشخص و منحصر به فرد نشان می دهد. صفای نگاه، متانت

رفتا

ر، انبساط و شادی درونی، چهره پر از یقین، استعداد هدایت، و نیز استقبال از حوادث، اینها است که از وجود یک گنجینه پنهان در عمق روح ما حکایت می‌کند، و تحت این قدرت حتی مردم عقب مانده و کم استعداد نیز می‌توانند نیروی عقلی و اخلاقی خویش را بهتر به کار بندند و از آن بیشتر بهره گیرند، اما متأسفانه در دنیای ما کسانی که نیایش را در چهره حقیقیش بشناسند بسیار کمند! به هر حال دعا و نیایش در هر زمان خوب و سازنده است، ولی به هنگام انجام کارهای مهم که انسان نیاز به نیرو و توان بیشتری دارد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. به همین دلیل اولیاءالله همواره در کارهای مهم دست به درگاه پروردگار برمی‌داشتند، و با دعا و یاد او توان و نیرو می‌گرفتند، و با توکل بر ذات پاکش آرام می‌یافتند، و بدون ترس و واهمه از عظمت مشملات به جنگ آنها می‌رفتند، چرا که می‌دانستند هر مشکلی در برابر اراده حق سهل و آسان است. مخصوصاً به هنگام مسافرتها به ویژه سفرهای خوفناک، دعای خود و دوستانش بدرقه راهشان بود، و اگر می‌بینیم امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نیز به هنگام حرکت به صفین طبق گفتار بالا به خدا پناه می‌برد، و دعا می‌کند در واقع به سنت پیامبر اسلام صلی

الله علیه و آله و سلم و انبیاء پیشین عمل فرموده است. هنگامی که نوح در آن طوفان هولناک سوار بر کشتی شد، ماموریت پیدا کرد که رو به درگاه خدا آورد و برای نجات خود از او کمک بگیرد: (فاذا استویت انت و من معک علی الفلک فقل الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین، و قل رب انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین)، هنگامی که تو و همه کسانی که با تو هستند سوار کشتی شدید بگو ستایش برای خدایی است که ما را از قوم ستمگر رهایی بخشید، و بگو: پروردگارا! ما را در منزلگاهی پر برکت فرود آر، و تو بهترین فرود آورندگان. و هنگامی که موسی علیه‌السلام از ترس ماموران خونخوار فرعون از مصر بیرون آمد و به سوی مدین حرکت کرد گفت: امیدوارم پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند (و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل). و هنگامی که بر دروازه مدین به یاری دختران شعیب برخاست و گوسفندان آنها را آب داد، در سایه‌ای قرار گرفت و عرض کرد: پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی به آن نیازمندم (رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر). پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز به هنگام ترک مکه در سفر تاریخی هجرت به مدینه، سفری که بسیار مخاطره‌آم

یز و هولناک بود، در حالی که از مفارقت مکه و خانه خدا سخت ناراحت بود، و در دل آرزو می‌کرد که به آن بازگردد بشارت بازگشت به آن سرزمین را از وحی آسمانی دریافت داشت و آیه زیر بر او نازل شد: (ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد)، همان کسی که قرآن را بر تو فرض کرده، تو را به جایگاه و زادگاهت بازمی‌گرداند. این تعبیر نشان می‌دهد که او در این حال دست به دعا برداشته بود، و یا حالت دعا داشت که اجابت آن از سوی حق رسید. در روایات اسلامی نیز دستور به دعاهایی به هنگام سفر داده شده است. این سخن را با جمله‌ای از دعای علی علیه‌السلام به هنگام حرکت از کوفه به شام پایان می‌دهیم: در بعضی از روایات آمده است هنگامی که پای مبارکش را در رکاب نهاد بسم‌الله گفت، و هنگامی که بر پشت مرکب سوار شد فرمود: (سبحان الذی سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون)، پاک و منزّه است خداوندی که این مرکب را مسخر ما فرمود و گرنه ما توانایی تسخیر آن را نداشتیم و ما به سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم، سپس دعایی را که در خطبه مورد بحث آمده تلاوت فرمود.

خطبه ۴۷- درباره کوفه

[صفحه ۵۲۳]

خطبه در یک نگاه: این سخن را امام علیه‌السلام به عنوان دو پیشگویی مهم درباره کوفه، یا کوفه و بصره، بیان فرموده است: نخست به حوادث بسیار ناگوار و تکان‌دهنده‌ای که از سوی ستمگران بی‌رحم برای کوفه و مردمش پیش می‌آید اشاره می‌کند، و دیگر این

که سرانجام آن جباران را که گرفتار عواقب سوء اعمال خود خواهند شد و به سزای اعمالشان خواهند رسید شرح می‌دهد. ترجمه: ای کوفه گویا تو را می‌نگرم که همانند چرمهای بازار عکاظ کشیده می‌شوی! زیر پای حوادث لگدکوب و پایمال خواهی شد! و پیشامدهای تکان‌دهنده‌ای تو را فرامی‌گیرد و من به خوبی می‌دانم هر ستمگری قصد سوء درباره تو کند خداوند او را گرفتار می‌سازد و به خودش مشغول می‌کند و به دست قاتلی می‌سپاردش. شرح و تفسیر: پیشگویی از آینده کوفه چنانکه گفته شد امام علیه‌السلام این سخن را خطاب به کوفه (و به روایت دیگری به کوفه و بصره) بیان می‌فرماید، و می‌گوید: ای کوفه! گویا تو را می‌نگرم که همانند چرمهای بازار عکاظ کشیده می‌شوی! (کانی بک یا کوفه تمدین مدالادیم العکاظی). عکاظ نام بازاری بوده است در نزدیکی مکه (و به گفته بعضی در میان مکه و طائف) که در هر سال مردم جزیره العرب

از نقاط مختلف به مدت یک ماه (و به گفته بعضی به مدت بیست روز) در آنجا اجتماع می‌کردند، و متاعهای خود را به مشتریان عرضه می‌داشتند، و در ضمن اشعار فراوانی می‌خواندند و قبائل عرب هر کدام از این طریق به تفاخر و تبلیغ قبیله خود می‌پرداختند، و طبعاً مفاسد زیادی نیز در آنجا به بار می‌آمد، و به همین دلیل وقتی که اسلام آمد برنامه بازار عکاظ برچیده شد. در این که منظور از این جمله، حوادث دردناکی است که امام علیه‌السلام برای کوفه پیش بینی می‌فرمود، یا گسترش و توسعه کوفه است، دو تفسیر وجود دارد. تفسیر اول را غالب مفسران نهج البلاغه پذیرفته‌اند، و تفسیر دوم را اندکی ذکر کرده‌اند، ولی صحیحتر به نظر می‌رسد، چرا که کشیدن چرم عکاظی را کنایه از حوادث تلخ و دردناک گرفتن چندان مناسب به نظر نمی‌رسد، اما این تعبیر را کنایه از گسترش فوق‌العاده کوفه گرفتن مناسبتر است. قابل توجه این که چرم عکاظی هم گسترده بود، و هم زیبا و جالب و از چرمهای مرغوب در میان عرب محسوب می‌شد که می‌تواند اشاره به آبادی و زیبایی کوفه در زمانهای آینده نسبت به زمان حضرت علیه‌السلام بوده باشد. بعضی نیز گفته‌اند این جمله اشاره به این است که در آینده کوفه به بخشها و

قطعات متعددی تجزیه می‌شود، همانگونه که چرمهای عکاظی را برای بریدن و قطعه قطعه کردن می‌کشند و می‌گسترانند. به هر حال امام علیه‌السلام می‌افزاید: ای کوفه زیر پای حوادث لگدکوب و پایمال خواهی شد و پیشامدهای تکان‌دهنده تو را فرامی‌گیرد. (تعریک بالنازل و ترکیب بالزلزل)، شبیه همین تعبیر در خطبه ۱۰۸ نیز آمده است، آنجا که می‌فرماید: (تعریک عمک الادیم) یعنی بنی‌امیه بر شما چیره می‌شوند و همچون چرمی شما را به هم پیچیده و لگدمال می‌کنند. و در پیش بینی دوم (و به احتمال سوم) می‌فرماید: من به خوبی می‌دانم که هر ستمگری قصد سوء درباره تو داشته باشد خداوند او را گرفتار می‌سازد و به خودش مشغول می‌کند و به دست قاتلی می‌سپاردش (و انی لا- علم انه ما اراد بک جبار سوء الا- ابتلاه الله بشاغل و رماه بقاتل). تعبیر به (ابتلاه الله بشاغل) می‌تواند اشاره به بیماریهای سخت و دردناکی باشد که ظالمان را از درون به خود مشغول می‌سازد، و از غیر خود بیگانه می‌کند، همانگونه که (و رماه بقاتل) اشاره به حوادثی است که از برون بر سر انسان می‌تازد و او را هدف قرار داده یا به قتل می‌رساند. آنچه امام علیه‌السلام در این خطبه درباره کوفه پیش بینی فرمود د

قیقا تحقق یافت و کوفه بعد از امام علیه‌السلام بسیار گسترش یافت و همیشه مرکز آشوبها و فتنه‌ها و حوادث تکان‌دهنده بود، بسیاری از جباران برای تسخیر کوفه و در هم کوبیدن آن قد علم کردند، ولی خداوند هر یک از آنها را به بلایی گرفتار کرد، و شر آنها را دفع نمود و شاید این امر به خاطر آن بود که کوفه همیشه مرکزی بود برای گروهی از مومنان مخلص و شیعیان فداکار و با وفای علی بن ابی طالب علیه‌السلام، هر چند منافقان هم در آن کم نبودند. و به همین دلیل در روایات متعددی به فضیلت کوفه و اهل آن اشاره شده است. از جمله کسانی که در فاصله کوتاهی بعد از امیرمومنان علی علیه‌السلام قصد تخریب کوفه را داشتند زیاد بن ابیه بود. در بعضی از روایات آمده است، هنگامی که او بر منبر قرار گرفت، و شروع به خطبه خواندن کرد گروهی از مردم کوفه سنگریزه به سوی او پرتاب کردند، او عصبانی شد و دست هشتاد نفر را قطع کرد و تصمیم گرفت خانه‌های آنها را ویران کند و نخلهایشان را بسوزاند، مردم را در مسجد جمع کرد و دستور داد از علی علیه‌السلام براءت جویند و چون می‌دانست آنها چنین کاری

نخواهند کرد، همین را بهانه‌ای برای کشتن مردم و ویران کردن شهر قرار داد، ولی در همین میان پیکری از جانب او آمد و به مردم خبر داد که امروز من گرفتار شده‌ام به منازل خود بازگردید، و این بدان خاطر بود که بیماری طاعون بر او مسلط شد، و فریاد می‌زد نیمی از بدن من آتش گرفته است، و همچنان این سخن را تکرار می‌کرد تا جان داد! از کسانی که کوفه را آماج حملات خود قرار دادند و به زور بر آن چیره شدند فرزند او عبیدالله بن زیاد و حجاج بن یوسف ثقفی بودند که هر کدام گرفتار عاقبت سوء اعمال خود شدند، و به طرز فجیعی جان دادند. معروف این است که ابن‌زیاد از فرزندان نامشروع بود، و مادرش مرجانه زن آلوده‌ای بود و به خاطر همین او را به نام مادرش می‌خواندند و به او ابن‌مرجانه می‌گفتند. در سال ۲۸ یا ۲۹ هجری متولد شد و در ۳۲ سالگی به حکومت بصره و کوفه از سوی بنی‌امیه منصوب شد، و بعد از جنایاتی که در کربلا مرتکب شد، مردم کوفه را سخت تحت فشار قرار داد، ولی چیزی نگذشت که با قیام مختار به دست ابراهیم بن مالک اشتر در حالی که ۳۹ ساله بود کشته شد، و مختار سر او را خدمت امام علی بن الحسین علیه‌السلام فرستاد، هنگامی که سر او را خدمت امام علیه‌السلام آوردند حضرت مشغول غذا خوردن بود، سجده شکر به جا آورد و فرمود: آن روز که ما را بر ابن زیاد وارد کردند غذا می‌خورد در حالی که سر پدر من در برابر او بود، من از خدا تقاضا کردم که از دنیا بروم تا سر او را در مجلس غذای خود مشاهده کنم! سومین جباری که بر کوفه مسلط شد و ظلم فراوان کرد، و سرانجام به عذاب دردناکی مبتلا گشت، و به وضع بسیار دردناک و عبرت‌آمیزی جان داد حجاج بن یوسف ثقفی بود. او که از طرف عبدالملک مروان به عنوان والی کوفه برگزیده شد، جنایاتی مرتکب شد که در تاریخ بشریت نه قبل و نه بعد از او شبیه و مانند نداشته است. در مورد جنایات او مطالبی نوشته‌اند که انسان از شنیدن آنها نیز وحشت می‌کند، تا چه رسد به دیدن و می‌توان گفت جنایات او نوعی مجازات الهی برای مردمی بود که نسبت به علی علیه‌السلام و فرزندانش امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام چنان بی‌وفایی کردند که سابقه نداشت. ولی این مساله هرگز چیزی از بار سنگین مسوولیت الهی او نمی‌کاست، و به همین دلیل به دردناکترین وضعی در سن پنجاه و چهار سالگی از دنیا رفت، و پایان زندگی ننگین او درس عبرتی برای همگان و تاکید بر فرمایش مولای متقیان علیه‌السلام در خطبه بالا شد. او که به گفته خودش از ریختن خون مردم لذت می‌برد، و به دنبال کارها و جنایات بی سابقه‌ای می‌گشت، و صد و بیست هزار نفر را در دوران عمر ننگینش با شکنجه به قتل رسانید، و در هنگام مرگش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندانش به بدترین وضعی در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زدند، سرانجام به بیماری آکله و نوعی جذام که از درون معده گوشتهای او را متلاشی می‌کرد گرفتار شد! بیماری درونی او به قدری شدید شد که اطبا او را جواب کردند، از سوی دیگر سرما و لرز شدیدی بر او مسلط گشت، به گونه‌ای که منقلهای پر از آتش را در اطراف او قرار می‌دادند و به پوست بدن او نزدیک می‌کردند که نزدیک بود بدن او بسوزد، ولی باز از سرما فریاد می‌کشید. می‌گویند: حجاج در این حالت به حسن بصری شکایت کرد و راه چاره از او خواست حسن به او گفت: من به تو گفتم متعرض صالحان مشو اما تو لجاجت کردی (و این نتیجه اعمال توست)! حجاج گفت: من از تو تقاضا نکردم که از خدا بخواهی مرا شفا بدهد، از خدا بخواه هر چه زودتر مرگ مرا برساند، تا از این عذاب هولناک راحت شوم. دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند! نکته: دو دیدگاه مختلف درباره کوفه! در خطبه‌های نهج‌البلاغه تعبیرهای گوناگونی درباره کوفه و مردم آن دیده می‌شود، در ب عضی از موارد مانند خطبه بالا- کوفه به عنوان یک جایگاه مقدس معرفی شده که آستن حوادث سخت و ناگواری است، ولی خداوند این کانون مقدس را از شر جباران روزگار حفظ می‌کند، در حالی که در بعضی دیگر از خطبه‌های نهج‌البلاغه مذمت کوفه به خوبی آشکار است، مانند خطبه ۲۵ که امام خطاب به کوفه می‌فرماید: اگر تنها تو با این همه طوفانها باشی چه‌رهات زشت باد! (ان لم تکونی الا انت تهب اعاصیرک فقبحک الله). از بسیاری از روایات اسلامی مدح کوفه استفاده می‌شود، از جمله در حدیثی از امیرمومنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم که فرمود: هذه مدینتنا و محلتنا و مقر شیعتنا، اینجا شهر ما، محله ما و کانون شیعیان ماست. و

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم که درباره کوفه دعا می‌فرمود و عرض کرد: اللهم ارم من رماها و عاد من عادها!، خداوند آن کس که کوفه را هدف تیرهای خود قرار دهد هدف قرار ده و آن کس که با آن دشمنی کند با او دشمنی کن. جمع میان این روایات چنین است که کوفه ذاتا مرکز مقدسی بود، و مردم شریفی از شیعیان خالص و وفادار به اهل بیت علیه‌السلام با ایمان و تقوی در آن می‌زیستند ولی بر اثر سیطره بنی‌امیه بر آن و فرستادن جاسوسان و ماموران خشن و ناپاک خویش، و دادن زمام امور به دست اینگونه افراد و بخشش بیت‌المال به ناهلان، فضای کوفه را آلوده و مسموم ساختند، و بسیاری از مردم را از آیین تقوی و پاکی منحرف کردند. اگر از کوفه مدح شده به خاطر قداست ذاتی مردم آنجا است و اگر مذمت شده به خاطر آلودگیهایی است که بر اثر حکومت بنی‌امیه (چنان که در بالا اشاره شد) پیدا کرد. باز هم به مناسبت‌های دیگر در این باره سخن خواهیم گفت: قبلا نیز در ذیل خطبه ۲۵ اشاراتی به این مساله شد.

خطبه ۴۸- هنگام لشکر کشی به شام

[صفحه ۵۳۳]

خطبه در یک نگاه: این خطبه در واقع دارای دو بخش است: بخش اول طبق معمول بسیاری از خطبه‌ها، حمد و ثنای الهی است در برابر نعمتهای بی‌پایانش که به بندگانش ارزانی داشته است، و امام علیه‌السلام با تعبیراتی بسیار زیبا و روح‌پرور از آنها یاد می‌کند، و خدا را به خاطر آنها می‌ستاید. در بخش دوم لشکریان خود را از برنامه‌ای که در پیش دارند آگاه می‌سازد، و مسیرشان را به آنها نشان می‌دهد که از کجا باید بگذرند تا به مقدمه لشکر که از پیش فرستاده شده است پیوندند. سپس قبایلی را که در اطراف دجله زندگی می‌کنند بسیج نموده و به همراهی هم به سوی دشمن حرکت کنند، ظاهرا امام علیه‌السلام می‌خواهد به یارانش در نخیله، که جمعیت زیادی نبودند، این نکته را یادآور شود که تنها شما نیستید که به سوی صفین می‌روید، گروه زیادی در مسیر راهند که آنها را بسیج می‌کنیم و به شما می‌پیوندند و جزء عده و عده شما می‌شوند. توضیح این که حضرت علیه‌السلام مقدمه لشکر خود را به نقطه‌ای از ساحل فرات فرستاد و دستور داد آنجا بمانند تا امام علیه‌السلام با گروه دیگری به آنجا برسد. سپس از فرات عبور کنند و ساکنان اطراف دجله را برای مبارزه با لشکر شام بسیج

نمایند و هر سه گروه به سوی شامیان حرکت کنند. ترجمه: ستایش مخصوص خداوند است، هر زمان شب فرارسد و پرده ظلمت فروافتد، و ستایش از آن پروردگار است هر زمان که ستاره‌ای طلوع و غروب کند، و حمد ویژه خداوند است که نعمتش هرگز پایان نمی‌پذیرد، و بخشش‌های او را جبران نتوان کرد. اما بعد: پیشتازان لشکر ما را از جلو فرستادم، و دستور دادم کنار فرات را رها نکنند (و همچنان پیش روند) تا دستور من به آنها برسد، و من خود تصمیم گرفتم از فرات بگذرم، و به سوی گروهی از شما که در اطراف دجله مسکن گزیده‌اند رهسپار شوم و آنها را بسیج کنم، تا با شما به سوی دشمن حرکت کنند و از آنها برای تقویت شما کمک بگیرم. شرح و تفسیر: ستایش چنین خداوندی را سزا است! در بخش نخستین این خطبه امام علیه‌السلام با تعبیرات تازه و پر معنایی، به حمد و ثنای الهی می‌پردازد، و به نکات جدیدی اشاره کرده می‌فرماید: ستایش مخصوص خداوند است هر زمان که شب فرارسد و پرده ظلمت فروافتد، و ستایش از آن پروردگار است هر زمان که ستاره‌ای طلوع و غروب کند (الحمد لله کما وقب لیل و غسق، و الحمد لله کما لاح نجم و خفق). این تعبیرات اشاره به دو نکته می‌کند نخست این که حمد و ستایش ما د

ائمی و همیشگی است و همانگونه که فرارسیدن شب و فروافتادن پرده تاریکی به طور مرتب تکرار می‌شود و تا دنیا برپا است رفت و آمد شب و روز برقرار است حمد و سپاس ما نیز جاویدان می‌باشد، و نیز طلوع و غروب ستارگان همیشگی است، همچون حمد و ستایش ما. نکته دیگر این که تاریکی شب و طلوع و غروب ستارگان از نعمتهای بزرگ پروردگار است. تاریکی شب به انسان بعد از کار سنگین روزانه آرامش و استراحت می‌بخشد، نه تنها به خاطر این که مانع از فعالیتها است، بلکه به خاطر این که نفس ظلمت

و تاریکی آرام‌بخش و خواب‌آور است، و به همین دلیل بهترین موقع برای خواب عمیق و راحت، شبها و هنگام خاموش کردن چراغها است، قرآن مجید در آیه ۷۲ سوره قصص، به این نکته اشاره کرده می‌فرماید: (قل ارايتم ان جعل الله عليكم النهار سرمدا الى يوم القيامة من الله غير الله ياتيكم بليل تسكونون فيه افلا تبصرون)، بگو به من خبر دهید اگر خداوند روشنایی روز را تا قیامت بر شما جاویدان کند، کدام معبود غیر از خدا است که شبی برای شما بیاورد تا در آن آرامش یابید، آیا نمی‌بینید؟! و در آیه بعد می‌فرماید: (و من رحمته جعل لكم اليل و النهار لتسكنوا فيه و لتبتغوا من فضله و لعلكم تشكرون)، از ح

رمت او است که برای شما شب و روز قرار داد تا هم در آن آرامش داشته باشید و هم برای بهره‌گیری از فضل و روزی خدا تلاش کنید (آرامش را در شب و تلاش را در روز قرار داد) شاید شکر نعمتهای او را به جا آورید. این معنی در آیات متعدد دیگری از قرآن نیز وارد شده و آزمایشهای علمی نیز نشان داده است که بیداری در شب و خواب در روز ضربه شدیدی بر سلامت انسان مخصوصا از نظر روانی وارد می‌کند. فایده طلوع و غروب ستارگان نیز بر کسی پوشیده نیست، چرا که تنظیم اوقات، و پیدا کردن راه به سوی مقصود در دریاها و صحراها، به وسیله ستارگان حاصل می‌شود همانگونه که در سوره انعام می‌خوانیم: (و هو الذی جعل لكم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر)، او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد تا در تاریکیهای بیابان و دریا به وسیله آنها راه را بیابید. و در جای دیگر می‌فرماید: (و بالنجم هم یهتدون)، آنها به وسیله ستارگان هدایت می‌شوند. آری در آن روز که وسایل راهیابی کنونی اختراع نشده بود مطمئن‌ترین وسیله برای کسانی که از بیابانهای بی‌نشانه و دریاها عبور می‌کردند، در روزها طلوع و غروب آفتاب بود، و در شبها ستارگان و به همین دلیل راهیان بر و بحر، فرد یا

افراد آگاهی را از وضع نجوم همراه با خود داشتند، تا در بیابان و دریا راه را گم نکنند و این که در روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت عصمت به نجوم تشبیه شده‌اند، نیز به خاطر همین است که مردم به برکت آنها راه مستقیم حق را پیدا می‌کنند، و از بیراهه‌ها در امان خواهند بود. تکیه امام علیه‌السلام در میان همه نعمتها بر تاریکی شب و طلوع و غروب ستارگان ممکن است مشتمل بر این پیام نیز باشد که با قیام شامیان خونخوار بر ضد حکومت امام علیه‌السلام دوران تاریکی برای مسلمانان فرارسید، و راه نجات در آن زمان تنها ستاره فروزان ولایت بود. سپس امام علیه‌السلام به بخش دیگری از این ستایش پرداخته می‌فرماید: حمد مخصوص خداوندی است که نعمتش هرگز پایان نمی‌پذیرد، و بخششهای او را جبران نتوان کرد! (و الحمد لله غیر مفقود الانعام، و لا- مکافا الافضال). جمله اول در واقع اشاره به این نکته است که نعمت پروردگار در یک یا چند چیز خلاصه نمی‌شود، بلکه سر تا پای ما را در تمام عمر فراگرفته است، و جمله دوم ناظر به این حقیقت است که بندگان هرگز توانایی جبران نعمتهای الهی را ندارند، چرا که اولاً او نیازی ندارد تا کسی بتواند نعمتش را جبران کند، و

ثانیاً توانایی بر شکر و ثنای او خود احسان و نعمت دیگری است از سوی پروردگار چرا که شکر سبب فزونی نعمت می‌گردد، همانگونه که در مناجاتهای معروف امام علی بن الحسین علیه‌السلام می‌خوانیم: فکیف لی بتحصیل الشکر؟ و شکر ایاک یفتقر الی شکر! فکلما قلت لک الحمد، و جب علی لذلک ان اقول لک الحمد، چگونه می‌توانم شکر تو را کنم حال آن که توفیق بر شکرگزاری من نسبت به ذات مقدس تو نیاز به شکر دیگری دارد! پس هر زمان بگویم لک الحمد بر من واجب می‌شود که به خاطر این موفقیت نیز بگویم لک الحمد! (به این ترتیب هر چه به سوی شکر تو گام برمی‌دارم مدیون نعمتهای بیشتری می‌شوم). بنابراین نهایت شکر ما آن است که در پیشگاه پروردگار اظهار عجز کنیم. در حدیثی از امام صادق علیه‌السلام آمده است که خداوند به موسی علیه‌السلام وحی فرستاد، ای موسی! حق شکر مرا ادا کن، عرض کرد پروردگارا! چگونه حق شکر تو را ادا کنم، در حالی که هر شکر به جا آورم مشمول نعمت تازه‌ای می‌شوم؟! خطاب آمد ای موسی اکنون حق شکر مرا ادا کردی، چرا که می‌دانی این توفیق نیز از من است! بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد و نه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد ج

مع نیرو برای مبارزه با دشمن در این بخش از خطبه، امام علیه‌السلام اشاره به یک برنامه جنگی می‌کند و می‌فرماید: اما بعد پیشتازان لشکر را از جلو فرستادم و دستور دادم کنار فرات را رها نکنند تا فرمان من به آنها برسد. اما بعد فقد بعثت مقدمتی و امرتهم بلزوم هذا الملطاط حتی یاتیهام امری. توضیح این که شط عظیم فرات در طرف غرب دجله قرار دارد، و دجله در شرق آن است بنابراین مقدمه لشکر امام علیه‌السلام از کوفه که در کنار فرات قرار دارد حرکت کردند و به سوی شمال در جانب غربی فرات پیش می‌رفتند و امام علیه‌السلام دستور فرموده بود که این راه را همچنان ادامه دهند، ولی خودش از فرات به طرف شرق عبور کرد و به سوی مدائن برای جمع‌آوری سپاه بیشتر حرکت فرمود همانگونه که در جمله بعد می‌فرماید: من خود تصمیم گرفتم از فرات بگذرم، و به سوی جمعیتی از شما که در اطراف دجله مسکن گزیده‌اند رهسپار شوم، و آنها را بسیج کنم، تا با شما به سوی دشمن حرکت کنند، و از آنها برای تقویت شما کمک بگیرم (و قد رایت ان اقطع هذه النطفه الی شرمه منکم موطنین اکناف دجله، فانهضهم معکم الی عدوکم و اجعلهم من امداد القوه لکم). به این ترتیب امام علیه‌السلام به سوی شرق عر

اق و مدائن آمد و پیشتازان لشکر امام علیه‌السلام در حالی در غرب فرات، به پیشروی ادامه می‌دادند، ولی هنگامی که به آنها خبر رسید معاویه با سپاه عظیمی به سوی آنها می‌آید، از فرات عبور کرده و به سمت شرق به سوی امام علیه‌السلام حرکت کردند تا مبادا در محاصره دشمن قرار گیرند، در حالی که هنوز آمادگی کامل برای نبرد با سپاه شام حاصل نبود. هنگامی که این خبر به امام علیه‌السلام رسید کار آنها را پسندید و با پیوستن تمام سپاهیان به یکدیگر به سوی دشمن حرکت کردند. قابل توجه این که واژه ملطاط از ماده ملط یا از ماده لظ بوده باشد، در اینجا به معنی ساحل فرات است، آری امام علیه‌السلام مسیر راه را به آنها نشان داد که از ساحل فرات پیش بروند، چون شام در طرف شمال بود و فرات نیز از شمال به جنوب می‌آمد، به این وسیله هم از نظر آب و نیاز به سایه درختان لشکریان به زحمت نمی‌افتادند، و هم راه را گم نمی‌کردند، و هم پیدا کردن آنها برای گروهی که از عقب می‌آمدند مشکل نبود، و به این ترتیب پیمودن، این راه چندین فایده داشت. تبعیر به نطفه از آب فرات به گفته سیدرضی - رحمه الله علیه - از تعبیرات عجیب و شگفت‌انگیز است، این واژه طبق گفته جمعی از ارباب لغت

به معنی آب صاف است و به گفته بعضی به معنی آب جاری است، و در هر حال می‌تواند اشاره به گوارا بودن آب فرات و خالی از املاح بودن آن باشد، هر چند ظاهر آن کمی کدر است اما چند ساعتی که در گوشه‌ای بماند کاملاً شفاف و گوارا می‌شود. در اینجا سیدرضی - رحمه الله علیه - سخنی دارد که ناظر به بحثهای بالا است، می‌گوید: یعنی - علیه‌السلام - بالملطاط هاهنا - السمات الذی امرهم بلزومه، و هو شاطیء الفرات، و یقال ذلک ایضاً الشاطیء البحر، و اصله ما استوی من الارض، و یعنی بالنطفه ماء الفرات، و هو من غریب العبارات و عجیبا: منظور امام علیه‌السلام از ملطاط آن سمتی است که امام دستور داد از آن جدا نشوند و آن ساحل فرات بود و به ساحل دریا نیز ملطاط گفته می‌شود و در اصل به معنی زمین صاف است، و منظور امام از نطفه در اینجا آب فرات است و این از تعبیرات جالب و شگفت‌انگیز است. چند نکته جالب تاریخی: بعضی از شارحان نهج البلاغه در ذیل این خطبه نکات تاریخی مشروحو را ذکر کرده‌اند که در ذیل به بعضی از آنها اشاره می‌شود: ۱- در کاخ کسری امام در مسیر راه به ایوان مدائن و کاخ کسری رسید یکی از اصحاب آن حضرت با مشاهده ویرانی آن کاخ این شعر معروف عرب را زمزمه

کرد: جرت الریاح علی محل دیارهم فکانما کانوا علی میعاد! بادها بر ویرانه‌های کاخ آنها وزید گویی همه آنها وعده‌گاهی داشتند که به سوی آن شتافتند. امام علیه‌السلام فرمود، چرا این آیات را نخواندی (که از آن گویاتر است): کم ترکوا من جنات و عیون... چه بسیار باغها و چشمه‌ها که از خود به جای گذاشته‌اند، و زراعتها و قصرهای زیبا و گرانقیمت، و نعمتهای فراوان دیگر که در آن غرق بودند، آری اینگونه بود ماجرای آنان و ما اینها را برای اقوام دیگر میراث قرار دادیم، نه آسمان به حال آنها گریست و نه زمین! و نه در موعد مقرر به آنها مهلتی داده شد! ۲- در سرزمین کربلا امام علیه‌السلام در این مسیر از سرزمین کربلا گذشت، در آنجا توفقی فرمود و نگاهی به آن سرزمین خاموش کرد، حوادث آینده این سرزمین در برابر چشمان او نمایان گشت، با یارانش در

آنجا نماز خواندند، هنگامی که سلام نماز را داد کمی از خاک کربلا را برداشت و بو کرد، سپس فرمود: آه ای خاک کربلا! از خاک تو گروهی محشور می‌شوند که بدون حساب وارد بهشت می‌شوند، سپس جایگاه شهیدان و محل خیمه‌ها را با اشاره نشان داد (هیئنا موضع رحالهم و مناخ رکابهم ثم او ما بیده الی مکان آخر و قال: هیئنا مر

اق دمائهم)، اینجا بارانداز و محل نزول آنهاست، سپس به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: و اینجا محل ریختن خون آنان است. ۳- در سرزمین انبار هنگامی که امام علیه‌السلام از سرزمین انبار (یکی از شهرهای شمالی عراق) می‌گذشت گروهی از کشاورزان و دهداران را دید که از مرکبهای خود پیاده شده و در رکاب امام به عنوان تواضع و احترام شروع به دویدن کردند، امام آنها را از این کار منع کرد و فرمود: این چه کاری است که می‌کنید؟ عرض کردند: این برنامه‌ای است که زمامداران خود را به آن، بزرگ می‌داریم. فرمود: زمامداران شما از این کار بهره نمی‌گیرند، و شما با این کار بی‌جهت به خود زحمت می‌دهید، دیگر اینگونه کارها را تکرار نکنید. در ذیل این داستان می‌خوانیم که مردم انبار هدایایی از چهارپایان و مواد غذایی خدمت امام آوردند. امام فرمود: چهارپایان را قبول می‌کنم و جزء خراج شما حساب خواهم کرد، و اما غذایی را که برای ما درست کرده‌اید دوست ندارم جز در مقابل قیمت از آن استفاده کنم، و هر چه اصرار کردند که امام هدیه آنها را بپذیرد امام نپذیرفت (این در حالی بود که غالب زمامداران دنیا در آن زمان هزینه لشکر خود را بر شهرهای مسیر راه تحمیل می‌کردند). ۴- د

ر کنار دیر راهب در مسیر راه به جایی رسیدند که لشکریان از نظر آب در مضیقه افتادند و سخت تشنه شدند، امام علیه‌السلام در آن بیابان گردش کرد و در کنار صخره‌ای قرار گرفت و فرمود این صخره را بلند کنید! هنگامی که آن را از جای برکنند، آب گوارایی از زیر آن جاری شد، و همه مردم سیراب شدند، سپس فرمود: سنگ را به جای اول بازگردانید، مقدار کمی که حرکت کردند، فرمود: آیا کسی از میان شما جای آن چشمه را می‌داند؟ گفتند: آری، ای امیرمومنان! سپس گروهی از سواره و پیاده بازگشتند ولی اثری از آن ندیدند! راهبی را در آن نزدیکی یافتند از او سؤال کردند: چشمه آبی که نزدیک تو بود کجاست؟ گفت در اینجا چشمه آبی نیست! گفتند: کمی قبل از آن نوشیدیم با تعجب گفت: شما از آن نوشیدید؟! گفتند بلی، راهب گفت: به خدا قسم! این عبادتگاه من در اینجا به خاطر یافتن همین آب بنا شده، و آن را جز پیامبر، و یا وصی پیامبری استخراج نکرده است. گویا امام می‌خواست با این گونه معجزات قلب یارانش را محکم کند و در مسیر جنگ با دشمن خونخوار به آنها قوت، قدرت و نیرو بخشد. مرحوم علامه مجلسی بعد از ذکر این حدیث به این نکته نیز اشاره می‌کند و می‌افزاید: راهب بعد از مشاهده این

موضوع خدمت امام آمد و شهادتین بر زبان جاری کرد و مسلمان شد و در صف یاران آن حضرت قرار گرفت و در ملازمت آن حضرت بود و در شام، در شب معروف به لیل‌الحریر در میدان نبرد شربت شهادت نوشید و هنگام صبح امام بر او نماز خواند و با دست خود او را در قبر گذاشت سپس فرمود: به خدا سوگند! گویی او را می‌بینم و جایگاهش را در بهشت مشاهده می‌کنم. ۵- در شهر رقه نکته دیگر این که هنگامی که علی علیه‌السلام به رقه (یکی از شهرهای شمال غربی عراق) رسید به اهالی آنجا دستور داد که روی فرات پلی بزنند تا حضرت و لشکریانش عبور کنند و راه شام را پیش گیرند، آنها خودداری کردند و حاضر نشدند کشتیهای خود را به هم پیوند دهند و پلی بسازند امام از آنجا حرکت کرد تا در نقطه دیگری از فرات عبور کند و مالک اشتر را مامور مراقبت از اهل رقه نمود. مالک مردم را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند! اگر پلی بر فرات در کنار این شهر نبندید تا علی علیه‌السلام از آن عبور کند شما را شدیداً مجازات خواهم کرد، اهل رقه که می‌دانستند مالک در گفتار خود جدی و صادق است گفتند: مانعی ندارد ما پل را خواهیم ساخت مالک به سراغ امیرمومنان علی علیه‌السلام فرستاد که اهالی رقه آماده ساختن پل هستند، امام بازگشت پل ساخته شد و همگی از آن عبور کردند.

[صفحه ۵۴۷]

خطبه در یک نگاه: این خطبه همانگونه که در عنوان بالا اشاره شد پیرامون صفات پروردگار و گستردگی علم اوست و اشارات پرمعنایی به قسمتهای مختلفی از صفات جلال و جمال او دارد و ذات پاکش را از سخنان بی‌اساس منکران پروردگار و آنها که ذات پاک او را شبیه مخلوقات می‌دانند یا چیزی شبیه او قرار می‌دهند (و در طرف افراط و تفریط هستند) منزّه و مبری می‌شمرد. ترجمه: ستایش مخصوص خداوندی است که ذات پاکش از همه چیز مخفی‌تر است، ولی نشانه‌های واضح و آشکار بر هستی او گواهی می‌دهد و هرگز چشم بینا قادر بر مشاهده ذات او نیست و به همین دلیل نه چشم کسی که وی را ندیده انکارش می‌کند و نه قلب کسی که او را شناخته مشاهده‌اش تواند کرد. در علو مقام بر همه پیشی گرفته و چیزی برتر از او نیست. با این حال چنان نزدیک است که چیزی از او نزدیکتر نمی‌باشد نه مرتبه بلندش او را از مخلوقاتش دور کرده و نه نزدیکی‌اش با خلق او را با آنها همسان قرار داده. عقلها را از کنه صفات خویش آگاه نکرده و با این حال آنها را از معرفت و شناخت لازم باز نداشته است. پس او کسی است که نشانه‌های آشکار جهان هستی بر وجود پاکش گواهی می‌دهد که دل‌های منکران به وجودش اقرا

ر دارد. خداوند بسیار برتر است از گفته کسانی که موجوداتی را به او تشبیه می‌کنند و یا ذاتش را انکار می‌نمایند. شرح و تفسیر: ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم! همانگونه که در بالا اشاره شد تمام این خطبه پیرامون صفات جمال و جلال خدا بحث می‌کند و در عباراتی کوتاه و پر معنی به تعداد زیادی از اسماء حسناى او اشاره می‌فرماید. در قسمت اول به پنج وصف از اوصاف او که هر یک توضیحی بر دیگری است اشاره کرده است، می‌فرماید: ستایش مخصوص خداوندی است که ذات پاکش از همه چیز مخفی‌تر است ولی نشانه‌های واضح و آشکار بر هستی او گواهی می‌دهد (الحمد لله الذی بطن خفیات الامور و دلت علیه اعلام الظهور). هرگز چشم بینا قادر بر مشاهده ذات او نیست. (و امتنع علی عین البصیر). به همین دلیل نه چشم کسی که وی را ندیده انکارش می‌کند و نه قلب کسی که او را شناخته مشاهده‌اش تواند کرد. (فلا عین من لم یره تنکره و لا قلب من اثبتہ بیصره). در تفسیر جمله الذی بطن خفیات الامور احتمالات گوناگونی از سوی مفسران نهج البلاغه داده شده است. بعضی گفته‌اند بطن در اینجا به معنای علم است یعنی خداوندی که از اسرار نهان آگاه است. و گاه گفته شده است که بطن در اینجا به م

عنی مخفی و پنهان کردن است یعنی خداوندی که اسرار نهان به وسیله او پنهان شده است. ولی تفسیری که در بالا گفتیم که بطن در اینجا به معنی پنهان شدن بوده باشد و مفهومش این است که خدا در اسرار نهان مخفی و پنهان است و به تعبیری دیگر کنه ذاتش از پنهان نیز پنهانتر است تناسب بیشتری با جمله‌های بعد از آن دارد و به همین دلیل ما این تفسیر را بر تفاسیر دیگر ترجیح دادیم و در واقع مفهوم جمله مضمون همان شعر فیلسوف معروف می‌شود که می‌گوید: وجوده من اظهر الاشیاء و کنهه فی غایه الخفاء وجود پاکش از هر ظاهری ظاهرتر است و کنه ذاتش در نهایت پنهانی است. جمله دلت علیه اعلام الظهور اشاره به این دارد که نشانه‌های او همه جا آشکار است آری در آسمانها و ستارگان و کهکشانها، در زمین و صحراها و دریاها، در جبین همه موجودات زنده، در برگهای درختان و گلبرگها و شکوفه‌ها و میوه‌ها، و در درون اتمها. و هر قدر علم و دانش انسانی خیزش بیشتری می‌گیرد و اسرار کائنات آشکارتر می‌شود دلائل فرونتری بر علم و قدرت و حکمت آن ذات بی‌مثال به دست می‌آید. در سومین جمله و امتنع علی عین البصیر سخن از این است که تیزبین‌ترین دیده‌ها توانایی مشاهده جمالش را ندارد، چرا

که مشاهده حسی ویژه جسم و جسمانیات است و فرع بر مکان و جهت است، در حالی که ذات بی‌مثال او نه جسم است و نه جسمانی، نه دارای مکان است و نه جهت، بلکه پاک و منزّه از همه این عوارض و نقائص است همانگونه که قرآن می‌فرماید: (لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر)، چشمها او را نمی‌بیند ولی او همه چشمها را می‌بیند و او بخشنده و آگاه است. و هنگامی که (موسی) از سوی (بنی اسرائیل) با جمله رب ارنی انظر الیک، پروردگارا خودت را به من نشان ده تا تو را ببینم،

درخواست شهود حسی می‌کند با خطاب لن ترانی هرگز مرا نخواهی دید مواجه می‌شود و در این میان پرتو کوچکی از جلوه پروردگار به صورت صاعقه‌ای عظیم بر کوه می‌خورد و آن را یکباره از هم متلاشی می‌سازد و موسی و یارانش بر خاک می‌افتند، هنگامی که موسی به هوش می‌آید عرض می‌کند: سبحانک تبت الیک و انا اول المومنین، خداوند منزهی تو (از این که با چشم دیده شوی) من توبه کردم و نخستین مومنم (و به خوبی دانستم جایی که توان دیدن گوشه کوچکی از جلوه ذات تو را در جهان مخلوقات نداریم کجا می‌توان تو را دید). و در جمله‌های بعد (فلا عین من لم یره) ... در یک نتیجه‌گیری روشن به این معنی اشاره شده که هیچ انسان آگاه و با انصافی با وجود این همه دلایل روشن نمی‌تواند ذات پاک او را انکار کند هر چند از دایره مشاهده حسی بیرون است و آنها که مومن به وجود او هستند نباید انتظار مشاهده او را داشته باشند حتی مشاهده قلبی، درس است که با چشم دل می‌توان او را دید همانگونه که در کلام معروف مولی آمده است: لا تدرکه العیون بمشاهده العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان، چشمها هرگز او را آشکارا نمی‌بیند ولی قلبها با نیروی حقیقت ایمان وی را درک می‌کند، ولی این مشاهده نیز مشاهده اسما و صفات است نه مشاهده کنه ذات، و در این مرحله نه تنها انسانهای عادی، بلکه برترین شخصیت عالم خلقت نغمه ما عرفناک حق معرفتک، هرگز تو را آنچنانکه شایسته‌ای نشناخته‌ایم سر می‌دهند. سپس امام علیه‌السلام در چهارمین توصیف از خداوند به موضوع مهم دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: در علو مقام بر همه پیشی گرفته و چیزی از او برتر نیست، با این حال چنان نزدیک است که چیزی از او نزدیکتر نمی‌باشد. (سبق فی العلو فلا شیء اعلی منه و قرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه). و در یک نتیجه‌گیری از این بیان، چنین می‌افزاید: نه مرتبه بلندش او را از مخلوقاتش دور کرده است و ن

ه نزدیکش با خلق، او را با آنها همسان قرار داده، (فلا استعلاوه باعده عن شیء من خلقه و لا قربه ساواهم فی المکان به). ممکن است در ابتدا تصور شود که این گون توصیفها با یکدیگر متناقض است. چگونه می‌تواند چیزی از همه چیز دورتر و بالاتر و از همه چیز نزدیکتر و پایین‌تر باشد؟! چگونه در عین نزدیکی دور و در عین دوری نزدیک، بلکه نزدیکترین است؟! آری اگر با مقیاس مخلوقات که دائما با آنها سر و کار داریم و همه آنها وجودهایی محدود و متناهی هستند محاسبه کنیم این تضادها و ضد و نقیضها به نظر می‌رسد، ولی توجه به یک نکته راه را برای شناخت صفات خداوند به طور کامل هموار می‌سازد و آن این است که او وجودی است بی‌نهایت از هر نظر و بی‌نیاز و غنی مطلق، چنین وجودی هیچگونه محدودیتی از نظر زمان و مکان و علم و قدرت ندارد، بلکه بی‌نیاز از زمان و مکان و برتر از آن است، در همه جا هست و در هر زمان وجود دارد و در عین حال بی‌مکان و بی‌زمان است. چنین وجودی به همه اشیاء نزدیک است و چون شباهتی با آنها ندارد از همه دور است، از همه چیز آشکارتر است چون همه چیز نشانه وجود اوست، و از همه چیز پنهانتر است چون شباهتی به مخلوقات، که ما با آنها آشنا هستیم، ندارد.

بنابراین منظور از علو در جمله بالا- برتری وجود و هستی است نه برتری در مکان، و منظور از قرب و نزدیکی، نزدیکی در احاطه وجودی است نه نزدیکی در مکان. تصدیق باید کرد که فهم و درک این صفات برای ما که همیشه با صفات ممکنات سر و کار داریم آسان نیست، ولی با کمی اندیشه و استفاده از مثال- هر چند مثالهایی ناقص باشد- می‌توان آنها را به ذهن نزدیک کرد، مثلا در برابر این سؤال که چگونه می‌تواند وجودی همه و در هر زمان باشد و در عین حال زمان و مکان نداشته باشد؟ می‌توانیم از مثالهای ناقص مانند بعضی از فرمولهای ریاضی بهره بگیریم همه می‌دانیم: دو بعلاوه دو مساوی با چهار می‌شود این رابطه نه تنها در زمان که در آسمان و در هر جا برویم برقرار است نه تنها در عصر و زمان ما که در هر عصر و زمانی حاکم است، در عین حال نه مکانی دارد و نه زمانی. و این که می‌فرماید: بلندی مقام و هستی‌اش او را از اشیاء دور نمی‌کند و نزدیکی‌اش آنها را همسان با مخلوقات نمی‌سازد نتیجه روشنی از همان حقیقتی است که در بالا گفته شد بعضی از شارحان نهج‌البلاغه در تشبیه ناقص اما مناسبی چنین گفته‌اند که امواج نور به شیشه‌ها می‌تابد و در درون آنها نفوذ می‌کند و آنها را روشن

می‌سازد و در عین حال که به آنها از همه چیز نزدیکتر است همسان با آنها نیست وجودی است بسیار لطیف و بالاتر، و شاید تعبیر

قرآن مجید از ذات خداوند به نور نیز اشاره به همین معنی باشد، (الله نور السموات و الارض). ... در پنجمین توصیف به حقیقت مهم دیگری اشاره کرده، می‌فرماید: عقلها را از کنه صفات خویش آگاه نکرده، و با این حال آنها را از معرفت و شناخت لازم باز نداشته است، (لم یطلع العقول علی تحدید صفته و لم یحجبه عن واجب معرفته). نه کنه ذات او بر کسی روشن است و نه حقیقت صفات او، چرا که هم ذاتش نامتناهی است و هم صفاتش، چگونه عقلی و خرد انسانها که همه متناهی و محدود است می‌تواند به آن نامحدود احاطه پیدا کند، ولی با این حال آن قدر آثار وجودش در جبین تمامی موجودات نمایان است که هر کس می‌تواند به طور اجمال از هستی ذات و صفات او آگاه باشد. در یک مثال ناقص اما گویا: همه ما می‌دانیم که روح وجود دارد و زمان یک واقعیت است اما پی‌بردن به حقیقت روح و زمان کار آسانی نیست، همه می‌دانیم موجود زنده با مرده متفاوت است اما کنه و حقیقت حیات چیست؟ فهم آن بسیار مشکل است. به تعبیر دیگر: ما به این امور علم اجمالی داریم نه تفصیلی. سپس در یک

نتیجه‌گیری دقیق می‌فرماید: پس او کسی است که نشانه‌های آشکار جهان هستی بر وجود پاکش، گواهی می‌دهد که دل‌های منکران به وجودش اقرار دارند! (فهو الذی تشهد له اعلام الوجود علی اقرار قلب ذی الجحود). در حقیقت منکران ذات پاک او در زبان انکارش می‌کنند ولی در دل به برکت آثار صنع او به وجودش اقرار دارند. حتی ممکن است خویش را در صف منکران پندارند در حالی که نور وجود او در اعماق جانانشان پرتوافکن است همانگونه که قرآن مجید می‌گوید: (و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض و سخر الشمس و القمر ليقولن الله فانی یوفکون ... و لئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحیا به الارض من بعد موتها ليقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون)، هرگاه از آنان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ می‌گویند: الله، با این حال چگونه آنان را (از عبادت خدا) منحرف می‌سازند ... و اگر از آنان بپرسی چه کسی از آسمان آبی فرستاده و به وسیله آن زمین را پس از مردنش زنده کرده است؟ می‌گویند: الله، بگو حمد و ستایش مخصوص خدا است، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند. چگونه می‌توان خدا را انکار کرد در حالی که در تمام جهان هستی و در سر تا پای ما آثار

صنع او دیده می‌شود. تنها مطالعه یک عضو از وجود خودمان - مانند چشم - کافی است که ما را به تمام صفات جمال و جلال او آشنا سازد، چشمی که از طبقات هفتگانه تشکیل شده و هر کدام با ساختمان مخصوص خود عضوی کامل و شگفت‌آور است. چشمی که سلولهای ظریف آن تمام دانشمندان را حیران ساخته و تمام دستگاههای پیشرفته علمی قادر نیستند اندکی از وظایف متنوع و سنگین آن را انجام دهند. اگر در تمام جهان هستی هیچ نشانه‌ای برای وجود خدا جز همین یک عضو نبود برای پی‌بردن به ذات پاک او کافی بود، تا چه رسد به این که به هر سو نگاه کنیم آثار او را می‌بینیم. این همه موجودات زنده متنوع که به گفته دانشمندان هنوز صداها هزار نوع از آن در دل جنگلها و صحراها ناشناخته مانده و میلیونها نوع دیگر در اعماق اقیانوسها، هر یک به تنهایی دلیل روشنی بر عظمت و قدرت و علم بی‌انتهای او است، با این حال چگونه ممکن است کسی در دل انکارش کند هر چند به خاطر هواپرستی و علائق مادی لفظ انکار بر زبان جاری کند. و به گفته بعضی از دانشمندان غرب اگر کسی بخواهد خدا را منکر بشود باید چشم بر هم بگذارد و هیچ یک از موجودات جهان طبیعت را نبیند. همچنین به گفته دانشمند دیگری هر کشف تازه عل

می‌در جهان آفرینش راه تازه‌ای به سوی خدا می‌گشاید و به این ترتیب با پیشرفت علم و دانش بشری راه خداشناسی روز به روز هموارتر می‌گردد. سرانجام در پایان این خطبه می‌فرماید: خداوند بسیار برتر است از گفته کسانی که موجوداتی را به او تشبیه می‌کنند و یا ذاتش را انکار می‌نمایند! (تعالی الله عما یقول المشبهون به و الجاحدون له علوا کبیرا). مشبهه (گروه تشبیه‌کنندگان) به دو معنی اطلاق می‌شود: کسانی که خدا را به بندگانش تشبیه می‌کنند و مثلاً برای او جسم و اعضاء و دست و پا قائل می‌شوند و کسانی که موجودات دیگر را به او تشبیه می‌کنند و شریک و هم‌تار قرار می‌دهند، مثلاً به جای عبادت خداوند در برابر بتها سجده می‌کنند. جمعی از مفسران (نهج‌البلاغه) جمله بالا را اشاره به معنی اول دانسته‌اند، در حالی که بعضی دیگر ناظر به معنی دوم

می‌دانند و با توجه به تعبیر (المشبهون به) معنی دوم صحیح‌تر به نظر می‌رسد هر چند هر دو گروه در اشتباهند، زیرا نه او صفات مخلوقات را دارد که در این صورت ذات پاکش دستخوش حوادث بود، و نه مخلوقی می‌تواند در جایگاه و مقام او قرار گیرد، چرا که هیچ یک از صفات او را ندارد. نکته: وجودش آشکار و کنه ذاتش پنهان است در

این خطبه کوتاه اما پر معنی به چند محور مهم در زمینه اسماء و صفات خداوند اشاره شده است: نخست به خفای کنه ذات خداوند در عین ظهور وجود او در تمام عالم هستی به گونه‌ای که نه هیچ کس می‌تواند وجودش را انکار کند و نه احدی قدرت دارد احاطه بر کنه ذات پاکش پیدا کند. و این یکی از آثار نامتناهی بودن وجود مقدس اوست که هر گاه گامی به سوی شناخت کنه ذات او از طریق خرد برداریم شعاع ذات نامحدودش فکر ما را گامها به عقب برمی‌گرداند و هر زمان به سوی اوج کنه صفاتش پرواز کنیم بال و پر ما می‌سوزد و سقوط می‌کنیم و به گفته ابن ابی‌الحدید معتزلی، در شعر زیبایش: فیک یا اعجوبه الکون غدا الفکر کلیلا انت حیرت ذوی اللب و بلبت العقولا کما قدم فکری فیک شبرا فر میلا ناکصا یخبط فی عمیاء لا یهدی سبیلا در ذات تو ای اعجوبه جهان هستی فکر خسته و وامانده شد، تو صاحبان اندیشه را حیران ساخته‌ای و خردها را به هم ریخته‌ای، هر زمان فکر من یک وجب به تو نزدیک شود یک میل فرار می‌کند، آری به عقب برمی‌گردد و در تاریکیها غرق می‌شود و راهی به پیش پیدا نمی‌کند. ولی در مقابل آن قدر آثار عظمت او در پهنه هستی در درون و برون موجودات، در نظم خارق‌الع

اده آنها، در اسرار و شگفتیهای آفرینش آنها و در همه چیز نمایان است که با مشاهده آنها انسان به یاد دعای بسیار عمیق و پر محتوای عرفه امام حسین علیه‌السلام می‌افتد آنجا که می‌گوید: متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الاثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک علیها رقیبا، کی از ما پنهان شدی تا نیاز به دلیلی داشته باشیم که ما را به سوی تو رهبری کند و کی از ما دور شدی تا دست به دامان آثارت زنیم که ما را به تو نزدیک سازد، کور باد چشمی که تو را مراقب خویش نبیند. در محور دیگری سخن از قرب و بعد خداوند و دوری و نزدیکی او به ماست در عین این که از ما به ما نزدیکتر است آنچنان دور و برتر است که بالاتر از او تصور نمی‌شود و این یکی دیگر از آثار نامتناهی بودن ذات بی‌مثال اوست، چرا که چنین ذاتی همه جا هست و جایی از او خالی نمی‌تواند باشد و گرنه محدود خواهد بود، در عین حال آنچنان والا است که هیچ کس دسترسی به او پیدا نمی‌کند و الا محدود در چهار دیوار افکار ما خواهد شد. محور سوم نفی صفات مخلوقات و هرگونه تشبیه از ذات پاک اوست و این نیز از آثار نامتناهی بودن ذات پاکش سرچشمه می‌گیرد، چرا که مخلوقات همه محدود و ناقصند ، وجودشان متناهی و صفاتشان آمیخته با نقصان و جنبه‌های عدمی است، هر گاه او را به یکی از مخلوقاتش تشبیه کنیم یا شریک و شبیهی برای او در فکر خود بسازیم و صفات مخلوقات را بر او بنهیم، او را از اوج نامتناهی بودن و واجب‌الوجود بودن به پائین آورده و در دایره محدود و مملو از نقصان ممکنات قرار داده‌ایم. در خطبه‌های آینده نیز اشاراتی بسیار عمیق و پر معنی به این امور خواهد آمد و ما نیز به تناسب، بحثهای بیشتری در این زمینه خواهیم داشت، انشاءالله.

خطبه ۵۰- در بیان فتنه

[صفحه ۵۵۹]

خطبه در یک نگاه: امام علیه‌السلام در این خطبه روی یکی از مهمترین عوامل فساد جوامع انسانی انگشت می‌گذارد، به ویژه بر انحرافات که در جامعه اسلامی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وجود آمد تاکید می‌کند و به بیان این حقیقت می‌پردازد که چگونه شیطان و پیروان او برای فریفتن مردم ساده دل حق و باطل را به هم درمی‌آمیزند تا به مقاصد شوم خود نایل گردند. آنها به خوبی می‌دانند اگر حق به طور خالص مطرح گردد راهی برای نفوذ آنان در جامعه باقی نمی‌ماند و اگر باطل به صورت یک دست عرضه شود هیچ کس به دنبال آن گام بر نمی‌دارد، از این رو همیشه این شیاطین حق و باطل را به هم می‌آمیزند

تا از طریق حق مردم را بفریبند و از طریق باطل به مقصود خود نایل گردند. آری آنها زهر مهلک را در غذای شیرین و مطبوع پنهان می‌سازند تا ناآگاهان را به خوردن آن تشویق کنند. آنها همیشه باطل را در پوسته‌ای از حق پنهان می‌کنند تا از این طرق مردم را اغفال کنند. ترجمه: آغاز پیدایش فتنه‌ها پیروی از هوا و هوسها و بدعتهایی است که با کتاب خدا مخالفت دارد و گروهی (چشم و گوش بسته یا هواپرست آگاه) به پیروی آنان برمی‌خیزند و برخلاف دین خدا از

آنها حمایت می‌کنند. اگر باطل از آمیختن با حق جدا می‌گردید بر کسانی که طالب حقند پوشیده نمی‌ماند. و اگر حق از آمیزه باطل پاک و خالص می‌شد زبان دشمنان و معاندان از آن قطع می‌گشت. ولی بخشی از این گرفته می‌شود و بخشی از آن و این دو را به هم می‌آمیزند و اینجا است که شیطان بر دوستان و پیروان خود مسلط می‌شود. و تنها کسانی که مشمول رحمت خدا بودند از آن نجات می‌یابند. شرح و تفسیر: در این که تاریخ صدور این خطبه چه زمانی بوده و در چه شرایط و حال و هوایی امام علیه‌السلام این خطبه را ایراد فرموده است در میان دانشمندان گفتگو است. بعضی معتقدند که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام شش روز پس از رسیدن به خلافت این خطبه را ایراد فرمود در حالی که بعضی آن را مربوط به زمانی می‌دانند که نتیجه حکمت در ماجرای صفین اعلام شد و البته محتوای خطبه با هر دو سازگار است هم با آغاز خلافت و هم با پایان زشت و ننگین مساله حکمت. با توجه به این سخن به سراغ شرح و تفسیر خطبه می‌رویم. امام علیه‌السلام در آغاز این خطبه به سرچشمه پیدایش فتنه‌ها در جوامع اسلامی می‌پردازد که هم، زمان بعد از رحلت رسول الله را شامل می‌شود و هم ماجراهایی همچون واقعه جمل و صفی

ن و نهروان را، و دقیقاً دست روی سرچشمه و نکته اصلی می‌گذارد، می‌فرماید: آغاز پیدایش فتنه‌ها پیروی از هوی‌ها و هوسها و بدعتهایی است که با کتاب خدا مخالفت دارد، (انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع و احکام تبتدع، یخالف فیها کتاب الله)، آری ریشه اصلی فتنه‌ها دو چیز است: پیروی از هوای نفس و احکام دروغین خود ساخته که مخالف کتاب خداست و بی‌شک اگر احکام قرآن در میان مردم حاکم باشد و اصالت قوانین اسلام حفظ شود و بدعتهای ناروا در دین خدا نگذارند و همچنین در اجرای قوانین ناب الهی هوی و هوس را حاکم نکنند فتنه‌ای پیدا نخواهد شد، چرا که این قوانین مجری عدالت و حافظ حقوق همه مردم و بیانگر وظائف است، فتنه آن زمان شروع می‌شود که فزون‌طلبیها آشکار گردد و قوانین الهی در مسیر مطامع شخصی تحریف شود. حق و عدالت زیر پا بماند و افراد و گروهها وظائف الهی خود را فراموش کنند و به بدعتها روی آورند. در واقع آنجا که با تحریف و تفسیرهای غلط به هوی و هوس خود می‌رسند به سراغ آن می‌روند و هر جا نیاز به جعل احکام تازه‌ای دیدند دست به دامن بدعت می‌زنند، درست است که آن بدعتها نیز از هوی و هوسها سرچشمه می‌گیرد ولی هوی و هوس و تمایلات شیطانی گاه در نحو

ه تفسیر و اجرای احکام الهی نفوذ می‌کند و گاه به صورت بدعتها و احکام مجعول. و به همین دلیل در کلام امام علیه‌السلام از یکدیگر جدا شده‌اند. به عنوان مثال می‌توان به فتنه بنی‌امیه که در اسلام از بزرگترین فتنه‌ها محسوب می‌شود اشاره کرد. آنها برای رسیدن به حکومت خود کامه خویش بر مرکب هوی و هوس سوار شدند و تا آنجا که توانستند در احکام اسلام تفسیر و توجیه نادرست روا داشتند و آنها را به سود منافع شخصی خود توجیه نمودند و هر جا امکان نداشت دست به بدعت جدیدی زدند. معاویه خلافت اسلامی را با نیرنگ به چنگ می‌آورد و بر اساس بدعتی جدید آن را در خاندان خود موروثی می‌کند، زیاد را برادر خود می‌خواند و برای یزید در حیات خود از مردم بیعت می‌گیرد و سب و دشنام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام را که پاکترین و آگاهترین و بزرگترین شخصیت اسلام بعد از پیغمبر خدا بود در قلمرو حکومت خود، سنت می‌شمرد، خود و یارانش در ریختن خون عثمان شرکت می‌کنند و سپس به خونخواهی او برمی‌خیزند. سپس می‌افزاید: و گروهی چشم و گوش بسته و نادان، یا هواپرست آگاه به پیروی آنان برمی‌خیزند و از هوی‌ها و هوسها و بدعتهای آنان برخلاف دین خدا حمایت می‌کنند. (و یتولی علیها رج

ال رجال- علی غیر دین الله)، در جمله بعد اشاره به ابزار این کار شده. ابزاری که در تمام طول تاریخ از سوی همه هواپرستان و جنایتکاران مورد استفاده قرار گرفته و به صورت یک سنت همیشگی درآمده است و آن این که آنها همیشه برای رسیدن به مقاصد

خود حق و باطل را به هم می‌آمیزند و حق را سپری برای حمایت از باطل و یا پوسته شیرین و جالبی برای پنهان کردن زهر باطل قرار می‌دهند، می‌فرماید: اگر باطل از آمیختن با حق جدا می‌گردید بر کسانی که طالب حقند پوشیده نمی‌ماند، و اگر حق از آمیزه باطل پاک و خالص می‌شد زبان دشمنان و معاندان از آن قطع می‌گردید. (فلو ان الباطل خالص من مزاج الحق لم یخفف علی المرتادین، و لو ان الحق خالص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین)، چه تعبیر جالب و گویایی، باطل اگر در شکل اصلیش نمایان شود خریداری ندارد و حق اگر به صورت خالص عرضه شود زبان بهانه‌جویان را قطع می‌کند، لذا بدیهی است نه حق خالص مشکل هواپرستان را حل می‌کند، چرا که منافع آنها در باطل نهفته است، و نه باطل خالص آنها را به مقصد می‌رساند، چرا که مردم از آنها حمایت نخواهند کرد و اینجاست که به سراغ آمیختن حق و باطل می‌روند، همان چیزی که تمام سیاستهای

مخرب دنیا را می‌توان در آن خلاصه کرد. امام علیه‌السلام در این مورد می‌فرماید: ولی بخشی از این گرفته می‌شود و بخشی از آن، و این دو را به هم می‌آمیزند، و در اینجا است که شیطان بر پیروان و دوستان خود مسلط می‌شود و تنها کسانی که مشمول رحمت خدا بوده‌اند از آن نجات می‌یابند! (و لکن یوخذ من هذا ضعف، و من هذا ضعف فیمزجان فهناکک یستولی الشیطان علی اولیائه، و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی). این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که آمیختن حق و باطل به یکدیگر مانع از شناخت باطل نیست هر چند به دقت و کنجکاوی یا پرسش از آگاهان نیاز دارد. به همین دلیل امام علیه‌السلام می‌فرماید: در گیر و دار آمیزش حق و باطل شیطان بر دوستان و پیروانش چیره می‌شود و خداجویان حق طلب از خطر گمراهی در اینگونه جریانات درامانند. در واقع آمیزش حق و باطل چراغ سبزی است برای هوی پرستان و بهانه‌ای است برای پیروان شیطان که وجدان خود را فریب دهند و در برابر دیگران استدلال کنند که ما به این دلیل و آن دلیل (اشاره به قسمتهایی از حق که با باطل آمیخته شده) این راه را برگزیده‌ایم. آری مستضعفین فکری و ساده‌لوحان ممکن است در این میان ناآگاهانه در دام شیطان بیفتند، د

ر حالی که آنها نیز اگر رهبر و راهنمایی برای خود انتخاب می‌کردند گرفتار چنین سرنوشتی نمی‌شدند. به این ترتیب مردم در برابر آمیزش حق و باطل به سه گروه تقسیم می‌شوند: گروه اول همان الذین سبقت لهم من الله الحسنی و به تعبیر دیگر حق‌طلبان آگاه و مخلصند که به لطف پروردگار از توطئه‌های شوم فتنه‌جویان درامانند. گروه دوم هوی پرستان بهانه‌جو هستند که می‌خواهند به بهانه حق در راه باطل گام بگذارند و در واقع نیمه آگاهند و با پای خود در دام شیطان می‌روند. گروه سوم افراد ساده‌لوحی هستند که تشخیص حق از باطل در این آمیزه خطرناک برای آنها مشکل است و ناآگاهانه گرفتار دام شیطان می‌شوند مگر این که در پناه رهبر آگاه و فرزانه‌ای جای گیرند. شبیه همین معنی در خطبه ۳۸ گذشت، آنجا که امام علیه‌السلام شبهه را تفسیر می‌فرماید و راه نجات از آن را نشان می‌دهد و می‌گوید: شبهه را از این رو شبهه نام نهاده‌اند که شباهت به حق دارد اما اولیاء الله گرفتار آن نمی‌شوند، چرا که نور یقین در اینجا راهنمای آنها است... ولی دشمنان خدا بر اثر گمراهی در دام شبهات گرفتار می‌شوند.

نکته‌ها: ۱- ریشه فتنه‌ها تاریخ اسلام مخصوصاً تاریخ قرن اول و دوم مملو از فتنه

های شگفت‌انگیز و دردناک است که زحمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و یاران مخلص او را تا حد زیادی بر باد داد و اگر این فتنه‌ها نبود و اسلام در همان مسیری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای آن تعیین فرموده بود پیش می‌رفت امروز جهان دیگری داشتیم. مخصوصاً در بیست و پنج سال بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فتنه‌ها غوغا می‌کرد. هنگامی که امام امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در سال ۳۵ هجری به خلافت ظاهری رسید تلاش فوق‌العاده‌ای برای بازگرداندن اسلام به مسیر اول نمود، ولی دامنه فتنه آن قدر گسترده شده بود که از هر طرف به اصلاح آن می‌پرداخت از سوی دیگر آشکار می‌شد. در سالهای آخر خلافت عثمان همه چیز دگرگون شد و تمام ارزشهای اسلامی زیر سؤال رفت و سنتها و ارزشهای عصر جاهلیت کاملاً زنده شد و بازماندگان لشکر شرک و نفاق همه جا در صحنه ظاهر شدند و پستهای کلیدی را گرفتند و همین امر کار را بر امام علیه‌السلام دشوار و پیچیده کرد. درست است که امام علیه‌السلام در سایه مجاهدات مستمر و جانکاهش بار دیگر ارزشها را زنده

فرمود، ولی متأسفانه فتنه‌ها خاموش نشد و شهادت امام علیه‌السلام که به دست همین فتنه‌جویان شیطان صفت انجام گرفت از ادامه راه جلوگیری کرد. سپس در دوران حکومت معاویه و یزید و سایر حکام شجره خبیثه اموی فتنه‌ها آشکارتر گشت. خونهای بی‌گناهان ریخته شد، بدعتها آشکار شد، هوی و هوس حاکم گردید و در عصر بنی‌عباس به اوج خود رسید و اسلام راستین در چنگال این خودکامگان گرفتار شد. و اعمالی از حکام این دو سلسله (بنی‌امیه و بنی‌عباس) سر زد که هیچ شباهتی به اسلام نداشت با این که متأسفانه لقب خلیفه رسول الله را یدک می‌کشیدند. اگر به ریشه این فتنه‌ها بنگریم به صدق کلام امام علیه‌السلام در خطبه بالا کاملاً پی می‌بریم که ریشه این فتنه‌ها عمدتاً دو چیز بود: پیروی از هوی و هوسهای شیطانی و بدعت گذاری در دین خدا. در همه جا این دو اصل به چشم می‌خورد، گروهی از فتنه‌جویان به اصل نخست تمسک می‌جویند و گروهی به اصل دوم و گروهی به هر دو و شرح این سخن حتی در یک کتاب نمی‌گنجد و از این دیدگاه به بررسی مجددی در تاریخ آن قرون نیاز دارد. ۲- سیاستهای شیطانی از جمله شگفتیها این است که اصول سیاستهای خودکامگان در طول تاریخ تقریباً یکسان است. در چند هزار سال قبل، فرعون- به نقل قرآن مجید- از سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن استفاده می‌کرد، (ان فرعون عل فی الارض و جعل اهلها شیعا)، امروزه نیز در تمام دنیای استکباری این اصل به قوت خود باقی است و همچنان ادامه دارد. با هر وسیله‌ای که بتوانند در میان ملتها ایجاد اختلاف می‌کنند تا پایه‌های حکومتشان مستحکم شود. مساله آمیختن حق و باطل یکی از اصول است که همواره در سیاستهای مخرب ظالمان و طاغیان به چشم می‌خورد. آنها همیشه پوششهایی از حق و شعارهایی از عدالت و اصول انسانی را عنوان کرده و کارهای شیطانی خود را در زیر این پوششها انجام می‌دهند. در حالات شاهان ظالم می‌خوانیم که گاه ناله پیرزنی آنها را چنان بی‌قرار می‌کرده است که هر بیننده‌ای خیال می‌کرد چنان وجدان قوی و نیرومندی دارند که با شنیدن این ناله زیر و رو شده‌اند، و این سخن دهان به دهان می‌گشت (داستان زنجیر عدالت انوشیروان، و خانه پیرزن در کنار قصر او، و داستانهایی دیگر از این قبیل در حالات خلفا و شاهان در کشورهای اسلامی و غیر آن کم نیست) همه اینها پوششهایی بود برای مظالم آنان! آنها به خوبی می‌دانستند که باطل و ناحق به صورت خالص در هیچ جامعه‌ای خریدار ندارد، بنابراین چاره‌ای جز این نیست که گوشه‌هایی از مظاهر حق را با باطل خود بیامیزند! از آنجا که سیاستهای شیطانی در عصر ما بیش از هر زمان دیگری پیچیده و مرموز است، آمیزش حق و باطل نیز به صورت مرموزتری درآمده است. سیاستمداران بزرگ دنیا چنان خواسته‌های نامشروعشان را در پوسته‌ای از حق می‌پوشانند که تشخیص آن به آسانی ممکن نیست. عناوینی مانند حقوق بشر، حقوق حیوانات، روز کارگر، روز مادر، پزشکان بدون مرز، عفو بین‌الملل، تاسیس مراکز خیریه و کمک به گرسنگان و محرومان و جنگ زدگان و اعطای پناهندگی سیاسی به گروهی از آوارگان و عناوین فراوان دیگری از قبیل، همه ابزار فریب افکار عمومی‌اند. آنان چنان با آب و تاب از آن صحبت می‌کنند که حتی بعضی از هوشمندان به راستی باور کرده‌اند که دنیای امروز راه انبیاء را می‌پوید! و از طریق دیگر به هدف انبیاء نزدیک می‌شود! حتی این گروه ساده‌لوح کتاب یا کتابهایی در این زمینه نوشتند، یعنی که دنیای امروز راه انبیاء را طی کرده است و به مسائلی که آنها توصیه کرده‌اند تا حدود زیادی جامه عمل پوشانیده است! غافل از این که اینها همه پوششی است برای مظالم سردمداران سیاست دنیا. برای این که تصور نشود این سخن از یک مطالعه بدبینانه سرچشمه می‌گیرد کافی است که نگاهی بیفکنیم به عملکرد آنها و دوگانگی و چندگانگی آن در پیاده کردن اصول به ظاهر انسانی در نقاط مختلف دنیا. آنها در حالی که به خاطر کشته شدن یک سگ در مطالعات فضایی روسها فریاد بلند کرده بودند، در ویتنام نه فقط انسانها را مانند برگ خزان بر روی خاک می‌ریختند، بلکه بخش عظیم جنگلهای آن کشور سرسبز را با تمام جانداران و حیوانات و پرندگان به آتش کشیدند و سوزاندند تا مبادا آواره‌گان ویتنامی در آنجا پناه بگیرند. آنها در حالی که از دموکراسی حمایت می‌کنند هر جا که آراء مردم بر خلاف منافع نامشروعشان باشد با یک کودتای نظامی همه چیز را در هم می‌ریزند، همانگونه که در الجزائر کردند، و آنجا که حکومتهای سبک قرون وسطایی حافظ منافعشان است با آنها

مدارا می‌کنند و دوست و هم‌پیمانند. آری در جهان سیاست وضع چنین است و از آن به خوبی صدق کلام مولا- امیرمومنان علیه‌السلام در خطبه بالا- روشن می‌شود که فرمود: فتنه‌جویان بخشی از حق را با بخشی از باطل می‌آمیزند و دامهای شیطان را می‌گسترانند تا توده‌های ساده‌اندیش را به دام بیندازند!

خطبه ۵۱- یاران معاویه و غلبه بر فرات

[صفحه ۵۷۱]

خطبه در یک نگاه: ابن ابی‌الحدید در بیان محتوا و شان ورود خطبه از نصر بن مزاحم چنین نقل کرد که: فرمانده مقدم لشکر معاویه ابوالاعور سلمی با مقدمه لشکر علی علیه‌السلام به فرماندهی اشتر درگیری مختصری پیدا کرد. ابوالاعور کوتاه آمد و خود را کنار کشید، و بعد خود را به شریعه فرات یعنی محلی که به آب نزدیک بود رساند، و آنجا را در اختیار گرفت و یاران علی علیه‌السلام را از آب منع کرد و این در محلی به نام قنسرین در کنار صفین واقع شد. هنگامی که خبر به امیرمومنان علی علیه‌السلام رسید صعصعه بن صوحان را فراخواند و فرمود: نزد معدویه برو و بگو ما این مسیر را برای رسیدن به تو پیموده‌ایم، و پیش از اتمام حجت مایل نیستیم با شما جنگ را آغاز کنیم، اما تو لشکر خود را فرستاده‌ای و جنگ را (در کنار شریعه فرات) آغاز کرده‌ای، و میان مردم و آب حائل شده‌ای. شریعه را رها کن و آب را آزاد بگذار تا در آنچه میان ما و شما است بنگریم، و اگر دوست داری هدف اصلی را رها کرده و مردم بر سر آب با یکدیگر بجنگند تا هر کس پیروز شد آب را در اختیار بگیرد، چنان کنیم! صعصعه این پیام را برای معاویه برد، معاویه با یارانش به مشورت پرداخت، بعضی به او

توصیه کردند که شریعه را همچنان در اختیار بگیر و آنها را از آب باز دار، ولی عمرو بن عاص به او گفت آب را آزاد بگذار، چرا که من می‌دانم لشکر علی هرگز اجازه نخواهند داد تو سیراب باشی و آنها تشنه بمانند، ولی معاویه نظر موافقان نگهداشتن شریعه را ترجیح داد. هنگامی که امام علیه‌السلام از این ماجرا باخبر شد خطبه پر شور بالا را که پر از نکات زیبای ادبی، و در نهایت فصاحت و بلاغت است ایراد کرد، و یاران خود را برای باز پس گرفتن شریعه فرات به حرکت درآورد، و با یک حمله شجاعانه لشکر معاویه را عقب راندند و شریعه فرات را برای همه آزاد کردند! بخش اول این خطبه به این حقیقت اشاره می‌کند که اگر انسان با شجاعت به میدان حوادث نرود و حق خود را نگیرد باید تن به ذلت تسلیم در برابر ظلم بدهد، و در بخش دوم به این نکته اشاره می‌فرماید که چگونه معاویه با تزویر و حيله گروهی از بیخبران را به صحنه آورده که حاضرند جان خود را در طریق باطل او فدا کنند؟! ترجمه: آنها (سپاه معاویه با بستن آب به روی شما) از شما جنگ طلبیده‌اند، بنابراین (در برابر این عمل ناجوانمردانه دو راه در پیش دارید)، یا باید تن به ذلت و انحطاط منزلت خویش بدهید، یا شمشیرهایتان ر

از خون (این بی‌رحمان) سیراب کنید، تا بتوانید از آب سیراب شوید (بدانید) مرگ در زندگی توام با شکست شماس، و حیات در مرگ پیروزمندانه شما، آگاه باشید معاویه گروهی از بیخبران گمراه را همراه خود آورده و حق را با نیرنگ و تزویر بر آنها پنهان نموده، تا آنجا که گلوهای خویش را آماج تیرها و شمشیرهای مرگ آور ساخته‌اند! شرح و تفسیر: به این حرکت ناجوانمردانه پایان دهید! همانگونه که در شان ورود خطبه اشاره شد این خطبه در لحظاتی بسیار حساس و سرنوشت ساز از امام علیه‌السلام صادر شد و امام علیه‌السلام که کانونی از فصاحت و بلاغت و دریایی از تدبیر و مدیریت بود، چنان جمله‌های کوبنده و مهیج را برای ادای مقصود خود انتخاب کرد که یارانش با شنیدن آن یکباره به حرکت درآمدند، و دست ستمگران شام را از شریعه فرات کوتاه کردند، و آن را برای دوست و دشمن مباح ساختند! جمله‌هایی است که امروز با گذشتن قرن‌ها باز قوت و قدرت خود را همچنان حفظ کرده و برای هر جمعیتی که عزت و شرفشان با حملات ناجوانمردانه دشمن به مخاطره افتاده، کارساز و الهام‌بخش است.

نخست می‌فرماید: آنها (سپاه معاویه با بستن آب به روی شما) از شما جنگ طلبیده‌اند! (قد استطعمو کم القتال

(. جمله استطعمو کم در جایی به کار گرفته می شود که شخصی از دیگری تقاضای طعام می کند، گویی جنگ و پیکار طعامی است که اینها با عمل خود آن را از یاران امام علیه السلام طلب کرده اند، این شبیه تعبیر است که در عبارات روزمره، فارسی زبانان می گویند فلان کس تنش می خارد یا این که می گویند دلش هوای شلاق کرده اشاره به این که عمل او یک نوع ماجراجویی و جنگ طلبی است، و این رساترین تعبیری است که در جریان بستن آب به روی لشکر امام علیه السلام ممکن بود به کار گرفته بشود! سپس می افزاید: شما در برابر این عمل ناجوانمردانه شامیان دو راه در پیش دارید: یا باید تن به ذلت و انحطاط منزلت خویش بدهید، یا شمشیرهایتان را از خون (این خیره سران بی رحم) سیراب کنید، تا بتوانید از آب (فرات) سیراب شوید! (فاقروا علی مذلّه و تاخیر محله او روو السیوف من الدماء ترووا من الماء!) آری آنها راه سومی در این ماجرا نداشتند، اگر در مقابل این حرکت دشمن سستی به خرج می دادند و لشکر از تشنگی به زحمت می افتاد یا گروهی از تشنگی می مردند بدترین داغ ذلت بر پیشانی آنها می خورد و مقام و منزلت خود را نزد دوست و دشمن از دست می دادند، ولی هنگامی که به پا خاستند و به دشمن ح

مله کردند هم در جایگاه شایسته خویش در نظر دوست و دشمن قرار گرفتند، و هم سربلند و عزیز شدند، و با جوانمردی مولی علی علیه السلام که پیشنهاد بستن آب را به روی آنها نپذیرفت و برای همه آزاد کرد، عظمت خود را حتی در دل دشمنان نیز تثبیت کردند، به گونه ای که آنها از عمل خود شرمند شدند و احساس حقارت کردند، و با توجه به این که این ماجرا در آغاز جنگ صفین بود سبب قوت روحیه یاران مولی و ضعف روحیه لشکر معاویه شد. سپس امام علیه السلام به یک اصل کلی و جاودانی که رمز پیروزی و عزت و سربلندی هر قوم و ملتی است اشاره کرده، خطاب به لشکریانش می فرماید: مرگ در زندگی توام با شکست شماس، و حیات و زندگی در مرگ پیروزمندان شما! (فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاه فی موتکم قاهرین). آری در نظام زندگی انسانهای شایسته و با شخصیت، زندگی مادی و ظاهری برترین ارزش نیست، همانگونه که مرگ مادی ضد ارزش نمی باشد، بلکه ارزش والا- در نظر آزاد مردان با ایمان، در زندگی توام با عزت است به همین دلیل هرگاه بر سر دو راهی قرار گیرند، شهادت توام با عزت و سربلندی را بر زندگی ذلیلانه ترجیح می دهند، و همین نظام ارزشی بود که مسلمانان را در عصر پیامبر صلی الله علیه

و آله و سلم و حتی بعد از آن در پیکارهای نابرابر پیروز می کرد. آری عزت جامعه اسلامی بر هر چیز مقدم است و هر بهایی به خاطر آن پرداخته شود بجاست. همین معنی در سخنان فرزندش حسین علیه السلام در حادثه خونین کربلا تجلی کرد آن زمان که فرمود: لا و الله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل و لا اقر لکم اقرار العبید، نه، به خدا سوگند دست ذلت در دست شما نمی گذارم، و همچون بردگان تسلیم نمی شوم، (بلکه می جنگم و سربلند شربت شهادت را می نوشم!) و هنگامی که در اثناء راه کربلا با لشکر حر روبرو شد و آنها را تشنه یافت، و مطابق راه و رسم جوانمردان دشمن را سیراب کرد، حر بن یزید ریاحی به گمان خودش از سر خیرخواهی و نصیحت عرض کرد: با یزید پنجه در نیفکن که جان نازنینت به خطر خواهد افتاد! امام علیه السلام در جواب فرمود: اقبالموت تخوفنی؟، آیا مرا به مرگ و شهادت می ترسانی؟! من همان را می گویم که شاعر قبیله اوس در حالی که تصمیم به یاری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بود و پسر عمیش او را از این کار برحذر داشت گفت: سامضی فما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما! و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مشورا و باعد مجرما

فان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا- ان تعیش و ترغما من از این راه می روم و مرگ بر جوانمردان عار نیست! جوانمردی که نیتش حق است، و مسلمان است و جهاد می کند، و با مردان صالح در فداکردن جان همراهی و مواسات دارد، و از افراد بی ایمان و گنجهکار فاصله گرفته است، من اگر زنده بمانم پشیمان نیستم، و اگر در این راه بمیرم ملامت نخواهم شد! ذلت برای تو (و امثال تو) است که زنده بمانی و سرافکننده باشی! این شعار حیات آفرین اسلامی با تعبیر دیگری در قرآن مجید آمده است، آنجا که می فرماید: (قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنین و نحن نتربص بکم ان یصیبکم الله بعذاب من عنده او بایدینا فتربصوا انا

معکم متربصون)، بگو آیا درباره ما جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید (یا پیروزی یا شهادت) ولی ما انتظار داریم که خداوند عذابی از سوی خودش (در آن جهان) به شما برساند یا (در این جهان) به دست ما مجازات شوید، اکنون که چنین است شما انتظار بکشید ما هم با شما انتظار می‌کشیم! در پایان این خطبه امام علیه‌السلام به نیرنگهای معاویه و ساده‌لوحی گروهی از شامیان فریب خورده اشاره کرده، می‌فرماید: آگاه باشید معاویه گروهی از بیخبران گمراه را همراه خود آ

ورده و حق را با نیرنگ و تزویر بر آنها پنهان نموده، تا آنجا که گلوهای خویش را آماج تیرها و شمشیرهای مرگ ساخته‌اند! (الا و ان معاویه قاد لمه من الغواه و عمس علیهم الخبر، حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیه)، در این گفتار از یک سو معاویه را معرفی می‌کند که بنیان حکومتش بر فریب و نیرنگ و بهره‌گیری از ساده‌لوحان بیخبر است، و از سوی دیگر شامیان فریب خورده لشکر او را معرفی می‌نماید که آنها چنان گرفتار شستشوی مغزی شده‌اند که حتی حاضرند جان خود را در طریق باطل و مقاصد شوم معاویه بر باد دهند! شاید این جمله پاسخ به سوال است که در ذهن یاران آن حضرت پیدا شده بود و آن این که چگونه شامیان حاضرند تا سر حد مرگ از مطامع مادی معاویه دفاع کنند و جان خود را بر سر این کار نهند. امام علیه‌السلام این حقیقت را فاش می‌کند که قدرت معاویه بر فریب و نیرنگ و دگرگون نشان دادن واقعیتها از یک سو، و دور بودن و بیخبر ماندن شامیان از سوی دیگر، سبب شده است که آنها باور کنند راستی در راه خدا می‌جنگند و به سوی شهادت پیش می‌روند! آری تبلیغات بسیار وسیع و گسترده توأم با شگردهای روانی دستگاه معاویه و عمرو عاص در فضای شام این تاثیر را گذارده بود که گروهی ی

قین داشتند عثمان مظلوم کشته شده و قاتلش علی علیه‌السلام است، و معاویه به خونخواهی او برخاسته و در مسیر پاسداری و حراست از مقام خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حفظ اسلام و قرآن گام برمی‌دارد، و طبعاً کشته شدن در این راه شهادتی است که آرزوی هر مسلمان پاکباز است! البته آثار تزویر و دروغ برای مدت زیادی نمی‌تواند باقی بماند و سرانجام روشن می‌شود، ولی چه بسا در زمانی که کار از کار گذشته و تاسف بازماندگان بر مرگ عزیزانشان دیگر ثمری ندارد. نکته‌ها: ۱- باید با عزت و سربلندی زیست در اسلام یک سلسله شعارهای اساسی است که این مکتب را از سایر مکتبها جدا می‌کند، یکی از آنها همان است که در خطبه بالا آمده است که مردم با افتخار بهتر از زیستن با ذلت است، و به تعبیر دیگر همانگونه که از ظلم و ستم باید به شدت پرهیز کرد از تسلیم در برابر ظلم و ستم ستمکاران نیز باید برحذر بود، تعبیر اباه الضیم درباره بزرگان اسلام اشاره به همین معنی است. در واقع این اصل از آیه شریفه و لله العزه و لرسوله و للمومنین، عزت برای خدا و پیامبر و مومنان است، سرچشمه گرفته، و روایاتی همچون گفتار امام صادق علیه‌السلام ان الله تبارک و تعالی فوض ال

ی المومن کل شیء الا اذلال نفسه، خداوند همه چیز را در اختیار مومن قرار داده، جز ذلیل ساختن خویشتن، و حدیث معروف امام حسین علیه‌السلام موت فی عز خیر من حیاه فی ذل، مردن با عزت بهتر است از زنده‌ماندن با ذلت، و سخن دیگر آن حضرت: الا و ان الدعی بن الدعی قد ترکنی بین السله و الذله و هیهات له ذلک، هیهات منی الذله ابی‌الله ذلک و رسوله و المومنون و حدود طهرت و حجور طابت ان توثر طاعه اللثام علی مصارع الکرام، آگاه باشید این ناپاک ناپاک زاده، مرا در میان شمشیر و ذلت مخیر ساخته، و چه دور است که او به مقصد خود برسد، و چه دور است از من که تن به ذلت بدهم نه خدا این را می‌پسندد و نه پیامبرش و نه مومنان راستین و نه پدران و نیاکان پاک و مادران پاک دامن، آری آنها هرگز اجازه نمی‌دهند که تسلیم در برابر فرومایگان را بر قربانگاه بزرگواران (و به خون خفتن افتخارآمیز آنان) ترجیح دهیم، الهام بخش این شعار بزرگ اسلامی است. ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود چنین می‌گوید: سید اهل الالباء الذی علم الناس الحمیه و الموت تحت ظلال السیوف اختیارا له علی الدنیه ابو عبدالله الحسین ابن علی بن ابی‌طالب علیهما‌السلام عرض علیه الامان و اصحابه فانف م

ن الذل، بزرگ و پیشوای ستم‌ناپذیران جهان که درس غیرت و برگزیدن مرگ در سایه شمشیرها را بر ذلت و خواری به مردم جهان داد، حسین بن علی علیهما‌السلام بود، دشمن به او و یارانش امان داد ولی آنها تن به ذلت ندادند. سپس به کلام تاریخی امام

حسین علیه‌السلام که در روز عاشورا بیان فرمود: الا و ان الدعی ابن الدعی ... اشاره می‌کند و آن را همانند سخن پدر بزرگوارش علی علیه‌السلام می‌شمرد که در خطبه سی و چهار نهج‌البلاغه آمده است: ان امرء یمکن عدوه من نفسه، ... به خدا سوگند کسی که دشمنی را بر جان خویش مسلط گرداند که گوشتش را بخورد، استخوانش را بشکند و پوستش را برگیرد، بسیار عاجز و ناتوان و قلب و روح او بسیار کوچک و ضعیف است. سپس به ذکر گروه دیگری از کسانی که این راه پر افتخار را برگزیدند و مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلیلانه ترجیح دادند می‌پردازد. ابن ابی‌الحدید در سخن دیگری چنین آورده است که مردی روز عاشورا با عمر سعد بود شخصی به او گفت: وای بر تو آیا شما فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کشتید؟ او چنین جواب داد اگر تو هم آنچه را ما دیدیم مشاهده می‌کردی کاری جز کار ما انجام نمی‌دادی! گروهی به ما یورش بردند که قبضه‌ها

ی شمشیر را محکم در دست داشتند و همچون شیران به ما حمله‌ور شدند، سواران را از چپ و راست به خاک می‌ریختند و همگی آماده شهادت بودند، نه امام می‌پذیرفتند، نه علاقه‌ای به مال داشتند، و نه چیزی میان آنها و شهادت مانع می‌شد، اگر دیر جنبیده بودیم همه ما را نابود می‌کردند، حال بگو غیر از این کاری که ما انجام دادیم چه می‌توانستیم انجام دهیم! ۲- شستشوی مغزی ساده‌اندیشان نکته مهم دیگری که در خطبه بالا- به چشم می‌خورد، این است که گاه سردمداران باطل با سخنان فریبنده چنان در اعماق روح ساده‌لوحان نفوذ می‌کنند که آنها را به عشق شهادت در راه خدا برای پیشبرد اهداف شوم خودشان بسیج می‌نمایند، و این گروه در حالی که عملاً- رو به سوی دوزخ پیش می‌روند باورشان چنین است که به طرف بهشت در پروازند، و این منتهای بدبختی است. معاویه تنها کسی نبود که از این روش استفاده کرد، قبل و بعد از او حتی در دنیای امروز کم نیستند آنها که به این روش متوسل می‌شوند، پیروان خود را شستشوی مغزی داده و افکار و اراده آنها را در مسیر هوی و هوس خود به کار می‌گیرند. اینها با ریاکاری و دروغ و فریب و نیرنگ و استفاده از طرق روانی برای نفوذ در دیگران به مقصود خود که ت

حمیق توده‌های ناآگاه است نائل می‌شوند، و آنها را آلت دست هوسهای خود می‌سازند. عمر سعد فرمانده لشکر کربلا- آن جنایتکار معروف و زشت سیرت، هنگامی که می‌خواست لشکر کوفه را بر ضد امام حسین علیه‌السلام بسیج کند صدا زد: یا خیل الله ارکبی، و بالجنه ابشری!، ای لشکر خدا سوار شوید، و بهشت بشارتتان باد! دستگاه تبلیغات فرعون نیز موسی و هارون را مردانی سلطه‌جو که در صدد غصب سرزمینهای مردم مصر هستند معرفی کرد و فرعون را مدافع استقلال و عزت و شرف و آبروی مردم مصر شمرد، و گفت: (ان هذان لساحران یریدان ان یخرجاکم من ارضکم بسحرهما)، این دو نفر ساحرنده و می‌خواهند شما را با سحرشان از سرزمینتان بیرون کنند! و این رشته چه در گذشته و چه در زمان حال سر دراز دارد. ۳- راه و رسم جوانمردان نصر بن مزاحم در کتاب صفین چنین نقل می‌کند، بعد از آن که لشکر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام شریعه فرات را از لشکر معاویه باز پس گرفتند، عمرو عاص به معاویه گفت: ای معاویه اگر آنها نیز مانند تو عمل کنند و آب را به روی تو و لشکریانت ببندند چه خواهی کرد و گمان تو چیست؟ آیا این قدر در خود قدرت می‌بینی که بتوانی ضربه‌ای بر آنان وارد کنی و آب را باز پس بگیری، همان

گونه که آنها بر تو وارد کردند؟ و این در واقع سرزنشی بود به معاویه که پیشنهاد او را در مورد خودداری از بستن آب به روی لشکر علی علیه‌السلام رد کرده بود. معاویه گفت: گذشته را رها کن، اکنون بگو بینم درباره علی چه عقیده‌ای داری؟ عمرو عاص گفت: گمان من این است که او درباره تو مقابله به مثل نمی‌کند، و آب را به روی تو و لشکرت نمی‌بندد، یعنی او جوانمرد است و این کار را با اصول جوانمردی هماهنگ نمی‌بیند. سپس افزود: چیزی که او برای آن آمده است غیر از این است. مرحوم سید محمدحسین شهریار در این باره اشعار زیبایی سرورده است که در ذیل از نظر می‌گذرد: شنیدم آب به جنگ اندرون معاویه بست به روی شاه ولایت، چرا که بود خسی! علی به حمله گرفت آب و باز کرد سیل چرا که او کس هر بی‌کس و دادرسی سه بار دست به دست آمد و در هر بار علی چنین هنری کرد و او چنان هوسی فضول گفت که ارفاق تا به این حد بس که بی‌حیایی دشمن ز حد گذشت بسی! جواب داد که ما جنگ بهر آن داریم که نان و آب نبندد کسی به روی کسی! غلام همت آن قهرمان کون و مکان

که بی‌رضای الهی نمی‌زند نفسی! شبیه همین جوانمردی در تاریخ زندگی فرزندش حسین علیه‌السلام نیز آمده است که در بیابان خشک و سوزان لشکر دشمنش حر بن یزید ریاحی را با آبی که در لشکر خود ذخیره کرده بود سیراب کرد، در حالی که آنها در کنار شط فرات آب را از او و فرزندانش دریغ داشتند!

خطبه ۵۲- در نکوهش دنیا

[صفحه ۵۸۳]

خطبه در یک نگاه: این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل شده است، در بخش اول ارزش زهد و عدم وابستگی به دنیا، و توجه به این حقیقت که تمام مواهب دنیا زودگذر و سریع الزوال است، و افراد با ایمان باید خود را برای سفر بزرگی که در پیش دارند از طریق ذخیره کردن اعمال صالح آماده بنمایند. در بخش دوم از پادشاهای مهمی که در انتظار زاهدان و مومنان صالح‌العمل است سخن به میان آمده، و در بخش پایانی خطبه، این واقعیت را شرح می‌دهد که انسانها هر قدر که در مقام شکر نعمتهای بزرگ پروردگار برآیند قادر نیستند حق آن را به جا آورند، مخصوصاً نعمت والای ایمان که برترین و والاترین نعمتهاست. ترجمه: آگاه باشید که دنیا به آخر رسیده و پایان یافتن خود را اعلام کرده است، زیباییهایش به زشتی گراییده و روی برگردانده و به سرعت دور می‌شود، (آری) ساکنانش را به سوی فنا می‌راند و همسایگانش را با آهنک مرگ پیش می‌برد، آنچه از دنیا شیرین بوده به تلخی گراییده و آنچه صاف و زلال بود تیرگی یافته است (به گونه‌ای که) چیزی از آن باقی نمانده، مگر به اندازه ته مانده ظرف آبی، یا جرعه ناچیزی همچون مقدار آبی که به هنگام کمبود و جیره‌بندی شدید آب به افراد می

دهند، و به اندازه‌ای که اگر تشنه‌ای آن را بنوشد هرگز عطش او فرو نمی‌نشیند! حال که چنین است ای بندگان خدا تصمیم بر کوچ کردن از این سرا بگیرید (و خود را آماده کنید) که زوال و نیستی بر اهل آن فرض شده است، نکنند آرزوها بر شما چیره شود و مبادا گمان برید که عمرتان طولانی خواهد بود (و در غفلت فرورویید). به خدا سوگند! اگر همانند شترانی که بچه‌های خود را از دست داده‌اند، ناله سر دهید و همچون کبوتران نوحه‌گری کنید و به مانند راهبان تارک دنیا، زاری نمایید و دست از اموال و فرزندان بکشید تا به قرب الهی و مقامات بالای نزد او و آمرزش گناهایی که کاتبان الهی آن را ثبت کرده‌اند و رسولان او آن را نگهداری می‌کنند دست یابید، (همه اینها) در برابر ثوابی که من برای شما انتظار دارم و عقوبتی که از آن بر شما بیمناکم بسیار کم و ناچیز است. به خدا سوگند اگر دل‌های شما به کلی آب شود و چشم‌هایتان از شدت شوق به خدا یا از خوف او خون ببارد سپس تا پایان دنیا زنده بمانید و تا آنجا که در توان دارید در اطاعت خداوند تلاش و کوشش کنید باز اعمال شما پاسخگوی نعمتهای عظیم الهی بر شما نیست، به ویژه نعمت هدایت شما به سوی ایمان (بنابراین به اعمال ناچیز خود مغ

رور نشوید). شرح و تفسیر: با این که انسان مادام که در دنیاست زندگی می‌خواهد، و باید آبرومندان و بدون وابستگی به دیگران حیات مادی خود را اداره کند، ولی در خطبه بالا و بسیاری دیگر از خطبه‌های مولی امیرالمؤمنان علیه‌السلام در نهج‌البلاغه به زهد در دنیا توصیه شده است، و پی در پی هشدار می‌دهد که دنیا فانی و سریع‌الزوال است، همه باید آماده کوچ کردن از دنیا باشند، و خود را برای سفر بزرگی که در پیش دارند آماده کنند، ولی از آنجا که دنیاپرستی سرچشمه تمام گناهان است و جاذبه و زرق و برق دنیا به حدی است که انسانها را به سوی خود می‌کشاند و درست به یک جاده سراشیبی می‌ماند که حرکت در آن نیاز به توصیه ندارد، بلکه دائماً باید به رهروان آن هشدار داد که: خود را کنترل کنید، با سرعت نروید، مبادا سقوط کنید و گرفتار مصیبت شوید، بنابراین پیشوایان دین مرتباً هشدار می‌دادند. به همین دلیل امام در این خطبه که در شرایط روحانی عید قربان ایراد شده است مردم را نسبت به بی‌وفایی دنیا و ناپایداری آن هشدار می‌دهد، و با تعبیرات بسیار حساب شده که در طی ده جمله بیان شده است این حقیقت را گوشزد می‌کند که بیش از اندازه تکیه بر دنیا نکنند. در جمله‌های

نخستین می‌فرماید: آگاه باشید دنیا به آخر رسیده و پایان یافتن خویش را اعلام کرده است. (الا و ان الدنيا قد تصرمت، و آذنت بانقضاء). این سخن ممکن است اشاره به مجموعه جهان باشد که عمرش رو به پایان است، و به همین دلیل زمان ما را آخرالزمان می‌نامند، یا اشاره به زندگی هر یک از انسانها در هر عصر و زمان است که بسیار کوتاه و زودگذر می‌باشد و احتمال دوم با مجموعه خطبه سازگارتر است، و در واقع مفهوم این سخن آن است که عمر هر کس در این دنیا به اندازه‌ای کوتاه است که گویی از لحظه تولد به او می‌گویند: آماده کوچ کردن باش! در جمله اول به باطن آن اشاره می‌کند و در جمله دوم به ظاهر آن، و به تعبیر دیگر: دنیا هم ذاتا فانی است و هم علائم مختلفی که در گوشه و کنار زندگی انسانها است فانی بودن آن را اعلام داشته است، تا مردم گرفتار غفلت و بی‌خبری و زبانهای ناشی از طول امل نشوند. و به گفته شاعر: سالها در عمر من مهر آمد و آبان گذشت وز کمال غفلتم هر لحظه در نقصان گذشت در شتاب عمر فرداها همه دیروز شد! نارسیده نوبهاران فصل تابستان گذشت! سپس در جمله سوم و چهارم می‌افزاید: زیباییهایش به زشتی گراییده، و روی برگردانده و به سرعت دور می‌شود

(و تنکر معروفها و ادبرت حذاء). آری زیباییهای جوانی به سرعت جای خود را به زندگی ملامت بار پیری می‌دهد، و نعمتهایش رو به زوال است، چشمها کم نور، گوشها ناشنوا، اعصاب سست، استخوانها فرسوده و چهره‌های صاف و پر طراوت، پر از چین و چروک پیری می‌شود! در جمله پنجم و ششم مردم دنیا را به کاروانی از شتران تشبیه می‌کند که ساربان به سرعت آنها را می‌راند، می‌فرماید: دنیا ساکنان خویش را به سوی فنا می‌راند، و همسایگانش را با آهنگ مرگ پیش می‌برد. (فهی تحفز بالفناء ساکنها و تحدوا بالموت جیرانها). تحفز از ماده حفز (بر وزن حبس) به معنی راندن و تحریک نمودن و یا کسی را از پشت سر به پیش هل دادن است این تعبیر به خوبی می‌رساند که انسانها بخواهند یا نخواهند با گذشت روزگار به پیش رانده می‌شوند، و به سوی اجل حرکت می‌کنند. تعبیر به تحذو که از ماده حذاء به معنی آواز خواندن برای شتران به منظور تسریع حرکت آنهاست، تعبیر زیبایی برای نشان دادن این حقیقت است که در این جهان تمام عوامل تسریع به سوی فنا فراهم است، و انسانها با سرعت هر چه تمامتر به سوی پایان زندگی پیش می‌روند. تعبیر به جیران (همسایگان) بعد از تعبیر به سکان (ساکنان) ممکن است اشاره به

این نکته باشد که محل سکونت انسان این جهان نیست، گویی همسایه این خانه است نه صاحب این خانه! در جمله‌های بعد با نکته دیگری درباره دنیا چهره واقعی آن را آشکارتر ساخته، می‌فرماید: آنچه از دنیا شیرین بوده به تلخی گراییده، و آنچه صاف و زلال بوده تیرگی یافته است. (و قد امر منها ما كان حلوا و کدر منها ما كان صفوا). دوران شیرین کودکی و جوانی به سرعت پایان می‌گیرد، و دوران طاقت فرسا و پر از مرارت پیری فرامی‌رسد. سلامت جسم و روح جای خود را به انواع بیماریها می‌دهد، و امنیت و آرامش به ناامنی و تشویش و اضطراب مبدل می‌شود. نه شیرینی‌اش پایدار و نه آرامش و استراحت آن برقرار است. همه چیز به سرعت دگرگون می‌شود و نعمتها رو به زوال می‌رود. گاه در تفسیر این جمله گفته شده است که این تعبیرات اشاره به اختلاف ظاهر و باطن دنیا است. ظاهرش شیرین اما باطنش تلخ، ظاهرش صاف و زلال و باطنش تیره و تار، ولی دقت در تعبیرات فوق نشان می‌دهد که تفسیر اول مناسبتر است. و سرانجام در آخرین جمله‌ها در نکوهش دنیا و شرح بی‌اعتباری آن با تشبیه دیگری سخن خود را پایان می‌دهد و می‌فرماید: از دنیا چیزی باقی نمانده مگر به اندازه ته مانده ظرف آبی، یا جرعه نا

چیزی همچون مقدار آبی که به هنگام کمبود و جیره‌بندی شدید آب به افراد می‌دهند، و به اندازه‌ای کم است که اگر تشنه‌ای آن را بنوشد هرگز عطش او فرو نمی‌نشیند. (فلم یبق منها الا سمله کسمله الاداوه او جرعه کجرعه المقله لو تمزرها الصدیان لم ینقع)، این جمله‌ها در واقع اشاره به زندگی فرد انسانها است که با گذشت زمان به پایان عمر نزدیک می‌شود، تا خود را برای نوشیدن جرعه‌های سرشار زندگی آماده می‌کند می‌بیند چیزی در ته ظرف برای نوشیدن باقی نمانده است، تنها به آن اندازه مانده که گلویی تر کند و برود، بی آن که عطش و تشنگی او فرو بنشیند! تعبیر به سمله که در اصل به معنی چیز کم و بی‌ارزش است، و به آب مختصری که در ته ظرف باقی می‌ماند اطلاق می‌شود، و همچنین تعبیر به جرعه المقله که در جایی گفته می‌شود که مسافران

در سفر خود گرفتار کمبود آب شوند و آب را در میان خود جیره‌بندی کنند، تعبیرهای بسیار گویایی است از کوتاهی عمر دنیا و کم ارزش بودن آن. آری عمر دنیا به قدری کوتاه و ناچیز است که هرگز تشنگی علاقه‌مندانش را فرو نمی‌نشانند، پس چه بهتر که انسان بیدار و عاقل دل به آن نبندد و از زرق و برق آن فریفته نشود، و مسیر اصلی خود را فراموش نکند.

د. امام علیه‌السلام در جمله‌های پایانی این بخش از خطبه در یک نتیجه‌گیری روشن می‌فرماید: حال که وضع دنیا چنین است ای بندگان خدا تصمیم بر کوچ کردن از این سرا بگیرید (و خود را آماده کنید) که زوال و نیستی بر اهل آن فرض شده است، نکند آرزوها بر شما چیره شود و مبدا گمان برید که عمرتان طولانی خواهد بود (بلکه سعی کنید از فرصتی که در دست دارید برای اندوختن زاد و توشه سفر آخرت بهره بگیرید (فازمعوا عباد الله الرحیل عن هذه الدار المقدر علی اهلها الزوال و لا یغلبنکم فیها الامل و لا یطولن علیکم فیها الامد)). ناگفته پیداست که انسانها چه بخواهند و چه نخواهند باید از دنیا کوچ کنند، منظور امام این است که آگاهانه کوچ کنید، و از فرصت گرانبهایی که در دست دارید بهره بگیرید، و با اندوختن کوله‌باری از معارف الهی و فضائل اخلاقی و اعمال صالح سربلند و پرافتخار این مسیر را طی کنید، و به زندگی سعادتبخش جاویدان پیوندید. بار دیگر امام علیه‌السلام به دو خطری که در این مسیر کمین کرده است اشاره نموده، چنین می‌فرماید: یکی آرزوهای طولانی و دور و دراز است که آخرت را به فراموشی می‌سپارد- همانگونه که قبلا اشاره شد- و دیگر غفلت و بی‌خبری است که آن

نیز سبب فراموشی قیامت و موجب قساوت قلب می‌شود، همانگونه که قرآن می‌فرماید: (الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق و لا یكونوا کالذین اتوا الكتاب من قبل فطال علیهم الامد فقست قلوبهم و کثیر منهم فاسقون)، آیا وقت آن نرسیده است که دلهای مومنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده است خاشع گردد، و مانند کسانی نباشند که در گذشته به آنها کتاب آسمانی داده شد، سپس زمانی طولانی بر آنها گذشت و قلبهایشان قساوت یافت و بسیاری از آنها گنجهکارند. باز تاکید می‌کنیم که این تعبیرات هرگز به معنی ترک دنیا و رهبانیت و بی‌اعتنایی به سرنوشت زندگی مادی نیست، بلکه به معنی ترک دلبستگی و وابستگی به زرق و برق دنیا است، یا به تعبیر دیگر مقصود آن است که دنیا را آنچنان که هست بشناسیم و به کار گیریم، نه آنچه پندارها و خیالات واهی و غفلت و غرور و هوی و هوسها ما را به سوی آن دعوت می‌کند. هر قدر در این راه بکوشید کم است! به دنبال بحثی که در فراز بالا- در مورد کوتاهی عمر دنیا و بی‌اعتباری آن گذشت و امام علیه‌السلام با تعبیرات بسیار رسا و گویا این مطلب را تشریح فرمود، در این بخش به سراغ اهمیت ثواب و عقاب آخرت و سرنوشت آن

سانها در زندگی دیگر می‌رود که هدف نهایی از زندگی دنیا است و به تعبیری دیگر آنچه در بخش قبل گذشت مقدمه‌ای بود برای بخش دوم، که به هدف نهایی یعنی نیل به قرب خدا و ثوابهای فوق‌العاده و پر اهمیت الهی و پرهیز از عقابهای خوفناک او اشاره می‌کند. می‌فرماید: به خدا سوگند اگر همانند شترانی که بچه خود را از دست داده‌اند ناله سر دهید و همچون کبوتران نوحه‌گری کنید، و به مانند راهبان تارک دنیا زاری نمایید و دست از اموال و فرزندان بکشید تا به قرب الهی و مقامات والا نزد او، و آموزش گناهی که کاتبان الهی آن را ثبت کرده و رسولان او، آن را نگهداری می‌کنند، دست یابید، (همه اینها) در برابر ثوابی که من برای شما انتظار دارم و عقوبتی که از آن بر شما بیمناکم بسیار کم و ناچیز است! (فو الله لو حننتم حنین الوله العجال و دعوتهم بهدیل الحمام و جارتم جوار مبتلی الرهبان و خرجتم الی الله من الاموال و الاولاد التماس القربه الیه فی ارتفاع درجه عنده او غفران سیئه احصتها کتبه و حفظتها رسله لکان قلیلا فیما ارجوا لکم من ثوابه و اخاف علیکم من عقابه). در اینجا امام علیه‌السلام برای بیان نهایت کوشش در مقام تضرع و زاری در پیشگاه خدا سه تشبیه را بیا

ن فرموده، نخست: ناله‌ای که شتران به هنگام از دست دادن فرزندان خود سر می‌دهند که ناله‌ای است بسیار جانسوز و رقت بار و هر شنونده‌ای را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد. تشبیه دوم: نوحه‌گری کبوتران است. دیده‌ایم کبوتران هنگامی که دور هم جمع می‌شوند گویی به صورت دسته جمعی نوحه‌گری دارند. ابن منظور در لسان العرب می‌نویسد: هدیل (که در جمله بالا آمده است) گاه به

معنی صدای کبوتر و گاه به معنی جوجه آن آمده است، سپس از بعضی نقل می‌کند که اعراب چنین می‌پندارند که هدیل جوجه کبوتری در عهد نوح علیه‌السلام بوده که تنها می‌ماند و از شدت تشنگی می‌میرد و از آن روز تمام کبوتران برای او نوحه‌گری می‌کنند. تشبیه سوم: گریه و زاری راهبان و تارکان دنیا در دیرهایشان است که در مراسم مختلف خود به صورت فردی یا دسته جمعی نوحه‌گری می‌کنند و چون رابطه خود را از دنیا بریده‌اند نوحه آنها سوز دیگری دارد. امام علیه‌السلام تنها به نوحه‌گری پر شور و گریه‌زاری به درگاه خدا قناعت نمی‌فرماید بلکه با جمله (خرجتم الی الله من الاموال و الاولاد) اشاره به بالاترین ایثار و فداکاری در این راه کرده و می‌فرماید: اگر از تمام امکانات زندگی نیز در این راه برای رسیدن ب

ه قرب خدا و ثواب و پاداش او و نجات از عذاب الهی، صرف‌نظر کنید باز هم کم و ناچیز است. دلیل این سخن کاملاً روشن است، برای این که تمام عمر دنیا از آغاز تا پایان و تمام نعمتها و ثروتهای مادی از ازل تا ابد در برابر عمر آخرت و مواهب و نعمتهای آن جهان، لحظه‌ای زودگذر و نعمتی ناچیز و قطره‌ای در برابر دریا است و بدیهی است تا این معرفت و شناخت درباره دنیا و آخرت پیدا نشود آن گذشت و ایثار و آن تضرع و زاری جانسوز حاصل نخواهد شد. در خطبه همام (خطبه ۱۹۳) درباره پرهیزگاران می‌خوانیم: صبروا ایما قصیره اعقبتمم راحه طویله، ایام کوتاهی را صبر و شکیبایی کردند (و ایثار و فداکاری نمودند) همین امر راحتی و آرامش طولانی برای آنها به دنبال آورد. عظمت و گستردگی نعمتهای الهی در این بخش از خطبه که آخرین بخش است امام علیه‌السلام به بیان عظمت نعمتهای الهی بر انسانها می‌پردازد تا حس شکرگزاری و قدردانی از نعمتها را در وجود همه ما زنده کند، همان شکری که دریچه‌ای به سوی تکامل و پیشرفت انسان و کلید قرب الی الله است. برای دومین بار در این خطبه سوگند یاد می‌فرماید و می‌گوید: به خدا قسم اگر دل‌های شما به کلی آب شود و چشمهایتان از شدت شوق به خدا

و یا از خوف او (به جای قطرات اشک) خون ببارد، سپس تا پایان دنیا زنده بمانید و تا آنجا که در توان دارید در اطاعت خدا تلاش و کوشش کنید، باز اعمالتان پاسخگوی نعمتهای عظیم الهی بر شما نیست، به ویژه نعمت هدایت شما به سوی ایمان (بنابراین به اعمال ناچیز خود مغرور نشوید و بدانید همه آنها در برابر نعم الهی همچون قطره‌ای است در برابر دریایی عظیم و ژرف). و تالله لو انماثت قلوبکن انمیثا، و سالت عیونکم من رغبه الیه و رهبه منه دما، ثم عمرتم فی الدنیا، ما الدنیا، ما الدنیا باقیه، ما جزت اعمالکم عنکم- و لو لم تبقوا شیئا من جهدکم- انعمه علیکم العظام، و هداه ایاکم للایمان. در واقع امام علیه‌السلام با بیانی عمیق و زیبا بالاترین تلاش انسان را از نظر کمیت و کیفیت در طریق اطاعت پروردگار تشریح کرده، از نظر کیفیت تا آن حد که تمام وجود انسان در مسیر طاعت ذوب شود و تمام ذرات جسمش فریاد کشد و روحش در اوج آسمان عبودیت تا آنجا که در توان انسان است به پرواز درآید و از نظر کمیت این کار در تمام طول عمر دنیا ادامه یابد، باز هم نمی‌تواند حق شکر نعمتهای خدا و حتی حق شکر یکی از نعمتهایش را به جا آورد. بلکه بنابر مضمون احادیثی که از معصومین علیه

السلام رسیده توفیق اطاعت و شکرگزاری خود نعمت دیگری است که انسان باید شکر آن را هم اضافه بر سایر نعمتها بجا آورد، و چه زیبا گفته است شاعر: شکر الاله نعمته موجه لشکره و کیف شکری بره و شکره من بره شکر خداوند خود نعمتی است که شکر دیگری را بر انسان واجب می‌کند. چگونه می‌توانم شکر نیکیهای او را به جا آورم در حالی که شکر او نیز از نیکیهای او است. و همانگونه که در بالا اشاره شد شاعر این مضمون را از احادیث معصومین علیه‌السلام گرفته است. در واقع امام علیه‌السلام می‌خواهد با این تعبیرات به نامحدود بودن نعمتهای الهی اشاره کند. شبیه تعبیری که درباره علم خداوند در آیه ۲۷ سوره لقمان آمده که می‌فرماید: (و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله)، اگر همه درختان روی زمین قلم شود و دریا برای آن مرکب گردد و هفت دریا بر آن افزوده شود همه آنها تمام می‌شود، ولی کلمات خدا پایان نمی‌گیرد. آری بندگان راهی جز این ندارند که از تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورند و گرنه آنچه سزاوار خداوندی او است هیچکس نمی‌تواند که به جا آورد. قابل توجه این که امام علیه‌السلام در اینجا روی نعمت ایمان تکیه می

کند و می‌فرماید: و هداه ایاکم للایمان و این در واقع از قبیل ذکر خاص بعد از عام است. در جمله قبل اشاره به مجموعه نعمتهای بزرگ الهی می‌کند و در این جمله اشاره به خصوص نعمت ایمان که برترین آنهاست می‌فرماید، همانگونه که در قرآن مجید آمده است: (بل الله یمن علیکم ان هدایکم للایمان)، بلکه خداوند این نعمت بزرگ را به شما بخشیده که شما را به ایمان هدایت کرده است. نعمت ایمان، تنها از این نظر که کلید سعادت بشر و جواز ورود در بهشت جاویدان است اهمیت ندارد، بلکه از جهت این که انگیزه‌ای برای تمام فضائل و کارهای نیک، و مانع و رادعی نیک برای کارهای زشت و رذائل اخلاقی است، اهمیت دارد و در واقع زیربنای همه برنامه‌های سازنده دین است. و جالب این که هدایت را به خدا نسبت می‌دهد، هر چند انسان با اختیار خود آن را می‌پذیرد، این به خاطر آن است که تا امداد الهی در این راه نباشد و معلمان آسمانی و کتب روشنگر الهی نباشد هیچ کس راهی به جایی نمی‌برد و به همین دلیل هر شب و روز در تمام نمازها از خداوند تقاضای هدایت می‌کنیم. در پایان این خطبه توجه به این نکته شایسته به نظر می‌رسد که بخش اول، جنبه مقدمه‌ای دارد و دلها را از طریق توجه دادن به ناپ

ایداری دنیا و گذرا بودن آن آماده می‌سازد و در بخش دوم و سوم آنها را متوجه اطاعت فرمان خدا و کسب فضائل و دفع رذائل می‌نماید. با این تفاوت که در بخش دوم تکیه بر اهمیت قرب الی الله شده و هرگونه تلاشی را برای رسیدن به این هدف شایسته می‌داند و در بخش سوم از طریق مساله شکر منعم و سپاسگزاری به درگاه بخشنده این همه نعمتها وارد می‌شود. چرا که وجدان همه انسانها گواهی بر لزوم شکر منعم است. نکته: جهان ناپایدار درست است که هیچ کس اعتقاد به زندگی جاویدان در این جهان ندارد، و همه می‌دانند چراغ پر فروغ زندگی دیر یا زود خاموش می‌شود و انسان از روی خاک به زیر خاک می‌رود و همه چیز را رها کرده، به سوی دیار بقاء می‌شتابد. ولی زرق و برق زندگی و شیرینی لذات دنیا به قدری است که پرده بر روی این واقعیت می‌اندازد و گاه انسان مرگ را به کلی فراموش می‌کند، و یا خود را به فراموشکاری می‌زند، حرکات بلکه تفکرات او به گونه‌ای می‌شود که گویی جاودانه در این جهان می‌ماند. هنگامی که یکی از دوستان و بستگان و عزیزان ما چشم از دنیا می‌پوشند، و مراسم تشییع و تدفین و یادبود او برگزار می‌شود در لحظات کوتاهی پرده‌ها کنار می‌رود، و چهره زندگی تو خالی

و ناپایدار جهان با تمام بی‌وفایی‌هایش آشکار می‌گردد، انسان تکانی می‌خورد و در فکر فرومی‌رود، ولی هنگامی که دوباره به صحنه زندگی عادی باز می‌گردد پرده‌های ضخیم فراموشکاری بار دیگر بر چشم دل او می‌افتد و آدمی مبدل به موجودی هوسباز و خطرناک و اسیر چنگال آرزوهای دراز می‌شود. البته اولیاءالله از این قانون مستثنی هستند، آنها آگاهتر و هوشیارتر از آنند که چهره واقعی جهان ناپایدار از نظرشان محو گردد و در گرداب آمال و امانی غوطه‌ور شوند، آنها به حکم ایمان به زندگی جاویدان در سربازی دیگر، دنیا را به صورت پل یا گذرگاهی می‌بینند، یا منزلگاهی همچون منزلگاههای میان راه، و پیوسته بر غافلان بانگ می‌زنند که از خواب غفلت بیدار شوید. هشدار امام علی علیه‌السلام در بخش اول از خطبه مورد بحث که با رساترین و فصیح‌ترین تعبیرات بیان شده فریاد رهبر بیدار دلی است که از غفلت مردم رنج می‌برد، و دلسوزانه به بیدارگری مشغول است، و گرنه این بزرگان دین و معلمان الهی نمی‌خواستند مردم را به رهبانیت و ترک زندگی مادی که مقدمه‌ای است برای زندگی معنوی دعوت کنند. جالب این است که بسیاری از شعرای آگاه و بیدار دل که خط اولیاء الهی را می‌پیمودند در این زمینه

اشعار و سروده‌هایی دارند که حال و هوای خطبه‌های مولا- در نهج‌البلاغه را دارد. در حدیث معروفی از امام هادی علیه‌السلام می‌خوانیم که متوکل عباسی شبی از شبها آن حضرت را به قصر خود احضار کرد، ظاهراً دلیلش این بود که به او خبر داده بودند امام هادی علیه‌السلام مشغول جمع‌آوری سلاح و اموال در خانه خویش است تا مردم را علیه او بشوراند. او متوحش شد و دستور داد شبانه خانه امام هادی علیه‌السلام را تفتیش کنند و آن حضرت را در هر حال بیابند به قصر دارالاماره بیاورند. مامورین به خانه امام علیه‌السلام ریختند و امام علیه‌السلام را در دل شب در حال عبادت دیدند و چیزی از سلاح و مال نیافتند، با این حال امام علیه‌السلام را با خود به قصر متوکل عباسی آوردند هنگامی که امام علیه‌السلام به قصر متوکل آمد، به متوکل گفتند در خانه آن

حضرت چیزی نیافتیم، و او را رو به قبله مشغول تلاوت قرآن دیدیم. متوکل که از جام قدرت سرمست بود و مشغول نوشیدن شراب، همین که چشمش به امام علیه‌السلام افتاد برخاست و احترام کرد و او را نزد خود نشانید، و جسورانه جام شرابی را که در دست داشت به امام علیه‌السلام تعارف کرد! امام علیه‌السلام فرمود به خدا سوگند این مایع ننگ

این هرگز با گوشت و خون من آشنایی نداشته است. متوکل شرمند شد و دست خود را عقب کشید. سپس گفت شعری برای من بخوان (شاید منظورش این بود که مجلس بزمش با شعر جالبی آراسته تر شود). امام علیه‌السلام فرمود: من کمتر شعر به خاطر دارم! متوکل گفت: چاره‌ای نیست حتما باید بخوانید! امام علیه‌السلام که اصرار متوکل را دید اشعاری خواند که متوکل سخت تکان خورد و آن قدر گریه کرد که قطره‌های اشک بر موهای صورتش جاری شد، و حاضران نیز گریستند و امام علیه‌السلام را با احترام به خانه باز گرداندند و اشعار این بود: باتوا علی قتل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القتل و استزلوا بعد عز من معاقلم و اسکنوا حفرا یابئسما نزلوا ناداهم صارخ من بعد دفنهم این الاساور و التیجان و الحلل این الوجوه التی کانت منعمه من دونها تضرب الاستار و الکلل قد طال ما اکلوا دهرا و قد شربوا و اصبحوا الیوم بعد الاکل قد اکلوا یعنی: گروهی بودند که بر قله‌های کوهها، دژهای محکمی ساخته بودند و مردانی نیرومند از آنها پاسداری می‌کردند اما هرگز این قله‌ها به حال آنها سودی نداشت. چیزی نگذشت که از پناهگاه خود، از آن مقام عزت، به ذلت کشانده شدند، و در ح

فره‌های گور ساکن گشتند و چه بد فرود آمدند. فریادگری بعد از دفن آنها صدا زد کجا رفت آن دستبندهای طلا و آن تاجها و زینتها؟! کجا رفتند آن صورتهایی که آثار ناز و نعمت در آنها نمایان بود و در پشت پرده‌ها قرار داشتند؟! آری مدت طولانی خوردند و نوشیدند ولی امروز همه آنها در کام زمین فرورفته‌اند! و به گفته یکی از شاعران خوش ذوق معاصر: ای دل عبث مخور غم دنیا را فکرت مکن نیامده فردا را! بشکاف خاک را و ببین آنگه بی‌مهری زمانه رسوا را این دشت خوابگاه شهیدان است فرصت شمار وقت تماشا را از عمر رفته نیز شماری کن مشمار جدی و عقرب و جوزا را این جویبار خرد که می‌بینی از جای کنده صخره صما را آموزگار خلق شدیم اما نشناختیم خود الف و با را بت ساختیم در دل و خندیدیم بر کیش بد برهن و بودا را در دام روزگار ز یکدیگر نتوان شناخت پشه و عنقا را ای باغبان سپاه خزان آمد بس دیر کشتیم این گل رعنا را

[صفحه ۶۰۳]

ترجمه: از شرایط کمال قربانی، آن است که گوشه‌های صاف و برافراشته و چشمانش سالم باشد، بنابراین هرگاه گوش و چشم قربانی سالم باشد قربانی کامل و سالم است هر چند شاخش شکسته باشد و با پای لنگ به قربانگاه آید. شرح و تفسیر: قربانی باید کامل باشد در این خطبه (یا در این بخش از خطبه) امام وارد بیان بعضی از جزئیات و ریزه کاریهای قربانی شده، گویی می‌خواهد بحثهای کلی خطبه گذشته را با بحث در جزئیات، تکمیل کند و نشان دهد مردان خدا تنها به کلیات نمی‌پردازند، بلکه به تمام دستورهای شرع، از کوچک و بزرگ توجه دارند. می‌فرماید: از شرائط کمال قربانی آن است که گوشه‌های صاف و برافراشته و چشمانش سالم باشد، بنابراین هرگاه گوش و چشم قربانی سالم باشد، قربانی کامل و سالم است (و من تمام الاضحیه استشراف اذنها، و سلامه عینها، فاذا سلمت الاذن و العین سلمت الاضحیه و تمت). سپس در ادامه این سخن می‌فرماید: هر چند شاخش شکسته باشد و با پای لنگ به قربانگاه آید (و لو کانت عضاء القرن تجر رجلها الی المنسک). این سخن با آنچه در میان فقها معروف است و از سایر روایات معصومین استفاده می‌شود که قربانی باید از راس جهات نیز سالم باشد منافاتی ندا

رد، چرا که آنچه مضر به سلامت قربانی است آن است که شاخ داخلی آن شکسته باشد و شکسته بودن شاخ بیرونی ضرر ندارد همچنین مختصر لنگی که مانع از حرکت نبوده باشد مضر نیست. در بعضی از نسخه‌های این خطبه جمله‌ای در ذیل عبارت (تجر رجلها الی المنسک) آمده و آن جمله فلا تجزی است بنابراین مفهوم جمله این می‌شود که اگر شاخ آن شکسته باشد و بر اثر لنگ بودن پایش را روی زمین بکشد برای قربانی کافی نیست. مرحوم سیدرضی در پایان این خطبه می‌گوید: و المنسک هاهنا المذبح،

منظور از منسک در اینجا قربانگاه است. نکته: چرا باید قربانی بی عیب و نقص باشد؟ با این که هدف نهایی از قربانی کردن آن است که گروهی از نیازمندان از آن بهره‌مند شوند همانطور که قرآن مجید می‌فرماید: فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها واصعموا القانع والمعتر كذلك سخراها لكم لعلکم تشکرون، هنگامی که پهلوهای قربانی آرام گرفت (و جان داد) از گوشت آنها بخورید و مستمندان قانع و فقیران معترض را نیز اطعام کنید، اینگونه ما این حیوانات را مسخر شما ساختیم، تا شکر خدا را به جا آورید. و مسلم است سالم بودن و نبودن گوش یا شاخ حیوان کمترین تاثیری در این معنی ندارد، ولی با توجه به این که قربانی کردن یک عبادت است، و انتخاب حیوان معیوب و ناسالم مناسب ساحت قدس پروردگار نیست، برای تقدیم به درگاه پروردگار، باید بهترین را برگزید و این یک نوع ادب و احترام به ساحت قدس خداوند متعال است. نماز خواندن زنان با حجاب کامل، پوشیدن لباسهای تمیز به هنگام نماز، خوشبو کردن خویشتن به هنگام عبادت، و حتی غسل و کفن میت با آب پاک و لباس پاک، همه نوعی ادای احترام به پیشگاه حق است.

خطبه ۵۳- در مساله بیعت

[صفحه ۶۰۷]

در این خطبه امام علیه‌السلام حال یاران خود را، در آن هنگام که آنها برای مدتی طولانی امام علیه‌السلام را از جنگ با شامیان نهی می‌کردند، توضیح می‌دهد. خطبه در یک نگاه: در مورد این که امام علیه‌السلام در چه زمانی این خطبه را ایراد فرمود و ناظر به کدام حادثه است در میان مفسران نهج‌البلاغه گفتگوی زیادی است. نویسنده مصادر نهج‌البلاغه می‌نویسد: هنگامی که عمرو بن عاص بر مصر غلبه یافت و نماینده امام علیه‌السلام محمد بن ابی‌بکر را به شهادت رسانید گروهی از آن حضرت خواستند که نظر خود را در مورد خلفای پیشین بیان دارد، امام در جواب آنها فرمود: آیا از فتنه‌گریهای عمرو عاص فارغ شده‌اید که چنین سوال را طرح می‌کنید در حالی که مصر را از شما گرفته‌اند و شیعیان مرا به شهادت رسانده‌اند، سپس فرمود: به زودی نامه‌ای خواهم نوشت و پاسخ سؤال شما را در آن خواهم داد و نامه همانست که در بالا اشاره شد. صاحب مصادر می‌افزاید: بعید نیست که امام بعضی از بخشهای این خطبه را بیش از یک بار (و در موارد مختلف) ایراد فرموده باشد. بعضی نیز احتمال داده‌اند که آغاز خطبه مربوط به زمان بیعت با آن امام بوده باشد و ذیل آن مربوط به داستان صف

ین. این احتمال نیز داده شده که تمام آن مربوط به زمان بیعت بوده و منظور از جنگ همان جنگ جمل و مانند آن است که مقدماتش در همان زمان فراهم می‌شد. ولی همه این احتمالات بعید به نظر می‌رسد ظاهر این است که کل خطبه مربوط به یک داستان است و آن داستان جنگ صفین است و ناظر به زمانی است که اصحاب و یاران او با بی‌صبری از امام علیه‌السلام می‌خواستند که اقدام به جنگ کند و کار را یکسره نماید شاهد این سخن گفتاری است که مرحوم بحرانی و شارح خوئی در شان ورود این خطبه نوشته و می‌گویند: اشاره به حال اصحاب امام در صفین است زمانی که ایشان را از جنگ با شامیان منع می‌فرمود، به این منظور که شوقشان به جهاد بیشتر گردد (یا به خاطر این که تا ممکن است کار بدون خونریزی فیصله یابد و دشمن از راه انحرافی بازگردد. البته این سخن با عنوانی که در نسخه نهج‌البلاغه صبحی صالح آمده، متفاوت است چرا که او می‌گوید: اصحاب حضرت، طرفدار عدم پیکار بوده‌اند. ولی این سخن بسیار بعید به نظر می‌رسد، همچنین با چیزی که در خطبه آینده می‌آید که می‌گوید: در صفین یاران حضرت از تاخیر جنگ ناراحت بودند سازگار نیست. کوتاه سخن این که هنگامی که فشار زیادی از سوی اصحاب و یاران

بر امام وارد شد که کار جنگ صفین را یکسره کند، امام فرمود: من پس از بررسی زیاد درباره این جنگ و مطالعه در تمام جوانب آن به اینجا رسیدم که پیشنهاد شما را بپذیرم نه به خاطر فشارهایی که از سوی شما بر من وارد می‌شود، بلکه به خاطر این که بر سر

دو راهی قرار گرفته‌ام: یا تمام باورهای اسلامی خود را انکار کنم و یا برای حفظ آنها دست به شمشیر ببرم و بی‌شک من دومی را ترجیح می‌دهم هر چند جان من به خطر بیفتد. به هر حال: خطبه در یک نگاه اشاره به فشار زیادی دارد که در امر بیعت یا در امر جنگ با شامیان بر امام وارد شده و سرانجام امام تصمیم نهایی خود را بر جنگ بیان می‌دارد، تصمیمی آمیخته با دوراندیشی و اعتماد به نفس و دور از هرگونه شتابزدگی و یکسونگری. ترجمه: مردم (هنگام بیعت یا هنگام اصرار بر شروع جنگ صفین) همچون شتران تشنه کامی که به آب برسند و ساربان آنها را رها کند و پایبند و عقال از آنها برگردد، بر من هجوم آورند، تا آنجا که من گمان کردم مرا بر اثر فشار خواهند کشت! یا بعضی به وسیله بعضی دیگر در برابر من از میان خواهند رفت! من درباره این موضوع (جنگ با شامیان یا دشمنان دیگر در آغاز خلافت) بررسی کافی کرده‌ام و آن را کاملاً زی

ر و رو نموده، تمام جهاتش را سنجیده‌ام، به گونه‌ای که خواب را از چشمم ربود! سرانجام به این نتیجه رسیدم که چاره‌ای جز این نیست که یکی از دو راه را برگزینم یا (با کسانی که در برابر حق قیام کرده‌اند) به نبرد برخیزم، و یا آنچه را محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده است انکار کنم، دیدم تن دادن به جنگ (و مرارت دنیا) از تن دادن به کیفر پروردگار در قیامت آسانتر است، و از دست رفتن دنیا در برابر از دست دادن آخرت برایم سهل تر است. (به همین دلیل اولی را برگزیدم). شرح و تفسیر: راهی جز پیکار با این گروه ستمگر نیست! این خطبه خواه ناظر به جریان آغاز بیعت با امام بوده باشد یا به مسائلی که در صفین می‌گذشت مربوط شود، نخست به این حقیقت اشاره می‌کند که من به سراغ مردم نرفتم بلکه این مردم بودند که با اصرار عجیب و بی‌نظیری به سراغ من آمدند، می‌فرماید: مردم همانند شتران تشنه کامی که به آب برسند و ساربان آنها را رها کند و پایبند و عقال، از آنها برگردد، بر من هجوم آوردند فتداکوا علی تداک الابل الهمیم یوم وردها و قدار سلها راعیها، و خلعت مثنیها). سپس می‌افزاید: فشار مردم به قدری شدید و وحشتناک بود که من گمان کردم مرا بر اثر فشار خو

اهند کشت یا بعضی به وسیله برخی دیگر در برابر من از میان خواهند رفت! حتی ظننت انهم قاتلی او بعضهم قاتل بعض لدی). در این تعبیرات چند نکته شایان دقت است: ۱- تعبیری که امام درباره چگونگی هجوم مردم به هنگام بیعت یا هنگام اصرار بر مساله شروع جنگ صفین فرموده است، تعبیر تکان‌دهنده‌ای است که نشانه‌ای از دگرگونی فوق‌العاده حال مردم در آن هنگام می‌باشد. توجه داشته باشید که تداکوا از ماده دک به معنی کوبیدن و خرد کردن و مسطح ساختن است و در خطبه بالا اشاره به وضع شترانی است که فوق‌العاده تشنه‌اند و وارد آبگاه می‌شوند و هر کدام دیگری را می‌کوبد و کنار می‌زند تا زودتر به آب برسد (هم جمع اهیم به معنی حیوان یا انسانی است که از شدت تشنگی یا عارضه دیگر متحیر شده و پیوسته این طرف و آن طرف می‌رود). حال اگر چنین شتران تشنه‌ای به حال خود رها شوند و هرگونه نظارت ساربان و قید و بند را از دست بدهند چه منظره‌ای پیدا می‌کنند. آری این چنین بود حال مردم در آن لحظات حساس، و به قدری فشار زیاد بود که نه تنها برای افراد خودشان ایجاد خطر می‌کرد بلکه ممکن بود برای امام نیز تولید خطر کند. آری اینگونه است حال مردم هنگامی که به چیزی عشق و علاقه می

ورزند و نسبت به آن احساسات نشان می‌دهند ولی افسوس که گاهی همانها، هنگامی که به پاره‌ای از مشکلات برخورد می‌کنند چنان تغییر حالت می‌دهند که گویی هرگز در آن صف حاضر نبودند. ۲- تعبیر هیجان و بی‌تابی شتران تشنه بدون افسار ممکن است اشاره ضمنی به عدم عمق احساسات و ضعف معرفت و شناخت آنها نیز باشد! ۳- این تعبیرات، در واقع نوعی سرزنش را با عبارات کنایی در بر دارد و به آنها گوشزد می‌کند که گاهی آنچنان داغ می‌شوید که هیچ کس نمی‌تواند شما را کنترل کند و گاهی آنچنان سرد و افسرده و بی‌رمق، که کسی نمی‌تواند شما را به حرکت در آورد. سپس در ادامه خطبه می‌فرماید: من درباره این موضوع (جنگ با شامیان یا دشمنان دیگر در آغاز خلافت) مطالعه و بررسی کافی کرده‌ام و آن را کاملاً زیر و رو نموده، تمام جهاتش را سنجیده‌ام به گونه‌ای که خواب را از چشمم ربود، سرانجام به این نتیجه رسیدم که چاره‌ای جز این نیست که یکی از دو راه را برگزینم یا با (کسانی که در برابر حق قیام کرده‌اند) به نبرد برخیزم و یا آنچه را محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورده است

انکار کنم، دیدم تن دادن به جنگ (و مرارت دنیا) از تن دادن به کیفر پروردگار (در قیامت) آسانتر است و از دست رفتن دنیا در برابر از دست دادن آخرت برایم سهل تر است (و قد قلبت هذا الامر بطنه و ظهره حتی معنی النوم فما وجدتنی یسعنی الا قتالهم او الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه و آله و سلم فکانت معالجه القتال اهون علی من معالجه العقاب و موتات الدنیا اهون علی من موتات الاخره). این تعبیرات پر معنی به خوبی نشان می‌دهد که اولاً: اما هرگز تسلیم فشارهای مردم نمی‌شد و تا چیزی را دقیقاً مورد بررسی قرار نمی‌داد درباره آن تصمیم نمی‌گرفت و این چنین است حال رهبران الهی که باید دور از احساسات داغ و فشارهای زودگذر مردم، در مورد مصالح کارها دقت و بررسی کنند، آنچه مصلحت است برگزینند، نه آنچه مایه خوشایند این و آن می‌باشد. ثانیاً: بسیار می‌شود که انسان در زندگی شخصی و رهبران، در زندگی اجتماعی بر سر دو راهی قرار می‌گیرند در اینگونه موارد باید شجاعت انتخاب اصلح را داشته باشند و اگر اصلح جنگ و پیکار و توسل به زور است نباید عافیت طلبی آنها را از انجام وظیفه خود باز دارد و به بهانه حفظ خون مسلمین مقدرات آنها را نادیده بگیرند و مصالحشان را زیر پا بگذارند. ثالثاً: آنچه برای امام اهمیت داشت مساله جلب رضا و خشنودی پروردگار و انجام وظیفه ب

ود به همین دلیل راهی را برگزید که رضای خدا در آن باشد، خواه رضای مردم در آن باشد یا نباشد. رابعاً: معلوم می‌شود پیکارهای امام پیکار کفر و ایمان و اسلام و جاهلیت بود، به همین دلیل با تمام توان به مقابله برخاست و مصلحت اندیشیهای راحت طلبان و دنیاپرستان را کنار گذاشت. بنابراین، او در بند جلب خشنودی خدا بود نه در بند تمایلات مردم و تمایلات خویش، مگر این که فشار مردم به قدری زیاد باشد که راه به کلی بسته شود و تکلیف ساقط گردد. البته نمی‌توان انکار کرد که اگر انسان بتواند در میان خواست خدا و خواست مردم جمع کند- یعنی هر دو در یکسو جمع شوند یا به تعبیر دیگر اگر خواست مردم در مسیر خواست الهی واقع شود- کار آسانتر و پیشرفت سریعتر خواهد بود. نکته‌ها: ۱- هجوم بی‌سابقه و مشتاقانه به امام علیه‌السلام در خطبه‌های نهج‌البلاغه مکرر به این مضمون برخورد می‌کنیم که مسلمانان در آغاز بیعت با امام علیه‌السلام یا در بعضی از حوادث بعد از آن، هجوم مشتاقانه و عجیبی به سوی امام علیه‌السلام کردند تا آنجا که وضع، غیر عادی و از کنترل خارج شد و بیم آن می‌رفت که عده‌ای زیر دست و پا از میان بروند این هجوم عجیب از کجا سرچشمه گرفت؟ ظاهراً دلی

لی جز این نداشت که مردم از شرایط زمان خلفا، مخصوصاً عثمان و زیر پا ماندن ارزشهای اسلامی و تقسیم ناعادلانه بیت‌المال در میان منسوبین خلیفه و دادن پستهای کلیدی کشور اسلامی به دست ناهلان، چنان ناراحت و نگران بودند که برای نجات خود راهی جز پناه بردن به کسی که تمام ارزشهای اسلامی را در وجود او جمع می‌دیدند، نداشتند. آری آنها تشنه عدالت بودند. تشنه اسلام راستین و ناب، تشنه معارف قرآنی و خالی از هرگونه آمیختگی با خرافات و پیشداوریهای نادرست، و همه این امور را در امام امیرالمومنین علیه‌السلام مشاهده می‌کردند و تشنه کامان، به هنگام مشاهده آب هرگز به سراغ سراب نمی‌روند و عاشقانه به آب زلال و گوارا روی می‌آورند. این هجوم عظیم و بی‌سابقه از یک سو دلیل بر عظمت مقام امام علیه‌السلام و از سوی دیگر دلیل بر ناراحتی شدید مردم از وضع سابق بود و این هر دو درخور بحثهای گسترده تاریخی است. ۲- بر سر دو راهی جنگ و صلح، و ایمان و کفر! در بخش اخیر خطبه مشاهده کردیم که امام علیه‌السلام خود را بر سر دو راهی می‌بیند یا جنگ یا انکار آنچه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آورده است. این به خاطر آن است که جنگ با تمام زشتیها و عواقبش

وم و مرگبارش، گاه تنها راه مبارزه با ظلم و فساد و بی‌عدالتی و تنها وسیله ریشه کن کردن فساد در زمین است. به همین دلیل یکی از اهداف متعدد جنگ در قرآن مجید خاموش کردن آتش فتنه و بازگشتن طاغیان و گردنکشان به سوی عدل الهی شمرده شده است: (وقاتلوهم حتی لا- تکون فتنه) با آنها پیکار کنید تا فتنه خاموش گردد (فقاتلوا التي تبغی حتی تفیء الی امر الله)، با گروه تجاوزگر و ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردند و در چنین مواردی رهبران الهی، عافیت طلبی را رها کرده و به استقبال شادان جنگ و ناملایمات آن می‌شتافتند، چرا که از دست دادن آرامش دنیا در برابر از دست دادن سعادت آخرت برای آنها دشوار

نمود!

خطبه ۵۴- درباره تاخیر جنگ

[صفحه ۶۱۷]

این خطبه را امام علیه‌السلام در حالی ایراد فرمود که یارانش در صفین از تاخیر فرمان جنگ ناراحت بودند. خطبه در یک نگاه: تناسب مضمون این خطبه با خطبه قبل، نشان می‌دهد که هر دو بخشی از یک خطبه بوده و یا در زمانی نزدیک به هم ایراد شده‌اند. ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود در ذیل این خطبه می‌نویسد: هنگامی که امیر مومنان علی علیه‌السلام شریعه فرات را در اختیار گرفت و بزرگوارانه اجازه داد که شامیان نیز از آن استفاده کنند تا شاید این محبت و لطف و اجرای عدالت سبب شود که آنها تحت تاثیر قرار گرفته راه جنگ را رها کنند و به سوی صلح و پیوستن به امام علیه‌السلام بیایند، چند روزی گذشت که سکوت بر دو لشکر حاکم بود، نه امام علیه‌السلام رسولی به سوی معاویه می‌فرستاد و نه از سوی معاویه کسی خدمت امام علیه‌السلام می‌آمد و این امر سبب شد که اهل عراق از تاخیر فرمان جنگ با شامیان ناراحت شوند، لذا خدمت امام علیه‌السلام آمدند و عرض کردند: فرزندان و همسران خود را در کوفه تنها گذارده به اینجا آمده‌ایم تا مرزهای شام را وطن خود قرار دهیم! به ما اجازه دهید تا جنگ را آغاز کنیم، زیرا مردم حرفهایی می‌زنند. امام علیه‌السلام فرم

ود: چه می‌گویند؟ عرض کردند بعضی گمان می‌کنند شما از ترس جانتان اقدام به جنگ نمی‌کنید! و بعضی تصور می‌کنند که در اصل جنگ با شامیان و جواز شرعی آن تردید دارید! امام علیه‌السلام این خطبه جامع و کوتاه را در پاسخ به آنها ایراد فرمود. ترجمه: اما این که می‌گویید: تاخیر در جنگ به خاطر ناخشنودی از مرگ است به خدا سوگند باک ندارم از این که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید. و اما این که می‌گویید: تاخیر در جنگ به سبب این است که من در مبارزه با شامیان تردید دارم به خدا سوگند (این تصور باطل و خیال خامی است) من اگر هر روز جنگ را به تاخیر می‌اندازم به خاطر آن است که امیدوارم گروهی از آنان به ما پیوندند و هدایت شوند و در لا به لای تاریکیها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند. و این برای من بهتر است از کشتن آنها در حالی که گمراهند، هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویشتم می‌شوند (و من مسوول بدبختی آنها نیستم). شرح و تفسیر: خویشنداری امام علیه‌السلام از جنگ همانگونه که در بالا- گفته شد این سخنان را امام علیه‌السلام در پاسخ پاره‌ای از ایرادات واهی بعضی از ناآگاهان، در مورد تاخیر جنگ با شامیان بیان کرد. فرم

ود: اما این که می‌گویید تاخیر در جنگ ناخشنودی از مرگ است به خدا سوگند! باک ندارم از این که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من آید (اما قولکم: اکل ذلک کراهیه الموت؟ فو الله ما ابالی، دخلت الی الموت او خرج الموت الی). آری هنگامی که هدف بسیار مقدسی، همچون رضای خدا در کار باشد انسان مومن آماده است به استقبال شهادت بشتابد و انتظار آمدن آن را نکشد، چه افتخاری از این بالاتر که انسان در راه معبود و محبوب و مقصودش جان دهد. به علاوه سابقه من در غزوات اسلامی بر کسی پوشیده نیست مخصوصا در میدانهای بدر و احد و احزاب و خیبر و حنین من همیشه در صف اول بودم و همیشه پروانه‌وار بر گرد شمع وجود پیامبر می‌چرخیدم و از مرگ و شهادت استقبال می‌کردم، چگونه ممکن است درباره کسی با این سوابق روشن، چنان قضاوت غلطی کرد که از ترس شهادت جنگ را به تاخیر بیندازد. شبیه همین معنی، بلکه به صورت رساتر و داغتر در خطبه پنج، و خطبه صد و بیست و سه آمده است، در یک جا می‌فرماید: به خدا سوگند علاقه فرزند ابوطالب به مرگ (شهادت) از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر بیشتر است (و الله لابن ابی‌طالب آنس بالموت من الطفل بئدی امه). و در جای دیگر می‌فرماید: و الذی نفس ابن ابی‌طالب بیده لالیف ضربه بالسیف اهون علی من میتة علی الفراه فی غیر طاعه الله، سوگند به آن کس که جان فرزند ابوطالب به دست اوست هزار ضربه شمشیر بر من آسانتر (و دلپذیرتر) است از مرگ در بستر در غیر طاعت پروردگار. تاریخ پر

افتخار زندگی امام نیز شهادت می‌دهد که این سخنان را در عمل، در همه میدانهای نبرد نشان داد و چه ناآگاه و بی‌خبر بودند گروهی از لشکر عراق که چنین سخنانی را درباره ناخشنودی امام از شهادت در راه خدا بر زبان جاری می‌کردند. اگر گفته شود: سن و سال بسیاری از آنها در حدی نبود که غزوات اسلامی را درک کرده باشند، ولی آیا می‌توان ادعا کرد که جنگ جمل را نیز فراموش کرده‌اند؟ جنگی که امام یک تنه مانند صاعقه بر لشکر دشمن حمله می‌کرد و چنان در انبوه جمعیت فرومی‌رفت که دل‌های دوستانش از ترس بر جان امام، به تپش می‌افتاد و این حال همچنان ادامه می‌یافت تا امام از گوشه دیگر میدان سر برمی‌آورد، در حالی که ذکر خدا بر لب داشت و دشمن از ترس او پراکنده شده بود. اصولاً چگونه ممکن است مرد خدا که قلبش مالا مال از ایمان است از مرگ و شهادت بترسد و از شمشیر و نیزه دشمن وحشتی به خود راه دهد، مگر نه این است که خود امام در خطبه

بیست و دوم می‌فرماید: لقد كنت و ما اهدد بالحرب و لا اربح بالضرب و انى لعلى يقين من ربي و غير شبهه من ديني، من هرگز کسی نبودم که به نبرد تهدید شوم، یا از ضرب شمشیر دشمن بهراسم چرا که من به پروردگار خویش یقین دارم و در آئین خود، گرفتار شک و تردید نیستم. جمله فو الله ما ابالی اشاره به این حقیقت است که افراد عادی و بی‌هدف هرگز به استقبال مرگ نمی‌روند، بلکه دائماً نشسته‌اند تا در پایان عمر مرگ به سراغ آنها بیاید، در حالی که برای افراد شجاع و با ایمان تفاوتی نمی‌کند که به استقبال مرگ بشتابند یا در اجل مقدر، مرگ به سراغ آنها بیاید و این درست به آن می‌ماند که مرگ را به شیر درنده‌ای تشبیه کنیم، افراد عادی هرگز در جایی که اثری از این حیوان باشد گام نمی‌نهند ولی یک فرد شجاع ممکن است به استقبال آن برود و با آن به نبرد و پیکار برخیزد، آنها بر چهره مرگ هنگامی که به صورت شهادت در راه رضای خدا باشد لبخند می‌زنند و آن را تنگ در آغوش می‌گیرند، اگر مرگ دلق رنگارنگی از آنان می‌گیرد آنها عمری جاودان از مرگ می‌ستانند. سپس امام به دومین احتمالی که گروهی از لشکر عراق درباره سبب تاخیر پیکار با شامیان می‌دادند پرداخته، می‌فرماید: اما

این که می‌گویید: تاخیر در جنگ به سبب این است که من در مبارزه با شامیان تردید دارم (اشاره به این که یقین ندارم آنها راه باطل را می‌پویند) به خدا سوگند! (این تصور باطل و خیال خامی است) من اگر هر روز جنگ را به تاخیر می‌اندازم، به خاطر این است که امید دارم گروهی از آنان به ما بپیوندند و هدایت شوند، و در لابه‌لای تاریکیها پرتوی از نور مرا ببینند و به سوی من آیند (و اما قولکم شکا فی اهل الشام! فو الله ما دفعت الحرب یوما الا و انا اطمع ان تلحق بی طائفه فتهتدی بی، و تعشو الی ضوئی). و این برای من بهتر است از کشتن آنها در حالی که گمراهند هر چند در این صورت نیز گرفتار گناهان خویش می‌شوند (و من مسوول بدبختی آنها نیستم ولی میل دارم تا آنجا که در توان من است آنها را از لب پرتگاه دور سازم و به جاده مطمئن سعادت باز گردانم) (و ذلک احب الی من ان اقلها علی ضلالها و ان کانت تبوء باثماها). در اینجا امام به نکته مهمی اشاره می‌فرماید و آن این است که جنگ برای مردان خدا نه یک هدف است و نه نخستین راه درمان، بلکه آخرین طریق درمان محسوب می‌شود، در آنجا که هیچ وسیله دیگر کارساز نباشد، آنها سعی دارند حتی اگر ممکن است یک نفر بر اهل ایمان بیفزایند

بند و از پیروان کفر و ظلم و بیدادگری بکاهند و در حالی که افراد عادی با سوئظن و بدبینی به این صحنه‌ها می‌نگرند آنها با امیدواری و حسن ظن نگاه می‌کنند و پیوسته آغوش خود را برای تائبین و نادمین گشوده‌اند. تاریخ- به خصوص تاریخ جنگ صفین- نیز نشان می‌دهد که حسن ظن امام در این باره بی‌دلیل نبود، چرا که گروه کثیری در همان ایام که بی‌خبران به امام فشار می‌آوردند تا جنگ را شروع کند و امام تعلل می‌ورزید، توبه کردند و به سوی لشکر امام بازگشتند یا از جنگ کناره‌گیری نمودند. مرحوم شوشتری در شرح نهج البلاغه خود در اینجا فهرستی را از نام کسانی که در جنگ صفین به برکت تاخیر امام در جنگ به آن حضرت پیوستند، ارائه می‌دهد که از میان آنها می‌توان از خواهرزاده شرحبیل که ملحق شدنش به لشکر امام داستان جالبی دارد و شمر بن ابرهه الحمیری و جماعتی از قاریان قرآن و همچنین عبدالله بن عمر العنسی نام برد. این عبدالله بن عمر زمانی به امام پیوست که باخبر شد عمار در لشکر علی علیه‌السلام است و به یاد حدیث معروف پیامبر افتاد که به او فرمود: یا عمار تقتلک الفئه الباغیه،

ای عمار تو را گروه ستمکار به قتل می‌رساند (و پس از کشته شدن عمار به دست معاویه واضح و آشکار شد که آنها گروه ستمکارند و شکی برای آنها در این زمینه باقی نماند). و نیز همو از جوانی نام می‌برد که از لشکر شام خارج شد و به سوی لشکر امام علیه‌السلام آمد و پیوسته شمشیر می‌زد و لعن می‌کرد و دشنام می‌داد هاشم مرقال که از صحابه معروف علی علیه‌السلام و پرچمدار آن حضرت در میدان صفین بود به او گفت: ای جوان روز قیامت باید در برابر این سخنان پاسخگو باشی و حساب این پیکار را بدهی. جوان گفت: من به خاطر این با شما می‌جنگم که برای من نقل کرده‌اند رئیس شما (علی علیه‌السلام) نماز نمی‌خواند و شما نیز نماز نمی‌خوانید و نیز به خاطر این با شما می‌جنگم که رئیس شما خلیفه ما را کشته و شما او را یاری کرده‌اید. هاشم مرقال ماجرای قتل عثمان را برای او شرح داد و برای او روشن ساخت که علی علیه‌السلام نخستین کسی بوده که با پیامبر نماز گزارده و از همه مردم آگاهتر به دین خدا است و یاران او شب زنده‌دارانند. هنگامی که جوان متوجه اشتباهات خود شد از خدا درخواست توبه کرد و به شام بازگشت در حالی که از اعمال خود پشیمان شد. آری علی علیه‌السلام می‌خواست اینگونه افراد را به سوی خود جذب کند و به راه حق دعوت نماید. او هرگز تشنه خونریزی

نبود، بلکه تشنه هدایت مردم بود. او شیفته مقام و حکومت نبود، بلکه خواهان عدل و عدالت بود و همیشه سعی داشت تا ممکن است جنگی رخ ندهد و اگر جنگی رخ می‌دهد ضایعات را به حداقل برساند، به همین دلیل معمولاً سعی داشت جنگ بعد از ظهر و حتی نزدیکی غروب آغاز شود تا تاریکی شب آتش جنگ را خاموش سازد و خون مردم کمتر ریخته شود. و آنها که مایل به کناره‌گیری از جنگ هستند از تاریکی شب استفاده کنند و کنار روند. جمله تعشوالی ضوئی با توجه به این که عشو (بر وزن ضرب) به معنی تاریکی و عدم وضوح چیزی است، اشاره به این حقیقت است که فضای جامعه اسلامی را در آن روز تاریکی و ظلمت جهل و نادانی و تبلیغات زینبار فراگرفته بود و تنها چراغی که می‌توانست آن فضا را روشن کند نور امام و افکار او بود به همین دلیل تا آنجا که ممکن بود جنگ را به عقب می‌انداخت. تا جایی که گاهی افراد ناآگاه زبان به اعتراض می‌گشودند و این کار را ترس از مرگ و یا شک در برنامه‌های دشمنان می‌پنداشتند، در حالی که اینگونه امور درباره امام علیه‌السلام برای آنها که از روحیاتش آگاه بودند، اصلاً مفهوم نداشت.

خطبه ۵۵- در وصف اصحاب رسول

[صفحه ۶۲۵]

از سخنانی است که امام علیه‌السلام در ایام صفین هنگامی که مردم را به صلح دعوت می‌نمود درباره اصحاب رسول اله صلی الله علیه و آله و سلم (و اطاعت بی‌قید و شرط آنان از آن بزرگوار) بیان فرموده است. خطبه در یک نگاه: در این که امام این سخن را در چه زمانی و در چه ماجرای ایراد فرموده، دو نظر وجود دارد: بعضی معتقدند که امام این سخن را در داستان ابن حنظله بیان فرمود و ماجرا از این قرار بود که پس از شهادت محمد ابن ابی‌بکر به دست عمرو عاص و قرار گرفتن مصر در اختیار او معاویه جسور شد و قصد غلبه بر بصره را داشت، نامه‌ای برای مردم آن سامان نوشت تا آنجا را از اختیار حضرت خارج سازد و این کار به دست ابن حنظله انجام شد و او به اتفاق گروهی از منافقان بر قسمتهایی از بصره مسلط شد. هنگامی که این خبر به وسیله ابن عباس - که برای عرض تسلیت به امیرمؤمنان در مورد شهادت محمد بن ابی‌بکر به کوفه آمده بود- به امام رسید حضرت این خطبه را ایراد فرمود و جاریه ابن قلامه سعدی را که مرد شجاعی بود با گروهی به سوی بصره فرستاد. وی نیز با استمداد از یاران امام علیه‌السلام در بصره به مبارزه با ابن حنظله و نیروهایش برخاست ابن حنظله تاب مق

اومت نیاورد و با هفتاد نفر از اصحابش به خانه‌ای در بصره پناه برد، جاریه به آنها حمله کرد و همه را نابود ساخت. دیگر این که امام علیه‌السلام این خطبه را در صفین بیان فرمود، در آن زمانی که پیشنهاد صلح به آن حضرت علیه‌السلام کردند و امام علیه‌السلام

را برای قبول آن تحت فشار قرار دادند. به هر حال امام علیه‌السلام در این خطبه برای آماده ساختن مسلمانان جهت اجرای دستوراتش، تاریخ گذشته صدر اسلام و فداکاری مسلمانان نخستین را بازگو می‌کند و توضیح می‌دهد که دلیل اصلی پیروزی آنان انضباط کامل و تسلیم در برابر فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. اشاره به این که اگر آن انضباط و اطاعت کامل و اخلاص در آنها باشد آنان نیز پیروز می‌شوند و اگر راه اختلاف و عدم اطاعت فرمان در پیش گیرند آینده بدی خواهند داشت. ترجمه: ما در رکاب رسول خدا (مخلصانه می‌جنگیدیم و در راه پیشبرد اهداف آن حضرت گاه) پدران و فرزندان و برادرها و عموهای خود را از پای درمی‌آوردیم (و این کار نه تنها از ایمان و استقامت ما نمی‌کاست بلکه) بر ایمان و تسلیم ما می‌افزود و ما در شاهره حق و صبر و استقامت در برابر درد و رنجها و در طریق جهاد پیگیر در مقابل دشمن،

ثابت قدم می‌ساخت، گاهی یکی از ما با فرد دیگری از دشمن به صورت دو قهرمان با هم نبرد می‌کردند، به گونه‌ای که هر یک می‌خواست کار دیگری را بسازد و جام مرگ را به او بنوشاند (آری) گاه ما بر دشمن پیروز می‌شدیم و گاه دشمن بر ما (ولی نه پیروزی مقطعی ما را مغرور می‌کرد و نه آن شکست نومیدمان می‌ساخت) و هنگامی که خداوند، صدق و اخلاص ما را دید ذلت و خواری را بر دشمنان ما نازل کرد و پیروزی و نصرت را به ما عنایت فرمود، تا آنجا که اسلام در همه جا استقرار یافت و در کشور پهناور خود جای گرفت. به جانم سوگند! اگر ما (در مبارزه با دشمنان اسلام) همانند شما بودیم هرگز ستونی از دین بر پا نمی‌شد و شاخه‌ای از درخت ایمان سبز نمی‌گشت (و به ثمر نمی‌نشست) به خدا سوگند شما (با این پراکندگی و نفاق و عدم اطاعت از رهبری) سرانجام از شتر خلافت به جای شیر خون می‌دوشید و به زودی پشیمان می‌شوید (اما در زمانی که پشیمانی سودی نخواهد داشت). شرح و تفسیر: ما در رکاب رسول خدا مخلصانه می‌جنگیدیم! ابن میثم بحرانی در شرح خود نخست به قسمتی از این خطبه اشاره می‌کند که در کلام سیدرضی قدس سره نیامده و توجه به آن در فهم محتوای این خطبه بسیار موثر است، او می‌

گوید: بعضی نقل کرده‌اند که این خطبه را امام علیه‌السلام زمانی ایراد فرمود: که مردم خواهان صلح با لشکر معاویه شدند (در حالی که امام علیه‌السلام قلبا مخالف بود و اگر فشار شدید گروهی بی‌خبر نبود هرگز تن به آن نمی‌داد) امام علیه‌السلام در ابتدای سخنش چنین فرمود: این گروه، هرگز به سوی حق باز نمی‌گردند و دعوت به سوی توحید و عدالت را پذیرا نمی‌شوند تا زمانی که در میدان نبرد آماج تیرها شوند و لشکرها پشت سر هم به آنها نجوم بزنند، و تا زمانی که مقدمه لشکر و سپس دنباله آن آنها را تیرباران کنند و تا زمانی که لشکرها پی در پی به شهرهای آنها حمله‌ور شوند و سواران از هر طرف به اراضی آنان هجوم آورند، و آبگاہ و چراگاه آنها به خطر بیفتد و از دره‌ها (و کوهها) به آنان حمله کنند (آری زمانی تسلیم حق می‌شوند که) گروهی پاکباز و پر استقامت که شهادت شهیدانشان عزم آنها را بر طاعت خدا و علاقه آنها را به لقاء الله و شهادت در راه او افزون کند به مقابله با آنان برخیزند. بنابراین دست دوستی به سوی این قوم تبهکار دراز کردن و تسلیم صلح شدن جز ناکامی و شکست ثمره‌ای ندارد، چرا که آنان نه منطق صلح را می‌فهمند و نه با واژه‌های محبت و دوستی آشنا هستند

تند. تنها با منطق زور و قدرت باید با آنان سخن گفت، حوادث آینده صفین نیز نشان داد که مطلب درست همان است که امام علیه‌السلام می‌فرمود، آری آنها هنگامی به عمق کلمات امام رسیدند و از پیشنهاد خود پشیمان گشتند که کار از کار گذشته بود. به هر حال امام علیه‌السلام در ادامه این سخن، گفتار بالا را بیان کرد تا به آنها بفهماند رمز پیروزی مسلمانان نخستین چه بود. و دلیل شکست کوفیان چیست؟ فرمود: ما در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (مخلصانه می‌جنگیدیم و در راه پیشبرد اهداف آن حضرت گاه) پدران و فرزندان و برادرها و عموهای خود را از پای درمی‌آوردیم. (و لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقتل آبائنا و ابنائنا و اخواننا و اعمامنا). اشاره به این که در راه خدا گاه لازم می‌شود، عزیزترین افراد در نظر انسان که سد راه هستند، برداشته شوند و در این راه فدا گردند و در واقع اشاره است به آیه شریفه: (قل ان کان آبائکم و ابنائکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبيله

فتر بصوا حتی یاتی الله بامرہ)، بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همس

ران و قبیله شما و اموالی که به دست آورده‌اید و تجارتی که از کساد شدنش می‌ترسید و خانه‌هایی که به آن علاقه دارید، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوبتر است در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند. آری زندگی ما تجسمی از آیه فوق است و در برابر فرمان الهی از همه چیز صرفنظر می‌کردیم و به همین دلیل نصرت و یاری خدا به سراغ ما می‌آمد. سپس می‌افزاید این ایثار و فداکاری در راه حق نه تنها از ایمان و استقامت ما نمی‌کاست، بلکه بر ایمان و تسلیم ما می‌افزود و ما را در شاهراه حق و صبر و استقامت در برابر درد و رنجها و جهاد پیگیر در مقابل دشمن ثابت قدم می‌ساخت (ما یزیدنا ذلک الا ایمانا و تسلیمان، و مضیا علی اللقم و صبرا علی مضمض الالم و جدا علی جهاد العدو). البته آنچه امام علیه‌السلام در این جمله اشاره به آن می‌فرماید یک واقعیت تاریخی است. در بسیاری از جنگهای اسلامی به خصوص جنگ بدر گروهی از اقوام و عشیره مسلمین در برابر آنها قرار گرفته بودند و آنها برای جلب رضای خدا بی‌اعتنا به این پیوندهای قبیلگی که در نظر عرب سخت محترم بود، بر مخالفان خود تاختند و آنها را از پای درآوردند، این نکته قابل توجه است که

ه اموری که مایه سستی دیگران می‌شد مایه استقامت و جدیت بیشتر یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌گشت. سپس به صحنه دیگری از رویارویی یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دشمن پرداخته می‌فرماید: گاهی یکی از ما با فرد دیگری از دشمن به صورت دو قهرمان با هم نبرد می‌کردند به گونه‌ای که، هر یک می‌خواست کار دیگری را بسازد، و جام مرگ را به او بنوشاند (آری) گاه ما بر دشمن پیروز می‌شدیم و گاه دشمن بر ما (و لقد کان الرجل منا و الآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین، یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون، فمره لنا من عدونا و مره لعدونا منا). اشاره به این که لزومی ندارد که لشکریان حق در تمام مراحل نبرد با باطل پیروز شوند، ممکن است گاهی پیروز و گاهی مغلوب گردند، ولی سرانجام طبق وعده الهی پیروزند. بنابراین انتظار نداشته باشید که در مراحل جنگ ما با شامیان هیچ مشکلی پیش نیاید و هرگز بروز مشکلات را بهانه و دستاویز برای سرپیچی از فرمان پیشوای خود قرار ندهید. بروید و تاریخ زندگی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مطالعه کنید و از آن درس بگیرید. به همین دلیل در ادامه این سخن می‌افزاید: هنگامی که خداوند صدق

و اخلاص ما را دید ذلت و خواری را بر دشمنان ما نازل کرد و پیروزی و نصرت را به ما عنایت فرمود تا آنجا که اسلام در همه جا استقرار یافت و در کشور پهناور خود جای گرفت. فلما رای الله صدقنا انزل بعدونا الکبت و انزل علینا النصر، حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه و متبونا اوطانه. در واقع امام علیه‌السلام در اینجا عامل اصلی پیروزی مسلمانان نخستین را شرح می‌دهد و تلویحا به عوامل ناکامی لشکر کوفه اشاره می‌کند. می‌فرماید: عامل اصلی پیروزی صدق نیت است که انگیزه پایداری و پایمردی و استقامت در برابر دشمن و انضباط کامل و اطاعت بی‌چون و چرا در برابر رهبری است. آری هنگامی که نیت آلوده شد و خودخواهی و خودکامگی بر انسان چیره گشت هر کس به خود اجازه می‌دهد تصمیم مستقل و جداگانه‌ای طبق خواسته‌ها و هوسهایش بگیرد، همان چیزی که سبب متلاشی شدن یک لشکر بزرگ و نیرومند می‌شود. بدیهی است که لطف و عنایت خداوند و وعده نصرت و یاری او هرگز شامل چنین افرادی نمی‌شود، بلکه آنها ضعیف و زبون و در چنگال دشمن خوار و مغلوب خواهند شد. سپس امام علیه‌السلام در یک نتیجه‌گیری نهایی و صریح و آشکار می‌فرماید: به جانم سوگند اگر ما (در مبارزه با دشمنان اسلام) هما

نند شما بودیم، هرگز ستونی از دین بر پا نمی‌شد و شاخه‌ای از درخت ایمان سبز نمی‌گشت (و لعمری لو کنا ناتی ما اتیتم، ما قام للذین عمود و لا اخضر للایمان عود). در چه زمانی و در کجای دنیا کسانی از پراکندگی و نفاق بهره برده‌اند که شما بپرید! اگر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم در مدت کوتاهی ستونهای محکم اسلام را بر پا کردند و به سرعت شرق و غرب جهان را به زیر این خیمه آوردند و اگر وطن اسلامی در مدت کوتاهی به تمام جهان متمدن آن روز گسترش یافت در سایه ایمان و اخلاص و انضباط و اطاعت از رهبری و جهاد همه جانبه بود شما عکس این را می‌پیمایید، ولی همان نتیجه را انتظار دارید و این کار غیر

ممکن است. و در آخرین سخن به آنها هشدار می‌دهد، هشدار می‌دهد که هر انسانی را به لرزه درمی‌آورد، می‌فرماید: به خدا سوگند شما (با این پراکندگی نفاق و عدم اطاعت از رهبری) سرانجام از شتر خلافت به جای شیر خون می‌دوشید و به زودی پشیمان خواهید شد (اما در زمانی که پشیمانی سودی نخواهد داشت) و (و ایم الله لتحتلبنها دما، و لتبتعنها ندما)! در عبارات بالا- امام علیه‌السلام با استفاده از سه تشبیه به نکته‌های مهمی اشاره فرموده است: در یک تعبیر، اسلام را به خبی

مه‌ای تشبیه می‌کند که ستونهایش با جهاد مخلصانه بر پا شده. می‌دانیم که خیمه وسیله آرامش در برابر گرما و سرما و تابش آفتاب و وزش بادهای سوزان است. اسلام نیز برای جهان بشریت آرامش و نجات از طوفانهای مرگبار را به ارمغان می‌آورد. و در تعبیر دیگر، ایمان را به شجره طیبه‌ای تشبیه می‌کند که شاخه‌هایش با فداکاری مومنین صدر اول سبز و با طراوت شد و میوه‌ها بر آن ظاهر گشت می‌دانیم درخت پر ثمر زیباترین و پر برکت‌ترین هدیه به جامعه انسانی است و در تعبیر سوم: حکومت را به شتری تشبیه می‌کند که به خاطر دوشیدن بی‌رویه و یا به خاطر عفونت پستان به جای شیر خون از آن می‌چکد، یعنی نتیجه معکوس می‌دهد شیر یکی از بهترین و نیروبخشترین غذاهای انسان است در حالی که خون نه تنها غذا نیست که مایه مسمومیت و فساد است. و تاریخ نشان می‌دهد که پیش‌بینیهای امام علیه‌السلام درباره آن گروه گمراه و سرکش به وقوع پیوست. ظالمان بر آنها مسلط شدند و حکومت را از آنها گرفتند و به جای شیر گوارا خون جگر به آنها دادند. نکته‌ها: ۱- دومین فتنه در بصره! بصره یکی

از مراکز مهم اسلامی بود و دروازه‌ای به سوی جهان خارج می‌گشود و به همین دلیل سلطه بر بصره از اهمیت خاصی برخوردار بود. روی همین جهت معاویه و شامیان از هر فرصتی برای سلطه بر این شهر بهره‌گیری می‌کردند، همانگونه که در شان ورود خطبه بیان کردیم، بعضی معتقدند امام این خطبه را زمانی ایراد کرد که مردم را برای خاموش کردن آتش فتنه دیگری، در بصره آماده می‌ساخت. جریان از این قرار بود که بعد از شهادت محمد بن ابی‌بکر نماینده امام در مصر و سلطه معاویه و عمرو عاص بر آن کشور پهناور، معاویه به طمع افتاد که بر بصره نیز مسلط شود، به همین خاطر نامه‌ای به طرفداران خود در بصره نوشت و همراه ابن‌حضرمی که او را به عنوان فرماندار بصره انتخاب کرده بود، به بصره فرستاد و با زنده کردن خاطره جنگ جمل و ضرباتی که بصریان از لشکر امام در آن جنگ خورده بودند، آنها را به قیام بر ضد زیاد بن عبید جانشین فرماندار امام در بصره تحریک کرد، گروهی از بصریان تحت تاثیر واقع شدند و جمعی از خوارج نیز به آنها پیوستند و بر بخشی از بصره مسلط شدند و حتی به نامه ناصحانه‌ای که امام به آنها نوشته بود و با مردی به نام عین بن صبیعه به بصره فرستاد، وقعی ننهاندند و گروهی از خوارج، عین را به طور غافلگیرانه شهید کردند. هنگامی که خبر به امام علیه‌السلام رسید از این ما

جرا سخت بر آشفت و نامه‌ای بسیار داغ و کوبنده برای گروه مخالفان در بصره نوشت و آنها را شدیداً تهدید فرمود و با جاریه بن قدامه را به بصره فرستاد و در بخشی از نامه چنین فرمود: من صادقانه به شما می‌گویم، کاری به گذشتگان (شما) ندارم و بر آنها خرده نمی‌گیرم، ولی با صراحت می‌گویم اگر هوسهای سرکش و کشنده و پندارهای خام و باطل، شما را به شورش بر ضد من وادار کند، من لشکر را از سواره و پیاده آماده ساخته‌ام، به خدا سوگند! اگر مرا مجبور به آمدن به سوی خود کنید چنان بلایی بر سر شما می‌آورد که حادثه جنگ جمل در برابر آن بسیار کوچک و ناچیز باشد، گمان من این است که شما دست به چنین کاری نخواهید زد (و هوشیارتر از آن هستید که راه مجازات سنگین را به روی خود بکشاید) من این نامه را به عنوان اتمام حجت به شما نوشتم و دیگر نامه‌ای نخواهم نوشت، اگر گوش به نصیحتم فراندهید و با فرستاده من به مخالفت برخیزید من به خواست خدا فوراً به سوی شما حرکت می‌کنم، و السلام. این نامه را چنانکه گفتیم با جاریه بن قدامه فرستاد، و جاریه نامه امام را بر مردم بصره خواند و در بسیاری از مردم موثر شد، ولی گروهی لجوجانه به مخالفت خود ادامه دادند و طرفداران امام ع

لیه‌السلام در مقابل ابن‌حضرمی قرار گرفتند و او را شکست دادند. ابن‌حضرمی با هفتاد نفر از یارانش به خانه‌ای پناهنده شد و جاریه برای غلبه بر آنها چاره‌ای جز آتش زدن خانه نیافت و به این ترتیب ابن‌حضرمی با یارانش همگی نابود شدند. ۲- انضباط لشکر، و

جهاد مخلصانه پیشوا و رهبر، هر قدر مدیر و مدبر و شجاع و آگاه و پر تجربه باشد، مادام که روح انضباط و تسلیم در نفرات لشکر او حاکم نباشد و جهاد مخلصانه نکنند کار به جایی نمی‌رسد. درست است که باید همه کارها با مشورت انجام گیرد و فرمانده لشکر نیز باید گروهی از آگاهان را مشاور خود قرار دهد، ولی این بدان معنی نیست که هر فرد یا گروهی از لشکریان برای فرد تصمیمی بگیرند و روی آن پافشاری کنند، کاری که نتیجه آن اختلاف و پراکندگی و فشل، و در نهایت شکست خواهد بود. هنگامی که فرمانده لشکر پس از رایزنیهای لازم تصمیم خود را گرفت، همه باید بدون استثناء تسلیم محض باشند و عقیده و سلیقه خود را تحت الشعاع قرار دهند و قاطعانه به پیش تازند. یکی از مشکلات بزرگ لشکر امیرمومنان که علی رغم قدرت عظیم رهبری، گرفتار شکستهای پی در پی شد، نداشتن همین انضباط و جهاد مخلصانه و روح تسلیم بود. تقریباً هر فرد

و گروهی در هر مقطعی از جنگ به خود اجازه می‌دادند که اجتهاد کنند و تصمیم بگیرند. حتی در صفین در آن لحظاتی که پیروزی در چند قدمی بود، گروهی کم فکر و نادان و بی‌خبر از فنون جنگ و انضباط جنگی تصمیم گرفتند که نه تنها خودشان از میدان بازگردند، بلکه پیشوا و رهبرشان را تحت فشار قرار دادند تا به عقب برگردد و جنگ را، که می‌رفت به نتیجه نهایی و بسیار مطلوبی برسد، نیمه‌کاره رها کند. آری این مشکل بزرگ، تمام تدبیرهای حساب شده امام را در مقاطع حساس خنثی می‌کرد و در طول تاریخ هر لشکری گرفتار چنین روحیه‌ای شود سرنوشتی جز ناکامی و شکست نخواهد داشت. ۳- ویژگیهای مسلمانان نخستین امام در این خطبه اشاره بر معنایی به وضع مسلمانان نخستین می‌کند، می‌فرماید آنان تا آنجا تسلیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند که گاه با پدر و فرزند و برادر در میدان نبرد روبرو می‌شدند، و هرگز عواطف پدری و فرزندگی و برادری در برابر هدف مقدسی که داشتند اراده آنها را سست نمی‌کرد، حتی عقب نشینیهای مقطعی و شکست موضعی، در روحیه آنها اثر نمی‌گذاشت، گوش به فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند و یک صدا به دستورات او لبیک می‌گفتند. صدق و اخلاص

اق نیت، بر اکثریت قاطع آنها حاکم بود، و خداوند نیز به خاطر این صداقت و اخلاص آنها را با نیروهای غیبی امداد می‌فرمود و چیزی نگذشت که اسلام سرتاسر آن محیط را فراگرفت. به یقین اگر مسلمانان نخستین، همانند لشکر کوفه بودند اسلام حتی بر مکه یا مدینه نیز حاکم نمی‌شد، اگر روح تمرد و سرکشی و اظهار نظرهای بیجا و تصمیمهای انفرادی خام و ناپخته بر آنها حاکم بود، شاخه‌ای بر درخت ایمان سبز نمی‌شد و عمودی در خیمه اسلام بر پا نمی‌گشت. اگرچه جمع کثیری از آنان یا عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده بودند و یا اصحاب و یاران پیامبر را دیده بودند، ولی حوادثی که بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به وجود آمد، مخصوصاً حوادث عصر عثمان و اقبال گروهی از مردم به زرق و برق دنیا و رفاه‌زدگی ناشی از افزایش ثروت بعد از فتوحات اسلامی و تبلیغات زهر آگین گروه منافقان، اراده‌ها را سست کرد و بهانه‌جویان را به دنبال بهانه‌ها فرستاد و نتیجه‌اش پیروزی حزب منافقان و شکست مومنان شد.

خطبه ۵۶- به یاران خود

[صفحه ۶۳۷]

این خطبه درباره شخص نکوهیده‌ای است و سپس امام علیه‌السلام از صفات برجسته خود سخن می‌گوید. خطبه در یک نگاه: در این که امام این سخن را درباره چه کسی فرموده، بین شارحان نهج البلاغه گفتگوست، ولی مشهور این است که این سخن درباره معاویه است. ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه خود می‌نویسد: گروهی معتقدند که این سخن درباره زیاد است و گروهی دیگر آن را درباره حجاج یا درباره مغیره می‌دانند، ولی به عقیده من این سخن درباره معاویه است چرا که صفاتی که در این خطبه آمده از ویژگیهای اوست. سپس می‌افزاید: معاویه بسیار غذا می‌خورد و صدا می‌زد سفره غذا را از مقابل من بردارید، به خدا سوگند سیر نشدم، هر چند خسته شدم. ابوعثمان جاحظ در کتاب السفیانیة نقل می‌کند که ابوذر در یکی از سخنان اعتراض آمیزش به معاویه

گفت من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: اذا ولی الاعمه الاعمین الواسع البلعوم الذی یاکل و لا یشبع فلتاخذ الامة حذرهما منه، هنگامی که بر امت اسلامی مردی درشت چشم و گلو گشاد که پیوسته می‌خورد و سیر نمی‌شود حاکم شد، امت اسلامی باید از او برحذر باشد. از شباهت زیادی که این سخن کوتاه رسول خدا با برداشتی که ابوذر غفاری از آن دا

شته است با خطبه مورد بحث دارد، به خوبی استفاده می‌شود که این خطبه درباره معاویه است. و نیز همان نویسنده روایات متعددی از منابع معروف مانند تاریخ طبری، تاریخ خطیب، کتاب صفین و امثال آن از ابوسعید خدری و عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اذا رایتم معاویه علی منبری فاقتلوه- یا- فاضربوا عنقه، هنگامی که معاویه را بر منبر من ببینید او را به قتل برسانید- یا- گردن او را بزنید. شباهت این تعبیر با تعبیری که در خطبه مورد بحث آمده، نیز گواهی می‌دهد که این خطبه درباره معاویه است. شاهد و گواه دیگر بر این موضوع، مساله سب است که در ذیل خطبه به آن اشاره شده. همه می‌دانیم کسی جز معاویه مردم را تشویق به سب و ناسزاگویی بر امیرمومنان علی علیه‌السلام در منابر و خطبه‌های جمعه نمی‌کرد و تعجب در این است که با این گواه روشن چگونه بعضی برای این خطبه مصداقهای دیگری را جستجو کرده‌اند! آیا خاستگاهی جز تعصب دارد؟! به هر حال امام علیه‌السلام در این خطبه از کسی سخن می‌گوید که در آینده بر امت اسلامی حاکم می‌شود: مردی پرخور و زیاده‌طلب و شکم بزرگ که مردم را به ناسزاگویی به امام تشویق می‌کند. امام علیه‌السل

ام ضمن این پیشگویی، گوشه‌ای از وظائف مردم را در برابر چنین کسی بیان می‌دارد و چنانکه تاریخ می‌گوید: پیش بینی امام علیه‌السلام به طور کامل، در زمان حکومت معاویه به وقوع پیوست. در ذیل این خطبه، امام به پاره‌ای از افتخارات بزرگ خود نیز اشاره می‌فرماید. ترجمه: آگاه باشید! بعد از من، مردی گشاده گلو، و شکم بزرگ، بر شما مسلط خواهد شد که هر چه بیابد می‌خورد، و آنچه را نمی‌یابد جستجو می‌کند، او را بکشید! ولی هرگز نخواهید کشت، آگاه باشید! او به شما فرمان می‌دهد که مرا دشنام دهید، از من بیزاری جوید. اما بدگویی و ناسزا را (به هنگام اجبار دشمن) به شما اجازه می‌دهم، چرا که این موجب فزونی مقامات معنوی من، و باعث نجات شما است، ولی در مورد پیشنهاد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری مجوید، زیرا من بر فطرت پاک توحید تولد یافته‌ام و در ایمان و اسلام و هجرت بر دیگران پیشی گرفته‌ام! شرح و تفسیر: مراقب باشید دشمن خطرناکی در راه است! همانگونه که در بحث سابق (خطبه در یک نگاه) گفته شد، شواهد متعددی از احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سخنان بزرگان پیشی در دست است که امام علیه‌السلام در این خطبه از حاکم شدن معاویه بر امت

پیشگویی می‌کند و به مفاسدی که از این حاکمیت سرچشمه می‌گیرد اشاره می‌کند، نخست می‌فرماید: آگاه باشید بعد از من مردی گشاده گلو و شکم بزرگ بر شما مسلط خواهد شد که هر چه بیابد می‌خورد و آنچه را نمی‌یابد جستجو می‌کند (اما نه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم، مندحق البطن، یاکل ما یجد و یطلب ما لا یجد). این تعبیر ممکن است اشاره به وضع ظاهری او باشد که طبق بسیاری از روایات چنین اوصافی را داشت و به همین دلیل بسیار غذا می‌خورد. و ممکن است کنایه از وضع روحی او در امر حکومت باشد، که مردی زیاده‌طلب و حریص بود و در امر حکومت چیزی او را سیر نمی‌کرد. و بعید نیست که هر دو معنی، هم معنی حقیقی و هم معنی کنایی منظور باشد چرا که او دارای این صفات، در هر دو جهت بود. سپس امام در ادامه این سخن دستور قتل چنین فردی را صادر کرده، می‌فرماید: او را بکشید ولی هرگز نخواهید کشت! (فاقتلوه، و لن تقتلوه!) به یقین مخاطب این سخن مردم عراقند که امام علیه‌السلام دانست آنها به حکم ضعف روحیه و ناتوانی در تصمیم‌گیری و پراکندگی افکار، یا توانایی بر کشتن معاویه ندارند و یا اگر بتوانند، چنین شجاعت و شهامت و اراده و تصمیمی در آنها وجود ندارد. اما چرا ای

ن مرد از دیدگاه امام علیه‌السلام واجب القتل بوده، روشنترین دلیل آن همان فساد است که در میان مسلمین بر پا کرده بود و از بارزترین مصداقهای مفسد فی الارض بود چرا که علاوه بر ایجاد ناامنی در کشور اسلام، جنگهایی به راه انداخت که خون بسیاری از مسلمانان در آن ریخته شد. گذشته از این، بدعتهایی در اسلام گذاشت که اگر ادامه می‌یافت اسلام به کلی دگرگون می‌شد.

اضافه بر اینها او دستور سب امیرمؤمنان علیه‌السلام را صادر کرده بود، همان کسی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌اش فرموده بود: من سب علیا فقد سبنی کسی که علی را دشنام دهد مرا دشنام داده و به یقین کسی که رسول الله را سب کند مهدورالدم است. امام علیه‌السلام در این سخن، از بعضی از حوادث آینده پرده برداشته و به روشنی بیان می‌فرماید که آنها موفق به قتل او نخواهند شد، و این از علم غیبی است که امام علیه‌السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آموخته بود. در ادامه این سخن، از یکی دیگر از حوادث آینده پرده بر می‌دارد و می‌فرماید: آگاه باشید او به شما فرمان می‌دهد که مرا دشنام دهید! و از من بیزاری جوید! (الا و انه سیامرکم بسبی و البرائه منی). این نشان می‌دهد که

ه تا چه حد معاویه کینه‌توز و حریص بر مقام بود، او می‌دانست فضائلی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم درباره علی علیه‌السلام گفته است و همه اصحاب و یاران شنیده‌اند شرق و غرب جهان را فراخواهد گرفت و هر یک از این احادیث دلیلی بر بی‌اعتباری حکومت او و باطل بودن ادعاهای اوست، به همین دلیل، برای جلوگیری از این خطر نخست تلاش کرد که مردم شام از این احادیث بی‌خبر بمانند و نقل آنها را به کلی ممنوع ساخت. از سوی دیگر، دستور سب و دشنام آن حضرت را در منابر و در خطبه‌های نماز جمعه رواج داد و خطبای مزدورش را مجبور به این کار ساخت، بدیهی است جایی که مجبور به سب امام باشند هرگز قدرت بر ذکر فضائل او نخواهند داشت و این یکی از زشت‌ترین بدعت‌های معاویه بود که هیچ توجیه‌گر متعصبی نیز توجیهی برای آن ندارد و به گفته شاعر عرب: اعلی المنابر تلعنون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعوادها آیا بر منبرها آشکارا او را دشنام می‌دهید در حالی که چوبه این منبرها با شمشیر او برای برای شما بر پا شد. جالب توجه این که طرفداران معاویه نیز به این حقیقت که این بدعت را برای تحکیم غاصبانه و ظالمانه خود گذارده‌اند اعتراف کرده‌اند، از جمله این که کسی از

مروان سؤال کرد: چرا علی را بر منابر دشنام می‌گویند؟ او در جواب گفت: انه لا یستقیم لنا الامر الا بذلک کار حکومت ما بدون آن (یعنی سب علی) سامان نمی‌یابد سپس امام در برابر این بدعت وقیحانه، به یارانش چنین دستور می‌دهد: اما بدگویی را (به هنگام اجبار دشمن) به شما اجازه می‌دهم چرا که این موجب فزونی مقامات معنوی من و باعث نجات شماست، ولی در مورد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری مجوید زیرا من بر فطرت پاک توحید تولد یافته‌ام و در ایمان و اسلام و هجرت بر دیگران پیشی گرفته‌ام! (فاما السب فسبونی، فانه لی زکاه، و لکم نجاه و اما البرائه فلا تتبروا منی، فانی ولدت علی الفطره، و سبقت الی الایمان و الهجره). آیا امر به سب، امر واجب الزامی است یا فقط جنبه اباحه دارد، ظاهر آن، امر الزامی است به خاطر این که مایه حفظ خون شیعیان راستین و رساندن دعوت مکتب اهل بیت به آیندگان شد. ولی با توجه به این که طبق تعبیر علمای اصول، امر در جایی آمده است که احتمال ممنوعیت (توهم خطر) وجود دارد، ظهور در الزام نخواهد شد و تنها اباحه را می‌رساند بنابراین کسانی همچون رشید هجری و میثم تمار و قنبر و سعید بن جبیر که مقاومت کردند و حاضر نشدند کمترین اهان

تی به ساحت مقدس مولی علی علیه‌السلام کنند و در همین راه شربت شهادت نوشیدند، نه تنها کار خلافی نکردند، بلکه به ایثار و فداکاری بزرگی دست زدند. از این سخن، به خوبی روشن می‌شود که اگر انسان با ایمانی از سوی دشمن هتاک و بی‌ایمان، مورد هتک قرار گیرد، یا مردم را اجبار به هتک او کند، نه تنها از مقامات او کاسته نمی‌شود، بلکه خداوند به جبران این اهانت بر کرامت و عظمت مقام او می‌افزاید و او را از هر نظر پاک و پاکیزه می‌کند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چه تفاوتی میان سب (دشنام) و برائت (بیزاری جستن) است که امام علی علیه‌السلام اولی را اجازه می‌دهد و دومی را به سه دلیل اجازه نمی‌دهد: نخست تولد بر فطرت اسلام و ایمان، دوم پیشگام بودن در پذیرش اسلام و ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و سوم پیشگام شدن در هجرت از مکه به مدینه و پیوستن به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یاری او. مفسران نهج البلاغه در تفاوت میان این دو (سب و ناسزا، و برائت جستن) سخنان بسیاری دارند که قسمت قابل ملاحظه‌ای از آن تکلف است و قانع‌کننده نیست، آنچه در تفسیر این تفاوت نزدیکتر به نظر می‌رسد یکی از این دو چیز است: نخست این که سب

و دشنام یک انسان، می‌تواند اشاره به بدی او باشد، ولی مفهوم آن کفر و شرک و بی‌ایمانی نیست، اما بیزاری جستن (هر چند با زبان باشد) مفهومی بیزاری از دین و آئین اوست همانگونه که در آغاز سوره براءت می‌خوانیم: براءه من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین: این اعلام بیزاری از سوی خدا و پیامبرش به کسانی از مشرکان است که شما با آنها عهد بسته‌اید (و عهدشان را شکسته‌اند). بنابراین، مفهوم براءت از امام علیه‌السلام، براءت از دین و اسلام بود، لذا امام علیه‌السلام اجازه نداد حتی به زبان از او براءت جویند و به اسلام و قرآن اهانت کنند، در واقع اجازه اهانت به شخص خود را داد ولی اجازه اهانت به مکتبش را نداد (هر چند با لفظ باشد!) دیگر این که بسیاری از مردم تصورشان این است که اگر مجبور به سخنی شدند نمی‌توانند تنها به الفاظ قناعت کنند و نیت آن نیز همراه آن سخن به طور اجتناب ناپذیر خواهد بود، به همین دلیل هرگاه کسی را مجبور به اجرای صیغه طلاق کنند معمولاً موقع اجرای صیغه هم قصد لفظ را می‌کند و هم قصد معنی را، هر چند طلاق به خاطر اکراه باطل است ولی قصد انشاء در آن هست و لذا فقهاء در اینگونه موارد برای ابطال طلاق، به عدم قصد معن

ی استناد نمی‌کنند، بلکه به اکراه استناد می‌نمایند، (دقت کنید). در مورد سب و دشنام نیز مساله همین طور است، به هنگام اجبار هر دو را قصد می‌کنند هم لفظ و هم معنی را، چون قادر به تفکیک این دو از هم نیستند. بدیهی است قصد سب بسیار بد است، ولی قصد براءت بسیار بدتر از آن می‌باشد، زیرا مفهوم اولی نفی احترام یک انسان است و مفهوم دومی ابراز بیزاری از مکتب و آئین او یعنی اسلام می‌باشد و هیچ مسلمانی این کار را نمی‌کند. دلیلهای سه‌گانه‌ای که امام علیه‌السلام برای نهی از تبری جستن فرموده، نیز شاهد این مدعاست. شایان توجه این که امام علیه‌السلام - همانگونه که در بالا اشاره شد - در مقام نهی از تبری جستن، به سه چیز اشاره می‌کند: نخست این که می‌گوید: من بر فطرت توحید زاده شده‌ام. (فانی ولدت علی الفطره)، در حالی که طبق آیه قرآن و روایات اسلامی همه انسانها بر فطرت توحید متولد می‌شوند، این چه امتیازی است که امام به آن اشاره فرموده است؟ با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود، و آن این که بسیاری از مردم با این که با فطرت توحید متولد می‌شوند تحت تاثیر پدر و مادر غیر موحد یا جوامع آلوده به شرک به زودی از راه توحید منحرف می‌گردند،

در حالی که امام علیه‌السلام در آغوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرورش یافت و از دست او غذا می‌خورد و در سایه او تربیت می‌شد به گونه‌ای که کمترین گرد و غبار شرک و جاهلیت عرب، بر دامان او ننشست و از مادری پاک و با ایمان و پدری موحد تولد یافت، آن هم در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوران آمادگی برای رسالت را می‌گذراند، صدای فرشتگان را می‌شنید و نور عالم بالا را مشاهده می‌کرد. ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه خود نقل می‌کند که در روایتی آمده است: آن سالی که علی علیه‌السلام در آن تولد یافت همان سالی است که مقدمات رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن سال شروع شد، صدای زمزمه (توحید را از) سنگها و درختان می‌شنید، پرده‌ها از مقابل چشم او کنار رفت، نورهای تازه و افراد تازه‌ای را مشاهده می‌کرد (اشاره به فرشتگان است) ولی هنوز دستور خاصی به آن حضرت داده نشده بود. پیامبر آن سال را سال برکت شمرد و آن را به نام سنه الخیر و سنه البرکه نامید و در آن شب ولادت علی علیه‌السلام وقتی که قدرت الهی و کرامات بی‌سابقه پروردگار را مشاهده نمود چنین فرمود: لقد ولد لنا اللیله مولود یفتح الله علینا به ابوابا کثیره

من النعمه و الرحمه، امشب فرزندی برای ما دیده به جهان گشود، که خداوند به برکت او درهای بسیاری از نعمت و رحمت را بر ما باز کرد. دیگر این که: من سبقت در ایمان داشتم (و سبقت الی الایمان). امت اسلامی متفقند که از میان زنان نخستین کسی که ایمان آورد خدیجه کبری بود و در میان دانشمندان اسلامی اعم از سنی و شیعه مشهور و معروف این است که نخستین کسی که از میان مردان ایمان آورد علی علیه‌السلام بود، بلکه به گفته ابن ابی‌الحدید هیچکس از علمای اسلام در این مساله تردید ندارد. با توجه به این که در شرح و تفسیر خطبه ۷۱ شواهد و قرائن لازم برای این مساله ذکر خواهد شد فعلا از آن صرفنظر می‌کنیم. و سومین دلیل این که: من پیشگام در هجرت بودم (و الهجره). در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چگونه امام پیشگام در هجرت

بود، زیرا اگر منظور هجرت از مکه به مدینه است، که سرآغاز تاریخ اسلام شد و هر جا هجرت بدون ذکر قرینه خاصی گفته می‌شود ذهنها متوجه آن می‌شوند، امام علیه‌السلام نخستین مهاجر نبود، چرا که می‌دانیم ابوبکر به هنگام هجرت، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را همراهی می‌کرد. در پاسخ این سؤال می‌گوییم: اولاً علی علیه‌السلام از همان لحظه اول

آماده بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را همراهی کند و این که زمان کوتاهی در مکه ماند صرفاً به دستور خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که می‌خواست در آن شب تاریخی یعنی لیله المیت علی علیه‌السلام در جای او بخوابد تا مشرکان از نقشه هجرت آگاه نشوند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سلامت از مکه بیرون رود و از این گذشته، علی علیه‌السلام مأمور بود امانتهای مردم را که نزد پیامبر بود به آنها بسپارد و زنانی از نزدیکان پیامبر را همراه بردارد و در نخستین فرصت حرکت کند، بنابراین او در امر هجرت پیشگام بود و اگر چند روزی تاخیر افتاد تنها به فرمان پیغمبر بود. جالب این که طبق گفته شیخ طوسی در امالی علی علیه‌السلام در دومین شبی که پیغمبر در غار بود به دیدار پیغمبر در غار شتافت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه‌السلام دستور داد که دو شتر برای او و همراهش آماده سازد و مخفیانه به نزدیکی غار بیاورد، ابوبکر گفت من شتر را قبلاً آماده کردم پیامبر به علی علیه‌السلام دستور داد پول شترهای ابوبکر را بردارد و علی علیه‌السلام چنین کرد و این نشان می‌دهد که علی علیه‌السلام در هر مرحله برای همراهی پیامبر آمادگی

گی داشت و جز به دستور او در مکه نماند. ثانیاً: گروهی که در نخستین مرحله به پیغمبر پیوستند آنها را سابقین و پیشگامان در هجرت می‌نامند و علی علیه‌السلام از آنان بود. نکته‌ها: ۱- چرا امام نام شخص مورد نظر را نبرده است؟ همانگونه که در بالا اشاره شد تمام قرائن نشان می‌دهد که منظور امام علیه‌السلام از شخصی که اوصافش را در این خطبه بیان فرموده، معاویه بوده است، چرا که این اوصاف مخصوصاً مساله دستور سب بر هیچ کس جز معاویه تطبیق نمی‌کند. ممکن است این تعبیر مبهم به خاطر رعایت متانت در بیان باشد، و یا به خاطر برانگیختن حس کنجکاوی مردم که سبب می‌شود مطلب را با توجه به ذکر اوصاف، به طور عمیقتر دریابند، اضافه بر این چون این خطبه مشتمل بر پیشگوییهای روشنی است علی علیه‌السلام نمی‌خواهد بیش از این پرده از روی مطلب بردارد. ۲- چرا معاویه مهدور الدم بود؟ امام علیه‌السلام در این خطبه دستور می‌دهد مردی که واجد این صفات است باید کشته شود، در عین حال می‌فرماید: شما بر این کار قدرت نخواهید داشت! در اینجا این سؤال پیش می‌آید که به چه دلیل او مهدورالدم بود؟ جواب این سؤال از نظر دانشمندان و فقها روشن است، زیرا هر کس بر امام معصوم خ

روح کند ناصبی است و مسلمان نیست، و او بر امامی خروج کرد که هم به نص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امامت او ثابت بود و هم از طریق بیعت عامه مردم. اضافه بر این بی‌شک معاویه از کسانی بود که فساد در ارض را، به صورت گسترده‌ای پی‌ریزی کرد، و به خاطر سرپیچی از بیعت امام و لشکرکشی بر ضد او خونهای زیادی را بر زمین ریخت، حرکتهای ایدایی معاویه از طریق فرستادن گروههایی برای قتل و غارت در اطراف عراق مشهور و معروف است، فرمان او مبنی بر کشتن محمد بن ابی‌بکر در مصر و مالک اشتر و کارهای دیگری از این قبیل، او را در صف اول مفسدان فی الارض قرار می‌دهد که طبق نظر صریح قرآن، مجازات آنها قتل است. حال اگر افراد متعصبی همه این واقعیتهای نادیده بگیرند و به بهانه واهی اجتهاد، همه این جنایات را توجیه کنند و واقعیات را انکار نمایند مطلب دیگری است! در حدیث معروفی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده می‌خوانیم که خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: یا علی حربک حربی و سلمک سلمی، ای علی! جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من و می‌دانیم که جنگ با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم موجب کفر بود و چنان کسی کافر حربی

محسوب می‌شد که خون او مباح است. و نیز در حدیث دیگری آمده است که: ابن عباس هنگامی که چشمش نابینا شده بود از کنار گروهی گذشت از آنها سخت مبهمی شنید. به راهنمای خود گفت اینها چه می‌گفتند؟ گفت: علی علیه‌السلام را سب می‌کردند. گفت: مرا به سوی آنها برگردان. هنگامی که برگشت به آنها گفت کدامیک از شما خداوند متعال را سب می‌کنید؟ گفتند: سبحان

الله! کسی که خداوند را سب کند کافر می‌شود. گفت: کدامیک از شما رسول خدا را سب می‌کنید؟ گفتند: سبحان الله! هر که سب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کند کافر می‌شود. گفت کدامیک از شما سب علی بن ابی طالب می‌کنید؟ گفتند: این کار را کرده‌ایم. ابن عباس گفت: من خدا را به شهادت می‌طلبم و گواهی می‌دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله عز و جل و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار، کسی که علی را دشنام گوید مرا دشنام گفته و کسی که مرا دشنام گوید خدا را دشنام گفته و کسی که خدا را دشنام گوید خدا او را به رو در آتش دوزخ می‌افکند. ابن عباس بعد از پایان این سخن راه خود را پیش گرفت و رفت و به راهنمای خود گفت: گوش کن بین چه می‌گویند. گفت: چیزی نگفتند. ابن عباس گفت: هنگامی که این سخن را به آنها گفتم قیافه‌های آنها را چگونه دیدی؟ او در جواب این شعر را خواند: نظروا الیک باعین محمره! نظر التیوس الی سفار الجازر! آنها با چشمهای سرخ شده به سوی تو نگاه می‌کردند، همچون نگاه بزها به کارد سلاخ! ابن عباس گفت: پدرت به قربانت باز هم بگو! او شعر دیگری بر آن اضافه کرد: خزر العیون نواکس ابصارهم! نظر الذلیل الی العزیز القاهر! چشمان آنها گرد و کوچک شده بود، و نگاه خود را به زیر افکنده بودند، همچون انسان ذلیلی که در برابر شخص قوی قاهری، قرار می‌گیرد! ابن عباس بار دیگر گفت: پدرت به قربانت باز هم بگو! گفت: دیگر چیزی به خاطر نمی‌آید. ابن عباس گفت: ولی من دنباله آن را می‌دانم. احیائهم عار علی اموالهم و المیتون فضیحه للغابر! زندگان آنها برای مردگان ننگ هستند و مردگانشان مایه رسوایی بازماندگان! بدیهی است اینها همه در صورتی است که سب با اراده و از روی اختیار صورت گیرد، اما کسی را که مجبور یا تهدید به مرگ کنند، از این حکم مستثنی است. این نکته نیز در پایان این بحث قابل اهمیت است که ابن ابی‌الحدید در شرح نامه ۶۵ می‌گوید: ما فرض کنیم که پیامب

ر صلی الله علیه و آله و سلم به خلافت علی علیه‌السلام بعد از خود تصریح نکرده باشد، آیا معاویه نمی‌دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هزار بار (در موارد متعدد) فرمود: انا حرب لمن حارب و سلم لمن سالم، من با کسی که با تو جنگ کند اعلان جنگ می‌کنم و با کسی که با تو صلح کند اعلان صلح می‌کنم. و نیز فرمود: حربک حربی و سلمک سلمی، جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من. بدیهی است کسی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کند یا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او اعلان جنگ دهد مهدورالدم خواهد بود، بنابراین بر گفتار امام علیه‌السلام در خطبه بالا اشکالی باقی نمی‌ماند. ۳-

تاریخچه اسفبار سب و ناسزاگویی به امام علیه‌السلام از تواریخ به خوبی استفاده می‌شود نخستین کسی که این کار زشت و قبیح را پایه‌گذاری کرد معاویه بود. مرحوم علامه امینی در کتاب نفیس‌الغدیر می‌نویسد: معاویه پیوسته اصرار داشت که روایاتی در نکوهش مقام امام امیرمؤمنان علیه‌السلام جعل کند و این کار را آن قدر ادامه داد که کودکان شام با آن خو گرفتند و بزرگ شدند و بزرگسالان به پیری رسیدند. هنگامی که پایه‌های بغض و عداوت اهل بیت علیه‌السلام د

ر قلوب ناپاکان محکم شد سنت زشت لعن و سب مولا- علی علیه‌السلام را به دنبال نماز جمعه و جماعت و بر منابر، در همه جا و حتی در محل نزول وحی یعنی مدینه رواج داد. اصرار معاویه در این معنی تا آنجا بود که وقتی در مراسم حج شرکت کرد و وارد مدینه شد تصمیم داشت بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لعن مولا علی علیه‌السلام کند به او گفتند در اینجا سعد بن ابی‌وقاص است و به این کار رضایت نخواهد داد قبلا با او مشورت کن. سعد گفت: اگر چنین کاری کنی من دیگر به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نخواهم آمد. معاویه هنگامی که چنین دید اقدام به لعن نکرد تا زمانی که سعد از دنیا رفت. به هر حال این مساله به صورت سنت سیئه‌ای در ایام بنی‌امیه رواج یافت تا زمان عمر بن عبدالعزیز رسید و او این رسم شوم را برانداخت. ابوعثمان جاحظ می‌گوید: گروهی از بنی‌امیه که آثار منفی این مطلب و مقاومتهای مردمی را در برابر آن می‌دیدند به معاویه گفتند تو به آنچه می‌خواستی رسیدی دیگر از لعن علی دست بردار، گفت: نه به خدا سوگند باید آن قدر ادامه دهم تا کودکان با آن بزرگ شوند و بزرگسالان با آن پیر گردند و هیچکس فضیلتی برای علی نگوید. در مورد این که چرا و

چگونه عمر بن عبدالعزیز این سنت زشت و قبیح را برانداخت در تواریخ به دو چیز اشاره شده: نخست این که عمر بن عبدالعزیز استادی داشت که او را شدیداً از این کار برحذر داشت و فضایل علی علیه‌السلام را برای او بازگو نمود، دیگر این که هنگامی که پدرش در خطبه نماز جمعه در زمانی که امیر مدینه بود وقتی که به ادای لعن و سب می‌رسید زبانش می‌گرفت و لکنت پیدا می‌کرد، با این که مرد فصیح و زبان‌آوری بود، عمر بن عبدالعزیز از او پرسید: پدر این لکنت زبان تو از چیست؟ پاسخ داد: فرزندم! شامیانی که پای منبر ما می‌نشینند اگر از فضایل این مرد بزرگ آن اندازه که پدرت می‌داند بدانند احدی از آنها از ما پیروی نخواهد کرد. ولی ظاهراً عامل اصلی بالا-تر از اینها بود. لعن و دشنامها سبب شد که گروهی از مردم آگاه، به نشر فضایل علی علیه‌السلام بپردازند و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در فضایل علی علیه‌السلام سینه به سینه و زبان به زبان در جلسات خصوصی یادآور شوند و تدریجاً مقاومتهای مردمی از گوشه و کنار شروع شد و مردم نفرت خود را از این سنت زشت که پاکترین و با فضیلت‌ترین مردان اسلام را هدف قرار می‌داد ابراز داشتند. حاکمان بنی‌امیه متوجه شدند که

نه تنها به هدف خود نرسیده‌اند، بلکه شاید نتیجه معکوس بگیرند و هوشیاری عمر بن عبدالعزیز سبب شد که قبل از دیگران به این واقعیت برسد لذا در پیشگیری از این کار پیشگام شد. و این امر (مساله سب و لعن) و ضایعات ناشی از آن چهل سال طول کشید و بر هفتاد هزار منبر سب و لعن صورت می‌گرفت. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چگونه گروهی از مسلمانان - هر چند ناآگاه - پذیرفتند که پیشوای بزرگ اسلام را، کسی که فضایل او شرق و غرب را پر کرده بود، به باد دشنام و ناسزاگویی بگیرند؟ پاسخ این سؤال با توجه به کارهای معاویه در شام روشن است. او تمام تلاش و کوشش خود را در این زمینه به کار برد تا نسلی را که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تولد یافته و روی کار آمده بودند در بی‌خبری کامل قرار دهد. به علاوه بعضی از صحابه را تطمیع کرده بود تا احادیثی در نکوهش علی علیه‌السلام جعل کنند و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دهد. ابن ابی‌الحدید از استاد خود ابوجعفر اسکافی چنین نقل می‌کند که معاویه جمعی از صحابه و گروهی از تابعین را وادار کرده بود که روایات زشتی درباره علی علیه‌السلام جعل کنند که نتیجه‌اش بدگویی مردم و بیزاری جستن آنه

ا باشد و برای آنها جایزه‌های مهمی قرار داده بود، آنها نیز احادیثی جعل کردند که معاویه را راضی کرد. یکی از آنها ابوهریره و دیگری عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه بود و از گروه تابعین عروه بن زبیر. به همین دلیل ابوجعفر اسکافی می‌افزاید احادیث ابوهریره نزد اساتید ما قابل قبول نیست و از عمر نقل می‌کند که او را با تازیانه زد و گفت تو احادیث فراوانی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کنی (در حالی که مدت کوتاهی نزد آن حضرت بوده‌ای) بنابراین معلوم می‌شود که دروغ بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌بندی. ۴- تقیه، سپر دفاعی در مقابل دشمن بعضی از شارحان نهج‌البلاغه در اینجا به مناسبت خطبه بالا بحث تقیه و مشروعیت آن را پیش کشیده‌اند، گرچه این یک مساله پر اهمیت و دامنه‌داری است ولی لازم است در اینجا بحث فشرده‌ای درباره آن داشته باشیم و شرح آن را به موارد مناسب دیگر موکول کنیم. تقیه در لغت به معنی خویشتنداری یا پرهیز از چیزی است و در اصطلاح تعاریف مختلفی برای آن ذکر کرده‌اند که از همه روشنتر این است که گفته شود: تقیه عبارت است از پنهان نمودن اعتقادات یا اعمال دینی به خاطر ترس از ضرر یا مصلحتی از مصالح دیگر، از جمله

حفظ وحدت و پرهیز از هرگونه اختلاف در مقابل دشمنان مشترک. این معنی ریشه قرآنی دارد و درباره یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمان که مسلمانان در اقلیت بودند اتفاق افتاد، آنجا که می‌فرماید: لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء، افراد با ایمان نباید کافران را به جای مومنان دوست و سرپرست خود انتخاب کنند و هر کس چنین کند رابطه‌ای با خدا ندارد. سپس می‌افزاید: (الا ان تتقوا منهم تقیه) مگر این که از آنها تقیه کنید. در این آیه با صراحت مساله تقیه در برابر دشمنان بی‌منطق مطرح شده است به گونه‌ای که جایی برای گفتگو باقی نمی‌گذارد. داستان تقیه عمار در برابر مشرکان که او را مجبور به ادای کلماتی بر ضد اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده بودند مشهور است، او به

حکم ناچاری تسلیم فشار مخالفان شد و آنچه را می‌خواستند بر زبان جاری کرد و گریه‌کنان به نزد پیامبر آمد و از این می‌ترسید که دین و ایمانش بر باد رفته باشد، پیامبر او را دلداری داد و فرمود: چون کلمات کفرآمیز تو از روی اکراه و اجبار بوده، لطمه‌ای به ایمان تو وارد نمی‌کند و در همین جا بود که آیه شریفه ذی

ل نازل شد: (من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان)، ... کسانی که بعد از ایمان کافر شوند جز آنها که تحت فشار واقع شده‌اند در حالی که قلبشان آرام و با ایمان است ... غضب خدا بر آنها است و عذاب عظیمی در انتظارشان داستان مومن آل فرعون که در سوره غافر در قرآن مجید آمده، نمونه زنده دیگری از تقیه‌های هدفدار است، چرا که قرآن با صراحت می‌گوید: (و قال رجل مومن من آل فرعون یکتُم ایمانه اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جائکم بالبینات من ربکم)، مرد با ایمانی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت، گفت: آیا می‌خواهید مردی را بکشید به خاطر این که می‌گوید: پروردگار من الله است در حالی که دلائل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است. قرآن این مرد را می‌ستاید و سخنان او را با اهمیت یاد می‌کند، این موضوع نشان می‌دهد که تقیه او مرضی خداوند متعال بوده است. در روایات اسلامی نیز تعبیرات فراوانی درباره اهمیت تقیه و این که آن سپر مومن است و او را در برابر دشمنان حفظ کرده و نیرویش را برای مواقع حساس ذخیره می‌کند یا این که بخش مهمی از دین تقیه است و کسی که تقیه نداشته باشد ایمان ندارد و ایمان بدون تقیه مان

ند تن بی سر است و این که تقیه از افضل اعمال است چرا که از هدر دادن نیروها جلوگیری می‌کند، وارد شده است که بحث درباره همه آنها تدوین کتاب مستقلی را می‌طلبد و علاقمندان می‌توانند به کتاب القواعد الفقهیه قاعده هفتم (جلد اول) مراجعه نمایند. اضافه بر همه اینها تقیه، فلسفه بسیار روشنی دارد و آن این که گاه می‌شود، اظهار عقیده باطنی خطر جانی، ناموسی و مالی برای انسان دارد، در حالی که هیچ فائده قابل ملاحظه‌ای بر آن مرتب نمی‌شود، در اینجا عقل می‌گوید که بیهوده نباید نیروها را به هدر داد، بلکه باید آنها را از طریق تقیه برای مواقع حساس حفظ کرد. تعبیر به ترس المومن یا جنه المومن که هر دو به معنی سپر است نیز اشاره به همین معناست. در واقع تقیه به معنی فرار از زیر بار مسوولیتها نیست، بلکه شبیه تاک تیکهای جنگی است که از طریق استتار، نیروهای خودی را در مقابل بیگانه حفظ می‌کند تا به موقع از آنها بهره‌گیری کامل شود. شرح بیشتر درباره این معنی را در همان کتاب القواعد الفقهیه قاعده هفتم مطالعه فرمایید.

خطبه ۵۷- با خوارج

[صفحه ۶۵۷]

این یکی از سخنانی است که امام علیه‌السلام به خوارج فرمود، در آن هنگام که از مساله حکمیت کناره‌گیری کردند و شعار لا حکم الا لله را سر دادند. خطبه در یک نگاه: تعبیرات این خطبه به خوبی نشان می‌دهد که بعد از تحمیل مساله حکمیت در صفین بر علی علیه‌السلام و سپس برگشت خوارج از مساله حکمیت، آنها معتقد بودند که حکمیت مخصوص خدا است و هر کس آن را انکار کند و به غیر او بسپارد از دین خدا خارج شده است، این سبک مغزان قشری و بی‌منطق تا آنجا پیش رفتند که گفتند: علی علیه‌السلام نیز با قبول مساله حکمیت از اسلام بیرون رفته و باید به این امر اعتراف کند و سپس توبه نماید، در حالی که پیشنهاد حکمیت از سوی امام نبود، بلکه بر آن حضرت تحمیل شد و به فرض که چنین پیشنهادی از سوی امام بوده اصل مساله حکمیت چیزی بر خلاف اسلام نیست، هر چند در صفین آن را تحریف کرده و از آن سوناستفاده نمودند. امام علیه‌السلام در این خطبه به آنها نفرین می‌کند و زشتی این پیشنهادشان را یادآور می‌شود، پس از آینده تاریک خوارج و ذلت و نابودی آنها خبر می‌دهد. ترجمه: طوفانی (از بلاها) بر شما مسلط شود و همه شما نابود شوید، این چه پیشنهادی است که به من م

ی‌کنید؟ آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به کفر خویش اعتراف کنم؟! اگر چنین کنم

گمراه شده‌ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود، (امیدوارم) به بدترین جایگاه رهسپار شوید و به راه گذشتگان خود (مشرکان عصر جاهلیت) بازگردید. بدانید که به زودی بعد از من خواری و ذلت تمام وجود شما را فراخواهد گرفت و گرفتار شمشیر برنده‌ای خواهید شد، مستبدان زورگو بر شما حکومت خواهند کرد و این امر به صورت سنتی از سوی ستمگران در میان شما باقی خواهد ماند. شرح و تفسیر: نهایت مظلومیت امام علیه‌السلام همانگونه که در بحث خطبه در یک نگاه آمد این سخن را هنگامی امام علیه‌السلام ایراد فرمود که گروهی از خوارج که خود پیشنهاد حکمت را در صفین کرده بودند، از آن بازگشتند، و شعار لا حکم الا لله (حکمت مخصوص خداست! را سر دادند، و به طور بی‌شرمانه‌ای به امام علیه‌السلام پیشنهاد کردند که او هم اعتراف به کفر کند و سپس توبه نماید (تا به او ببینند و برای جنگ با شامیان آماده شوند). امام علیه‌السلام در پاسخ آنها فرمود: طوفانی (از بلاها) بر شما مسلط شود و همه شما نابود شوید! این چه پیشنهادی است که به من می‌کنید؟! آیا بعد

از ایمانم به خدا و جهادم با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به کفر خویش گواهی دهم؟! اگر چنین کنم گمراه شده‌ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود (اصابکم حاصب، و لا بقی منکم اثر، ابعث ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، اشهد علی نفسی بالفکر! لقد (ضللت اذا و ما انا من المهتدین)). چه دردناک است انسانی همچون علی علیه‌السلام که اولین مرد مومن به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و در تمام غزوات - جز در مواقع استثنایی آن هم به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - شرکت داشته و بالاترین ایثار و فداکاری را در راه اسلام نموده، و درخت برومند اسلام و شجره توحید با زبان و شمشیر او آبیاری شده است، در چنگال گروهی احمق و نادان گرفتار شود که به او پیشنهاد اعتراف به کفر کنند، سپس کفاره نادانیه و حماقتهای خود را از او بطلبند؟! شاید در طول تاریخ اسلام چنین صحنه دردناکی وجود نداشته است، هرگز انسانی با این فضیلت و شرافت در چنگال قومی نادان با این فزاحت و رذیلت گرفتار نشده. اینجاست که باید اعتراف کرد که علی علیه‌السلام از همه مظلومتر بوده و هست! آری همانگونه که در ذیل خطبه گذشته، نیز در شرح جمله ف

انی ولدت علی الفطره و سبقت الی الایمان و الهجره، من یر فطرت توحید تولد یافتم و به ایمان و هجرت سبقت جستم آمد، شواهد و مدارک زیادی از دانشمندان شیعه و اهل سنت گواهی می‌دهد که علی علیه‌السلام پیشگام در ایمان و از پیشگامان در هجرت بود، در آغوش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پرورش یافت و لحظه‌ای به خدا شرک نرزید و گرد و غبار بت پرستی عصر جاهلیت بر دامانش ننشست و در تمام میدانهای جهاد حضور داشت جز در تبوک که به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای حفظ مدینه در آنجا ماند. جمله اصابکم حاصب با توجه به معنی حاصب (طوفان شدیدی که سنگریزه‌ها را به حرکت درمی‌آورد و گاه قافله‌ها در زیر آن دفن می‌شوند) نوعی نفرین شدید درباره این گروه از خوارج است که خداوند آنها را با بلاهای آسمانی نابود کند، و می‌تواند کنایه از طوفانها و بلاهای اجتماعی باشد که سرانجام دامان آنها را خواهد گرفت. در جمله و لا بقی منکم اثر با توجه به این که اثر به معنی کسی است که اخباری را نقل می‌کند، اشاره به این است که همه شما نابود شوید و حتی یک نفر باقی نماند که اخبار شما را برای دیگران نقل کند. (البته این واژه به صورتهای دیگری نیز نقل شده

که معانی متفاوتی دارد و ما در شرح کلام مرحوم سیدرضی که در ذیل این سخن آمده است از آن بحث خواهیم کرد). سپس امام علیه‌السلام می‌فرماید: چگونه چنین پیشنهاد نامعقول و زشتی را به من می‌کنید، با این که می‌دانید شجره طیبه ایمان با جهاد و فداکاری من در رکاب رسول خدا آبیاری شده و اگر در زیر این آسمان مومنانی وجود داشته باشند نخستین آنها منم، اگر با این سابقه روشن چنان اعترافی که مورد نظر شماست داشته باشم انسان گمراهی خواهم بود و یقین بدانید که من هرگز راه ضلالت را نخواهم پیمود. در ادامه این سخن امام دو مطلب دیگر را بیان می‌کند: نخست این که آن نابخردان منحرف و لجوج را با این دو جمله نفرین می‌کند: (امیدوارم) به بدترین جایگاه رهسپار شوید، و به راه گذشتگان خود (مشرکان عصر جاهلیت و سرنوشت شومی که دامان آنها را گرفت) بازگردید (فابوا شر ماب و ارجعوا علی اثر الاعقاب). در جمله اول به آنها نفرین می‌کند و از خدا

می‌خواهد که بدترین موقعیت را در دنیا و آخرت پیدا کنند در دنیا ذلیل و خوار و گرفتار چنگال دشمنان شوند و در آخرت گرفتار عذاب الهی گردند. و در جمله دوم از خدا می‌خواهد که آنها به سرنوشت گذشتگان نشان یعنی مشرکان جاهلیت گرفتار شوند همان گروهی که در لجاجت و تعصب همچون خوارج بودند و تمام آیات الهی را که با چشم دیدند و با گوش شنیدند انکار کردند و سرانجام نابود شدند. بعضی از مفسران نهج البلاغه جمله ارجعوا را به عنوان دستور به توبه تفسیر کرده‌اند، در حالی که قرینه این مقال نشان می‌دهد که دنباله همان نفرین سابق است. در نکته دوم به عنوان پیشگویی روشنی از آینده تاریخ آنها چنین می‌فرماید: بدانید که به زودی بعد از من خواری و ذلت تمام وجود شما را فرا خواهد گرفت و گرفتار شمشیر برنده‌ای خواهید شد، مستبدان زورگو بر شما حکومت خواهند کرد، و این امر به صورت سنتی از سوی ستمگران در میان شما باقی خواهد ماند! (اما انکم ستلقون بعدی ذلا شاملا و سیفا قاطعا و اثره یتخذها الظالمون فیکم سنه). شایان توجه این که تاریخ خوارج به خوبی گواهی می‌دهد که نفرین امام درباره آنها اثر کرد و پیشگویی آن حضرت جامه عمل به خود پوشید و در جنگهای متعددی که خوارج با دشمنان خود داشتند تار و مار شدند و سران آنها یکی بعد از دیگری با ذلت و خواری به دیار عدم فرستاده شدند. ابن ابی‌الحدید که اطلاعات وسیع و گسترده‌ای در تاریخ اسلام دارد و شرح نهج البلاغه او شاهد گویای این معنی است در شرح

این خطبه، هنگامی که به تفسیر جمله اخیر می‌رسد تاریخچه مفصلی تحت عنوان اخبار خوارج و شرح حال سردمداران آنها و جنگهایشان سخنانی بیان می‌دارد که عصاره و چکیده آن در بحث نکته‌ها خواهد آمد و با توجه به آن، به خوبی روشن می‌شود که هم نفرین علی علیه‌السلام درباره آن گویا شد و هم پیشگویی آن حضرت درباره تار و مار شدن آنها تحقق یافت. مرحوم سیدرضی در تفسیر بعضی از واژه‌های این خطبه سخنی دارد به این شرح: قوله علیه‌السلام و لا بقی منکم آبر یروی علی ثلاثه اوجه: احدها ان یکون کما ذکرناه: آبر بالراء، من قولهم للذی یابر النخل - ای: یصلحه - و یروی آثر و هو الذی یأثر الحدیث و یرویه ای یحکیه، و هو اصح الوجوه عندی، کانه علیه‌السلام قال: لا بقی منکم مخبر! و یروی آبز - بالزای المعجمه - و هو الواثب. و الهالک ایضا یقال له: آبز. او می‌فرماید: جمله و لا بقی منکم آبر (: آثر) سه گونه روایت شده است: نخست این که آبر با باء و راء می‌باشد و از باب یابر النخل که به معنی اصلاح کردن درخت نخل (و بارور ساختن آن) است آمده، و در روایت دیگری آثر آمده که به معنی نقل کننده حدیث و مخبر اخبار است و این در نزد من بهترین سه روایت است، گویی امام می‌خواهد بفرما ید: احدی از شما باقی نماند که اخبار شما را برای دیگران حکایت کند (هم خود نابود شوید و هم تاریختان به نابودی کشیده شود) و در روایت سومی آبز - با زاء نقطه‌دار آمده است که به معنی پرش کننده است و به معنی هلاک شونده نیز آمده است.

خطبه ۵۸ - درباره خوارج

[صفحه ۶۶۵]

ترجمه: قتلگاه آنها (خوارج) در این طرف نهر است. به خدا سوگند از آنها ده نفر نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر کشته نخواهد شد. شرح و تفسیر: یک پیشگویی عجیب! ماجرا و شان ورود این سخن چنین است که هنگامی که شرارتها و شیطنتهای خوارج بالا گرفت و هر روز مرتکب جنایاتی می‌شدند، امام علیه‌السلام تصمیم گرفت کار آنها را یکسره کند و چون مرکز آنها نهروان در نزدیکی کوفه بود به آن سو حرکت فرمود، هنگامی که به نزدیکی آن منطقه رسید مردی به خدمت حضرت آمد و عرض کرد: بشارت ای امیرمومنان! خوارج هنگامی که خبر ورود شما را به منطقه شنیدند از نهر عبور کردند و عقب نشینی نمودند. امام فرمود: با چشم خود دیدی که از نهر عبور کردند؟ عرض کرد: آری. امام فرمود: به خدا عبور نکرده‌اند و عبور نخواهند کرد و قتلگاه آنها این طرف نهر است. و عجب این که جماعتی دیگر از یارانش یکی پس از دیگری آمدند و همین خبر را به امام دادند و امام نپذیرفت، سپس شخصا بر مرکب سوار شد و به جایی رسید که لشکر خوارج نمایان بودند، غلافهای شمشیر را شکسته و

اسبها را از کار انداخته و همگی آماده پیکار با امام بودند (ظاهرا آن گروهی که این خبر دروغین را به امام دادند یا از افراد نفوذی خوارج بودند و یا افراد ساده‌لوحی بودند که تحت تاثیر یک فرد نفوذی واقع شده بودند و می‌خواستند به این ترتیب خوارج را در مقابل ضربات امام حفظ کنند). به هر حال در این ماجرا طبق بعضی از روایات، جوانی در لشکر علی علیه‌السلام بود که وقتی خبرهای مربوط به عبور خوارج از نهر را شنید و اصرار آن حضرت را بر انکار این خبر مشاهده کرد در امامت امام شک نمود و با خود گفت: همراه او می‌روم اگر خبر عبور راست بوده است در یک حمله غافلگیرانه ضربه‌ای بر چشم امام فرود می‌آورم. او رفت و هنگامی که صدق کلام امام را مشاهده کرد از آن حضرت تقاضای عفو و بخشش نمود. به هر حال در این سخن دو خبر غیبی و پیشگویی مهم بیان شده است، نخست این که می‌فرماید: قتلگاه آنها در این طرف نهر است (مصارعهم دون النطفه) اشاره به این که آنها از نهر عبور نکرده و همچنان در این طرف آماده نبردند و ما با آنها نبرد می‌کنیم و سرانجامش آن است که این سوی نهر اجساد بی‌جان آنها را در برخواهد گرفت. واژه نطفه در اصل به معنی آب صاف آمده است و گاه به معنی مرورید ذکر شده، شاید به تناسب صفا و درخششی که در مرورید وجود دارد و اطلاق این واژه بر آب نطفه انسان یا سای ر جانداران به خاطر آن است که این آب در واقع عصاره بدن و خالص‌ترین ترشحاتی است که در وجود انسان دیده می‌شود. به هر حال این واژه در کلام مورد بحث اشاره به نهری است که از کنار نهروان عبور می‌کرد و ظاهرا یکی از شاخه‌های دجله بوده است و با توجه به تفاوتی که در بین آب فرات و دجله است که فرات غالباً گل آلود و دجله غالباً صاف است تعبیر بالا می‌تواند اشاره به این نکته بوده باشد. و در پیشگویی دوم می‌فرماید: به خدا سوگند از آنها ده نفر نجات نخواهد یافت و از شما ده نفر کشته نخواهد شد! (و الله لا یفلت منهم عشره و لا یهلک منکم عشره). این پیشگویی با این صراحت و قاطعیت آمیخته با قسم به خوبی نشان می‌دهد که قلب مولی با جای دیگری ارتباط داشته و آگاهیهای خود را از آنجا می‌گرفته است که در برابر مردم با این وضوح و صراحت از حادثه قریب الوقوعی که به هیچ وجه قابل پیش بینی نیست خبر می‌دهد. مورخان نوشته‌اند هنگامی که خوارج کشته شدند مسلم شد که نه نفر از آنها از مرگ نجات یافته و فرار کرده‌اند و همین نه نفر در بلاد اسلام پراکنده شدند، دو نفر به سوی عمام رفتند و دو نفر به کرمان و دو نفر به سیستان و دو نفر به جزیره و یک نفر به تل موزون (در خوزستان) و همانها بودند که گروههایی از ناآگاهان لجوج را دور خود جمع کردند و پایه فتنه‌هایی را نهادند و از یاران امام امیرالمومنین علیه‌السلام در این جنگ هشت نفر به شهادت رسیدند. ابن ابی‌الحدید در ذیل این سخن می‌گوید پیشگوییها و اخبار غیبیه بر دو گونه است بعضی به صورت کلی و مبهم ادا می‌شود که نمی‌تواند بیانگر معجزه‌ای باشد، ولی گاه انگشت روی خصوصیات و جزئیات و عدد گذارده می‌شود، مانند آنچه در سخن بالا آمده است، اینگونه امور جز از طریق علم پروردگار که به پیامبرش آموخته و پیامبر آن را در اختیار علی علیه‌السلام قرار داده امکان‌پذیر نیست بی‌شک هیچ انسانی بدون امداد الهی قادر بر درک چنین اموری قبل از وقوعش نیست و هر جا چنین امری یافت شود معجزه الهی خواهد بود. سپس به سخنی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره می‌کند که خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: و الذی نفسی بیده لو لانی اشفق ان یقول طوائف من امتی فیک ما قالت النصارى فی ابن مریم لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر بملا من الناس الا اخذوا التراب من تحت قد میک للبر که قسم به کسی که جانم در دست قدرت او است اگر نمی‌ترسیدم از این که گروههایی از امت من درباره تو همان را بگویند که مسیحیان درباره عیسی بن مریم گفتند، امروز درباره تو سخنی می‌گفتم که از هیچ کجا نگذری مگر این که مردم خاک زیر پای تو را برای تبرک بردارند. مرحوم سیدرضی در پایان این خطبه می‌فرماید: یعنی بالنطفه ماء النهر، و هی افصح کنایه عن الماء و ان کان کثیرا جما و قد اشرنا الی ذلک فیما تقدم عند مضمی ما اشبهه منظور امام از نطفه (در کلام بالا) آب نهر است و این فصیح‌ترین کنایه‌ای است که درباره آب گفته می‌شود هر چند آب فراوان و بسیار بوده باشد و نیز ما به این سخن در گذشته (خطبه ۴۸)، هنگامی که شبیه این سخن مطرح بود اشاره کردیم. نکته: آیا آگاهی بر غیب ممکن است؟ شک نیست که پیامبر اسلام صلی

الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم صلی الله علیه و آله و سلم کرارا از امور پنهانی مربوط به حال یا آینده خبر داده‌اند، و به تعبیر دیگر دارای علم غیب بودند، قرآن مجید نیز درباره حضرت مسیح می‌گوید که یکی از معجزاتش آگاهی بر غیب و امور پنهانی بود: (و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم) من از آنچه می‌خورید و در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید به شما خبر می‌دهم و در پایان همین آیه آن را یکی از نشانه‌های خدا و صدق دعوی نبوتش می‌شمرد. در

نهج البلاغه، در کلام مورد بحث و دیگر سخنان حضرت نیز، کرارا پیشگوییهای مهمی به چشم می‌خورد. در این که چگونه ممکن است از غیب آگاه شد، حدود علم غیب معصومین علیه‌السلام چه اندازه بوده است؟ و ظاهر آیاتی را که می‌گوید: علم غیب مخصوص خداست چگونه باید تفسیر کرد؟ و روایاتی که در این زمینه وارد شده است چه مفهوم و معنایی دارد؟ سخن بسیار است که به خواست خدا در شرح خطبه صد و بیست و هشتم بیان خواهد شد.

خطبه ۵۹- خبر دادن از پایان کار خوارج

[صفحه ۶۷۱]

هنگامی که خوارج نهروان کشته شدند به امام علیه‌السلام گفته شد: ای امیرمومنان! همه خوارج کشته شدند (امام این سخن را پذیرفت و در جواب آنان چنین گفت): کلا- و الله، انهم نطف فی اصلاب الرجال، و قرارات النساء، کما نجم منهم قرن قطع حتی یكون آخرهم لصوصا سلابین. ترجمه: نه، به خدا سوگند (اینگونه که شما می‌پندارید که خوارج ریشه کن شدند نیست) آنها نطفه‌هایی در پشت پدران و رحم مادران خواهند بود، هر زمان شاخی از آنها سر بر آورد قطع می‌شود و در آخر کار، آنان دزدان و راهزنان خواهند شد. شرح و تفسیر: عاقبت کار خوارج این سخن نیز ادامه سخنی است که در بحث گذشته درباره خوارج آمده بود و به همین دلیل این دو را قطعات مختلف یک کلام دانسته‌اند. در اینجا نیز امام به چند پیشگویی درباره خوارج می‌پردازد که آنها را می‌توان در ردیف معجزات آن حضرت شمرد. نخست در پاسخ یاران خود که بعد از جنگ نهروان خدمتش عرض کردند ای امیرمومنان! تمام خوارج نابود شدند فرمود: نه، به خدا سوگند (اینگونه که شما می‌پندارید نیست) آنها نطفه‌هایی در پشت پدران و رحم مادران خواهند بود! (کلا و الله، انهم نطف فی اصلاب الرجال، و قرارات النساء). به فرض که

مردان آنها در این جنگ کشته شده باشند، ولی نطفه‌های دیگری در آینده پرورش می‌یابد و از مادر متولد می‌شود که راه خوارج را می‌پوید و به جرگه آنها می‌پیوندد. و همانگونه که امام پیشگویی فرموده بود در سالهای بعد، بلکه قرنهای بعد نیز گروهی پا به عرصه وجود گذاشتند که همان راه نکبت بار خوارج را ادامه دادند. اضافه بر این، همانگونه که در گذشته نیز اشاره شد، نه نفر در نهروان نجات یافتند و فرار کردند و در بلاد مختلف پراکنده شدند و پایه‌های این مکتب فاسد و مفسد را بنا نهادند. از طرفی می‌دانیم آنها که در نهروان حاضر شدند تمام خوارج نبودند گروه دیگری نیز وجود داشتند که در میدان جنگ حاضر نبودند و همان راه را ادامه دادند. سپس در ادامه این سخن به پیشگویی دیگری پرداخته، می‌فرماید: هر زمان شاخی از آنها سر بر آورد قطع می‌شود (کما نجم منهم قرن قطع). این سخن از یک سو اشاره به شرارت و شیطنت و درنده‌خویی خوارج می‌کند که همچون یک حیوان شاخدار درصدد ایزاء و آزار دیگران بودن و از سوی دیگر اشاره به شکستهای پی در پی و ناکامیهای مکرر آنها در طول تاریخ حیات کنیشتان دارد و همانگونه که در ادامه این سخن در بحث نکته‌ها خواهد آمد، این امر به وضوح

در تاریخ منعکس است. و در پایان این سخن پیشگویی سومی می‌فرماید و آن این که در آخر کار آنان دزدان و راهزنان خواهند شد (و از شکل یک گروه به اصطلاح مذهبی و یا سیاسی به صورت یک مشت دزد غارتگر درمی‌آیند) (حتی یكون آخرهم لصوصا سلابین). همانگونه که در ادامه سخن در بحث نکته‌ها خواهد آمد صدق این پیشگویی نیز از نظر تاریخی روشن می‌شود چرا که ارباب تواریخ افراد متعدد و سرشناسی از خوارج را نام برده‌اند که به صورت دزدانی خطرناک درآمده‌اند و به راهزنی

مشغول شده‌اند. نکته‌ها: ۱- خوارج یک جریان بودند نه یک گروه! از کلام بالا- به خوبی استفاده می‌شود که امام علیه‌السلام خوارج را یک گروه خاص نمی‌داند، بلکه جریانی می‌شمرد که در طول تاریخ اسلام در مقاطع مختلف ظاهر می‌شدند، حتی قرائن تاریخی نشان می‌دهد که جریان آنها از عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد. مفسر بزرگ قرآن مرحوم طبرسی از ابوسعید خدری در ذیل آیه (و منهم من یلمزک فی الصدقات). ... چنین نقل می‌کند: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول تقسیم غنائم بود- و به گفته ابن عباس غنائم قبیله هوازن را در روز حنین تقسیم می‌کرد- مردی به نام حرقوص بن زهیر نزد پیا

میر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و به حالت اعتراض گفت: ای رسول خدا در تقسیم غنائم عدالت را رعایت کن. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناراحت شد و فرمود: وای بر تو اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی می‌تواند عدالت را رعایت کند؟ عمر گفت: ای رسول خدا اجازه فرما گردنش را بزنم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم و صیامه مع صیامهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة ... او را رها کن، او یارانی دارد که هر یک از شما نماز خود را در برابر نمازشان کوچک می‌شمرد و روزه خود را در برابر روزه‌هایشان اندک می‌بیند، ولی (هم اینان) از دین خدا با سرعت و شتاب خارج می‌شوند آن گونه که تیر از کمان خارج می‌شود ... سپس مرحوم طبرسی می‌افزاید: در حدیث دیگری آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره آنها چنین فرمود: فاذا خرجوا فاقتلوهم ثم اذا خرجوا فاقتلوهم، هنگامی که خروج کنند آنها را به قتل برسانید سپس هنگامی که خروج کنند آنها را به قتل برسانید، آنگاه آیه فوق نازل شد که می‌فرماید: بعضی هستند که در تقسیم غنائم به تو خرده می‌گیرند هر گاه سهم قابل ملاحظه‌ای به آنها داده شود راضی

می‌شوند و اگر داده نشود خشم می‌گیرند. این سخن به خوبی نشان می‌دهد که ریشه‌هایی از اندیشه‌های این گروه از همان عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشته است که هر گاه منافعشان به خطر می‌افتاد ابا نداشتند که قداست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را هم بشکنند. ابن ابی‌الحدید از مسند احمد حنبل نقل می‌کند عایشه از مسروق پرسید: از مخدج (یکی از روسای معروف خوارج) چه خبر داری؟ گفت: علی بن ابی‌طالب او را در کنار نهروان کشت. عایشه گفت: شهودی در این مساله برای من اقامه کن. مسروق مردانی را که شاهد این ماجرا بودند نزد عایشه آورد و گواهی دادند که مخدج کشته شد. سپس مسروق اشاره به قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده، به عایشه می‌گوید: تو را به صاحب این قبر قسم چه چیز از صاحب این قبر درباره آنها شنیدی؟ عایشه گفت: شنیدم می‌فرمود: انهم شر الخلق و الخلیقه یقتلهم خیر الخلق و الخلیقه و اقر بهم عند الله و سیله، آنها بدترین مخلوقات و بدترین انسانها هستند و آنها را بهترین انسان و بهترین مخلوقات و مقربترین آنها نزد پروردگار به قتل می‌رساند. ویژگیهای خوارج را می‌توان چنین خلاصه کرد: آنها گروهی بودند که به ظواهر عبادا

ت سخت پایبند بودند و حتی به مستحبات و مکروهات ساده و معمولی اهمیت می‌دادند و همین امر یکی از اسباب غرور و خود برتری آنان بود و در مقابل افرادی بودند بسیار جاهل، متعصب و بسیار لجوج و جسور و بی‌ادب و برای رسیدن به مقاصد خود، بی‌رحم و شقاوتمند. نمونه بارز آن را در همان داستان ذوالخویصره (حرقوس) که در عصر پیامبر واقع شد می‌توان مشاهده کرد. درست است که ظهور و بروز خوارج در صفین و بعد از داستان حکمین در عصر علی علیه‌السلام بود، ولی این به آن معنی نیست که فرهنگ خوارج قبل از آن وجود نداشت، هم امروز نیز این فرهنگ منحط در میان گروههایی در جوامع مختلف پیدا می‌شود و شاید بسیاری از وهابیان را بتوان در این زمره دانست، چرا که ویژگیهای بالا در آنان نمایان است. در محیط خودمان نیز افرادی را می‌بینیم که به ظواهر عبادات سخت پایبندند ولی گاه، بزرگترین و پاکترین علما و خدمتگزاران دینی خرده می‌گیرند و آنها را از طریق صحیح منحرف می‌دانند و در پی فتنه‌گری و شرارت و آشوبند. مبارزه با خوارج- جز در موارد حاد- از طریق جنگ و ستیز نیست همانگونه که در خطبه آینده خواهد آمد، راه درمان این بیماری اجتماعی بالا بردن سطح فرهنگ عمومی و آگاهی ک

افی نسبت به مسائل دینی و اعتقادی است. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در مورد جهل و نادانی آنان در خطبه سی و ششم که قبلا به آن اشاره شد می‌فرماید: و انتم معاشر اخفاء الهام، سفهاء الاحلام و لم آت- لا ابالکم- بجرا و لا اردت لکم ضرا، ای گروه کم عقل و ای نادانها من کار خلافی انجام نداده بودم و نمی‌خواستم به شما زیان برسانم (که اینگونه در برابر من و یارانم قیام کرده‌اید و افراد بی‌گناه را می‌کشید). در انحراف آنها همین بس که خود اساس و بنای پایه مساله حکمیت را در صفین گذاردند، در حالی که علی علیه‌السلام مخالف آن بود، سپس آن حضرت را به خاطر حکمیت تکفیر کردند و کسی را که عصاره ایمان و پایه گذار اسلام و نمونه اتم مومن راستین بود، دعوت به توبه از کفر نمودند، (العیاذ بالله). اینها دلیل روشنی بر جهل و نادانی و در عین حال تعصب و لجاجت آنهاست. در بی‌رحمی و خشونت آنها همین بس که یکی از صحابه پیامبر عبدالله بن خباب را که مردی بسیار پاک و با ایمان بود به همراه همسر حامله‌اش به جرم این که از علی علیه‌السلام بیزاری نجست به طرز فجیعی به شهادت رساندند و شکم همسرش را دریدند، این در حالی بود که از کشتن یهودیان در همان حال نهی می‌کردند و

حتی بر کشته شده یک خوک خرده گرفتند! ظاهر آنها چنان فریبنده بود که ابن عباس در توصیف آنان می‌گوید: از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته بود، و دستهایشان به خاطر این که در حال سجده بر زمینهای خشک و سوزان می‌نهادند همچون زانوی شتر خشن و سفت شده بود، پیراهنهای کهنه و مندرس می‌پوشیدند و دامنها را به عنوان آمادگی برای مبارزه به کمر می‌بستند، ولی در دل آن قساوت و بی‌رحمی و جهل و فساد موج می‌زد و نفاقشان به گونه‌ای بود که ظاهر آنها گروه زیادی را فریب می‌داد تا آن حد که حاضر به جنگ با آنها نبودند ولی هنگامی که اعمالشان پرده را کنار زد خطر آنان برای مسلمانان آشکار شد. اعمالشان به قدری ضد و نقیض بود که گاه به اندک چیزی خرده می‌گرفتند که چرا مثلا- فلان شخص دانه خرمایی را که زیر درخت نخلی افتاده بوده بدون اجازه مالکش برداشته و خورده است، ولی گاه چنانکه گفتیم مسلمانی مانند عبدالله بن خباب و همسر باردارش را مانند گوسفند سر می‌بریدند. نه تنها در مسائل عملی گرفتار این تضادها بودند، بلکه در عقائد فقهی و کلامی نیز همین ویژگیها را داشتند. آنها مرتکب گناه کبیره را (هر گناهی که باشد) کافر و واجب القتل می‌دانستند و در مساله حکومت- چنا

نکه قبلا هم گذشت- قائل به نوعی هرج و مرج و عدم نیاز به تعیین حاکم بودند. قرائن نشان می‌دهد که در مسائل جنسی، شهوت پرست بودند و شاید به همین دلیل، گرفتن نه زن عقدی را مجاز می‌شمردند و مرتکب زنا محصنه را مستحق رجم نمی‌دانستند. طبیعی است که چنین گروه نادان و خودخواهی به سرعت به شاخه‌ها و گروههای مختلفی تقسیم می‌شوند. به همین جهت چیزی نگذشت که هر یک از سران آنها داعیه‌ای عنوان کردند و به فرقه‌های زیادی تقسیم شدند، از جمله ازرقه، نجدات، صفریه، عجارده و ثعالبه و غیر آن. هم اکنون نیز افرادی که افکاری همچون افکار خوارج دارند و اعمالشان یادآور اعمال آنان می‌باشد در گوشه و کنار جوامع اسلامی پیدا می‌شوند و می‌توان بسیاری از وهابیان را در این دسته جای داد، چرا که آنها نیز به بعضی از ظواهر عبادات و مستحبات، سخت پایبندند و گاه انجام کوچکترین مکروهات و یا مخالفت با مستحبات را جایز نمی‌دانند، ولی در مقابل، غالب مسلمانان را اعم از شیعه و سنی مشرک می‌شمردند و می‌دانند و با این که از نظر تفکر اسلامی و عقائد، سخت عقب مانده‌اند خود برترینی فوق‌العاده‌ای بر خون بسیاری را مباح حاکم است، نادانی خوارج و غرور و خود بزرگ بینی آنها و

بی‌رحمی و قساوت در وجود آنان کاملا هویداست. آنها همچون خوارج خود را حق مطلق و دیگران را باطل می‌پندارند یا آن که بهره کمی از علوم اسلامی دارند. ۲- سرانجام خوارج به صورت دزدان غارتگری درآمدند این که امام علیه‌السلام در آخر گفتار بالا پیش بینی می‌فرماید که گروههای آخرین خوارج به صورت دزدان و غارتگران در می‌آیند، چیزی است که تاریخ اسلام بر آن گواهی می‌دهد. به گفته ابن ابی‌الحدید از جمله افراد سرشناس خوارج که عاقبت کارش به دزدی و غارتگری کشیده شد ولید بن طریف شیبانی در ایام هارون الرشید بود. هارون فردی به نام یزید بن مزید را از همان طائفه بنی‌شیبان به تعقیب او فرستاد، یزید ولید را کشت و سر او را نزد هارون برد. در ایام متوکل عباسی نیز فرد دیگری از آنان به نام ابن عمرو خثعمی به راهزنی و شرارت و

نامن ساختن جاده‌ها پرداخت، فردی به نام ابوسعید محمد بن یوسف طایی از طرف حکومت وقت مامور تعقیب وی شد، و گرچه خودش موفق به فرار گردید، ولی بسیاری از یارانش کشته شدند و گروه زیادی اسیر گشتند. سپس جماعت دیگری از خوارج در منطقه کرمان و عمان به دزدی و شرارت پرداختند و در ردیف مفسدان فی الارض و محاربین قرار گرفتند که ابواسحاق صاب ی در کتاب التاجی نام آنها را برشمرده است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

(و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

(ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

(ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

(ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

(ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بیدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

